

انتشارات دانشگاه تهران
۲۳۱۷
با تجدید نظر

هفت پیکر نظامی گنجوی

(متن علمی انتقادی)

از روی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم با ذکر اختلاف نسخ
و شرح ابیات و معنی لغات و ترکیبات و کشف الابیات

تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران

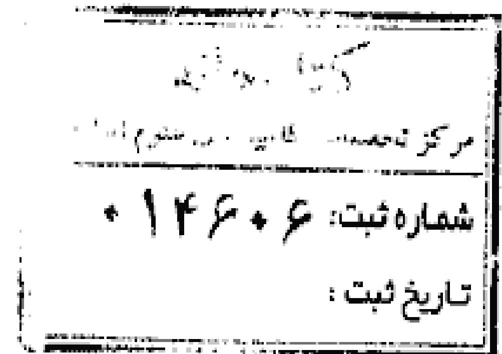
هفت پیکر نظامی گنجوی

(متن علمی و انتقادی)

از روی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم
با ذکر اختلاف نسخ و شرح ابیات و معنی لغات
و ترکیبات و کشف الابیات

به تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران





انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۲۲۱۷

شماره مسلسل ۴۲۴۷

زنجانی، برات، ۱۳۰۴-، شارح.
هفت پیکر نظامی گنجوی (متن علمی و انتقادی): از روی قدیمیترین نسخه‌های خطی قرن هشتم با ذکر اختلاف نسخ و شرح ابیات و معنی لغات و کشف‌الابیات / به تصحیح برات زنجانی.— [ویرایش ۲].— تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۰.
۸۳۲ .— (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۲۲۱۷).
ISBN 964-03-3417-0: ۴۲۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد لاتینی شده: Nezami-ye-Ganjavi: Haft-Peykar.
کتابنامه: ص. [۸۳۱] - ۸۳۲. چاپ دوم.
۱. نظامی، الیاس‌بن‌یوسف، ۵۳۰؟ - ۶۱۴؟ ق. هفت پیکر -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۶ ق. -- تاریخ و نقد. الف. نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۴۰؟ق. - ۶۱۴؟ق. هفت پیکر. شرح. ب. دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ. ج. عنوان. د. عنوان: هفت پیکر. شرح.
۹ ز PIR ۵۱۳۲ ۸ ۱/۴۳ الف
۱۳۸۰ ز ن / ۸ ۹ ۴۸ ن
کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۵۱-۸۰م

شابک ۰-۳۴۱۷-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-3417-0
عنوان : هفت‌پیکر نظامی گنجوی (متن علمی و انتقادی)
تصحیح : دکتر برات زنجانی
ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه
تاریخ انتشار : پاییز ۱۳۸۰ (چاپ دوم)
چاپ و صحافی : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است.

بها : ۴۲۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir – آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمه بر چاپ دوم

مثنوی هفت‌پیکر نظامی

خمسهٔ نظامی قرن‌هاست که مورد توجّه ادب‌پروران قرار گرفته وجود هزاران نسخهٔ خطی در کتابخانه‌های بزرگ دنیا بر این سخن گواه است. آثار نظامی آئینهٔ زندگی‌نمای مردم قرن ششم است. هر کس در آن، تصویر خود و محیط زندگی و روابط اجتماعی و سنن ملی و مذهبی خویش را ناظر است و هر اثری که این خصوصیّت را داشته باشد مورد توجه خواهد بود. در نمایشگاه، تابلوها را می‌بینید و به تابلویی بیشتر نگاه می‌کنید که خواسته خود را در آن یافته‌اید این اشتراک درونی و بیرونی است که ما را جلب و جذب می‌کند ایرانیان آنچه را می‌خواهند در خمسهٔ نظامی می‌یابند و هر چه را که می‌یابند می‌خواهند. این اثر بی‌نظیر با زبان دری و ملت شریف ایران پیوند جاویدان دارد و هرگز جداشدنی نیست. نظامی آنچنان تسلط و قدرت در سخنوری دارد که کلمات چون موم در فکر و ذهن او به‌هر شکلی که لازم است با حفظ معنا و ظرافت انگیخته می‌شود به گمانم شاعری که به‌قافیه کمتر اندیشیده و قافیه به‌سراغ او رفته نظامی گنجوی است. کلمات در اندیشهٔ او صف‌آرایی کرده و دست بر سینه بخدمت ایستاده‌اند وقتی که او می‌خواهد گوهری در رشتهٔ سخن بنشاند ده‌ها کلمه بجلوه می‌آیند و او از میان آنها زیباتر و رساتر و روشن‌تر را انتخاب می‌کند و در مسند سخن می‌نشاند. آثار پیشینیان را مطالعه کرده و در معنا آفرینی بهره‌ها برده اما تقلید نکرده و سخنی را که دلش خواسته گفته است. شعرا و نویسندگان بعد از او همه از گلزار ادب این باغبانِ سخن‌پرور استفاده و سعی کرده‌اند از صورِ خیال‌انگیزش تقلید نمایند. گفته‌اند قویترین مقلدان، امیر خسرو دهلوی است. مقایسه کردم در استادی امیر خسرو حرفی نیست اما فضاهای ادبی یکسان نیست و تفاوت از زمین تا آسمان است.

مثنوی هفت پیکر را که در پیش دارید با دقتی که در توانم بود شرح کرده‌ام و دو سال دراین کار صرف شده است. در تجدید چاپ از زحمات بی‌ریا و صادقانهٔ همکاران پرتلاش مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران سپاسگزاری می‌نمایم. مثنوی هفت پیکر کتاب برگزیده شناخته شده و مصحح را به‌لوحهٔ تقدیر مفتخر کرده‌اند تشویق استادان و سخن‌شناسان بزرگترین پشتوانه برای ادامهٔ کار بنده بوده است.

و من الله التوفیق

برات زنجانی

بهمن‌ماه ۱۳۷۹



بسم الله الرحمن الرحیم

استاد ارجمند جناب آقای دکتر برات زنجانی

مؤلف گرانقدر کتاب برگزیده هفت پیکر نظامی

بنا به تصویب شورای انتشارات دانشگاه تهران این لوح
تقدیر به پاس تجلیل از خدمات علمی و فرهنگی شما در تألیف
کتاب مذکور به جنابعالی اهدا میگردد.

دکتر سید منصور خلیلی عراقی

رئیس دانشگاه تهران



نظامی گنجوی

بپاس همکاریها و تشویق‌ها و تحمل زحمت ها
به همسرم بانو منور امیدی تقدیم می‌کنم.

سخن دربارهٔ شاعری که هشت قرن و نیم بلندترین قلهٔ داستان سرایی ادبیات فارسی را در اختیار دارد و ستارگان ادب را بزیردست نشانده و با مهر فلك همبر شده آسان نیست.

خودبرتردانان نتوانستند درخور میدان سخنش گویی زنند و رقیبانی که دعوی برابری داشتند به‌غبار سمندش نرسیدند و شرمگین و سرانداخته بخاك نشستند.

گر چه دراین درگه پایندگان | روی نهادند ستایندگان
پیش نظامی بحساب ایستند | او دگر است این دگران کیستند؟
تیغی از الماس سخن ساختم | هر که پس آمد سرش انداختم

(مخزن الاسرار)

نی‌سوارانی که مدعی تك اندازی بودند سخت کوشیدند و آنچه در تیردان قدرت داشتند گشادند و از شکارستان معنی جز صید لاغر نیافتند و هر چند بکعبش دمیدند با شکار زنده و کمند آمدهٔ نظامی برابری نتوانستند.

چه بسیارند کسانی که خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسرارنامه پیوستند و در پایان به‌قصور خود و استادی او اعتراف کردند. و گفته او :

میدان سخن مراست امروز | به زین سخنی کراست امروز

به‌حقیقت پیوست. زیرا قدرت سخنوری با توفیق آسمانی همراهش بودند و خلوص ایمان الهامات سحری را در جام سحرش سرشار می‌کردند. بی‌انصافی است اگر بعضی از سبکباران ساحل‌ها و سبکسران معنا گوینده‌ای را با این سخنور بی‌نظیر برابر شمرند. و بی‌مروتی است اقدام کسانی که به‌عمق معانی پی‌نبرده و انگشت بر حرفش نهاده‌اند و بدین‌وسیله پشتوانه‌ای برای فضلی که مدعی داشتن آنند ساخته‌اند و برخلاف گفتهٔ حافظ جامهٔ کس را سیاه و دلق خود ارزق کرده‌اند. و بی‌خردی است راه آنانی که تصاویر زیبا و جاودانی آثار او را از نقش گرمابه باز نشناخته و تعابیر و تفاسیر عجیب و غریب و گاهی ضد و نقیض در لباسهای فریندهٔ ارائه می‌دهند. هنر او آئینه‌ای است پاك که چهره‌ها و یافته‌ها و بافته‌های مدعیان را نشان می‌دهد. و بسیار اندك‌اند کسانی که به صفا و پاکی و قدرت جلوه گری آئینه بیندیشند. با این وجود همچنان ستیغ سرکش و دست نیافتنی بزم سرایی را در اختیار دارد. و یکی از خدمات برجسته‌اش این است که شاعری را از مصطبه آزاد و صومعه بنیاد کرده و بخدمت معرفت نفس و معرفت خالق در آورده است.

شعر بمن صومعه بنیاد شد | شاعری از مصطبه آزاد شد

(مخزن الاسرار)

کوتاه سخن نامش ابو محمد الیاس بن یوسف بن مؤید معروف به نظامی گنجوی و آئینهٔ غیب، جادو سخن جهان، ملك‌الملوك فضل، مطرزی، در حدود سال ۵۲۲ هجری در گنجه بدنیا آمد و در حدود سال ۶۰۳ هجری در همان شهر دیده از جهان فروبست. بزرگترین شاعر بزم‌سرای ایران و صاحب مکتبی خاص و از نوآوران بزرگ قرن ششم هجری است، مثنویهای او بترتیب تألیف عبارتند از :

مخزن الاسرار

خسرو و شیرین

لیلی و مجنون

اسکندرنامه

هفت پیکر یا بهرام نامه

این مثنویها به خمسهٔ نظامی و پنج گنج مشهورند. و تعبیرات تازه و ترکیبات جدید و معانی بدیع دارند که شرح همهٔ محسنات از عهدهٔ این گفتار خارج و به تألیف جداگانه نیازمند است.

نوآوری

نظامی در لفظ و معنی و موضوع مبتکر است و طراوت و تازگی در کلام او موج می‌زند و همین سبك تازه سبب شده است که او را «مطرزی» بنامند. دولتشاه در تذکرةالشعرا می‌نویسد « به مطرزی اشتهار یافته جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بود (ص ۱۴۲).

باید گفت نظامی برادر قوامی نبود بلکه بجهت سبك و طرز تازه‌اش «مطرز = بصیغهٔ اسم فاعل» مطرزی نامیده‌اند. در مثنویهای خود از «طرز» و «طرزنو» و «طرز غریب» بارها سخن گفته است.

سخن بی‌حرف نیك و بد نباشد — همه کس نیك خواهد خود نباشد
ولی آن کز معانی بانصیب است — بداند کاین سخن طرزی غریب است

(خسرو و شیرین چاپ وحید ص ۴۴۶)

* * *

چه طرز آرم که آن ارزد زبان را — چه برگیرم که درگیرد جهان را

(همان مأخذ ص ۱۳)

* * *

که بی‌شغل چندین نباید نشست — دگرباره طرزی نو آرم بدست

(شرفنامه چاپ وحید ص ۲۸)

و در هفت پیکر، نظامی خود و فردوسی را «مطرز» نامیده و گفته :

دو مطرز بکیمیای سخن — تازه کردند نقدهای کهن
آن زمس نقره کرد نقرهٔ خاص — وین کند نقره را بزر خلاص

(هفت پیکر بیت ۱۰۶۵)

به‌همین سبب به‌مطرزی نیز شهرت یافته. نظامی معتقد است بسبب گذشت زمان، در فنون مختلف به‌نوآوری احتیاج می‌افتد. در موسیقی، آهنگ‌هایی که ممتاز و سرآهنگ شناخته شده‌اند بعد از مدتی ناخوشایند می‌شوند و به‌آهنگ جدید نیاز می‌افتد. لعبت بازان هم بمرور زمان ناچارند عروسک‌ها را تغییر دهند زیرا بازیچه‌های قدیم دیگر بینندگان را راضی نمی‌کنند. نخل‌بندان هم که برای تزیین، نخلهای مومین می‌سازند بمرور ایام در شکل و قد نخل مومین تغییراتی می‌دهند تا رضایت خاطر مشتری را بدست آورند. گوهرفروشان بجای جواهرات رنگ و رورفته، جواهرات خوش رنگ عرضه می‌کنند. همین‌طور تاریخها و داستان‌های کهن نیز بوسیله کلمات و عبارات جوان و نوخط، بازسازی می‌شود. از زبان شاعر بشنویم:

به هر مدتی گردش روزگار ز طرزی دگر خواهد آموزگار
سرآهنگ پیشینه کج رو کند نوایی دگر در جهان نو کند
ببازی در آید چو بازیگری ز پرده برون آورد پیکری
بدان پیکر از راه افسونگری کند مدتی خلق را دلبری
چو پیری در آن پیکر آرد شکست جوان پیکری دیگر آرد بدست
زمان تا زمان خامهٔ نخلبند سر نخل دیگر در آرد ببند
چو کم گردد از جوهری آب و رنگ دگر گوهری سر بر آرد زسنگ
براین‌گونه بر نوخطان سخن کنند تازه تاریخهای کهن

در بیت اول علت اصلی نوآوری را مرور زمان دانسته و در بیت دوم ضرورت نوآوری در موسیقی و در بیتهای سوم و چهارم و پنجم ضرورت نوآوری در عروسکهای لعبت بازان و در بیت ششم ضرورت نوآوری در کار نخلبندان و در بیت هفتم ضرورت نوآوری جواهریان و بالاخره در بیت هشتم ضرورت نوآوری در سخن را بیان کرده است.

هشت بیت فوق‌الذکر را از اوایل اقبالنامه آوردیم و در مثنویهای دیگرش نیز از نوآوری سخن به‌میان آورده و اشاراتی نغز و لطیف کرده است.

از آن جمله در مخزن الاسرار گوید:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

و در خسرو و شیرین روشن‌تر بیان کرده است:

کهن‌کاران سخن پاکیزه گفتند سخن بگذار مروارید سفتند
سخن‌های کهن زالی مطرا ست وگر زال زر است انگار عنقاست
درنگ روزگار و گونهٔ گرد کند رخسار مروارید را زرد
نگویم زر پیشین نو نیرزد چو دقیانوس گفتی جو نیرزد

تازگی و تنوع و عمق معنا و ایمان و اعتقادی که سراسر آثارش را زینت داده سبب شد مثنویهای او از همان اوان شهرت و محبوبیت گسترده بیابد، بقول صاحب چهارمقاله برصحیفهٔ روزگار مسطور شد و در دفاتر مکتوب، چنانکه در راحة‌الصدور راوندی که در سال ۵۹۹ هجری پایان یافته از مثنوی خسرو و شیرین که در ۵۷۶ هجری و لیلی و مجنون که در سال ۵۸۴ هجری یعنی پانزده سال پیش از راحة‌الصدور سروده شده برای زینت کتاب ابیات زیادی نقل شده است و علاوه‌بر آن برالسنهٔ احرار هم مقروء شده. چنانکه عطار در

نیشابور و حافظ و سعدی در شیراز و ظهیر فاریابی در تبریز و صائب در هند و مولوی در قونیه آثارش را خواندند و تتبع نمودند. مولوی داستانهای شاه و کنیزك و رقابت هنری رومیان و چینیان و رهایی طوطی از قفس را با الهام از آثار شاعر بازسازی کرد. و حافظ نیز بی‌نظر نبوده و گفته است :

چو سلك در خوشاب است شعر نغز تو حافظ — که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

و سعدی از رواج داستان لیلی و مجنون برشك آمده و گفته :

بت من چه جای لیلی که بریخت‌خون‌مجنون — اگر این قمر ببینی دگر آن سمر نخوانی

* * *

و :

قصهٔ لیلی مخوان و قصهٔ مجنون — عهد تو منسوخ کرد ذکر اوایل

و در بارهٔ قصهٔ خسرو و شیرین گفته :

امروز قول سعدی شیرین نمی‌نماید — چون داستان شیرین فردا سمر بباشد

و شیخ عطار با آن عظمت گفتار خود را با نظامی مقایسه می‌کند و برتری می‌خواهد و چنین می‌گوید :

کسی کز گفتهٔ خود لاف می‌زد — نفس چون صبح صادق صاف می‌زد
اگر تا دور من می‌زیستی او — بمردی گر در این نگریستی او
بلی چون آفتاب آید پدیدار — نماند صبح را یك ذره مقدار

که تعریضی است بر این ابیات نظامی از مخزن الاسرار :

شعبدهٔ تازه برانگیختم — هیکلی از قالب نو ریختم
صبح روی چند ادب آموخته — پرده زسحر سحری دوخته
مایهٔ درویشی و شاهی در او — مخزن اسرار الهی در او

و در الهی نامه نظامی را در نظر داشته و گفته :

تو همچون جوز از غفلت که داری — نودنه نام بر حق می‌شماری
چو در تو هیچ نامی را اثر نیست — زصد کم یك ترا صدیك خبر نیست

که تعریضی است بر این ابیات نظامی از لیلی و مجنون :

مادر که سپند، یار دادم — با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هزار و یك نام
والیاس کالف بری زلامش — هم با، نود و نه است نامش
زینگونه هزار و یك حصارم — با صد کم یك سلیح دارم

و ظهیر فاریابی با نهایت زیرکی افسانه‌سرایی نظامی را پایین‌تر از قصائد مدح شمرده؛ و کم ارزش جلوه داده و می‌گوید :

کسادتر زهنر در عراق چیزی نیست — خوشا فسانهٔ شیرین و قصهٔ فرهاد

و این بیت از نظامی :

احسان همه را بجان نوازد — آزادان را بنده سازد

بعد از آنکه در بوستان سعدی چنین شکل گرفت :

نـه ایـن ریسـمان مـی‌برد بـا منش		که احسان کمندی است بر گـردنش

بدست صائب تبریزی زیباترین لباس سمبولیك شعری پوشید.

بخل از کـرم بـه‌است کـه بـی‌حاصلان‌بخل		در هـــر جـــواب بـنده‌ای آزاد مـــی‌کنند

علت این تقلیدها و تمجیدها و سرزنش‌ها، نوآوری و قدرت سخنوری نظامی بوده است.

نظامی آثار شاعران پیشین را دیده و فایده برده و متأثر شده است، نشانه‌های زیاد از این تأثیر در مثنوی‌های او دیده می‌شود که در لباس جدید زیباتر و محکم‌تر و عمیق‌تر از آنچه دیگران را بوده در آورده است، از اشعار فخرالدین اسعد گرگانی ، فردوسی، منوچهری، سنائی، فرخی و خیام متأثر شده است و نشانه‌های این تأثیر در خمسه نمایان است.

خمسهٔ نظامی بیش از متون همدوره‌اش دست بدست گشته و بدست کاتبان نسخه‌برداری شده است و در کتابخانه‌های دولتی و خصوصی نگهداری می‌شود. جای آن دارد که این نسخه‌ها همه در کتابخانه‌ای بنام نظامی گنجوی گردآوری گردد تا محققان و دانشمندان نظامی‌شناس به‌آسانی به‌تحقیق و تتبع بپردازند، این دست‌نویسها با همدیگر اختلافاتی در عبارت و تعداد ابیات دارند. این تفاوت‌ها بعضی بوسیلهٔ کاتبان ایجاد شده است آنان که شغل‌شان نسخه‌نویسی بود بر اثر تکرار تا حدی ذوق شعری‌شان تقویت یافته و به‌آسانی توانسته‌اند یك یا چند بیتی اضافه کنند و یا قسمتی از بیت را تغییر دهند، اما همهٔ تفاوتها دستبرد کاتبان نیست و به جرأت می‌توان گفت که خود نظامی هم بمرور زمان در نسخه‌ای که پیش خود داشته تجدید نظر کرده و بعضی از بیتها را تغییر داده است. تشخیص و تمیز این حذف و اضافه و تبدیل و تغییر که کدام از خود نظامی و کدام از او نیست برای کسی که به فضای شعری نظامی و طرز سخن و تعبیر و تصویرسازی او آشنایی دارد تا حدودی آسان است و کار شاعر را از دیگری می‌تواند تشخیص دهد. و ما در این گفتار نمونه‌هایی از تغییراتی که خود نظامی داده با ذکر علت ارائه خواهیم داد.

سالهاست که دانشمندان نظامی‌شناس و محققان ایرانی و غیر ایرانی درصدد آنند که نسخ مختلف را با هم مقایسه و نسخه‌ای منقّح که به‌دست نوشت نظامی نزدیك باشد فراهم کنند و اقدام محقّقان زبان فارسی در دولت شوروی سابق درخور توجه و دقت است. آنان با استفاده از ده نسخهٔ خطی و یك نسخهٔ چاپی (نسخهٔ وحید دستگردی) به تصحیح علمی و انتقادی خمسه نظامی اقدام کردند. قدیم‌ترین نسخه مجموعهٔ آنها تاریخ ۷۶۳ هجری را دارد.

کار دو مستشرق معروف بنام هـ. ریتر از آلمان و ی. ریپکا از چك واسلواکی در فراهم کردن نسخه علمی و انتقادی هفت‌پیکر نظامی گنجوی قابل تحسین است، این دو دانشمند شانزده نسخه خطی را با هم مقایسه و آنچه راکه بنظرشان درست بود متن انتخاب کردند و اختلاف نسخ را دو دسته کردند یك دسته راکه مهم تشخیص داده بودند در حاشیهٔ صفحات و دسته دیگر راکه چندان مهم نمی‌دانستند، در آخر کتاب قراردادند. تألیف آنها در سال ۱۹۳۴ میلادی بوده و در استانبول به چاپ رسیده است و چون مرحوم وحید دستگردی مشغول تصحیح خمسه بود یك نسخه از چاپ استانبول بوسیله پرفسور ریپکا که برای شرکت در

جشن فردوسی به‌ایران آمده بود به وحید دستگردی اهدا می‌گردد.[۱] قدیم‌ترین نسخهٔ مجموعه خطی‌های این دو مستشرق تاریخ ۷۶۳ هجری دارد و همان نسخه است که دانشمندان شوروی سابق در سال ۱۹۶۵ میلادی در تصحیح خمسه پایه قرار دادند.

در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به نسخه خطی دست یافتم که تاریخ کتابت آن ۷۱۸ هجری و چهل و پنج سال قدیمتر از نسخه مورخ ۷۶۳ بود. این نسخه را با چهار نسخهٔ خطی دیگر مقابله و با نسخه چاپ ترکیه و چاپ روسیه مقایسه کردم و به تصحیح التقاطی هفت‌پیکر نظامی اقدام نمودم. مشخصات نسخه‌ها که در این تصحیح استفاده کرده‌ام بشرح ذیل است :

۱ - نسخه خطی بتاریخ ۷۱۸ هجری که بشماره ۵۱۷۹ در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۲ - نسخه خطی بتاریخ ۷۸۸ هجری که بشماره ۵۱۳۴ در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۳ - نسخه خطی بتاریخ ۷۹۰ هجری که بشماره ۱۳۱ / ب در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۴ - نسخه خطی بتاریخ ۸۱۶ هجری که بشماره ۲۳۰ / ج در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۵ - نسخهٔ عکسی از نسخهٔ خطی بتاریخ ۸۱۳ که بشماره ۱/۶۰۸۲ در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

با استفاده از این منابع نارسایی‌های مثنوی هفت‌پیکر را اصلاح نمودم و در عمل دریافتم با اینکه کار مستشرقان نام‌برده بسیار خوب و در خور تحسین است، اما در درست خوانی و انتخاب اصلی موفق نبوده‌اند، برای نمونه چند مثال می‌آورم :

۱ - بیت شماره ۳۰۸۷ ضبط نسخه ترکیه (چاپی) چنین است :

تا چو شهدش زخانه گردد دور　　　در نیابد زبام و در زنبور

که در مصراع دوم «در نیابد زبام و در زنبور» درست است.

۲ - بیت شماره ۲۷۳۰ در نسخهٔ چاپی ترکیه :

گفت وقت است اگر بچاره‌گری　　　رقص دیوان در آورم بپری

که در مصراع دوم «رقص دیو اندر آورم بپری» درست است.

۳ - بیت شماره ۱۱۱۱ در نسخهٔ ترکیه :

هم ملك فر و هم ملك زاده　　　داد مردی و مردمی داده

که در مصراع اول « هم فلك‌فر و هم ملك‌زاده» درست است.

۴ - بیت شماره ۴۷۸۵ در نسخه چاپی ترکیه :

---

۱ - رجوع کنید به مقدمهٔ هفت‌پیکر به کوشش وحید دستگردی چاپ علمی صفحه ج و د - و خسرو و شیرین نظامی به کوشش وحید دستگردی چاپ علمی صفحه ۴۶۱ (متن و حاشیه صفحه).

آنچه دردست چون منی باشد | در سم اسب خواجه می‌باشد

که در مصراع دوم «در سم اسب خواجه می‌باشد» درست است.

۵- بیت شماره ۴۶۰۴ در همان نسخه :

چون سیاست زیاد شاه شود | پادشاهی بر او تباه شود

که در مصراع اول «چون سیاست زپادشاه شود» درست است.

۶- بیت ۴۷۸۰ نسخهٔ ترکیه :

گفت بر من فروش باغ ترا | تا دهم روشنی چراغ ترا

که شکل درست چنین است :

گفت بر من فروش باغت را | تا دهم روشنی چراغت را

۷- بیت ۱۸۵۲ نسخه ترکیه :

خواستش با هزار خواسته بیش | گوهری یافت هم ز گوهر خویش

که در مصراع اول «خواستش با هزار خواسته پیش» درست است

۸- بیت ۱۳۱۴ نسخه ترکیه :

از بسی لعل ریختن با در | کشتی بخت شد چو دریا پر

که در مصراع دوم «کشتی تخت شد چو دریا پر» درست است.

۹- بیت شماره ۹۴۴ در نسخهٔ چاپی ترکیه :

خاست تا پای در ستور آرد | رخش در صیدگاه گور آرد

که در مصراع اول «خواست تا پای در ستور آرد» درست است.

۱۰ - بیت شماره ۱۱۳۹ در نسخه ترکیه :

کان نکردست با رعیت خویش | کان شکایت کسی بیارد پیش

که در مصراع دوم «کان شکایت کسی نیارد پیش» درست است.

۱۱ - بیت شماره ۲۰۳۳ در نسخهٔ مذکور :

باز جستند کز چه ترس و چه بیم | در سوادی تویی سبیکهٔ سیم

که در مصراع دوم «در سوادی تو ای سبیکهٔ سیم» درست است.

۱۲ - بیت ۲۷۵۲ همان مأخذ :

چون شدی راست گوی و راست نظر | با من از راه راستی بگذر

که در مصراع دوم «با من از راه راستی مگذر» درست است.

اشتباهات بالا بر اثر درست نخواندن پیدا شده و نظایر آن در سراسر مثنوی کم نیست. و اشتباهات نوع دیگری هم هست که بر اثر عدم آشنایی به قوانین و قوافی شعری پیش آمده است و یا اینکه کورکورانه از نسخه نویس تبعیت شده و نسخ دیگر موردتوجه قرار نگرفته است. مثلاً

۱۳- بیت شماره ۴۹۲۸ نسخه چاپی ترکیه در حاشیه :

هر که مظلوم بود دادش داد | وانکه درویش بد خراجش داد

که خراج با داد نمی‌تواند قافیه شود و در مصراع دوم «وانکه درویش بود زادش داد» درست است.

۱۴ - بیت شماره ۱۱۳۳ همان مأخذ :

کـاش کـان پـیشه کـار مـن بـودی — تـا مگـر کـار کـار مـن بـودی

که بیت قافیه ندارد و شکل درست بیت چنین است :

کـاش کـان پـیشه یـار مـن بـودی — تـامگر کـارکارمن بـودی

۱۵ - بیت شماره ۳۹۳ همان مأخذ :

از شکـسـر تـوشهای راه کـنم — تـا شکـرریز بـزم شـاه شـوم

که بیت قافیه ندارد و شکل درست بیت در مصراع دوم چنین است :

«تا شکر ریز بزم شاه کنم»

۱٦ - بیت شماره ۱٦۹۴ همان مأخذ :

شـاه بـهرام روز و شب در کـار — قـاصداش روانـه بـر سـر کـار

که بیت قافیه ندارد و شکل درست بیت در مصراع اول چنین است :

شـاه بـهرام روز و شب بشکـار — قـاصداش روانـه بـر سرکار

با اینکه کلمه و عبارت صحیح در نسخه‌هایی که در اختیارشان بود وجود داشته از نسخهٔ غلط تبعیت کرده‌اند. و این پیروی در سراسر کتاب دیده می‌شود مانند:

۱۷ - بیت شماره ۴۵۵۰ نسخه چاپی ترکیه :

غـنچه بـا چشـم گـاومیش بـناز — مـرغ بـا گـوش پـیلگوش بـراز

که شکل درست چنین است :

غـنچه بـا چشـم گـاوچشم بـناز — مـرغ بـاگـوش پـیلگوش بـراز

نظامی در جای دیگر نیز «گاوچشم» را بکار برده :

شـمال انگـیخته هـرسو خـروشی — زده بـر گـاوچشمی پـیلگوشی

* * *

گـاوچشمی چـو شـیر آشـفته — شب نـیاسوده، روز نـاخفته

در کلیله و دمنه هم بکار رفته :

زبس کش گاو چشم و پیل گوش است — چمن چون کلبهٔ گوهرفروش است

۱۸ - بیت شماره ۳۹۲۳ همان مأخذ :

بـر پـی‌ناله شـد چـو نـاله شـنید — خفته در خاك و خون جوانی دید

که شکل درست مصراع دوم چنین است :

«خسته (= مجروح) در خاك و خون جوانی دید»

۱۹ - بیت ۴۵۳۲ همان مأخذ :

شـبنم از دامـن اثـیر بـرست — گـرمی انـدام زمـهریر شکست

که شکل درست مصراع اول چنین است.

«شبنم از دامن اثیر نشست»

۲۰ - بیت شماره ۴٦۲٦ همان مأخذ :

در نواحی نه کار ماند و نه کشت   دخل را کس فذلکی ننوشت

که شکل درست مصراع اول چنین است

«در نواحی نه گاو ماند و نه کشت»

۲۱ - بیت شماره ۴۷۸۱ همان مأخذ:

گفتم این باغ را که جان من است   چون فروشم که عشق‌دان من است

که شکل درست مصراع دوم چنین است

«چون فروشم که عیش‌دان من است»

۲۲ - بیت شماره ۳۷۶۱ همان مأخذ:

تا بدانگه که نور صبح دمید   آمد آواز مرغ روز پدید

که شکل درست مصراع دوم چنین است.

«آمد آواز مرغ و دیو رمید».

۲۳ - بیت شماره ۱۸۰۶ همان مأخذ:

چون زشاهان شمار برگیرند   زو یکی تا هزار برگیرند

که شکل درست مصراع دوم چنین است

«زو یکی را هزار برگیرند».

۲۴ - بیت شماره ۱۸۱۷ همان مأخذ:

تا زمین زیر چرخ دارد پای   بر فلك باد حکم او را جای

که شکل درست بیت چنین است:

تا زمین زیر چرخ دارد جای   بر فلك باد حکم او را پای

۲۵ - بیت شماره ۱۸۲۰ همان مأخذ:

کاردانان که این سخن گفتند   پیش یاقوت کهربا سفتند

که شکل درست مصراع اول چنین است

«کار داران که این سخن گفتند»

زیرا در بیت ۱۷۸۸ آنها را کمربندان نامیده:

کانچه شه گفت با کمربندان   هست پیرایهٔ خردمندان

بنابراین در بیت ۱۸۲۰ «کارداران» درست است.

۲۶ - بیت شماره ۱۸۴۲ همان مأخذ:

با چنین نعمتی ز درگه شاه   رفت نعمان چو زهره از بر ماه

تشبیه نعمان به زهره درست نیست و شکل صحیح بیت چنین است:

با چنین نعمتی بحشمت و جاه   رفت نعمان مسنذر از بر شاه

۲۷ - بیت شماره ۱۷۹۷ همان مأخذ:

بجز او نیست کو بوقت شکار   گردن گور در کشد بکنار

شکل درست چنین است: «بجز او کیست کو بوقت شکار»

۲۸ ـ بیت شماره ۱۷۳۱ همان مأخذ :

آهن شه چو سخت‌کوشی کرد لشکر ترك سست‌کوشی کرد

شکل صحیح چنین است :

آهن شه چو سخت‌جوشی کرد لشکر ترك سست‌کوشی کرد

۲۹ ـ بیت شماره ۱۸۰۵ همان مأخذ :

در مصافی چنین بچندان مرد آنچه او کرد کس نخواهد کرد

شکل درست چنین است «آنچه او کرد کس نداند کرد».

۳۰ ـ بیت شماره ۲۱۶۹ همان مأخذ :

هیچ سودم نه زان پشیمانی جز خداترسی و خدادانی

شکل درست چنین است «جز خدا ترسی و خدا خوانی»

۳۱ ـ بیت شماره ۲۴۳۱ همان مأخذ :

باز خوبان بناز بردندم بخداوند خود سپردندم

شکل صحیح چنین است «بدلارام خود سپردندم».

۳۲ ـ بیت شماره ۲۲۴۰ همان مأخذ :

پس یك‌لحظه چون نشست بجای برقع از رخ گشود و موزه زپای

شکل درست چنین است «برقع از رخ کشید و موزه زپای».

زیرا «موزه را از پای می‌کشند». موزه را «چکمه» نیز گویند و «چکمه» کلمهٔ ترکی است و از مصدر کشیدن ساخته شده است.

۳۳ ـ بیت شماره ۴۰۲۸ همان مأخذ :

چشم دارم بچون تو چشمهٔ نور که زدوری دلم نداری دور

شکل درست چنین است :

«چشم دارم زچون تو چشمهٔ نور کز درون دلم نداری دور

۳۴ ـ بیت شماره ۱۰۱۶ نسخه ترکیه :

کرد از آن شیر آتشین‌پیشه همچو شیران از آتش اندیشه

شکل درست چنین است «کرد از آن شیر آتشین بیشه»

۳۵ ـ بیت شماره ۱۰۷۷ همان مأخذ :

هر یکی در نورد خود شیری قایم کشوری بشمشیری

شکل صحیح چنین است :

«هر یکی در نهاد خود شیری فاتح کشوری بشمشیری»

۳۶ ـ بیت شماره ۱۱۳۵ همان مأخذ :

یك دمی عیش و لهو ساختمی به می و رود جان نواختمی

شکل درست چنین است «کردمی عیش و لهو ساختمی».

۳۷ ـ بیت شماره ۱۱۳۸ همان مأخذ :

لیکن از خام‌کاری پدرت — سایهٔ چتر دور شد زسرت

شکل صحیح چنین است «سایهٔ تاج دور شد ز سرت»

۳۸ - بیت شماره ۹۸۶ همان مأخذ :

نوخطی درفشانده در کمرش — غالیه خط کشید بر قمرش

شکل درست چنین است.

«نو خطی در فشانده در شکرش» زیرا دو سطر بعد از آن دربارهٔ «نوخط» چنین گفته :

او در آن لعبتان شکر خنده — وان همه پیش او پرستنده

ذکر کردن «شکر خنده» نشان می‌دهد که در بیت ۹۸۶ «درفشانده در شکرش = خندان لب» درست است.

۳۹ - بیت شماره ۱۲۹۲ همان مأخذ :

ورنه از تخت رای بردارد — روی با سوی جای خویش آرد

شکل درست چنین است :

« باوی ار بخت رای بد دارد — اینکه برجاست جای خود دارد»

۴۰ - بیت شماره ۱۲۵۲ همان مأخذ :

تند شیری است آن نبرده سوار — کاژدهایی کند بتیر شکار

شکل درست چنین است «کاژدها می‌کند بتیر شکار».

۴۱ - بیت شماره ۱۲۸۶ همان مأخذ :

می‌زدند آن دو اژدهای کینه سگال — بر زمین چون دو اژدها دنبال

شکل صحیح چنین است «برزمین همچو اژدها دنبال»

۴۲ - بیت شماره ۹۵۲ و ۹۵۳ همان مأخذ :

ساعتی بود و خاصگان سپاه — در طلب آمدند در پی شاه

چون یکایك بشاه پیوستند — گرد بر گرد شاه صف بستند

شکل درست چنین است :

«ساعتی بود و خاصگان سپاه — یك بیك آمدند در پی شاه»

« چون یکایك بشاه پیوستند — گرد بر گرد شاه صف بستند»

۴۳ - بیت شماره ۸۱۲ همان مأخذ :

راصد چرخ آبگون بوده — قطره تا قطره ،قطره پیموده

شکل درست چنین است «قطر ، تا قطرِ قطره پیموده»

۴۴- بیت شماره ۸۲۰ همان مأخذ :

باز چون تخت و میل بنهادی — گره از کار چرخ بگشادی

شکل صحیح چنین است «گره از راز چرخ بگشادی»

۴۵ - بیت شماره ۸۷۷ و ۸۷۸ همان مأخذ :

تا زبالا در آردش بزمین — شه کمان برگشاد و کرد کمین

تیری از جعبه سفته پیکان جست　　　در زه آورد و در کشید درست

شکل درست چنین است «شه کمان برگرفت و کرد کمین» زیرا در بیت بعد می‌گوید از جعبه تیری انتخاب کرد، بنابراین گشادن تیر (انداختن) پیش از انتخاب کردن تیر درست نیست.

۴۶ ـ بیت شماره ۸۸۹ همان مأخذ:

شه زده تیر و جسته زان دو شکار　　　در زمین غرق گشته تا سوفار

شکل درست چنین است «شه زده تیر و خسته (= مجروح) آن دو شکار».

۴۷ ـ بیت شماره ۲۹۴۹ همان مأخذ :

جای کردند و خوان نهادش　　　شوربا و کباب دادندش

شکل درست چنین است

«جای کردند و خورد دادندش　　　مسند و چیزها نهادندش»

میهمان مجروح بود و چشمانش را در آورده بودند و هیچ جای را نمی‌دید، بنابراین «خوان نهادند» بی‌معنی است.

۴۸ ـ بیت شماره ۴۵۳۵ همان مأخذ:

نرگس تر بچشم خواب‌آلود　　　هر کرا چشم بود خواب ربود

شکل درست چنین است

«هر که را چشم دید خواب ربود» زیرا انسان اگر چشم خواب آلوده را ببیند خوابش می‌گیرد.

۴۹ ـ بیت شماره ۲۴۵ همان مأخذ:

ای دلا زین خیال سازی چند　　　به خیال خیال‌بازی چند

که شکل صحیح چنین است :

ای دل از این خیال سازی چند　　　به خیالی خیالبازی چند»

۵۰ ـ بیت ۲۱۴۳ همان مأخذ :

بر تمنای این حدیث گزاف　　　سر نهادند مردم از اطراف

شکل درست چنین است «رخ نهادند مردم از اطراف» زیرا (روی نهادن = رخ نهادن) و از مختصات مکتب نظامی است که قسمتی از کلمه مرکب را عوض می‌کند و بجای حذف شده مترادفش را قرار می‌دهد مانند صنم خانه بجای بتخانه و سلطان‌سوار بجای شهسوار.

۵۱ ـ بیت شماره ۴۸۰۹ و ۴۸۱۰ و ۴۸۱۱ همان مأخذ :

او در آورده در شکنج کلاه　　　من صدف‌وار مانده در بن چاه

شه زگنج وزیر بد گوهر　　　گوهرش باز داد و زر بر سر

شکل درست چنین است.

«او درآورده در شکنج کلاه　　　من صدف‌وار مانده در بن چاه»

«من چو گوهر بدستش افکندم　　　شد سه سالی که تا در این بندم»

«شه زگنج وزیر بدگوهر　　　گوهرش باز داد و زر بر سر»

زیرا هفت نفر مظلوم که از جور وزیر به بهرام گور شکایت می‌کنند هر کدام در آخر شکایت مدت زندان یعنی سالهایی را که در زندان بودند بازگو می‌کنند و از این جهت نسخه‌ای که مدت زندان (سه سال) را ذکر کرده درست است.

۵۲ - بیت شماره ۱۵۵۷ همان مأخذ:

سر درآرد بدین دریچهٔ تنگ — سربلند جهان شود سرهنگ

شکل درست چنین است «سر درآرد در این کریچهٔ تنگ».

۵۳ - بیت شماره ۲۲۹۵ همان مأخذ:

قوت جان از می مغانه کنیم — نقل و می نوش عاشقانه کنیم

شکل درست چنین است:

«قوت جان از می مغانه کنیم — نقل می‌بوس عاشقانه کنیم»

این بود نمونه‌ای از مشکلات نسخهٔ چاپ شده در ترکیه و اگر همه را ذکر کنیم از مقصد دور می‌افتیم، در تصحیح هفت پیکر سبك و روش نظامی را همیشه در پیش چشم داشتیم. برای مصحح مسلم شد که بعضی از عبارات را خود نظامی بعداً اصلاح کرده و تغییر داده است، با در نظر گرفتن فضای مثنویهای او گاهی اصلاح شده را بر نسخه اقدم ترجیح دادیم. با مقایسه قدیم و جدید حتی سبب تغییر و اصلاح نیز معلوم گردید. اینك نمونه‌هایی از این اختلاف که بعقیدهٔ نگارنده بوسیله خود نظامی بعمل آمده در ذیل ذکر می‌گردد:

مثال اول: در بیت ۳۶۵۸ و ۳۶۵۹:

نردبان پایهٔ دوالین بود — گفت برشو که مصلحت این بود

وز زمین برکش این دوال دراز — تا نگردد کسی دوالك باز

نظامی معنی این دو بیت را روشن ندیده ناچار مصراع دوم بیت اول را به این صورت:

نردبان پایهٔ دوالین بود — کز پی آن بلند بالین بود

تغییر داده و بجای مصراع حذف شده ناچار شده بیت دیگر بیفزاید تا معنی گسیخته نگردد، درنتیجه آن دو بیت به سه بیت ذیل تبدیل شده است:

نردبان پایهٔ دوالین بود — کز پی آن بلند بالین بود

گفت برشو دوال سایی کن — یکی امشب دوال پایی کن

وز زمین برکش این دوال دراز — تا نگردد کسی دوالك باز

مثال دوم: بیت ۳۸۶۱:

داشت با خود دو لعل رمّانی — آبدار و مربع و کانی

را چنین اصلاح کرده:

داشت با خود دو لعل آتش رنگ — آبدارنده و آبشان در سنگ

و با فضای قصه سازگاری داده و علاوه‌بر آن معنای بیت را نیز تقویت کرده است، زیرا «خیر» تشنه بود و به آب نیازمند و دو لعل آبدار داشت، اما این دو آبداری نبودند که آبشان بتواند درد او را درمان کند و عطش او را بنشاند بلکه آب این گوهر در سنگ وجودشان بود، بعبارت دیگر آب طراوت و رونق داشتند نه آب آشامیدنی.

مثال سوم : و بیت ۴۶۵۳ که در نسخ قدیم چنین است :

سوی خرگاه رفت و مرکب راند دید پیری که لاله می‌افشاند

و مقصودش از لاله افشاندن «سرخ فام بودن رخساره پیرمرد بوده» بشکل زیر اصلاح نموده :

سوی خرگاه راند مرکب تیز دید پیری چو صبح مهرانگیز

که مو سپیدی و نورانی بودن قیافهٔ پیرمرد را با جالبترین عبارت ادبی تصویر کرده است و از «مهرانگیز» طلوع خورشید و ایهاما محبت و مهربانی را اراده کرده است، سلماً هیچ شاعر دیگر جز نظامی نمی‌تواند بیت را این چنین زیباتر و پر معنی‌تر کند.

مثال چهارم : و بیت شماره ۵۰۴۲ را که در نسخه اقدم بدین شکل آمده :

شاه بهرام با سکونت و رای چون در این تنگنای گیرد جای

بشکل بسیار منطقی تصحیح نموده و گفته :

خسرو پیلتن بنام خدای کی در این تنگنای گیرد جای ؟

که پیوند معنوی «پیلتن» و نگنجیدن در تنگ جای برای همه روشن است و قسمت جالب این اصلاح بکاربردن «نام خدا» است که هنوز هم در آذربایجان شرقی بر زبانها جاری است و تقریباً بجای «ماشاالله» بکار می‌برند.

مثال پنجم : و بیت ۴۰۲۹ را که در نسخهٔ اقدم بدین شکل است :

مرغ جانم گشاده بال کنی و آنچه خوردم مرا حلال کنی

که به شکل : همتم را گشاده بال کنی و آنچه خوردم مرا حلال کنی

اصلاح کرده. اگر «مرغ جانم» بکار می‌برد تا اندازه‌ای معنی زندانی بودن و در ناراحتی زندگی کردن گوینده را می‌رسانید. اما، «همتّم را گشاده بال کنی» معنی زندانی و ناراحت بودن را برنمی‌تابد و با این عبارت خواسته بگوید که چون همّت بر این گمارده‌ام و تصمیم گرفته‌ام که از خانه تو دور شوم و به خانواده و زادگاه خودم بپیوندم بنابراین همّت مرا که قصد پرواز دارد گشاده بال کن و اجازهٔ رفتن بده که برای سخن سنجان فضل وارجحیّت شکل دوم پوشیده نیست.

مثال ششم : بیت ۳۶۷۳ را :

آن همه حال و کار و باغ و سرای همه رفتند و کس نماند بجای

که می‌خواهد بگوید: آنچه دیده بود همه خیالات بوده و حقیقت نداشت، بدین شکل تصحیح کرده است:

آن خزف گوهران لعل نمای همه رفتند و کس نماند بجای

مسلماً جز نظامی کسی را آن مهارت نیست که این اصلاح به چنین وضع و در چنان جایگاه بیافریند.

مثال هفتم : بیت ۴۸۵۰ را از این شکل :

هر بضاعت که داشت بنده تمام همه بستد بدین بهانهٔ خام

بشکل «هر معیشت که بنده داشت تمام» اصلاح کرده زیرا کلمه «معیشت» نسبت به «بضاعت» این مزیت را دارد که معیشت قدرت القای ترحم نیز دارد.

مثال هشتم : و بیت ۴۸۶۸ را که در نسخه قدیم چنین آمده :

لشکری بر درش نیامد تنگ تا بلشکر نیاز باشد و جنگ

که لشکر معنی صریح دشمن را نمی‌دهد و ممکن است لشکری بدرگاه بیاید و دشمن هم نباشد، بنابراین مصراع

اول را تصحیح کرده و گفته «دشمنی بر درش نیامد تنگ» و معنی بیت را استقلال بخشیده است.

مثال نهم: و بیت ۴۸۴۸ را که در نسخه قدیم بشکل:

یا کسی را زراه تافته‌ای ـــ یا بخروار مال یافته‌ای

چون «از راه تافتن» بمعنی «راه زدن» بکار رفته و آن معنی در این محل ضرورت نداشته تبدیل به احسن کرده و گفته:

یا بـاکسیر کوره تافته‌ای ـــ یا بخروار مال یافته‌ای

مثال دهم: و در این بیت (شماره ۲۹۴۱) که «گل» را بمعنی گور آورده:

چون در انباشتش بخاك و بسنگ ـــ بر گل او نشست با دل تنگ

این کلمه را با کلمهٔ «سرین = بالای سر» که معنی رساتر از آن دارد عوض کرده و وسعت معنی بخشیده و گفته:

چون در انباشتش بخاك و بسنگ ـــ برسرینش نشست با دل تنگ

بدیهی است که بر سر قبر نشستن و یا ایستادن و دعای آمرزش خواندن رسم و معمول زمان است.

مثال یازدهم: در بیت ۲۹۷۹ نسخهٔ اقدم چنین است:

خیرکان خیر دید بود سپاس ـــ داد یزدان زخوشدلیش لباس

نظامی در آن تجدید نظر کرده و مصراع دوم را پر بار نموده و تلمیحی هم در آن پیچیده و بصورت ذیل آورده است:

خیرکان خیر دید بود سپاس ـــ کز رمد رسته شد چو گاو خراس

مثال دوازدهم: بیت ۳۰۰۲:

کرد بسیار جور بر زن و مرد ـــ لاجرم جور باشدش در خورد

که مفهوم آن می‌رسانیده: ملیخا (که در آب غرق شد و مرد) چون بر زن و مرد بسیار جور کرده بود ناچار بظلم (مرگ) گرفتار شد و سزایش همین بود. چون «مرگ» در حق مرده «ظلم» تعبیر شده و این تعبیر برای مرگ خوب نیست، بدین سبب نظامی آن را بشکل ذیل اصلاح کرده و از ضعف دور کرده است:

کرد بسیار جور بر زن و مرد ـــ بر چنانی چنین بود در خورد

مزایای این نسخه

۱ـ علاوه‌بر مقابله پنج نسخه خطی از نسخه چاپی ترکیه که از ۱۶ نسخه خطی ترتیب یافته و نسخه چاپ مرحوم وحید دستگردی که بگفتهٔ خود از سی نسخه فراهم آورده و چندین نسخه خطی دیگر، نوشته شده در قرن دهم و یازدهم و دوازدهم استفاده شده است.

۲ـ مطالب کتاب به ۵۴ بخش تقسیم شده و در اول هر بخش شماره آن ذکر شده است و معنی لغات و ترکیبات و شرح بیت‌های مشکل بخش به بخش با ذکر شماره بیت داده شده است.

۳ـ همهٔ ابیات با فواصل پنج بیت شماره گذاری شده است.

۴ـ اختلاف نسخه‌ها در پایان کتاب با ذکر شمارهٔ بیت آورده شده است.

۵ـ فهرست لغات و ترکیباتی که در تعلیقات معنی شده است با شماره بیت در آخر کتاب داده شده است و علاوه‌بر این ها فهارس ذیل را نیز داراست.

۶ـ کشف‌الابیاتی برای یافتن بیتها در پایان کتاب اضافه شده است.

۷ـ فهرست ضرب المثلها.

۸ـ فهرست آیات و احادیث و اخبار.

۹ـ فهرست اعلام.

۱۰ ـ فهرست منابع و مآخذ.

بیش از دو سال در فراهم کردن این تصحیح رنج برده‌ام و هیچ کلامی بجز کلام خدا بی‌غلط و اشتباه نیست. از خوانندگان و صاحب‌نظران می‌خواهم که اشتباهات رفته را یادآوری فرمایند تا ضمن سپاسگزاری در چاپهای آینده به اصلاح آن اقدام شود.

سخن را با بیتی از سعدی علیه‌الرحمه بپایان می‌برم.

بمانده است با دامنی گوهرم هنوز از خجالت بزانو سرم

بر خود لازم میدانم از همکاری مسئولان محترم اداری و زحمات فنی متخصصان فعال و خلیق قسمت حروفچینی و چاپ موسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

و من الله التوفیق برات زنجانی

بهمن ماه ۱۳۷۲



هفت پیکر
«نظامی گنجوی»
(۱)

ای جهان دیده بود خویش از تو　　هیچ بودی نبوده پیش از تو
در بدایت بدایت همه چیز　　در نهایت نهایت همه چیز
ای برآرندهٔ سپهر بلند　　انجم افروز و انجمن پیوند
آفرینندهٔ خزاین جود　　مبدع و آفریدگار وجود
سازمند از تو گشته کار همه　　ای همه و آفریدگار همه
هستی و نیست مثل و مانندت　　عاقلان جز چنین ندانندت
روشنی پیش اهل بینایی　　نه بصورت، بصورت آرایی
بحیاتست زنده موجودات　　زنده بلک از وجود توست حیات
[نام تو کابتدای هر نامست　　اول آغاز و آخر انجامست]
ای جهان را زهیچ سازنده　　هم نوابخش و هم نوازنده
اول الاولین بسبق شمار　　وآخر الآخرین بآخر کار
هست هر هستیی درست بتو　　بازگشت همه بتوست بتو
بسته بر حضرت تو راه خیال　　بر درت نا نشسته گرد زوال
تو نزادی و آن دگر زادند　　تو خدایی و آن دگر بادند
بیك اندیشه راه بنمایی　　بیکی نکته کار بگشایی
[وانك نا اهل سجده شد سر او　　قفل بر قفل بسته شد در او]
تو دهی صبح را شب افروزی　　روز را مرغ و مرغ را روزی
تو سپردی به آفتاب و بماه　　دو سراپردهٔ سپید و سیاه
روز و شب سالکان راه تواند　　سفته گوشان بارگاه تواند
جز بحکم تو نیك و بد نکنند　　هیچ کاری بحکم خود نکنند
تو برافروختی درون دماغ　　خردی تابناك‌تر ز چراغ
با همه زیرکی که در خرد است　　بیخود است از تو و بجای خوداست
جان که جوهر شدست و در تن ماست　　کس نداند که جای او بکجاست
تو که جوهر نه‌ای نداری جای　　چون رسد در تو وهم شیفته‌رای

ره نمایی و ره نمایت نه　　همه جایی و هیچ جایت نه
ما که جزوی زسبع گردونیم　　با تو بیرون ز هفت بیرونیم

[عقل کلی که از تو یافته راه … هم زهیبت نکرده در تو نگاه]
ای ز روز سپید تا شب داج … به مددهای فیض تو محتاج
حال‌گردان تویی بهرسانی … جز تو کس نیست حال‌گردانی
تا نخواهی تو نیك و بد نبود … هستی کس بذات خود نبود
تو دهی و تو آری از دلِ سنگ … آتش لعل و لعل آتش رنگ
گیتی و آسمان گیتی گرد … بر در تو زننده بردابرد
هر کسی نقشبند پردهٔ توست … همه هیچند و کرده کردهٔ توست
بد و نیك از ستاره چون آید … کو خود از نیك و بد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی … کیقباد از منجمی زادی
کیست او کز دم ستاره‌شناس … ره به گنجینه‌ای برد بقیاس
تو دهی بی‌میانجی آنرا گنج … که نداند شمار هفت از پنج
هر چه هست از دقیقه‌های نجوم … تا یکایك نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم … چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم … وان خدا بر همه ترا دیدم
ای بتو زنده هر کجا جانیست … وز تنور تو هر که را نانیست
نان من بی میانجی دگران … تودهٔ رزق بخش جانوران
[بر در خویش سرفرازم کن … وز در خلق بی‌نیازم کن]
چون بعهد جوانی از بر تو … بر در کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی … من نمی‌خواستم توام دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر … زانچه ترسیدنی است دستم گیر
منِ سرگشته را زکار جهان … تو توانی رهاند، باز رهان
چه سخن کاین سخن خطاست همه … تو مرایی جهان مراست همه
درکه نالم که دستگیر تویی … در پذیرم که درپذیر تویی
راز پوشیده گرچه هست بسی … از تو پوشیده نیست راز کسی
غرضی کز تو نیست پنهانی … تو برآور که هم تو میدانی
غرض آن به که از تو می‌جویم … سخن آن به که با تو می‌گویم
از تو نیز ار بدین غرض نرسم … با تو هم بی‌غرض بود نفسم
راز گویم بخلق خوار شوم … با تو گویم بزرگوار شوم
[ای نظامی پناه پرورِ تو … بر در کس مرانش از در تو]
سر بلندی ده از خداوندی … همتش را بتاج خرسندی
تا بوقتی که عرضِ کار بود … گر چه درویش تاجدار بود

(۲)

در نعت سیدالمرسلین صلی الله علیه و سلم

نقطهٔ خط اولین پرگار — خاتم آخر آفرینش کار
نو بباغ آرِ هفت چرخ کهن — دُرّة‌التاج عقل و تاج سخن
کیست جز خواجهٔ مؤیّد رای — احمدِ مرسل آن رسول خدای
شاه پیغمبران بتیغ و بتاج — تیغ او شرع و تاج او معراج
امّی و امّهات را مایه — عرش‌فرسای و عرش را سایه
پنج‌نوبت زنِ شریعت پاک — چاربالش نهِ ولایتِ خاک
همه هستی طفیل و او مقصود — او محمد رسالتش محمود
[اولین گِل که آدمش بفشرد — صافی او بود و دیگران همه درد]
و آخرین دور کاسمان راند — خطبهٔ خاتمت هم او خواند
امر و نهیش براستی موقوف — نهی او منکر، امر او معروف
آنکه از فقر فخر داشت نه رنج — چه حدیث است فقر، او همه گنج
وانك ازو گشت سایه روی سپید — چه سخن سایه وانگهی خورشید
ملك را قایم الهی بود — قایم انداز پادشاهی بود
هرکه برخواست می‌فکندش پست — وانکه افتادی گرفتش دست
با نکو کرده او نکو می‌کرد — قهرِ بدگوهران هم او می‌کرد
تیغ ازین سو بقهر خون‌ریزی — رفق از آن سو بمرهم‌آمیزی
مرهمش جان‌نوازِ تنگ‌دلان — آهنش بندسایِ سنگ‌دلان
آنك با او براسب زین بستند — بر کمرها دوال کین بستند
اینك امروز بعدِ چندین سال — همه بر کوس او زنند دوال
گرچه ایزد گزید از دهرش — وین جهان آفرید از بهرش
چشم او را که مهر مازاغست — روضه گاهی برون ازین باغست
حکم هفصدهزارساله شمار — تابع حکم او بهفت هزار
حلقه داران چرخ کحلی پوش — در ره بندگیش حلقه بگوش
چار یارش گزین باصل و بفرع — چاردیوار گنج‌خانهٔ شرع
ز آفرین بود نور بینش او — کافرینها بر آفرینش او
با چنان جان که هردمش مددیست — از زمین تا به‌آسمان جسدیست
نفسش بر هوا چو مشك افشاند — رطب تر زنخل خشك افشاند
این جسد را حیات از آن جانست — همه تختند و او سلیمانست
معجزش خار خشك را رطبست — رطبش خار دشمن این عجبست
کرده ناخن‌پرای انگشتش — سیب مه را دو نیمه درمشتش
سیب راکو زقطع بیم کند — ناخن دوستان دونیم کند

آفرین کردش آفریننده   کین گزینست و آن گزیننده
بساد بیش از مدار چرخ کبود   بر گزیننده و گزیده درود

(۳)
در معراج نبی صلی‌الله علیه و سلم

چون نگنجید در جهان تاجش   تخت بر عرش برد معراجش
سربلندیش را ز پایهٔ پست   جبرئیل آمده براق بدست
گفت برباد نه پی خاکی   تا زمین تو گردد افلاکی
پاس شب را زخیل‌خانه خاص   تویی امشب یتاق‌دار خلاص
چونکه تیر یتاقت آوردم   بسجنیبت براقت آوردم
سرعت برق این براق تراست   برنشین کامشب این یتاق تراست
مهد بر چرخ ران که ماه تویی   بر کواکب دوان که شاه تویی
شش جهت را زهفت بیخ برآر   نه فلک را بچار میخ درآر
بگذران از سماك چرخ سمند   در کش ارکان قدس را بکمند
عطرسایان شب بکار تواند   سبزپوشان در انتظار تواند
نازنینان مصر این پرگار   بر تو عاشق شدند یوسف وار
خیز تا در تو یك نظاره کنند   هم کف و هم ترنج پاره کنند
آسمان را بزیر پایهٔ خویش   طره نو کن ز جعد سایهٔ خویش
شب‌روان را شکوفه ده چو چراغ   تازه روباش چون شکوفهٔ باغ
شب شب قدر توست وقت دعاست   یافت خواهی هر آنچ خواهی خواست
تازه‌تر کن فرشتگان را فرش   خیمه زن بر سریر پایهٔ عرش
عرش را دیده برفروز بنور   فرش را شقه درنورد زدور
تاج بستان که تاجور تو شدی   برسرآی از همه که سر تو شدی
سر درآور بسر فراختنی   دو جهان خاص کن بتاختنی
راه خویش از خیال خالی کن   عزم درگاه لایزالی کن
تا بحق القدوم از کرمت   بر دو عالم روان شود علمت
چون محمد ز جبرئیل براز   گوش کرد این پیام روح‌نواز
زان سخن هوش را تمامی داد   گوش را حلقهٔ غلامی داد
آن امین خدای در تنزیل   وین امین خرد بقول و دلیل
دو امین بر اماتنی گنجور   این زدیو آن زدیو مردم دور
آن رساند آنچه بود شرط پیام   وین شنید آنچه بود سرّ کلام
در شب تیره آن سراج منیر   شد زنقش مراد مهرپذیر
گردن از طوق آن کمند نتافت   طوق زرین چنین توان دریافت

برق‌کردار بر براق نشست ‌‌ ‌‌ تازیش زیر و تازیانه بدست
چون درآورد در عقیلی پای ‌‌ ‌‌ کبک علوی‌خرام جست از جای
برزد از پای پر طاووسی ‌‌ ‌‌ ماه بر سر چو مهد کاووسی
برپرید آنچنان کز آن تب و تاب ‌‌ ‌‌ پر فکند از پیش چهار عقاب
هر چه را دید زیر گام کشید ‌‌ ‌‌ شب لگد خورد و مه لگام کشید
وهم دیدی که چون گذارد گام ‌‌ ‌‌ برق چون تیغ برکشد زنیام
سرعت عقل در جهان گردی ‌‌ ‌‌ جنبش روح در جوانمردی
بود با راهواریش همه لنگ ‌‌ ‌‌ با چنان پی‌فراخیش همه تنگ
با تکش سیر قطب خالی شد ‌‌ ‌‌ این جنوبی و آن شمالی شد
مسطرش را سماك آن جدول ‌‌ ‌‌ گاه رامح نمود و گاه اعزل
چون محمد برقص پای براق ‌‌ ‌‌ شد بتقطیع نطع این اوراق
راه دروازهٔ جهان برداشت ‌‌ ‌‌ دوری از دور آسمان برداشت
می‌برید از منازل فلکی ‌‌ ‌‌ شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را در خط حمایل خویش ‌‌ ‌‌ داد سرسبزی از شمایل خویش
برعطارد زنقره کاری دست ‌‌ ‌‌ رنگی از کورهٔ رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی ‌‌ ‌‌ برقعی برکشید سیمابی
چون برآمد بتختگاه سپهر ‌‌ ‌‌ تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفهٔ شام ‌‌ ‌‌ سرخ پوشی گذاشت بر بهرام
مشتری را زفرق سر تا پای ‌‌ ‌‌ درد سر دید گشت صندل سای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش ‌‌ ‌‌ در سواد عبیر شد علمش
او خرامان چو باد شبگیری ‌‌ ‌‌ بر هیونی چو شیر زنجیری
هم رقیبش زترکتاز افتاد ‌‌ ‌‌ هم براقش زپویه باز افتاد
چترش آنجا رسید کنز دوری ‌‌ ‌‌ یافت در جبرئیل دستوری
سر برون زد زمهد میکائیل ‌‌ ‌‌ به رصدگاه صور اسرافیل
رفرفش گرچه کرد سدره گرای ‌‌ ‌‌ رفرف و سدره هر دو ماند بجای
همرهان را به نیمه ره بگذاشت ‌‌ ‌‌ راه دریای بیخودی برداشت
قطره برقطره زان محیط گذشت ‌‌ ‌‌ خطوه بر خطوه هر چه دید نوشت
[چون در آمد بساق عرش فراز ‌‌ ‌‌ نردبان ساخت از کمند نیاز]
سر برون زد زعرش نورانی ‌‌ ‌‌ در خطرگاه ستر سبحانی
حیرتش چون خطر پذیری کرد ‌‌ ‌‌ رحمت آمد لگام‌گیری کرد
قاب قوسین او در آن اثنا ‌‌ ‌‌ ازدنی رفت سوی اوادنی

چون حجاب هزار نور درید ‌‌ ‌‌ دیده در نور بی‌حجاب رسید

گامی از بود خود فراتر شد / تا خدا دیدنش میسر شد
دید معبود خویش را بدرست / دیده از هر چه غیر بود بشست
زیر و بالا و پیش و پس‌چپ و راست / یك جهت‌گشت‌وشش‌جهت برخاست
بی‌جهت با جهت ندارد کار / زین جهت بی‌جهت شد آن پرگار
شش‌جهت چون زبانه تیز کند / هم جهان هم جهت گریز کند
تا نظر بر جهان نقاب نبست / دل زتشویش و اضطراب نرست
جهت از دیده چون نهان باشد / دیدن بی‌جهت چنان باشد
از نبی جز نفس نبود آنجا / همه حق بود و کس نبود انجا
همگی را جهت کجا سنجد / در احاطت جهت کجا گنجد
چون نبی بی‌جهت خدا را دید / بی‌لب و بی‌دهن کلام شنید
شربت خاص خورد و خلعت خاص / یافت از قرب حق ره اخلاص
جامش اقبال و معرفت ساقی / هیچ باقی نماند در باقی
با مدارای و صد هزار درود / آمد از اوج آن مدار فرود
هر چه آورد بذل یاران کرد / وقف کار گناهکاران کرد
ای نظامی جهان‌پرستی چند / بر بلندی برآی پستی چند
کوش تا ملك سرمدی یابی / وین زدین محمدی یابی
عقل را با عقیله دارد پاس / رستگاری بنور شرع شناس

(۴)
سبب نظم کتاب

چون اشارت رسید پنهانی / از سراپردهٔ سلیمانی
بر گرفتم چو مرغ بال‌گشای / تا نسهم بر در سلیمان پای
در اشارت چنان نمود برید / که هلالی برآور از شب عید
آن چنان کز حجاب تاریکی / کس نبیند درو ز باریکی
تا کند صید سحرسازی تو / جادوان را خیال بازی تو
پلپلی چند را به‌آتش ریز / غلغلی در فکن به‌آتش تیز
موم افسرده را درین گرمی / نرم گردان زبهر دل نرمی
مهد بیرون جهان ازین ره تنگ / پای کوبی بهشت بسره چنگ
عطسهٔ ده زکلك نافه گشای / تا شود باد صبح غالیه سای
باد گو رقص بر عبیر کند / سبزه را مشك در حریر کند
رنج‌بر وقت رنج بردن توست / گنج شه در ورق شمردن توست
رنج بُرد تو ره بگنج برد / ببرد گنج هر که رنج برد
تاك انگور تا نگرید زار / خندهٔ خوش نیابد آخر کار

مغز بی استخوان ندید کسی   انگبینی کجاست بی‌مگسی
ابر بی‌آب چند باشی چند   گرم داری تنور نان دربند
پرده بربند و چابکی بنمای   روی بکران پردگی بگشای
چون برید ازمن این غرض‌درخواست   شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامه‌های نغز نورد   آنچه دل را گشاده داند کرد
هر چه تاریخ شهریاران بود   در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسیده نخست   همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل سوده لختی گرد   هر یکی زان، قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهرسنجی   بر تراشیدم این چنین گنجی
تا بزرگان چو نقد کار کنند   از همه نقدش اختیار کنند
آنچ ازو نیم گفته بد، گفتم   گوهر نیم سفته را سفتم
و آنچ دیدم که راست بود و درست   ماندمش هم برآن قرار نخست
جهد کردم که در چنین ترکیب   باشد آرایشی زنقد غریب
باز جستم زنامه‌های نهان   که پراکنده بود گرد جهان
زان سخن‌ها که تازیست و دری   در کتاب بخاری و طبری
وزدگر نسخه‌ها پراکنده   هر دری در دفینی آکنده
هر ورق کو فتاد در دستم   همه را در خریطه‌ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم   گشت سرجمله‌ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند   نه بر و زیرکان فروخندند
نقش این نامه را چو زند مجوس   جلوه زان داده‌ام بهفت عروس
تا عروسان چرخ اگر یك راه   در عروسان من کنند نگاه
از هم آرایشی و همکاری   هر یکی را یکی کند یاری
آخر از هفت‌خط که یار شود   نقطه‌ای بر نشان کار شود
نقش بندی که نقش ده دارد   سر یك رشته را نگهدارد
یك سررشته گر زخط گردد   همه سررشته‌ها غلط گردد
کس برین رشته گرچه راست نرفت   راستی در میان ماست نرفت
[من چو رسام رشته پیمایم   از سررشته نگذرد پایم]
رشته یکتاست ترسم از خطرش   خاصه زاندازه برده‌ام گهرش
[در هزارآب غسل باید کرد   تا به آبی رسی که شاید خورد]
آبی انداختند مردم شد   آب انداخته بسی گم شد
من کزآن آب در کنم چو صدف   ارزم آخر بمشتی آب و علف
سخنی خوشتر از نوالهٔ نوش   کی سخا سوی من ندارد گوش
در سخا و سخن چه می‌پیچم   کار بر طالع است و من هیچم
نسبت عقربیست با قوسی   بخل محمود و بذل فردوسی

اسدی را که بودلف بنواخت　　طالع و طالعی بهم در ساخت
صدف از ابر اگر سخا بیند　　ابر نیز از صدف ثنا بیند
ابر هرچ از هوا نثار کند　　صدفش دُرّ شاهوار کند
این سخن را که جاه می‌خواهم　　مدد از فیض شاه می‌خواهم
هر چه او را عیار با عددیست　　سببش استقامت مددیست
در مدد بیش تا بده باشد　　چار در چار شانزده باشد
من چه می‌گویم این چه گفت من است　　کابم از ابر و دُرّم از عدن است
جبرئیلم نه، چینی قلمم　　بر صحیفه چنین کشد رقمم
کین فسون را که چینی آموزست　　جامه نو کن که فصل نوروز است
آن چنان کن زدیو پنهانش　　که نبیند مگر سلیمانش
زو طلب کن مرا که مغز من اوست　　من کیم بازمانده لختی پوست
موم صافم زمهر خاتم دور　　خالی از انگبین و از زنبور
تا سلیمان زنقش خاتم خویش　　مهر من برچه صورت آرد پیش
روی اگر سرخ و گر سیاه بود　　نقش‌بندش دبیر شاه بود
بر من آن شد که در سخن‌سنجی　　ده دهی زر زنم نه ده پنجی
نخرد گر کسی عبیر مرا　　شك من مایه بس حریر مرا
نغز گویان که گفتنی گفتند　　مانده گشتند و عاقبت خفتند
ما که آگر تراش آن گرهیم　　پند واگیر داهیان دهیم
زان نمطها که رفت پیش از ما　　نوبری کس نداد بیش از ما
گر چه ز الفاظ نو بتقصیریم　　در معانی تمام توفیریم
پوست بی‌مغز دیده‌ایم چو خواب　　مغز بی‌پوست داده‌ایم چو آب
با همه نادری و نو سخنی　　برنتابیم روی از آن کهنی
حاصلی نیست زین درآمودن　　جز به‌پیمانه بادپیمودن
چیست کانرا من جواهرسنج　　برنسنجیدم از جواهر گنج
بر گشادم بسی خزانهٔ خاص　　هم کلیدی نیافتم بخلاص
با همه نزلهای صبح نزول　　هم باستغفراللهم مشغول
[ای نظامی مسیح تو دم توست　　دانش تو درخت مریم توست]
چون رطب ریز این درخت شدی　　نیك بادت که نیك‌بخت شدی

(۵)

در دعای پادشاه علاءالدّین ارسلان

ای دل از این خیال سازی چند　　بخیالی خیال‌بازی چند
از سر این خیال درگذرم　　دور به زین خیالها نظرم

آنچه مقصود شد درین پرگار … چارفصل است به ز فصل بهار
اوّلین فصل آفرین خدای … کافرینش بفضل اوست بپای
وان دگر فصل خطبهٔ نبوی … کین کهن سکه زو گرفت نوی
فصل دیگر دعای شاه جهان … کان دعا در برآورد زدهان
فصل آخر نصیحت‌آموزی … پادشه را بفتح و پیروزی
پادشاهی که ملک هفت اقلیم … دخل دولت بدو کند تسلیم
حجت مملکت بقوت و قهر … آیتی در خدایگانی دهر
خسرو تاج‌بخش تخت‌نشان … بر سر تاج و تخت گنج‌فشان
عمدهٔ مملکت علاءالدین … حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرپ ارسلان کشورگیر … به ز الب ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو … جد و اب باکمال ابجد ازو
مهدیی کافتاب این مهدست … دولتش ختم آخرین عهدست
رستمی کز فلک سواری رخش … هم بزرگست و هم بزرگی بخش
همسر آسمان و هم‌کف ابر … هم پی شیر و هم بنام هژبر
قفل هستی چو در کلید آمد … عالم از جوهری پدید آمد
اوست آن عالمی که از کف خویش … هردم آرد هزار گوهر بیش
عکس رویش زجنس هم حرفی … رنگ توقیع کرده شنگرفی
ملک بی گوشمال تصدیعش … سرخ روی از وقار توقیعش
صحف گردون زشرح او ورقی … عرق دریا زفیض او عرقی
بحر و بر هر دو زیر فرمانش … بری و بحری آفرین خوانش
سربلندی چنان بلند سریر … کز بلندیش خرد گشت ضمیر
در بزرگی برابر ملکست … وزبلندی مقابل فلکست
نام او رتبت علا دارد … گرگذشت از فلک روادارد
فلک بی علا چه باشد پست … در علا بی‌فلك بلندی هست
بر تن دشمنان برقع‌دوز … برق شمشیر اوست برقع‌سوز
نوك تیرش بهر کجاکه شتافت … گه جگر دوخت، گاه موی شکافت
گرندیدی بر اژدها شیری … و آفتابی کشیده شمشیری
شاه را بین که در مصاف و شکار … اژدهاسوز گشت و شیرسوار
ناچخش زیر اژدهای علم … اژدها را چو مار کرده قلم
بیکی مطرحش بتیر دو شاخ … کرده بر شیر شرزه گور فراخ
بازی خرس برده از شمشیر … خرس بازی درآوریده بشیر
شیرگیری ولیك نز مستی … شیر گیرد باژدها دستی
گرگ درنده را بکوه سهند … دست و پایی بیك دو شاخ افکند

شه چو از گرگ دست و پا برده   شیر با او بدست و پا مرده
تیرش از دست گرگ و پای پلنگ   برسم گور کرده صحرا تنگ
صیدگاهش ز خون دریا جوش   گاه گرگینه گه پلنگی پوش
بر گرازی که تیغ راند تیز   گیرد از زخم او گراز گریز
در نبردش که شیر خارد دم   اسب دشمن بسر شود نه بسم
چون بچرم کمان درآرد زور   چرم را بر گوزن سازد گور
در صبوحش که خون رز ریزد   ز آب یخ بسته آتش انگیزد
حربه را چون بحرب تیز کند   روز را روز رستخیز کند
چون درکان جود بگشاید   گنج بخشد گناه بخشاید
همچو دریاست بی‌دروغ و دریغ   جزر و مدش بتازیانه و تیغ
هر چه آرد بزخم تیغ فراز   بسر تازیانه بخشد باز
مشتری وار بر سپهر بلند   گور کیوان کند بسم سمند
ناف خلقش چو کلک رسامان   مشك در جیب و لعل در دامان
گشته از لعل و مشك او همه جای   مملکت عقدبند و غالیه‌سای
خاك تیره ز روشنایی او   چشم روشن بپادشایی او
فتح بر خاك پای او زده فرق   فتنه در آب تیغ او شده غرق
آب او آتش اثیرانگیز   خاك او باد را عبیرآمیز
از قبای چنو کله داری   آسمان تا زمین کله واری
وز کمان چنو جهانگیری   چرخ نه قبضه کمترین تیری
زان بزرگی که در سگالش اوست   چار گوهر چهار بالش اوست
دشمنش چون درخت بیخ زده   بر در او بچار میخ زده
ز آفتاب جلال اوست چو ماه   روی ما سرخ و روی خصم سیاه
چه عجب کافتاب زرین نعل   کوه را سنگ داد و کان را لعل
گوهر کان حرم دریدهٔ اوست   کان گوهر درم خریدهٔ اوست
داده جزعش بکوه و دریا قوت   نام این در، نشان آن یاقوت
پاس دار دو حکم در دو سرای   ضابط حکم خلق و حکم خدای
می‌پذیرد زفیض یزدان ساز   میرساند ببندگانش باز
اوست در بزم و رزم یافته نام   جان ده و جان ستان به تیغ و به جام
کند اربای در نهد بمصاف   سنگ را چون عقیق زهره شکاف
آن نماید بتیغ زهر اندود   کاسمان از زمین برآرد دود
چون جهان زوگرفت پیروزی   فرخی بادش از جهان روزی
همه روزش خجسته‌باد بفال   پادشاهیش را مباد زوال
نظم اولاد او بسعد نجوم   دُر بدر باد تا ابد منظوم

از فروغ دو صبح زیبا چهر   باد روشن چو آفتاب سپهر
دو ملک‌زادهٔ بلندسریر   این جهانجوی و آن ولایت‌گیر
این فریدون صفت بدانش ورای   وان بکیخسروی رکاب گشای
نقش این برطراز مسند و گاه   نصرت الدین ملك محمد شاه
نام آن برفلك ز راه رصد   گشته من بعدی اسمه احمد
در دو صورت که اصلشان بهم است   احمدی و محمدی رقم است
[چون ببینی درین خجسته دو نام   در یکی دایره کنند مقام]
چون دو ضلع از خطی برون آید   فرق کردن میانه چون شاید
دایم این را زنصرت است کلید   وان زفتح فلك شدست پدید
نصرت این را بتربیت کاری   فلك آن را بتقویت داری
این زنصرت زده سه پایهٔ بخت   فلك آنرا چهار پایهٔ تخت
چشم شه زیر چرخ مینایی   باد روشن بدین دو بینایی
دور ملکش بدین دو قطب جلال   منتظم باد بر جنوب و شمال
دولتش صید و صید فربه باد   روزش از روز و شب زشب به باد
باد محجوبهٔ نقاب شبش   نور صبح محمدی نسبش
در سواد شب سلیمانی   عرش بلقیس باد نورانی
این چو آبای چرخ باد بجود   وان شده ختم امهات وجود
[نام این خضر جاودانی باد   حکم آن آب زندگانی باد]
[سایهٔ شه که هست چشمهٔ نور   زین گل و گلستان مبادا دور]
[ازلی شد جهان پناهی او   ابدی باد پادشاهی او]

(۶)
در خطاب زمین بوس

ای کمربستهٔ کلاه تو بخت   زنده‌دار جهان به‌تاج و به تخت
[شب بپاس تو هندویست سیاه   بسته برگرد خود جلاجل ماه]
صبح مفرد رو حمایل کش   در رکابت نفس برآرد خوش
شام دیلم گله که چاکر توست   مشك بوی از کبایی در توست
روز رومی چو شب شود زنگی   گر بروش کنی ز سرهنگی
در همه سفره کاسمان دارد   اجری مملکت دو نان دارد
کمتر اجری خور ترا بقیاس   قوت هفت اخترست جرعهٔ کاس
خاتم نصرت الهی را   ختم بر توست پادشاهی را
آسمان کافتاب ازو اثریست   برمیان تو کمترین کمریست
مه که از چرخ تخت زرکردست   با سریر تو سر بسر گردست

آب چشمه که اصل پاکی شد   با تو چون آب چشم خاکی شد
[لعل با تیغ تو خزف‌رنگی   کوه با حلم تو سبك‌سنگی]
پادشاهان که در جهان هستند   هر یك ابری بدست بربستند
جز یك ابر تو کابر نیسانیست   آن دگر ابرها زمستانیست
خوان نهند آنگهی که خون بخورند   نان دهند آنگهی که جان ببرند
[تو بر آن کس که سایه اندازی   دیر خوانی و زود بنوازی]
قدر اهل هنر کسی داند   کو هنرنامه‌ها بسی خواند
آنك عیب از هنر نداند باز   زو هنرمند کی پذیرد ساز
ملك را زآفرینشت شرفست   و آفرین‌نامه‌ای بهر طرفست
در یزك داری ولایت جود   دولت توست پاسدار وجود
رونقی کز تو دیده دولت و دین   باغ نادیده زابر فروردین
گسترکیان را بطالع فرخ   هفت خوان بود با دوازده رخ
آسمان با بروج او بدرست   هفت خوان و دوازده رخ توست
همه عالم تنست و ایران دل   نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد   دل ز تن به بود یقین باشد
زان ولایت که مهتران دارند   بهترین جای بهتران دارند
دل تویی وین مثل حکایت توست   که دل مملکت ولایت توست
ای بخضر و سکندری مشهور   مملکت را ز علم و عدل تو نور
ز آهنی گر سکندر آینه ساخت   خضر اگر سوی آب حیوان تاخت
بهتر از آینه است سینهٔ تو   آب حیوان در آبگینهٔ تو
هر ولایت که چون تو شه دارد   ایزد از هر بدش نگهدارد
زان سعادت که در سرت دانند   مقبل هفت کشورت خوانند
پنجمین کشور از تو آبادان   و ز تو شش کشور دگر شادان
همه مرزی ز مهربانی تو   به تمنای مرزبانی تو
چارشه داشتند چار طراز   پنجمین‌شان تویی بعمر دراز
داشت اسکندر ارسطاطالیس   کزوی آموخت علمهای نفیس
بزم نوشین‌روان سپهری بود   کز جهانش بزرجمهری بود
بود پرویز را چو باربدی   کو نوا صد نه، صد هزار زدی
وان ملك را که بد ملکشه نام   بود دین‌پروری چو خواجه نظام
تو کز ایشان به افسری داری   چون نظامی سخنوری داری
ای نظامی بلندنام از تو   یافته کار او نظام از تو
خسروان دگر بگاه گزاف   می‌زنند از خزینه‌بخشی لاف
دانه برخاك شور می‌ریزند   سرمه بر چشم کور می‌بیزند
در گلِ شوره دانه افشانی   ناورد بار جز پشیمانی

در زمینی درخت باید کشت / کاورد میوه‌ای چو باغ بهشت
باده چون خاك را دهد ساقی / نام دهقان کجا بود باقی
جز تو کز داد و دانشت حرمی است / کیست کو را بجای خود کرمی است
چون من الحق شناختم بقیاس / کاهل فرهنگ را تو داری پاس
نسخری زرق کیمیا سازان / نپذیری فریب غمّازان
نقش این کارنامهٔ ابدی / بر تو بستم بطالع رصدی
مقبل آن کس که دخل دانهٔ او / بسر، چنین آورد بخانهٔ او
کابدالدهر تا بود برجای / باشد از نام او صحیفه گشای
نه چنان کز پس قرانی چند / قلمش در کشد سپهر بلند
چون که پختم بدور هفت هزار / دیك پختی چنین بهفت افزار
نوشی از بهر جان فروزی توست / نوش بادت بخور که روزی توست
چاشنی گیریش بجان کردم / وآنگهی بر تو جان فشان کردم
ای فلکها بخویشی تو بلند / هم فلك‌زاد و هم فلك‌پیوند
بر فلك چون پرم که من زمیم / چون رسم در فرشته کادمیم
خواستم تا به نیشکر قلمی / سبزه رویانم از سواد زمی
گر نیم محرم شکرریزی / پاسدار شهم بشب خیزی
از شکر توشه‌های راه کنم / تا شکرریز بزم شاه کنم
آفتابیست شاه گیتی‌تاب / دیدهٔ من شده زپرتوش آب
آفتاب ار توان به آب زدن / آب نتوان به آفتاب زدن
چشم با چشمه گر نمی‌سازد / با خیالش خیال می‌بازد
چیست کان نیست در خزانهٔ شاه / بجز این نقد نورسیده زراه
دستگاهیش ده بسم سمند / تا شود پایگاهش از تو بلند
پشته‌ای را که ابر ساقی اوست / خوردن آب چه ندارد دوست
کشته ای کابر برسرش گذرد / چون زمی آب چاه کس نخورد
من که محتاج آب آن دستم / از دگر آبها دهن بستم
نقص در باشد اربها کنمش / هم بتسلیم شه رها کنمش
گر نیوشی چو زهره راه نوم / کنی انگشت کش چو ماه نوم
وربیبنی که نقش بس خردست / باد ازین گونه گل بسی بردست
عمر بادت که داد و دین داری / آن دهادت خدا که این داری
هر چه نیك اوفتاد دولت توست / عهد آن چیز باد با تو درست
وآنچه دور افتد از عنایت تو / دور باد از تو و ولایت تو
باد تا بر سپهر تابد هور / دوستت دوستکام و دشمن کور
دشمنانت چنانك با دل تنگ / سنگ بر سر زنند و سر بر سنگ

بپشت از هست بیش دانی باد / وزهمه بیش زندگانی باد
[از حد دولت تو دست زوال / دور و مهجور باد در همه حال]

(۷)
در ستایش سخن و کلمه‌ای چند در حکمت

آنچه او هم نوست و هم کهن است / سخن است و درین سخن سخن است
ز آفرینش نزاد مادر کن / هیچ فرزند خوبتر زسخن
تا نگویی سخنوران مردند / سر به آب سخن فرو بردند
چون بری نام هر که را خواهی / سر برآرد زآب چون ماهی
سخنی کو چو روح بی‌عیب است / گوهر گنج‌خانهٔ غیب است
قصّهٔ ناشنیده او داند / نامهٔ نانبشته او خواند
بنگر از هر چه آفرید خدای / تا از او جز سخن چه ماند بجای
یادگاری کز آدمیزاد است / سخن است آن دگر همه بادست
جهد کن کز نباتی و کانی / تا بعقلی و تا بحیوانی
بازدانی که در وجود آن کیست / کابدالدهر می‌تواند زیست
هر که خود را چنانکه بود شناخت / تا ابد سر بزندگی بفراخت
فانی آن شد که نقش خویش نخواند / هر که این نقش خواند باقی ماند
[در تو بنگر چه بود کاین دان است / آنچه دان است ماندنی آنست]
چون تو خود را شناختی بدرست / نگذری گرچه بگذری زنخست
وان کسان کز وجود بی‌خبرند / زین درآیند و زان دگر گذرند
روزنه بی غبار و در بی‌دود / کس نبیند در آفتاب چه سود
هست خشنود هر کس از دل خویش / کس نسازد عمارت گل خویش
هر کسی در بهانه تیزهش است / کس نگوید که دوغ من ترش است
در حساب تو آمد این ز کتاب / دو و دو چند شد چهار قطاب
بالغانی که بلغهٔ کارند / سر بجذر اصم فرو نارند
صاحب مایه دوربین باشد / مایه چون کم بود چنین باشد
مرد بامایه راگر آگاهست / شحنه باید که دزد در راهست
خواجهٔ چین که نافه بار کند / مشک را زانگژد حصار کند
پر هدهد بزیر پرّ عقاب / گوی برد از پرندگان بشتاب
زآفت ایمن نیند ناموران / بی‌خطر هست کار بی‌خطران
مرغ زیرک بجست و جوی طعام / بدو پای اوفتد همی در دام
هر کجا چون زمین شکم خواری است / از زمین خورد او شکم‌واری است
با همه خورد و برد از این انبار / کم نیاید جوی به‌آخر کار

جو بجو هرچ ازوستانی باز یك بیك هم بدورسانی باز
شمع وارت چو تاج‌زر باید گریه‌ت از خنده بیشتر باید
آن مفرّح که لعل دارد و در خندهٔ کم شدست و گریهٔ پر
هر کسی را نهفته یاری هست دانشی هست و دستواری هست
خرد است آن کزو رسد یاری همه داری اگر خرد داری
هر که داد خرد نداند داد آدمی صورت است و دیو نهاد
وآن فرشته که آدمی لقب است زیرکانند و زیرکی عجب است
در ازل بود آنچ باید بود جهد امروزمان ندارد سود
کار کن زآنکه به بود بسرشت کار دوزخ زکاهلی بهشت
هر که در بند کار خود باشد با تو گر نیك نیست بد باشد
با تن مرد بد کند خویشی در حق دیگران بداندیشی
همتّی راکه هست نیك اندیش نیکی پیشه نیکی آرد پیش
آن چنان زی که گر رسد خاری نخوری طعن دشمنان باری
این نگوید سر آمد آفاتش وان نخندد که هان مکافاتش
[گرچه دست تو خود نگیرد کس پای بر تو فرو نکوبد بس]
آنکه رفق تواش بیاد بود به از آن کز غم تو شاد بود
نان مخور پیش ناشتا منشان گر خوری جمله را بنان بنشان
پیش مفلس زر زیاده مسنج تا نپیچد چو اژدها برگنج
گر بود باد باد نوروزی به که با او چراغ نفروزی
آدمی نز پی علف خواری است از پی زیرکی و هشیاری است
سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد
کوش تا خلق را بکارآیی تا بخلقت جهان بیارایی
چون گل آن به که خوی خوش داری تا در آفاق بوی خوش داری
نشنیدی که آن حکیم چه گفت خواب خوش‌دید هرکه‌او خوش‌خفت
هر که بد خو بود گه زادن هم بر آن خوست وقت جان دادن
وانکه زاده بود بخوش خویی مردنش هم بود بخوش رویی
سخت گیری مکن که خاك درشت چون تو صد را زبهر نانی کشت
خاك پیراستن چه کار بود عامل خاك خاکسار بود
گر کسی پرسدت که دانش پاك ز آدمی خیزد آدمی از خاك
گو گلاب از گل و گل از خار است نوش در مهره مهره در مار است
با جهان کوش تا دغا نزنی خیمه در کام اژدها نزنی
دوستی زاژدها نباید جست کاژدها آدمی خورد بدرست
گر سگی خود بود مرقع پوش سگدلی راکجا کند فرموش

دوستانی که با اتفاق افتند دشمنان را هم اتفاق افتند
چون مگس بر سیه سپید خزند هر دو را رنگ برخلاف رزند
به کزین رهزنان کناره کنی برخود این چاربند پاره کنی
در چنین دور کاهل دین پستند یوسفان گرگ و زاهدان مستند
نتوان برد جان مگر بدو چیز بیدی و بد پسندی نیز
حاش لله که بندگان خدای این چنین بند بر نهند بپای
از پی دوزخ آتش انگیزند نفط جویند و طلق را ریزند
خیز تا فتنه زیر پای آریم شرط فرمانبری بجای آریم
بجوی زر نیازمندی چند هفت قفلی و چاربندی چند
لاله را بین که باد رخت ربود از پی یك دو قلب خون آلود
چون درمنه درم ندارد هیچ باد در پیکرش نبارد پیچ
گنج بر سر مشو چو ابر سپید پای برگنج باش چون خورشید
تا زمینی کز ابر تر گردد از زمین بوس تو بزر گردد
کیسهٔ زر بر آفتاب فشان سنگ در لعل آفتاب نشان
تو بزر چشم روشنی و بدست چشم روشن کن جهان خرد است
زر دو حرف است هر دو بی‌پیوند زین پراکنده چند لافی چند
دل مکن چون زمین زرآکنده تا نگردد چو زر پراکنده
هر نگاری که زر بود بدنش لاجوردی رزند پیرهنش
هر ترازو که گرد زر گردد سنگسار هزار در گردد
کرده گیرت بهم بدانگی چند از حلال و حرام دانگی چند
آمده لا ابالیی برده سیم‌کش زنده سیم‌کش مرده
زر بخوردن مفرح طرب است چون نهی رنج و بیم را سبب است
[تشنه را گه نشاط راه افتد گاه زنده در آب چاه افتد]
اینکه خود را برنج و بیم کشی زرپرستی بود نه سیم کشی
ابلهی بین که از پی سنگی دوست با دوست می‌کند جنگی
به که دل زان خزانه برداری که ازو رنج و دردسر داری
[آنچه زوبگذری و بگذاری چند بندی و چند برداری]
[خانهٔ دیو شد جهان بشتاب تا نگردی چو دیو خانه خراب]
[خانهٔ دیو دیوخانه بود گر خود ایوان خسروانه بود]
چند حمالی جهان کردن در زمین حمل زر نهان کردن
[گر سه حمال کارگر داری چار حمال خانه‌بر داری]
خاك و بادی که با تو مختلف است خاك بی‌الف و باد بی‌الف است
خار کز نخل دور شد تاجش به که سازند سیخ تتماجش
خار آن را که در شکم دهل است برگ تتماج به زبرگ گل است

به که دندان کنی زخوردن پر
تا گرامی شوی چو دانهٔ در

شانه کو را هزار دندان است
دست در ریش هرکسی زان است

تا رسیدن به نوشداروی دهر
خورد باید هزار شربت زهر

بر در این دکان قصابی
بی‌جگر کم نواله‌ای یابی

صد جگر پاره شد بهرسویی
تا در آمد پهی به پهلویی

گردن صد هزار سر بشکست
تا یکی گرد ران زگردن رست

آن یکی پا نهاده بر سر گنج
وین زبهر یکی قراضه برنج

نیست چون کار بر مراد کسی
بی مرادی به از مراد بسی

هر مرادی که دیر یابد مرد
مژده باشد بعمر دیر نورد

دیر زی به که دیر یابد کام
کز تمامی است کار عمر تمام

لعل کو دیر زاد، دیر بقاست
لاله کامد سبك سبك برخاست

چند چون شمع مجلس‌افروزی
جلوه‌سازی و خویشتن‌سوزی

پای بگشای از این بهیمی‌سم
سر برون آر از این سفالین‌خم

از سر این شاخ هفت بیخ بزن
وز سم این نعل چارمیخ بکن

بر چنین چاه بوریا بر سر
مرده چون سنگ و بوریا مگذر

زنده چون برق میر تا خندی
جان خدایی به از تنومندی

گر مریدی چنانك رانندت
بر رهی رو که پیر خوانندت

از مریدان بی‌مراد مباش
در توکل بد اعتقاد مباش

من که مشکل گشای صد گرهم
ده خدای ده و برون دهم

گر درآید زراه مهمانی
کیست کو در میان نهد خوانی

عقل داند که من چه می‌گویم
زین اشارت که شد چه می‌جویم

نیست از نیستی شکست مرا
گله زان کس که هست هست مرا

ترکیم را در این حبش نخرند
لاجرم دو غبای خوش نخورند

تا در این کورهٔ طبیعت پز
خامیی داشتم چو میوهٔ رز

روزگارم بحصرمی می‌خورد
توتیاهای حصرمی می‌کرد

چون رسیدم به حد انگوری
می‌خورم نیشهای زنبوری

می که جز جرعهٔ زمین نبود
قدر انگور بیش از این نبود

بر طریقی روم که رانندم
لاجرم آب خفته خوانندم

آب گویند چون شود در خواب
چشمهٔ زر بود نه چشمهٔ آب

[غلطند آب خفته باشد سیم
یخ گواهی دهد براین تسلیم]

سیم راکی بود مثابت زر
فرق باشد زشمس تا بقمر

سیم بی یا زمس نمونه بود
خاصه آنگه که بساژ گونه بود

آهن من که زرنگار آمد
در سخن بین که نقره کار آمد

[مرد آهن‌فروش زرپوشد　　کاهنی را بنقره بفروشد]
وای بر زرگری که وقت شمار　　زرش از نقره کم بود بعیار
از جهان این خیانتم سخت است　　کز خرد نیست دولت از بخت است
آن مبصّر که هست نقد شناس　　نیم جو نیستش زروی قیاس
وانك او پنبه از کتان نشناخت　　آسمان را زریسمان نشناخت
پر کتان و قصب شد انبارش　　زر بصندوق و خز بخروارش
چون چنین است کار گوهر و سیم　　از فراغت چه برد باید بیم
چند بیداد این خرابه کشیم　　آفتابی در آفتابه کشیم
آید آواز هر کس از دهلیز　　روزی آواز ما برآید نیز
چون من این قصه چند کس گفتند　　هم در این قصه عاقبت خفتند
واجب آن شد که کار دریابم　　گر نگیرد چو دیگران خوابم
راه‌رو را بسیج ره شرط است　　تیز راندن زبیمگه شرط است
می‌روم من خرم نمی‌آید　　خود شدن باورم نمی‌آید
آنگه از رفتنم خبر باشد　　کاستانم برون در باشد
چند گویای بی‌خبر بودن　　دیده دربسته در برآمودن
[یك ره از دیده در فرامش باش　　محرم راز گرد و خامش باش]
تا بدانی که هر چه میدانی　　غلطی یا غلط همی‌خوانی
پیل بفکن که سیل ره کندست　　پیل گلهای چرخ بین چندست
خاك را پیل چرخ کرده مغاك　　بچنین پیل، گل ندارد خاك
بنگر اول که آمدی بنخست　　زین چه داری چه داشتی بدرست
آن بری زین سرای ناوردی　　کاولین روز با خود آوردی
وام دریا و کوه در گردن　　با فلك رقص چون توان کردن
کوش تا وام جمله بازدهی　　تو بمانی و یك ستور تهی
چون زبار جهان نداری جو　　در جهان هر کجا که خواهی رو
پیش از آنت فکند باید رخت　　کافسرت را فرو کشند زتخت
روز باشد که صد شکوفهٔ پاك　　از غبار حسد فتد برخاك
من که چون گل سلاح ریخته‌ام　　هم زخار حسد گریخته‌ام
تا مگر دلق پوشی جسدم　　طاق ریزد بر آتش حسدم
ره در این بیمگاه تا مردن　　این چنین می‌توان بسر بردن
چون گذشتم از این رباط کهن　　گو فلك را هر آنچه خواهی کن
چند باشی نظامیا دربند　　خیز و آوازه‌ای بر آر بلند
جان درافکن بحضرت احدی　　تا بیابی سعادت ابدی

(۸)
در نصیحت فرزند خود فرماید

گوش پیچیدگان مکتب کن   چون درآموختند لوح سخن
علم را خازن عمل کردند   مشکل کاینات حل کردند
هر کسی راه خوابگاهی رفت   چونکه هنگام خوابش آمد خفت
ای پسر هان و هان ترا گفتم   که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری   مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی زمسعودی   بانگ برزن بکوس محمودی
سکه برنقش نیك نامی بند   کز بلندی رسی بچرخ بلند
تا من آنجاکه شهربند شوم   از بلندیت سربلند شوم
صحبتی جوی کز نکونامی   در تو آرد نکو سرانجامی
همنشینی که نافه‌بوی بود   خوبتر زانکه یافه‌گوی بود
عیب یك هم نشست باشد بس   کافکند نام زشت بر صدکس
از درافتادن شکاری خام   صد دیگر در اوفتند بدام
زر فرو بردن یکی محتاج   صد شکم را دریده در ره حاج
در چنین ره مخسب چون پیران   گرد کن دامن از زبون گیران
[تا بدین کاخ باژگونه نورد   نفریبی چو زن که مردی مرد]
رقص مرکب مبین که رهوار است   راه بین تا چگونه دشوار است
گر دراین ره پری چو باز سپید   دیده بر راه دار چون خورشید
خاصه کاین راه راه نخجیر است   آسمان با کمان و با تیر است
آهنت گرچه آهنی است نفیس   راه سنگ است و سنگ مغناطیس
بار چندان براین ستور آویز   که نماند در این گریوهٔ تیز
چون رسد تنگیی زدور دورنگ   راه بر دل فراخ دار نه تنگ
بس گره کو کلید پنهانی است   بس درشتی که در وی آسانی است
ای بسا خواب کو بود دلگیر   و اصل آن دلخوشی است در تعبیر
گر چه پیکان غم جگردوز است   درع صبر از برای این روز است
عهد خود با خدای محکم‌دار   دل زدیگر علاقه بی‌غم دار
چون تو عهد خدای نشکستی   عهده برمن کز این و آن رستی
گوهر نیك را زعقد مریز   وانکه بدگوهر است ازو بگریز
بدگهر با کسی وفا نکند   اصل بد در خطا خطا نکند
اصل بد با تو چون شود معطی   آن نخواندی که «اصل لایخطی»
کژدم از بهر آنکه بدگهر است   ماندنش عیب و کشتنش هنر است
هنر آموز کز هنرمندی   درگشایی کنی نه دربندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ   در برآرد زآب و لعل از سنگ

وانکه دانش نباشدش روزی ننگ دارد زدانش‌آموزی
ای بسا تیزطبع کاهل‌کوش که شد از کاهلی سفال‌فروش
وی بسا کوردل که از تعلیم گشت قاضی‌القضات هفت اقلیم
نیم خورد سگان صید سگال جز به تعلیم علم نیست حلال
سگ بدانش چو راست‌رشته شود آدمی شاید ار فرشته شود
خویشتن را چو خضر بازشناس تا خوری آب زندگی بقیاس
آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است
[جان چراغ است و عقل روغن او عقل جان است جان ما تن او]
عقل با جان عطیت احدی است جان با عقل زندهٔ ابدی است
حاصل این دو جز یکی نبود کان دو داری در این شکی نبود
تا از این دو بدان یکی نرسی هیچکس را مگو که هیچکسی
چون یکی یافتی دو را کم زن پای بر تارك دو عالم زن
از سه بگذر که محملی نه قوی است وز دو هم درگذر که آن ثنوی است
سر یك رشته گیر چون مردان دو رها کن سه را یکی گردان
تا زثالث ثلاثه جان نبری گوی وحدت بر آسمان نبری
زین دو چون کم شدی فسانه مگوی وان یکی یافتی بهانه مجوی
تا بدین پایه دسترس باشد هر چه زین بگذری هوس باشد
تا جوانی و تندرستی هست آید اسباب هر مراد بدست
در سهی سرو چون شکست آید مومیایی کجا بدست آید ؟
تو که سرسبزی جهان داری ره کنون رو که پای آن داری
در ره دین چو گل کمر دربند تا سرآمد شوی چو سرو بلند
من که سرسبزیم نماند چو بید لاله زرد و بنفشه گشت سپید
باز ماندم، ز نا تنومندی از کله‌داری و کمربندی
خدمتی مردوار می‌کردم راستی را؛ کنون نه آن مردم
روزگارم گرفت و بست چنین عادت روزگار هست چنین
نافتاده شکسته بودم بال چون فتادم چگونه باشد حال
احمدك راکه رخ نمونه بود آبله بردمد چگونه بود؟
گرچه طبعم زسایه بر خطر است سایه بانم شمایل هنرست
سایه‌ای در جهان ندارد کس که بره نیست پیش و گرگ از پس
هیچکس ننگرم زمن تأمن کو نشد پیش دوست و پس دشمن
چون قفا دوستند جمعی خام روی خود درکه آورم بسلام
گر چه برنایی از میان برخاست چون کنم، حرص همچنان برجاست
تا تن سالخورده پیرتر است آرزو و آز دل‌پذیرتر است

گویی این سکه نقد ما دارد؟ / یا همه کس خود این بلا دارد
بسازدار ای دواکن دل من / از زمین‌بوس هر کسی گل من
تیرگی چند روشنایی ده / چون شکستیم مومیایی ده
آنچه زوخاطرم هراسان است / بکن آسان که برتو آسان است
گردنی دارم از رسن رسته / مکنم زیر بار کس خسته
من که قانع شدم بخانهٔ خویش / سرورم چون صدف بدانهٔ خویش
سروری به که یار من باشد / سرپرستی چه کار من باشد؟
شیر از آن مایه سرفرازی یافت / که سر از طوق سرپرستی تافت
نانی از خوان خود دهی بکمان / به که حلوا خوری زخوان خسان
کان کنی کن زرنج خویش مرنج / بساز کن بر جهانیان در گنج
صبح چون برکشید دشنهٔ تیز / چند خسبی نظامیا برخیز

(۹)
آغاز داستان و مولود بهرام

گوهرآمای گنج‌خانهٔ راز / گنج گوهر چنین گشاید باز
کاسمان را ترازوی دوسر است / در یکی سنگ و در دگر گهر است
از ترازوی او جهان دو رنگ / گه گهر بر سر آورد گه سنگ
صلب شاهان همین اثر دارد / بچه یا سنگ یا گهر دارد
گاه آید زگوهری سنگی / گاه لعلی زکهربا رنگی
گوهر و سنگ شد بنسبت و نام / نسبت یزدگرد با بهرام
این زد و آن نواخت این عجب است / سنگ با لعل و خار با رطب است
هرکه را این شکسته پایی داد / آن لطف کرد و مومیایی داد
روز اول که صبح بهرامی / از شب تیره برد بدنامی
کوره‌تابان کیمیای سپهر / کاگهی بودشان زماه و زمهر
در ترازوی آسمان سنجی / باز جستند سیم ده‌پنجی
خود زر ده دهی بچنگ آمد / در زدریا گهر زسنگ آمد
یافتند از طریق پیروزی / در بزرگی و عالم‌افروزی
طالعش حوت و مشتری درحوت / زهره با او چو لعل با یاقوت
ماه در ثور و تیر در جوزا / اوج مریخ در اسد پیدا
زحل از دلو با قوی رایی / خصم را داده باد پیمایی
ذنب آورده روی در زحلش / آفتاب اوفتاده در حملش
داده هر کوکب از شهادت خویش / حسن اوتاد در سعادت خویش
با چنین طالعی که بردم نام / چون باقبال زاده شد بهرام

پدرش یزدگرد خام‌اندیش	پختگی کرد و دید طالع خویش
کانچه او می‌پزد همه خامی است	تخم بیداد بد سرانجامی است
پیش از آن حالتش بسالی بیست	چند فرزند بود هیچ نزیست
حکم کردند راصدان سپهر	کان خلف را که بود زیباچهر
از عجم سوی تازیان تازند	پرورشگاه در عرب سازند
مگر اقبال از آن طرف یابد	هر کس از بقعه‌ای شرف یابد
آرد آن بقعه دولتش بمثل	زانکه گفتند للبقاع دول
پدر از بهر زندگانی او	دور شد زو ز مهربانی او
چون سهیل از دیار خویشتنش	تخت زد در ولایت یمنش
کس فرستاد و خواند نعمان را	لالهٔ لعل داد بستان را
تا چو نعمان کند گل افشانی	گردد آن برگ لاله نعمانی
آلت خسرویش بردوزد	ادب شاهیش درآموزد
برد نعمانش از عماری شاه	کرد آغوش خود عماری ماه
چشمه‌ای را زبحر نامی‌تر	داشت از چشم خود گرامی‌تر
چون برآمد چهار سال براین	گور عیار گشت و شیر عرین
شاه نعمان نمود با فرزند	کای پسر هست خاطرم دربند
کین هوا خشك و این زمین گرم‌است	وین ملك زاده نازك و نرم است
پرورشگاه او چنان باید	کز زمین سر بر آسمان ساید
تا در آن اوج برکشد بسر و یال	پرورش یابد از نسیم شمال
در هوای لطیف جای کند	خواب و آرام جان‌فزای کند
گوهر فطرتش بماند پاك	از بخار زمین و خشکی خاك
رفت منذر باتفاق پدر	برچنین جست وجوی بسته کمر
جست جایی فراخ‌ساز و بلند	ایمن از گرمی و تهی زگزند
آنچنان دز در آن دیار نبود	و آنچه بود آن همه بکار نبود
اوستادان کار می‌جستند	جای آن کارگاه می‌شستند
هر که برشغل آن غرض برخاست	آن نمودار ازو نیامد راست

(۱۰)

صفت سمنار و ساختن قصر خورنق

تا بنعمان نشان رسید درست	کانچنان پیشه‌ور که در خور توست
هست نام‌آوری بکشور روم	زیرکی کو زسنگ سازد موم
چابکی چرب دست شیرین‌کار	سام دستی و نام او سمنار
دست بردش همه جهان دیده	بهمه دیده‌ای پسندیده

کرده چندین بنا بمصر و بشام   هر یکی در نهاد خویش تمام
[رومیان هندوان پیشهٔ او   چینیان ریزه‌چین تیشهٔ او]
گرچه بنّاست وین سخن فاش است   اوستاد هزار نقاش است
[هست بیرون از این برای و قیاس   رصدانگیز و ارتفاع شناس]
نظرش بر فلک تنیده لعاب   از دم عنکبوت اسطرلاب
چون بلیناس روم صاحب‌رای   هم رصدبند و هم طلسم‌گشای
آگه از روی بستگان سپهر   از شبیخون ماه و کینهٔ مهر
ساز این شغل ازو توانی یافت   کین چنین کسوت او تواند بافت
طاقی از گل چنان برآراید   کز ستاره چراغ برباید
چونکه نعمان در آن طلبکاری   گرم‌دل شد زنار سمناری
کس فرستاد و خواند از آن بومش   هم برومی فریفت از رومش
چونکه سمنار سوی نعمان رفت   رغبت کار شد یکی در هفت
وآنچه مقصود بود ازو در خواست   وانگهی کرد کار او را راست
آلتی کان رواق را شایست   ساختند آنچنانکه می‌بایست
پنجهٔ کارگر شد آهن‌سنج   بر بنا کار کرد سالی پنج
تا هم آخر بدست زرین چنگ   کرد سیمین رواقی از گل و سنگ
کوشکی برج برکشیده بماه   قبله‌گاه همه سپید و سیاه
کارگاهی بزیب و زرکاری   رنگ نساری و نقش سمناری
فلکی پای گرد کرده بناز   نه فلک را بگرد او پرواز
قطبی از پیکر جنوب و شمال   تنگلوشای صد هزار خیال
مانده را دیدنش مقابل خواب   تشنه را رونقش برابر آب
آفتاب ار بر او فکندی نور   دیده را در عصابه بستی حور
چون بهشتش درون به‌آسایش   چون سپهرش برون به‌آرایش
صیقل از مالش سریشم و شیر   گشته آئینه وار عکس‌پذیر
در شبانروزی از شتاب ودرنگ   چون عروسان برآمدی به رنگ
یافتی از سپهر تاوردی   ازرقی و سپیدی و زردی
صبحدم ز آسمان ازرق پوش   چون هوا بستی ازرقی بردوش
کافتاب آمدی برون زنورد   چهره چون آفتاب کردی زرد
چون زدی ابر کله برخورشید   از لطافت شدی چو ابر سپید
با هوا در نقاب یك‌رنگی   گاه رومی نمود گه زنگی
چونکه سمنار زان عمل پرداخت   خوبتر زانکه خواستند بساخت
زآسمان بر گذشت رونق او   خور برونق شد از خورنق او
داد نعمان به نعمتیش نوید   که بیك نیم از آن نداشت امید

از شتر بارهای پر زر خشک   وزگرانمایه‌های گوهر و مشك
[بیشتر زانکه در شمار آید   یا دگر وقتها بکار آید]
[چوب اگر بازداری از آتش   خام ماند کباب سختی‌کش]
دست بخشنده کافت درم است   حاجب‌الباب درگه کرمست
مرد بنّا که آن نوازش دید   وعده‌های امیدوار شنید
گفت اگر زین‌چه وعده دادم شاه   پیش از این شغل بودمی آگاه
نقش این کارگاه چینی‌کار   بهترك بستمی در این پرگار
بیشتر بردمی در اینجا رنج   تا بمن شاه بیش دادی گنج
کردمی کوشکی که تا بودی   روزش از روز رونق افزودی
گفت نعمان چو بیش یابی چیز   به از این ساختن توانی نیز؟
گفت اگر بایدت بوقت بسیج   آن کنم کاین برش نباشد هیچ
این سه رنگ است و آن‌بود صدرنگ   آن زیاقوت باشد این از سنگ
این به یك گنبدی نماید چهر   و آن بود هفت گنبدی چو سپهر
روی نعمان ازین سخن بفروخت   خرمن مهر و مردمی را سوخت
پادشاه آتشی است کز نورش   ایمن آن شد که بیند از دورش
و آتش آن گلبنی است کو گه بار   در برابر گل است و دربر خار
پادشه همچو تاك انگورست   درنپیچد در آن کزو دور است
وانکه پیچد در او بصد یاری   بیخ و بارش کند بصد خواری
گفت اگر مانمش بزور و بزر   به از اینجا کند بجای دگر
کارداران خویش را فرمود   تا برند از دز افکندش زود
وانگه آن سرو را زبن کندند   دیده بستند و از دز افکندند
[کارگر بین که خاك خون‌خوارش   چون فکند از نشانهٔ کارش]
کرد قصری بچند سال بلند   بزمانیش از او زمانه فکند
آتش انگیخت خود بدود افتاد   دیر بر بام رفت و زود افتاد
بی‌خبر بود از او فتادن خویش   کان بنا برکشید صد گز بیش
گر زگور خودش خبر بودی   یك بدست از سه گز نیفزودی
تخت پایه چنان توان بر برد   که چو افتی ازو نگردی خرد
نام نعمان از آن بنای بلند   از بلندی به مه رساند کمند
خاك جادوی مطلقش خواندند   خلق رب‌الخورنقش خواندند

(۱۱)
صفت قصر خورنق و ناپدید شدن نعمان

چون خورنق بفر بهرامی   روضه‌ای شد بدان دلارامی

کاسمان قبلهٔ زمین خواندش   و آفرینش نگار چین خواندش
آمدند از خبر شنیدن او   صدهزار آدمی بدیدن او
هر که می‌دیدش آفرین می‌گفت   آستانش به آستین می‌رفت
بر سدیر و خورنق از هر باب   بیتهایی روانه گشت چو آب
تا یمن تاب شد سهیل سپهر   آن پرستش نه ماه دید و نه مهر
عدنی بود در درافشانی   یمنی پر سهیل نورانی
یمن از نقش او که نامی شد   در جهان چون ارم گرامی شد
شد چو برج حمل جهان‌آرای   خاصه بهرام کرده بودش جای
چونکه برشد ببام او بهرام   زهره برداشت بر نشاطش جام
کوشکی دید گرد چون گردون   آفتابش درون و ماه برون
آفتاب از درون بجلوه‌گری   مه ز بیرون چراغ رهگذری
بر سر او همیشه باد وزان   دور از آن باد کوست باد خزان
چون فرو دید چار گوشهٔ کاخ   ساحتی دید چون بهشت فراخ
همچو فردوس نزهتش بسیار   پر ثوابت بد آسمان‌کردار
بر سر شاخهای رنگارنگ   برکشیده نوای مرغ چو چنگ
بلبل از عشق گل بصد دستان   برکشیده زشاخسار فغان
سرو آزاد، راست چون قد یار   گشته رقاص با درخت چنار
لاله چون عارض بتان طراز   سرخ گشته ستاده از سر ناز
هر یکی گوشه‌اش جهانی بود   بر سر خویش بوستانی بود
از یکی سو رونده آب فرات   بگوارندگی چو آب حیات
وز دگر گوشه سدره‌ای چو سدیر   رهی انباشته زروغن و شیر
بادیه پیش و مرغزار از پس   بادش از نافه برگشاده نفس
بود نعمان برآن کیانی بام   بتماشا نشسته با بهرام
گرد بر گرد آن رواق بهشت   سرخی لاله دید و سبزی کشت
همه صحرا بساط شوشتری   جایگاه تذرو کبک دری
گفت از این خوبتر نشاید بود   بچنین جای شاد باید بود
بود دستورش آن زمان در دست   دادگر پیشه‌ای مسیح پرست
گفت کایزد شناختن بدرست   خوشتر از هر چه در ولایت توست
گر تو زان معرفت خبر داری   دل از این رنگ و بوی برداری
ز آتش انگیز آن شرارهٔ گرم   شد دل سخت‌کوش نعمان نرم
تا فلک برکشید هفت حصار   منجنیقی چنان نشد برکار
چونکه نعمان شد از رواق بزیر   در بیابان نهاد روی چو شیر
از سر گنج و مملکت برخاست   دین و دنیا بهم نیاید راست

رخت بـــر بست از آن ســـلیمانی / چـون پـری شـد زخـلق پـنهانی
کس نـدیدش دگـر بخانهٔ خویش / ایـــنت کـیخسرو زمـانهٔ خـویش
گـرچـه مـنذر بسی نـمود شتاب / هـــاتف دولتش نــداد جـــواب
غم بسی خورد و جای غم بودش / کـه شـد آشـفته دیـده زان دودش
داشت سـوکی چـنانکه باید داشت / روزکـــی چـند را بـغم بگـذاشت
چـون نـبود از سریر و تاج گزیر / بـــاز مشـغول شـد بـتاج و سـریر
جـور بس کـرد و داد پیش آورد / مـــلك را بـــرقرار خـویش آورد
بـر سـپهداریش بـه مـلك و سپاه / خـلعت و دلخـوشی رسـید زشـاه
داشت بـهرام را چـو جـان عـزیز / چـون پـدر بـلك زو نکـوتر نـیز
پـسری خـوب داشت نـعمان نـام / شـیر یك دایـه خـورده بـا بـهرام
از ســر هـمدمی و هـمسالی / نشـدی یك زمـــان از او خـالی
از یکـی تـخته حرف خوانـدندی / در یکـی بـزم در فشـاندندی
هیچ روزی چـو آفتاب و چو نور / این از آن و آن از این نگشتی دور
شـاهزاده در آن حـصار بـلند / پـرورش مـی‌گرفت سالی چند
جـز بـه آمـوختن نـبودش رای / بــود عـقلش بـه عـلم راهـنمای
تـازی و پـارسی و یـونانی / یـــاد دادش مـــغ دبـــستانی
مـنذر آن شـاه بامهارت و مـهر / آیـتی بـود درشـمار سـپهر
بـود هـفت اختر و دوازده برج / پـیش او سـرگشاده درج بـدرج
تـختهٔ هـندسی عـمل کـرده / چـون مـجسطی هـزار حل کـرده
را صـد چـرخ آبگـون بـوده / قــطر تـا قـطر قـطره پـیموده
از نـهان‌خانه‌های دورانـدیش / بـاز داده خـبر بـخاطر خـویش
چـونکه شـهزاده را بـعقل و برای / دانش‌آمـوز دیـد و رازنـمای
تـخت و مـیلش نـهاد پیش بمهر / در وی آمـوخت رازهـای سـپهر
هـر ضـمیری کـه آن نـهانی بود / چـه زمـینی چـه آسـمانی بـود
هـمه را یك بـیك بـهم بـردوخت / چون بهم جمله شد در او آموخت
تـا چـنان بـهره‌مند شـد بـهرام / کـاصل هـر عـلم را شناخت تـمام
در نـمودار زیـج و اصـطرلاب / در کشـیدی زروی غـیب نـقاب
بـاز چـون تـخت و مـیل بنهادی / گـره از راز چـرخ بگشـادی
چـون هـنرمند شـد بگـفت و شـنید / هـنرآمـوزی سـلاح گـزید
در سـلاح و سـواری و تك و تـاز / گـوی بـرد از سـپهر چـوگان باز
چـون در آن کـار گشت نیز بزرگ / پـنجهٔ شـیر کـند و گـردن گـرگ
تـیغ صـبح از سـنان‌گزاری او / سـپر افکـند بـا سواری او
آنـچنان دوخت سـنگ خـاره بـتیر / کـه نـدوزند پـرنیان و حـریر
تـیر اگـر بـرنشانه‌ای رانـدی / جـعبه را بـر نشـانه بنشاندی

تیغ اگر برزدی بتارك سنگ / آب گشتی ولیك آتش رنگ
پیش نیزه‌ش گر ارزنی بودی / به سنانش چو حلقه بربودی
[نیزه‌ش از حلق شیر حلقه‌ربای / تیغش از قفل گنج حلقه‌گشای]
در نظرگاه راست اندازی / یغلقش را بموی شد بازی
هر چه دیدی اگر چه بودی دور / زدی ارسایه بودی آن گر نور
و آنچه او هم ندید در پرتاب / دولتش زد برآنچه بود صواب
شیربانان او بگاه رمه / لاف شیری از او زدند همه
گاه بسر ببر ترك‌تازی کرد / گاه با شیر شرزه بازی کرد
در یمن هرکجا سخن راندند / همه نجم‌الیمانیش خواندند

(۱۲)
شکارکردن بهرام و داغ‌کردن گوران

چون سهیل جمال بهرامی / از ادیم یمن ستد خامی
روی نعمان از آن نشاط و نعیم / یافت آنچ از سهیل یافت ادیم
گشت نعمان و منذر از هنرش / این بشفقت برادر آن پدرش
پدری و برادری بگذار / این رهی و آن غلام در همه کار
این رفیقش بدانش‌آموزی / وان رفیقش بمجلس‌افروزی
این بعلم استواریش داده / وان نشاط سواریش داده
تا چنان شد بزیرکی بهرام / کز زمینش بر آسمان شد نام
کارش الا می و شکار نبود / با دگر کارهاش کار نبود
مردهٔ گور بود در نخجیر / مرده راکی بود زگور گزیر؟
هر کجا از کمانش تیر شتافت / گورچشمی زچشم گوری یافت
اشقری بادپای بودش چست / بتك آسوده و بگام درست
پر برآورده پای از اندامش / دست صرصر شکسته از گامش
ره نوردی که چون نوشتی راه / گوی بردی زچرخ و مهره زماه
کرده با خلقتش فلك خویشی / باد را داده منزلی پیشی
پیچ صد مار داده بود دمش / گور صد گور کنده بود سمش
شه بر او تاختی بوقت شکار / با دگر مرکبش نبودی کار
اشقر گورسم چو زین کردی / گور بر گردش آفرین کردی
بازماندی بتك ستوران را / سفتی از سم سرین گوران را
وقت وقتی که از ملالت کار / زین برو کردی آن هژبر سوار
گشتی از نعل او شکارستان / نقش بر نقش چون نگارستان
بیشتر زانکه کوه دارد وزن / پشته‌ها ریختی زگور و گوزن

روی صحرا بزیر سم ستور گور گشتی زبس گریوهٔ گور
شه بر آن اشقر گریوه نورد کز شتابش ندید گردون گرد
چون کمند شکار بگرفتی گور زنده هزار بگرفتی
بیشتر گور کاورید ببند یا بسبازو فکند یا بکمند
گور اگر صد فکند پشتاپشت کمتر از چارساله هیچ نکشت
خون آن گور کرده بود حرام که نبودش چهار سال تمام
نام خود داغ کرد بررانش داد سرهنگی بیابانش
هر که زان گور داغ‌دار یکی زنده بگرفتی از هزار یکی
چونکه داغ ملك بر او دیدی گرد آزار او نگردیدی
بوسه بر داغ‌گاه او دادی پای او را زبند بگشادی
ما که با نام و داغ سلطانیم ختلی آن به که خوشترك رانیم
زان چنان گورخان بدشت و براغ گور کو داغ دید رست زداغ
در چنین گورخانه موری نیست که بر او داغ دست زوری نیست

(۱۳)
شیر و گور کشتن بهرام در شکارگاه

روزی اندر شکارگاه یمن با دلیران آن دیار و دمن
شه که بهرام‌گور شد نامش گوی برد از سپهر و بهرامش
می‌زد از نزهت شکار نفس منذرش پیش بود و نعمان پس
هر یکی در شکوه پیکر او مانده حیران زپای تا سر او
گردی از دور ناگهان برخاست کاسمان با زمین یکی شد راست
اشقر انگیخت شهریار جوان سوی آن گور شد چو آب، روان
دید شیری کشیده پنجهٔ زور در نشسته به پشت و گردن گور
تا زبالا در آردش بزمین شه کمان برگرفت و کرد کمین
تیری از جعبه سفته‌پیکان جست در زه آورد و درکشید درست
سفته بر سفت شیر و گور نشست سفت و از هر دو سفت بیرون جست
تا بسوفار در زمین شد غرق پیش تیری چنین چه درع و چه درق؟
شیر و گور اوفتاد و گشت هلاك تیر با پر نشست در دل خاك
شاه کان تیر برگشاد زشست ایستاده کمان گرفته بدست
چون عرب زخمی آنچنان دیدند در عجم شاهیش پسندیدند
هر که دیده بر آن شکار زدی بوسه بر دست شهریار زدی
بعد از آن، شیرزور خواندندش شاه بهرام‌گور خواندندش
چون رسیدند سوی شهر فراز قصهٔ شیر و گور گشت دراز

گفت منذر به کارفرمایان   تا بپرگار صورت‌آرایان
در خورنق نگاشتند بزر   صورت گور زیر و شیر زبر
شه زده تیر و خسته آن دو شکار   در زمین غرق گشته تا سوفار
چون نگارنده این رقم بنگاشت   هر که آن دید جانور پنداشت
گفت بردست شهریار جهان   آفرینهای کردگار جهان

(۱۴)
اژدها کشتن بهرام و گنج یافتن

روزی از روضهٔ بهشتی خویش   کرد بر می روانه کشتی خویش
باده‌ای چند خورد سردستی   سوی صحرا شد از سرمستی
بشکارافکنی گشاده کمند   از پی گور کند گوری چند
از بسی گور کو بزور گرفت   همه دشت استخوان گور گرفت
آخرالامر مادیان گوری   آمد افکند در جهان شوری
پیکری چون خیال روحانی   تازه رویسی گشاده پیشانی
پشت مالیدهٔ چو شوشهٔ زر   شکم اندودهٔ به شیر و شکر
خط مشکین کشیده سر تا دم   خال بر خالش از سرین تا سم
درکشیده بجای زنّاری   برقعی از پرند گلناری
گوی برده زهم‌تکان طللش   برده گوی از همه تنش کفلش
آتشی کرده با گیا خویشی   گلرخی در پلاس درویشی
ساق چون تیر عادیان بقیاس   گوش خنجرکشیده چون الماس
سینهٔ فارغ از گریوهٔ دوش   گردنی ایمن از کنارهٔ گوش
سیرم پشتش از ادیم سیاه   مانده زین‌کوهه را میان دو راه
عطف کیمختش از سواد ادیم   یافته آنچ از سواد یابد سیم
پهلو از پیه و گردن از خون پر   این برنج از عقیق و آن از در
خز حمری تنیده بر تن او   خون او در دوال گردن او
زنگیی از خون بر او دوال‌انداز   راست چون زنگیی دوالک‌باز
کفلی با دمش بدم سازی   گردنی با سمش بسربازی
گور بهرام دید جست بزور   رفت بهرام‌گور در پی گور
گوری الحق دونده بود و جوان   گورگیر از پسش چو شیر دمان
ز اول روز تا بوقت زوال   گور می‌رفت و شیر در دنبال
شاه از آن گور برنتافت ستور   چون توان تافتن عنان از گور
گور در پیش و گورخان از پس   گور و بهرام‌گور و دیگر کس
تا به غاری رسید دور از دشت   که بر او پای آدمی نگذشت
چون درآمد شکارزن بشکار   اژدها خفته دید بر در غار

کوهی از قیر پیچ‌پیچ شده / کوه از آن کوه‌پاره هیچ شده
آتشی چون سیاه دود برنگ / کاورد سر برون زدود آهنگ
چون درختی بر او نه بار و نه برگ / مالك دوزخ و میانجی مرگ
دهنی چون دهانهٔ غاری / جز هلاکش نه در جهان کاری
بچهٔ گور خورده سیر شده / بشکارافکنی دلیر شده
شه چو بسر رهگذر بلا را دید / اژدها شد که اژدها را دید
غم گور از نشاط گورش برد / دست بر ران نهاد و پای فشرد
در تعجب که این چه نخجیر است / وایدر آوردنم چه تدبیر است
شد یقینش که گور غم‌دیده / هست از آن اژدها ستم‌دیده
خوانده شه را که دادگر داند / کز ستمکاره داد بستاند
گفت اگر گویم اژدهاست نه مور / زین خیانت خجل شوم در گور
من و انصاف گور و دادن داد / باك جان نیست هر چه باداباد
از میان دوشاخهای خدنگ / جست مقراضهٔ فراخ‌آهنگ
در کمان سپید توز نهاد / بر سیاه اژدها کمین بگشاد
اژدها دیده بازکرده فراخ / کامد از شست شاه تیر دوشاخ
هر دو چشمه در آن دو چشم نشست / بینش او بر آفرینش بست
بدو نوك سنان سفته شاه / سفته شد چشم اژدهای سیاه
چونکه میدان براژدها شد تنگ / شه درآمد باژدها چو نهنگ
ناچخی راند برگلوش دلیر / چون براندام گور پنجهٔ شیر
اژدها را درید کام و گلو / ناچخ هشت مشت شش پهلو
بانگی از اژدها برآمد سخت / در سر افتاد چون ستون درخت
شه نترسید از آن شکنج و شکوه / ابر کی ترسد از گریوهٔ کوه
سر به‌آهن برید از اهریمن / «کشته و سر بریده به دشمن»
از دُمش بر شکافت تا به دمش / بچهٔ گور دید در شکمش
بی‌گمان شد که گور کین‌اندیش / خواندش از بهر کینه‌خواهی خویش
چنبری کرد پیش یزدان پشت / کاژدها کشت و اژدهاش نکشت
خواست تا پای در ستور آرد / رخش در صیدگاه گور آرد
گور چون شاه را ندید قرار / آمد از دور و درخزید بغار
شه دگر باره برگرفتن گور / شد در آن غار تنگ‌بار بزور
چون قدرمایه شد بسختی و رنج / یافت گنجی و برفروخت چو گنج
خسروانی نهاده چندین خم / چون پری روی بسته بر مردم
گورخان را چوگور در خم کرد / رفت از آن گورخانه پی گم کرد
شه چو برقفل گنج یافت کلید / واژدها را زگنج‌خانه برید
آمد از تنگنای غار برون / گشت جویای راه و راهنمون

ساعتی بود خاصگان سپاه — یك بیك آمدند در پی شاه
چون یکایك بشاه پیوستند — گرد بر گرد شاه صف بستند
شاه فرمود تا کمربندان — هم دلیران و هم تنومندان
راه در گنج‌دان غار کنند — گنج بیرون برند و بار کنند
سیصد اشتر زبختیان جوان — شد روانه بزیر گنج روان
شه که با خود حساب گور کند — اژدها را اسیر گور کند
لاجرم عاقبت بپارنجش — هم سلامت دهند و هم گنجش
چون به قصر خورنق آمد باز — گنج پرداز شد بنوش و بناز
ده شتروار از آن بحضرت شاه — ارمغانی روانه کرد براه
ده دیگر به منذر و پسرش — داد با آن، طرایف دگرش
صرف کرد آن دگر به بی‌خوفی — فارغ از مشرفان و مستوفی
اینچنین گنج را که او بگشاد — بعزیزی ستد بخواری داد
گفت منذر که نقش‌بند آید — باز نقشی زنو برآراید
نقش‌بند آمد و قلم برداشت — صورت شاه و اژدها بنگاشت
هر چه کردی ازین صفت بهرام — در خورنق نگاشتی رسّام



(۱۵)
دیدن بهرام صورت هفت‌پیکر در قصر خورنق

شاه روزی رسیده بود زدشت — در خورنق بخرمی می‌گشت
حجرهٔ خاص دید دربسته — خازن از جست و جوی آن رسته
شه در آن حجره نانهاده قدم — خاصگان و خزینه‌داران هم
گفت کاین خانه قفل بسته چراست — خازن خانه کو کلید کجاست
[خازن آمد بشه سپرد کلید — شاه در باز کرد و خانه بدید]
خانه‌ای دید چون خزانهٔ گنج — چشم بیننده زو جواهرسنج
خوشتر از صد نگارخانهٔ چین — نقش آن کارهای دست‌گزین
هر چه در طرز خرده‌کاری بود — نقش دیوار آن عماری بود
هفت پیکر در او نگاشته خوب — هر یکی زان بکشوری منسوب
دختر رای هند فورك نام — پیکری خوبتر زماه تمام
دخت خاقان بنام یغماناز — فتنهٔ لعبتان چین و طراز
دخت خوارزمشاه نازپری — کش خرامی بسان کبك دری
دخت سقلاب شاه نسرین‌نوش — ترك چینی‌طراز رومی‌پوش
دختر شاه مغرب آذریون — آفتابی چو ماه روزافزون
دختر قیصر مبارك‌رای — هم همایون و هم بنام همای
دخت کسری زنسل کیکاووس — درستی نام و خوب چون طاووس

در یکی حلقهٔ حمایل بست / کرده این هفت پیکر از یك دست
هر یکی با هزار زیبایی / گوهرافروز نور بینایی
در میان پیکری نگاشته نغز / کان همه پوست بود وین همه مغز
نوخطی درفشانده در شکرش / غالیه خط کشیده برقمرش
چون سهی‌سرو برفراخته سر / زر در سیم تاج تا بکمر
آن بتان دیده برنهاده بدو / هر یکی دل بمهر داده بدو
او بدان لعبتان شکرخنده / وان همه پیش او پرستنده
برنبشته دبیر بنگر او / نام بهرامگور بر سر او
کان چنانست حکم هفت اختر / کاین جهان‌جوی چون برآرد سر
[هفت شه‌زاده را زهفت اقلیم / در کنار آورد چو در یتیم]
ما نه این دانه را زخود کشتیم / آنچه اختر نمود بنوشتیم
گفت ما باشد از نمونش رای / گفتن از ما و ساختن زخدای
شاه بهرام کاین فسانه بخواند / در فسون فلك شگفت بماند
مهر آن دختران زیباروی / در دلش جای کرد موی بموی
مادیانان بگشن و فحل شموس / شیرمردی جوان و هفت عروس
رغبت کام چون فزون نکند / دل تقاضای کام چون نکند؟
گرچه آن کارنامه راه زدش / شادمانی شد از یکی بصدش
زانکه بر عمرش استواری داد / بر مرادش امیدواری داد
در مدارای مرد کار کند / هر چه او را امیدوار کند
شه چو زان خانه رخت بیرون برد / قفل برزد بخازنش بسپرد
گفت اگر بشنوم که هیچکسی / قفل از این در جدا کند نفسی
هم دراین خانه خون او ریزم / سرش از گردنش درآویزم
در همه خیل خانه از زن و مرد / سوی آن خانه کس نگاه نکرد
وقت‌وقتی که شاه گشتی مست / سوی خانه شدی کلید بدست
در گشادی و درشدی ببهشت / دیدی آن نقشهای حورسرشت
مانده چون تشنه‌ای برابر آب / به‌تمنای آن شدی در خواب
تا برون شد سر شکارش بود / کامد، آن‌خانه غمگسارش بود

(۱۶)
خبر یافتن بهرام از وفات پدر

چون زبهرامگور با پدرش / باز گفتند منهیان خبرش
کز سرپنجه شیرگیر شدست / شیر برنا و گرگ پیر شدست
شیر با او چه سگ بود به نبرد / کو همی ز اژدها برآرد گرد

دیو بندد بخم خام کمند   کوه ساید بزیر سم سمند
زآهن الماس او حریر کند   و آهنش سنگ را خمیر کند
پدر از آتش جوانی او   مرگ خود دید و زندگانی او
کرد از آن شیر آتشین بیشه   همچو شیران از آتش اندیشه
از نظرگاه خویش ماندش دور   گرچه ناقص بود نظر بی‌نور
بسود بهرام روز و شب بشکار   گاه برباد و گاه باده‌گسار
به‌شکار و بمی شتابنده   در یمن چون سهیل تابنده
کرد شاه یمن زغایت مهر   حکم او را روان چو حکم سپهر
از سر دانش و کفایت خویش   حاکمش کرد برولایت خویش
دادش از چند گونه گوهر و تیغ   جان اگر خواست هم نداشت دریغ
هر چه بایستش از جواهر و گنج   بود و یك جو نبودش انده و رنج
زان عنایت که بود در سفرش   یاد نامد ولایت پدرش
دور چون درنوشت روزی چند   بازیی نو نمود چرخ بلند
یزدگرد از سریر سیر آمد   کار بالا گرفته زیرآمد
تاج و تختی که یافت از پدران   کرد با او همان که با دگران
چون تهی شد سر و سریر زشاه   انجمن ساختند شهر و سپاه
کز نژادش کسی رها نکنند   خدمت مار و اژدها نکنند
گرچه بهرام سربلندی داشت   دانش و تیغ و زورمندی داشت
از جنایت کشیدن پدرش   دیدهٔ کس ندید در هنرش
گفت هرکس در او نظر نکنیم   وزپدر مردنش خبر نکنیم
کان بیابانی عرب‌پرورد   کار ملك عجم نداند کرد
تازیان را دهد ولایت و گنج   پارسی‌زادگان رسند برنج
کس نمی‌خواست کو شود برگاه   چون خدا خواست بر نهاد کلاه
پیری از بخردان گزین کردند   نام او داور زمین کردند
گرچه نز جنس تاجداران بود   هم بگوهر زشهریاران بود
تاج بر فرق سر نهادندش   کمر هفت‌چشمه دادندش

(۱۷)
لشکرکشیدن بهرام بزمین عجم

چونکه بهرام‌گور یافت خبر   کاسمان دور خویش برد بسر
دوری از سر نمود دیگر بار   برخلاف گذشته آمد کار
از سر تاج و تخت شد پدرش   کس نبد تخت‌گیر و تاجورش
پای بیگانه در میان آمد   شورشی تازه در جهان آمد

اول آیین سوگواری داشت / نقش پیروزه بر عقیق نگاشت
وانگه آورد عزم آنکه چوشیر / تا کشد بر مخالفان شمشیر
تیغ بر دشمنان فراز کند / در پیکار و کینه باز کند
باز گفتا چرا ددی سازم / اول آن به که بخردی سازم
گرچه ایرانیان خطا کردند / کز دل آزرم ما رها کردند
در دل سختشان نخواهم دید / نرمی آرم که نرمی است کلید
با همه سگ‌دلی شکار منند / گوسفندان مرغزار منند
گرچه در پشم خویشتن خسبند / همه در پنبه‌زار من خسبند
به که بدعهد سنگ‌دل باشند / تا زمن عاقبت خجل باشند
از خیانت رسد خجالت مرد / وز خجالت دریغ باشد و درد
بجز این هر چه بینی از خواری / باشد آن نوعی از ستمکاری
بی‌خردوار گر شدند از دست / بخردشان کنم خدیوپرست
مرد کز صید ناصبور افتد / تیر او از نشانه دور افتد
بس کن ای جادوی سخن پیوند / سخن رفته چند گویی چند
چون گل از کام خود برآر نفس / کام تو عطرسای کام تو بس
آنچنان رفت عهد من زنخست / باکه ؟ با آنکه عهد اوست درست
کانچه گویندهٔ دگر گفتست / ما بمی خوردنیم و او خفتست
بازش اندیشه مال خود نکنم / بد بود، من خصال بد نکنم
تا توانم چو باد نوروزی / نکنم دعوی کهن‌دوزی
لیك چون راه گنج‌خانه یکیست / تیرها گر دو شد نشانه یکیست
گرچه در شیوهٔ گهر سفتن / شرط من نیست گفته واگفتن
چون نباشد زبازگفت گزیر / دانم انگیخت از پلاس حریر
دو مطرّز بکیمیای سخن / تازه کردند نقدهای کهن
آن زمس نقره کرد نقرهٔ خاص / وین کند نقره را بزرّ خلاص
مس چو دیدی که نقره شد بعیار / نقره گر زر شود شگفت مدار

(۱۸)
آغاز داستان

عقدپیوند این سریر بلند / این چنین داد عقد را پیوند
که چو بهرام گور گشت آگاه / زانچه بیگانه‌ای ربود کلاه
بطلب کردن کلاه کیان / کینه را درگشاد و بست میان
داد نعمان و منذرش یاری / در طلب کردن جهانداری
گنج زان بیشتر که شاید گفت / گوهر افزون از آنچه شاید سفت

[همه در خدمت شه آوردند | گوهر و زر نثار او کردند]
لشکر انگیخت بیش از اندازه | کینه‌ور تیز گشت و کین تازه
از یمن تا عدن زروی شمار | در هم افتاد صدهزار سوار
همه پولادپوش و آهن‌خای | کین‌کش و دیوبند و قلعه‌گشای
هر یکی در نهاد خود شیری | فاتح کشوری بشمشیری
در روارو فتاد موکب شاه | تف بماهی رسید و گرد بماه
نالهٔ کره‌نای ورویین‌خم | در جگر کرد زهره‌ها را گم
کوس رویین بلند کرد آواز | زخمه برکاسه ریخت کاسه‌نواز
کوه و صحرا زبس نفیر و خروش | برطبقهای آسمان زد جوش
لشکری بیشتر زمور و ملخ | گرم‌کینه چو آتش دوزخ
پایگه‌جوی تخت شاه شدند | وزیمن سوی تخت‌گاه شدند

(۱۹)
نامهٔ ایرانیان به بهرام گور

آگهی یافت تخت‌گیر جهان | کاژدهایی دگر گشاد دهان
بر زمین آمد آسمان را میل | وزیمن سر برآورید سهیل
شیر نر پنجه برگشاد بزور | تا کند خصم را چو گور بگور
تخت گیرد کلاه بستاند | بنشیند غبار بنشاند
نامداران و موبدان سپاه | همه گرد آمدند بر در شاه
انجمن ساختند و رای زدند | سرکشی را بپشت پای زدند
[رای ایشان بدان کشید انجام | که نویسند نامه زی بهرام]
هر چه فرمود عقل بنوشتند | پوست‌ناکنده دانه را کشتند
[کاتب نامهٔ سخن‌پرداز | در سخن داد شرح حال دراز]
نامه چون شد نوشته پیچیدند | رفتن راه را بسیچیدند
چون رسیدند و آمدند فرود | شاه نو را زمانه داد درود
بار جستند و بارشان دادند | حاجبان دل بکارشان دادند
داد بهرام شاه دستوری | که فراتر شوند از آن دوری
پیش رفتند با هزار هراس | سجده بردند و داشتند سپاس
آن‌که زآن جمله گوی دانش برد | بر سر نامه بوسه داد و سپرد
نامه را مهر برگشاد دبیر | خواند بر شهریار کشورگیر
[مغز تا پوست آن تهی‌نامه | مغز بادام و پوست بادامه]
[هم برونش طراز دیباکار | هم درونش چراغ روغن‌دار]
اول نامه بود نام خدای | گمرهان را بفضل راهنمای

کردگار بلندی و پستی نیستی یافته بدو هستی
زادمی تا بجمله جانوران وز سپهر بلند و کوه گران
همه را در نگارخانهٔ جود قدرت اوست نقش‌بند وجود
در تمنای هیچ پیوندی نیست بیرون از او خداوندی
آفرینش گره‌گشادهٔ اوست وآفرین مهر برنهادهٔ اوست
اوست دارندهٔ زمین و زمان پیرو حکم او هم این و هم آن
چون فروگفته آفرین پیوند آفرین زآفریدگار بلند
گفته برشاه و شاهزاده درود که برآورده سر بچرخ کبود
هم فلک‌فر و هم ملک‌زاده داد مردی و مردمی داده
من که هستم در اصل کسری نام کسر چون گیرم از خصومت خام
هم هنرمند و هم جهان‌دیده هم بچشم جهان پسندیده
از هنرمندیم نوازد بخت بی‌هنر کی رسد بتاج و به تخت ؟
سربلندیم داده تاج و سریر نبود هیچ سربلند حقیر
گرچه صاحب ولایت زمیم پیشوای پری و آدمیم
هم بدین خسروی نیم خشنود کانگبینست سخت زهرآلود
آن قدر داشتم زتوش و توان کاخترم بود ازو همیشه جوان
به اگر بودمی بدان خرسند کز خطر دور نیست جای بلند
لیکن ایرانیان بزور و بشرم نرم کردند از نوازش گرم
داشتندم برآنکه شاه شوم گردن‌افراز تاج و گاه شوم
ملک را پاس دارم از تبهی پاسبانی است این نه پادشهی
این مثل در فسانه سخت نکوست کارزو دشمن است عالم دوست
از چنین عالمی تو بی‌خبری ملك الملك عالمی دگری
خوشتر آید تراکبابی گور از هزار این چنین کبابی شور
جرعهٔ باده بسرنوازش رود بهتر از هر چه زیر چرخ کبود
کار جز باده و شکارت نیست با صداع زمانه کارت نیست
راست خواهی جهان تو داری بس که نداری غم ولایت کس
شب و شبگیر در شکار و شراب گاه باخورد خوش گهی با خواب
نه چو من روز و شب زشادی دور از پی کار خلق دل رنجور
گاهم اندوه دوستان پیشه گاهی از دشمنانم اندیشه
کمترین محنت آنکه با چو تو شاه تیغ باید زدن زبهر کلاه
ای خنک جان عیش‌پرور تو کز چنین فتنه دور شد در تو
کاش کان پیشه یار من بودی تا چنین کار کار من بودی
کردمی عیش و لهو ساختمی بمی و رود جان نواختمی
این نگویم که دوری از شاهی داری از دین و دولت آگاهی

وارث مملکت تویی بدرست   ملک میراث پادشاهی توست
لیکن از خام‌کاری پدرت   سایهٔ تاج دور شد زسرت
آن نکردست با رعیت خویش   کان شکایت کسی نیارد پیش
از بزه کردنش عجب ماندند   بزه‌گر زین جنایتش خواندند
از بسی کو زبهر خون‌ریزی   گاه تندی نمود و گه تیزی
کس برآن تخمه آفرین نکند   تخم‌کاری در آن زمین نکند
چون نخواهد ترا بشاهی کس   به کز این راه بازگردی پس
آتش گرم یابی ار جوشی   آهن سرد کوبی ارکوشی
من خود از گنج‌های پنهانی   وقت حاجت کنم زرافشانی
آنچه برگ ترا پسند بود   خرج آن بر تو سودمند بود
[نگذارم بهیچ تدبیری   در کفاف تو هیچ تقصیری]
[نایبی باشم از تو در شاهی   بنده فرمان بهرچه در خواهی]
[چون زمن نیز خلق گردد سیر   خود ولایت تراست بی‌شمشیر]

(۲۰)

پاسخ بهرام گور به ایرانیان

چونکه خواننده خواند نامه تمام   جوش آتش برآمد از بهرام
باز خود را بصد توانایی   داد چون زیرکان شکیبایی
با چنان گرمیی نکرد شتاب   بعد از اندیشه باز داد جواب :
کانچه در نامه کاتبان راندند   گوش کردم چو نامه برخواندند
گر چه کاتب نمود چابك‌دست   پسندگوینده را عیاری هست
آنچه برگفته شد ز رای بلند   می‌پسندم که هست جای پسند
من که در پیش من چه خاك و چه سیم   سر فرو ناورم بهفت اقلیم
لیك ملکی که دارم از پدران   غبن باشد که هست با دگران
گر پدر دعوی خدایی کرد   من خدادوستم خردپرورد
هست بسیار فرق در رگ و پوست   از خدا دوست تا خدایی دوست
من بجرمی نکرده معذورم   کز بزه‌کاری پدر دورم
پدرم دیگر است و من دگرم   او اگر سنگ بود من گهرم
صبح روشن ز شب پدید آید   لعل صافی زسنگ می‌زاید
نتوان بر پدر گواهی داد   که خداتان از او رهایی داد
[گر بدی کرد چون بنیکی خفت   از پس مرده بد نشاید گفت]
هر کجا عقل پیشرو باشد   بد بدگو زبدشنو باشد
هر که او را سرشت بدگهر است   گفتنش بد شنیدنش بتر است

بگذرید از جنایت پدرم   بگذارید از آنچه بی‌خبرم
من اگر چشم بد نگیرد راه   عذر خواهم برآنچه رفت گناه
پیش از این گرچو غافلان خفتم   اینک اینک بترك آن گفتم
مقبلی را که بخت یار بود   خفتنش تا بوقت کار بود
به که با خواب دیده نستیزد   خسبد اما بوقت برخیزد
خواب من گرچه بود خوابی سخت   از سرم هم نبود خالی بخت
کرد بیداربختیم یاری   دادم از خواب سخت بیداری
بعد از این روی در بهی آرم   دل ز هر غفلتی تهی دارم
نکنم بسی‌خودی و خودکامی   چون شدم پخته کی کنم خامی
مصلحان رانظرنواز شوم   مصلحت را به پیش‌باز شوم
در خطای کسان نظر نکنم   طمع مال و قصد سر نکنم
از گناه گذشته نارم یاد   با نمودار وقت باشم شاد
با شما آن کنم که باید کرد   وزشما آن خورم که شاید خورد
ناورم رخنه در خزینهٔ کس   مال دشمن کنم هزینه و بس
نیک رای از درم نباشد دور   بد و بدرای را کنم مهجور
جز بنیکان نظر نیفروزم   از بدآموز بد نیاموزم
دور دارم زداوری آزرم   آن کنم کز خدای دارم شرم
زن و فرزند و مال و ملك همه   بر من ایمن‌تر از شبان و رمه
نان کس را بزور نگشایم   بلکه نانش بنان بیفزایم
نبرد دیو آرزوم از راه   آرزو را گرو کنم بگناه
ننمایم بچشم بیننده   آنچه نپسندد آفریننده
چون شه این گفت ورای ها شد راست   پیر تر موبد از میان برخاست
گفت ما را تو از خداوندی   هم خرد بخش و هم خردمندی
هر چه گفتی ز رای خوب‌سرشت   خردش برنگین دل بنوشت
سر تو زیبی که سروری همه را   سرشبان هم تو شایی این رمه را
زند گشتاسبی بجز تو که خواند   زنده‌دار کیان بجز تو که ماند
تاجداری سزای گوهر توست   تاج با ماست لیك بر سر توست
تخمهٔ بهمنی و دارایی   از تو میبابد آشکارایی
میوهٔ نو تویی سیامك را   یادگار اردشیر بابك را
تا کیومرث از سریر و کلاه   میرود نسبت تو شاه بشاه
ملك را بر تو اختیاری نیست   در جهان جز تو تاجداری نیست
موبدان گر نوند و گر کهنند   همه از یك زبان براین سخنند
لیك ما بندگان در این بندیم   که گرفتار عهد و سوگندیم

بسا نشینده‌ای که دارد تخت　　دست‌عهدی شدست ما را سخت
که نخواهیم تاج بی سر او　　برنتابیم چهره از در او
حجتی باید استوار کنون　　کارد این عهد را ز عهده برون
تا در آیین خود خجل نشویم　　نشکند عهد و تنگ‌دل نشویم
شاه بهرام کاین جواب شنید　　پاسخی دادشان چنانکه سزید
گفت عذر از شما روا نبود　　عاقل آن به که بی‌وفا نبود
این مخالف که تخت‌گیر شماست　　طفل من شد اگر چه پیر شماست
تاجش از سر چنان فرود آرم　　که یکی موی از او نیازارم
گر چه موقوف نیست شاهی من　　بر مدارا و عذرخواهی من
شاهم و شاهزاده تا جمشید　　ملك میراث من سیاه و سپید
تاج و تخت آلت است و شاهی نه　　آلتی، خواه باش خواهی نه
هرکه شد تاجدار و تخت‌نشین　　تاج او آسمان و تخت زمین
تخت جمشید و تاج افریدون　　هر دو دایم نماند تا اکنون
هر که را مایه بود سر بفراخت　　از پی خویش تاج و تختی ساخت
من که بر تاج و تخت ره دانم　　تیغ دارم بتیغ بستانم
جای من گر گرفت غداری　　عنکبوتی تنید بر غاری
اژدهایی رسیده بر در غار　　آنگه از عنکبوت خواهد بار
مور کی جنس جبرئیل بود　　پشه کی مرد پای پیل بود
گور چندان زند ترانه دلیر　　که نبالد سپید مهرهٔ شیر
نور خورشید خاصه برج حمل　　این چنین صد چراغ را چه محل
[خر که با بالغان زبون گردد　　چون بطفلان رسد حرون گردد]
من بسختی بسخانهٔ دگران　　خانهٔ من بدست خانه‌بران
خورش خصم شهد یا شکر است　　خوردن من دل است یا جگر است
تیغ و دشنه به از جگر خوردن　　دشنه بر ناف و تیغ برگردن
همه ملك عجم خزانهٔ من　　در عرب مانده خیل‌خانهٔ من
گاه منذر فرستدم خوانی　　گاه نعمان فدا کند جانی
نان دهانم بدین کله‌داری　　نان‌خورانم بدان گنهکاری
من چو شیر جوان ولایت‌گیر　　جای من کی رسد به روبه پیر
کی منم کی برد مخالف تاج　　جز بکی‌زاده کی دهند خراج
هست جای کیان سزای کیان　　جز کیان را مباد جای کیان
شاه مایم و دیگران رهی‌اند　　ما پریم و دگر کسان تهی‌اند
شاه باید که لشگر انگیزد　　از سواری چه گرد برخیزد؟
می که پیر مغان زدست نهاد　　جز بپور مغان نباید داد

نیک دانید کاینچه می‌گویم
راستگویی و راستی جویم

لیك از راه نیك‌پیمانی
نز سر سرکشی و سلطانی

گر کنم آن کنم که رأی شماست
رای من جستن رضای شماست

آنچه گفتید حجتی باید
که بدو عهد بسته بگشاید

حجت آنست کز میان دو شیر
بهره آن را بود که هست دلیر

بامدادی دو شیر ارغنده
خورشی در شکم نیاکنده

وحشیی تیزچنگ خشم‌آلود
کزدم آتشین برآرد دود

شیردار آورد بمیدان گاه
گرد بر گرد صف زنند سپاه

تاج شاهان زسر بزیر نهند
در میان دو شرزه شیر نهند

هر که تاج از دو شیر بستاند
خلقش آن روز تاجور خواند

چون سخن گفته شد به رفق و بناز
سخن دلفریب طبع‌نواز

[کرد آن نامه را برفق جواب
خوب و شیرین و دلپذیر چو آب]

نامه را مهر خود نهاد براو
شرح و بسطی تمام داد دراو

(۲۱)
نامهٔ بهرام گور به پادشاه ایران

نامه بر بندگان خویش سپرد
تا برندش چنانکه باید برد

شه‌پرستان که مهر شه دیدند
وان سخنهای نغز بشنیدند

باز گشتند سوی خانهٔ خویش
صورت شاه نو نهاده به پیش

گشته هر یك زمهربانی او
عاشق فرّ خسروانی او

همه گفتند شاه بهرام است
که ملك‌گوهر و ملك‌نام است

نتوان برخلاف او بودن
آفتابی بگل براندودن

تندشیری است آن نبرده سوار
کاژدها می‌کند به تیر شکار

چون شود تند شیر پنجه‌گشای
هیچ کس پیش او ندارد پای

بستاند سریر و تاج بزور
سروران را بسرد بپای ستور

به که گرمی در او نیاموزیم
واتش کشته برنیفروزیم

قصهٔ شیر و برگرفتن تاج
بچنین شرط نیست او محتاج

لیکن این شرط ، حجتی است بزرگ
کاگهی مان دهد ز روبه و گرگ

سوی درگه شدند جمله زراه
باز گفتند شرط شاه به شاه

نامه خواندند و حال بنمودند
یك سخن برشنیده نفزودند

پیر تخت‌آزمای تاج‌پرست
تاج بنهاد و زیر تخت نشست

گفت از آن تاج و تخت بیزارم
که ازو جان بشیر بسپارم

به که زنده شوم زتخت بزیر
تا شوم کشته در میان دو شیر

مرد زیرك کجا دلیر خورد؟
طعمه‌ای کز دهان شیر خورد

وارث مملکت بتیغ و بنام / هیچ کس نیست جز ملک بهرام
[وارث ملک را دهید سریر / صاحب افسر جوان به است که پیر]
من از این شغل درکشیدم دست / نیستم شاه بلکه شاه‌پرست
پاسخ آراستند ناموران / کای سر خسروان و تاج سران
شرط ما با تو در خداوندی / نیست الا بدین خردمندی
چون بفرمان ما شدی برتخت / هم بفرمان ما رها کن رخت
چونکه بهرام شرط کرد بشیر / در چنین شرط بودنیست دلیر
نیست بازی زشیر بردن تاج / تا چه شب‌بازی آورد شب داج
شرط او را بجای خویش آریم / شیر بندیم و تاج پیش آریم
گر بترسد سریر عاج تراست / ور شود کشته نیز تاج تراست
[گر کشد شیر و تاج بردارد / وز ولایت خراج بردارد]
[در خور تخت و آفرین باشد / لیک هیهات اگر چنین باشد]
ختم قصه بر آن شد آخر کار / کانچه شرط است نگذرد زقرار
روز فردا چو در شمار آید / شاه با شیر در شکار آید

(۲۲)
تاج برداشتن بهرام از میان دو شیر

بامدادان که صبح زرین‌تاج / کرسی از زر نهاد و تخت زعاج
کارداران و کارفرمایان / هم قوی‌دست و هم قوی‌رایان
از عرب تا عجم سوارشدند / سوی شیران کارزار شدند
شیرداران دو شیر مردم‌خوار / بله کردند بر نشانهٔ کار
شیر با شیر درهم افکندند / گور بهرام گور می‌کندند
شیرداری که بود چست و دلیر / تاج بنهاد در میان دو شیر
تاج زر در دم دو شیر سیاه / چون بکام دو اژدها در ماه
ماه با او بطشت رسته زمیغ / نه بطشت تهی بطشت و بتیغ
می‌زدند آن دو شیر کینه‌سگال / بر زمین همچون اژدها دنبال
یعنی این تاج زر زما که برد / غارت از شیر و اژدها که برد
آگهیشان نه زآهنین جگری / شیرگیری و اژدها شکری
گرد بر گرد آن دو شیر عظیم / کس دو آماجگه نگشت از بیم
فتوی آن شد که شیردل بهرام / سوی شیران کند نخست خرام
گر ستاند زشیر تاج اوراست / جام زرین و تخت عاج اوراست
با وی ار بخت رای بد دارد / اینکه برجاست جای خود دارد
شاه بهرام از این قرار نگشت / سوی شیر آمد از تنیزهٔ دشت
در در و دشت هیچ پشته نبود / که بر آن پشته شیر کشته نبود
سر صد شیر کنده بود از یال / بود عمرش هنوز بیست و دو سال
آنکه صد شیر از او زبون باشد / او زبون دو شیر چون باشد

در کمر چست کرد عطف قبا   در دم شیر شد چو باد صبا
بانگ برزد بتند شیران زود   وز میان دو شیر تاج ربود
[چونکه شیران دلیریش دیدند   شیرگیری و شیریش دیدند]
حمله بردند چون تنومندان   دشنه در چنگ و تیغ در دندان
تا سر تاجور بچنگ آرند   بر جهانگیر کار تنگ آرند
شه بتأدیبشان چو رای افکند   هر دو را سر بزیر پای افکند
پنجه شان پاره کرد و دندان خرد   سر و تاج از میان شیران برد
تاج بر سر نهاد و شد برتخت   بختیاری چنین نماید بخت
بردن تاجش از میان دو شیر   روبهان را زتخت کرد بزیر

(۲۳)
بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

طالع تخت و پادشاهی او   فرخ آمد زنیك‌خواهی او
[پیش از آن راصد ستاره شناس   از پی تخت بود داشته پاس]
اسدی کرده بود طالع بسخت   طالع پایدار ثابت و سخت
آفتابی در اوج خویش بلند   در قران با عطاردش پیوند
زهره در ثور و مشتری در قوس   خانه از هر دو گشته چون فردوس
در دهم ماه و در ششم بهرام   مجلس آراسته بتیغ و بجام
دست کیوان شده ترازو سنج   سخته از خاك تا بکیوان گنج
چون بدین طالع مبارك فال   رفت بر تخت شاه خوب‌خصال
از بسی لعل ریختن با در   کشتی تخت شد چو دریا پر
گنج‌داران فزون زحد شمار   گنج بر گنج ساختند نثار
آنکه اول سریر شاهی داشت   بیعت شهری و سپاهی داشت
چون بدید آن شکوه بهرامی   کافسر و تخت شد بدو نامی
اول او گفتش از کهان و مهان   شاه آفاق و شهریار جهان
موبدانش شه جهان خواندند   خسروانش خدایگان خواندند
همچنین هرکس آشکار و نهفت   آفرینی بقدر خود می‌گفت
شاه چون سربلند عالم گشت   سربلندیش زآسمان بگذشت
خطبهٔ عدل خویشتن برخواند   لؤلؤ تر زلعل تازه فشاند
گفت کافسر خدای داد بمن   این خداداد شاد باد بمن
بر خدا خوانم آفرین و سپاس   کافرین باد برخدای‌شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم   شکر نعمت کنم چرا نکنم
تاج برداشتن زکام دوشیر   از خدا دانم این نه از شمشیر
چون رسیدم بتاج و تخت بلند   کارهایی کنم خدای‌پسند

آن کنم گر خدای بگذارد — که زمن هیچ کس نیازارد
[مگر آنکو گناهکار بود — دزد و خونی سزای دار بود]
با من ای خاصگان درگه من — راست‌رشته شوید چون ره من
از کژی به که روی برتابید — رستگاری براستی یابید
گر نگیرید گوش راست بدست — ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکی چند چون برآسایم — در انصاف و عدل بگشایم
آنچه بر من فریضه افتادست — ظلم را ظلم و داد را دادست
[نیست از هیچ مردمیم هراس — بجز از مردم خدای‌شناس]
[اعتمادی نمی‌کنم بر کس — بر خدا اعتماد دارم و بس]
[طاعت هیچ‌کس ندارم دوست — بجز از طاعتی که طاعت اوست]
تا بماند بجای چرخ کبود — باد بر خفتگان خاك درود
بیش از اندازهٔ سیاه و سپید — زندگان را زما امان و نوید
کار من جز درود و داد مباد — هر که زین شاد نیست شاد مباد
چون شه انصاف خویش کرد پدید — سجدهٔ شکر برد هر که شنید
یك دو ساعت نشست بر سر تخت — پس بخلوت کشید از آنجا رخت
عدل می‌کرد و داد می‌فرمود — خلق از او راضی و خدا خشنود
انجمن با بزرگواران کرد — استواری به استوران کرد



(۲۴)

عادت بهرام‌گور در پادشاهی

چون زبهرام‌گور تاج و سریر — سازور گشت و شد شکوه‌پذیر
کمر هفت‌چشمه را درست — بر سر هفت‌پایه‌تخت نشست
چینیی در برش چو سینهٔ باز — رومیی بر سرش چو سیم طراز
و او بخوبی ز روم بباج ستان — بنکویی ز چین خراج ستان
چاربالش نهاده چون جمشید — پنج‌نوبت رسانده برخورشید
رسم انصاف در جهان آورد — عدل را سر برآسمان آورد
کرد با دادپروران یاری — با ستمکارگان ستمکاری
قفل غم را درش کلید آمد — کامد او فرخی پدید آمد
کار عالم زنو گرفت نوا — برنفسها گشاده گشت هوا
گاو نازاده گشت زاینده — آب در جویها فزاینده
میوه‌ها بر درخت بار گرفت — سکه‌ها بر درم قرارگرفت
حل و عقد جهان بدو شد راست — دوهوایی زمملکت برخاست
[پادشه‌زادگان بهر طرفی — یافتند از شکوه او شرفی]

[کـــارداران زجـــمله کشـــور او   حـــــملها ریـــختند بـــر در او]
[قـــلعه‌داران خـــزینه‌ها بسپردند   قـــلعه‌ها را کـــلید بســـپردند]
[هـــر کســی روزنـــامه نـــو مـی‌کرد   جـان بـه تـوقیع او گـرو مـی‌کرد]
[او چـو در کـار مملکت پرداخت   هـر کسـی را بـه‌قدر پـایه نـواخت]
[مـــردمی کـــرد و مـــردم‌انـــدوزی   هـــیچ کس را نـــماند بـــی‌روزی]
[کـــار بـــی‌رونقان بـــساز آورد   رفـــتگان را بـــه‌ملك بـــازآورد]
[ستم گـرگ بـرگرفت از مـیش   بـاز را کـرد بـا کـبوتر خـویش]
[از ســـر فـــتنه بـــرد مســـتیها   کـــرد کـــوته درازدســـتیها]
[پـــایهٔ کـــار دشـــمنان بشکست   بـــر جـهان داد دوسـتان را دست]
[مـــردمی کـــرد در جـــهانداری   مـــردمی بـــه زمـــردم‌آزاری]
[خـــصم را نـــیز چـون ادب کـردی   ده بکشـــتی یکـــی نسـپازردی]
کـــادمی را بـــوقت پـــروردن   کشـــتن اولـــیتراست از آزردن
دیـــد کـــاین خـیل‌خانهٔ خـاکـی   نـــارد الاغـــبار غـــمناکـــی
خـویشتن را بـعشوه کش مـی‌داشت   عیش خود را بعشق خوش مـی‌داشت
مـــلك بـــی‌تکیه را شـناخته بـود   تکـیه بـر مـلك عشق ساخته بـود
روزی از هـــفته شـغل‌سازی کـرد   شش دیگـــر بـــه عشـق‌بازی کـرد
نـــفس از عـــاشقی بـرون نـزدی   عشـق را در زدی و چـون نـزدی ؟
کـیست کز عاشقی نشانش نیست   هر که را عشق نـیست جـانش نـیست
سکـــهٔ عشـــق شـــد خـــلاصهٔ او   عـــاشقان مـــونسان خـــاصهٔ او
[هـــمه گـــل‌پروران او بـــی‌خار   هـــمه اجـرا خـوران او بـی‌کار]
کـــار و بـــاری بـــرآســمان او را   زیـــر فـــرمان هـــمه جـــهان او را
او جـــهان را بـــخرّمی مـی‌خورد   داد و بـــر داده خـــرمی مـــی‌کرد
گـــنج در حـــضرتش روانــه شـده   غـــارت تـــیغ و تـــازیانه شــده
[آوریـــدی جـــهان بـتیغ فـراز   بـــه ســـر تـــازیانه دادی بـــاز]
مـــلك او گـرچه سبز شـاخی داشت   هـــمچو خـورشید پی‌فراخی داشت
مـــردمان از غـــرور نـــعمت و مـــال   تکـیه کـردند بـر فـراخـی سـال
شکـــر یـــزدان زدل رهـــا کـــردند   شـــفقت از ســینه‌ها جــدا کــردند
هـــر گـــهی کـافریدگان خـــدای   شکـــر نـــعمت نـیاورند بـجای
آن فـــراخـــی شـــود برایشان تـــنگ   روزی آرنـد لیك از آهـن و سـنگ

(۲۵)

تنگی سال و شفقت بهرام

ســـالی از دانـــه بـــرنرست شـاخ   تـــنگ شـــد دانـــه بـــرجـــهان فراخ

بر خورش تنگی آنچنان زد راه / کادمی چون ستور خورد گیاه
تنگدل شد جهان از آن تنگی / یافت نان عزت سبک‌سنگی
باز گفتند قصه با بهرام / که در آفاق تنگی است تمام
مردمان همچو گرگ مردم‌خوار / گاه مردم خورند و گه مردار
شاه چون دید قدر دانه بلند / در انبار برگشاد زبند
سوی هر شهر نامه‌ای فرمود / که در او از ذخیره چیزی بود
تا امینان شهر جمع آیند / در انبار بسته بگشایند
با توانگر بنرخ درسازند / بی‌درم را دهند و بنوازند
وآنچه زانبارخانه ماند باز / پیش مرغان نهند وقت نیاز
تا در ایام او زبی‌خوردی / کس نمیرد زهی جوانمردی
آنچه از دانه بود دربارش / هر کسی می‌کشید از انبارش
واشترانش زمرز بیگانه / می‌کشیدند نو بنو دانه
جهد می‌کرد و گنج می‌پرداخت / چارهٔ جان هر کسی می‌ساخت
لاجرم چار سال بی‌بر و کشت / روزی خلق بر خزینه نوشت
کارش آن بود کان کیایی یافت / از چنان پیشه پادشایی یافت
جملهٔ خلق جان زتنگی برد / جز یکی تن که او زتنگی مرد
شاه از آن مرد بینوا مرده / تنگدل شد چو آب افسرده
روی از آن رنج در خداآورد / عذر تقصیر خود بجا آورد
گفت کای رزق بخش جانوران / رزق بخشیدنت نه چون دگران
بیکی قدرت خدایی خویش / بیش را کم کنی و کم را بیش
ناید از من وگرچه کوشم دیر / کاهویی را کنم بصحرا سیر
تویی آن کز برات پیروزی / یك بیك خلق را دهی روزی
گر زتنگی تنی ز جانوران / مرد جرمی مرا نبود در آن
کز حسابش خبر نبود مرا / چونکه مرد او خبر چه سود مرا؟
شاه چون شد چنین تضرع ساز / هاتفی دادش از درون آواز
کایزد از بهر نیك‌رایی تو / برد فترت زپادشایی تو
چون تو در چار سال خرسندی / مرده‌ای را زفاقه نپسندی
چار سالت نوشته شد منشور / کز دیار تو مرگ باشد دور
از بزرگان ملك او تا خرد / کس شنیدم که چار سال نمرد
فرخ آن شاه کو به‌نعمت و ناز / مرگ را داشت از رعیت باز
هر که میزاد در جهان می‌زیست / دخل بی‌خرج شد از این به چیست؟
از خلایق که گشته بود انبوه / بی‌عمارت نه دشت ماند نه کوه
از صفاهان شنیده‌ام تا ری / خانه در خانه شد تنیده چو نی
بام بر بام اگر شدی خواهان / گربه از ری شدی به اصفاهان

این سخن گر بر تو روشن نیست   عهده بر راوی است بر من نیست
بسود نعمت‌خورندگان بسیار   لیك نعمت فزون زنعمت‌خوار
نخل تا نخل شاخ تر باشد   بر خرما فراخ‌تر باشد
[خلق تا تنگ، تنگ باشد خورد   بیش دخلی بود زبیشی مرد]
مردم ایمن شده بدشت و بکوه   ناز و عشرت کنان گروه گروه
برکشیده صفی دو فرسنگی   بربطی و ربابی و چنگی
حوضهٔ می بگرد هر جویی   مجلسی در میان هر کویی
هر کسی می‌خرید و تیغ فروخت   درع آهن درید و زرکش دوخت
خلق یکبارگی سلاح نهاد   همه را تیغ و تیر رفت از یاد
هر که را بود برگ عشرت و ساز   عیش می‌کرد با تنعم و ناز
[وانکه برگش نبود شه فرمود   او زبخت و جهان از او خشنود]
[وانکه شد از توانگران درویش   شه مدد داد از خزینهٔ خویش]
[هر کسی را چنانکه درخور بود   کرد و خوردی بقدر می‌فرمود]
[هر کسی را گماشت برکاری   دادش از عیش روزبازاری]
[روز فرمود تا دو قسمت کرد   نیمه‌ای کسب کرد و نیمی خورد]
[هفت سال از جهان خراج افکند   بیخ هفتادساله‌غم برکند]
[شش هزار اوستاد دستان‌ساز   مطرب و پای‌کوب و لعبت باز]
گرد کرد از سواد هر شهری   داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهر جا که رخت‌کش باشند   خلق را خوش کنند و خوش باشند
داشت دور زمانه طالع ثور   صاحبش زهره؛ زهره صاحب دور
در چنان دور، غم کجا باشد   که بر او زهره کدخدا باشد

(۲۶)
داستان بهرام باکنیزك خویش

شاه روزی شکار کرد پسند   در بیابان پست و کوه بلند
اشقر گورسم بصحرا تاخت   شور می‌کرد و گور می‌انداخت
مشتری را بقوس باشد جای   قوس او گشت مشتری پیمای
[از سواران پرّه‌بسته بدشت   رمهٔ گور سوی شاه گذشت]
شاه در مطرح ایستاده چو شیر   اشقرش رقص درگرفته بزیر
دستش از زه نثار در می‌کرد   شست خالی زتیر پر می‌کرد
بر زمین زآهن بلارك تیر   گاهی آتش فکند و گه نخجیر

چون بود ران گور و بادهٔ ناب / آتشی باید از برای کباب
پاسخ شه که خون گوران ریخت / مگر آتش زبهر آن انگیخت
شاه چون شیر درفکندن گور / هیبتش کرده چشم بد را کور
بشکار اندرون بزخم درشت / پخته می‌کرد هر که را می‌کشت
وانچه زو در گذشت هم نگذاشت / با پیش کرد یا پیش برداشت
داشت با خود کنیزکی چون ماه / چست و چابك به‌هم رکابی شاه
فتنه نامی هزار فتنه در او / فتنهٔ شاه و شاه فتنه براو
تازه رویی چو نوبهار بهشت / کش‌خرامی چو باد بر سر کشت
انگبینی بروغن آلوده / چرب و شیرین چو صحن پالوده
با همه نیکویی سرود سرای / رودسازی برقص چابك‌پای

[ناله چون بر نوای رود آورد / مرغ را از هوا فرود آورد]
بیشتر در شکار و باده و رود / شاه از او خواستی سماع و سرود
ساز او چنگ و ساز خسرو تیر / این زدی چنگ و آن زدی نخجیر
گور برخاست در بیابان چند / شاه برگور تند کرد سمند
چون درآمد بگور تیزآهنگ / تند شیری کمان گرفته بچنگ
تیر در نیم‌گرد شست نهاد / پس کمان درکشید و شست گشاد
بر بغل‌گاه گور شد تیرش / بوسه بر خاك داد نخجیرش
در یکی لحظه زان شکار شگفت / چند را کشت و چند را بگرفت
وان کنیزك زناز و عیّاری / در ثنا کرد خویشتن‌داری
شاه یك ساعت ایستاد صبور / تا یکی گور شد روانه زدور
گفت کای تنگ‌چشم تاتاری / صید ما را بچشم درناری
صید ماکز صفت فزون آید / در چنان چشم تنگ چون آید
گوری آمد بگو که چون تازم / وزسرش تا سمش چه اندازم
نوش لب زان منش که خوی بود / زن بد و زن زیاده‌گوی بود
گفت باید که رخ برافروزی / سر این گور در سمش دوزی
شاه چون دید پیچ‌پیچی او / چاره‌گر شد ز بدبسیجی او
خواست اول کمان‌گروهه چوباد / مهره‌ای در کمان‌گروهه نهاد
صید را مهره درفکند بگوش / آمد از تاب مهره مغز بجوش
سم سوی گوش برد صید زبون / تا زگوش آرد آن علاقه برون
تیر شه برق شد جهان افروخت / گوش و سمش بیکدگر بردوخت
چون سر و سم بهم بدوخت بتیر / بسر و سم درآمد آن نخجیر
گفت شه با کنیزك چینی / دست بردم چگونه می‌بینی

گفت پر کرد شهریار این کار — کار پرکرده کی بود دشوار
هر چه تعلیم کرده باشد مرد — گرچه دشوار شد تواند کرد
رفتن تیر شاه برسم گور — هست از ادمان نه از زیادت زور
شاه را آن جواب سخت آمد — تیر تیز بسر درخت آمد
دل بر آن ماه بی‌مدارا کرد — کینه بر خویش آشکارا کرد
پادشاهان که کینه‌کش باشند — خون کنند آن زمان که خوش باشند
[ماچه آهو که اسب زین نکنند — خرسکی را که پوستین نکنند]
گفت اگر مانمش ستیزه‌گر است — ور کشم این حساب از آن بتر است
زن‌کشی کار شیرمردان نیست — که زن از جنس هم‌نبردان نیست
بود سرهنگی از نژاد بزرگ — تند چون شیر و خشمناك چو گرگ
خواند شاهش بنزد خویش فراز — گفت رو کار این کنیز بساز
فتنهٔ بارگاه دولت ماست — فتنه کشتن زروی عقل رواست
برد سرهنگ دادپیشه زپیش — آن پری‌چهره را بخانهٔ خویش
خواست کز کار او بپردازد — شمع‌وار از تنش سر اندازد
آب در دیده گفتش آن دلبند — کین چنین ناپسند را مپسند
مکن ارنیستی تو دشمن خویش — خون من بی‌گنه بگردن خویش
مونس خاص شهریار منم — وز کنیزانش اختیار منم
تا بدان حد که در شراب و شکار — جز منش کس نبود مونس ویار
گر زگستاخیی که بود مرا — دیو بازیچه‌ای نمود مرا
شه زگرمی سیاستم فرمود — در هلاکم مکوش زودا زود
روزکی چند صبر کن، بشکیب — شاه را گو بکشتمش بفریب
گر برآن گفته شاه باشد شاد — بکشم خون من حلالت باد
ور شود تنگدل زکشتن من — ایمنی باشدت بجان و بتن
تو زپرسش رهی و من زهلاك — زادسروی نیوفتد برخاك
روزی آید اگر چه هیچ کسم — کانچه کردی بخدمتت برسم
این سخن گفت و عقد باز گشاد — پیش او هفت پاره لعل نهاد
هر یکی زان خراج اقلیمی — دخل عمان زنرخ او نیمی
مرد سرهنگ از آن نمونش راست — از سر خون آن صنم برخاست
گفت زنهار سر زکار مبر — با کسی نام شهریار مبر
گو من این خانه را پرستارم — کار می‌کن، که من بدین کارم
من خود از چاره‌ها که باید ساخت — سازم ار خواهدت زمانه نواخت
بر چنین عهد رفتشان سوگند — این زبیداد رست و آن زگزند
بعد یك هفته چون رسید بشاه — شاه از او باز جست قصهٔ ماه

گفت مه را باژدها دادم   کشتم از اشک خونبها دادم
آب در چشم شهریار آمد   دل سرهنگ با قرار آمد
بود سرهنگ را دهی معمور   جایگاهی زچشم مردم دور
کوشکی داشت برکشیده باوج   از محیط سپهر یافته موج
شصت پایه رواق منظر او   کرده جای نشست بر سر او
بود بروی همیشه جای کنیز   به عزیزان دهند جای عزیز
ماده گاوی در آن دو روز بزاد   داد گوسالهٔ لطیف نهاد
آن پری‌چهرهٔ جهان‌افروز   برگرفتی بگردنش هر روز
پای در زیر او بیفشردی   پایه‌پایه بکوشک بربردی
مهر گوساله‌کش بود ببهار   ماه گوساله‌کش که دید؟ بیار
همه روز آن غزال سیم‌اندام   برد گوساله را زخانه ببام
روز تا روز از این قرار نگشت   کارگر بود چون زکار نگشت
تا بجایی رسید گوساله   که یکی گاو گشت سه‌ساله
هم چنان آن بت گل‌اندامش   بردی از زیر خانه بربامش
هیچ رنجش نیامدی زان بار   زانکه خو کرده بود با آن کار
هر چه در گاو گوشت می‌افزود   قوّت او زیاده‌تر می‌بود
روزی آن تنگ‌چشم با دل تنگ   بود خلوت نشسته با سرهنگ
چار گوهر زگوش گوهرکش   برگشاد آن نگار حورافش
گفت کاین نقدها ببر بفروش   چون بها بستدی بیار خموش
گوسفندان خر و بخور و گلاب   وآنچه باید زشمع و نقل و شراب
مجلسی راست کن چو روضهٔ حور   از کباب و شراب و نقل و بخور
شه چو آید بدین طرف بشکار   از رکابش چو فتح دست مدار
دل در انداز و جان پذیری کن   یک زمانش لگام‌گیری کن
شاه بهرام خوی خوش دارد   طبع آزاد نازکش دارد
چون ببیند نیازمندی تو   سر در آرد بسربلندی تو
برچنین منظری ستاره‌سریر   گاه شیره‌ش دهیم و گاهی شیر
گر چنین کار سازمند شود   کار ما هر دو زو بلند شود
مرد سرهنگ لعل ماند بجای   کان چنانش هزار داد خدای
رفت و از گنجهای پنهانی   یک بیک ساخت برگ مهمانی
خوردهایی ملوک‌وار سره   مرغ و ماهی و گوسفند وبره
راح و ریحان که مجلس آراید   نوش و نقلی که بزم را شاید
همه اسباب کار ساخت تمام   تا کی آید بصیدگه بهرام

(۲۷)
رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ و هنر نمودن دلارام چنگی

شاه بهرام روزی از سر تخت — برد سوی شکار و صحرا رخت
پیشتر زانک رفت و صید انداخت — صید بین تا چگونه صیدش ساخت
چون بر آن ده گذشت کان سرهنگ — داشت آن منظر بلندآهنگ
دید نزهتگهی گرانمایه — سبزه در سبزه سایه در سایه
باز پرسید کین دیار کراست — ده خداوند این دیار کجاست
بود سرهنگ خاص پیش رکاب — چون زخسرو چنین شنید خطاب
بر زمین بوسه داد و برد نماز — گفت کای شهریار بنده‌نواز
بنده دارد دهی که دادهٔ توست — لطفش از جرعه‌ریز بادهٔ توست
شاه اگر جای را پسند کند — بندهٔ پست را بلند کند
بی تکلف چنانکه عادت اوست — سنت رای با سعادت اوست
سر در آرد در این کریچهٔ تنگ — سربلند جهان شود سرهنگ
دارم از دادهٔ عنایت شاه — کوشکی بر کشیده سر تا ماه
باغ در باغ گرد برگردش — خلد مولی و روضه شاگردش
گر خورد شاه باده بر سر او — خاک بوسد ستاره بر در او
گرد شه‌خانه را عبیر دهد — مگسم شهد و گاو شیر دهد
شاه چون دید کو زیک‌رنگی — پیش برد آن سخن بسرهنگی
گفت فرمان تراست کار بساز — تا زنخجیرگه من آیم باز
داد سرهنگ بوسه برسر خاک — رفت وزنگار کرد از آینه پاک
منظر از فرش چون بهار آراست — کرد هر زینتی که باید راست
چون شهنشه زصیدگاه رسید — باز چترش باوج ماه رسید
میزبان از نوردهای گزین — کسوت رومی و طرایف چین
فرش بر فرش چند جامهٔ نغز — کز فروغش گشاده شد دل و مغز
زیر ختلی‌خرام شاه افکند — با دگر چیزهای طبع‌پسند
شاه بر شد بشصت‌پایه رواق — دید طاقی بسربلندی، طاق
طرح کرده رخ خورنق را — فرس افکنده چرخ ازرق را
میزبان کرد آنچه باید کرد — از بخور و گلاب و شربت و خورد
چون شه از خوردهای خوش پرداخت — می روان کرد و بزم شادی ساخت
[شاه چون خورد ساغری دوسه می — از گل جبهتش برآمد خوی]
گفت کای میزبان زرین کاخ — جایگاهت خوش است و برگ فراخ
لیکن این شصت‌پایه کاخ بلند — کاسمان بر سرش رود بکمند

از پس شصت سال کز تو گذشت   چون توانی بزیر پای نوشت
میزبان گفت شاه باقی باد   کوثرش باده، حور ساقی باد
این زمن طرفه نیست من مردم   از چنین پایه مانده کی گردم؟
طرفه آن شد که دختری است چوماه   نرم و نازك چو خز و قاقم شاه
نرّه گاوی چو کوه برگردن   آرد اینجا که علف خوردن
شصت پایه چنان برد یك دست   که نسازد بهیچ پایه نشست
گاوی آنگه، چه گاو چون پیلی   نکشد پیه خویش را میلی
بخدا گر در این دیار کسی   از زمین برگرایدش نفسی
زنی آنگه بشصت‌پایه حصار   بر برد چون عجب نباشد کار
[شه چو سرهنگش این حکایت گفت   سرانگشت زیر دندان سفت]
گفت از این گونه کار چون باشد   نبود گر بود فسون باشد
باورم ناید این سخن بدرست   تا نبینم بچشم خویش نخست
وآنگه از مرد میزبان درخواست   تا کند دعوی سخن را راست
میزبان کاین شنید رفت بزیر   گفت با گاوکش حکایت شیر
سیمتن وقت را شناخته بود   پیش از آن وعده کار ساخته بود
زیور و زیب چینیان بربست   داد گل را خمار نرگس مست
ماه را مشك راند برتقویم   غمزه را داد جادویی تعلیم
چشم را سرمهٔ فریب کشید   ناز را بر سر عتیب کشید
سرو را رنگ ارغوانی داد   لاله را قد خیزرانی داد
در برآمود سرو سیمین را   بست برماه عقد پروین را
درج یاقوت را بدرّ یتیم   کرد چون سیب عاشقان بدونیم
تاج عنبر نهاد بر سر دوش   طوق غبغب کشید تا بن گوش
[شه که تختش بود زتختهٔ عاج   تاگزیرش بود زتخت و زتاج]
زنگی زلف و خال هندو رنگ   هر دو بر یك رطب ستاده بجنگ
شبهٔ خال برعقیق لبش   مهر زنگی نهاده بر رطبش
فرقش از دانه‌های در خوشاب   بسته گرد مه از ستاره نقاب
گوهر گوش گوهرآویزش   کرده بازار عاشقان تیزش
ماه را در نقاب کافوری   بسته چون در سمن گل سوری
چونکه ماه دو هفته از سر ناز   کرد هر هفت از آنچه باید ساز
پیش آن گاو رفت چون مه بدر   ماه در برج گاو یابد قدر
سر فرو برد و گاو را برداشت   گاو بین تا چگونه گوهر داشت
پایه بر پایه برد او بربام   رفت تا تخت‌پایهٔ بهرام
گاو بر گردن ایستاد بپای   شیر چون گاو دید جست زجای

در عجب ماند کاین چه شاید بود   سود او بود و درنیافت چه سود
مه زگردن نهاد گاو بزیر   بکرشمه چنان نمود بشیر
کانچه من پیش تو بتنهایی   پیش‌کش کردم از توانایی
در جهان کیست کو بزور و برای   از رواقش برد بزیر سرای
شاه گفت این نه زورمندی توست   بلکه تعلیم کرده‌ای زنخست
اندک‌اندک بسالهای دراز   کرده‌ای بر طریق ادمان ساز
تا کنونش زراه بی‌رنجی   در ترازوی خویش می‌سنجی
سجده بردش نگار سیم‌اندام   با دعائی بشرط خویش تمام
گفت بر شه غرامتی است عظیم   گاو تعلیم و گور بی‌تعلیم
من که گاوی برآورم بربام   جز به تعلیم برنیاید تام
چه سبب چون زنی تو گوری خرد   نام تعلیم، کس نیارد برد
شاه تشنیع ترك خود بشناخت   هندوی کرد و پیش او درتاخت
برقع از ماه باز کرد چو دید   ز اشك بر مه فشاند مروارید
در کنارش گرفت و عذر انگیخت   وان گل از نرگس آب گل می‌ریخت
از بد و نیك خانه خالی کرد   با پری‌رخ سخن‌سگالی کرد
گفت اگر خانه گشت زندانت   عذر خواهم هزار چندانت
آتشی گر زدم زخودرایی   من از آن سوختم تو برجایی
[چون زفتنه‌گران تهی شد جای   پیش خود فتنه را نشاند ز پای]
[فتنه بنشست و برگشاد زبان   گفت کای شهریار فتنه‌نشان]
ای مرا کشته در جدایی خویش   زنده کرده به آشنایی خویش
غمت از من نماند هیچ بجای   کوه را غم در آورد از پای
خواست رفتن زمهربانی من   در سر مهر زندگانی من
شه چو بر گوش گور در نخجیر   آن سم سخت را بدوخت به‌تیر
نه زمین کز گشادن شستش   آسمان بوسه داد بر دستش
من که بودم در آن پسند صبور   چشم بد را زشاه کردم دور
هر چه را چشم درپسند آرد   چشم‌زخمی در او گزند آرد
غبنم آمد که بازگونه سپهر   تهمت کینه برنهاد بمهر
شاه را این سخن چنان بگرفت   کز دلش در میان جان بگرفت
گفت حقا که راست‌گویی راست   بروفای تو چند چیز گواست
مهرهایی چنان به اول بار   عذرهایی چنین به آخر کار
ای هزار آفرین برآن گهری   کاید از طبع او چنین هنری
این گهرپاره گشته بود بسنگ   گر نبودی، حفاظ این سرهنگ
خواند سرهنگ را و خوش‌دل کرد   دست در گردنش حمایل کرد

تحفه‌های بزرگوارش داد / بر یکی در عوض هزارش داد
از پس چند چیزهای لطیف / ری بدو داد با دگر تشریف
شد سوی شهر شادی‌انگیزان / کرد در بزم خود شکرریزان
موبدان را بشرط پیش آورد / ماه را در نکاح خویش آورد
بود با او بلهو و عشرت و ناز / تا براین رفت روزگار دراز

(۲۸)
لشکرکشیدن خاقان چین و ظفر یافتن بهرام‌گور

چون برآمد زماه تا ماهی / نام بهرام در شهنشاهی
دل قوی شد بزرگواران را / زنده شد نام نامداران را
زردگوشان بگوشه‌ها مردند / سر به‌آب سیه فرو بردند
بود پیری بزرگ نرسی نام / هم لقب با برادر بهرام
هم قوی‌رأی و هم تمام‌اندیش / کارها را شناخته پس و پیش
نسلش از نسل شاه دارا بود / و این نه پنهان که آشکارا بود
[شاه از او یك زمان نبودی دور / شاه را هم رفیق و هم دستور]
سه پسر داشت و بود هر پسری / بسر خویش عالم هنری
آنکه مه بود از آن سه فرزندش / نام کرده پدر زراوندش
عارف‌اندیشه بود و راه‌شناس / پارسایش را نبود قیاس
شه عیارش یکی بصد کرده / موبد موبدان خود کرده
[هر وزیری که پارسا باشد / مدد حال پادشا باشد]
[ورنه دستور فاسق زانی / مملکت را دهد بویرانی]
وان دگر مشرف ممالك بود / باج‌خواه همه مسالك بود
کرده شاه از درستی قلمش / نافذالامر جملهٔ عجمش
وان سدیگر بشغل شهر و سپاه / نایب خاص‌تر بحضرت شاه
شه برایشان عمل رها کرده / عاملان با عمل وفا کرده
و او همه شب بباده بزم افروز / عاملانش بکار خود همه روز
آسیاوار گرد خود می‌تاخت / هر چه اندوخت باز می‌انداخت
گرد عالم شد این حکایت فاش / تیز شد تیشه‌ها زبهر تراش
گفت هر کس که مست شد بهرام / دین بدنیا بداد و تیغ بجام
با حریفان به می درافتادست / خوردنش باده حاصلش بادست
هر کسی را در آن طمع برخاست / که شود کار ملك بروی راست
خان خانان روانه گشت زچین / تا شود خانه‌گیر شاه زمین

در رکابش چو اژدهای دمان ‌‌ بود سیصدهزار سخت‌کمان
[ستد از نایبان شاه بقهر ‌‌ جملهٔ ملك ماوراءالنهر]
ز آب جیحون گذشت و آمد تیز ‌‌ در خراسان فکند رستاخیز
شه چو زان ترك‌تاز یافت خبر ‌‌ اعتمادی نداشت بر لشکر
همه را دید دست‌پرور ناز ‌‌ دست از آیین جنگ داشته باز
وآنك بودند سروران سپاه ‌‌ يك‌دلی‌شان نبود در حق شاه
هر یکی در نهفته‌های نورد ‌‌ پیش‌رو کرده پیش خاقان مرد
طبع با شاه خویش بد کرده ‌‌ چارهٔ ملك و مال خود کرده
گفته ما بنده نیك‌خواه توایم ‌‌ قصد ره رکن که خاك راه توایم
شاه عالم تویی بما بخرام ‌‌ پادشاهی نشاید از بهرام
تیغ اگر بایدت در او داریم ‌‌ گرنه بندش کنیم و بسپاریم
کاتبی آنکه نامه داند خواند ‌‌ این سخن را بسمع شاه رساند
شاه از ایرانیان طمع برداشت ‌‌ مملکت را بنایبان بگذاشت
خویشتن رفت و روی پنهان کرد ‌‌ با چنان حربه حرب نتوان کرد
در جهان فاش شد که شاه جهان ‌‌ روی کرد از سپاه و ملك نهان
مرد خاقان نبود و لشکر او ‌‌ بهزیمت گریخت از بر او
چون بخاقان رسید پیك و درود ‌‌ که : شه‌آمد زتخت خویش فرود
از کلاه و کمر تو داری بخت ‌‌ پای در نه نه تاج مان و نه تخت
خان خانان چو گوش کرد پیام ‌‌ کز جهان ناپدید شد بهرام
داشت از تیغ و تیغ بازی دست ‌‌ فارغانه برود و باده نشست
غم دشمن نخورد و می می‌خورد ‌‌ کارهای نکردنی می‌کرد
آنچه از خصم خویش نپسندید ‌‌ کرد تا خصم او براو خندید
شاه بهرام روز و شب بشکار ‌‌ قاصدانش روانه بر سر کار
از سپهدار چین خبر می‌جست ‌‌ تا خبر داد قاصدش بدرست
کو زشاه ایمن است و فارغ‌بال ‌‌ شاه را سخت فرخ آمد فال
زان همه لشکرش بوقت بسیج ‌‌ بود سیصد سوار و دیگر هیچ
هر یکی جلد و آزموده بجنگ ‌‌ برزمین اژدها در آب نهنگ
همه یکدل چو نار صددانه ‌‌ گرچه صددانه در یکی خانه
شاه با خصم خفته بازی کرد ‌‌ مهره پنهان مهره‌سازی کرد
آتشی خواست خصم دودش داد ‌‌ خواب خرگوش داد و زودش داد
تیر خوش کرد برنشانهٔ او ‌‌ کاگهی داشت از فسانهٔ او
بر سرش ناگهان شبیخون برد ‌‌ گرد بالای هفت گردون برد
در شب تیره کز سیه‌کاری ‌‌ کرده با چشمها سیه‌ماری

شبی از پیش برگرفته چراغ / کوه و صحرا سیه‌تر از پر زاغ
گفتیی صدهزار زنگی مست / سو بسو می‌دوند تیغ بدست
مردم از بیم زنگیی که دوید / چشم بگشاد اگرچه هیچ ندید
چرخ روشن‌دل سیاه‌حریر / چون خم زر سرش گرفته بقیر
در شبی عنبرین بدین خامی / کرد بهرام جنگ بهرامی
بر دلیران چنین گشاد عنان / حمله‌برگه به تیغ و گه بسنان
تیر بر هر کجا زدی حالی / تیر گشتی زتیرخور خالی
از خدنگش که خاره را می‌سفت / چشم پرهیز دشمنان می‌خفت
زخم دیدند و تیر پیدا نه / تیر دیدند و زخمی آنجا نه
همه گفتند کاین چه تدبیر است / تیر بی‌زخم و زخم بی‌تیر است
تا چنان شد که کس بیك فرسنگ / گرد میدان او نیامد تنگ
او چو ابری بهرطرف می‌گشت / دشت از او کوه و کوه از او شده دشت
کشت چندان از آن سپاه بتیر / که زمین نرم شد زخون چو خمیر
در تن هر که رفت پیکانش / رخت برداشت از تنش جانش
صبح چون تیغ آفتاب کشید / طشت خون آمد از سپهر پدید
تیغ بی‌خون و طشت چون باشد / هر کجا تیغ و طشت خون باشد
از بسی خون که خون‌خدایش مرد / جوی خون رفت و گوی سر می‌برد
وزبسی تن که تیغ پی می‌کرد / زهره صفرای خویش قی می‌کرد
نیزه کرده زبان بتیغ گرو / کاژدها را زند، بیا و برو
تیر مار جهنده در پیکار / بد بود چون جهنده باشد مار
شاه بهرام در میان مصاف / نوك تیرش چوموی، موی‌شکاف
تیغ اگر برزدی بفرق سوار / تا کمرگه شکافتی چو خیار
گر بتحریف تیغ دادی بیم / مرد را کردی از کمر بدو نیم
تیغ از این سان و تیر از آن سان بود / شاید ار خصم از او هراسان بود
ترك از آن ترکتاز ناگه او / و آنچنان زخم‌دیده در ره او
همه را در بهانه‌گاه گریز / تیغها کند گشت و تکها تیز
آهن شه چو سخت جوشی کرد / لشکر ترك سست‌کوشی کرد
شه نمودار فتح را بشناخت / تیغ می‌راند و تیر می‌انداخت
درهم افکندشان بصدمهٔ تیغ / گفتی او باد بود و ایشان میغ
لشکر خویش را به پیروزی / گفت هان روزگار و هان روزی
باز کوشید تا سری بزنیم / قلبگه را زجای خود بکنیم
حمله بردند داده پشت بپشت / شیر در زیر و اژدها در مشت
شاه را در ظفر قوی شد دست / قلب و دارای قلب را بشکست

میمنه رفت و میسره بگریخت   قلب در ساقه مقدمه ریخت
لشکری بیشتر زریگ و زخاک   گشته از صدمه‌های تیغ هلاک
سختی پنجهٔ سیه شیران   کوفته مغز نرم شمشیران
تیر چون مار بیوراسب شده   زو سوار اوفتاده اسب شده
لشکر ترک را زدشنهٔ تیز   تا بجیحون رسید گرد گریز
شاه چندان گرفت گوهر و گنج   که دبیر آمد از شمار برنج
گشت با فتح از آن ولایت باز   با رعیت شده رعایت ساز
بر سر تخت شد به پیروزی   بسر جهان تازه کرد نوروزی
هر کسی پیش او زمین می‌رفت   درخور فتح آفرین می‌گفت
پهلوی‌خوان پارسی‌فرهنگ   پهلوی خواند بر نوازش چنگ
شاعران عرب چو درّ خوشاب   شعر خواندند برنشید رباب
شاه فرهنگ‌دان شعرشناس   بیش از آن دادشان که بود قیاس
کرد از آن گنج و آن غنیمت پر   وقف آتشکده هزار شتر
در بدامن فشاند و زر بکلاه   بسر سر موبدان آتشگاه
داد چندان زر از خزانهٔ خویش   که بگیتی نماند کس درویش



(۲۹)
سرزنش کردن بهرام سران لشکر را

روزی از طالع مبارک بخت   رفت بهرام‌گور بر سر تخت
هر کجا شاه و شهریاری بود   تاج بخشی و تاجداری بود
همه در زیر تخت‌پایهٔ شاه   صف کشیدند چون ستاره و ماه
شه زبان برگشاد چون شمشیر   کای امیران و مهتران دلیر
لشکر از بهر صلح باید و جنگ   کین نباشد چه آدمی و چه‌سنگ
از شما کیست کو بهیچ نبرد   مردیی کان زمردم آید کرد
من که از دهر برگزیدمتان   در کدامین مصاف دیدمتان
[نامد از هیچکس چنان کاری   کاید از پر دلی و عیّاری]
[از سر تیغتان بوقت گزند   بر کدامین مخالف آمد بند]
یا که دیدم که پای پیش نهاد   دشمنی بست و کشوری بگشاد
این زند لاف کایرجی‌گهرم   و آن بدعوی که آرشی‌هنرم
وین زگیو آن زرستم آرد نام   وین بکنیت هزیر و آن ضرغام
کس ندیدم که کارزاری کرد   یا بهنگام کار کاری کرد
با همه این سبیکه نیست خلاص   نکنم نان هیچ کس را خاص

خوشتر آن شد که هر کسی بنهفت
گوید افسوس شاه ما که بخفت

می‌خورد وزکسی نیارد یاد
از چنین شاه کس نباشد شاد

گرچه من می‌خورم چنان نخورم
که زستی غم جهان نخورم

گرخورم حوضهٔ می از کف حور
تیغم از جوی خون نباشد دور

برق‌وارم بوقت بارش میغ
بیکی دست می بدیگر تیغ

می‌خورم کار مجلس آرایم
تیغ را نیز کار فرمایم

خواب خرگوش من نهفته بود
خصم را بیند ارچه خفته بود

خنده و مستیم بتأویل است
خندهٔ شیر و مستی پیل است

شیر در وقت خنده خون ریزد
کیست کز پیل مست نگریزد

ابلهان مست و بی‌خبر باشند
هوشیاران می دگر باشند

آنکه در عقل پستیش نبود
می‌خورد لیك مستیش نبود

بسر سر باده چونکه رای آرم
تاج قیصر بزیر پای آرم

چون منش را بباده تیز کنم
بر سر خصم جرعه‌ریز کنم

نیك‌خواهان من چه پندارند
کاختران سپهر بیکارند؟

من اگر چند خفته باشم و مست
بخت بیدار من بکاری هست

بچنین خوابها که من مستم
خواب خاقان نگر که چون بستم

بچنین پی غلط که افسردم
رخت هندو نگر که چون بردم

سگ بود کو زناتوانی خویش
شب نخسبد زپاسبانی خویش

اژدها گرچه خسبد اندر غار
شیر نر بردرش نیابد بار

شه چو این داستان چو دُر برگفت
روی آزادگان چو گل بشکفت

همه سر برزمین نهادندش
پاسخی عاجزانه دادندش

کانچه شه گفت با کمربندان
هست پیرایهٔ خردمندان

همه را حرز جان و تن کردیم
حلقهٔ گوش خویشتن کردیم

تاج بر فرق شه خدای نهاد
کوشش خلق باد باشد باد

سرورانی که سروری کردند
با تو بسیار همسری کردند

[هیچ کس چون تو تاجدار نشد
در دلیری از این شمار نشد]

همه در سر شدند و سر نشدند
هیچیك چون تو تاجور نشدند

آنچه ما بنده دیده‌ایم از شاه
کس ندیدست از سپید و سیاه

دیو را بست و اژدها را دوخت
پیل را کشت و کرگدن را سوخت

شیرش اشکار و گور نخجیر است
دام و دد خود نشانهٔ تیر است

بجز او کیست کو بوقت شکار
گردن گور درکشد بکنار

گاه سازد هدف زبان پلنگ
گاه دندان کند زکام نهنگ

گه در ابروی هند چین فکند
گه بهندی سپاه چین شکند

گه ز فغفور تاج بستاند / گه ز قیصر خراج بستاند
گرچه شیرافکنان بسی بودند / کز دهن مغز شیر پالودند
شیرمرد اوست کو بسیصد مرد / قهر سیصدهزار دشمن کرد
قصهٔ خسروان پیشینه / هست پیدا ز مهر و از کینه
گر برآورد سرکشی نامی / بود با لشکری باتّامی
در مصافی چنین بچندان مرد / آنچه او کرد کس نداند کرد
چون زشاهان شمار برگیرند / زو یکی را هزار برگیرند
[هر یکی را یکی نشان باشد / او بتنها همه جهان باشد]
لخت بر هر سری که سخت کند / چون در طارمش دو لخت کند
تیرش ار سوی سنگ خاره شود / سنگ چون ریگ پاره‌پاره شود
نوش بخشد به مهره مارسنان / مار گیرد به اژدهای عنان
هر تنی کو خلاف او سازد / شمع‌وارش زمانه بگدازد
سر که بر تیغ او برون آید / زان سر البته بوی خون آید
مستی او نشان هشیاریست / خواب او خواب نیست بیداریست
وان زمانی که می‌پرست شود / او خورد می عدوش مست شود
اوست از جمله خلق داناتر / بر همه نیک و بد تواناتر
کاردان اوست در زمانه و بس / نیست محتاج کاردانی کس
تا زمین زیر چرخ دارد جای / بر فلک باد حکم او را پای
هم زمین در پناه سایهٔ او / هم فلک زیر تخت‌پایهٔ او
[مرکز عدل بارگاهش باد / لعل اقبال بر کلاهش باد]
کارداران چو این سخن گفتند / پیش یاقوت کهربا سفتند
شاه نعمان از آن میان برخاست / بزم شه را به آفرین آراست
گفت هر جا که تخت شاه رسد / گرچه ماهی بود بماه رسد
آدمی کیست تا بتارک شاه؟ / راست یا کژ کند حساب کلاه
افسر ایزد نهاد بر سر تو / سبز باد از سر تو افسر تو
ما که مولای بارگاه توایم / سرور از سایهٔ کلاه توایم
از تو داریم هر چه ما را هست / بر تر و خشک ما تو داری دست
از عرب تا عجم بمولایی / سرفشانیم اگر بفرمایی
مدتی هست کز هنرمندی / بر در شه کنم کمربندی
چون شدم سر بزرگ درگاهش / یافتم راه‌توشه از راهش
گر مثالم دهد بمعدوزی / سوی خانه شوم بدستوری
لختی از رنج ره برآسایم / چون رسد حکم شاه باز آیم
گرنه تا زنده‌ام بخدمت شاه / سر نگردانم از پرستش و راه

شاه فرمود تا زگوهر و گنج   دست خازن شود جواهرسنج
آورد تحفه‌های سلطانی   مصری و مغربی و عمّانی
حمل‌داران در آمدند بکار   حمل بر حمل ساختند نثار
زر بخروار و مشك‌نافه بکیل   وزغلام و کنیز چندین خیل
مرتفع جامه‌های قیمت مند   بیشتر زانکه گفت شاید چند
تازی‌اسبان پارسی‌پرورد   همه دریاگذار و کوه‌نورد
تیغ هندی و درع داوودی   کشتی جود رانده برجودی
لعل و در بیش ازآنکه قدر و قیاس   داندش درفروش و لعل‌شناس
گوهرآموده تاجی از سر خویش   با قبایی زدخل ششتر بیش
داد تازان دهش رخش خندید   وزیمن تا عدن بدو بخشید
با چنین نعمتی بحشمت و جاه   رفت نعمان منذر از بر شاه
شه بناز و نشاط شد مشغول   کز ده و گیر گشته بود ملول
کار هرکس چنانك بود بساخت   پس بتدبیر کار خود پرداخت

(۳۰)

خواستن بهرام هفت دختر از هفت کشور

بفراغت بکام دل بنشست   دشمنان زیر پای و می دردست
یادش آمد حدیث آن استاد   کان صفت کرده بود پیشین یاد
وان سراچه که هفت‌پیکر بود   بلکه ارژنگ هفت کشور بود
مهر آن دختران حورسرشت   در دلش تخم مهربانی کشت
کوره‌ش آنگه زهفت‌جوش نشست   کامد آن هفت کیمیاش بدست
اولین دختر از نژاد کیان   بود لیکن پدر شده زمیان
خواستش با هزار خواسته پیش   گوهری یافت هم زگوهر خویش
پس بخاقان روانه کرد برید   برخی از مهر و برخی از تهدید
دخترش خواست با خزانه و تاج   بر سر هر دو هفت‌ساله خراج
داد خاقان خراج و دختر و چیز   حمل دینار و گنج گوهر نیز
وانگهی ترکتاز کرد بروم   درفکند آتشی بر آن بر و بوم
قیصر از بیم برنزد نفسی   دخترش داد و عذر خواست بسی
کس فرستاد سوی مغرب‌شاه   با زر مغربی و افسر و گاه
دخت او نیز در کنار آورد   زیرکی بین که چون بکار آورد
چون سهی‌سرو برد از آن بستان   رفت از آنجا بملك هندوستان
دختر رای را بعقل و برای   خواست و آورد کام خویش بجای
قاصدش رفت و خواست از خوارزم   دختر خوب‌روی در خور بزم

هم چنان نامه کرد و از سقلاب — خواست زیبارخی چو قطرهٔ آب
چون زکشورخدای هفت اقلیم — هفت لعبت ستد چو درّ یتیم
از جهان دل بشادمانی داد — داد عیش خوش جوانی داد

(۳۱)
صفت مجلس بهرام و ساختن هفت گنبد

روزی از نور فتح نورانی — آسمان برگشاد پیشانی
فرخ و روشن و جهان‌افروز — خنك آن روز یاد باد آن روز
شه بخوبی چو روی دلبندان — مجلسی ساخت با خردمندان
روز خانه نه روز بستان بود — کاولین روزی از زمستان بود
شمع و قندیل باغها مرده — رخت و بنگاه باغبان برده
بانگ دزدیده بلبلان را زاغ — بانگ دزدی برآورید بباغ
زاغ جز هندوی نسب نبود — دزدی از هندوان عجب نبود
[زاغ مانده بباغ بی‌بلبل — خار مانده بیادگار از گل]
داده نقاش باد شبگیری — آب را حلقه‌های زنجیری
تاب سرما که برد از آتش تاب — آب را تیغ و تیغ را کرد آب
دمه سوهان آبدار بدست — چشم را سفت و چشمه را می‌بست
شیر در جوش چون پنیر شده — خون در اندام، زمهریر شده
کوه قاقم زمین حواصل‌پوش — چرخ سنجاب درکشیده بدوش
بر بهایم ددان کمین کرده — پوست بسرکنده پوستین کرده
رستنی در کشیده سر بزمین — نامیه گشته اعتکاف‌نشین
کیمیا کاری جهان دورنگ — لعل آتش نهفته در دل سنگ
گل زحکمت بکوزهٔ پوده — گل حکمت بسر براندوده
زیبقیهای آبگینهٔ آب — تخته بر تخته گشته نقرهٔ ناب
در چنین فصل تابخانهٔ شاه — داشته طبع چارفصل نگاه
از بسی بویهای عطرآمیز — معتدل گشته باد برف‌انگیز
میوه‌ها و شرابهای چو نوش — مغز را خواب داده دل را هوش
آتش افروخته ز صندل و عود — دود گردش چو هندوان بسجود
آتشی زو نشاط را پشتی — کان گوگرد سرخ زردشتی
خونی از جوش منعقد گشته — پرنیانی بخون درآغشته
فندقی رنگ داده عنابش — گشته شنگرف سوده سیمابش
سرخ سیبی دل از میان کنده — بدلش ناردانه آکنده
باغی از خواب جسته مزدورش — غسل داده به آب انگورش

کهربایی زفیر کرده خضاب … آفتابی زمشك بسته نقاب
ظلمتی گشته هم نوالهٔ نور … لالهٔ رسته از کلالهٔ حور
ترکی از اصل رومیان نسبش … قرّةالعین هندوان لقبش
مشعل یونس و چراغ کلیم … بزم عیسی و باغ ابراهیم
شوشه‌های زکال مشگین‌رنگ … گرد آتش چو گرد آینه زنگ
آن شبه‌رنگ وین عقیق‌صفات … کان یاقوت بود در ظلمات
گوهرش داده دیده‌ها را قوت … زرد و سرخ و کبود چون یاقوت
نوعروسی شراره زیور او … عنبرینی که پر زگل برِ او
حجله و بزمه‌ای بسزرکاری … حجله عودی و بزم گلناری
زردی شعله در بخار گیاه … گنج زر بود زیر مار سیاه
دوزخی و بهشتیش منشور … دوزخ از گرمی و بهشت از نور
دوزخ اهل کاروان کنشت … روضهٔ راه ره‌روان بهشت
زند زردشت نغمه ساز براو … مغ چو پروانه خرقه باز بر او
آب افسرده را گشاده مسام … ای دریغا چرا شد آتش‌نام
بر سر آتش از سر خاصی … فاخته پرفشان بزّقاصی
گرد آن بزمهٔ پرندزده … کبك و دراج دست‌بند زده
خانه سرسبزتر زسایهٔ سرو … باده گلرنگ‌تر زخون تذرو
ریخته آسمان فاخته گون … از هوا فاخته زفاخته خون
باده در جام آبگینه گهر … راست چون آب خشك و آتش تر
گورچشمان شراب می‌خوردند … ران گوران کباب می‌کردند
شاه بهرام‌گور با یاران … باده می‌خورد چون جهانداران
می لعل و سماع و یاری چند … میگسارنده غمگساری چند
راح گلگون چو گل شکرخنده … پخته گشته به‌آتش زنده
مغزها در سماع گرم شده … دل زگرمی چو موم نرم شده
زیرکان راه عیش می‌رفتند … نکته‌های لطیف می‌گفتند
هر گرانمایه‌ای زمایه خویش … گفت چیزی بقدر پایهٔ خویش
چون سخن در سخن مسلسل گشت … بر زبان سخنوری بگذشت
کاین درج کاسمان شه دارد … وین دقیقه که او نگهدارد
هیچ کس را زخسروان جهان … کس ندیدست زآشکار و نهان
هست ما را بفرّ تارك او … همه چیز از پی مبارك او
ایمنی هست و تندرستی هست … تنگی دشمن و فراخی دست
تندرستی و ایمنی و کفاف … این سه مایه است وان‌دگر همه لاف
تن چو پوشیده گشت و حوصله پر … در جهان گومه لعل باش و مه در
[ما که مثل تو پادشا داریم … همه داریم چون ترا داریم]

کاشکی چاره‌ای در آن بودی — که زما چشم بد نهان بودی
گردش اختر و خرام سپهر — هم بدین فرخی نمودی چهر
طالع خوشدلی زره نشدی — عیش بر خوشدلان تبه نشدی
[تا همه‌ساله شه جوان بودی — خرم و خوب و کامران بودی]
دل باقبال شاه بودی شاد — خرمن عیش را نبردی باد
شادمان جان شاه می‌باید — جان ما گر فدا شود شاید
چون سخنگو سخن بپایان برد — هر کسی دل بدان سخن بسپرد
دور کرد آن دم از ددان رمه را — دل‌پسند آمد آن سخن همه را
در میان بود مردی آزاده — مهترآیین و محتشم‌زاده
شیده نامی بروشنی چون شید — نقش‌پیرای هر سیاه و سپید
اوستادی بشغل رسّامی — در مساحت مهندسی نامی
[از طبیعی و هندسی و نجوم — همه در دست او چو مهرهٔ موم]
خرده‌کاری بکار بنایی — نقشبندی بصورت‌آرایی
کز لطافت چو کلک و تیشه گشاد — جان زمانی ستد دل از فرهاد
کرده شاگردی خرد بدرست — بوده سمنارش اوستاد نخست
در خورنق زنغزکاریها — داده با اوستاد یاریها
چون در آن بزم شاه را خوش دید — در زبان آب و در دل آتش دید
زد زمین بوس و گشت شاه‌پرست — چون زمین بوسه داد باز نشست
گفت اگر باشدم زشه دستور — چشم بد دارم از دیارش دور
کاسمان‌سنجم و ستاره‌شناس — آگه از کار اختران بقیاس
در نگارندگی و گل کاری — وحی صنعت مراست پنداری
نسبتی گیرم از سپهر بلند — که نیاید بروی شاه گزند
تا بود در نشاط‌خانهٔ خاک — زاختران فلک ندارد باک
جای در حرزگاه جان دارد — بر زمین حکم آسمان دارد
وان‌چنانست کز گزارش کار — هفت گنبد کنم فلک‌کردار
رنگ هر گنبدی جداگانه — خوشتر از رنگ صد صنم‌خانه
شاه را هفت نازنین صنم است — هر یکی را زکشوری علم است
هست هر کشوری به‌رکن و اساس — در شمار ستاره‌ای بقیاس
هفته را بی‌صداع گفت و شنید — روزهای ستاره هست پدید
در چنان روزهای بزم‌افروز — عیش سازد بگنبدی هر روز
جامه همرنگ خانه درپوشد — با دلارام خانه می‌نوشد
گر براین گفته شاه کار کند — خویشتن را بزرگوار کند
تا بود عمر برنشانهٔ کار — باشد از عمر خویش برخوردار

شاه گفتا گرفتم این کردم / خانه زرین، در آهنین کردم
آخر کار چون بباید مرد / این همه رنجها چه باید برد؟
آنچه گفتی که گنبد افرازم / خانه‌هایی بدین صفت سازم
این همه خانه‌های کام و هواست / خانهٔ خانه‌آفرین بکجاست
در همه گرچه آفرین گویم / آفریننده از کجا جویم
باز گفت این سخن خطا گفتم / جای جای‌آفرین چرا گفتم
آنکه در جا نشایدش دیدن / همه‌جایش توان پرستیدن
این سخن گفت شاه گشت خموش / زان هوس در دماغش آمد جوش
زانکه در کارنامه سمنار / دید در شرح هفت‌پیکر کار
وان پری‌پیکران هفت اقلیم / داشت در درج خود چو در یتیم
در گرفت آن سخن به‌شاه جهان / کاگهی یافت از حساب نهان
در جواب سخن نکرد شتاب / بی برانداختن نداد جواب
چون براین گفته رفت روزی چند / شیده را خواند شاه شیدابند
آنچه پذرفته بود از او درخواست / یك بیك کرد کار او همه راست
گنجی آماده کرد و برگ سپرد / تا برد رنج اگر تواند برد
شیده بر طالع خجسته نهاد / گرد گنبدسرای را بنیاد
روزی از بهر شغل رسامی / بهره‌مند از لقای بهرامی
مرد اخترشناس طالع‌بین / کرد بر طالع خجسته گزین
تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت / که کسیش از بهشت وانشناخت
چون چنان هفت گنبد گهری / کرد گنبدگری چنان هنری
هر یکی را به‌طبع و طالع خویش / شرط اول نگاهداشته پیش
چون شه آمد بدید هفت سپهر / بیکی جای دست داده بمهر
دید کافسانه شد به‌جمله دیار / آنچه نعمان نمود باسمنار
ناپسند آمد اهل بینش را / کشتن آن صنع آفرینش را
تا شود شاد شیده از بهرام / شهر آمل بشیده داد تمام
گفت نعمان اگر خطایی کرد / کان عقوبت برآشنایی کرد
عدل من عذرخواه آن ستم است / آن نه از بخل و این نه از کرم است
کار عالم چنین تواند بود / زو یکی را زیان یکی را سود
یاری از تشنگی کباب شود / یار دیگر غریق آب شود
همه در کار خویش حیرانند / چاره جز خامشی نمی‌دانند

(۳۲)
صفت هفت گنبد که شیده بنا کرده بود

چونکه بهرام کیقبادکلاه / تاج کیخسروی رساند بماه
بیستونی ز ناف ملك انگیخت / کانچه فرهاد کرد از او بگریخت

در چنان بیستون هفت‌ستون هفت‌گنبد کشید بر گردون
شه در آن بارهٔ فلك پیوند باره‌ای دید بر سپهر بلند
هفت گنبد درون آن باره کرده بر طبع هفت سیاره
رنگ هر گنبدی ستاره‌شناس بر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی کو ز قسم کیوان بود در سیاهی چو مشك پنهان بود
وانکه بودش ز مشتری مایه صندلی داشت رنگ و پیرایه
وانکه مریخ بست پرگارش گوهر سرخ بود دربارش
وانکه از آفتاب داشت اثر زرد بود از چه؟ از حمایل زر
وانکه از زیب زهره یافت امید بود رویش چو روی زهره سپید
وانکه بود از عطاردش روزی بود پیروزه‌گون زپیروزی
وانکه مه کرد سوی برجش راه داشت سرسبزیی چو طلعت شاه
برکشیده بدین صفت یکسر هفت گنبد بطبع هفت اختر
هفت کشور تمام در عهدش دختر هفت شاه در مهدش
کرد هر دختری برنگ و برای گنبدی را زهفت گنبد جای
از نمودار جامه تا بفریش کرده همرنگ روی گنبد خویش
روز تا روز شاه فرخ بخت در سرای دگر نهادی رخت
شنبه آنجا که قسم شنبه بود وان دگرها چنان کز آن به بود
چون بنیروی رای فرزانه مجلس آراستی بهر خانه
هر کجا جام باده نوشیدی جامه همرنگ خانه پوشیدی
بانوی خانه پیش بنشستی جلوه برداشتی ز هر دستی
تا دل شاه را چگونه برد شاه حلوای او چگونه خورد
گرچه زین‌گونه برکشید حصار جان نبرد از اجل به آخر کار
ای نظامی زگلشنی بگریز که گلش خارگشت و خارش تیز
با چنین ملك ازین دو روزه مقام عاقبت بین چگونه شد بهرام

(۳۳)
نشستن بهرام روز شنبه درگنبد مشکین و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

چونکه بهرام شد نشاط‌پرست دیده در نقش هفت‌پیکر بست
روز شنبه زدیر شمّاسی خیمه زد در سرای عباسی
سوی گنبد سرای غالیه‌فام پیش بانوی هند شد بسلام
تا شب آنجا نشاط و بازی کرد عودسوزی و عطرسازی کرد
چون برافشاند شب بسنت شاه بر حریر سپید مشك سیاه
شاه از آن نوبهار کشمیری خواست بویی چو باد شبگیری

تا ز درج گهر گشاید قند   گویدش نازکانه لفظی چند
زان فسانه که لب پر آب کند   مست را آرزوی خواب کند
آهوی ترك‌چشم هندوزاد   نافهٔ مشك را گره بگشاد
گفت از اول که پنج‌نوبت شاه   باد بالای چاربالش ماه
تا جهان ممکن است جانش باد   همه سرها برآستانش باد
هر چه خواهد که آورد در چنگ   دولتش را در آن مباد درنگ
چون دعا ختم کرد برد سجود   بر گشاد از شکر گوارش عود

حکایت

گفت و از شرم در زمین می‌دید   آنچه زان به نگفت و کس نشنید
که شنیدم بخردی از خویشان   خرده‌کاران و چابك‌اندیشان
که زکدبانوان قصر بهشت   بود زاهدزنی لطیف‌سرشت
آمدی در سرای ما هر ماه   يك بيك كسوتش حرير سياه
باز جستیم کز چه ترس و چه بیم   در سوادی تو ای سبیکهٔ سیم
به که ما را بقصّه یار شوی   وین سیه را سپیدکار شوی
بازگویی زنیك‌خواهی خویش   معنی آیت سیاهی خویش
زن چو از راستی ندید گزیر   گفت: کاحوال این سیاه‌حریر
چونکه ناگفته باز نگذارید   گویم ار زانکه باورم دارید
من کنیز فلان ملك بودم   که ازاو گرچه مرد خشنودم
ملکی بود کامکار و بزرگ   ایمنی داده میش را با گرگ
رنجها دیده باز کوشیده   وزتظلم سیاه پوشیده
فلك از طالع خروشانش   خوانده شاه سیاهپوشانش
داشت اول زجنس پیرایه   سرخ و زردی عجب گرانمایه
چون گل باغ بود مهماندوست   خنده می‌زد چو سرخ‌گل در پوست
میهمان‌خانه مهیا داشت   کز ثری روی در ثریا داشت
خوان نهاده بساط گسترده   خادمانی بلطف پرورده
هر که آمد لگام‌گیر شدند   بخودش میهمان‌پذیر شدند
[چون بتدبیر خوان نهادندش   در خور پایه نزل دادندش]
روزی آمد ز راه مهمانی   شاه بنهاد در خورش خوانی
شاه پرسید از او حکایت خویش   هم زغربت هم از ولایت خویش
آن مسافر هرآن شگفت که دید   شاه را قصه کرد و شاه شنید
چون حدیث ویش به‌گوش آمد   دل شاه از هوس بجوش آمد

[همه عمرش بر آن قرار گذشت — تا نشد عمرش از قرار نگشت]
مدتی گشت ناپدید از ما — سر چو سیمرغ درکشید از ما
چون بر این قصه برگذشت بسی — زو چو عنقا نشان نداد کسی
ناگهان روزی از عنایت بخت — آمد آن تاجدار برسر تخت
از قبا و کلاه و پیرهنش — پای تا سر سیاه بود تنش
تا جهان داشت تیزهوشی کرد — بی‌مصیبت سیاهپوشی کرد
در سیاهی چو آب حیوان زیست — کس نگفتش که این سیاهی چیست
شبی از مشفقی و دلداری — کردم آن قبله را پرستاری
برکنارم نهاد پای به‌مهر — گله می‌کرد از اختران سپهر
کاسمان بین چه ترکتازی کرد — با چو من خسروی چه بازی کرد
از سواد ارم برید مرا — در سواد قلم کشید مرا
کس نپرسید کاین سواد کجاست — بر سر سیمت این سواد چراست
پاسخ شاه را سگالیدم — روی در پای شاه مالیدم
گفتم ای دستگیر غمخواران — بهترین همه جهانداران
بر زمین بازویی کرا باشد — کاسمان را بتیشه بتراشد
بازپرسیدن حدیث نهفت — هم تو گفتی و هم تو دانی گفت
[صاحب من مرا چو محرم یافت — لعل را سفت و نافه را بشکافت]
گفت چون من درآن جهانداری — خو گرفتم به میهمانداری
از بد و نیک هرکه را دیدم — سرگذشتی که داشت پرسیدم
روزی آمد غریبی از سر راه — کفش و دستار و جامه هرسه سیاه
برگ او چون بشرط فرمودم — خواندم و حشمتش بیفزودم
گفتم ای من نخوانده نامهٔ تو — سیه از بهر چیست جامهٔ تو
گفت بگذار و زین سخن بگذر — که ز سیمرغ کس نداد خبر
گفتمش بازگو بهانه مگیر — خبرم ده زقیروان و زقیر
گفت باید که داربم معذور — کارزویی است این زگفتن دور
زین سیاهی خبر ندارد کس — مگر آن کین سیاه دارد و بس
کردمش لابه‌های پنهانی — من عراقی و او خراسانی
با وی از لابه هیچ درنگرفت — پرده از روی کار برنگرفت
چون زحد رفت خواستاری من — شرمش آمد زبیقراری من
گفت شهری است در ولایت چین — خوش و آراسته چو خلد برین
مردمانی همه بصورت ماه — همه چون ماه در پرند سیاه
نام آن شهر شهر مدهوشان — تعزیت‌خانهٔ سیه‌پوشان
هرکه زان شهر باده نوش کند — آن سوادش سیاه‌پوش کند

وآنچه در سر نبشت آن سلب است — گرچه ناخوانده قصهٔ عجب است
گر بخون گردنم بخواهی سفت — بیشتر زین سخن نخواهم گفت
این سخن گفت ورخت برخر بست — آرزوی مرا در اندربست
چون برآن داستان غنود سرم — داستان‌گوی دور شد زبرم
قصه‌گو رفت و قصه ناپیدا — بیم آن بد که من شوم شیدا
چند از این قصه جست و جو کردم — بیدق از هر سویی فرو کردم
بیش از آن کرده بود فرزین‌بند — که برآن قلعه برشوم بکمند
دادم اندیشه را بصبر فریب — تا شکیبد، دلم نداشت شکیب
چند پرسیدم آشکار و نهفت — این خبر کس چنانکه بود نگفت
عاقبت مملکت رها کردم — خویشی از خانه پادشا کردم
بردم از جامه و جواهر و گنج — آنچه ز اندیشه باز دارد رنج
نام آن شهر بازپرسیدم — رفتم و آنچه خواستم دیدم
شهری آراسته چو باغ ارم — هر یك از مشك برکشیده علم
پیکر هر یکی سپید چو شیر — همه در جامهٔ سیاه چو قیر
در سرایی فرونهادم رخت — برنهادم زجامه تخت به تخت
جستم احوال شهر تا یك سال — کس خبر وانداد از آن احوال
چون نظر ساختم زهریابی — دیدم آزادمرد قصابی
خوب‌روی و لطیف و آهسته — از بد هرکسی زبان بسته
از نکویی و نیك‌رایی او — راه جستم به‌آشنایی او
چون بهم صحبتیش پیوستم — به کله‌داریش کمر بستم
دادمش نقدهای روتازه — چیزهایی برون از اندازه
روز تا روز قدرش افزودم — آهنی را به زر براندودم
کردمش صید خویش موی بموی — گه بدیبا و گه بزیباروی
مرد قصاب از آن زرافشانی — صید من شد چو گاو قربانی
آن چنان کردمش بدادن گنج — کامد از بار آن خزانه برنج
برد روزی مرا بخانهٔ خویش — کرد برگی ز رسم و عادت بیش
اولم خوان نهاد و خورد آورد — خدمتی خوب در نورد آورد
هرچه بایست بود برخوانش — بجز از آرزوی مهمانش
چون زهرگونه خوردنی خوردیم — سخن از هر دری فرو کردیم
میزبان چون زکار خوان پرداخت — بیش از اندازه پیشکشها ساخت
وآنچه من دادمش بهم پیوست — پیشم آورد و عذر خواست و نشست
گفت چندین نورد جامه و گنج — برنسنجید هیچ گوهرسنج
من که قانع شدم باندك سود — این همه دادنم زبهر چه بود

چیست پاداش این خداوندی / حکم کن تا کنم کمربندی
جان یکسی دارم ار هزار بود / هم در این کفّه کم‌عیار بود
گفتم ای خواجه این غلامی چیست / پخته‌تر پیشم آی خامی چیست
در ترازوی مرد بافرهنگ / این محقر چه وزن دارد و سنگ
بغلامان دست‌پروردم / به‌کرشمه اشارتی کردم
تا دویدند و از خزانهٔ خاص / آوریدند نقدهای خلاص
زان گرانمایه نقدهای درست / بیش از آن دادمش که بود نخست
مرد کاگه نبد زنازش من / در خجالت شد از نوازش من
گفت من خود زوامداری تو / نرسیدم به حق‌گزاری تو
دادیم نعمتی دگرباره / جای شرم است چون کنم چاره
دادهٔ تو نه زان نهادم پیش / تا رجوع افتدت بدادهٔ خویش
[زان نهادم که این‌چنین گنجی / نبود بی‌ریا و پارنجی]
چون براین گنج گنجی افزودی / من خجل گشتم ار تو خشنودی
حاجتی گر ببنده هست بیار / ورنه اینها که داده‌ای بردار
چون قوی‌دل شدم بیاری او / گشتم آگه ز دوستداری او
باز گفتم بدو حکایت خویش / قصه شاهی و ولایت خویش
کز چه معنی بدین طرف راندم / دست بر پادشاهی افشاندم
تا بدانم که هر که زین شهرند / چه سبب کز نشاط بی‌بهرند
بی‌مصیبت بغم چرا کوشند / جامه‌های سیه چرا پوشند
مرد قصاب کاین سخن بشنید / گوسفندی شد و ز گرگ رمید
ساعتی ماند چون رمیده‌دلان / دیده برهم نهاد چون خجلان
گفت پرسیدی آنچه نیست صواب / دهمت آنچنانکه هست جواب
شب چو عنبر فشاند برکافور / گشت مردم زراه مردم دور
گفت وقت است کانچه می‌خواهی / بینی و یابی از وی آگاهی
خیز تا بر تو راز بگشایم / صورت نانموده بنمایم
این سخن گفت و شد زخانه برون / شد مرا سوی راه راهنمون
او همی شد من غریب زپس / وز خلایق نبود با ما کس
چون پری‌زاد می‌برید مرا / سوی ویرانه‌ای کشید مرا
چون در آن منزل خراب شدیم / چون پری هر دو در نقاب شدیم
سبدی بود در رسن بسته / رفت و آورد پیشم آهسته
گفت یکدم در این سبد بنشین / جلوه‌ای کن بر آسمان و زمین
تا بدانی که هر که خاموش است / از چه معنی چنین سیه‌پوش است
آنچه پوشیده شد زنیک و بدت / ننماید مگر که این سبدت
چون دمی دیدم از خلل خالی / درنشستم در آن سبد حالی

[بسته گرد سبد رسن برکار / اژدهایی بگرد سله مار]
چون تنم در سبد نوا بگرفت / سبدم مرغ شد هوا بگرفت
بطلسمی که بود چنبرساز / برکشیدم بچرخ چنبرباز

آن رسن‌کش بکیمیاسازی / من بیچاره در رسن‌بازی
شمع‌وارم رسن زگردن رست / رسنم سخت بود و گردن سست
چون اسیری زبخت خود مهجور / رسن از گردنم نمی‌شد دور
من شدم بر خره بگردن خورد / خر بختم شد و رسن را برد
گرچه بود آن رسن طناب تنم / رشتهٔ جان نشد جز آن رسنم
بود میلی برآوریده بماه / کز زبر دیدنش فتاد کلاه
چون رسید آن سبد بمیل بلند / رسنم را گره رسید ببند
کارسازم شد و مرا بگذاشت / کردم افغان بسی و سود نداشت
زیر و بالا چو در جهان دیدم / خویشتن را بر آسمان دیدم
آسمان بر سرم فسون خوانده / من معلق چو آسمان مانده
زان سیاست که جان رسید بناف / دیده در کار مانده زهره‌شکاف
سوی بالا دلم ندید دلیر / زهرهٔ آن‌که راکه بیند زیر؟
دیده برهم نهادم از سر بیم / کرده خود را بعاجزی تسلیم
در پشیمانی از فسانهٔ خویش / آرزومند خویش و خانهٔ خویش
هیچ سودم نه زان پشیمانی / جز خدا ترسی و خداخوانی
چون برآمد بر این زمانی چند / بر سر آن کشیده میل بلند
مرغی آمد نشست چون کوهی / کامدم زو بدل در اندوهی
از بزرگی که بود سر تا پای / میل گفتی دراوفتاد زجای
پر و بالی چو شاخه‌های درخت / پایها بر مثال پایهٔ تخت
چون ستونی کشیده منقاری / بیستونی و در میان غاری
هردم آهنگ خارشی می‌کرد / خویشتن راگزارشی می‌کرد
هر بن بال راکه می‌خارید / صدفی ریخت پر زمروارید
هر پری راکه گرد می‌انگیخت / نافهٔ مشك بر زمین می‌ریخت
او شده بر سرینِ من در خواب / من دراو مانده چون غریق در آب
گفتم ار پای مرغ راگیرم / زیر پای آورد چو نخجیرم
ورکنم صبر جای پرخطر است / کافتم زیر و محنتم زبر است
بی‌وفایی زناجوانمردی / کرد با من دمی بدین سردی
چه غرض بودش از شکنجهٔ من / کاین چنین خرد کرد پنجهٔ من
مگر اسباب من زراهش برد / بهلاکم بدین‌سبب بسپرد

به که درپای مرغ پیچم دست   زین خطرگه بدین توانم رست
چونکه هنگام بانگ مرغ رسید   مرغ و هر وحشیی که بود رمید
دل آن مرغ نیز تاب گرفت   بال بر هم زد و شتاب گرفت
دست بردم باعتماد خدای   وان قوی‌بال را گرفتم پای
مرغ پاگرد کرد و بال گشاد   خاکیی را براوج برد چو باد
ز اول صبح تا به نیمهٔ روز   من سفرساز و او مسافرسوز
چون بگرمی رسید تابش مهر   بر سر ما، روانه گشت سپهر
مرغ با سایه هم‌نشستی کرد   اندك‌اندك نشاط پستی کرد
تابدان جای کز چنان جایی   تا زمین بود نیزه‌بالایی
برزمین سبزه‌ای برنگ حریر   لخلخه کرده از گلاب و عبیر
من برآن مرغ صد دعا کردم   پایش از دست خود رها کردم
اوفتادم چو برق با دل گرم   برگلی نازك و گیاهی نرم
ساعتی نیك ماندم افتاده   دل با اندیشه‌های بد داده
چون از آن ماندگی برآسودم   شکر کردم که بهترك بودم
باز کردم نظر بعادت خویش   دیدم آن جایگاه را پس و پیش
روضه‌ای دیدم آسمان زمیش   نرسیده غبار آدمیش
صدهزاران گل شکفته دراو   سبزه بیدار و آب خفته دراو
هر گلی گونه گونه از رنگی   بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سنبل بحلقه‌های کمند   کرده جعد قرنفلش را بند
لب گل را بگاز برده سمن   ارغوان را زبان مزیده چمن
گرد کافور و خاك عنبر بود   ریگ زر سنگلاخ گوهر بود
چشمه‌های روان بسان گلاب   در میانش عقیق و در خوشاب
چشمه‌ای کاین حصار پیروزه   کرده زو آب و رنگ دریوزه
ماهیان در میان چشمهٔ آب   چون درمهای سیم در سیماب
کوهی از گرد او زمرد رنگ   بیشهٔ کوه سرو و ساج و خدنگ
همه یاقوت سرخ بد سنگش   سرخ گشته خدنگش از رنگش
صندل و عود هر سویی برپای   باد از او عودبوی و صندل‌سای
حور سر در سرشتش آورده   سرگزیت از بهشتش آورده
ارم آرام دل نهادش نام   خوانده مینوش چرخ مینا فام
من که دریافتم چنان جایی   شاد گشتم چو گنج‌پیمایی
از نکویی در او عجب ماندم   بروی الحمدللهی خواندم
گرد بر گرد از نشیب و فراز   دیدم آن روضه‌های دیده‌نواز
میوه‌های لذیذ می‌خوردم   شکر نعمت پدید می‌کردم

عاقبت رخت بردم از شادی   زیر سروی چو سرو آزادی
تا شب آن جایگه قرارم بود   نشدم گر هزار کارم بود
اندکی خوردم اندکی خفتم   در همه‌حال شکر می‌گفتم
چون شب آرایشی دگرگون ساخت   کحلی اندوخت و قرمزی انداخت
بادی آمد زره فشاند غبار   بادی آسوده‌تر زباد بهار
ابری آمد چو ابر نیسانی   گرد بر سبزه‌ها درافشانی
راه چون رُفته گشت و نم‌زده شد   همه راه از بتان چو بتکده شد
دیدم از دور صدهزاران نور   کز من آرام و صابری شد دور
یك جهان پرنگار نورانی   لطف‌پرور چو راح ریحانی
هر نگاری بسان تازه‌بهار   همه در دستها گرفته نگار
لب لعلی چو لاله در بستان   لعل‌شان خونبهای خوزستان
دست و ساعد پر از علاقهٔ زر   گردن و گوش پر زلؤلؤ تر
شمعهایی بدست، شاهانه   خالی از دود و گاز و پروانه
آمدند از کشی و رعنایی   با هزاران‌هزار زیبایی
بر سر آن بتان حورسرشت   فرش و تختی چوفرش و تخت بهشت
فرشها ریختند و تخت زدند   راه صبرم زدند و سخت زدند
چون زمانی براین گذشت نه دیر   گفتی آمد مه از سپهر بزیر
آفتابی پدید گشت از دور   کاسمان ناپدید گشت از نور
گرد بر گرد او چو حور و پری   صدهزاران ستارهٔ سحری
سرو بود آن، کنیزکان چمنش   او گل سرخ و آن بتان سمنش
هر شکرپاره شمعی اندر دست   شکر و شمع خوش بود پیوست
پر سهی‌سرو گشته باغ همه   شب‌چراغان با چراغ همه
آمد آن بانوی همایون‌بخت   چون عروسان نشست بر سر تخت
عالم آسوده یك‌سر از چپ و راست   چون نشست او قیامتی برخاست
پس یك لحظه چون نشست بجای   برقع از رخ کشید و موزه زپای
شاهی آمد برون زطارم خویش   لشکر روم و زنگش از پس وپیش
رومی و زنگیش چو صبح دورنگ   رزمهٔ روم داشت و بزمهٔ زنگ
تنگ‌چشمی زتنگ‌چشمی دور   همه سروی زخاك و او از نور
بود لختی چو گل سرافکنده   بجهان آتشی درافکنده
چون زمانی گذشت سر برداشت   گفت با محرمی که بر سرداشت
که زنامحرمان خاك‌پرست   می‌نماید که شخصی اینجا هست
خیز و برگردگرد این پرگار   هرکه پیش آیدت به‌پیش من آر
آن پری‌زاده در زمان برخاست   چون پری می‌پرید از چپ وراست

چون مرا دید ماند از آن بشگفت / دستگیرانه دست من بگرفت
گفت برخیز تا رویم چو دود / بانوی بانوان چنین فرمود
من برآن گفته هیچ نفزودم / کارزومند آن سخن بودم
پر گرفتم چو زاغ با طاووس / آمدم تا بجلوه‌گاه عروس
پیش رفتم زروی چالاکی / خاك بوسیدمش من خاکی
[خواستم تا زپای بنشینم / در صف زیر جای بگزینم]
گفت برخیز جای جای تو نیست / پایهٔ بندگی سزای تو نیست
پیش چون من حریف مهمان‌دوست / جای مهمان زمغز به نه زپوست
خاصه خوبی و آشنانظری / دست‌پرورد رایض هنری
بر سریر آی و پیش من بنشین / سازگار است ماه با پروین
گفتم ای بانوی فریشته‌خوی / با چو من بنده این حدیث مگوی
تخت بلقیس جای دیوان نیست / مرد آن تخت جز سلیمان نیست
[من که دیوی شدم بیابانی / چون کنم دعوی سلیمانی]
گفت نارد بها بهانه مجوی / با فسون‌خوانده‌ای فسانه مگوی
همه جای آن تست و حکم‌تراست / لیك با من نشست باید و خاست
تا شوی آگه از نهانی من / بهره‌یابی ز مهربانی من
گفتمش همسر تو سایهٔ تست / تاج من خاك تخت‌پایهٔ تست
گفت سوگندها بجان و سرم / که برآیی یکی زمان ببرم
میهمان منی تو ای سره‌مرد / میهمان را عزیز باید کرد
چون بجز بندگی ندیدم رای / ایستادم چو بندگان برپای
خازنی دست من گرفت بناز / بر سریرم نشاند و آمد باز
چون نشستم برآن سریر بلند / ماه دیدم گرفتمش بکمند
با من آن بت زخوش‌زبانیها / کرد بسیار مهربانیها
پس بفرمود کاورند بپیش / خوان و خوردی زشرح دادن بیش
خوان نهادند خازنان بهشت / خوردهایی همه عبیرسرشت
خوان زپیروزه کاسه از یاقوت / دیده را زو نصیب و جان را قوت
هرچه اندیشه در گمان آورد / مطبخی رفت و در میان آورد
چون فراغت رسیدمان از خورد / از غذاهای گرم و شربت سرد
مطرب آمد روانه شد ساقی / شد طرب را بهانه درباقی
هر نسفته دری دری می‌سفت / هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت
رقص میدان گشاد و دایره بست / پر درآمد بپای و پویه بدست
شمع را ساختند بر سر جای / ایستادند همچو شمع بپای
چون زپا کوفتن برآسودند / دست بردی بباده بنمودند

شد بدادن شتاب ساقی گرم — بر گرفت از میان وقایهٔ شرم
من به نیروی عشق و عذر شراب — کردم آنها که رطلیان خراب

وان شکرلب زروی دمسازی — بازگفتی نکرد از آن بازی
چون که دیدم بمهر خود رایش — اوفتادم چو زلف در پایش
بوسه بر دست یار خویش زدم — تا مکن بیش گفت بیش زدم
مرغ امید برنشست بشاخ — گشت میدان گفت و گوی فراخ
عشق می‌باختم ببوس و بمی — بدلی و هزار جان باوی
گفتم ای دل‌پسند کام تو چیست — نامداریت هست نام تو چیست؟
گفت من ترک نازنین‌اندام — «نازنین‌ترکناز» دارم نام
گفتم از همدمی و هم‌کیشی — نامها را بهم بود خویشی
ترکناز است نامت این عجب است — ترکتازی دگر مرا لقب است
خیز تا ترک‌وار درتازیم — هندوان را در آتش اندازیم
قوت جان از می مغانه کنیم — نقلِ می‌بوس عاشقانه کنیم
چون می تلخ و نقل شیرین هست — نقل برخوان نهیم و می بردست
یافتم در کرشمه دستوری — کز میان دور گردد آن دوری
غمزه می‌گفت وقت بازی توست — هان که دولت بکارسازی توست
خنده می‌داد دل که وقت خوشست — بوسه بستان که یار نازکشست
چونکه برگنج بوسه بارم داد — من یکی خواستم هزارم داد
گرم گشتم چنانکه گردد مست — یار در دست و رفته کار از دست
خونم اندر جگر بجوش آمد — ماه را بانگ خون بگوش آمد
گفت امشب ببوسه قانع باش — بیش از این رنگ آسمان متراش
هر چه زین بگذرد روا نبود — دوست آن به که بی‌وفا نبود
تا بود در تو ساکنی برجای — زلف کش گازگیر و بوسه ربای
چو بدانجا رسی که نتوانی — کز طبیعت عنان بگردانی
زین کنیزان که هر یکی ماهی است — شب عشاق را سحرگاهی است
آنکه در چشم خوبتر یابی — آرزو را در او نظر یابی
حکم کن کز خودش کنم خالی — زیر حکم تو آرمش حالی
تا به مولائیت کمر بندد — به شبستان خاص پیوندد
کندت دلبری و دلداری — هم عروسی و هم پرستاری
[تا زتشنیع ما ببندی لب — هم عیالت دهیم و هم مرکب]
آتشت را زجوش بنشاند — آبی از بهر جوی ما ماند
گر دگر شب عروس نو خواهی — دهمت بر مراد خود شاهی

هر شبت زین یکی گهر بخشم گر دگر بایدت دگر بخشم
این سخن گفت و چون از این پرداخت مشفقی کرد و مهربانی ساخت
در کنیزان خود نهانی دید آنچه در خورد مهربانی دید
پیش خواند و بمن سپرد بناز گفت برخیز و هر چه خواهی ساز
ماه‌بخشیده دست من بگرفت من در آن ماهروی مانده شگفت
از شگرفی و دلبری و کشی بود یاری سزای ناز و خوشی
او همی‌رفت و من بدنبالش بندهٔ زلف و هندوی خالش
تا رسیدم ببارگاهی چست در نشد تا مرا نبرد نخست
چون در آن قصر تنگ‌بار شدیم چون بم و زیر سازگار شدیم
دیدم افکنده بر بساط بلند خوابگاهی ز پرنیان و پرند
شمعهای بساط بزم‌افروز همه یاقوت‌ساز و عنبرسوز
سر ببالین بستر آوردیم هر دو برها ببر در آوردیم
یافتم خرمنی چو گل در بید نازك و نرم و گرم و سرخ و سپید
صدفی مهربسته بر در او مهر برداشتم زگوهر او
بود تا وقت روز در بر من پر زکافور و مشك بستر من
بامدادان چوبخت من برخاست ساز گرمابه کرد یك‌یك راست
غسل‌گاهم به آبدانی کرد کز گهر سرخ بود و از زر زرد
خویشتن را به آب گل شستم در کلاه و کمر چو گل رستم
آمدم زان خزانه‌خانه برون بود یك‌یك ستاره بر گردون
در خزیدم بگوشهٔ خالی فرض ایزد گزاردم حالی
آن عروسان و لعبتان سرای همه رفتند و کس نماند بجای
من بر آن سبزه مانده چون گل زرد برلب مرغزار و چشمهٔ سرد
سر نهادم خمار می در سر با گل خشك و با گلالهٔ تر
خفتم از وقت صبح تا گه شام بخت بیدار و خواجه خفته بکام
آهوی شب چو گشت نافه‌گشای صدفی شد سپهر غالیه‌سای
سر برآوردم از عماری خواب بنشستم چوسبزه برلب آب
آمد آن ابر و باد چون شب دوش این درافشان و آن عبیر فروش
باد می‌رُفت و ابر می‌افشاند این سمن کاشت و آن بنفشه نشاند
چون شد آن مرغزار عنبربوی آب گل سر نهاد جوی بجوی
لعبتان آمدند عشرت‌ساز آسمان بازگشت لعبت‌باز
تختی از تختهٔ زر آوردند تخت‌پوشی ز گوهر آوردند
چون شد انگیخته سریر بلند بسته شد برسرش بساط پرند
بزمی آراستند سلطانی زیور بزم جمله نورانی

شور و آشوبی از جهان برخاست — آمدند آن جماعت از چپ و راست
در میان آن عروس یغمایی — برده از عاشقان شکیبایی

بر سر تخت شد قرار گرفت — تخت از او رنگ نوبهار گرفت
باز فرمود تا مرا جستند — نامم از لوح غایبان شستند
رفتم و بر سریر خواندندم — هم به آیین خود نشاندندم
هم بترتیب و ساز روز دگر — خوان نهادند خوردها بسرسر
هر ابایی که درخورد بسباط — وآورد در خورنده رنگ نشاط
ساختند آنچنانکه باید ساخت — چونکه‌هرکس از آن خورش پرداخت
می‌نهادند و چنگ ساخته شد — وز زدن رودها نواخته شد
نوش ساقی و جام نوش‌گوار — گرم‌تر کرد عشق را بازار
در سرآمد نشاط سرمستی — عشق با باده کرد همدستی
ترک من رحمت آشکارا کرد — هندوی خویش را مدارا کرد
رغبت افزود در نواختنم — مهربان شد بکارساختنم
کرد شکلی بغمزه با یاران — تا شدند از برش پرستاران
خلوتی آنچنان و یاری نغز — تابم از دل دراوفتاد بمغز
دست بردم چو زلف برکمرش — درکشیدم چو عاشقان ببرش
گفت هان وقت بیقراری نیست — شب شب زینهارخواری نیست
گر قناعت کنی بشکر و قند — گاز می‌گیر و بوسه در می‌بند
بقناعت کسی که شاد بود — تا بود، محتشم‌نهاد بود
وآنکه با آرزو کند خویشی — اوفتد عاقبت بدرویشی
گفتمش چاره کن زبهر خدای — کابم از سر گذشت و خار از پای
هست زنجیر، زلف چون قیرت — من زدیوانگان زنجیرت
[در بزنجیر کن ترا گفتم — تا چو زنجیریان نیاشفتم]
شب به آخر رسید و صبح دمید — سخن ما بآخری نرسید
گر کشی جانم از تو نیست دریغ — اینک‌اینک سرآنک‌آنک تیغ
[این همه سرکشیدن از پی چیست — گل نخندید تا هوا نگریست]
[جوی آبی و آب جویت من — خاکی و آب دست‌شویت من]
[تشنه‌ای راکه درگلو زه توست — آب در ده که آب، در ده توست]
تشنه‌ای راگر آب خواهی داد — زودتر جان من که رفت بباد
ندهی آب من بقای تو باد — آب من نیز خاک پای تو باد
[خاکیی را بگیرم آبی برد — آبجویی در آب جویی مرد]
[قطره‌ای را بتشنگی مگداز — تشنه‌ای را بقطره‌ای بنواز]

[رطبی درفتاده گیر بشیر / سوزنی رفته، در میان حریر]
گر جز این است کار تا خیزم / خاك در چشم آرزو ریزم
مرغی انگاشتم نشست و پرید / نه خر افتاده شد نه خیك درید
پاسخم داد کامشبی خوش باش / نعل شبدیز گو بر آتش باش
چشمه‌ای را بقطره‌ای مفروش / کین همه نیش دارد آن همه نوش
گر شبی زین خیال گردی دور / یابی از شمع جاودانی نور
در خود بر یك آرزو دربسند / همه ساله بخرمی می‌خند
بوسه می‌گیر و زلف می‌انداز / نرد را با کنیزکان می‌باز
[باغ داری بترك راغ بگوی / مرغ با توست شیر مرغ مجوی]
کام دل هست و کامرانی هست / در خیانتگری چه آری دست
امشبی با شکیب باش و مکوش / دل بنه بر وظیفهٔ شب دوش
من از این پایه کم بزیر آیم / هم بدست آیم ارچه دیر آیم
[گل هر مرغزار پی‌سپر است / مرغزار قرنفل آن دگر است]
ماهی از جوی خوش بشست آری / ماه را دیرتر بدست آری
چون گران دیدمش در آن بازی / کردم آهستگی و دمسازی
دل نهادم به بوسهٔ چو شکر / توبه کردم زچیزهای دگر
از سر عشق باده می‌خوردم / مستی بی‌قیاس می‌کردم
باز تب کرده را در آمد تاب / رغبتم تازه شد زبوس و شراب
چون دگرباره ترك دلکش من / در جگر دید جوش آتش من
کرد از آن لعبتان یکی را ساز / کاید و آتشم نشاند باز
یاری الحق چنانکه دل خواهد / دل همه چیز معتدل خواهد
خوش‌دل آنکس که باشدش یاری / گر بود کاشکی چنان باری
رفتم آنشب چنانکه عادت بود / وان شبم کام دل زیادت بود
تا گه روز قند می‌خوردم / با پری دست‌بند می‌کردم
روز چون جامه کرد گازرشوی / شب صباغ را شکست سبوی
آن همه رنگهای دیده‌فریب / دور گشت از بساط زیور و زیب
من نشسته بزیر سرو بنی / فارغ از همدمی و همسخنی
در تمنا که چون شب آید باز / می‌خورم با بتان چین و طراز
زلف ترکی بگیرم اندر دست / دلنوازی ببر درآرم مست
گه خورم با شکرلبی جامی / گه برآرم زگلرخی کامی
چون شب آمد غرض مهیا بود / مسندم برتر از ثریا بود
بیست و نه شب در این دل‌انگیزی / شده بازار من بدین تیزی
[چند گه این چنین برود و بمی / هر شبم عیش بود پی برپی]

اول شب نظاره‌گاهم نور / و آخر شب هم‌آشیانم حور
روز بودم بباغ و شب به‌بهشت / خاک مشکین و خانه زرّین‌خشت
بودم اقلیم خوشدلی را شاه / روز با آفتاب و شب با ماه
هیچ کامی نه، کان نبود مرا / بخت من بود کان نمود مرا
چون در آن نعمتم نبود سپاس / حق نعمت زیاده شد زقیاس
ورق از حرف خرمی شستم / کز زیادت زیادتی جستم
چون به سی شب رسید وعدهٔ ماه / شب جهان پرستاره کرد سیاه
عنبرین‌طرهٔ سرای سپهر / طرهٔ ماه درکشید بمهر
ابر و بادی که آمدی زان پیش / تازه کردند تازه‌رویی خویش
شورشی باز در جهان افتاد / بانگ زیور در آسمان افتاد
آن کنیزان برسم پیشینه / سیب در دست و نار در سینه
آمدند آن سریر بنهادند / حلقه بستند و حلق بگشادند
آمد آن ماه آفتاب‌نشان / در برافکنده زلف مشک فشان
شمعها پیش و پس بعادت خویش / پس رها کن که شمع باشد پیش
با هزاران‌هزار زینت و ناز / بر سر بزمگاه خود شد باز
مطربان پردهٔ نوا بستند / پرده‌داران بساز بنشستند
ساقیان صرف ارغوانی‌رنگ / راست کردند بر ترنم چنگ
شاه شکرلبان چنان فرمود / کاورید آن حریف ما را زود
باز خوبان بناز بردندم / بدلارام خود سپردندم
چون مرا دید مهربان برخاست / کرد بر دست راست جایم راست
خدمتش کردم و نشستم شاد / آرزوی گذشته آمد یاد
خوان نهادند باز باترتیب / بیش از اندازه خوردهای غریب
چون زخوان ریزه خورده شد روزی / می در آمد به مجلس‌افروزی
از کف ساقیان دریاکف / درفشان گشت جامهای صدف
[شد رونده می زراوندی / خوشتر از شیرهٔ نهاوندی]
من دگرباره گشته واله و مست / زلف او چون رسن گرفته بدست
باز دیوانم از رسن رستند / من دیوانه را رسن بستند
عنکبوتی شدم زطنازی / وان شب آموختم رسن‌بازی
شیفتم چون خری که جو بیند / یا چو صرعی که ماه نو بیند
لرزلرزان چو دزد گنج‌پرست / در کمرگاه او کشیدم دست
دست بر سیم ساده می‌سودم / سخت می‌گشت و سست می‌بودم
چون چنان دید ماه زیباچهر / دست بر دست من نهاد بمهر

[بوسه زد دستم آن ستیزهٔ حور / تا زگنجینه دست کردم دور]
گفت بر گنج بسته دست میاز / کز غرض کوته است دست دراز
[مهر برداشتن زکان نتوان / کان بمهر است چون توان، نتوان]
صبر کن کان توست خرمابن / تا بخرما رسی شتاب مکن
باده می‌خور که خود کباب رسد / ماه می‌بین که آفتاب رسد
گفتم ای آفتاب گلشن من / چشمهٔ نور و چشم روشن من
صبح رویت دمیده چون گل باغ / چون نمیرم برابرت چو چراغ
می‌نمایی به‌تشنه آب شکر / گویی آنگه که لب بدوز و مخور
چون درآمد رخت بجلوه‌گری / عقل دیوانه شد که دید پری
[نعلک گوش را چو کردی ساز / نعل در آتشم نهادی باز]
با شبیخون ماه چون کوشم / آفتابی بذره چون پوشم
دست چون دارمت که در دستی / اندهی نیستم چو تو هستی
[از زمینی تو من هم از زمیم / گر تو هستی پری من آدمیم]
[لب بدندان گزیدنم تا چند / و آب دندان مزیدنم تا چند]
چاره‌ای کن که غم‌رسیده کسم / تا یك امشب بکام دل برسم
بس که جانم بلب رسید بدرد / بوسهٔ گرم ده مده دم سرد
[بختم از یاری تو کار کند / یاری بخت بختیار کند]
گویی انده مخور که یار توام / کار خود کن که من بکار توام
کار از این صعبتر که بار افتاد / وارهان وارهان که کار افتاد
گر چه آهوسرینی ای دلبند / خواب خرگوش دادنم تا چند
ترسم این پیرگرگ روبه‌باز / گرگی و روبهی کند آغاز
شیرگیرانه سوی من تازد / چون پلنگی بزیرم اندازد
[آرزوهاست با تو بگذارم / کارزوی خود از تو بردارم]
گر در آرزوم دربندی / سوزم امشب در آرزومندی
نازنین گفت ناز مهمانان / تاجداران کشند و سلطانان
ناز تو گر بجان بود بکشم / زانکه من بانوی فرشته‌وشم
چون شکیبم نماند دیگربار / گفت چونین کنم تو دست بدار
چه محل پیش چون تو مهمانی / پیش‌کش کردن این‌چنین جانی
لیکن این آرزو که می‌گویی / دیریابی و زود می‌جویی
شب اول گرت وفا بودی / مثل تو در جهان کجا بودی
چون شدی سیر از کنیزانم / میل زی من شدت چنین دانم
گر برآید بهشتی از خاری / آید از چون منی چنین کاری
وگر از بید بوی عود آید / از من این‌کار در وجود آید

بستان هر چه از منت کام است   جز یکی آرزو که آن خام است
رخ ترا لب ترا و سینه ترا   جز دری و آن دگر خزینه ترا
گر بدین راضیی شبت بیش است   وین‌چنین شب هزار درپیش‌است
چون شوی گرم‌دل زبادهٔ خام   ساقیی بخشمت چو ماه تمام
تا از او کام خویش برداری   دامن من زدست بگذاری
چون فریب زبان او دیدم   گوش‌کردم ولیك نشنیدم
چند کوشیدم از سکونت و شرم   آهنم تیز بود و آتش گرم
بختم از دور گفت کای نادان   لیس قریه ورای عبّادان
من خام از زیاده‌اندیشی   بکمی اوفتادم از بیشی
گفتم ای سخت‌کرده کار مرا   برده یکبارگی قرار مرا
صدهزار آدمی دراین غم مرد   هیچکس سوی گنج راه نبرد
من که پایم فروشدست بگنج   دست چون دارم ارچه بینم رنج
[نیست ممکن که تا دمی دارم   سر زلفت زدست بگذارم]
[یا براین تخت شمع من بفروز   یا چو بختم بچار میخ بدوز]
[یا بر این نطع رقص‌کن برخیز   ورنه ریگ آر و نطع خونم ریز]
دل و جانی و هوش و بینایی   از تو چون باشدم شکیبایی
غرضی کز تو دلستان یابم   رایگان است اگر بجان یابم
کیست کو گنج رایگان نخرد   آرزوی چنان بجان نخرد
[انگبین لب شدی و گل رخسار   بی‌مگس این‌یك آن‌یکی بی‌خار]
[کو کسی کو گل‌انگبین نخورد   مخوراد آن‌کسی‌که این نخورد]
شمع‌وار امشبی برافروزم   کز غمت چون چراغ می‌سوزم
[سوز تو زنده داردم که چراغ   زنده با سوز و مرده هست بداغ]
[آفتاب ار نگردد از سر سوز   تنگ‌روزی شود زتنگی روز]
این نه کام است کز تو می‌جویم   خوابی از بهر خویش می‌گویم
مغز من خفته شد دراین نه شکی است   مرده و خفته در حساب یکی است
گرنه چشمم رخ ترا دیدی   این‌چنین خوابها کجا دیدی
گر برآنی که خون من ریزی   تیز شو هان که خون کند تیزی
وآنگه از جوش خون و آتش مغز   حمله بردم برآن شکوفهٔ نغز
باز گردش درآوریدم دست   چشم او پرخمار و من سرمست
در گنجینه را گرفتم زود   تا کنم لعل را عقیق‌آمود
در صبوری به آن نوالهٔ نوش   مهل می‌خواست من نکردم گوش
[آرزویی چنانکه بود نداشت   لابه‌ها کردم هیچ سود نداشت]
خورد سوگند کاین خزانه تراست   امشبی این‌سخن نیامد راست

[بر تمنای من ، جهان‌افروز / شب به شب برده‌ای و روز به روز]
امشبی برامید گنج بساز / شب دیگر خزانه می‌پرداز
صبرکردن شبی محالی نیست / آخر امشب شبی‌است سالی نیست
او همی‌گفت و من چو دشنهٔ تیز / در کمر کرده دست کور آویز
خواهشی کو زبهر خود می‌کرد / خارشم را یکی بصد می‌کرد
تا بدانجا رسید کز چستی / دادم آن بند بسته را سستی
چونکه دید او ستیزه‌کاری من / بی‌شکیبی و بیقراری من
گفت یك لحظه دیده را دربند / تا گشایم در خزانهٔ قند
چون گشایم من آنچه داری رای / در برم گیر و دیده را بگشای
من زشیرینی بهانهٔ او / دیده دربستم از خزانهٔ او
چونکه یك‌لحظه مهلتش دادم / گفت بگشای دیده، بگشادم
کردم آهنگ بر امید شکار / تا درآرم عروس را بکنار
چونکه سوی عروس خود دیدم / خویشتن را درآن سبد دیدم
هیچ‌کس گرد من نه از زن و مرد / من تنها و بلکه با دم سرد
مانده چون سایه‌ای زتابش نور / ترك‌تازی زترك‌نازی دور
مشتری را و زهره را شب دوش / هر دو چون ماه کرده حلقه‌بگوش
[گه گشادم زدر علاقهٔ بند / که گزیدم ز گل قوارهٔ قند]
آن زمان گنج بود دست‌خوشم / وین زمان اژدهاست مهدکشم
گنج تا اژدها بسی فرق است / این چه بینم حقیقت آن زرق است
من در این وسوسه که زیر ستون / جنبشی زان سبد گشاد سکون
آمد آن یار، ازآن رواق بلند / سبدم را رسن گشاد از بند
بخت چون از بهانه سیر آمد / سبدم از ستون بزیر آمد
آنکه از من کناره کرد و گریخت / در کنارم گرفت و عذر انگیخت
گفت اگر گفتمی ترا صدسال / باورت نامدی حقیقت حال
رفتی و دیدی آنچه بود نهفت / این چنین قصه با که شاید گفت
ما دراین جوش گرم جوشیدیم / کز تظلم سیاه پوشیدیم
گفتمش کای چو من ستم‌دیده / رای تو پیش من پسندیده
[من ستمدیده را بخاموشی / ناگزیر است ازین سیه‌پوشی]
رو پرندی سیاه نزد من آر / رفت و آورد هم درآن شب تار
درسر افکندم آن پرند سیاه / هم درآن شب بسیج کردم راه
سوی شهر خود آمدم دلتنگ / برخود افکنده از سیاهی رنگ
[من که شاه سیاه‌پوشانم / چون سیاه ابر از آن خروشانم]

کز چنان پخته کارهای بکام دور گشتم به آرزویی خام
چون خداوند من زراز نهفت این حکایت به پیش من برگفت
من که بودم درم‌خریدهٔ او برگزیدم همان گزیدهٔ او
با سکندر زبسهر آب حیات رفتم اندر سیاهی ظلمات
در سیاهی شکوه دارد ماه چتر سلطان ازآن کنند سیاه
هیچ حرفی به از سیاهی نیست منزل ماه جای ساهی نیست
[از جوانی بود سیه‌مویی وز سیاهی بود جوان‌رویی]
بسیاهی بصر جهان بیند چسر کنی بسر سیاه ننشیند
گرنه سیفور شب سیاه شدی کی سزاوار مهد ماه شدی
هفت رنگ است زیر هفت اورنگ نیست بالاتر از سیاهی رنگ
چونکه بانوی هند با بهرام باز پرداخت این فسانه تمام
شه بر آن گفته آفرینها گفت در کنارش گرفت و شاد بخفت

(۳۴)
نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

چون گریبان کوه و دامن دشت از ترازوی صبح پرزر گشت
روز یکشنبه آن چراغ جهان زیر زر شد چو آفتاب نهان
جام زر برگرفت چون جمشید تاج زر برنهاد چون خورشید
بست چون زردگل برعنایی کهربا برنگین صفرایی
زرفشانان بزرد گنبد شد تا یکی خوشدلیش درصد شد
خرمی را درو نهاد بنا بنشاط می و نوای غنا
چون شب آمد نه شب که حجلهٔ ناز پردهٔ عاشقان خلوت‌ساز
شه به آن شمع شکرافشان گفت تا کند لعل با طبرزد جفت
خواست تا سازد از غنا سازی در چنان گنبدی خوش آوازی
چون زفرمان شه گزیر نبود عذر با ناز دلپذیر نبود
گفت رومی‌عروس چینی‌ناز کای خداوند روم و چین و طراز
تو شدی زنده‌دار جان ملوک طال عمرك خدایگان ملوك
هر که جز بندگیت رای کند سر خود را بزیر پای کند
چون دعا را گزارشی سره کرد دم خود را بخور مجمره کرد

حکایت

گفت شهری زشهرهای عراق داشت شاهی زشهریاران طاق

آفتابی به عالم‌افروزی / خوب چون نوبهار نوروزی
از هنر هرچه در شمار آید / وان هنرمند را بکار آید
داشت، با آن همه هنرمندی / دل نهاده ززن بخرسندی
خوانده بود از حساب طالع خویش / کز زنانش خصومت آید پیش
زن نمی‌خواست از چنان خطری / تا نبیند بلا و دردسری
هم چنان مدتی بتنهایی / ساخت با یك‌تنی و یکتایی
چاره آن شد که چار و ناچارش / مهربانی بود سزاوارش
چند گونه کنیز خوب خرید / خدمت کس سزای خویش ندید
هر یکی زان به هفته‌ای کم و بیش / پای بیرون نهادی از حد خویش
سر برافراختی بخاتونی / خواستی گنجهای قارونی
بود در خانه کوژپشتی پیر / زنی از ابلهان ابله‌گیر
هر کنیزی که شه خریدی زود / پیرزن در گزاف دیدی سود
خواندی آن نوخریده را از ناز / بانوی روم و نازنین طراز
چون کنیز آن غرور دیدی پیش / بازماندی زرسم خدمت خویش
ای بسابوالفضول کز یاران / آورد کبر در پرستاران
[خواند این را حریم داودی / گوید آن را ایاز محمودی]
منجنیقی بود بزیور و زیب / خانه‌ویران‌کن عیال‌فریب
شاه چندانکه جهد بیش نمود / یك کنیزك بجای خویش نبود
هرکه را جامه‌ای زمهر بدوخت / چونکه بدمهر دید بازفروخت
شه زبس کز کنیزکان شد دور / بکنیزك‌فروش شد مشهور
از برون هر کسی حسابی ساخت / کس درون حساب را نشناخت
شه زبس جست‌وجوی تافته شد / سینهٔ صبر او شکافته شد
[نه زبی‌طالعی بزن بشتافت / نه کنیزی چنانکه باید یافت]
دست از آلوده‌دامنان می‌شست / پاکدامن جمیله‌ای می‌جست
تا یکی‌روز مرد برده‌فروش / برده‌خر شاه را رساند بگوش
کامدست از نگارخانهٔ چین / خواجه‌ای با هزار حورالعین
دست‌ناکرده چندگونه کنیز / خلّخی دارد و خطایی نیز
هریك از چهره عالم‌افروزی / مهرسازی و مهربان‌سوزی
در میانه کنیزکی چو پری / برده نور از ستارهٔ سحری
سفته‌گوشی چو درّ ناسفته / در فروشش بها بجان گفته
لب چو مرجان ولیك لؤلؤبند / تلخ‌پاسخ ولیك شیرین‌خند
چون شکرریز خنده بگشاید / خاك تا سالها شکر خاید
[گرچه خوانش حوالهٔ شکر است / خلق را زونوالهٔ جگر است]

من که این شغل را پذیره شدم زان رخ و زلف و خال خیره شدم
گر تو نیز آن جمال و دلبندی بنگری فارغم که بپسندی
شاه فرمود کاورد نخّاس بردگان پیش شاه برده‌شناس
رفت و آورد و شاه در همه دید با فروشنده کرد گفت و شنید
گر چه هریك بچهره ماهی بود آنکه نخّاس گفت شاهی بود
زآنچه گوینده داده بود خبر خوبتر بود در پسند نظر
با فروشنده شاه گفت بگوی کین کنیزك چگونه دارد خوی
گر بدو رغبتی کند رایم آنچه خواهی بها بفرمایم
خواجهٔ چین گشاده کرد زبان گفت کین خوب‌چهر نوش‌لبان
هرچه باید زدلبری و جمال همه دارد چنانکه بینی حال
جز یکی خوی زشت کان نه نکوست کارزوخواه را ندارد دوست
هر که از من خرد بصد نازش بامدادان بمن دهد بازش
کاورد وقت آرزوخواهی آرزومند را بجان‌کاهی
وانکه با او مکاس پیش‌کند زود قصد هلاك خویش کند
بدپسند آمدست خوی کنیز تو شنیدم که بدپسندی نیز
او چنان و توایـن‌چنین در کار سازگاری کجا بود بگذار
از من او را خریده گیر بناز داده گیرش چو دیگرانم باز
به که از بیع او بداری دست بینی آن دیگران که لایق هست
آنکه طبعت بدو شود خشنود بی‌بها در حرم فرستش زود
شاه در هرکه دید از آن پریان نامدش رغبتی چو مشتریان
جز پریچهره آن کنیز نخست در دلش مهر هیچکس بنرست
ماند حیران در آن که چون سازد نرد با خام‌دست چون بازد
نه دلش می‌شد از کنیزك سیر نه زعیبش همی‌خرید دلیر
عاقبت عشق سرگرایی کرد خاك در چشم کدخدایی کرد
سیم در پای سیم‌ساق کشید گنبد سیم را بسیم خرید
در یك آرزو بخود دربست شاه با سیمتن بعیش نشست
وان پریرخ بزیر پرده شاه خدمت اهل پرده داشت نگاه
بود چون غنچه مهربان درپوست آشکارا ستیز و پنهان دوست
جز در خفت و خیزکان دربست هیچ خدمت رها نکرد از دست
خانه‌داری و اعتماد سرای یك‌یك آورد مشفقانه بجای
گرچه شاهش چو سرو بالا داد او چو سایه بزیر پای افتاد
آمد آن پیرزن بدم دادن خامهٔ راست را بخم دادن

بانگ برزد بر آن عجوزهٔ خام — کز کنیزیش نگذراند نام
شاه از آن احتراز کو می‌ساخت — غور دیگر کنیزکان بشناخت
پیرزن را زخانه بیرون کرد — با فسونگر نگرچه افسون کرد
تا چنان شد بچشم شاه عزیز — که شد از دوستی غلام کنیز
گرچه زان ترک دید عیاری — همچنان کرد خویشتن‌داری
تا شبی فرصتی چنان افتاد — کاتشی در دو مهربان افتاد
پای شه در کنار آن دلبند — در خزیده میان خز و پرند
قلعهٔ آن در آب کرده حصار — و آتش منجنیق این برکار
شاه چون گرم گشت از آتش تیز — گفت با آن گل گلاب‌انگیز
کای رطب‌دانهٔ رسیدهٔ من — دیدهٔ جان و جان دیدهٔ من
سرو با قامتت گیاه‌وشی — طشت مه با تو آفتابه‌کشی
از تو یك نکته می‌کنم درخواست — کانچه پرسم مرا بگویی راست
گر بود پاسخ تو راست‌عیار — راست گردد مرا چو قدّ تو کار
وآنگه از بهر این دل‌انگیزی — کرد با تازه گل شکرریزی
گفت وقتی چو زهره در تسدیس — با سلیمان نشسته بُد بلقیس
بودشان از جهان یکی فرزند — دست و پایش گشاده از پیوند
گفت بلقیس کای رسول خدای — من و تو تندرست سر تا پای
چیست فرزند ما چنین رنجور — دست و پایش زتندرستی دور
درد او را دوا شناختنی‌است — چون شناسی علاج ساختنی‌است
جبرئیلت چو آورد پیغام — این حکایت بدو بگوی تمام
تا چو از حضرت تو گردد باز — لوح محفوظ را بجوید راز
چاره‌ای کان علاج را شاید — بتو آن چاره‌ساز بنماید
مگر این طفل رستگار شود — بسلامت امیدوار شود
شد سلیمان باین سخن خشنود — روزکی چند منتظر می‌بود
چونکه شد جبرئیل هم‌نفسش — بازگفت آنچه بود در هوسش
رفت جبریل و آورید درود — از که ؟ از کردگار چرخ کبود
گفت این را دوا دوچیز آمد — وان دوا در جهان عزیز آمد
آنکه چون پیش تو نشیند جفت — هر دو را راستی بباید گفت
آن چنان دان کزان حکایت راست — رنج این طفل برتواند خاست
خواند بلقیس را سلیمان زود — گفتهٔ جبرئیل بازنمود
گشت بلقیس از آن سخن شادان — کز خلف خانه می‌شد آبادان
گفت برگوی آنچه خواهی راست — تا بگویم چنانکه عهد خداست
باز پرسیدش آن چراغ وجود — کای جمال تو دیده را مقصود

هرگز اندر جهان زروی هوس   جز بمن رغبت تو بود بکس
گفت بلقیس چشم بد زتو دور   زانکه روشن‌تری زچشمهٔ نور
جز جوانی و خوبیت کاین هست   بر همه پایگه تو داری دست
ملك تو جمله آشکار و نهان   مهر پیغمبریت حرز جهان
مهر پیغامبری و ملك جهان   هر دو داری و نیست این پنهان
خوی‌خوش روی‌خوش نوازش‌خوش   بزم تو روضه و تو رضوان‌وش
با همه خوبی و جوانی تو   پادشاهی و کامرانی تو
چون ببینم یکی جوان منظور   از تمنای او نباشم دور
طفل بی‌دست چون شنید این راز   دست را سوی او کشید دراز
گفت ماما درست شد دستم   چون گل از دست دیگران رستم
چون پری دید در پری‌زاده   دید دستی براستی داده
گفت کای پیشوای دیو و پری   چون هنر خوب و چون خرد هنری
بر سر طفل نکته‌ای بگشای   تا زمن دست و از تو یابد پای
یك سخن پرسم، ارنداری رنج   کز جهان با چنین خزانه و گنج
هیچ بر طبع ره زند هوست   که تمنا بود بمال کست
گفت پیغمبر خدای‌پرست   کانچه کس را نبود ما را هست
ملك و مال و خزانه و شاهی   همه دارم زماه تا ماهی
با چنین نعمتی فراخ و تمام   هر که آید بنزد من بسلام
سوی دستش کنم نهفته نگاه   تا چه آرد مرا زتحفهٔ راه
طفل کاین قصه گفته آمد راست   پای بگشاد و از زمین برخاست
گفت بابا روانه شد پایم   کرد رای تو عالم‌آرایم
راست گفتن چو در حریم خدای   آفت از دست برد و رنج از پای
به که ما نیز راستی سازیم   تیر بر صید راست اندازیم
بازگو ای زمهربانی فرد   کز چه معنی شدست مهر تو سرد
من گرفتم که می‌خورم جگری   در تو از دور می‌کنم نظری
تو بدین خوبی و پری‌چهری   خو چرا کرده‌ای ببد مهری
سرو نازنده پیش چشمهٔ آب   بهتر از راستی ندید جواب
گفت در نسل ناستودهٔ ما   هست یك خصلت آزمودهٔ ما
کز زنان هر که دل بمرد سپرد   چون بزادن رسید زاد و بمرد
مرد چون هر زنی که از ما زاد   دل چگونه بمرد شاید داد
در سرم کام جان نشاید کرد   زهر در انگبین نشاید خورد
برمن این جان از آن عزیزتراست   که سپارم بدانچه زو خطر است

من که جان دوستم نه‌جانان دوست | بر تو از عیبه برگشادم پوست
چون زخوان اوفتاد سرپوشم | خواه بگذار خواه بفروشم
لیك چون من ضمیر ننهفتم | با تو احوال خویشتن گفتم
چشم دارم که شهریار جهان | نکند حال خویش نیز نهان
از کنیزان آفتاب‌جمال | زود سیری چرا کند همه سال
ندهد دل بهیچ دلخواهی | نبرد با کسی بسر ماهی
هر که را چون چراغ بنوازد | باز چون شمع سر بیندازد
برکشد چون فلك بنعمت و ناز | بفکند بر زمین بخواری باز
شاه گفت از برای آنکه کسی | با من از مهر برزند نفسی
همه دربند کار خود بودند | نیك پیش آمدند و بد بودند
دل چو با راحت آشنا کردند | رنج خدمتگری رها کردند
[هر کسی را بقدر خود قدمی است | نان میده نه قوت هر شکمی است]
شکمی باید آهنین چون سنگ | کاسیاش از خورش نیاید تنگ
زن چو مرد گشاده‌رو بیند | هم بدو هم بخود فرو بیند
[بر زن ایمن مباش زن کاه است | بردش باد هرکجا راه است]
[زن چو زر دید چون ترازوی زر | بجوی با جوی درآرد سر]
[نار کز ناردانه گردد پر | پخته لعل و نپخته باشد در]
زن چو انگور و طفل بی‌گنه است | خام سرسبز و پخته روسیه است
[مادگان در کده کدو نامند | خامشان پخته پخته‌شان خامند]
عصمت زن جمال شوی بود | شب چو مه یافت ماه‌روی بود
از پرستندگان من در کس | جز خودآراستن ندیدم و بس
در تو دیدم بشرط خدمت خویش | که زمان تا زمان نمودی بیش
لاجرم از تو گرچه بی‌کامم | بی تو یك چشم‌زد نیارامم
شاه ازاین چند نکته‌های شگفت | کرد برکار و هیچ در نگرفت
شوخ چشم از سر بهانه نرفت | تیر بر چشمهٔ نشانه نرفت
همچنان زیر بار دلتنگی | می‌برید آن گریوهٔ سنگی
کرد با تشنگی برابر آب | او صبوری و روزگار شتاب
پیرزن کان بت همایونش | کرده بود از سرای بیرونش
آگهی یافت از صبوری شاه | که بدان آرزو نیابد راه
[عاجزش کرده نورسیده زنی | از تنی اوفتاده تهمتی]
گفت وقت است اگر بچاره‌گری | رقص دیو اندر آورم به‌پری
رخنه در مهد آفتاب کنم | قلعهٔ ماه را خراب کنم
تا دگر زخم هیچ تیرزنی | نرسد برکمان پیرزنی

با شه افسون‌گرانه خلوت خواست رفت و کرد آن فسون که باید راست
در مکافات آن جهان‌افروز خواند بر شه فسون پیرآموز
گفت اگر بایدت که کرهٔ خام زیر زین تو زود گردد رام
کرّهٔ رام‌کرده را دو سه بار پیش او زین کن و برفق بخار
رایضانی که کرّهٔ رام کنند توسنان را چنین لگام کنند
شاه را این فریب چست آمد خشت این قالبش درست آمد
شوخ و رعنا خرید نوش‌لبی مهره‌بازی‌کنی و بوالعجبی
پرده‌پرور ریاضتش داده و او خود از اصل نرم‌سم‌زاده
با شه از چابکی و دمسازی صد معلّق زدی بیك بازی
شاه با او تکلفی درساخت بتکلف گرفته‌ای می‌باخت
وقت بازی درآن فکندی شست وقت حاجت بدین کشیدی دست
ناز با آن نمود و با این خفت جگر آنجا و گوهر اینجا سفت
گرچه از راه رشك‌دادن شاه گرد غیرت نشست بر رخ ماه
از ره و رسم بندگی نگذشت یك سر موی از آنچه بود نگشت
در گمان آمدش که این چه فن است اصل طوفان تنور پیرزن است
ساکنی پیشه کرد و صبر نمود صبر در عاشقی ندارد سود
تا شبی خلوت آن همایون‌چهر فرصتی یافت با شه از سر مهر
رغبت آمد زرشك آن خفتن در ناسفته را به‌دُر سفتن
گفت کای خسرو فرشته‌نهاد داور مملکت بدین و بداد
چون شدی راست‌گوی وراست‌نظر با من از راه راستی مگذر
از عدم ، روز چون برآرد نام اولش صبح باشد آخر شام
تو که روز ترا زوال مباد شب تو جز شب وصال مباد
صبح‌وارم چو دادی اول نوش از چه گشتی چو شام سرکه‌فروش
گیرم از من نخورده گشتی سیر بچه انداختیم در دم شیر ؟
داشتی تا زغصه جان نبرم اژدهایی برابر نظرم
کشتنم را چه درخورد ماری گر کشی هم بتیغ خود باری
بچنین ره که رهنمون بودت؟ وین چنین بازیی که فرمودت ؟
خبرم ده که بی‌خبر شده‌ام تا نپرم که تیزپر شده‌ام
بخدای و بجان تو سوگند که از این قفل اگر گشایی بند
قفل گنج از گهر بیندازم با خوش‌افتاد شاه درسازم
شاه از آنجا که بود دربندش چونکه دید اعتماد سوگندش
حال ازآن ماه مهربان ننهفت گفتنی و نگفتنی همه گفت :

کارزوی تو برفروخت مرا — آتشی درفکند و سوخت مرا
سخت شد دردم از شکیبایی — وزتنم دور شد توانایی
تا همان پیرزن دوا بشناخت — پیرزن وارم از دوا بنواخت
بعلاجم مزوری فرمود — داشت آن خوردن مزور سود
آتش‌انگیختن بگرمی تو — سختیی بد برای نرمی تو
[نشود آب جز به‌آتش گرم — جز به‌آتش نگردد آهن نرم]
گرنه زآنجاکه با تو رای من است — درد تو بهترین دوای من است
آتشی بود از تو در دل من — پیرزن در میانه دودافکن
چون شدی شمع‌وار با من راست — دود و دودافکن از میان برخاست
کافتاب من از حمل شد شاد — کی زبردالعجوزم آید یاد
چند از این داستان طبع‌نواز — گفت و آن نازنین شنید بناز
چون چنان دید ترك توسن‌خوی — راه دادش بسرو سوسن‌بوی
بلبلی بر سریر غنچه نشست — غنچه بشکفت و گشت بلبل مست
طوطیی دید پر شکرخوانی — بی مگس کرد شکّرافشانی
[ماهیی را در آبگیر افکند — رطبی درمیان شیر افکند]
[بود شیرین و چربی عجبش — کرد شیرین حلاوت رطبش]
شه چو آن نقش را پرند گشاد — قفل گوهر زدرج قند گشاد
دید گنجینه‌ای بزر درخورد — کردش از زیبهای زریس، زرد
زردی است آنکه شادمانی ازاوست — ذوق حلوای زعفرانی ازاوست
آنچه بینی که زعفران زرد است — خنده بین زانکه زعفران خورد است
نور شمع از نقاب زردی تافت — گاو موسی بها ززردی یافت
زر که زرد است مایهٔ طرب است — طین اصفر عزیز ازاین سبب است
شه چو این داستان شنید تمام — درکنارش گرفت و خفت بکام

(۳۵)

نشستن بهرام روز دوشنبه درگنبد سبز
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

چونکه روز دوشنبه آمد شاه — چتر سرسبز برکشید بماه
شد برافروخته چو سبز چراغ — سبز در سبز چون فرشته بباغ
رخت خود سوی سبزگنبد برد — دل بشادی و خرمی بسپرد
چون براین سبزهٔ زمردوار — باغ انجم فشاند باد بهار
زان خرامنده‌سرو سبزآرنگ — خواست تا بر شکر گشاید تنگ

پری آنگه که برده بود نماز — بر سلیمان گشاد پردهٔ راز
گفت کای جای ما بجان تو شاد — همه جانها فدای جان تو باد
خانهٔ دولت است خرگاهت — تاج و تخت آستان درگاهت
تاج را سربلندی از سر توست — تخت را پادشاهی از در توست
گوهرت عقد مملکت را تاج — همه عالم بدرگهت محتاج
چون دعا گفت برسریر بلند — برگشاد از عقیق چشمهٔ قند

حکایت

گفت شخصی عزیز بود بروم — خوب و خوشدل چو انگبین در موم
هرچه باید در آدمی زهنر — داشت آن جمله نیکویی بر سر
با چنین خوبی و خردمندی — بود میلش بپاك پیوندی
مردمان در نظر نشاندندش — «بشر پرهیزکار خواندندش»
میخرامید روزی از سر ناز — در رهی خالی از نشیب و فراز
بر رهش عشق ترکتازی کرد — فتنه با عقل دست‌بازی کرد
صنمی دید در لفافهٔ خام — چون در ابر سیاه ماه تمام
فارغ از بشر میگذشت براه — باد ناگه ربود برقع ماه
فتنه را باد رهنمون آمد — ماه از ابر سیه برون آمد
بشر کان دید سست شد پایش — تیر یك زخم دوخت برجایش
صورتی دید کز کرشمهٔ مست — آن‌چنان توبه صدهزار شکست
خرمنی گل ولی بقامت سرو — شسته‌رویی ولی بخون تذرو
خواب غمزش بسحر کاری خویش — بسته خواب هزار عاشق بیش
لب چو برگ گلی که تر باشد — برگ آن گل پر از شکر باشد
[چشم چون نرگسی که خفته بود — فتنه در خواب او نهفته بود]
عکس رویش بزیر زلف بتاب — چون حواصل بزیر پر عقاب
[خالی از زلف عنبرافشان‌تر — چشمی از خال نامسلمان‌تر]
با چنان زلف و خال دیده‌فریب — هیچ دل را نبود جای شکیب
آمد از بشر بیخود آوازی — چون زطفلی که برگری گازی
ماه تنهاخرام ازآن آواز — بند برقع بسهم کشید فراز
پی بتعجیل برگرفت زپیش — کرده خونی چنان بگردن خویش
بشر چون باز کرد چشم زخواب — خانه‌بر رفته دید و خانه خراب
گفت اگر برپیش روم نه رواست — ورشکیبا شوم شکیب کجاست
چارهٔ کار هم شکیبایی است — هر چه زین درگذشت رسوایی است

شهوتی گر مرا زراه ببرد / مردم آخر زغم نخواهم مرد
ترك شهوت نشان دین باشد / شرط پرهیزگاری این باشد
به که محمل برون برم زین کوی / سوی بیت‌المقدس آرم روی
تا خدایی که خیر و شر داند / بر من این‌کار سهل گرداند
رفت ازآنجا و برگ راه بساخت / بزیارتگه مقدس تاخت
در خداوند خود گریخت زبیم / کرد خود را بحکم او تسلیم
تا چنان داردش زدیو نگاه / که بدو فتنه را نباشد راه
چون بدان جایگاه پاك رسید / دادش آن بسند را خدای کلید
[پوزش انگیخت عذرها درخواست / از سر آرزوی خود برخاست]
چون بسی سجده برد بر سر خاك / بازگشت از حریم خانهٔ پاك
بود هم‌سفره‌ای درآن سفرش / همچو خاری گرفته رهگذرش
نکته‌گیری بکار نکته شگفت / برحدیثی هزار نکته گرفت
بشر با او چو نیك و بد گفتی / او بهر نکته‌ای برآشفتی
کاین‌چنین باید آن‌چنان شاید / کس زبان برگزاف نگشاید
بشر گوینده را زخاموشی / داده بد داروی فراموشی
گفت نام تو چیست تا دانم / پس از اینت بنام خود خوانم
پاسخش داد و گفت نام رهی / بشر شد تا تو خود چه نام نهی
گفت بشری تو ننگ آدمیان / من ملیخا امام عالمیان
هر چه در آسمان و در زمی است / و آنچه در عقل و رای آدمی است
همه دانم بعلم خویش تمام / و آگهی دارم از حلال و حرام
يك تنم بهتر از دوازده تن / يك فنی گشته در دوازده فن
کوه و دریا و دشت و بیشه و رود / هر چه هستند زیر چرخ کبود
اصل هریك شناختم بدرست / کین وجود از چه‌یافت وآن‌زچه رست
از فلك نیز و آنچه هست براو / آگهم نارسیده دست براو
در هر اطراف کوفتد خطری / بینم آن را بتیزتر نظری
گر رسد پادشاهیی بزوال / پیش از آن دانمش به‌پنجه سال
گر درآید بدانه‌ای کم و بیش / من بسالی خبر دهم زان پیش
نبض و قاروره را چنان دانم / کافت تب زتن بگردانم
[چون بافسون در آتش آرم نعل / کهربا را کنم بگوهر لعل]
سنگ از اکسیر من گهر گردد / خاك در دست من بزر گردد
باد سحری چو بردمم زدهن / مار پیسه کنم زپیسه رسن
کان هر گنج کافرید خدای / منم آن گنج را طلسم‌گشای

هر چه پرسند از آسمان و زمین   هم ازآن آگهی دهم هم ازاین
نیست در هیچ دانش‌آبادی   فحل ودانا‌تر از من استادی
چون از این برشمرد لافی چند   خیره شد بشر ازآن گزافی چند
ابری از کوه بردمید سیاه   چون ملیخا در ابر کرد نگاه
گفت کابری سیه چراست چو قیر   و ابر دیگر سفیدرنگ چو شیر ؟
بشر گفتا که حکم یزدانی   اینچنین پرکند تو خود دانی
گفت ازاین بگذر این بهانه بود   تیر باید که بر نشانه بود
ابر تیره دخان محترق است   برچنین نکته عقل متفق است
و ابر کو شیرگون و درفام است   در مزاجش رطوبتی خام است
جست بادی زبادهای نهفت   باز بنگر که بوالفضول چه گفت
گفت برگو که باد جنبان چیست   خیره چون گاو و خر نباید زیست
بشر گفت این‌هم از قضای خداست   هیچ بی‌حکم او نیاید راست
گفت در دست حکمت‌آر عنان   چند گویی حدیث پیرزنان
اصل باد از هوا بود بیقین   که بجنباندش بخار زمین
دید کوهی بلند گفت این‌کوه   از دگرها چرا ربود شکوه
بشر گفت ایزدی‌است این پیوند   که یکی پست و دیگری‌است بلند
گفت بازم زحجت افکندی   نقش تا چند بر قلم بندی
ابر چون سیل هولناک آرد   کوه را سیل در مغاک آرد
وآنکه تیغش براوج دارد میل   دورتر باشد از گذرگه سیل
بشر بانگی بر او زد از سر جوش   گفت با حکم کردگار مکوش
من نه کز سر کار بی‌خبرم   در همه علمی از تو بیشترم
لیك علت بخود نشاید گفت   ره بپندار خود نشاید رُفت
ما که در پرده ره نمی‌دانیم   نقش بیرون پرده می‌خوانیم
[پی غلط راندن اجتهادی نیست   بر غلط‌خواندن اعتمادی نیست]
ترسم این پرده چون براندازند   با غلط‌خواندگان غلط‌بازند
به که با این درخت عالی‌شاخ   نشود دست هرکسی گستاخ
این عزیمت که بشربروی خواند   هم درآن دیو بوالفضولی ماند
روزکی چند می‌شدند بهم   وز فضولی نکرد چیزی کم
در بیابان گرم و بی‌آبی   مغزشان تافته زبیخوابی
می‌دویدند با نفیر و خروش   تا رسیدند از آن زمین بجوش
بدرختی سطبر عالی‌شاخ   سبز و پاکیزه و بلند و فراخ
سبزه در زیر او چو سبزحریر   دیده از دیدنش نشاط‌پذیر
آکنیده خمی سفال دراو   آبی الحق خوش و زلال در او

چونکه دید آن فضول آب زلال — همچو ریحان تر میان سفال
گفت با بشر کای خجسته رفیق — باز پرسم بگو که از چه‌طریق
این سفالین‌خم گشاده‌دهان — تا بلب هست زیر خاك نهان
آب این خم بگوی تا زکجاست — کوه‌پایه نه، گرد او صحراست
بشر گفت از برای مزد کسی — کرده‌باشد، که کرده‌اند بسی
تا نگردد بصدمه‌ای بدو نیم — در زمین آکنیده‌اند از بیم
گفت تا پاسخ تو زین نمط است — هر چه گویی و گفته‌ای غلط است
آری، آری، کسی زبهر کسی — کشد آبی بدوش هر نفسی
خاصه در وادیی که از تف و تاب — صد در صد در او نیابی آب
این وطن‌گاه دامیارانست — جای صیاد و صیدکارانست
آب این‌خم که در نشاخته‌اند — از پی دام صید ساخته‌اند
تا چو غرم و گوزن و آهو و گور — در بیابان خورند طعمهٔ شور
تشنه گردند و قصد آب کنند — سوی این آبخور شتاب کنند
مرد صیاد راه بسته بود — با کمان در کمین نشسته بود
بزند صید را بخوردن آب — کند از صید زخم‌خورده کباب
بندها را چنان گشای گره — که نیوشنده برتو گوید زه
بشر گفت ای نهفته‌گوی جهان — هر کسی را عقیده‌ای‌است نهان
من و تو زانچه در نهان داریم — بهمه کس ظن آنچنان داریم
بد میندیش گفتمت پیشی — عاقبت بد کند بداندیشی
چون برآن آب سفره بگشادند — نان بخوردند و آب در دادند
آبی الحق به تشنگان درخورد — روشن و خوشگوار و صافی و سرد
بانگ بر بشر زد ملیخا تیز — که از آنسوترك نشین برخیز
تا در این آب خوشگوار شوم — شویم اندام و بی‌غبار شوم
از عرقهای شور تن‌فرسای — چرك بر من نشسته سرتاپای
چرك تن را بدو فرو شویم — پاك و پاكیزه سوی ره پویم
وانگه این خم بسنگ پاره کنم — صید را از گزند چاره کنم
بشر گفت ای سلیم دل برخیز — در چنین خم مباش رنگ‌آمیز
آب او خورده با دل‌انگیزی — چرك تن را چرا درو ریزی
هرکه آبی خورد که بنوازد — دروی آب دهان نیندازد
سرکه نتوان برآینه سودن — صافیی را بدُرد آلودن
تا دگر تشنه چون فراز رسد — زآب نوشین او بناز رسد
مرد بدرای گفت او نشنید — گوهر زشت خویش کرد پدید

جامه برکند و جمله درهم بست   خویشتن گرد کرد و در خم جست
چون دراو رفت، خم نه، چاهی بود   تا بن چه دراز راهی بود
با اجل زیرکی بکار نشد   جان بسی کند و رستگار نشد
زآب‌خوردن تنش بتاب افتاد   عاقبت غرق شد در آب افتاد
بشر زان سو نشسته دل پرتاب   از پی آب کرده دیده پرآب
گفت باز این حرام زادهٔ خام   کرد برمن سلام خویش حرام
ترسم این چرکن نمونه‌خصال   آرد آلودگی در آب زلال
آب را چرك او کند بدرنگ   وانگهی در سفال گیرد سنگ
این بداندیشی از بدان آید   نه زپاکان و بخردان آید
هیچ‌کس را چنین رفیق مباد   این‌چنین کس بجز غریق مباد
چون دراین گفت و گوی زد نفسی   مرد نامد، براین گذشت بسی
سوی خم شد بجست و جوی رفیق   وآگهی نه که خواجه گشت غریق
اثری زو ندید اندر آب   گشت حیران فتاد در تك و تاب
طرفه درماند کاین چه شاید بود   چوبی از شاخ آن درخت ربود
هم ببالای نیزه‌ای کم و بیش   ساده کردش بچنگ و ناخن خویش
چون مساحت‌گرانِ دریایی   زد درآن خم به آب‌پیمایی
خم رها کن، که بود چاهی ژرف   سر به‌آجر درآوریده شگرف
نیمهٔ خم نهاده بر سر او   تا دده کم شود شناور او
بشر نیکوسیر شناور بود   ایزدش رهنما و یاور بود
جهد بسیار کرد و غوطه بخورد   تا نشانی از او پدید آورد
برکشید آن غریق را بشتاب   در چه خاك بردش از چه آب
چون در انباشتش بخاك و بسنگ   برسرینش نشست با دل تنگ
گفت کان گریزی ورایت کو   وان درفش گره‌گشایت او
وان همه دعویت بچاره‌گری   با دد و دیو و آدمی و پری
وانکه گفتی زهفت چرخ بلند   غیب را سر درآورم بکمند
چون شد آن دعوی دوازده فن   و آن همه مردی ای نه مرد و نه زن
و آن نمودن که وبنگرم پیشی   کارها را زچاره اندیشی
چاهی آنگاه سرگشاده به‌پیش   چون ندیدی بچشم دانش خویش
وانکه ما را در آن‌چنان آبی   فصلها گفته شد زهربابی
فصل ما گر بهم شماری داشت   آن نگفتیم کاصل کاری داشت
هر چه در آب آن خم افکندیم   آتشی در خم خود افکندیم
نقش آن کارگه دگرگون بود   از حساب من و تو بیرون بود
تا فلك رشته راگره دادست   بر سر رشته کس نیفتادست

هر چه ما اندر آن نمط گفتیم　　هر دو زاندیشهٔ غلط گفتیم
[تو بدان غرقه‌ای و من رستم　　که تو شاکر نه‌ای و من هستم]
تو که دام بهایمش خواندی　　چون بهایم بدام درماندی
[من بنیکی بدو گمان بردم　　ظن من نیك بود و جان بردم]
این سخن گفت و از زمین برخاست　　رخت او گرد کرد از چپ و راست
رفت و برداشت یك بیك سلبش　　دق مصری عمامهٔ قصبش
چونکه مُهر از نورد باز گشاد　　کیسه‌ای زان میان فرو افتاد
زر مصری در او هزار درست　　زان کهن سکه‌ها که بود نخست
مُهر بنهاد و مهر ازاو برداشت　　همچنان سربمهر خود بگذاشت
گفت شرط آن بود که جامهٔ او　　با زر و زینت و عمامهٔ او
جمله دربندم و نگهدارم　　بکسی کاهل اوست بسپارم
باز پرسم سرای او بکجاست　　برسانم بدانکه اهل سراست
چون زمن نامد استعانت او　　نکنم غدر بر امانت او
گر من آنها کنم که او کردست　　هم از آنها خورم که او خوردست
بشر چون از سفر بشهر آمد　　از همه شادیش بهر آمد
چون برآسود یك دو روز نخست　　بعد ازآن خانهٔ ملیخا جست
[همچنان آن نورد را درست　　چونکه در بسته شد گرفت بدست]
آن عمامه بهرکسی بنمود　　که خداوند این که شاید بود؟
زادمردی عمامه را بشناخت　　گفت لختی رهت بباید تاخت
در فلان کوی هفتمین خانه　　هست کاخی بلند شاهانه
در بزن کاستان خانهٔ اوست　　بیگمان شو که خانه خانهٔ اوست
بشر با جامه و عمامه و زر　　سوی آن خانه شد که یافت خبر
در زد آمد شکرلبی دلبند　　باز کرد آن در رواق بلند
گفت کاری و حاجتی بنمای　　تا برآرم چنانکه باشد رای
بشر گفتا بضاعتی دارم　　بانوی خانه کو؟ که بسپارم
گر درون‌آمدن بخانه رواست　　تا درآیم سخن بگویم راست
که ملیخای آسمان‌فرهنگ　　از زمانه چه رسم دید و چه رنگ
زن درون بردش از برون سرای　　برکنار بساط کردش جای
خویشتن روی بسته زیر نقاب　　گفت برگو سخن که هست صواب
بشر هر قصه‌ای که بود تمام　　گفت با ماهروی سیم‌اندام
آن بهم صحبتی رسیدن او　　در هنرها سخن‌شنیدن او
آن برآشوفتن چو بدمستان　　دعوی‌انگیختن بهر دستان

وان بهرچیز بدگمان بودن / خوبیی را بزشتی آلودن
وان چه از بهردیگران کندن / خویشتن را در آن چه افکندن
وان شدن چون محیط موج زنش / عاقبت ماندن آب در دهنش
چون فرو گفت هر چه دید همه / وانچه زان بی‌وفا شنید همه
گفت اگر غرق شد بقای تو باد / جای او خاک خانه جای تو باد
جیفه‌ای کاب شسته بودش پاک / بسپردم بگنج‌خانهٔ خاک
رخت او هر چه بود دربستم / و اینک اینک گرفته در دستم
جامه و زر نهاد حالی پیش / کرد روشن درستکاری خویش
زن زنی بود کاردان و شگرف / آن ورق بازخواند حرف بحرف
ساعتی زان سخن پریشان گشت / آبی از چشم ریخت و زان نگذشت
پاسخش داد کای همایون‌رای / نیک‌مردی زبندگان خدای
آفرین بر حلال‌زادگیت / بر لطیفی و روگشادگیت
که کند هرگز این جوانمردی؟ / که تو در حق بی‌کسان کردی
نیک‌مردی نه آن بود که کسی / بپرد کان خود آید از مگسی
[نیک‌مرد آن بود که در کارش / رخنه نارد فریب دینارش]
شد ملیخا و تن بخاک سپرد / جان بجایی که لایق آمد برد
آنچه گفتی «زبدپسندان بود» / راست گفتی هزارچندان بود
بود کارش همه ستمکاری / بی‌وفایی و مردم‌آزاری
کرد بسیار جور بر زن و مرد / برچنانی چنین بود درخورد
[بعقیده جهود کینه‌سرشت / مارنیرنگ و اژدهای کنشت]
سالها شد که من برنجم ازاو / جز بدی هیچ برنسنجم ازاو
من ببالین نرم او خفته / او بمن‌بر دروغها گفته
من زبادش سپر فکنده چو میغ / او کشیده چو برق بر من تیغ
چون خدا دفع کردش از بر من / رفت غوغای محنت از سر من
گر بد ار نیک بود روی نهفت / از پس مرده بد نشاید گفت
پای او زین میانه بیرون شد / حال پیوند ما دگرگون شد
تو از آنجا که مرد کار منی / بزناشویی اختیار منی
مایه و ملك هست و ستر و جمال / به از این کی رسی بجفت حلال
بنکاحی که آن خدا فرمود / کار ما را بهم برآور زود
من بجفتی ترا پسندیدم / که جوانمردی ترا دیدم
تو بمن گر ارادتی داری / تا کنم دعوی پرستاری
قصه شد گفته حسب حال اینست / مال دارم بسی، جمال اینست
وانگهی برقع از قمر برداشت / مهر خشك از عقیق تر برداشت

بشر چون خوبی جمالش دید   فتنهٔ چشم و سحر خالش شد
آن پریچهره بود کاول روز   دیده بودش جمال جان‌افروز
نعره‌ای زد چنانکه رفت از هوش   حلقه در گوش یار حلقه بگوش
چون چنان دید نوش‌لب بشتافت   بوی خوش کرد و جان او دریافت
هوش رفته چو هوش‌یافته شد   سرش از تاب شرم تافته شد
گفت اگر شیفتم زعشق پری   تا بدیوانگی گمان نبری
[گر بود دیو دیده افتاده   من پری دیدم ای پری‌زاده]
وین‌چه بینی نه مهر امروز است   دیر باشد که در من این سوز است
که فلان روز در فلان ره تنگ   برقعت را ربود باد از چنگ
من ترا دیدم وزدست شدم   می وصلت نخورده مست شدم
سوختم در غم نهانی تو   رفت جانم زمهربانی تو
گرچه یك دم نرفتی از یادم   با کسی راز خویش نگشادم
چونکه صبرم دراوفتاد زپای   رفتم و درگریختم بخدای
تا خدایم بفضل و رحمت خویش   آورید آنچه شرط باشد پیش
چون نکردم هوس چو بوالهوسان   در حریم جمال و مال کسان
ایزدم گر جمال و مال دهد   شك نباشد که از حلال دهد
زن چو از رغبت وی آگه شد   رغبتش زانچه بد یکی ده شد
بشر کان حورپیکرش بنواخت   رفت بیرون و کار مهر بساخت
گشت با او بشرط کاوین جفت   نعمتی یافت شکر نعمت گفت
با پریچهره کام دل می‌راند   برخود افسون چشم بد می‌خواند
[از جهودی رهاند شاهی را   دور کرد از کسوف ماهی را]
از پرندش غبار زردی شست   برگ سوسن زشنبلیدش رست
چون ندید از بهشتیان دورش   حلهٔ سبز بست چون حورش
سبزپوشی به از علامت زرد   سبزی آمد بسروبن درخورد
رنگ سبزی صلاح کشته بود   سبزی آرایش فرشته بود
جان بسبزی گراید از همه چیز   چشم روشن بسبزه گردد نیز
رستنی را بسبزی آهنگ است   همه سرسبزیی بدین رنگ است
قصه چون گفت حور بزم‌آرای   شه در آغوش خویش کردش جای

(۳۶)
نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

روزی از روزهای دی‌ماهی — چون شب تیرمه بکوتاهی
از دگر روز هفته آن به بود — ناف هفته مگر سه شنبه بود
روز بهرام و رنگ بهرامی — شاه با هردو کرده هم‌نامی
سرخ در سرخ زیوری برساخت — صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت
بانوی سرخ روی سقلابی — آن برنگ آتشی، بلطف آبی
پیش او در دوید و خدمت کرد — زآستین رُفت از رخانش گرد
بپرستاریش میان دربست — خوش بود ماه آفتاب‌پرست
شب چو منجوق برکشید بلند — طاس خورشید را درید پرند
شاه از آن سرخ سیب شهدآمیز — خواست افسانهٔ نشاط‌انگیز
نازنین سر نتافت از رایش — در فشاند از عقیق در پایش
کای فلك آستان درگه تو — قرص خورشید ماه خرگه تو
برتر از هر دُری که بتوان سفت — بهتر از هر سخن که بتوان گفت
کس به گردت رسید نتواند — کور باد آنکه دید نتواند
چون دعایی چنین بپایان برد — لعل کان را بکان لعل سپرد

حکایت

گفت کز جملهٔ ولایت روس — بود شهری به‌نیکویی چو عروس
پادشاهی در او عمارت‌ساز — دختری داشت پروریده بناز
دلفریبی به غمزه جادوبند — گلرخی قامتش چو سرو بلند
رخ به خوبی ز ماه دلکش‌تر — لب بشیرینی از شکر خوش‌تر
زهره‌ای دل زمشتری برده — شکر و شمع پیش او مرده
تنگ شکر زتنگی شکرش — تنگدل‌تر زحلقهٔ کمرش
مشك با زلف او جگرخواری — گل زریحان باغ او خاری
تازه رویش تازه‌تر زبهار — خوب رنگیش خوبتر زنگار
خواب نرگس خمار دیدهٔ او — نازنسرین درم‌خریدهٔ او
قدی افراخته چو سرو بباغ — رویی افروخته چو شمع و چراغ
آب گل خاك ره‌پرستانش — گل کمربند زیردستانش
بجز از خوبی و شکرخندی — داشت پیرایهٔ هنرمندی

دانش آموخته زهره نسقی / در نوشته زهره فنی ورقی
خوانده نیرنگ‌نامه‌های جهان / جادویها و چیزهای نهان
در کشیده نقاب زلف بروی / سر کشیده زبارنامهٔ شوی
آنکه در دور خویش طاق بود / سوی جفتش کی اتفاق بود
چون شد آوازه در جهان مشهور / کامدست از بهشت رضوان حور
ماه و خورشید بچه‌ای زادست / زهره شیر عطاردش دادست
رغبت هر کسی بدو شد گرم / آمد از هر سویی شفاعت و شرم
این بزور آن بزر همی‌کوشید / و او زر خود بزور می‌پوشید
پدر از جست و جوی ناموران / کان صنم را رضا ندید در آن
گشت عاجز که چاره چون سازد / نرد با صد حریف چون بازد
دختر خوب‌روی خلوت‌ساز / دست خواهندگان چو دید دراز
جست کوهی در آن دیار بلند / دور چون دور آسمان ز گزند
داد کردن براو حصاری چست / گفتی از مغز کوه کوهی رست
پوزش انگیخت وزپدر درخواست / تا کند برگ راه رفتن راست
پدر مهربان ازآن دوری / گرچه رنجید داد دستوری
تا چو شهدش زخانه گردد دور / درنیاید زبام و در زنبور
نیز چون در حصار باشد گنج / پاسبان را زدزد ناید رنج
وان عروس حصاری از سر ناز / کرد کار حصار خویش بساز
چون بدان محکمی حصاری بست / رفت و چون گنج در حصار نشست
سیم‌تن چون در استواری شد / نام او بانوی حصاری شد
دزد گنج از حصار او عاجز / کاهنین‌قلعه بد چو رویین‌دز
و او در آن دز چو بانوی سقلاب / هیچ دزبانو آن ندید بخواب
راه بربسته راه‌داران را / دوخته کام کامکاران را
در همه کاری آن هنرپیشه / چاره‌گر بود و چابك اندیشه
انجم چرخ را مزاج شناس / طبع‌ها را بهم گرفته قیاس
برطبایع تمام یافته دست / راز روحانی آوریده بشست
که زهر خشك و تر چه شاید کرد / چون شود آب گرم و آتش سرد ؟
مردمان را چه می‌کند مردم / و انجمن را چه می‌دهد انجم
هرچه فرهنگ را بکار آید / و آدمی‌زاده را بیاراید
همه آورده بود زیر نورد / آن بصورت زن و بمعنی مرد
چون شکیبنده شد در آن باره / دل زمردم برید یکباره
بست در راه آن حصار بلند / از سر زیرکی طلسمی چند
پیکر هر طلسم از آهن و سنگ / هر یکی دشنه‌ای گرفته بچنگ

هر که رفتی بدان گذرگه بیم　　گشتی از زخم تیغها بدو نیم
جز کسی کو رقیب آن دز بود　　هر که آن راه رفت عاجز بود
وان رقیبی که بود محرم کار　　ره نرفتی مگر بگام و شمار
گر یکی پی غلط شدی زصدش　　اوفتادی سرش زکالبدش
از طلسمی بدو رسیدی تیغ　　ماه عمرش نهان شدی در میغ
در آن باره کاسمانی بود　　چون در آسمان نهانی بود

گر دویدی مهندسی یک ماه　　بردرش چون فلك نبردی راه
آن پری‌پیکر حصارنشین　　بود نقاش کارخانهٔ چین
چون قلم را بنقش پیوستی　　آب را چون صدف گره بستی
از سواد قلم چو حلهٔ حور　　سایه را نقش برزدی از نور
چون در آن برج شهربندی یافت　　برج از آن ماه بهره‌مندی یافت
خامه برداشت پای تا سرخویش　　برپرندی نگاشت پیکر خویش
بر سر صورت پرندسرشت　　بخطی هر چه خوبتر بنوشت
کز جهان هر که را هوای من است　　با چنین قلعه‌ای که جای من است
گو چو پروانه برنظارهٔ نور　　پای درنه سخن مگوی از دور
بر چنین قلعه مرد یابد بار　　نیست نامرد را در این دز کار
هر که راکاین شکار می‌باید　　نه یکی جان، هزار می‌باید
همتش سوی راه باید داشت　　چار شرطش نگاه باید داشت
شرط اول در این زناشویی　　نیك‌نامی شدست و نیکویی
دومین شرط آنکه از سر رای　　گردد این راه را طلسم‌گشای
سومین شرط آنکه از پیوند　　چون گشاید طلسمها را بند
در این دز نشان دهد که کدام　　تا ز در جفت من شود نه زبام
چارمین شرط اگر بجای آرد　　ره سوی شهر زیر پای آرد
تا من آیم ببارگاه پدر　　پرسم از وی سؤالهای دگر
گر جوابم دهد چنانکه سزاست　　خواهم او را چنانکه شرط وفاست
شوی من باشد آن گرامی‌مرد　　کانچه گفتم تمام داند کرد
وانکه زین شرط بگذرد تن او　　خون بی‌شرط او بگردن او
هرکه این شرطها نکو دارد　　کیمیای سعادت او دارد
وانکه پی برسخن نداند برد　　گر بزرگ است زود گردد خرد
چون زترتیب آن ورق پرداخت　　پیش آنکس که اهل بود انداخت
گفت برخیز و این ورق بردار　　وین طبق‌پوش از این طبق بردار
بر در شهر شو بجای بلند　　این ورق را بتاجگه دربند

تا زشهری ولشکری هرکس   کافتدش بر چو من عروس هوس
بچنین شرط راه برگیرد   یا شود میر قلعه یا میرد
شد پرستنده وان ورق برداشت   پیچ بر پیچ راه را بگذاشت
بر در شهر بست پیکر ماه   تا در او عاشقان کنند نگاه
هر که را رغبت اوفتد خیزد   خون خود را بدست خود ریزد
چون بهر تخت گیرو تاجوری   زین حکایت رسیده شد خبری
بر تمنای این حدیث گزاف   سرنهادند مردم از اطراف
[هرکس از گرمی و جوانی خویش   داد برباد زندگانی خویش]
هرکه در راه او نهادی گام   گشتی از زخم تیغ دشمن‌کام
هیچ کوشنده‌ای بچاره و رای   نشد آن قلعه را طلسم‌گشای
وانکه لختی نمود چاره‌گری   هم فسونش زچاره شد سپری
[گرچه بگشاد از آن طلسمی چند   بردگرها نبود نیرومند]
از سر بی‌خودی و بی‌رایی   در سر کار شد برسوایی
بی مرادی کز او میسر شد   چند برنای خوب در سر شد
[کس از آن ره خلاص‌دیده نبود   همه ره جز سر بریده نبود]
[هر سری کز سران بریدندی   بر در شهر برکشیدندی]
از بسی سر که شد بریده بقهر   کله بر کله بسته شد در شهر
[گرد گیتی چو بنگری همه جای   نبود جز بسور شهرآرای]
آن پریرخ که شد ستیزهٔ حور   شهری آراسته بسر نه‌بسور
نارسیده به سایهٔ در او   ای بسا سر که رفت در سر او
از بزرگان پادشه‌زاده   بود زیبا جوانی آزاده
زیرك و زورمند و خوب و دلیر   صید شمشیر او چه گور و چه شیر
روزی از شهر شد بسوی شکار   تا شکفته شود چو تازه بهار
دید یك نوش‌نامه بر در شهر   گرد او صدهزار شیشهٔ زهر
پیکری بسته بر سواد پرند   پیکری دلفریب دیده‌پسند
صورتی کز جمال و زیبایی   برد از او در زمان شکیبایی
آفرین گفت بر چنان قلمی   کاید از نوك او چنین رقمی
گرد آن صورت جهان‌آرای   صد سر آویخته زسر تا پای
گفت از این گوهر نهنگ‌آویز   چون گریزم که نیست جای گریز
زین هوس نامه گر بدارم دست   آورد در تنم شکیب شکست
کز دلم این هوس بدر نشود   سر شود وین هوس زسر نشود
[بر پرند ارچه صورتی زیباست   مار در حلقه خار در دیباست]
این همه سر بریده شد باری   هیچکس را بسر نشد کاری

سر من نیز رفته گیر بباد   عشق با جان من زمادر زاد
[گرنه زین رشته بازدارم دست   سر باین رشته باز باید بست]
گر دلیری کنم بجان سفتن   چون توانم بترك جان گفتن
باز گفت : این پرند را پریان   بسته‌اند از برای مشتریان
پیش افسون آن چنان پریی   نتوان رفت بی‌فسونگریی
تا زبان‌بند آن پری نکنم   سر در ین کار سرسری نکنم
چاره‌ای بایدم نه خرد بزرگ   تا رهد گوسفندم از دم گرگ
هر که در کار سخت‌گیر شود   نظم کارش خلل‌پذیر شود
در تصرف مباش خرد اندیش   تا زیانی بزرگ ناید پیش
ساز بر پردهٔ جهان می‌ساز   سست می‌گیر و سخت می‌انداز
دلم از خاطرم خراب‌تر است   جگر از دل بسی کباب‌تر است
بچنین دل چگونه باشم شاد   وزچنین خاطری چه آرم یاد
این سخن گفت و لختی انده خورد   وزنفس برکشید بادی سرد
آب در دیده زان نظاره گذشت   نطع با تیغ دید و سر با طشت
این هوس را چنانکه بود نهفت   با کس اندیشه‌ای که داشت نگفت
روز و شب بود با دلی پرسوز   نه شبش شب بد و نه روزش روز
هر سحرگه به‌آرزوی تمام   تا در شهر برگرفتی گام
دیدی آن پیکر نوآیین را   گور فرهاد و قصر شیرین را
[آن گره را بصدهزار کلید   جست، سررشته‌ای نگشت پدید]
رشته‌ای دید با هزاران سر   وزسر رشته کس نداد خبر
گرچه بسیار تاخت از پس وپیش   نگشاد آن گره زرشتهٔ خویش
کبر از آن کار برکنار نهاد   روی در جست و جوی کار نهاد
چاره‌سازی بهرطرف می‌جست   که از او بند سخت گردد سست
تا خبر یافت از هنرمندی   دیوبندی فرشته‌پیوندی
در همه توسنی کشیده لگام   بهمه دانشی رسیده تمام
[همه همدستی اوفتاده از او   همه دربستهٔ گشاده از او]
چون جوانمرد از آن جهان هنر   از جهان‌دیدگان شنید خبر
پیش سیمرغ آفتاب‌شکوه   شد چو مرغ پرنده کوه بکوه
یافتش چون شکفته گلزاری   در کجا ؟ در خراب‌تر غاری
زد بفتراك او چو سوسن دست   خدمتش را چو گل میان دربست
از سر فرخی و پیروزی   کرد از آن خضر دانش‌آموزی
چون از آن چشمه بهره یافت بسی   برزد از راز خویشتن نفسی
زان پریروی و آن حصار بلند   وانکه زو خلق را رسید گزند

وان طلسمی که بست بر ره خویش   وان فکندن هزار سر در پیش
جمله در پیش فیلسوف کهن   گفت و پنهان نداشت هیچ سخن
فیلسوف از حسابهای نهفت   هر چه در خورد بود با او گفت
چون شد آن چاره‌جوی چاره شناس   بازپس‌گشت با هزار سپاس
روزکی چند چون گرفت قرار   کرد باخویشتن سگالش کار
ز آلت راه آن گریوهٔ سنگ   هر چه بایستش آورید بچنگ
نسبتی بازجست روحانی   کارد از سختیش به‌آسانی
آنچنان کز قیاس او برخاست   کرد ترتیب هر طلسمی راست
اول از بهر آن طلبکاری   خواست از تیز همتان یاری
جامه را سرخ کرد کین خون است   وین تظلم زجور گردون است
[چون بدریای خون درآمد زود   جامه چون دیده کرد خون‌آلود]
آرزوی خود از میان برداشت   بانگ و تشنیع در جهان برداشت
گفت رنج از برای خود نبرم   بلکه خون‌خواه صدهزار سرم
یا زسرها گشایم این چنبر   یا سر خویشتن کنم در سر
چون بدین کار جامه در خون زد   تیغ برداشت و خیمه بیرون زد
هر که زین کار یافت آگاهی   کامد آن شیر دل بخون‌خواهی
همتی کارگر بدان دربست   کو بدان آرزو بیابد دست
همت خلق و رای روشن او   درع پولاد گشت بر تن او
وانگهی بر طریق معذوری   خواست از شاه شهر دستوری
پس ره آن حصار پیش گرفت   پی تدبیر کار خویش گرفت
چون بنزدیك آن طلسم رسید   رخنه‌ای کرد و رقیه‌ای بدمید
همه نیرنگ آن طلسم بکند   برگشاد آن طلسم را پیوند
[هر طلسمی که دید بر سر راه   همه را چنبرش فکند بچاه]
چون زکوه آن طلسمها برداشت   تیغ‌ها را بتیغ کوه گذاشت
بر در آن حصار شد در حال   دهلی را کشید زیر دوال
[آن صدا را بگرد بارو جست   کند چون جای کنده بود درست]
چون صدا رخنه را کلید آمد   از سر رخنه در پدید آمد
زین حکایت چو یافت آگاهی   کش فرستاده ماه خرگاهی
گفت کای رخنه بند راه گشای   دولتت بر مراد راهنمای
چون گشادیّ طلسم را زنخست   در گنجینه یافتی بدرست
سر سوی شهر کن چو آب روان   صابری کن دو روز اگر بتوان
تا من آیم بشهر پیش پدر   آزمایش کنم ترا به هنر

پرسم از تو چهار چیز نهفت — گر نهفته جواب دانی گفت
با توام دوستی یگانه شود — کار پیوند بی‌بهانه شود
مرد چون دید کامکاری خویش — روی پس کرد و ره گرفت به‌پیش
چون بشهر آمد از حصار بلند — از در شهر برگشاد پرند
در نوشت و بچاکری بسپرد — آفرین زنده گشت و آفت مرد
جمله سرها که بود بردر شهر — از رسنها فرو گرفت بقهر
داد تا بروی آفرین کردند — با تن کشتگان دفین کردند
شد سوی خانه با هزار درود — مطرب آورد و برکشید سرود
شهریان بر سرش نثارافشان — همه بام و درش نگارافشان
همه خوردند یك بیك سوگند — که اگر شه نخواهد این پیوند
شاه را در زمان تباه کنیم — برخود او را امیر و شاه کنیم
کان سرما برید و سردی کرد — وین سر ما رهاند و مردی کرد
وزدگر سو عروس زیبا روی — شادمان شد بخواستاری شوی
چون شب از نافه‌های مشك سیاه — غالیه سود بر عماری ماه
در عماری نشست با دل خوش — ماه در موکبش عماری‌کش
سوی کاخ آمد از گریوهٔ کوه — کاخ از او یافت چون شکوفه شکوه
پدر از دیدنش چو گل بشکفت — دختر احوال خویش با او گفت
هر چه پیش آمدش زنیك و زبد — کرد با او همه حکایت خود
زان سواران کز او پیاده شدند — چاه کندند و درفتاده شدند
زان هزبران که نام او بردند — وزسر عجز پیش او مردند
تا بدانجا که آن ملك زاده — بود یکباره دل بدو داده
وآنکه آمد چو کوه پای افشرد — کرد یك‌یك طلسمها را خرد
وآنکه بر قلعه کامکاری یافت — از سر شرط رفته روی نتافت
چون سه شرط از چهار شرط نمود — تا چهارم چگونه خواهد بود
شاه گفتا که شرط چارم چیست — شرط ، خوبان یکی کنند نه بیست
نوش‌لب گفت چار مشکل سخت — پرسم از وی برهنمونی بخت
گر بدو مشکلم گشاده شود — تاج بر تارکش نهاده شود
ور در این ره خرش فروماند — خرگه آنجا زند که او داند
واجب آن شد که بامداد پگاه — بر سر تخت خود نشیند شاه
خواند او را بشرط مهمانی — من شوم زیر پرده پنهانی
پرسم او را سؤال سربسته — تا جوابم فرستد آهسته
شاه گفتا چنین کنیم رواست — هر چه آن کردهٔ تو ، کرده ماست
بیشتر زین سخن نیفزودند — در شبستان شدند و آسودند

بامدادان که چرخ مینا رنگ   گرد یاقوت بردمید بسنگ
چون در این هفت نردِ شش خانه   زرع شش‌خوشه گشت یکدانه
مجلس آراست شه برسم کیان   بست بر بندگیش بخت میان
انجمن ساخت نامداران را   راست‌گویان و راست‌کاران را
چون بدرگه کشید صف سپهش   گرد مهمانسرای و بارگهش
خواند شه‌زاده را به‌مهمانی   بر سرش کرد گوهرافشانی
خوان زرین نهاده شد در کاخ   تنگ شد بارگه زبرگ فراخ
از بسی آرزو که برخوان بود   آن نه خوان بلکه آرزودان بود
[از خورشها که بود برچپ و راست   هر کس آن خوردکارزو درخواست]
چون خورش خورده شد باندازه   شد طبیعت بپرورش تازه
شاه فرمود تا بمجلس خاص   برمحکها زنند زر خلاص
خود درون رفت و جای خویش بماند   میهمان را بجای خویش نشاند
پیش دختر نشست روباروی   تا چه بازیگری کند با شوی
بازی آموز لعبتان طراز   از پس پرده گشت لعبت باز
از بناگوش خود دو لؤلؤ خرد   برگشاد و بخازنی بسپرد
کاین بمهمان ما رسان بشتاب   چون رسانیده شد بیار جواب
شد فرستاده پیش مهمان زود   وانچه آورده بود بدو بنمود
مرد لؤلؤ چو دید برسنجید   راز او در نهاد او گنجید
وان جواهر که بود درخور آن   او سه دیگر نهاد بر سر آن
هم بدان پیك نامه‌بر دادش   سوی آن مهربان فرستادش
سنگ‌دل چونکه دید لؤلؤ پنج   سنگ برداشت و گشت لؤلؤسنج
چون کم و بیش دیدشان بعیار   هم بدان سنگ سودشان چو غبار
قبضه‌واری شکر بر آن افزود   وان دُر و آن شکر بیکجا سود
داد تا نزد میهمان بشتافت   میهمان باز نکته را دریافت
از پرستنده خواست جامی شیر   هردو در وی فشاند و گفت بگیر
شد پرستنده نزد بانوی خویش   وان ره‌آورد را نهاد به‌پیش
بانو آن شیر برگرفت و بخورد   وانچه زو مانده بد عیار بکرد
[برکشیدش بوزن اول بار   یك سر موی کم نکرد عیار]
حالی انگشتری گشاد زدست   تا نماید بشاه ماه‌پرست
مرد بخرد ستد زدست کنیز   پس درانگشت کرد و داشت عزیز
داد یکتا دری جهان‌افروز   شبچراغی بروشنایی روز
بازپس‌شد کنیز حورنژاد   در یکتا بلعل یکتا داد

بانو آن در نهاد بر کف دست | عقد خود را زیکدیگر بگسست
تا دری یافت هم‌طویلهٔ آن | شبچراغی هم از قبیلهٔ آن
هر دو در رشته‌ای کشید بهم | این و آن چون یکی نه بیش و نه کم
شد پرستنده در بدریا داد | بلکه خورشید را ثریا داد
چونکه بخرد نظر برآن انداخت | آن دو هم‌عقد را زهم نشناخت
جز دویی در میان آن دو خوشاب | هیچ فرقی نبد برونق و تاب
مهره‌ای ازرق از غلامان خواست | کان دوم را سوم نیامد راست
بر سر دُر نهاد مهرهٔ خرد | داد تا آنکه آورید ببرد
مهربان چونکه مهره با در دید | مهر از لب گشاد و خوش خندید
ستد آن مهره و در از سر هوش | مهره در دست بست و در در گوش
با پدر گفت خیز و کار بساز | بس که بربخت خویش کردم ناز
بخت من بین چگونه یارم گشت | کین‌چنین یاری اختیارم گشت
همسری یافتم که همسر او | نیست اندر دیار و کشور او
ما که دانا شدیم دانش‌دوست | دانش ما بزیر دانش اوست
پدر از لطف آن حکایت خوش | با پری گفت کای فرشته‌وش
آنچه من دیدم از سؤال و جواب | روی پوشیده شد بزیر نقاب
هرچه رفت از حدیثهای نهفت | یك بسیك با منت بباید گفت
ناز پرورده با هزار نیاز | پردهٔ رمز برگرفت زراز
گفت زاول که تیز کردم هوش | عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
در نمودار آن دو لؤلؤ ناب | عمر گفتم دو روزه شد - دریاب
و او که بر دو سهٔ دگر بفزود | گفت اگر پنج - بگذرد هم زود
من که شکر بدر درافزودم | وان در و آن شکر به هم سودم
گفتم این عمر شهوت‌آلوده | چون در و چون شکر بهم سوده
بفسون و بکیمیا کردن | که تواند ز هم جدا کردن
او که آن شیر در میان انداخت | تا یکی ماند و دیگری بگداخت
گفت شکر که با در آمیزد | به یکی قطره شیر برخیزد
من که خوردم شکر زساغر او | شیرخواری بدم برابر او
وانکه انگشتری فرستادم | بنکاح خودش رضا دادم
او که داد آن گهر نهانی گفت | که چو گوهر مرا نیابی جفت
من که هم‌عقد گوهرش بستم | آن نمودم که جفت او هستم
او چو در جست و جوی آن دو گهر | سومی در جهان ندید دگر
مهرهٔ ازرق آورید بدست | از پی چشم بد در ایشان بست
من که مهره بخود برآمودم | سربه‌مهر رضای او بودم

مهرهٔ او به مهر سینهٔ من — مهر گنج است بر خزینهٔ من
[بروی از پنج راز پنهانی — پنج نوبت زدم به‌سلطانی]
شاه چون دید توسنی را رام — رفته خامی به تازیانهٔ خام
کرد بر سنت زناشویی — هر چه باید ز شرط نیکویی
در شکرریز سور او بنشست — زهره را با سهیل کاوین بست
بزمی آراست چون بساط بهشت — بزمگه را بعود و مشك سرشت
کرد پیرایهٔ عروسی راست — سرو و گل را نشاند خود برخاست
دو سبك‌روح را بحجله سپرد — خویشتن زان میان گرانی برد
آن جوان‌بخت چون رسید بکام — ماه را از فلك کشید به‌دام
گاه رخ بوسه داد گاه لبش — گاه نارش گزید گه رطبش
آخر الماس یافت بر دُرّ دست — باز برسینهٔ تذرو نشست
مهرهٔ خویش دید در دستش — مهر خود در دو نرگس مستش
گوهرش را به‌مُهر خود نگذاشت — مهر گوهر ز گنج او برداشت
زیست با او بسی بکامهٔ خویش — چون رخش سرخ کرد جامهٔ خویش
کاولین روز برسپیدی حال — سرخی جامه را گرفت بفال
[چون بدان سرخی از سیاهی رست — زیور سرخ داشتی پیوست]
چون بسرخی برات دادندش — ملك سرخ‌جامه خواندندش
سرخی آرایشی نوآیین است — گوهر سرخ را بها زین است
زر که گوگرد سرخ شد لقبش — سرخی آمد نکوترین سلبش
خون که آمیزش روان دارد — سرخ از آن شد که لطف جان دارد
در کسانی که نیکویی جویی — سرخ رویی است اصل نیکویی
سرخ‌گل شاه بوستان نبود — گر زسرخی در او نشان نبود
چون بپایان شد این حکایت نغز — گشت پر سرخ‌گل هوا را مغز
روی بهرام از آن گل‌افشانی — سرخ شد چون رحیق ریحانی
دست بر سرخ گل کشید دراز — در کنارش گرفت و خفت بناز

(۳۷)
نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد فیروزه رنگ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

چهارشنبه که از شکوفهٔ مهر — گشت پیروزه‌گون سواد سپهر
شاه را شد زعالم افروزی — جامه پیروزه‌گون زپیروزی

شد بـه‌پیروزه گـنبد از سـر نـاز / روز کـوتاه بـود و قـصه دراز
زلف شب چون نـقاب مشکین بست / شـه زنـقّابی نـقیبان رست
خـواست تـا بـانوی فسانه‌سرای / آرد آیـین بـانوانـه بـجای
گـوید از راه عشـق‌بازی او / داسـتانی بـدلنوازی او
غـنچهٔ گـل گشـاد سـرو بـلند / بست بـر بـرگ گـل شـمامهٔ قند
گـفت کـای چـرخ بنده فرمانت / اخـتر فـرخ آفـرین‌خوانت
مـن و بـهتر زمـن هـزار کـنیز / از زمـین بـوسی تـو گشـته عـزیز
زشت باشد که پیش چشمهٔ نوش / درگشـاید دکـان سـرکه‌فروش
چـون زفـرمان شـاه نـیست گـزیر / گـویم ارشـه بـود صـداع پـذیر

حکایت

بـود مـردی بـمصر مـاهان نـام / مـنظری خـوبتر زمـاه تـمام
یـوسف مـصریان، بـزیبایی / هـندوی او هـزار یـغمایی
جـمعی از دوسـتان و هـمزادان / گشـته هـر یك بـروی او شـادان
روزکـی چـند زیـر چـرخ کـبود / شـاد بـودند بـر نشـاط و سـرود
هـر یك از بـهر آن خـجسته‌چراغ / کـرد مـهمانیی بـخانه و بـاغ
روزی آزاده‌ای بـزرگ نـه خـرد / آمـد او را بـباغ مـهمان بـرد
دوسـتانی لطـیف و شـیرین‌کار / بـوستان زان لطـیف‌تر صـدبار
تـا شب آنـجا نشـاط مـی‌کردند / گـاه مـی گـاه مـیوه مـی‌خوردند
هـرزمان از نشـاط پـرورشی / هـردم از گـونهٔ دگـر خـورشی
شب چـو از مشك بـرکشید عـلم / نـقره را قـیر درکشـید قـلم
عـیش خـوش بودشان درآن بستان / بـاده در دست و نـغمه در دسـتان
هـم در آن بـاغ دل گـرو کـردند / خـرمی تـازه، عـیش نـو کـردند
بـود مـهتابی آسـمان‌افـروز / شـبی الحـق بـروشنایی روز
مـغز مـاهان چو گـرم شـد زشراب / تـابش مـاه دیـد کـرد شـتاب
گـرد آن بـاغ گشت چـون مستان / تـا رسـید از چـمن بـنخلستان
دیـد شـخصی زدرگـه آمـد پـیش / خـبرش داد از آشـنایی خـویش
چـونکه بشـناختش هـمالش بـود / در تـجارت شـریك مـالش بـود
گـفت چـون آمـدی بدین هـنگام / نـه رفـیق و نـه چـاکـر و نـه غـلام
گـفت کـامشب رسـیدم از ره دور / دلم از دیـدنت نـبود صـبور
سـودی آورده‌ام بـرون زقـیاس / زان چـنان سـود هست جـای سپاس
چـون رسـیدم بشـهر بـیگه بـود / شـهر دربسـته خـانه بـی‌ره بـود

هم بدان کاروانسرای برون / بردم آن بار مهرکرده درون
چون شنیدم که خواجه مهمان است / آمدم باز رفتن آسان است
گر تو آیی بشهر به باشد / داور ده صلاح ده باشد
نیز ممکن بود که در شب داج / نیمه زودی نهان کنیم از باج
دل ماهان زشادمانی مال / برگرفت آن شریك را دنبال
در گشادند باغ را زنهفت / چون کسی‌شان ندید هیچ نگفت
هردو در پویه گشته باد خرام / تا زشب رفت دو پاس و نیم تمام
پیش می‌شد شریك راه نورد / او بدنبال می‌دوید چو گرد
با خود اندیشه کرد مرد جوان / که زراه اوفتاده‌ایم نهان
راه چون از حساب خانه گذشت / تیر اندیشه از نشانه گذشت
گفت ماهان زما بفرضهٔ نیل / دوری راه نیست جز یك میل
چار فرسنگ ره فزون رفتیم / از خط دایره برون رفتیم
باز گفتا مگر که من مستم / برنظر صورت غلط بستم
او که در رهبری مرا یار است / راه دان است و نیز هشیار است
همچنان می‌شدند در تك و تاب / پس‌رو آهسته پیش‌رو بشتاب
گرچه پس رو زپیش رو می‌ماند / پیش رو بازمانده را می‌خواند
کم نکردند هر دو زان پرواز / تا بدانگه که مرغ کرد آواز
چون پر افشاند مرغ صبح‌گهی / شد دماغ شب از خیال تهی
دیدهٔ مردم خیال‌پرست / از فریب خیال‌بازی رست
شد زماهان شریك ناپیدا / ماند ماهان زگمرهی شیدا
مستی و ماندگی دماغش سفت / مانده و مست بود برجا خفت
اشك چون شمع نیم‌سوز فشاند / خفته تا وقت نیمروز بماند
چون زگرمای آفتاب سرش / گرم‌تر گشت از آتش جگرش
دیده بگشاد بر نظارهٔ راه / گرد بر گرد خویش کرد نگاه
باغ و گل جست و گل بباغ ندید / جز دلی با هزار داغ ندید
غار بر غار دید منزل خویش / مار هر غار اژدهایی بیش
گرچه طاقت نبود در پایش / هم برفتن پذیره شد رایش
پویه می‌کرد و زور پایش نه / راه میرفت و رهنمایش نه
تا نزد شاه شب سه‌پایهٔ خویش / بود ترسان دلش زسایهٔ خویش
شب چو نقش سیاه‌بامی بست / روزگار از سپیدکاری رست
بیخود افتاد بر در غاری / هر گیاهی بچشم او ماری
او در آن دیوخانه رفته زهوش / کامد آواز آدمیش بگوش
چون نظر برگشاد دید دو تن / زو یکی مرد بود و دیگر زن

هر دو بر دوش پشته‌ها بسته	می‌شدند از گرانی آهسته
مرد کورا بدید برره خویش	ماند زن را بجای و آمد پیش
بانگ برزد بر او که هان چه کسی ؟	با که داری چو باد هم‌نفسی ؟
گفت مردی غریب و کارم خام	هست ماهان کوشیارم نام
گفت کاینجا چگونه افتادی	کین خرابی ندارد آبادی
این بر وبوم جای دیوان است	شیر از آشوبشان غریوان است
گفت للّه و فی‌اللّه‌ای سره‌مرد	آن کن از مردمی که شاید کرد
که من اینجا بخود نیفتادم	دیو بگذار کادمی‌زادم
دوش بودم بناز و آسانی	بر بساط ارم بمهمانی
مردی آمد که من همال توام	از شریکان ملك و مال توام
زان بهشتم بدین خرابه فکند	گم شد از من چو روز گشت بلند
[با من آن یار غافل از یاری	یا غلط کرد یا غلط کاری]
مردمی کن تو از برای خدای	راه گم‌کرده را رهی بنمای
مرد گفت ای جوان زیباروی	بیکی موی رستی از یك موی
دیو بود آنکه مردمش خوانی	نام او هایل بیابانی
[آنکه با تو شریك مال نمود	غرض او هلاك جان تو بود]
چون تو صد خلق را زره بردست	هر یکی بر گریوه‌ای مردست
من و این زن رفیق و یار توایم	هر دو امشب نگاهدار توایم
دل قوی کن میان ما بخرام	پی ز پی برمدار و گام از گام
رفت ماهان میان آن دو دلیل	راه را می‌نوشت میل بمیل
تا دم صبح هیچ دم نزدند	جز پی یکدگر قدم نزدند
چون دهل برکشید بانگ خروس	صبح بر ناقه بست زرین کوس
آن دو کس قفل بی‌کلید شدند	هر دو از دیده ناپدید شدند
باز ماهان دراوفتاد از پای	چون فروماندگان نشست بجای
روز چون عکس روشنایی داد	خاك بر خون شب گوایی داد
رفت ماهان در آن گریوهٔ سنگ	کوه بر کوه دید جایی تنگ
طاقتش رفت از آنکه خورد نبود	خورشی جز دریغ و درد نبود
بیخ و تخم گیا طلب می‌کرد	اندك اندك بجای نان می‌خورد
باز ماندن زراه روی نداشت	ره نه ورهروی فرونگذاشت
تا شب آن روز رفت کوه بکوه	آمد از جان و از جهان بستوه
چون جهان سفید گشت سیاه	راهرو ماند بازمانده زراه
در مغاکی خزید و لختی خفت	روی خویش از درندگان بنهفت

ناگه آواز پای اسب شنید   بر سر راه شد سواری دید
مرکب خویش گرم کرده سوار   در دگر دست مرکبی رهوار
چون در آمد بنزد ماهان تنگ   پیکری دید در خزیده بسنگ
[مرکب خویش را که راند چنان   لختی از پویه بازداشت عنان]
گفت کای ره‌نشین زرق‌نمای   چه کسی و چه جای توست اینجای ؟
پرسمت گر شوی هم‌آوازم   ورنه حالی سرت بیاندازم
گشت ماهان زبیم‌او لرزان   تخمی افشاند چون کشاورزان
گفت کای رهنورد کوه خرام   گوش کن سرگذشت بنده تمام
آنچه دانست از آشکار و نهفت   چون نیوشنده گوش داشت بگفت
چون سوار آن فسانه زوبشنید   در عجب ماند و پشت دست گزید
گفت بردم بخویشتن لاحول   که شدی ایمن از هلاك و زهول
نر و ماده دو غول چاره‌گرند   کادمی را زراه خود ببرند
در مغاك افکنند و خون ریزند   چون رسد بانگ مرغ بگریزند
ماده هیلا و نام نر غیلاست   کارشان کردن بدی و بلاست
شکر کن کز هلاك شان رستی   هان سبك باش اگر کسی هستی
برجنیبت نشین عنان درکش   وزهمه نیك و بد زبان درکش
ادهم بادپای را می‌ران   در دل خود خدای را می‌خوان
عاجزی یاوه گشته زان در غار   بر براق پرنده گشت سوار
آنچنان بر پیش فرس می‌راند   که از او باد باز پس می‌ماند
چون قدر مایه راه بنوشتند   وزکمرهای کوه بگذشتند
گشت پیدا زکوهپایهٔ پست   ساده دشتی چگونه؟ چون کف دست
آمد از هرطرف نوازش رود   نالهٔ بربط و نوای سرود
بانگ زان سو که نزد ما بخرام   نعره زین سو که نوش بادت جام
همه صحرا بجای سبزه و گل   غول در غول بود و غل در غل
[کوه و صحرا زدیو گشته ستوه   کوه صحرا گرفته صحرا کوه]
برنشسته هزار دیو بدیو   از در و دشت برکشیده غریو
همه چون دیوباد خاك‌انداز   بل که چون دیو چه سیاه و دراز
تابدانجا رسید کز چپ و راست   های و هویی بر آسمان برخاست
[صفق و رقص برکشیده خروش   مغز را در سر آوریده بجوش]
[هر زمان آن خروش می‌افزود   لحظه تا لحظه بیشتر می‌بود]
چون براین ساعتی گذشت از دور   گشت پیدا هزار مشعل نور
ناگه آمد پدید شخصی چند   کالبدهای سهمناك و بلند
[لفجهایی چو زنگیان سیاه   همه قطران‌قبا و قیرکلاه]

همه خرطوم‌دار و شاخ‌گرای / گاو و پیلی نموده در یک‌جای
هر یکی آتشی گرفته بدست / منکر و زشت چون زبانی مست
آتش از حلقشان زبانه‌زنان / بیت‌گویان و شاخ‌شانه زنان
زان جلاجل که در دم آوردند / رقص در جمله عالم آوردند
[هم برآن زخمه کان سیاهان داشت / رقص کرد آن فرس که ماهان داشت]
اسب ماهان دگر به‌رقص آمد / چون کسی کو بناز بخرامد
کرد ماهان در اسب خویش نظر / تا زپایش چرا برآمد پر
زیر خود محنت و بلایی دید / خویشتن را بسراژدهایی دید
اژدهایی چهارپای و دوپر / وین عجب‌تر که هفت بودش سر
[چارپایی که دید چار پری؟ / غلطم کاژدهای هفت‌سری]
فلکی کو بگرد ماکمر است / چه عجب کاژدهای هفت‌سر است
او برآن اژدهای دوزخ‌وش / کرده بر گردنش دو پای بکش
وان ستمکاره دیو بازیگر / هر زمان بازیی نمود دگر
پای می‌کوفت با هزار شکن / پیچ بر پیچ‌تر زتاب رسن
او چو خاشاک سایه‌پرورده / سیلش از کوه پیش در کرده
سو بسو می‌فکند و می‌بردش / کرد یکباره خسته و خردش
می‌دواندش ز راه سرمستی / می‌زدش بربلندی و پستی
گه برانگیختش چو گوی از جای / گه بگردن درآوریدش پای
کرد بروی هزار گونه فسوس / تا بهنگام صبح و بانگ خروس
صبح چون دم زد از دهانهٔ شیر / حالی از گردنش فکند بزیر
[رفت و رفت از جهان نفیر و خروش / دیگهای سیه نشست زجوش]
چون زدیو اوفتاد دیوسوار / رفت چون دیودیدگان از کار
ماند بی‌خود در آن ره افتاده / چون کسی خفته بلکه جان داده
تا بتفسید از آفتاب سرش / نه زخود بود و نزجهان خبرش
چون زگرمی گرفت مغزش جوش / در تن هوش‌رفته آمد هوش
[چشم مالید و از زمین برخاست / ساعتی نیک دید در چپ و راست]
[دید درگرد خود بیابانی / کز درازی نداشت پایانی]
[ریگ رنگین کشیده نخ برنخ / سرخ چون خون و گرم چون دوزخ]
[تیغ چون بر سری فراز کشند / ریگ ریزند و نطع بازکشند]
[آن بیابان بخون علم افراخت / ریگ‌ازآن‌ریخت ونطع‌ازآن انداخت
[مرد محنت‌کشیدهٔ شب دوش / چون تومند شد بطاقت و هوش]
یافت از دامگاه آن ددگان / کوچ‌راهی بکوی غم‌زدگان

راه برداشت و می‌دوید چو دود — سهم زد زان هوای زهرآلود
آنچنان شد که تیر در پرتاب — باز ماند از تکش بگاه شتاب
چون درآمد بشب سیاهی شام — او بیابان نوشته بود تمام
زمی سبز دید و آب روان — دل پیرش چو بخت گشت جوان
خورد از آن آب و خویشتن را شست — وزپی خواب جایگاهی جست
گفت به گر بشب برآسایم — کز شب آشفته می‌شود رایم
من خود اندر مزاج سودایی — وین هوا خشك و راه تنهایی
[چون نباشد خیالهای درشت؟ — خاطرم را خیال‌بازی کشت]
خسبم امشب زراه دمسازی — تا نبینم خیال شب‌بازی
چون نبد منزلی و همراهی — باز می‌جست عافیت‌گاهی
تا به‌بیغوله‌ای رسید فراز — دید نقبی در او کشیده دراز
چاهساری هزار پایه در او — ناشده کس مگر که سایه در او
شد در آن چاه‌خانه یوسف وار — چون رسن پایش اوفتاده زکار
چون بپایان چاه خانه رسید — مرغ گفتی به آشیانه رسید
بی‌خطر شد در آن حجاب نهفت — بسرزمین سر نهاد و لختی خفت
چون درآمد زخواب نوشین باز — کرد بالین خوابگه را ساز
دیده بگشاد برحوالی چاه — نقش می‌بست بر حریر سیاه
یك درم وار دید نور سپید — چون سمن در سواد سایهٔ بید
گرد آن روشنایی از چپ وراست — دید تا اصل روشنی زکجاست
رخنه‌ای دید داده چرخ بلند — نور مهتاب را در او پیوند
چون شد آگه که آن قوارهٔ نور — تابد از ماه و ماه از آنجا دور
چنگ و ناخن نهاد در سوراخ — تنگیش را به‌چاره کرد فراخ
تا چنان شد که فرق تا گردن — می‌توانست از آن برون کردن
سر برون کرد و باغ و گلشن دید — جایگاهی لطیف و روشن دید
رخنه کاوید تا بجهد و فسون — خویشتن را زرخنه کرد برون
دید باغی نه باغ بلکه بهشت — به زباغ ارم بطبع و سرشت
روضه گاهی چو صد نگار در او — سرو و شمشاد بی‌شمار در او
[میوه دارانش از برومندی — کرده با خاك سجده پیوندی]
میوه‌هایی برون زاندازه — جان از او تازه او چو جان تازه
هر چه از میوه در شمار آید — خوردن شخص را بکار آید
جمله موجود بد در آن بستان — در خریف و ببهار و تابستان
[سیب چون لعل جامهای رحیق — نار برشکل درجهای عقیق]
[به چو گویی برآکنیده بمشك — پسته باخندهٔ تر از لب خشك]

[رنگ شفتالو از شمایل خاک کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ]
[موز با لقمهٔ خلیفه بناز رطبش را سه بوسه برده بگاز]
[شکرامرود در شکرخندی عقد عناب در گهربندی]
[شهد انجیر و مغز بادامش صحن پالوده کرده در کامش]
[تاک انگور کژ نهاده کلاه دیده در حکم خود سپید و سیاه]
[زآب انگور و نار آتش‌گون هم بر انگور بسته محضر خون]
شاخ نارنج و برگ تازه ترنج نخل بندی نشانده در هر کنج
[بوستان چون مشعبد از نیرنگ خربزه حقه‌های رنگارنگ]
[میوه بر میوه سیب و سنجد و نار چون طبرخون ولی طبرزد وار]
چونکه ماهان چنان بهشتی یافت دل زدوزخ سرای دوشین تافت
چید از آن میوه‌های نوشین بار خورد از آن نوشهای شیرین‌کار
[از حلاوت که نوش کرد آن نوش چاک‌چاک لبش رسید بگوش]
او در آن میوه‌ها عجب مانده خورده برخی و برخی افشانده
ناگه از گوشه نعره‌ای برخاست که بگیرید دزد را چپ و راست
پیری آمد زخشم و کینه بجوش چوب‌دستی برآوریده بدوش
گفت ای دیو میوه دزد که‌یی ؟ شب بباغ آمده ز بهر چه‌یی ؟
چند سال است تا دراین باغم از شبیخون دزد بی‌داغم
تو چه خلقی چه اصل دانندت چونی و چیستی چه خوانندت
چون بماهان‌براین‌حدیث شمرد مرد مسکین بدست و پای بمرد
گفت مردی غریبم - از خانه دور مانده به جای بیگانه
با غریبان رنج دیده بساز تا فلک خواندت غریب نواز
پیر چون دید عذرسازی او کرد رغبت به دلنوازی او
چوب‌دستی نهاد زود از دست فارغش کرد و پیش او بنشست
گفت برگوی سر گذشتهٔ خویش تاچه دیدی ترا چه آمد پیش
چه ستم دیده‌ای زبی‌خردان چه بدی کرده‌اند با تو بدان
چونکه ماهان زروی دلداری دید در پیر نرم‌گفتاری
کردش آگه زسرگذشتهٔ خویش وز بلاها که آمد او را پیش
آن زمحنت به محنت افتادن هر شبی دل به‌محنتی دادن
وان سرانجام تا امید شدن گه سیاه و گهی سپید شدن
تا بدان چاه و آن خجسته‌چراغ که ز تاریکیش رساند به‌باغ
قصهٔ خود یگان‌یگان برگفت کرد پیدا براو حدیث نهفت
پیرمرد از شگفتی کارش خیره شد چون شنید گفتارش

گفت برما فریضه گشت سپاس   کایمنی یافتی ز رنج و هراس
چونکه ماهان زرفق و یاری او   دید بر خود سپاسداری او
باز پرسید کان نشیمن شوم   چه زمین است وز کدامین بوم
کان قیامت نمود دوش بمن   کافرینش نداشت گوش به من
[آتشی برزد از دماغم دود   کان همه شر ز یك شراره نمود]
[دیو دیدم زخود شدم خالی   دیودیده چنان شود حالی]
[پیشم آمد هزار دیوکده   در یکی صدهزار دیو و دده]
[این کشید آن فکند و آنم زد   دده و دیو هر دو بد در بد]
[تیرگی را زروشنی است کلید   در سیاهی سپید شاید دید]
[من سیه در سیه چنان دیدم   کز سیاهیِ دیده ترسیدم]
ماندم از کار خویش سرگشته   دهنم خشك و دیده ترگشته
گاهی از دست دیده نالیدم   گاه بسر دیده دست مالیدم
می‌زدم گام و می‌بریدم راه   این به لاحول و آن به بسم‌الله
تا زرنجم خدای داد نجات   ظلمتم شد بدل به‌آب حیات
یافتم باغی از ارم خوشتر   باغبانی ز باغ دلکش‌تر
ترس دوشینم از کجا برخاست؟   و امشبم کام و ایمنی ز کجاست؟
پیر گفت ای ز بند غم رسته   بحریم نجات پیوسته
زان فرومایه گوهران رستی   بچنین گنج‌خانه بنشستی
آن بیابان که گرد این طرف است   دیولاخی مهول بی‌علف است
و آن بیابانیان زنگی‌سار   دیو مردم شدند و مردم‌خوار
بفریبند مرد را زنخست   بشکنندش شکستنی بدرست
[راست خوانی کنند و کژ بازند   دست گیرند و در چه اندازند]
مهرشان رهنمای کین باشد   دیو را عادت اینچنین باشد
آدمی کو فریبناك بود   هم زدیوان این مغاك بود
[وین چنین دیو در جهان چندند   کابلهند و برابلهان خندند]
[گه دروغی براستی پوشند   گاه زهری در انگبین جوشند]
[در خیال دروغ بی‌مددی است   راستی حکم‌نامهٔ ابدی است]
راستی را بقا کلید آمد   سحر و معجز بدو پدید آمد
ساده‌دل شد در اصل گوهر تو   کاین خیال اوفتاد در سر تو
این چنین بازی این کثیف‌دلان   ننمایند جز بساده‌دلان
ترس تو برتو ترك تازی کرد   با خیالت خیالبازی کرد
این همه برتو اشتلم کردن   بود تشویش راه گم‌کردن
گر دلت بودی آن زمان برجای   نشدی خاطرت خیال‌نمای

چون از آن غول‌خانه جان بردی   صافی آشام تا کی از دردی ؟
مادر انگار امشبت زادست   وایزدت زان جهان فرستادست
این گرانمایه باغ مینورنگ   که بخون دل آمدست بچنگ
ملك من شد در آن خلافی نیست   در گلی نیست کاعترافی نیست
میوه‌هایی است مهرپرورده   هر درختی زباغی آورده
دخل او آنگهی که کم باشد   زو یکی شهر محتشم باشد
بجز اینم سرای و انبار است   زر بخرمن گهر بخروارست
این همه هست و نیست فرزندم   که دل خویشتن در او بندم
چون ترا دیدم از هنرمندی   در تو دل بسته‌ام بفرزندی
گر بدین شادی - ای غلام تو من -   کنم این جمله را بنام تو من
تا در این باغ تازه می‌تازی   نعمتی می‌خوری و می‌نازی
خواهمت آنچنانك رای بود   نوعروسی که دلربای بود
دل نهم بر شما و خوش باشم   هرچه خواهید نازکش باشم
گر وفا می‌کنی بدین فرمان   دست‌عهدی بده بدین پیمان
گفت ماهان چه جای این سخن است   خاربن کی سزای سروبن است
چون پذیرفتیم بفرزندی   بنده گشتم بدین خداوندی
شاد بادی که کردیم شادان   ای بتو خان و مانم آبادان
دست او بوسه داد و شاد بدو   وآنگهی دست خویش داد بدو
پیر دستش گرفت چست بدست   عهد و میثاق کرد و پیمان بست
گفت برخیز، میهمان برخاست   بردش از دست چپ بجانب راست
بارگاهی بدونمود بلند   گسترشهای بارگاه پرند
صفحه‌ای با فلك برآورده   تا بکیوانش طاق بر کرده
همه دیوار و صحن او ز رخام   بفروزندگی چو نقرهٔ خام
پیشگاهی فراخ و اوجی تنگ   از بسی شاخ سرو و بید و خدنگ
پرده‌ای بسته برجناح درش   کاسمان بوسه داد بر کمرش
پیش آن صفحهٔ کیانی کاخ   رسته صندل‌بنی بلند و فراخ
[شاخ در شاخ زیور افکنده   زیورش بر زمین پراکنده]
کرده بر وی نشستگاهی چست   تخت بسته به تختهای درست
فرشهایی کشیده بر سر تخت   نرم و خوش همچو برگهای درخت
پیر گفتش براین درخت خرام   گر نیاز آیدت به‌آب و طعام
سفره آویخته است و کوزه فرود   پر زنان سفید و آب کبود
من روم تا کنم زبهر تو ساز   خانه‌ای خوش پس آنگه آیم باز

تا بیایم صبور باش بجای / هیچ از این خوابگه فرود میای
گر کسی پرسدت بگردان گوش / در جواب سخن تو باش خموش
به‌مدارای هیچکس مفریب / وز مراعات هر کسی بشکیب
گر من آیم زمن درستی خواه / آنگهی ده مرا به‌پیش تو راه
چون میان من و تو از سر عهد / صحبتی تازه شد چو شیر و چو شهد
باغ باغ تو خانه خانهٔ توست / آستان من آستانهٔ توست
امشب از چشم بد هراسان باش / همه شبهای دیگر آسان باش
پیر چون داد یك بیك پندش / داد با پند نیز سوگندش
نردبان پایهٔ دوالین بود / کز پی آن بلند بالین بود
گفت برشو دوال‌سایی کن / یکی امشب دوال‌پایی کن
وز زمین برکش این دوال دراز / تا نگردد کسی دوالك‌باز
امشب از مارکن کمرسازی / بامدادان بگنج کن بازی
گرچه حلوای ما شبانه رسید / زعفرانش بروز باید دید
[گر چه امرود شب گلوگیر است / نار خندان بدست شبگیر است]
پیر این گفت و رفت سوی سرای / تا بسازد ز بهر مهمان جای
رفت ماهان برآن درخت بلند / برکشید از زمین دوال کمند
بر سریر بلندپایه نشست / زیر پایش همه بلندی پست
در چنان خانهٔ معنبرپوش / گشت چون باد صبح خانه‌فروش
سفرهٔ نان گشاد و لختی خورد / از رقاق سپید و گردهٔ زرد
خورد از آن سرد کرده آب زلال / پرورش‌یافته ز باد شمال
چون بر آن تخت رومی‌آرایش / یافت از فرش چینی آسایش
شاخ صندل شمامهٔ کافور / از دلش کرد رنج سودا دور
تکیه زد سوی باغ می‌نگریست / ناگه از دور دید شمعی بیست
نوعروسان گرفته شمع بدست / شاه نوتخت شد عروس‌پرست
بیست مه‌روی آمدند از راه / هر یکی هفده خصل برده زماه
هریك آرایشی دگر کرده / قصبی پر گل و شکر کرده
چون رسیدند پیش صفهٔ باغ / شمع در دست وروی‌ها چو چراغ
[بزمهٔ خسروانه بنهادند / پیشگاه و بساط بگشادند]
[شمع بر شمع گشت روی بساط / روی در روی شد سرور و نشاط]
آن پری‌رخ که بود مهترشان / درة‌التاج عقد گوهرشان
رفت بر بزمگاه خاص نشست / دیگران را نشاند هم بردست
برکشیدند مرغوار نوا / درکشیدند مرغ را زهوا
برده آوازشان زراه فریب / هم زماهان و هم زماه شکیب

رقص در پایشان بزخمه‌گری — ضرب در دستشان بخانه‌بری
[بادی آمد نمود دستانها — درگشاد از ترنج پستانها]
[شب سودا زده شکر می‌ریخت — صندلی با ترنج می‌آمیخت]
طبع ماهان لطیف و زیرک بود — چون سماع خوش سرود شنود
[در غم آن ترنج طبع‌گشای — ماند ماهان زدور صندل‌سای]
خواست تا نغز چاره‌ای سازد — خویشتن زان هوا دراندازد
با چنان لعبتان حورسرشت — بی‌قیامت دراوفتد ببهشت
باز گفتار پیرش آمد یاد — بند بر صرعیان طبع نهاد
وان بتان همچنان درآن بازی — می‌نمودند شعبده‌سازی
چون زمانی نشاط بنمودند — خوان نهادند و خورد را بودند
[خوانی از لعل و در در او بسته — لعل با در بهم بپیوسته]
خوردهایی ندیده آتش و آب — کرده خوش‌بو بعود و مشک و گلاب
مرغ و ماهی و بره و حلوا — زیره‌با و هزارگونه ابا
[زیره‌بایی بزعفران و شکر — ناربایی ز زیره‌با خوشتر]
[برهٔ شیر مست بلغاری — ماهی تازه، مرغ پرواری]
[گردهای سپید چون کافور — نرم و نازک چو پشت و سینهٔ حور]
[صحن حلوای پروریده بقند — بیشتر زانکه گفت شاید چند]
[وز کلیچه هزار جنس غریب — پرورش‌یافته بروغن و طیب]
چون براین گونه خوانی آوردند — خوان مخوان بل جهانی آوردند
شاه خوبان بنازنینی گفت — طاق ما زود گشت خواهد جفت
بوی عود آیدم زصندل خام — سوی آن عود صندلی بخرام
[عودپاشی براوست عودی پوش — صندل آمیز و صندلی بردوش]
[شب چو عود سیاه و صندل زرد — عود ما را بصندلش پرورد]
مغز ما را زطیب داد نصیب — طیبتی نیز خوش بود با طیب
می‌نماید که آشنانفسی — بر درخت است و می‌پزد هوسی
زیر خوانش زروی دمسازی — تا کنند با خیال ما بازی
گر نیاید بگو که خوان پیش است — مهر این مهربان از آن بیش است
که به‌خوان دست خویش نگشاید — مگر آنگه که میهمان آید
خیز تا برخوری زپیوندش — خوان نهاده مدار دربندش
نازنین رفت سوی صندل شاخ — دهنی تنگ و لابه‌های فراخ
بلبل‌آسا بسراو درود آورد — از درختش چوگل فرود آورد
[میهمان خود که جای خوش بودش — برچنین رقص پای‌کش بودش]
شد بدنبال آن میانجی چست — کو در آن کار خود میانجی جست
[زان جوانی که در سر افتادش — نامد از پند پیر خود یادش]

چون جوان جوش در نهاد آرد   پند پیران کجا بیاد آرد
عشق چون برگرفت شرم زراه   رفت ماهان به‌میهمانی ماه
ماه چون دید روی ماهان را   سجده‌بردش چو تخت شاهان را
با خودش بر بساط خاص نشاند   این شکر ریخت و آن گلاب افشاند
کرد با او به‌خورد هم‌خوانی   کاینچنین است رسم مهمانی
از سر دوستی و اخلاصش   داد هر دم نوالهٔ خاصش
چون فراغت رسیدشان از خوان   جام یاقوت گشت قوت روان
ساغری چند چون زمی خوردند   شرم را از میانه پی‌کردند
چونکه مستی درید پردهٔ شرم   گشت بر ماه مهر ماهان گرم
لعبتی یافت چون شکفته‌بهار   نازنینی چو صدهزار نگار
رخ چو سیبی که دلپسند بود   در میان گلاب و قند بود
[نرم و نازك تنی چو لور و پنیر   چرب و شیرین‌تری زشکر و شیر]
تن چو سیماب کاوری در مشت   از لطافت برون رود زانگشت
[در کنار آنچنانك گل در باغ   در میان آنچنانك چشم و چراغ]
زیور مه نثار گشته براو   مهر ماهان هزار گشته براو
[گه گزیدش چو قند را مخمور   گه مزیدش چو شهد را زنبور]
چونکه ماهان بماه درپیچید   ماه‌چهره زشرم سرپیچید
[در بر آورد لعبت چنین را   گل صدبرگ و سرو سیمین را]
لب برآن چشمهٔ رحیق نهاد   مهر یاقوت برعقیق نهاد
چون برآن نور چشم و چشمهٔ قند   کرد نیکو نظر بچشم پسند
دید عفریتی از دهن تا پای   آفریده زخشمهای خدای
گاومیشی گرازدندانی   کاژدها کس ندید چندانی
[ز اژدها درگذر که اهرمنی   از زمین تا به‌آسمان دهنی]
چفته‌پشتی نعوذبالله، کوز   چون کمانی که درکشیده بتوز
[پشت قوسی و روی خرچنگی   بوی گندش هزارفرسنگی]
بینیی چون تنور خشت‌پزان   دهنی چون تغار رنگ‌رزان
باز کرده لبی چو کام نهنگ   در برآورده میهمان را تنگ
بر سر و رویش آشکار و نهفت   بوسه میداد و این سخن می‌گفت
ای بچنگ من اوفتاده سرت   وی بدندان من دریده برت
چنگ در من زدی و دندان هم   تا لبم بوسی و زنخدان هم
چنگ و دندان نگر چو تیغ و سنان   چنگ و دندان چنین بود نه چنان
آن همه رغبتت چه بود نخست   این زمان رغبتت چرا شد سست
لب همان لب شدست بوسه بخواه   رخ همان رخ نظر مبند از ماه

باده از دست ساقی مستان کاورد سیکیی بصد دستان
خانه در کوچه‌ای مگیر بمزد که درآن کوی شحنه باشد دزد
ای چنین و چنین بلی شاید تا کنم با تو آنچه می‌باید
گر نسازم چنانکه درخور توست پس چنانم که دیدیم زنخست
هر دم آشوبی اینچنین می‌کرد اشتلمهای آتشین می‌کرد
چونکه ماهان بینوا گشته دید ماهی بسازدها گشته
سیم‌ساقی شده گرازسمی گاوچشمی شده بگاودمی
زیر آن اژدهای همچون قیر می‌شد از زیرش آب معنی‌گیر
نعره‌ای زد بسان ابر بهار اوفتاده بزیر آن مردار
[نعره‌ای زد چو طفل زهره شکاف یا زنی طفلش اوفتاده زناف]
وان گراز سیه چو دیو سپید می‌زد از بوسه آتش اندر بید
تا بدانگه که نور صبح دمید آمد آواز مرغ و دیو رمید
پردهٔ ظلمت از جهان برخاست وان خیالات از میان برخاست
[آن خزف‌گوهران لعل‌نمای همه رفتند و کس نماند بجای]
ماند ماهان فتاده بر در غار گرد او خارهای همچون مار
چون زریحان روز تابنده شد دگرباره هوش‌یابنده
دیده بگشاد دید جای نشست دوزخی تافته بجای بهشت
مالشی چند مانده مال شده خاک در دیدهٔ خیال شده
زان بنا کاصل آن خیالی بود طرفه‌ش آمد که طرفه حالی بود
باغ را دید جمله خارستان بارگین موضع بخارستان
سرو و شمشادها همه خس و خار میوه‌ها مور و میوه‌داران مار
[سینهٔ مرغ و پشت بزغاله همه مردارهای ده‌ساله]
نای و چنگ و رباب کارگران استخوانهای گور و جانوران
[وان نمطهای گوهرآموده چرمهای دباغت‌اندوده]
[صندل و فرشهای زنبوری تا بکافوربیز کافوری]
حوضهای چو آب در دیده بارگینهای آب گندیده
وآنچه او خورده بود و باقی ماند وآنچه از جرعه‌ریز ساقی ماند
بود حاشا زجنس راحتها همه پالایش جراحتها
وآنچه ریحان و راح بود همه ریزش مستراح بود همه
باز ماهان بکار خود درماند برخود استغفراللهی برخواند
پای آن نه که رهگذار شود دست آن نه که پایدار شود
گفت با خویشتن عجب کار است این چه پیوند و این چه کرداراست
دوش دیدن شکفته بستانی دیدن امروز محنتستانی

گل نمودن بما و خار چه بود / حاصل باغ روزگار چه بود
وآگهی نه که هر چه ما داریم / در نقاب مه اژدها داریم
بینی ار پرده را در اندازند / کابلهان عشق با چه می‌بازند
[ایسن رقمهای رومی و چینی / زنگی زشت شد که می‌بینی]
[پوستی برکشیده بر سر خون / راح بیرون و مستراح درون]
گر زگرمابه برکشند آن پوست / گلخنی را کسی ندارد دوست
[بس مبصّر که مارمهره خرید / مهره پنداشت مار در سله دید]
[بس مغفل درایـن خریطهٔ خشك / گره عود یافت و نافهٔ مشك]
چونکه ماهان زچنگ بدخواهان / رست چون من زقصهٔ ماهان
نیت کار خیر پیش گرفت / توبه‌ها کرد و نذرها پذرفت
از دل پاك در خدای گریخت / راه می‌رفت و خوی ز رخ می‌ریخت
تا به‌آبی رسید روشن و پاك / شست خود را و رخ نهاد بخاك
به‌محاسن زمین بخواری رُفت / با کس بیکسان بزاری گفت
کای گشاینده کار من بگشای / وی نماینده راه من بنمای
تو گشاییم کار بسته و بس / تو نماییم ره نه دیگرکس
نه مرا رهنمای تنهایی / کیست کو را تو راه ننمایی
ساعتی در خدای می‌نالید / روی در سجده‌گاه می‌مالید
چونکه سر برگرفت، بر سرخویش / دید شخص ستاده هم بر خویش
سبزپوشی چو فصل نیسانی / سرخ‌رویی چو صبح نورانی
گفت کای خواجه کیستی بدرست / قیمتی گوهرا که گوهر توست
گفت من خضرم ای خدای‌پرست / آمدم تا ترا بگیرم دست
نیت نیك توست کامد پیش / میرساند ترا بخانهٔ خویش
دست خود را بمن ده از سرپای / دیده برهم ببند و باز گشای
چونکه ماهان سلام خضر شنید / تشنه بود آب زندگانی دید
دست خود را سبك بدستش داد / دیده دربست و در زمان بگشاد
دید خود را در آن سلامت‌گاه / کاولش دیو برده بود از راه
باغ را در گشاد و کرد شتاب / سوی مصر آمد از دیار خراب
دید یاران خویش را خاموش / هر یك از سوگواری ازرق‌پوش
هر چه زآغاز دید تا فرجام / گفت با دوستان خویش تمام
با وی آن دوستان که خو کردند / دید کازرق زبهر او کردند
[شستشان ازرقی زسنگ نرفت / ازرقی بسته بود رنگ نرفت]
با همه در موافقت کوشید / ازرقی راست کرد و در پوشید

رنگ ازرق بر او قرار گرفت   چون فلک رنگ روزگار گرفت
ازرق آنست کآسمان بلند   خوشتر از رنگ او نیافت پرند
هر که همرنگ آسمان گردد   آفتابش بقرص خوان گردد
[گل ازرق که آن خضاب کند   قرصه از قرص آفتاب کند]
هر سویی کافتاب سردارد   گل ازرق براو نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست   خواندش هندو آفتاب‌پرست
قصه چون گفت ماه زیباچهر   در کنارش گرفت شاه بمهر

(۳۸)

نشستن بهرام روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

روز پنجشنبه است روزی خوب   وز سعادت بمشتری منسوب
چون دم صبح گشت نافه‌گشای   عود را سوخت خاک صندل‌سای
برنمودار خاک صندل‌فام   صندلی کرد شاه جامه و جام
آمد از گنبد کبود برون   شد بگنبدسرای صندل‌گون
[من نگویم زدست لعبت چین   آب کوثر زدست حورالعین]
[تا شب از راه خرمی می‌خورد   وزمی خورده خرمی می‌کرد]
[صدف این محیط کحلی‌رنگ   چون برآمود در بکام نهنگ]
شاه ازآن تنگ‌چشم چین‌پرورد   خواست کز خاطرش فشاند گرد
بانوی چین زچهره چین بگشاد   وز رطب جوی انگبین بگشاد
گفت ای از تو زنده جان جهان   برترین پادشاه پادشهان
بیشتر زانکه ریگ در صحراست   سنگ در کوه و آب در دریاست
عمر بادت که هست بختت یار   بادی از عمر و بخت برخوردار
ای چو خورشید روشنایی‌بخش   پادشا بلکه پادشایی‌بخش
من خود اندیشناک پیوسته   زین زبان شکسته و بسته
[وانگهی پیش راح ریحانی   کرد باید سکاهن‌افشانی]
لیک چون شه نشاط جان خواهد   وزپی خنده زعفران خواهد
گویم ارزانک دلپذیر بود   دردل شاه جای گیر بود
[کز مژی را خریطه بگشایم   خنده‌ای در نشاطش افزایم]
چون دعا کرد ماه مهرپرست   شاه را داد بوسه‌ای بردست

حکایت

گفت وقتی زشهر خود دو جوان   سوی شهری دگر شدند روان
هریکی در جوال‌گوشهٔ خویش   کرده ترتیب راه‌توشهٔ خویش
نام این خیر و نام آن شر بود   فعل هر یك بنام درخور بود
چون بریدند روزکی دو سه راه   توشه‌ای را که داشتند نگاه
خیر می‌خورد و شر نگه می‌داشت   این غله می‌درود و آن می‌کاشت
تا رسیدند هر دو دوشادوش   به بیابانی از بخار بجوش
کوره‌ای چون تنور آتش گرم   کاهن از وی چو موم گشتی نرم
گرمسیری زخشك‌ساری بوم   کرده باد شمال را چوسموم
شر خبر داشت کان زمین خراب   دوریی دارد و ندارد آب
خیکی از آب کرد پنهان پر   در جوالش نگاهداشت چو در
خیر فارغ که آب در راه است   بی‌خبر کاب نیست آن چاه است
در بیابان گرم و راه دراز   هردوان تاختند در تك و تاز
چون بگرمی شدند روزی هفت   آب شر ماند و آب خیر برفت
شرکه آن آب را زخیر نهفت   با وی از خیر و شر حدیث نگفت
خیر چون دید کو زگوهر بد   دارد آبی در آبگینهٔ خود
وقت‌وقت آن رفیق پنهانی   می‌خورد چون رحیق ریحانی
گرچه در تاب تشنگی می‌سوخت   لب بدندان زلابه برمی‌دوخت
تشنه در آب او نظر می‌کرد   آب‌دندانی از جگر می‌خورد
تا بحدی که خشك شد جگرش   بازماند از گشادگی نظرش
[پس پیشین میان هر دو نماز   تشنه ماند از شکیب و طاقت باز]
داشت با خود دولعل آتش‌رنگ   آب‌دارنده و آبشان در سنگ
می‌چکید آب از آن دو لعل نهان   آب دیده ولی نه آب دهان
حالی آن لعل آبدار گشاد   پیش آن ریگ آبدار نهاد
گفت مردم زتشنگی دریاب   آتشم را بکش بلختی آب
شربتی آب از آن زلال چو نوش   یا به منّت ببخش یا بفروش
این دو گوهر در آب خویش انداز   گوهرم را به‌آب خود بنواز
شر که خشم خدای باد براو   نام خود را ورق گشاد بر او
گفت کز سنگ چشمه برمتراش   فارغم زین فریب فارغ باش
می‌دهی گوهرم بویرانی   تا به‌آبادشهر بستانی
[نه حریفم که این فریب خورم   من زدیو آدمی‌فریب ترم]
[نرسد وقت چاره‌سازی من   مهرهٔ تو بحقه‌بازی من]
صدهزاران چنین فسون و فریب   کرده‌ام زین مقامری بشکیب

[نگذارم که آب من بخوری ‌ ‌ ‌ چون بشهر آیی آب من ببری]
این گهر چون ستانم از تو براز ‌ ‌ ‌ کز منش عاقبت ستانی بساز
گوهری بایدم که نتوانی ‌ ‌ ‌ کز منش هیچگونه بستانی
خیر گفت آن چه گوهر است بگوی ‌ ‌ ‌ تا سپارم بدست گوهر جوی
گفت شر آن دو گوهر بصر است ‌ ‌ ‌ کین ازآن و آن ازاین عزیزتر است
چشمها را بمن فروش به‌آب ‌ ‌ ‌ گرنه زین آب‌خورد روی بتاب
خیر گفت از خدا نداری شرم ‌ ‌ ‌ کاب سردم دهی به‌آتش گرم
چشمه گیرم که خوشگوار بود ‌ ‌ ‌ چشم کندن بگو چه‌کار بود ؟
چون من از چشم خود شوم درویش ‌ ‌ ‌ چشمه گر صد بود چه سود اربیش
[چشم دادن زبهر چشمهٔ نوش ‌ ‌ ‌ چون توان ؟ آب را بدر بفروش]
لعل بستان و آنچه دارم چیز ‌ ‌ ‌ ور رضایت بود دهم خط نیز
بخدای جهان خورم سوگند ‌ ‌ ‌ که بدین داوری شوم خرسند
[چشم بگذار بر من ای سره‌مرد ‌ ‌ ‌ سرد مهری مکن به‌آبی سرد]
گفت شر کاین سخن فسانه بود ‌ ‌ ‌ تشنه را زین بسی بهانه بود
چشم خواهم گهر ندارد سود ‌ ‌ ‌ کین گهر بیش ازآن تواند بود
خیر در کار خویش خیره بماند ‌ ‌ ‌ آب چشمی بر آب چشمه فشاند
دید کز تشنگی بخواهد مرد ‌ ‌ ‌ جان شیرین بدر نخواهد برد
[دل گرمش به‌آب سرد فریفت ‌ ‌ ‌ تشنه‌ای کو کز آب سرد شکیفت] ؟
گفت برخیز تیغ و دشنه بیار ‌ ‌ ‌ شربتی آب سوی تشنه بیار
دیدهٔ نازنین من برکش ‌ ‌ ‌ آتشم را بکش به‌آبی خوش
ظن چنان برد کز چنان تسلیم ‌ ‌ ‌ یابد امیدواری از پس بیم
شر که آن دید دشنه بازگشاد ‌ ‌ ‌ پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ ‌ ‌ ‌ نامدش کشتن چراغ دریغ
نرگسش را بتیغ گلگون کرد ‌ ‌ ‌ گوهری را زتاج بیرون کرد
چشم تشنه چو کرده بود تباه ‌ ‌ ‌ آب نا داده کرد همت راه
جامه و رخت و گوهرش برداشت ‌ ‌ ‌ مرد بی‌دیده را تهی بگذاشت
خیر چون رفته بود شر زبرش ‌ ‌ ‌ نبد آگاهی ز خیر و شرش
بر سر خون و خاک می‌غلتید ‌ ‌ ‌ به که چشمش نبد که خود را دید
[حال خود گر بچشم خود دیدی ‌ ‌ ‌ مردی از غم چنان بترسیدی]
بود کردی زمهتران بزرگ ‌ ‌ ‌ گله‌ای داشت دور از آفت گرگ
چارپایان خوب نیز بسی ‌ ‌ ‌ کان چنان چارپا نداشت کسی
[خانه‌ای هفت، هشت، با او خویش ‌ ‌ ‌ او توانگر بد آن دگر درویش]

کُرد صحرا نشین کوه‌نورد
چون بیابانیان بیابان‌گرد

از برای علف بصحرا گشت
گله را می‌چراند دشت بدشت

هر کجا آب یافتی و گیاه
کردی آنجا دو هفته منزلگاه

[چون علف خورد جای را می‌ماند
گله بسرجانبی دگر می‌راند]

از قضا را در آن دو روز نه‌دیر
پنجه آنجا گشاده بود چو شیر

کرد را بود دختری بجمال
لعبتی ترك‌چشم هندوخال

سروی آب از رگ جگر خورده
نازنینی بناز پرورده

[انگبینی چو نقره از خامی
درجی از آبگینهٔ شامی]

[رسن زلف تا بدامن بیش
کرده مه را رسن بگردن خویش]

[جعد بر جعد چون بنفشه باغ
بسیاهی سیه‌تر از پر زاغ]

[سحر غمزه‌ش که بود از افسون مست
بر فریب زمانه یافته دست]

[خلق از آن سحر با بلی کردن
دل نهاده به‌بیدلی کردن]

[شب زخالش سواد یافته بود
مه زتابندگیش تافته بود]

[تنگی پستهٔ شکرشکنش
بوسه را راه بسته بر دهنش]

آن خرامنده ماه خرگاهی
شد طلبکار آب، چون ماهی

خانیی سرد بود دور از راه
بود ازآن خانی آب آن بنگاه

کوزه پر کرد از آب آن خانی
تا برد سوی خانه پنهانی

ناله‌ای ناگهان شنید از دور
کامد از زخم‌خورده‌ای رنجور

بر پی ناله شد چو ناله شنید
خسته در خاك و خون جوانی دید

دست و پایی زدرد می‌افشاند
در تضرع خدای را می‌خواند

نازنین را زسر برون شد ناز
پیش آن زخم‌خورده رفت فراز

گفت ویحك چه کس توانی بود
اینچنین خاکسار و خون‌آلود

این ستم برجوانی تو که کرد؟
وین چنین زینهار با تو که خورد؟

خیر گفت ای فرشتهٔ فلکی
گر پری‌زاده‌ای وگر ملکی

کار من طرفه بازیی دارد
قصهٔ من درازیی دارد

مردم از تشنگی و بی‌آبی
تشنه را جهد کن که دریابی

آب اگر نیست روکه من مردم
وریکی قطره هست جان بردم

ساقی نوش‌لب کلید نجات
دادش آبی بلطف آب حیات

تشنهٔ گرم‌دل زشربت سرد
خورد برقدر آن که شاید خورد

زنده شد جان پژمریدهٔ او
شاد گشت آن چراغ دیدهٔ او

دیده‌ای راکه کنده دید زجای
درهم‌افکند و برد نام خدای

گر خراشیده شد سپیدی توز
مقله در پیه مانده بود هنوز

آن قدر دید زور در پایش
که برانگیخت شاید از جایش

خرقه در چشم او نهاد و ببست … وزسر مردمی گرفتش دست
[کرد جهدی تمام تا برخاست … قایدش گشت و برد برره راست]
[تا بدانجا که بود بنگه او … مرد بی‌دیده بود همره او]
خیر را برد تا به‌بنگه خویش … مهربانی نمود از حد بیش
چاکری را که اهل خانه شمرد … دست او را بدست او بسپرد
گفت آهسته تا نرنجانی … بر در ما برش به‌آسانی
خویشتن رفت پیش مادر زود … سرگذشتی که بود باز نمود
گفت مادر: چرا رها کردی … کامدی با خودش نیاوردی
تا مگر چاره‌ای نموده شدی … کاندکی راحتش فزوده شدی
گفت آوردم اربجان برسد … چشم دارم که این زمان برسد
چاکری کو بخانه راه آورد … خسته را سوی خوابگاه آورد
جای کردند و خورد دادندش … مسند و چیزها نهادندش
مرد گرمی‌رسیده با دم سرد … خورد لختی و سر نهاد بدرد
کرد کامد شبانگه از صحرا … تا خورد آنچه بشکند صفرا
[دید چیزی که آن نه عادت بود … جوش صفراش از آن زیادت بود]
بیهشی خسته دید افتاده … چون کسی زخم‌خورده جان‌داده
گفت کاین شخص ناتوان زکجاست؟ … وین‌چنین ناتوان و خسته چراست؟
[آنچه بروی گذشته بود نخست … کس ندانست شرح آن بدرست]
قصهٔ چشم‌کندنش گفتند … که بالماس جزع او سفتند
کرد چون دید کان جگرخسته … شد چو بی‌دیدگان نظربسته
گفت دانم یکی درخت بلند … آورم زان درخت برگی چند
کوبم آن برگ و آب بستانم … سایم آنجا و تاب بستانم
رخنهٔ دیده گرچه باشد سخت … به شود زآب آن دو برگ درخت
[گر چنین مرهمی گرفتی ساز … یافتی دیده روشنایی باز]
[پس نشان داد کان درخت کجاست … گفت از آن آبخور که خانی ماست]
[هست رسته کهن‌درختی نغز … کز نسیمش گشاده گردد مغز]
[ساقش از بیخ برکشیده دو شاخ … دوریی در میان هردو فراخ]
[برگ یك شاخ از او چو حلهٔ حور … دیدهٔ رفته را درآرد نور]
[برگ شاخ دگر چو آب حیات … صرعیان را دهد زصرع نجات]
این سخن چون شنید دختر کرد … دل بتدبیر آن علاج سپرد
لابه‌ها کرد وزپدر درخواست … تا کند برگ بی‌نوایی راست
کرد چون دید لابه کردن سخت … راه برداشت و رفت سوی درخت

باز کرد از درخت مشتی برگ　　نوش‌داروی خستگان از مرگ
آمد آورد نازنین برداشت　　کوفت چندانکه سغز باز گذاشت
کرد صافی چنانکه دُرد نماند　　در نظرگاه دردمند افشاند
دارو و دیده را بهم دربست　　خسته از درد ساعتی بنشست
دیده بربخت کارساز نهاد　　سر ببالین تخت باز نهاد
بود تا پنج روز بسته سرش　　وان طلاها نهاده بر نظرش
روز پنجم خلاص دادندش　　دارو از دیدها گشادندش
چشم ازدست رفته گشت درست　　شد بعینه چنانکه بود نخست
مرد بی‌دیده برگشاد نظر　　چون دو نرگس که بشکفد بسحر
خیر کان خیر دید برد سپاس　　کز رمد رسته شد چو گاو خراس
اهل خانه زرنج دل رستند　　دل گشادند و روی بربستند
از بسی رنجها که بروی برد　　مهربان گشته بود دختر کرد
چون دو نرگس گشاد سرو بلند　　درج گوهر گشاده گشت زبند
مهربان‌تر شد آن پری‌زاده　　برجمال جوان آزاده
خیر نیز از لطف رسانی او　　مهربان شد زمهربانی او
گرچه رویش ندیده بود تمام　　دیده بودش بوقت خیز و خرام
لفظ شیرین او شنیده بسی　　لطف دستش بدو رسیده بسی
دل در او بسته بود و آن دلبند　　هم در او بسته دل، زهی پیوند
خیر با کرد پیر هر سحری　　بستی از راه چاکری کمری
بشتربانی و گله‌داری　　کردی آهستگی و هشیاری
از گله دور کردی آفت گرگ　　داشتی پاس جمله خرد و بزرگ
کرد صحرارو بیابانی　　چون از او یافت آن تن‌آسانی
بتولای خود عزیزش کرد　　حاکم خان و مان و چیزش کرد
خیر چون شد بخانه‌در گستاخ　　قصهٔ جست و جوی گشت فراخ
باز جستند حال دیدهٔ او　　کز که بود آن ستم رسیدهٔ او ؟
خیر از ایشان حدیث شر ننهفت　　هر چه بودش زخیر و شر همه گفت
قصهٔ گوهر و خریدن آب　　کاتش تشنگیش کرد کباب
وانکه از دیده گوهرش برکند　　بدگر گوهرش رساند گزند
این گهر سفت و آن گهر برداشت　　و آب ناداده تشنه را بگذاشت
کرد کان داستان شنید از خیر　　روی بر خاک زد چو راهب دیر
[کان چنان تندباد بی‌اجلی　　نرساند این شکوفه را خللی]
چون شنیدند کان فرشته‌سرشت　　چه بلا دید از آن زبانی زشت
قدرش از نام گشت نامی‌تر　　شد برایشان زجان گرامی‌تر

داشتندش چنانکه باید داشت　　نازنین خدمتش بکس نگذاشت
روی بسته پرستشی می‌کرد　　آب می‌داد و آتشی می‌خورد
خیر یک‌باره دل بدو بسپرد　　از وی آن جان که یافت بازنبرد
کرد بر یاد آن گرامی‌در　　خدمت گوسفند و گاو و شتر
گفت ممکن نشد که این دلبند　　با چو من مفلسی کند پیوند
دختری را بدین جمال و کمال　　نتوان خواست جز بملك و بمال
من که نانشان خورم بدرویشی　　چون نهم چشم خویش بر خویشی
به ازآن نیست کز چنین خطری　　زیرکانه برآورم سفری
چون براین قصه هفته‌ای بگذشت　　شامگاهی بخانه رفت از دشت
دل زتیمار آن عروس برنج　　چون گدایی نشسته بر سر گنج
تشنه بود و برابر آب زلال　　تشنه‌تر زانکه بود اول حال
آن شب از رخنه‌ای که داشت دلش　　ز آب دیده شکوفه کرد گِلش
گفت با کرد کای غریب‌نواز　　از غریبان بسی کشیدی ناز
نور چشمم بنانهادهٔ تست　　دل و جان هر دو بازدادهٔ تست
چون بنان‌ریزهٔ تو پروردم　　نعمت از خوان تو بسی خوردم
داغ تو برتر از جبین من است　　شکر تو بیش از آفرین من است
گر بجویی درون و بیرونم　　بوی خوان تو آید از خونم
[خوان بر سر، برین ندارم دست　　سر برخوان اگر بخواهی هست]
بیش ازاین میهمان نشاید بود　　مگس خوان و نان نشاید بود
برقیاس نواله‌خواری تو　　ناید از من سپاسداری تو
مگرم هم بفضل خویش خدای　　دهد آنچ آورم حق تو بجای
گرچه تیماریابم از دوری　　خواهم از خدمت تو دستوری
دیرگاهست کز ولایت خویش　　دورم از کار و از کفایت خویش
عزم دارم که بامداد پگاه　　سوی خانه کنم عزیمت راه
گر بصورت جدا شوم زبرت　　نبرد همتم زخاك درت
چشم دارم زچون تو چشمهٔ نور　　که زدوری دلم نداری دور
همتم را گشاده‌بال کنی　　وآنچه خوردم مرا حلال کنی
چون سخن‌گو سخن بآخر برد　　درزد آتش بخیل‌خانهٔ کرد
گریهٔ کردی از میان برخاست　　های‌هایی برآمد از چپ و راست
کرد گریان و کردزاده بتر　　مغزها خشك و دیده‌ها همه‌تر
از پس گریه سر فرو بردند　　گویی آبی بدند کافسردند
سر برآورد کرد روشن‌رای　　کرد خالی زپیشکاران جای

گفت با خیر کای جوان بهوش　　زیرك و خوب و مهربان و خموش
رفته گیرت بشهر خود باری　　خورده از همرهی دگر خاری
نعمت و ناز و کامکاری هست　　بر همه نیك و بد تو داری دست
نیك‌مردان ببد عنان ندهند　　دوستان را ببدشمنان ندهند
جز یکی دختر عزیز مرا　　نیست و بسیار هست چیز مرا
دختر مهربان و خدمت دوست　　زشت باشد که گویمش نه نکوست
گرچه در نافه مشك هست نهان　　آشکار است بوی او بجهان
گر نهی دل بما و دختر ما　　هستی از جان عزیزتر بر ما
برچنین دختری به‌آزادی　　اختیارت کنم بدامادی
هر چه دارم زگوسفند و شتر　　دهمت تا زمایه گردی پر
من میان شما بنعمت و ناز　　می‌زیم تا رسد رحیل فراز
خیر کاین دل‌خوشی شنید زکرد　　سجده‌ای آنچنانکه باید برد
چون بدین فرخی سخن گفتند　　از سر ناز و دل‌خوشی خفتند
صبح هارون‌صفت چو بست‌کمر　　مرغ نالید چون جلاجل زر
از سر طالع همایون بخت　　رفت سلطان مشرقی برتخت
کرد خوش دل زخوابگه برخاست　　کرد کار نکاح بستن راست
بنکاحی که اصل پیوند است　　تخم اولاد از او برومند است
دختر خویش را سپرد به‌خیر　　زهره را داد با عطارد سیر
تشنهٔ مرده آب حیوان یافت　　ترك سر کرده بود تا جان یافت
ساقی نوش‌لب به‌همسر خویش　　شربتی داد از آب کوثر خویش
اولش گرچه آب خانی داد　　آخرش آب زندگانی داد
شادمان زیستند هردو بهم　　زانچه باید نبود چیزی کم
عهد پیشینه یاد می‌کردند　　آنچه‌شان بود شاد می‌خوردند
کرد هر مایه‌ای که با خود داشت　　برگرانمایگان خود بگذاشت
تا چنان شد که خان و مان و رمه　　سوی خیر بازگشت همه
چون ازآن مرغزار و آب و درخت　　برگرفتند سوی صحرا رخت
خیر شد زان درخت صندل‌بوی　　ـ که از او خلق بود درمان جوی ـ
نه زیك شاخ کز ستون دوشاخ　　چید بسیار برگهای فراخ
کرد ازآن برگها دو انبان پر　　تعبیه در میان بار شتر
زان یکی بد علاج صرع تمام　　وان دگر خود دوای دیده بنام
با کس احوال برگ باز نگفت　　آن دوا را زدیده داشت نهفت
تا بشهری شتافتند ز راه　　که در او صرع داشت دختر شاه
گرچه بسیار چاره می‌کردند　　به نمی‌شد فسوس می‌خوردند

هر طبیبی که بود دانش‌بهر ... آمده برامید شهر به شهر
تا برند از طریق چاره‌گری ... آفت دیو را زپیش پری
همه بیچاره گشته در کارش ... دیو سودا زبون بازارش
پادشه شرط کرده بود نخست ... که : هرآنکو کند علاج درست
دختر او را دهم به آزادی ... ارجمندش کنم بدامادی
وانکه بیند جمال این دختر ... نکند چاره سازیی درخور
بروی از تیغ ترکتاز کنم ... سرش از تن بتیغ بازکنم
هر که می‌دید روی آن بیمار ... خوار و سر گشته بد ازآن تیمار
سر بریده شده هزار طبیب ... چه زشهری چه مردمان غریب
این سخن گشت در ولایت فاش ... لیك هریك به آرزوی معاش
سر خود را بباد بر می‌داد ... در پی خون خویش می‌افتاد
خیر کز مردم این خبر بشنید ... داروی رنج صرع با خود دید
کس فرستاد و پادشه را گفت ... کز ره این خار من توانم رفت
ببرم رنج او بفضل خدای ... وآورم با تو شرط خویش بجای
لیك شرط آن بود بدستوری ... کز طمع هست بنده‌را دوری
این دوا راکه رای خواهم کرد ... از برای خدای خواهم کرد
تا خدایم به‌بخت و پیروزی ... کند اسباب نعمتم روزی
چونکه پیغام او رسید بشاه ... شاه دادش بدست‌بوسی راه
تا اگر رنج او دوا سازد ... پادشاهش بلطف بنوازد
خیر شد خدمتی بواجب کرد ... شاه پرسید و گفت کای سره مرد
نام تو چیست؟ گفت نامم خیر ... کاخترم داد از سعادت سیر
شاه نامش خجسته دید بفال ... گفت کای خیرمند چاره‌سگال
در چنین شغل نیك فرجامت ... عاقبت خیر باد چون نامت
وانگه او را به‌محرمی بسپرد ... تا بخلوت سرای دختر برد
پیکری دید خیر چون خورشید ... سروی از باد صرع گشته چو بید
گاوچشمی چو شیر آشفته ... شب نیاسوده روز ناخفته
اندکی برگ ازآن خجسته درخت ... داشت با خود گره برو زده سخت
سود و زان سوده شربتی برساخت ... سرد و شیرین که تشنه را بنواخت
داد تا شاه‌زاده شربت خورد ... وزدماغش فرو نشست آن گرد
رست ازآن ولوله که سودا بود ... خوردن و خفتنش بیکجا بود
خیر چون دید کان شکفته‌بهار ... خفت و ایمن شد از نهیب غبار
شد برون از سرای مینو فش ... سر سوی خانه کرد با دل خوش

وان پری‌رخ سه روز خفته بماند با پدر حال او نگفته بماند
در سوم روز چونکه سر برداشت خورد از آن چیزها که درخور داشت
شه که این مژده بر سریر شنید پای بی‌کفش در سرای دوید
دختر خویش را بهوش و برای دید بر تخت در میان سرای
روی برخاک زد بدختر گفت کای بجز عقل کس نیافته جفت
چونی از خستگی و رنجوری کز درت باد رنج را دوری
دختر شرمگین زحشمت شاه برخود آیین شکر داشت نگاه
شه چو رفت از سرای خود بیرون اندهش کم شد و نشاط فزون
داد دختر به‌محرمی پیغام تا بگوید به شاه نیکونام
که شنیدم که در جریدهٔ جهد پادشا را درست باشد عهد
چون بهنگام تیغ تارک‌سای شرط خویش آورید شاه بجای
با سری کو بتاج شد درخورد عهد خود را درست باید کرد
چونکه عهدش بود بتیغ درست بگه تاج هم نباشد سست
صد سر از تیغ تیز یافت گزند گو یکی نیز شو بتاج بلند
آنك از او شد مرا علاج پدید وز وی این بند بسته یافت کلید
کار او را بترك نتوان گفت کز جهانم جز او نشاید جفت
به که ما دل زعهد نگشاییم وز چنین عهده‌ای برون آییم
شاه را نیز رای آن برخاست که کند عهد خویشتن را راست
خیر آزاده را برخصت شاه باز جستند و یافتند براه
گهری یافته شمردندش شاد تا پیش شاه بردندش
شاه گفت ای بزرگوار جهان رخ چه داری زبخت خویش نهان
خلعتی خاص دادش از تن خویش از یکی مملکت بقیمت بیش
بجز این چند زینت دگرش کمر زر حمایل گهرش
کله بستند گرد شهر و سرای شهریان ساختند شهرآرای
دختر آمد زطاق‌گوشهٔ بام دید داماد را چو ماه تمام
چابك و سروقد و زیبا روی غالیه‌خط بهار مشکین‌موی
برضای عروس و رای پدر خیر داماد شد بکوری شر
بر در گنج یافت سلطان دست مهر آنچش درست بود شکست
عیش از آن پس بکام دل می‌راند نقش خوبی و خوش‌دلی می‌خواند
شاه را محتشم وزیری بود خلق را نیك دستگیری بود
دختری داشت دلربای و شگرف چهره چون خون زاغ بر سر برف
آفت آبله رسیده بماه زآبله دیده‌هاش گشته تباه
خواست دستوری از شه آن دستور که دهد خیر چشم مه را نور

هم بشرطی که شاه کرد نخست ‌‌‌‌ کرد مه را دوای خیر درست
وان صنم نیز گشت با او جفت ‌‌‌‌ گوهری بین که چند گوهر سفت
یافت خیر از نشاط آن سه عروس ‌‌‌‌ تاج کسری و تخت کیکاووس
گاه با دختر وزیر نشست ‌‌‌‌ برهمه کام خویش یافته دست
چشم روشن گهی بدختر شاه ‌‌‌‌ کاین چو خورشید بود و آن چون ماه
شادمانه دلش بدختر کرد ‌‌‌‌ کز جهان گوی حسن او می‌برد
از نکورویی و لطافت و رای ‌‌‌‌ در دل خلق شد مر او را جای
تا چنان شد که نیک‌خواهی بخت ‌‌‌‌ برساندش بپادشاهی و تخت
شاه آن ملک از میان برخاست ‌‌‌‌ خیر می‌کرد کار او را راست
حکم آن ملک در شمار گرفت ‌‌‌‌ پادشاهی بر او قرار گرفت
از قضا سوی باغ شد روزی ‌‌‌‌ تا کند عیش با دل‌افروزی
شر که همراه بود در سفرش ‌‌‌‌ گشت سر دلش قضای سرش
با جهودی معاملت می‌ساخت ‌‌‌‌ خیر چون دید روی او، بشناخت
گفت کاین شخص را بوقت فراغ ‌‌‌‌ از پس من بیاورید بباغ
او سوی باغ رفت و خوش بنشست ‌‌‌‌ کرد پیش ایستاده تیغ بدست
شر درآمد فراخ کرده جبین ‌‌‌‌ فارغ از خیر بوسه داد زمین
خیر پرسید از او که نامت چیست؟ ‌‌‌‌ ای که خواهد سر تو برتو گریست
گفت نامم مبشّر سفری ‌‌‌‌ در همه کارنامه‌ها هنری
خیر گفتا که نام خویش بگوی ‌‌‌‌ روی خود را بخون خویش مشوی
گفت بیرون از این ندارم نام ‌‌‌‌ خواه تیغم نمای خواهی جام
خیر گفت ای حرامزادهٔ خس ‌‌‌‌ هست خونت حلال بر همه‌کس
شرّ خلقی که نام شر داری ‌‌‌‌ سیرت از نام خود بتر داری
تو نه آنی که با هزار عذاب ‌‌‌‌ چشم آن تشنه کندی از پی آب
وان بترشد که در چنان تابی ‌‌‌‌ بردی آب و ندادیش آبی
گوهر چشم و گوهر کمرش ‌‌‌‌ هر دو بردی و سوختی جگرش
منم آن تشنهٔ گهربرده ‌‌‌‌ بخت من زنده بخت تو مرده
تو مراکشتی و خدای نکشت ‌‌‌‌ مقبل آن کش خدای باشد پشت
دولتم چون خداپناهی داد ‌‌‌‌ اینکم تاج و تخت و شاهی داد
وای بر تو که شرّ بدگهری ‌‌‌‌ جان‌بری کرده‌ای و جان نبری
شرکه در روی خیر دید شناخت ‌‌‌‌ در زمان خویش بر زمین انداخت
گفت زنهار اگرچه بد کردم ‌‌‌‌ هر چه کردم سزای خود کردم
آن نگر کآسمان چابک‌سیر ‌‌‌‌ نام من شر نهاد و نام تو خیر

گر من آن با تو کرده‌ام زنخست	کاید از نام چون منی بدرست
با من آن کن که در چنین خطری	کاید از نام چون تو ناموری
خیر کان نکته رفت بر یادش	کرد حالی زکشتن آزادش
شر چون از تیغ یافت آزادی	می‌شد و می‌پرید از شادی
کرد چون شیر رفت بر اثرش	تیغ زد وز قفا برید سرش
گفت اگر خیر هست خیراندیش	تو شری جز شرت نیاید پیش
رخت او جست، یافت آن دو گهر	تعبیه کرده در میان کمر
آمد آورد پیش خیر فراز	گفت گوهر بگوهر آمد باز
خیر بوسید و پیش او انداخت	گوهری را بگوهری بنواخت
دست بر چشم خود نهاد و بگفت	کز تو دارم من این دو گوهر جفت
این دو گوهر بدوست ارزانی	کین دو گوهر ازوست نورانی
چونکه شد کارهای خیر بکام	خلق از او دید خیرهای تمام
چون سعادت بدو سپرد سریر	آهنش نقره شد، پلاس حریر
[دولت آنجا که راهبر گردد	خار خرما و خاره زر گردد]
[عدل را استوارکاری داد	ملك را بر خود استواری داد]
برگهایی کز آن درخت آورد	راحت رنجهای سخت آورد
وقت‌وقت از برای دفع گزند	تاختی سوی آن درخت بلند
آمدی زیر آن درخت فرود	دادی آن بوم را سلام و درود
بر هوای درخت صندل‌بوی	جامه را کرده بود صندل‌شوی
جز بصندل‌خری نکوشیدی	جامه جز صندلی نپوشیدی
صندل آسایش روان دارد	بوی صندل نشان جان دارد
صندل سوده درد سر ببرد	تب زدل تابش از جگر ببرد
[صندل ازرنگ خاك کی عجب است	صندلی‌رنگ خاك ازاین سبب‌است]
ترك چینی چو این حکایت چست	بزبان شکسته گفت درست
شاه جای از میان جان کردش	یعنی از چشم بد نهان کردش

(۳۹)
نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

روز آدینه کاین مقرنس بید	خانه را کرد زآفتاب سپید
شاه با زیور سپید بناز	شد سوی گنبد سپید فراز
زهره بر برج پنجم اقلیمش	پنج نوبت زنان به‌تسلیمش

تا نزد برختن طلایهٔ زنگ   شه زشادی نکرد میدان تنگ
[چون شب از سرمهٔ فلک پرورد   چشم ماه و ستاره روشن کرد]
[شاه از آن جان نواز دلداده   شب نشین سپیده دم زاده]
خواست تا از صدای گنبد خویش   آرد آواز ارغنونش پیش
پس از آن کافرینی آن دلبند   خواند بر تاج و بر سریر بلند
وان دعاها که دولت افزاید   وان چنان تاج و تخت را شاید
گفت چون شه زبهر طیبت خواست   آنچه از طبع چون من آید راست

حکایت

مادرم گفت و او زنی سره بود   پیرزن گرگ باشد او بره بود
کاشنایی مرا زهم‌زادان   برد مهمان که خانش آبادان
خوانی آراسته نهاد به پیش   خوردنیها چه گویم از حد بیش
[بره و مرغ و زیره‌بای عراق   گردها و کلیچه‌ها و رقاق]
چند حلوا که خود نبودش نام   بعضی از پسته بعضی از بادام
میوه‌هایی لطیف طبع‌فریب   از ری انگور وز سپاهان سیب
بگذر از نار - نقل مستان بود   که همه خانه نارپستان بود
[چون باندازه زان خورش خوردیم   به‌می آهنگ پرورش کردیم]
در هم آمیختیم خنداخند   من و چون من فسانه‌گویی چند
هر کسی سرگذشتی از خود گفت   یکی از طاق و دیگری از جفت
آمد افسانه تا بسیم‌بری   شهد در شیر و شیر در شکری
دل‌فریبی که چون سخن گفتی   مرغ و ماهی از آن سخن خفتی
برگشاد از عقیق چشمهٔ نوش   عاشقان را برآورید بجوش
گفت شیرین‌سخن جوانی بود   کز ظریفی شکرستانی بود
عیسیی گاه دانش‌آموزی   یوسفی وقت مجلس‌افروزی
آگه از علم و از کفایت نیز   پارسایش بهتر از همه‌چیز
داشت باغی بشکل باغ ارم   باغها گرد باغ او چو حرم
خاکش از بوی خوش عبیرسرشت   میوه‌هایش چو میوه‌های بهشت
[همه دل بود چون میانهٔ نار   همه گل بود بی‌میانجی خار]
آب در زیر سروهای جوان   سبزه بر گرد آبهای روان
مرغ با مرغ برکشیده نوا   ارغنون بسته در میان هوا
تیز خاری که در گلستان بود   از پی چشم‌زخم بستان بود
[زیر سروش که پای درگل بود   بنوا داده هرکه را دل بود]

بر کشیده زخط پرگارش   چار مهره بچار دیوارش
[از بناهای برکشیده بماه   چشم بد را نبود دروی راه]
در تمنای آنچنان باغی   بردل هر توانگری داغی
مرد هر هفته‌ای ز راه فراغ   بتماشا شدی بدیدن باغ
سرو پیراستی سمن کشتی   مشك سودی، عبیر آغشتی
تازه کردی بدست نرگس جام   سبزه را دادی از بنفشه پیام
ساعتی گرد باغ برگشتی   باز بگذاشتی و بگذشتی
رفت روزی بوقت پیشین‌گاه   تا درآن باغ روضه یابد راه
باغ را دید بسته در چون سنگ   باغبان خفته برنوازش چنگ
مطرب آواز برکشیده زساز   کافرین باد برچنان آواز
باغ پرشور ازآن خوش‌آوازی   دل‌نوازان در او بجان‌بازی
خوب رویان نشاط می‌کردند   رقص کردند و باده می‌خوردند
دستهای نگار بربسته   خوبرویان نرم آهسته
رقص در هر درختی افتاده   میوه دل برده برگ جان داده
خواجه کاواز عاشقانه شنید   جام حاضر نبود جامه درید
نه شکیبی که برگراید سر   نه کلیدی که برگشاید در
در بسی کوفت کس نداد جواب   سرو در رقص بود و گل در خواب
گرد بر گرد باغ برگردید   در همه باغ هیچ راه ندید
بر در باغ خود چو راه نیافت   رکن دیوار خویشتن بشکافت
شد درون تا کند تماشایی   صوفیانه برآورد پایی
گوش بر نغمهٔ ترانه نهد   دیدن باغ را بهانه نهد
[شورش باغ بنگرد که زکیست؟   باغ چونست و باغبان راچیست؟]
زان کنیزان بوستان‌افروز   که در آن بوستان بدند آن روز
دوسمن‌بر نگاهبان بودند   کز تردد دمی نیاسودند
تا برآن حورپیکران چو ماه   چشم نامحرمی نیابد راه
چون درون رفت خواجه از سوراخ   یافتندش کنیزگان گستاخ
زخم در داشتند و خستندش   دزد پنداشتند و بستندش
خواجه درداده تن بدان خواری   از چه ؟ از تهمت گنه‌کاری
بعد از آزردنش بچنگ و بمشت   بانگهایش برزدند درشت
کای تو رخنه‌گرچه کار است این   در ره شرع ننگ و عار است این
[کای زداغ تو باغ ناخشنود   نیست اینجا رقیب باغ چه سود]
چون بباغ کسان درآید دزد   زدنش هست باغبان را مزد

[ما که لختی بچوب خستیمت … شاید اردست و پای بستیمت]
[تا تو ای نقب‌زن دراین پرگار … درگذاری در آیی از دیوار ؟]
مرد گفتا که باغ باغ من است … برمن این دود از چراغ من است
[با دری چون دهان شیر فراخ … چون درآیم چو روبه از سوراخ ؟]
هر که در ملك خود چنین آید … ملك از او زود برزمین آید
چون کنیزان بحال او دیدند … وز نشانهای باغ پرسیدند
یافتندش درآن گواهی راست … مهر بنشست و داوری برخاست
صاحب باغ چون شناخته شد … هر دو را دل بمهر تافته شد
بود خوب و جوان و نادره گوی … زن که دید این از او تو دست بشوی
آشتی کردنش روا دیدند … زانکه با طبعش آشنا دیدند
[شاد گشتند از آشنایی او … سعی کردند در رهایی او]
دست و پایش زبند بگشادند … بوسه بردست و پای او دادند
[عذرها خواستند بسیارش … هر دو یکدل شدند در کارش]
[پس بعذری که خصم یار شود … رخنهٔ باغ استوار شود]
[خار بردند و رخنه را بستند … از شبیخون رهزنان رستند]
چون نشستند پیش خواجه بناز … باز گفتند قصه‌های دراز
که دراین باغ چون شکفته‌بهار … - که از او باد خواجه برخوردار -
میهمانیست دلستانان را … ماهرویان و مهربانان را
هر زنی خوب رو که در شهر است … دیده را از جمال او بهراست
همه جمع آمده دراین باغند … شمع بی‌دود و نقش بی‌داغند
عذر آن را که با تو بد کردیم … - گرچه آن بد بجای خود کردیم -
خیز و با ما یکی زمان بخرام … تا برآری زهرکه خواهی کام
[روی درکش بکنج پنهانی … شادمان بین در آن گل‌افشانی]
هر بتی را که دل دراو بندی … مهر بروی نهی و بپسندی
آوریمش بکنج خانهٔ تو … تا نهد سر برآستانهٔ تو
خواجه را کان سخن بگوش آمد … شهوت خفته در خروش آمد
گرچه در طبع پارسایی داشت … طبع با شهوت آشنایی داشت
مردیش مردمیش را بفریفت … مرد بود از دم زنان نشکیفت
با سمن‌سینگان سیم‌اندام … پای برداشت برامید تمام
گفته بودندش آن دو مایهٔ ناز … قصهٔ خواجهٔ کنیزنواز
تا بجایی رسیدشان ناورد … که بدان جای دل قرار آورد
پیش آن لعبتان قصر بهشت … غرفه‌ای بود برکشیده ز خشت
خواجه در غرفه رفت و بست درش … بازگشتند بانوان ز برش

بود در ناف غرفه سوراخی / روشنی تافته در او شاخی
چشم خواجه ز چشمهٔ سوراخ / چشمه‌ای تنگ دید و آب فراخ
[کرده بر هر طرف گل افشانی / سیم ساقی و نار پستانی]
[روشنیِ چراغِ دیده همه / خوشتر از میوهٔ رسیده همه]
[هر عروس از ره دل انگیزی / کرده بر سور خود شکرریزی]
[اژدهایی نشسته بر گنجش / به ترنجی رسیده نارنجش]
[نار پستان بدید و سیب زنخ / نام آن سیب بر نوشته به یخ]
[باغ را سیب و نار کم نبود / خاصّه کز باغبان ستم نبود]
بود در روضه‌گاه آن بستان / چمنی بر کنار سروستان
حوضه‌ای ساخته ز سنگ رخام / حوض کوثر بسر او نبشته غلام
[می‌شد آبی چو آبِ دیده در او / ماهیانی ستم ندید در او]
گرد آن آبدان روشسته / سوسن و نرگس و سمن رسته
آمدند آن بتان خرگاهی / حوضه دیدند ماه تا ماهی
گرمی آفتاب تافته شان / و آب چون آفتاب یافته‌شان
سوی حوض آمدند نازکنان / گره از بند قرطه بازکنان
صدره کندند و بی‌نقاب شدند / وز لطافت چو در در آب شدند
[می‌زدند آب را به سیم مراد / می‌نهفتند سیم را به سواد]
ماه و ماهی روانه هر دو در آب / ماه تا ماهی اوفتاده به تاب
[ماه بر آب چون درم ریزد / هر کجا ماهیی است برخیزد]
ماه ایشان در آن دلاویزی / خواجه راکرد ماهی‌انگیزی
ساعتی دست‌بند می‌کردند / بر سمن ریشخند می‌کردند
ساعتی لعبه‌های نو کردند / نار و نارنج راگرو کردند
[این شد آن را به مار می‌ترساند / مار می‌گفت و زلف می‌افشاند]
بیستونی همه ستون انگیز / کشته فرهاد را به تیشهٔ تیز
جوی شیری که قصر شیرین داشت / سر بر آن حوضهای سیمین داشت
خواجه کان دید جای صبر نبود / لیک گستاخیی نداشت چه سود
بود چون تشنه‌ای که باشد مست / آب بیند بر او نیابد دست
[یا چو صرعی که ماه نو بیند / برجهد گاه و گاه بنشیند]
رگ به رگ خونش از گرفتن جوش / از هر اندام برکشیده خروش
ایستاده چو دزد پنهانی / آنچه دانی چنانکه می‌دانی
سوی هر سرو قامتی می‌دید / قامتی بی‌قیامتی می‌دید
[خواست تا در میان جهد گستاخ / مرغش از رخنه مارش از سوراخ]
[لیک مارش نکرد گستاخی / از چه از راه تنگ سوراخی]

شسته رویان چو روی گل شستند   چون سمن در پرندها رستند
آسمان گون پرند پوشیدند   بر مه آسمان خروشیدند
در میان بود لعبتی چنگی   روی رومی و زلف چون زنگی
آفتابی هلال غبغب او   رطبی ناگزیده کس لب او
[غمزش از غمزه تیز پیکان تر   خندش از قند شکر افشان تر]
اوفتاده ز سرو پر بارش   نار در آب و آب در نارش
به فریبی هزار دل برده   هر که دیده برابرش مرده
چون به دستان زدن گشادی دست   عشق هشیار و عقل گشتی مست
خواجه بر فتنه‌ای چنان از دور   فتنه‌تر زانکه هندوان بر نور
[گر چه بودند هر یکی ماهی   او در آن جمع بود چون شاهی]
زاهد از راه رفت پنهانی   کافری بین زهی مسلمانی
بعد یک ساعت آن دو آهو چشم   کاتش برق بودشان در پشم
آهوانگیز آن ختن بودند   آهوان را به یوز بنمودند
آمدند از ره شکر باری   کرده زیر قصب کله‌داری
خواجه را در حجابگه دیدند   حاجبانه ز کار پرسیدند
کز همه لعبتان حورنژاد   میل تو بر کدام حور فتاد
خواجه نقشی که درپسند آورد   در میان دو نقشبند آورد
[گفت کان لعبتی که با چنگ است   دختری خوبروی با سنگ است]
این نگفته هنوز برجستند   گفتی آهو نه شیر سرمستند
آن پسریزاده را به صد نیرنگ   آوریدند با نوازش چنگ
[به طریقی که کس گمان نبرد   ور برد زان دو شحنه جان نبرد]
طرفه را چون به غرفه پیوستند   غرفه را طرفه بین که دربستند
خواجه زان بی‌خبر که او اهل است   یار او اهل و کار او سهل است
وان بت چنگ زن که تاخته بود   آن غرض را چو چنگ ساخته بود
وان پری‌پیکر پسندیده   دل دراو بسته‌بود نادیده
[چون دراو دید ازآن بهی‌تر بود   آهنش سیم و سیم او زر بود]
خواجه کز مهر ناشکیب آمد   با سهی‌سرو در عتیب آمد
گفت نام تو چیست گفتا بخت   گفت جایت کجاست گفتا تخت
گفت پرده‌ت چه پرده گفتا ناز   گفت پیشه‌ت چه پیشه گفتا ساز
گفت اصل تو چیست گفتا نور   گفت چشم بد از تو، گفتا دور
گفت بوسه دهی، گفتا شصت   گفت هان وقت هست، گفتا هست
گفت آیی بدست، گفتا زود   گفت باد این مراد، گفتا بود
خواجه‌را جوشی از استخوان برخاست   شرم و رعنایی از میان برخاست

زلف دلبر گرفت چون چنگش   در برآورد چون دل تنگش
بوسه و گاز برشکر می‌زد   سکهٔ خویش را بزر می‌زد
گرم شد بوسه در دل‌انگیزی   داد گرمی نشاط را تیزی
خواست تا نوش‌چشمه را خارد   مهر از آب حیات بردارد
چون درآمد سیاه شیر بگور   زیر چنگ خودش کشید بزور
جایگه سست بود سختی یافت   خشت برخشت رخنه‌ها بشکافت
غرفه دیرینه بُد فرود آمد   کار نیکان ببد نیانجامد
این زمویی و آن بمویی رست   این ازآن سو شد آن ازین سو جست
تا نبینندشان برآن سر راه   دور گشتند از آن فراخی‌گاه
[خواجه گوشه گرفت از غم و درد   رفت در گوشه‌ای و غم می‌خورد]
شد کنیزك نشست با یاران   بر دو ابرو گره چو غمخواران
رنجهای گذشته پیش نهاد   چنگ را در کنار خویش نهاد
نالهٔ چنگ را چو پیدا کرد   عاشقان را زناله شیدا کرد
گفت کز چنگ من بنالهٔ رود   باد برخستگان عشق درود
عاشق آن شد که خستگی دارد   بدرستی شکستگی دارد
[عشق پوشیده چند دارم چند   عاشقم عاشقم ببانگ بلند]
مستی و عاشقیم برد از دست   صبر ناید زهیچ عاشق و مست
گرچه برجان عاشقان خواریست   توبه در عاشقی گنه‌کاریست
عشق با توبه آشنا نبود   توبه و عاشقی روا نبود
عاشق آن به که جان کند تسلیم   عاشقان را زتیغ تیز چه بیم
ترك چنگی چو در زلعل افشاند   حسب حالی بدین صفت برخواند
آن دو گوهر که رشته‌کش بودند   در نشاط و سماع خوش بودند
در دل افتادشان که در دو چراغ   تند بادی رسیده بود زباغ
یوسف یاوه‌گشته را جستند   چون زلیخا زدامنش رستند
باز جستند از حقیقت کار   داد شرحی که گریه آرد بار
هر دو تشویر کار او خوردند   بساز تدبیر کار او کردند
هر دو با او براز می‌گفتند   نکته‌های دراز می‌گفتند
کامشب این جایگه وطن سازیم   از تو با کار کس نپردازیم
[نگذاریم بر بهانهٔ خویش   که کس امشب رود بخانهٔ خویش]
مگر آن ماه را که دلبر توست   امشب اندرکنارگیری چست
[روز روشن سپیدکار بود   شب تاریك پرده‌دار بود]
کاین سخن گفته شد روانه شدند   با بتان بر سر فسانه شدند
شب چو زیر سمور انقاسی   کرد پنهان دواج برطاسی

تیغ یک‌میخ آفتاب گذشت / جوشن شب هزارمیخی گشت
آمدند آن بتان وفا کردند / وان صنم را بدو رها کردند
سرو تشنه بجوی آب رسید / آفتابی به‌ماهتاب رسید
جای خالی و آنچنان یاری / که کند صبر در چنان کاری
خواجه را در عروق هفت اندام / خون بجوش آمده بجستن کام
وآنچه گفتن نشایدش باکس / با تو گفتم نعوذبالله و بس
خواست تا دُر بلعل سفته شود / طوق با طاق هر دو جفته شود
گربهٔ وحشی از سر شاخی / دید موشی بکنج سوراخی
جست بر موش و بر زمین افتاد / خواجه را خشت برجبین افتاد
هر دو جستند دل رمیده زجای / تاب در دل فتاد و تك در پای
دور گشتند نارسیده بکام / قلیهٔ پخته بین که چون شد خام
نوش‌لب رفت پیش نوش‌لبان / چنگ را برگرفت نیم‌شبان
چنگ می‌زد بچنگ در می‌گفت / کارغوان آمد و بهار شکفت
سروبن برکشید قد بلند / خندهٔ گل گشاد حقهٔ قند
بلبل آمد نشست بر سر شاخ / روز بازار عیش گشت فراخ
باغبان باغ را مطرا کرد / شاهی آمد در او تماشا کرد
جام می‌دید و برگرفت بدست / سنگی افتاد و جام را بشکست
ای بتاراج برده هر چه مراست / جز بتو کار من نگردد راست
گرچه با تو ز کرد خود خجلم / بی‌تویی در حساب نیست دلم
رازداران پرده را سازش / آگهی داد یك‌یك از رازش
باز رفتند و غصّه می‌خوردند / خواجه را جست و جوی می‌کردند
خواجه چون بندگان روغن‌دزد / حجره برره‌گذر گرفته بمزد
درخزیده بجویباری تنگ / زیر شمشاد و بید و سرو و خدنگ
خیره گشته زخام‌تدبیری / بردمیده زسوسنش خیری
باز جستند از آنچه داشت نهفت / یك بیك با دو رازدار بگفت
فرض گشت این نهفته‌کاران را / که بیاری رسند یاران را
باز گشتند و راه بگشادند / آب گل را بگل فرستادند
آمد آن دستگیر دستان‌ساز / مهر نو کرده مهربان را باز
خواجه دستش گرفت و رفت زپیش / تا بجایی که دید درخور خویش
تاك بر تاك شاخهای درخت / بسته بر اوج‌گاه تخت بتخت
[زیر آن تخت پادشاهی تاخت / بفراغت نشستگاهی ساخت]
دلستان را بمهر پیش کشید / خرم اندر کنار خویش کشید
[زادسروی بدان خرامانی / چون سمن بر بساط سامانی]

[در کنارش کشید و شادی کرد / سرو با گل قران بادی کرد]
خواجه را مه درآمده بکنار / دست برکار و پای رفته زکار
مهرهٔ خواجه خانه‌گیری کرد / هم بساطش گروپذیری کرد
چون بر آن شد که قلعه بستاند / آتشی را بسه‌آب بنشاند
موش دشتی مگر زتاك بلند / دیده بود آخته کدویی چند
کرد چون مرغ بررسن پرواز / از کدوها رسن برید بگاز
برزمین آمد آنچنان حبلی / هر کدویی بشکل چون طبلی
بانگ آن طبل رفت میل بمیل / طبلی آنگه چه طبل، طبل رحیل
[باز بانگی دراوفتاد بهوز / آهو آزاد شد زپنجهٔ یوز]
خواجه پنداشت کامدست بجنگ / شحنه با کوس و محتسب با سنگ
کفش بگذاشت، راه پیش گرفت / باز دنبال کار خویش گرفت
وان صنم رفت با هزار هراس / پیش آن همدمان پرده‌شناس
چون زمانی بر آن نمود درنگ / پرده‌در گشت و ساخت پردهٔ چنگ
گفت گفتند عاشقان باری / رفت یاری بدیدن یاری
خواست کز راه آرزومندی / یابد از وصل او برومندی
درکنارش کشد چنانکه هواست / سرخ گل در کنار سرو رواست
از ره سینه و زنخدانش / سیب و ناری خورد زبستانش
خواست تا دست را دراز کند / قفل گنج خزانه باز کند
[بطبرزد شکر برآمیزد / بطبرخون زلاله خون ریزد]
ناگه آورد فتنه غوغایی / تا غلط شد چنان تمنایی
ماند پروانه را در انده نور / تشنه گشته زآب حیوان دور
ای همه ضرب تو کژآوازی / زخمه‌ای زن براست اندازی
پردهٔ کژ دهی مرا نه‌رواست / نگذرم با تو من زپردهٔ راست
چون غزل گفت یار دمسازان / زو خبر یافتند همرازان
سوی خواجه شدند پوزش‌ساز / یافتندش کشیده پای دراز
[شرم زد گشته دل رمیده شده / بر سر خاك آرمیده شده]
بنوازشگری و دلداری / بر کشیدندش از چنان خواری
حال پرسیده شد حکایت کرد / آنچه در دوزخ آورد دم سرد
چاره‌سازان بچاره‌های خودش / دور کردند زان خیال بدش
بردلش بند بسته بگشادند / بیدلی را بوعده دل دادند
که در این کار کاردان‌تر باش / چشم بیدار و مهربانتر باش
وقت کار آشیانه جایی ساز / کافت آنجا نیاورد پرواز
ما خود از دور ره نگهداریم / پاس‌دارانه پاس ره داریم

آمدند آنگهی پذیرهٔ کار / پیش آن سروقد گل‌رخسار
تا دگرباره ترکتازی کرد / خواجه را یافت دلنوازی کرد
آمد از خواجه بار غم برداشت / خواجه کان دید خواجگی بگذاشت
سر زلفش گرفت چون مستان / جست بیغوله‌ای در آن بستان
[بود در کنج باغ جایی دور / یاسمن‌خرمنی چوگنبد نور]
برکشیده علم بدیواری / بر سرش بیشه در بنش غاری
خواجه زان به نیافت بارگهی / ساخت اندر فضاش کارگهی
[یاسمن را زهم درید بساز / نازنین را در او کشید بناز]
[بند صدرش گشاد و شرم نهفت / بندصدری دگر که نتوان گفت]
خرمن گل درآورید ببر / مغز بادام در میان شکر
میل در سرمه‌دان نرفته هنوز / بازیی باز کرد گنبد کوز
روبهی چند بود بر در غار / بهم افتاده از برای شکار
گرگی آورده راه برسرشان / تا کند دور یك زدیگرشان
روبهان از حرام‌خواری گرگ / کافتی بود سهمناك و بزرگ
بهزیمت شدند و گرگ از پس / راهشان بربساط خواجه وبس
بردویدند بردوچاره سگال / روبهان پیش و گرگ در دنبال
خواجه را بارگه فتاد از پای / دید لشکرگهی بجست از جای
خود ندانست کان چه واقعه بود / پا برهنه دوید و خاك‌آلود
دل پراندیشه و جگر پرخون / تا چگونه رود زباغ برون
وان پریرخ زبس پریشانی / آمده بر زمینش پیشانی
آن دو گلرخ برابر افتادند / کان همه ناز و عشوه‌اش دادند
دامنش دلبری گرفت بدست / کامشب از دست ما نخواهی جست
[بانگ بروی زده که این چه فن است / درخصال تو این چه اهرمن است]
چند برهم زنی جوانی را / کشتی از عشوه مهربانی را
[با غریبی زروی دمسازی / نکند هیچکس چنین بازی]
چند بار امشبش رها کردی / چند نیرنگ و کیمیا کردی
او بسوگند عذرها می‌خواست / نشنیدند از او حکایت راست
تا زبنگه رسید خواجه فراز / شمع را دید در میان دوگاز
در خجالت زسرزنش کردن / زخم این و قفای آن خوردن
گفت زنهار دست از او دارید / یار آزرده را میازارید
[چون گناهی نیامد از ماهی / بهازاین بایدش زدن راهی]
[گر گناهی دراین خیانت هست / سوی فحلان کشید بایددست]
گوهر او زهر گنه پاك است / گر گناهی بود دراین خاك است

چابکان جهان و چالاکان		همه هستند بندهٔ پاکان
کسار ما را عنایت ازلی		از گسسته داده بود بی‌خللی
[وآن خلل‌ها که کرد ما را خرد		آفتی را به‌آفتی می‌برد]
بخت ما را چو پارسایی داد		از چنان کار بد رهایی داد
آنکه دیوش بکام خود نکند		نیک شد هیچ نیک بد نکند
برحرام آنکه دل نهاده بود		- دور از این‌جا - حرام‌زاده بود
با عروسی بدان پریچهری		نکند هیچ مرد بدمهری
خاصه آنکو جوانیی دارد		پاکی و مهربانیی دارد
[لیك چون عصمتی بود در راه		نتوان باز رفت پیش گناه]
کس ازآن میوه‌دار برنخورد		که یکی چشم بد در او نگرد
چشم صدگونه دام و دد برما		حال ازاینجا شدست بد برما
آنچه شد، شد، حدیث آن نکنم		اینچه دارم بدو زیان نکنم
توبه کردم به‌آشکار و نهان		درپذیرفتم از خدای جهان
که اگر در اجل بود تأخیر		وین شکاری بود شکارپذیر
بحلالش عروس خویش کنم		خدمتش آنچه هست بیش کنم
نازنینان چو حال او دیدند		از خداترسیش بترسیدند
سر نهادند پیش او بر خاك		کافرین بر چنین عقیدهٔ پاك
که در او تخم نیکویی کارند		وزسرشت بدش نگهدارند
ای بسا رنجها که رنج نمود		رنج پنداشتند و راحت بود
وی بسا دردها که در مرد است		همه جان‌دارویی درآن درد است
[بازگشتند لعبتان از ناز		خیره گشته زچرخ لعبت‌باز]
چون برآمد زکوه چشمهٔ نور		کرد از آفاق چشم بد را دور
صبح چون عنکبوت اسطرلاب		بر عمود زمین تنید لعاب
[بادی آمد بکف گرفته چراغ		باغبان را بشهر برد زباغ]
خواجه برزد علم بسلطانی		رست از بند و بنده فرمانی
زآتش عشق‌بازی شب دوش		آمده خاطرش چو دیك بجوش
چون بشهر آمد از وفاداری		کرد مقصود را طلبکاری
ماه دوشینه را رساند بمهد		بست کابین چنانکه باشد عهد
لعل ناسفته را بمرجان سفت		مرغ بیدار گشت و ماهی خفت
گر بجویی زمرغ تا ماهی		همه را باشد این هواخواهی
دولتی بین که یافت آب زلال		وانگهی خورد از او که گشت حلال
چشمه‌ای یافت پاك چون خورشید		چون سمن صافی و چو سیم سپید
در سپیدی‌است روشنایی روز		وز سپیدیست مه جهان‌افروز

همه رنگی بعیب آلوده‌ست جز سپیدی که پاك پالوده‌ست
در پرستش بوقت کوشیدن سنت آمد سپید پوشیدن
چون سمن‌سینه زین سخن پرداخت شه در آغوش خویش جایش ساخت
وین چنین شب بسی بناز و نشاط سوی هر گنبدی کشید بساط
بر رخش آسمان گنبدساز کرد درهای هفت گنبد باز
باده می‌خورد از کف ساقی کرده اندوه و غصه در باقی

(۴۰)
صفت بهار

چون به‌تثلیث مشتری و زحل شاه انجم زحوت شد بحمل
سبزهٔ خضروش جوانی یافت چشمهٔ آب زندگانی یافت
ناف هر چشمه رود نیلی شد هر سبیلی بسلسبیلی شد
مشك‌بو گشت خاك عودی‌پوش نافه‌خو گشت باد نافه‌فروش
[اعتدال هوای نوروزی راست‌رو شد بعالم افروزی]
[باد نوروزی از قبالهٔ نو با ریاحین نهاد جان بگرو]
رستنی سر برون زد از دل خاك زنگ خورشید گشت از آینه پاك
[شبنم از دامن اثیر نشست گرمی اندام زمهریر شکست]
برف کافوری از گریوهٔ کوه رود را زآب دیده داد شکوه
سبزه گوهر نمود بینش را داد سرسبزی آفرینش را
[نرگس تر بچشم خواب‌آلود هر که را چشم دید خواب ربود]
باد صبح از نسیم نافه‌گشای بر سواد بنفشه غالیه‌سای
[سرو کز سایه بادبانه زده جعد شمشاد را بشانه زده]
چشم نیلوفر از شکنجهٔ خواب جان درانداخته به‌مکمن آب
[غنچه‌های نو از شکوفهٔ شاخ کرده لؤلؤ چو برگ لاله فراخ]
سوسن از بهر تاج نرگس مست شوشهٔ زر نهاده برکف دست
[از شمایل شمامهای بهار بی‌قیامت ستاره کرده نثار]
[شنبلید سرشك در دیده زعفران خورده باز خندیده]
[کاتب‌الوحی گل به‌آب حیات برشقایق بخون نبشته برات]
[برگ نسرین بگوهر آمودن شاخ سوسن بتوتیا سودن]
[جعد بر جعد بسته مرزنگوش دیلم‌آسا فکنده بر سردوش]
[گشته هم برگ و هم گیا راضی این بمقراضه و آن بمقراضی]
سنبل از خوشه‌های مشك‌آمیز بر قرنفل گشاده عطسهٔ تیز

[داده خیری بشرط هم‌مهدی   یاسمن را خط ولیعهدی]
بوی سیسنبر از حرارت خویش   عقرب چرخ را گداخته نیش
غنچه با چشم گاوچشم بناز   مرغ با گوش پیلگوش براز]
[گل کافوربوی مشک‌نسیم   چون بناگوش یار در زر و سیم]
مشک بید از درخت عودنشان   گاه کافور و گاه مشک‌فشان
ارغوان و سمن برابر بید   رایتی برکشیده سرخ و سپید
[زآفت برگ‌ریز باد خزان   شاخ بر برگ بید دست‌گزان]
گل کمر بسته در شهنشاهی   خاک چون باد در هواخواهی
بلبل آواز برکشیده چو کوس   همه شب تا بوقت بانگ خروس
[سرخی گل بسبزمیدانی   پنج‌نوبت‌زنان بسلطانی]
بر سر سرو بانگ فاختگان   چون طرب‌رود دل‌نواختگان
نای قمری بنالهٔ سحری   خنده برده زکام کبک دری
[بانگ درّاج برحوالی کشت   کرده تقطیع بیتهای بهشت]
[زندواف از بهشت‌نامهٔ زند   در شب اوراد خوانده حرفی چند]
عندلیب از نوای پردهٔ تنگ   گشته باریک چون بریشم چنگ
باغ چون لوح نقش‌بند شده   مرغ و ماهی نشاطمند شده

(۴۱)
آگاهی یافتن بهرام از بیدادکردن وزیر

شاه بهرام در چنین روزی   کرد شاهانه مجلس‌افروزی
از نمودار هفت گنبد خویش   گنبدی زآسمان فراخته بیش
چاربندی رسید پیکی چست   راه شش‌طاق هفت گنبد جست
چون درآمد در آن بهشتی کاخ   شد دلش چون در بهشت فراخ
کرد بر خسرو آفرین دراز   سر به‌سجده نهاد و برد نماز
گفت باز از نگارخانهٔ چین   جوش لشگر گرفت روی زمین
ماند پیمان شاه را فغفور   شد دگرره ز نیک‌عهدی دور
[چینیان را وفا نباشد و عهد   زهر باشد درون و بیرون شهد]
لشکری تیغ برکشیده باوج   تا به‌جیحون رسیده فوج به فوج
سیلی آمد گرفت صحرایی   هر نهنگی دراو چو دریایی
گر شه این کار را ندارد پاس   چینیان خون ما خورند به‌طاس
شه چو زین قصه یافت آگاهی   در بلا جست عافیت‌خواهی
پیشتر زانکه در سر آید دام   دامن از می‌کشید و دست از جام

رای می‌زد که از کفایت و رای / خصم را چون به‌سر در آرد پای
جز بگنج و سپه ندید پناه / کالت نصرت است گنج و سپاه
چون سپه باز جست پنج ندید / چون به‌گنجینه رفت گنج ندید
هم تهی دید گنج آکنده / هم سلاح و سپه پراکنده
ماند عاجز چو شیر بی‌دندان / طوق زنجیر و مملکت زندان
شه شنیدم که داشت دستوری / ناخدا ترسی از خدا دوری
نام خود کرده زان جریده که خواست / راست‌روشن ولی نه روشن و راست
روشن و راستیش بس باریك / راستی کژ و روشنی تاریك
[داده شه را بنام نیك غرور / و او زتعلیق نیك‌نامی دور]
تا وزارت بحکم نرسی بود / در وزارت خدای‌ترسی بود
راست‌روشن چو زو وزارت برد / راستی‌ها و روشنی‌ها مرد
شه چو مشغول شد بنوش و بناز / او به‌بیداد کرد دست دراز
فتنه می‌ساخت مصلحت می‌سوخت / مال می‌جست و ملك می‌اندوخت
گفت خلق آرزوطلب شده‌اند / شوخ و گستاخ بی‌ادب شده‌اند
نایب شاه را بزر و بزیب / داد بر کیمیای فتنه فریب
گفت اگر مالشی دهیم رواست / تا شود کار ملك از ما راست
[نعمت ما زراه سیری‌شان / داده در کار ما دلیری‌شان]
[گر نمالیم‌شان برای و بهوش / ملك را چشم بد بمالد گوش]
[مردمانی بدند و بدگهرند / یوسفانی ز گرگ و سگ بترند]
[گرگ راگرگ‌بند باید کرد / رقص روباه چند باید کرد]
خاکیانی که زادهٔ زمی‌اند / ددگانی به‌صورت آدمی‌اند
ددگان در وفا نظر ننهند / حکم را جز به‌تیغ سر ننهند
خوانده باشی زدرس غمزدگان / که سیاوش چه دید از ددگان
جاه جمشید خوار چون کردند / سردارا بدار چون کردند
[مال‌شان آب حوض و ایشان سیر / گندد آب ار به‌حوض ماند دیر]
[آب کز خاك تیره‌وش گردد / هم به‌تدبیر خاك خوش گردد]
شاه اگر مست خصم هشیار است / شحنه گر خفته دزد بیدار است
چون سیاست زپادشاه شود / پادشاهی براو تباه شود
از شهی کو سیاست انگیزد / دشمن و دیو هر دو بگریزد
دیو باشد رعیت گستاخ / چون گذاری نهند پای فراخ
جهد آن کن که از سیاست خویش / نشکنی رونق ریاست خویش
نفریبی به‌آشنایی کس / کس خود تیغ را شناسی و بس
شه بامید ماست باده‌پرست / من قلم دارم و تو تیغ به‌دست

از تو قهر و زمن بود تدبیر   هر که گویم گرفتنی‌است بگیر
محتشم را بمال مالش کن   بی‌درم را به خون سگالش کن
نیك و بد برتو هست هر دو حلال   از بدان جان ستان ز نیکان مال
خوار کن خلق را بچاره و چیز   تا بمانی به‌چشم خلق عزیز
چون رعیت زبون و خوار بود   ملك پیوسته برقرار بود
نایب شه زروی سرمستی   کرد بسا او به‌جور همدستی
[بجفائی که او نمودش راه   جور میکرد بر رعیت شاه]
تا بجایی که خواری از حد برد   هیچکس را به‌هیچکس نشمرد
درستمکارگی پی افشردند   می‌گرفتند و خانه می‌بردند
در ده و شهر جز نفیر نبود   سخنی جز گرفت و گیر نبود
تا درآن مملکت باندك سال   هیچکس را نه ملك ماند و نه مال
همه را راست‌روشن از کم وبیش   راست و روشن ستد برشوت خویش
از زر و گوهر و غلام و کنیز   در ولایت نماند کس را چیز
اوفتاد ازکمی نه از بیشی   محتشم‌تر کسی به‌درویشی
خانه‌داران زجور خانه‌بران   خانهٔ خویش مانده با دگران
شهری و لشکری زجان بستوه   همه آواره گشته کوه به کوه
در نواحی نه گاو ماند و نه کشت   دخل راکس فذلکی ننوشت
چون ولایت خراب شد حالی   دخل شاه از خزانه شد خالی
جز وزیری که داشت خانه و گنج   حاصل کس نبود جز غم و رنج
شاه هنگام خشم و کینه و جنگ   در خزانه نه بوی دید نه رنگ
منهیان را یکان‌یکان بدرست   یك به یك حال آن خرابی جست
کس زترس وزیر عالم‌سوز   آنچه شب رفت وا نگفت به‌روز
هرکسی عذری از دروغ انگیخت   کین تهی‌دست گشت و آن بگریخت
برزمین هیچ دخل و دانه نماند   لاجرم مال در خزانه نماند
شد زبی‌سکنی و بی‌مالی   ملك شه از مؤدیان خالی
شه چو شفقت کند فراز آیند   بر عملهای خویش باز آیند
شاه را آن بهانه سیر نکرد   لیك بی‌وقت جنگ شیر نکرد
[از بد گنبد جفاپیشه   کرد چندانك باید اندیشه]
[ره بسامان کار خویش نبرد   جهد خود با زمانه پیش نبرد]

(۴۲)
قصهٔ شبان با سگ

شه چو تنگ آمدی زتنگی کار — یک‌سواره برون شدی بشکار
صید کردی و شادمانه شدی — چون شدی شاد سوی خانه شدی
چون شد آن روز غم عنانگیرش — رغبت آمد بسوی نخجیرش
یک‌تنه راند سوی صید برون — تا زدل هم بخون بشوید خون
کرد صیدی چنانکه بودش رای — غصه را دست بست و غم را پای
چون زصید پلنگ و شیر و گراز — خواست تا سوی خانه گردد باز
در تک وتاب از آنکه تاخته بود — مغزش از تشنگی گداخته بود
گرد بر گرد آن زمین بشتافت — آب را بیش جست کمتر یافت
دید دودی چو اژدهای سیاه — سر برآورده بر گرفتن ماه
[کوهه بر کوهه پیچ‌پیچ‌کنان — برصعود فلك بسیج‌کنان]
گفت آن دود اگرچه زآتش خاست — از فروزنده آب باید خواست
چون بر آن دود رفت گامی چند — خرگهی دید برکشیده بلند
گلهٔ گوسفند سم تاگوش — گشته در آفتاب یخنی‌جوش
سگی آویخته ز شاخ درخت — بسته چون سنگ دست و پایش سخت
سوی خرگاه راند مرکب تیز — دید پیری چو صبح مهرانگیز
پیر چون دید میهمان برجست — بپرستشگری میان دربست
چون زمین میهمان‌پذیری کرد — و آسمان را لگام‌گیری کرد
اولش پیشکش درود آورد — وانگه از مرکبش فرود آورد
هر چه در خانه داشت ماحضری — پیش او برد و کرد لابه‌گری
گفت شك نیست کاین چنین خوانی — نیست در خورد چون تو مهمانی
لیك از آبادی این‌طرف دور است — خوان اگر بی‌نواست معذور است
شه چو نان‌پارهٔ شبان را دید — شربتی آب خورد و دست کشید

گفت نان آنگهی خورم به‌درست — زآنچه پرسم خبر دهیم نخست
کاین سگ بسته مستمند چراست — شیر خانه‌ست گرگ بند چراست؟
پیر گفت ای جوان زیباروی — گویمت آنچه رفت موی بموی

(۴۳)
شرح دادن شبان حال سگ را

کاین سگم بود پاسبان گله من بدو کار خویش کرده یله
از وفاداری و امینی او شاد بودم به همنشینی او
کز گله دور داشتی همه سال دزد را چنگ و گرگ را چنگال
من بدو داده خورد و خانه خویش خوانده او را نه‌سگ، شبانهٔ خویش
او بسدندان و چنگ دشمن‌سوز بساروی آهنین من شب و روز
گر من از دشت رفتمی سوی شهر گله از پاس او گرفتی بهر
گر شدی بودنم به‌شهر دراز گله را او بخانه بردی باز
چند سالم یتاق داری کرد راست بازی و راست کاری کرد
تا یکی روز بر صحیفهٔ کار رمه را نقش برزدم بشمار
هفت سر گوسفند کم دیدم از حساب غلط بترسیدم
[بعد یك هفته چون شمردم باز هم کم آمد بکس نگفتم راز]
پاس می‌داشتم برای و به‌هوش در خطای سگم نیامد گوش
گر چه می‌داشتم به‌شبها پاس نشدم هیچ شب حریف‌شناس
این سگ آگاه‌تر به‌کار از من پاسبان‌تر هزار بار از من
باز چون کردم آن شمار درست هم کم آمد چنانکه روز نخست
همه شب خاطرم به‌غم می‌بود کز رمه گوسفند کم می‌بود
[ده ده و پنج پنج می‌پرداخت چون یخی کان به‌آفتاب گداخت]
تا بجایی که عامل صدقات آنچه ماندش زمن ستد بزکات
اوفتادم من بیابانی از گله‌صاحبی بچوپانی
[نرم کرد آن غم درشت مرا در جگر کار کرد و کشت مرا]
گفتم این رخنه‌ام ز چشم بد است؟ دست کار کدام دیو و دد است
[یا سگی این‌چنین که شیری کرد؟ کیست کین آشنا دلیری کرد]
تا یکی روز برکرانهٔ آب خفته بودم درآمدم از خواب
[هم چنان سرنهاده بر سر چوب دست و پایی کشیده بی‌آشوب]
ماده گرگی زدور دیدم چست کامد و روی خویش را می‌شست
خواند سگ را بسگ زبانی خویش سگ دویدش بمهربانی پیش
گرد او گشت و گرد می‌افشاند گه دم و گه دبوس می‌جنباند
عاقبت بر سرین گرگ نشست کام دل راند و رفت کار از دست
[آمد و خفت و آرمید تنش مهر حق‌السکوت بردهنش]
گرگ چون رشوه داده بود زپیش جست حق‌القدوم خدمت خویش

گوسفندی قوی که سرگله بود / پایش از بار دنبه آبله بود
برد و خوردش بکمترین نفسی / وین‌چنین رشوه خورده بود بسی
سگ ملعون بشهوتی که براند / رمه‌ای را بدست گرگ بماند
[آن گله را که کارسازی کرد / در سر کار عشق‌بازی کرد]
چند نوبت معاف داشتمش / او خطا کرد و من گذاشتمش
تا هم آخر گرفتمش با گرگ / بستمش برچنین خطای بزرگ
کردمش در شکنجه زندانی / تا کند بنده، بنده‌فرمانی
[سگ من گرگ راه‌بند من است / بلکه قصاب گوسفند من است]
[بر امانت خیانتی بردوخت / وان امینی بخاینی بفروخت]
رخصت آن شد که تا نخواهد مرد / از چنین بند جان نخواهد برد
روستایی پس از زمین‌بوسی / گفت با شه زراه افسوسی
هر که با مجرمان چنین نکند / هیچ‌کس بروی آفرین نکند
شاه بهرام از آن سخن‌دانی / عبرتی برگرفت پنهانی
این سخن رمز بود چون دریافت / خورد چیزی و سوی شهر شتافت
گفت با خود کزاین شبانهٔ پیر / شاهی آموختم زهی تدبیر
در نمودار آدمیت من / من شبانم گله رعیت من
چون نباشد اساس کار درست / از امین رخنه باز باید جست
این که دستور تیزبین من است / در حفاظ گله امین من است
[باز پرسم از او که لشکر کو / عالم ارنیست گشت، منبر کو]
[تا بگوید که این خرابی چیست / و اصل و بنیاد ناصوابی چیست؟]
چون بشهر آمد از گماشتگان / خواست مشروح بازداشتگان
چون در آن روزنامه کرد نگاه / روز بروی چو نامه گشت سیاه
دید سرگشته یك جهان مجروح / قالبی مانده هریکی بی‌روح
[گفته در شرحهای ماتم و سور / کشتن از شه شفاعت از دستور]
[نام شه را بجور بد کرده / نیکنامی بنام خود کرده]
شاه دریافت کان زشیوه‌گری است / دزد خانه بقصد خانه‌بری است
چون سگی کو رمه بگرگ سپرد / شیون انگیخت با شبانهٔ کرد
[خود سگان در سگی چنین باشند / بخروشند چونکه بخراشند]
مصلحت دید بازداشتنش / روزگاری فرو گذاشتنش
گفت اگر مانمش به‌منصب خویش / کس برفعش قلم نیارد پیش
چون زحشمت کنم درش را دور / در شب تیره به نماید نور
بامدادان که روز روشن گشت / شب تاریك فرش خویش نوشت
[صبح یك‌زخمی دوشمشیری / داد مه را زخون شب سیری]

بارگه بر سپهر زد بهرام   بار خود کرد بر خلایق عام
مهتران آمدند از پس و پیش   صف کشیدند بر مراتب خویش
راست روشن در آمد از در کاخ   رفت بر صدرگاه خود گستاخ
شه در او دید خشمناک و درشت   بانگ برزد چنانکه او را کشت
گفت کای ملک من خراب از تو   ملک را رفته رنگ و آب از تو
گنج خود را بگوهر آگنده   گوهر و گنج من پراکنده
ساز و برگ از سپاه کردی باز   تا سپه را نه برگ ماند و نه ساز
خانهٔ بندگان من بردی   پای در خون هرکس افشردی
[از رعیت بجای رسم و خراج   گه کمر خواستی و گاهی تاج]
حق نعمت گذاشتی از یاد   نیست شرمت زمن، که شرمت باد
[هست بر هر کسی بملت خویش   کفر نعمت زکفر ملت بیش]
حق نعمت شناختن در کار   نعمت افزون دهد به‌نعمت‌خوار
از تو برمن چو راست روشن گشت   راستی رفت و روشنی بگذشت
[لشکر و گنج را رساندی رنج   تا نه لشکر بجای ماند و نه گنج]
تو گمان برده‌ای که وقت شراب   غافلانه مرا رباید خواب
رخنه سازی توجای مستان را   بشکنی پای زیردستان را
بهره‌اش خاک باد اگر بهرام   تیغ فرمش کند چو گیرد جام
گر زخود غافلم بباده و رود   نیستم غافل از سپهر کبود
زین سخن صدهزار چنبر ساخت   همه در گردن وزیر انداخت
پس بفرمود تا زبانی زشت   سوی دوزخ فرستدش زبهشت
از عمامه کمند کردندش   در کشیدند و بند کردندش
پای در کنده دست در زنجیر   این‌چنین وزرکن بود نه وزیر
چون بدان قهرمان درآمد قهر   شه منادی روانه کرد بشهر
تا ستم‌دیدگان درآن فریاد   داد خواهند و شه دهدشان داد
چون شنیدند جمله خیل و سپاه   سر نهادند سوی حضرت شاه
[بد آن بدسرشت می‌گفتند   اژدها را بمار می‌سفتند]
شه بزندانیان چنان فرمود   کز دل دردناک خون‌آلود
هر کسی جرم خود پدید کند   بند خود را بدان کلید کند
خستگانی زبند جسته برون   آمدند از هزار شخص فزون
شاه ازآن جمله هفت شخص گزید   هر یکی را زحال خود پرسید
گفت با هر یکی گناه تو چیست؟   از کجایی و دودمان تو کیست؟

(۴۴)
شکایت مظلوم اول

اولین شخص گفت با بهرام   کای شده دشمن تو دشمن‌کام
راست‌روشن بزخمهای درشت   درشکنجه برادرم را کشت
هر چه بود از قماش و مرکب و چیز   همه بستد حیات و حشمت نیز
[هر کس از خوبی و جوانی او   سوخت برغبن زندگانی او]
چون من انگیختم خروش و نفیز   زان جنایت، مراگرفت وزیر
کو هواخواه دشمنان بودست   تو چنینی و او چنان بودست
غوریی تند را اشارت کرد   تا مرا نیز خانه غارت کرد
بند بر پای من نهاد بزور   کرد بر من سرای خود را گور
آن برادر زجور او مرده   وین جگرخسته لیك جان برده
کرده زندانیم کنون سالی است   روی شاهم خجسته‌تر فالی است
شاه را چون زگفت آن مظلوم   آنچه دستور کرد شد معلوم
هرچه دستور از او بغارت برد   جمله با خون‌بها بدو بسپرد
کرد آزاد و خوشدلی دادش   بر سر شغل خود فرستادش

(۴۵)
شکایت مظلوم دوم

رفت شخص دوم بحضرت شاه   در زمین‌بوس شاه جست پناه
گفت کاین بنده طرفه باغی داشت   راستی، از جهان فراغی داشت
[چون بساط بهشت سبز و فراخ   کله‌برکله میوه‌ها برشاخ]
در خزان بود نوبهار مرا   وزپدر بود یادگار مرا
روزی از راه آتشین داغی   سوی باغ من آمد آن باغی
خدمتی کردمش به‌میوه و می   میهمانی سزای خدمت وی
هر چه در باغ بود و در خانه   پیش او ریختم بشکرانه
خورد و خندید و خفت و آرامید   وزشراب آنچه بود آشامید
چون زمانی بگرد باغ بگشت   خواست کز عشق باغ گیرد دشت
گفت برمن فروش باغت را   تا دهم روشنی چراغت را
گفتم این باغ را که جان من است   چون فروشم که عیش‌دان من است
[هرکسی را در آتشی داغی است   من بیچاره را همین باغی است]
باغ پندار کان توست مدام   من ترا باغبان نه، بلکه غلام
هر گهی سوی بوستان بخرام   برلب جوی و سبزه جوی آرام

آنچه در دست چون منی باشد / در سم اسب خواجه می‌پاشد
گفت از این درگذر بهانه میار / باغ بفروش و رخت خود بردار
جهد بسیار شد به‌شور و بشر / باغ نفروختم بزور و بزر
عاقبت چون زکینه شد سرمست / تهمتی از دروغ بر من بست
تا بدان جرم با خیانت خویش / باغ را بستد از من درویش
وزپی آنکه در تظلم گاه / این تظلم نیاورم برشاه
کرد زندانیم برنج و وبال / این سخن را کمینه هست دوسال
شه بدو داد باغ و کشت آباد / خانه و باغ داد چون بغداد

(۴۶)
شکایت مظلوم سوم

گفت زندانی سوم با شاه / کای ترا سوی هرچه‌خواهی راه
بنده بازارگان دریا بود / روزیم از سفر مهیا بود
رفتمی گه‌گهی بدریابار / سودها دیدمی درآن بسیار
چون شناسا شدم بدانایی / در بد و نیک دُر دریایی
لؤلؤیی چندم اوفتاد بچنگ / شب چراغ سحر برونق و رنگ
آمدم سوی شهر حوصله پر / چشم روشن بدان علاقه در
خواستم کان علاقه بفروشم / وزبها گه خورم گهی نوشم
چون وزیر ملک خبر بشنید / که مرا هست عقد مروارید
خواندو از من خرید با صد شرم / در بها داشتم بسی آزرم
چونکه وقت بها رسید فراز / گونه‌گونه بهانه کرد آغاز
من بها خواستم بغصه و درد / او نیاورد جز بهانهٔ سرد
روزکی چند از سیاه و سپید / عشوه بر عشوه داد و من بامید
و آخرالامر خواند پنهانم / کرد با خونیان بزندانم
[بر گناهم یکی بهانه شمرد / کان بها را بدان بهانه ببرد]
عوض عقد من که برد از دست / دست و پایم به‌عقده‌ها دربست
او زمن گوهر آوریده بچنگ / من از او در شکنجه مانده چوسنگ
او دُر آورده در شکنج کلاه / من صدف‌وار مانده در بن چاه
[من چو گوهر بدستش افکندم / شد سه سالی که تا در این بندم]
شه زگنج وزیر بدگوهر / گوهرش باز داد و زر بر سر

(۴۷)
شکایت مظلوم چهارم

چارمین شخص با هزار هراس / گفت کای درخور هزار سپاس
مطربی عاشقم غریب و جوان / بربطی خوش زنم چو آب روان
مهربان داشتم نوآیینی / درخور آفرین و تحسینی
[مهرش از ماه روشنی برده / روز چون شب برابرش مرده]
[گل زگیلی‌کسان بستانش / سرو را لوح در دبستانش]
هیچ را نام کرده کین دهن است / نوش در خنده کین شکرشکن است
برده رونق به تیزبازاری / تار زلفش زمشك تاتاری
[خوبی آن بسهار زیباروی / خانه و باغ برده رویاروی]
در ولایت درم‌خریدهٔ من / وز ولی‌نعمتان گزیدهٔ من
از من آموخته ترانه و ساز / زدنش دلفریب و روح نواز
[هر دو با یکدگر بیك خانه / گرم صحبت چو شمع و پروانه]
من بدو زنده دل چو شب بچراغ / او زمن شادمان چو سبزه بباغ
روشن و راستی چو شمع از نور / راست‌روشن زبنده گردش دور
شمع را در سرای خویش افروخت / دل پروانه را در آتش سوخت
چون برآشفتم از جدایی او / راه جستم بروشنایی او
بند بر من نهاد خنداخند / یعنی آشفته را بباید بند
او عروس مرا گرفته بناز / من بزندان بصدهزار نیاز
چار سال است کز ستمکاری / داردم بی‌گنه بدین خواری
شاه حالی بدو سپرد کنیز / نه تهی بلکه با فراوان چیز
بر عروسیش داد شیربها / با عروسش زبند کرد رها

(۴۸)
شکایت مظلوم پنجم

شخص پنجم بشاه انجم گفت / کای فلك با شکوه طاق تو جفت
من رئیس فلان رصدگاهم / از مستطیعان دولت شاهم
شده شغلم بکشورآرایی / حلقه در گوش من بمولایی
داده بود ایزدم بدولت شاه / نعمت و حشمتی زمال و زجاه
از پی جان‌درازی شه شرق / کردم آفاق را بشادی غرق
[از دعا زاد راه می‌کردم / خیری از بهر شاه می‌کردم]

[خرم و تازه شهر و کوی بمن   اهل دانش نهاده روی بمن]
دادم از مملکت فروزی خویش   هر کسی را برات روزی خویش
تنگ‌دستان زمن فراخ‌درم   بیوگان سیر و بیوه‌زادان هم
هر که زر خواست زرپذیر شدم   وآنکه افتاد دستگیر شدم
هیچ درمانده در نماند به‌بند   تارهایی ندادمش زگسزند
هرچه آمد زدخل دهقانان   صرف می‌شد بخرج مهمانان
دخل و خرجی چنان که باید بود   خلق راضی زمن خدا خشنود
چون وزیر این سخن بگوش آورد   دیگ بیداد را بجوش آورد
کدخداییم را زدست گشاد   دست بر ملك و مال بنده نهاد
گفت کاین مال دست‌رنج تو نیست   بخشش تو بقدر گنج تو نیست
یا باکسیر کوره تافته‌ای   یا بخروار گنج یافته‌ای
قسمت من چنانکه باید داد   بده ارنه سرت دهم برباد
هر معیشت که بنده داشت تمام   همه بستد بدین بهانهٔ خام
و آخرالامر دردمندم کرد   بندهٔ خود بدم ببندم کرد
پنج سال است کاندرین زندان   دورم از خان و مان و فرزندان
شاه فرمود تا بنعمت و ناز   بر سر ملك خویشتن شد باز



(۴۹)
شکایت مظلوم ششم

چون بشخص ششم رسید شمار   داوری جست اندراین پرگار
کرد بر شه دعای پیروزی   کای زخلق تو خلق را روزی
من یکی کردزاده لشکریم   کز نیاکان خویش گوهریم
[بنده‌ای از سپاهیان سپاه   پدرم نیز بود بندهٔ شاه]
خدمت شاه می‌کنم بدرست   پدرم نیز کرده بود نخست
از پی دشمنان شه پیوست   میدوم جان و تیغ بر کف دست
شاه نان‌پاره‌ای بمنت خویش   بنده را داده بد زنعمت خویش
بنده آن نان بعافیت می‌خورد   بر در شاه بندگی می‌کرد
خاص کردش وزیر جافی‌رای   با جفا هیچکس ندارد پای
بنده صاحب عیال و مال نداشت   بجز آن مزرعه منال نداشت
بارها پیش او شدم بنفیر   کز برای خدای دستم گیر
تا عیاری بعدل بنماید   بر عیالان من ببخشاید
[یا چو اطلاقیان بی‌نانم   روزیی نو کند زدیوانم]

بـانگ بـرزد بـمن کـه خـامش بـاش — رنگ خویش از خدنگ خویش‌تراش
شـــاه را نــیست بـــا کس آزاری — تــا کــند وحشــتی و پـیکاری
دشــمنی بــردرش نـیامد تـنگ — تـا بـلشکر نـیاز بـاشد و جـنگ
پـــیشهٔ کـــاهلان مگــیر بــدست — کــار گـل کـن کـه تـندرستی هست
[تــوشه گـر نـیستت زیـاده مکـوش — اسب و زیــن و سـلاح را بـفروش]
گـــفتم از طـــبع دیـــورای بــترس — عــجز مــن بین و از خـدای بـترس
[مـــنمای از کـــمی و کـــم رخـتی — مـــن ســـختی‌رسیده را ســختی]
تـــو هـــمه‌شب کشـیده پـای بـناز — مـــن بشـــمشیر کـرده دست دراز
گــر تــو در مــلك مــی‌زنی قـلمی — مـــن بشـــمشیر مـــی‌زنم قـدمی
تـــو قــلم مــی‌زنی بـه‌آب سـیاه — مـن زنــم تـیغ بـا مـخالف شـاه
[مـستان از مـن آنـچه شـه فـرمود — گـــرنه فـتراك شـه بگـیرم زود]
گرم شد کز من این خـطاب شـنید — بـــر مـــن بـــیگنه دوات کشــید
گـــفت کـــز ابـلهی و نـادانـی — چـــون کـلوخم بـه‌آب تـرسانی
[گــه بـزرقم هـمی کـنی تـقلید — گـــه بشـاهم هـمی‌دهی تـهدید]
شـــاه را مـــن نشـــانده‌ام بـرگاه — نـیست بـی‌خط مـن سپید و سیاه
ســرشاهان بــزیر پــای مــن است — هـمه را زنـدگی بـه‌رای مـن است
گـــر تـــولا بـــمن نکــردندی — کـــرکسان مـــغزشان بـخوردندی
ایـــن بگــفت و دوات بـر مـن زد — اسب و ســاز و سـلاح مـن بسـتد
پس بـــدژخـــیم خـــونیان دادم — ســوی زنـــدانـــیان فـــرستادم
قـرب شش سـال هست بلکه فـزون — تـا دلم پـرغم است و جـان پـرخون
شـاه بـنواخـتش بـخلعت و سـاز — جـــاودان بـــاد شـاه بـنده نـواز
چـون لبش را بـلطف خـندان کـرد — رســـم اقـطاع او دوچـندان کـرد

(۵۰)
شکایت مظلوم هفتم

هـفتمین شـخص چـون رسید فـراز — بـرلب از شکـر شـه کشـید طـراز
گـفت مـن کـز جـهان کشـیدم دست — زاهـــدی ره‌روم خـــدای‌پـرست
تـنگ‌دستی فـراخ دیـده چـو شـمع — خـــویشتن ســوخته بـرابـر جـمع
عـــاقبت را جـریده بـرخـوانـده — دست بـــر شـغل گـیتی افشـانده
از هـمه خـورد و خـواب بـی‌بهرم — قـــایم اللـــیل و صـــایم الدهـرم
روز نـاخورده، کـاب و نـانم نـیست — شب نخفته ، کـه خـان و مـانم نـیست

در پرستشگهی گرفته قرار — نیستم جز خدا پرستی کار
هر که را بنگرم رضا جویم — هر که یاد آیدم دعا گویم
کس فرستاد نزد من دستور — خواند و رفتم مرا نشاند از دور
گفت بر تو مرا گمان بد است — گر عذابت کنم بجای خود است
گفتم ای سیدی گمان تو چیست — تا مگر با رضات دانم زیست
گفت می‌ترسم از دعای بدت — مرگ می‌خواهم از خدای خودت
کز سر کین‌وری و بدخویی — در حق من دعای بد گویی
از دعای شبانه، شبگیری — ترسم افتد بدین هدف تیری
پیشتر زانکه آتش کینت — در من افتد شرار نفرینت
دست تو بندم از دعا کردن — دست تنها نه ـ دست با گردن
زیربندم کشید و باک نداشت — غم این جان دردناک نداشت
هفت سالم در این خراس افکند — در دو پایم کلید و داس افکند
بند بر دست من کمند زده — من بر افلاک دست‌بند زده
او فرو بسته از دعا دستم — من بر او دست مملکت بستم
او مرا در حصار کرده بفن — من برایوان او حصارشکن
چون خدایم برفق شاه رهاند — خوشدلی را دگر بهانه نماند
شاه در بر گرفت زاهد را — پیر کافرکش مجاهد را
گفت جز نکته‌ای که ترس دعاست — راست‌روشن نگفته چیزی راست
[لیک دفع دعا چنان نکنند — حکم زاهد چو رهزنان نکنند]
او که آن بد بجای خود می‌کرد — خویشتن را دعای بد می‌کرد
تا دعای بدش به‌آخر کار — هم سر از تن ربود و هم دستار
از تر و خشک هر چه داشت وزیر — گفت با زاهد آن توست بگیر
زاهد آن فرش داده را بنوشت — زد یکی چرخ و چرخ وار بگشت
گفت از این نقدها که آزادم — بهترم ده که بهترت دادم
رقص برداشت بی‌ترنم و ساز — آنچنان شد که کس ندیدش باز
ره‌روانی که آنچنان بودند — از زمین سر برآسمان سودند
تا می پخته یابی اندر جام — دید باید هزار غورهٔ خام
[آب دریا که آنچنان تیز است — از شمرهای پارگین خیز است]
این گروه ارچه آدمی‌نسب‌اند — همه دیوان آدمی‌لقب‌اند
پخته آنست کز چنین خامان — برکشد جیب و درکشد دامان
[چون زمین از گلیم گردآلود — سایهٔ گل بر آفتاب اندود]
شه در این خشت‌خانهٔ خاکی — خشت نمناک شد زغمناکی
راز می‌جست بر مصالح کار — تا زگل چون برد درشتی خار

در جفای جهان نظاره‌کنان   مصلحت را بعدل چاره‌کنان
هر که مظلوم بود دادش داد   وانکه درویش بود زادش داد
چون زکار وزیرش آمد یاد   دست از اندیشه بر شقیقه نهاد
تا سحرگه نخفت از خجلی   دیده برهم نزد زتنگدلی
چون دراین کوزهٔ سفال‌سرشت   چشمهٔ آفتاب ریحان کشت
[شه چو باران‌رسیده ریحانی   کرد برتشنگان گل‌افشانی]
داد فرمان که تخت بار زنند   بر در بارگاه دار زنند
عام را بار داد و خود بنشست   خاصگان ایستاده تیغ بدست
[سربلندان ملك را بنشاند   عدل را ناقه بربلندی راند]
جمع کرد از خلایق انبوهی   برکشید از نظارگان کوهی
آن جفاپیشه راکه بود وزیر   پای تا سر کشیده در زنجیر
زنده بردار کرد و باك نبرد   تا چو دزدان بشرمساری مرد
گفت هرکو چنان سرافرازد   روزگارش چنین سر اندازد
[از خیانت‌گری است بدنامی   وزبدی هست بد سرانجامی]
ظالمی کو چنان نماید زور   عادلانش چنین کنند بگور
تا نگویی که عدل بی‌یار است   آسمان و زمین باین کار است
هر که میخ و کدینه پیش نهاد   کنده بردست و پای خویش نهاد
دور آهسته رو که تیزهش است   دیرگیر است لیك زودکش است
گرچه در داوری زبون‌کش نیست   از حسابش کسی فرامش نیست
گر کنی صدهزار بازی چست   نخوری بیش ازآن که روزی تست
[حوضه‌ای دارد آسمان یخ‌بند   چند بریخ فقع گشایی چند]
در هوایی کزاو فسرده شوی   پیش ازآن زنده شو که مرده شوی
[آنکه چون چرخ گرد عالم گشت   عاقبت جمله راگذاشت و گذشت]
[عالم هیچکس بهیچش کشت   چرخ پیچان بچرخ‌پیچش کشت]
از غرضهای این جهانی خویش   شاد برخور ز زندگانی خویش
تا چو شمشیر تیز جان‌آهنج   هر چه زانت برد ندارد رنج
از جهان پیش از آنکه درگذری   جان ببر تا زمرگ جان ببری
خواب را خوارکن خورش را خرد   کز جهان جان چنین توانی برد
در دو چیز است رستگاری مرد   آنکه بسیار داد و اندك خورد
هیچ بسیارخوار پایه ندید   هیچ کم ده به‌پیشگه نرسید
درّهٔ محتسب که داغ نه است   از پی دوغ کم‌دهان ده است
هر که در مهتری گذارد گام   زین دو نام‌آوری برآرد نام

[در چــــنین ده کســـی دهـا دارد / کـــه بـــهی را بـــه از بـــها دارد]
درجهان خاص وعام چون‌تو بسی‌است / نه‌که‌خاص این‌جهان برای‌کسی‌است
چـون تـوان دل درآن عمل بستن / کـــو بـــعزل تـو بـاشد آبستن
هـر عـمارت کـه زیـر افلاك است / خاك بر سرکنش که خود خاك است
[بگــذر از دامگــاه و دیـر مـباش / مــنبرت دار شــد دلیـر مـباش]
زنـده رفـتن بـدار بـرهوس است / زنـــده بـردار یك مسـیح بس است
گـــر زمـینی رسـد بـچرخ بـرین / هــم زمـینش فـرو کشـد بـزمین
گـر سـری بـر فـلك رساند تـاج / هـفت کشـور کشـد بـزیر خـراج
بـــبینیش نـــاگـهان شـبی مـرده / ســر فــرو بــرده دردســر بــرده
[خـاك بـی‌خسف لاابـالی نـیست / گـنجدانش زمـار خـالی نـیست]
رطـبی کـو کـه نـیستش خاری ؟ / یـــا کــجا نـوش‌مهره بـی‌ماری ؟
حکم هر نیك و بد که در دهر است / زهر در نوش و نوش در زهر است
[که خورد نوش باده‌ای در پیش / کـز پس آن نـخورد بـاید نیش]
[نوش و نیش جهان‌که‌پیش‌وپس است / در دَم و در دُم یکـــی مگس است]
[نـبود در حـجاب ظـلمت و نور / مــهرهٔ خـر زمـهد عـیسی دور]
کـیست کـو بر فلك فرازد تـخت / کـاخرش هـم زمین نگـیرد سـخت
یـارب آن کـن کـه آرد آسـانی / نـــاورد عـــاقبت پشــیمانی
بـــسرنظامی در کـــرم بگشـــای / در پـــناه در خـــودش ده جـــای
اولش داده‌ای نکـــــونامی / آخـــرش ده نکـــوسرانـــجامی

(۵۱)
پادشاهی دادن بهرام به آن مرد شبان

پس از آن داوری‌ســرای بـزرگ / یادکرد از سگ و شبانه و گـرگ
آن شـبان را بـخواند و شاهی داد / نـــیك‌بختی و نـــیك‌خواهـــی داد
سختی از کـار مـملکت برداشت / بـر کسی دست زور کس نگـذاشت
تـا نـه بس مـدت از چـنان تـدبیر / آهـــنش زر شـد و پـلاس حـریر
لشکـــر و گـــنج شـد بـراو انـبوه / ایـن زدریـا گـذشت و آن از کـوه

(۵۲)
عذرخواهی خاقان چین از بهرام

چـون بـخاقان خنیده شد خبرش / بـــاز پس شــد نـداد دردســرش

کس فرستاد عذر خواست بسی — بر نزد بی‌رضای او نفسی
گفت‌کان کشتنی که شاهش کشت — آفتی بود فتنه را هم‌پشت
سوی ما نامه کرد و ما را خواند — فصلهایی بدل‌فریبی راند
تا بدان عشوه‌های طبع‌فریب — از من ساده‌طبع برد شکیب
گفت کان پر زر است وره خالی — کاین بخوانی شتاب کن حالی
شه زمستی بدان نپردازد — کابی از دست بر رخ اندازد
من کمر بسته‌ام بدم سازی — از تو تیغ و زمن سراندازی
چون خبرهای شاه بشنیدم — کارها برخلاف آن دیدم
شه بهنگام آشتی و نبرد — کارهایی کند که باید کرد
من همان سفته‌گوش حلقه‌کشم — با خود از چین و با تو از حبشم
دخترم نیز کنیز خانهٔ توست — تاج من خاك آستانه توست
آن ورق کان وزیر آشفته — پیش خاقان نهاد بنهفته
[وآنچه آن خاین خرابی‌خواه — بشکایت نوشته بود زشاه]
همه طومارها بهم در پیخت — داد تا پیك پیش خسرو ریخت
شه چو برخواند نامه‌های وزیر — در تعجب زحالت آن پیر
برهلاکش سپاسداری کرد — کار ازآن پس باستواری کرد
پیکر عدل چون بدیدهٔ شاه — غیرت انگیخت از سپید و سیاه
شاه کرد از جمال منظر او — هفت پیکر فدای پیکر او
بیخ دیگر خیالها بر کند — دل دراو بست و شد بدو خرسند

(۵۳)
فرجام کار بهرام و ناپیداشدن او در غار

لعل‌پیوند این علاقهٔ در — کز گهر کرد گوش گیتی پر
گفت چون هفت گنبد از می و جام — آن صدا بازداد با بهرام
عقل در گنبد دماغ سرش — داد ازین گنبد روان خبرش
کز صنم‌خانه‌های گنبد خاك — دور شو کز تو دور باد هلاك
گنبد مغز شاه جوش گرفت — از فسون و فسانه گوش گرفت
دید کاین گنبد بساط‌نورد — از همه گنبدی برآرد گرد
هفت گنبد بر آسمان بگذاشت — او ره گنبد دگر برداشت
گنبدی کز فنا نگردد پست — تا قیامت دراو نخسبد مست
هفت موبد بخواند موبدزاد — هفت گنبد به هفت موبد داد
در زد آتش بهریکی ناگاه — معنی آن شد که کرد آتشگاه

سروبن چون بشصت سال رسید / یاسمن بر سر بنفشه دمید
از سر صدق شد خدای‌پرست / داشت از خویشتن‌پرستی دست
روزی از تاج و تخت کرد کنار / رفت با ویژگان خود بشکار
در چنان صید و صید ساختنش / بود برصید خویش تاختنش
لشکر از هر سویی پراکندند / هریکی گور و آهو افکندند
میل هریك بگور صحرایی / او طلبکار گور تنهایی
[گور جست از برای مسکن خویش / و آهو افکند لیك از تن خویش]
[گور و آهو مجوی از این گل شور / کاهوش آهوست و گورش گور]
عاقبت گوری از کرانهٔ دشت / آمد و سوی گورخان بگذشت
شاه دانست کان فرشته‌پناه / سوی مینوش می‌نماید راه
کرد برگور مرکب‌انگیزی / داد یکران تند را تیزی
از پی صید می‌نمود شتاب / در بیابان و جایهای خراب
پر گرفته نوند چارپرش / وز وشاقان یکی دو براثرش
بود غاری درآن خرابستان / خوشتر از چاه یخ به‌تابستان
[رخنهٔ ژرف داشت چون چاهی / هیچ‌کس را نه بردرش راهی]
گور در غار شد روان و دلیر / شاه دنبال او گرفت چو شیر
اسب در غار ژرف راند سوار / گنج کیخسروی رساند بغار
او درآن غار پرده‌دار شده / محرم سر و یار غار شده
وان وشاقان بپاسداری شاه / بر در غار کرده منزلگاه
[نه ره آنکه درخزند بغار / نه سر بازپس شدن بشکار]
[دیده بر راه مانده با دم سرد / تا زلشکر کجا برآید گرد]
[دیده بر راه مانده لشکر را / منتظر اسب آن دلاور را]
چون زمانی برآن کشید دراز / لشکر از هرسویی رسید فراز
شاه جستند و غار می‌دیدند / مهره در مغز مار می‌دیدند
آن وشاقان زحال شاه جهان / باز گفتند هر چه بود نهان
که چو شه برشکار کرد آهنگ / راند مرکب در این گریوه تنگ
کس در این داوری نشد یاور / وین سخن را نداشت کس باور
همه گفتند کاین خیال بد است / قول نابالغان بی‌خرد است
خسرو پیل‌تن - بنام خدای / کی در این تنگنای گیرد جای؟
وآگهی نه که پیل این بستان / دید خوابی و شد بهندستان
[بند بر پیل‌تن زمانه نهاد / پیل‌بند زمانه را که گشاد؟]
برنشاندن خلیفهٔ تخت / میزدند آن وشاقکان را سخت
زاه آن طفلکان دردآلود / گردی از غار بردمید چو دود

[بانگی آمد که شاه در غار است   بازگردید شاه را کار است]
خاصگانی که یار غار بدند   شاه‌جویان درون غار شدند
[غار بن بسته بود و کس نه‌پدید   عنکبوتان بسی مگس نه‌پدید]
[صد ره از آب دیده شستندش   بلکه صد بار باز جستندش]
چون ندیدند شاه را در غار   بر در غار صف زدند چو مار
دیده‌ها را به‌آب تر کردند   مادر شاه را خبر کردند
مادر آمد چو سوخته جگری   وزمیان گم شده چنان پسری
جست شه را نه چون کسان دگر   کو بجان جست و دیگران بنظر
گل طلب کرد و خار بی‌بر یافت   تا پسر بیش جست کمتر یافت
زر فرو ریخت پشته‌پشته چو کوه   تا کنند آن زمین گروه‌گروه
چاه کند و بگنج راه نیافت   یوسف خویش را بچاه نیافت
وان زمین را که رخنه کرد عجوز   مانده آن خاک رخنه‌رخنه هنوز
آن شناسندگان که دانندش   غار بهرام‌گور خوانندش
[تا چهل روز خاک می‌کندند   در جهان گورکن چنین چندند]
شد زمین کنده تا دهانهٔ آب   کسی آن گنج را ندید بخواب
آنکه او را بر آسمان رخت است   در زمین بازجستنش سخت است
در زمین چرم و استخوان باشد   و آسمانی بر آسمان باشد
هر جسد را که زیر گردون است   مادری خاک و مادری خون است
مادر خون بپرورد با ناز   مادر خاک از او ستاند باز
گرچه بهرام را دو مادر بود   مادر خاک مهربانتر بود
[کانچنانش ستد که باز نداد   ساز چاره بچاره‌ساز نداد]
مادر خون زجور مادر خاک   کرد خود را بدرد و رنج هلاک
چون تبش برزد از دماغش جوش   آمد آواز هاتفیش بگوش
کای بغفلت چو دام و دد پویان   شیرمردان غیب را جویان
بتو یزدان ودیعتی بسپرد   چونکه وقت آمد آن ودیعت برد
بر وداع ودیعت دگران   خویشتن را مکش چو بی‌خبران
باز پس گرد و کار خویش بساز   دست کوتاه کن زرنج دراز
چون زهاتف چنین شنید پیام   مهر برداشت مادر از بهرام
[رفت و آن دل که داشت دربندش   کرد مشغول کار فرزندش]
تاج و تختش به‌وارثان بسپرد   هر که زو وارثی بماند نمرد
ای زبهرام گور داده خبر   گور بهرام جوی از این بگذر
نه که بهرام گور با ما نیست   گور بهرام نیز پیدا نیست
آن چه بینی که وقتی از سر زور   نام داغی نهاد برتن گور

[داغ گورش مبین باول بار　　گور داغش ببین در آخر کار]
گرچه پای هزار گور شکست　　آخر از پایمال گور نرست
خانهٔ خاکدان دو در دارد　　تا یکی را برد دگر آرد
ای سه گز خاك و پهنیی توگزی　　چار خم در دکان رنگرزی
[هر نواله که معدهٔ تو پزد　　خلطی آن‌را برنگ خود برزد]
از سرو پای تا بگردن و گوش　　هست از این چار خلط عاریه‌پوش
بر چنین رنگهای عاریه‌ساز　　چه نهی دل که داد باید باز
غایبانی که روی بسته شدند　　از چنین رنگ و بوی رسته شدند
تا قیامت قیام ننمایند　　کس رخ بسته باز نگشایند
[ره رهِ خوف و شب شب خطراست　　شحنه خفتست و دزد برگذر است]
خاکساران بخاك سیر شوند　　زیردستان بدست زیر شوند
چون تو باری زدست بالایی　　زیر هر دست خون چه پالایی
آسمان زیر دست خواهی - خیز　　پای بالا نه از زمین بگریز
می‌رو و هیچگونه باز مبین　　تا نیفتی از آسمان بزمین
انجم آسمان حمایل توست　　چیستند این‌همه - وسایل توست
[تنگی جمله را مجال تویی　　تنگلوشای این خیال تویی]
هر یك از تو گرفته تمثالی　　تو چه گیری زهریکی فالی
آنچه اینها کنند تویی آن نور　　وآنچه اینها خرد تویی زان دور
جز یکی خط که نقطه‌پرورتوست　　آن دگر حرفها زدفتر توست
آفرین را تویی فرشتهٔ پاس　　و آفریننده را دلیل‌شناس
[نیك‌مردی ببین که بد نشوی　　با ددانی نگر که دد نشوی]
آنچه داری حساب نیك و بد است　　و آنچه خواهی ولایت خرد است
یا دری زن که قحط نان نشود　　یا چنان شو که کس چنان نشود
دیده کو در حجاب نور افتد　　زآسمان و فرشته دور افتد
چاشنی‌گیر آسمان زمی است　　میزبان فرشته آدمی است
روی از این چارسوی غم برتاب　　چند از این‌خاك وباد وآتش و آب
حجره‌ای با چهار دودآهنگ　　بردل و دیده چون نباشد تنگ
[دودری شد چو کوی طراران　　چاربندی چو بند عیاران]
پیش از آن کت برون کنند از ده　　رخت بر گاو و بار برخر نه
ره بجان رو که کالبد کند است　　بار کم کن که بارگی تند است
مرده‌ای را که حال بد باشد　　میل جان سوی کالبد باشد
وانکه داند که اصل جانش چیست　　جان او بی‌جسد تواند زیست
تا نپنداری ای بهانه بسیج　　کین جهان و آن جهان و دیگرهیچ

[طول و عرض وجود بسیار است / وآنچه در غورماست در غار است]
[هست چند آفریده زینها دور / کاگهی نیستشان زظلمت و نور]
آفرینش بسی است نیست شکی / و آفریننده هست لیك یکی
نقش این هفت لوح چارسرشت / زابتدا جز یکی قلم ننوشت
[گرنه هفت ار چهارصد باشد / زیر یك داد و یك ستد باشد]
اولین نقطه و آخرین پرگار / از یکی ویکی نگردد کار
در دویها مبین و در وصلش / در یکی بین و در یکی اصلش
هردویی اول از یکی شد راست / هم یکی ماند چون دوی برخاست
هر که آید دراین سپنج سرای / بایدش باز رفتن از سر پای
وآنچه او را زوال نیست پدید / ملك باری است کردگار وحید

(۵۴)
در دعا و ختم کتاب

چون فروزنده شد بعکس و عیار / نقش این گنجه‌خیز رومی‌کار
نام شاهنشهی برو بستم / کاب گیرد زنقش او دستم
شاه چینی‌قبای رومی‌تاج / جزیتش داده چین و روم خراج
یافته از ره فروع واصول / بخت شرع از رخش جمال قبول
بر زمین بوسش آسمان برپای / وآفرینش زجاه او برجای
[در نظامی که آسمان دارد / اجری مملکت دو نان دارد]
[زان مروت که بوی مشك دهد / لؤلؤ تر چو خاك خشك دهد]
از زمین تا اثیر درد و کف است / صافی او شد که مایهٔ شرف است
در عطا دادنش بسایل خویش / زر مصری زریگ مکی بیش
[تیغش آن کرده در صلابت جنگ / کاتش تیز با تراش خدنگ]
[بید بسرگش بنوك موی‌شکاف / نافهٔ کوه را فکنده زناف]
درعش از دست صبح نیزه‌گشای / نیزه‌ش از درع ماه حلقه‌ربای
شش جهت از قبای او زرهی / هفت چرخ از کمند او گرهی
ای نظامی امیدوار بتو / نظم دوران روزگار بتو
[زمی از قدرت آسمان داند / و آسمانت هم آسمان خواند]
[دور و نزدیك چون در آب سپهر / تیز و آهسته چون در آینه مهر]
[قایم عهد عالمی بدرست / قایم نامده فکندهٔ توست]
با همه چون ملك برآمده‌ای / وزهمه چون فلك سرآمده‌ای
این چنین نامه برتو شاید بست / کز تو جای بلندنامی هست

چونکه شد لعل بسته برتاجش / برتو بستم زبیم تاراجش
گر بسمع تو دلپسند شود / چون سریر تو سربلند شود
[خار کان انگبین برو رانند / زیرکانش ترانگبین خوانند]
میوه‌ای دادمت زباغ ضمیر / چرب و شیرین چوانگبین در شیر
[ذوق انجیر داده دانه او / مغز بادام درمیانهٔ او]
پیش بیرونیان برونش نغز / وزدرونش درونیان را مغز
حقهٔ بسته پر زدر دارد / در عبارت کلید پسردارد
دُر بدان رشته سرگرای بود / که کلیدش گره‌گشای بود
هر چه در نظم او زنیك و بد است / همه رمز و اشارت خرد است
[هریك افسانهٔ جداگانه / خانه گنج شد نه افسانه]
آنچه کوتاه جامه شد جسدش / کردم از نظم خود دراز قدش
وآنچه بودش درازی از حد بیش / کوتهی دادمش بصنعت خویش
کردم این تحفه راگزارش نغز / اینت چرب استخوان و شیرین مغز
تا درآری بحسن او نظری / جلوه‌ای دادمش بسهر هنری
لطف بسیار دخل اندك خرج / کرده در هر دقیقه درجی درج
دست ناکرده دلستانی چند / بکر و گل‌رو چوغنچه زیر پرند
تا بدانند کز ضمیر شگرف / هر چه خواهم درآورم بدوحرف
مصرعی زر و مصرعی از دُر / تهی از دعوی وزمعنی پر
آنچه بر هفت گنج خانهٔ راز / بستم آرایشی فراخ و دراز
غرض آن شد که چشم از آرایش / در فراخی پذیرد آسایش
آن چه بینی که بر بساط فراخ / کرده‌ام چشم و گوش راگستاخ
تنگ چشمان معنیم [معنی‌هم]هستند / که رخ از چشم تنگ بربستند
[هم عروسی چو گنج سربسته / زیر زلفش کلید زر بسته]
هر که این درگشاد زر یابد / بلکه دُریابد آنکه دریابد
من که نقاش نیشکر قلمم / رطب‌افشان نخل این حرمم
نی کلکم زکشت‌زار هنر / بعطارد رساند سنبل تر
سنبله کرد سنبلم را خاص / زانك القاص لایحب القاص
چون من از قلعهٔ قناعت خویش / شاه را گنج در کشیدم پیش
در اداکردن زر جایز / وام‌دار من است رویین‌دز
وام‌داری نه کز تهی‌شکمی / دز رویین بود زبی درمی
آهن تیغش از گریوهٔ تنگ / لعل‌والماس ریخت صد فرسنگ
لعل بر دست دوستان بقیاس / وزپی پای دشمنان الماس
آن نه دز کعبهٔ مسلمانی است / مقدس ره‌روان روحانی است

میخ زرین و مرکب زمی است — نام روبین‌دزش زمحکمی است
قاف تا قاف نارسیدهٔ اوست — زرهی هم زره دریدهٔ اوست
جبل‌الرّحمه زان حریم دری است — بوقبیس از کلاه او کمری است
ابدی باد خط این پرگار — زآن بلندآفتاب نقطه قرار
در دزی چون حصار پیوندند — نامه را برکبوتری بندند
تا برد نامه را کبوتر شاد — بر آنکس که او رسد فریاد
من که در شهربند کشور خویش — بسته دارم گریز را پس و پیش
نامه بر مرغ نامه‌بر بستم — کو رساند بشاه من رستم
ای فلك بر در تو حلقه به گوش — هم خطاپوش هم خطایی پوش
چون مرا دولت تو یاری کرد — طبع بین تا چه سحرکاری کرد
از پس تا و صاد حیز هجرت — گفتم این نامهٔ چو انفجرت
روز بر چهارده ز ماه صیام — چار ساعت زروز رفته تمام
باد بر تو مبارك این پیوند — تا نشینی براین سریر بلند
نوشی آب حیات از این ابیات — زنده مانی چو خضر از آب حیات
ای که در ملك جاودان بادی — ملك با عمر و عمر با شادی
گر نسرنجی ز راه معذوری — نکته‌ای گویمت بدستوری
بزم‌های تو گر چه رنگین است — آنچه بزم مخلّد است این است
هر چه هست از حساب گوهر و گنج — راحت این است وان دگر همه رنج
آن اگر سرکشد بپانصد سال — دیرتر زی که هم رسد بزوال
این خزینه که اصل درگاه است — ابدالدّهر با تو همراه است
این سخن را که شد خرد پرورد — به دعای تو ختم خواهم کرد
دولتی باش هر کجا باشی — در رکابت فلك بفراشی
دولتت را که برزیادت باد — خاتم کار بر سعادت باد

پایان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

معانی لغات و ترکیبات و شرح مشکلات

هفت پیکر نظامی

(۱)

۱ ـ بود : هستی، وجود.

معنی بیت اول : جهان بود خویش را از تو دیده است، جهان ترا آفرینندهٔ خود می‌داند.

جهان : مخلوق جهان (مجاز باعتبار حال و محل).

۲ ـ بدایت : (بفتح اول) : آغاز، ابتدا.

نهایت : انجام، انتها.

۳ ـ برآوردن : ساختن ، برپاداشتن .

برآرندهٔ سپهر بلند : اشاره است به آیهٔ ۲ از سوره رعد ۱۳ قرآن کریم : اللهالذی رفع‌السموات بغیر عمد.

انجم افروز : انجم افروزنده، روشن کنندهٔ ستارگان.

انجمن پیوند : انجمن پیوندنده، گرد آورنده جمعیت خاطر . اشاره است به‌آیهٔ ۶۵ از سوره (انفال) ۸ قرآن کریم و الف بین قلوبهم .... سعدی اشارهٔ زیبایی دارد :

درون پـــراکـــندگان جـــمع دار   کـــه جـــمعیّت بـــاشد از روزگـــار

۴ ـ مبدع (بصیغهٔ اسم فاعل) : آفریننده.

۵ ـ سازمند : ساخته و آراسته .

بیت ۵:

ای همه و آفریدگار همه : خدایا تو همه‌ای و آفریدگار همه‌ای. اگر گویم من مخلوقم و او خالق در این عبارت وجود خود را نیز در مقابل او اثبات کرده‌ام و این در عرفان درست نیست که در برابر خدا وجود دیگری را اثبات کنیم پس باید «من» را حذف کرد و گفت : «همه خداست و ما هیچ هستیم » خواجه عبدالله انصاری همین نکته را در مناجات خود آورده و فرموده : «خدایا همه تو و ما هیچ» مولوی هم بصراحت در فیه

ماقبه بیان فرموده و گفته : پیش او دو «أنا» نمی‌گنجد تو «انا» می‌گویی و او «انا» یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد تا دوی نماند، اما آنکه او بمیرد امکان ندارد نه در خارج نه در ذهن که «هو حی‌الذی لایموت» او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دوی برخاستی اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دوی برخیزد، دو مرغ را بر هم بندی باوجود جنسیت و آنچه دوپر داشتند بچهار مبدل شد نمی‌پرد. زیرا که دوی قایمست، اما اگر مرده را براو بندی بپرد زیرا که دوی نمانده است.

مولوی در مثنوی هم این نکته را در داستانی گنجانیده است آنجا که گوید :

آن یکی آمد در یاری بزد — گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت : «من» گفتش برو هنگام‌نیست — برچنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق — کی پزد کی وارهاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر — در فراق یار سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت — بازگرد خانهٔ انباز گشت
حلقه بردر زد بصد ترس و ادب — تا بنجهد بی‌ادب لفظی زلب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن؟ — گفت : بردرهم تویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من در آ — نیست گنجایی دومن را در سرا
نیست سوزن را سر رشته دو تا — چونکه یکتایی در این سوزن درآ

۷ - صورت : نقش ظاهر.

صورت آرایی : خلق کردن، صورت ایجاد کردن.

بیت ۸:

موجودات بحیات زنده هستند و حیات بوجود تو زنده است، بعبارت روشن‌تر خداوند جان است.

۹ - اول آغاز : ازلی.

آخرانجام : ابدی.

۱۰ - نوابخش : نوابخشنده، روزی بخشنده.

۱۱ - اول الاولین : ازلی.

سبق شمار : قدیم ، دیرین.

آخرالآخرین : ابدی.

بیت ۱۲:

اشاره است به آیه ۱۵۱ از سورهٔ ۲ بقره قرآن کریم «اناللهٔ و اناالیه راجعون».

۱۳ - خیال (بفتح اول): صورتی که در خواب دیده شود، هرصورتی که از ماده مجرد باشد مانند تصویر شیء در آئینه، تلون رنگین کمان، هالهٔ دورماه، گمان، و هم. مولوی خیال را «نیست هست نما» معنی کرده است :

می‌رسید از دور مانند هلال — هست بود و نیست برشکل خیال

بیت ۱۴:

اشاره است به آیه ۳ از سوره (اخلاص) قرآن کریم «لم یلد ولم یولد».

۱۵ - نکته : رمز.

۱۶ - نااهل سجده شد : سجده پیدا نکرد، کنایه از ابلیس و مردم ابلیس منش.

۱۷ - مرغ (روز را مرغ) : کنایه از خورشید. نظامی در شرفنامه بهمین معنی بکار برده است :

چو روز دگر مرغ بگشاد بال   تهی شد دماغ سپهر از خیال

فردوسی هم بدین معنی آورده است :

بر او مرغ پران تو خورشید دان   جهان را از او بیم و امید دان

۱۸ - دو سراپردهٔ سپید و سیاه : کنایه از شب و روز.

۱۹ - سفته گوش : غلام حلقه بگوش ، فرمانبردار .

بیت ۲۲:

معنی : عقل با همهٔ هوشیاری در درک کنه تو بیهوش است [و تقصیر ندارد] زیرا حد و مکان عقل همین است.

بیخود : بیهوش .

۲۳ - پی‌گردیدن : پی‌بریده گردیدن ، پاشنهٔ مرکبی بریده‌شدن (برای منع از راه رفتن).

وهم : پندار، تصور غلط .

۲۵ - جوهر : آنچه قائم بذات است.

شیفته : آشفته .

۲۷ - سبع گردون : هفت فلک .

بیرون بودن با چیزی : بیرون بودن از چیزی ، جزو چیزی نبودن.

بیت ۲۷:

معنی : ما جزو فلک هستیم با تو که جزو هفت فلک نیستی هم سنخ نیستیم.

۲۸ - عقل کلی : عقل اول .

۲۹ - داج : تاریک .

۳۰ - حال گردان : حال گرداننده : (یا محول‌الحول والاحوال).

۳۲ - آتش لعل (اضافهٔ تشبیهی) : آتش سرخ .

لعل آتش رنگ (صفت و موصوف): لعل‌سرخ، لعل سنگی‌است‌قیمتی ونوع‌بهترآن سرخ‌رنگ است.

۳۳ - گیتی گرد : گیتی گردنده، فلک گردش.

بردا برد زدن : دورشوید، دورشوید گفتن . هنگام حرکت امیر در معابر شهر نگهبانان وی که پیشاپیش او می‌رفتند می‌گفتند و مقصودشان این بود که : کنار بروید و راه بدهید و از راه امیر دور شوید (از مصدر بردیدن = از راه بطرفی شدن).

بیت ۳۳:

معنی : جهان و آسمان گردنده از خدمتکاران دربار تو هستند.

۳۴ - نقش بند : نقاش ، اینجا بمعنی «نقش بسته» آمده است (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

۳۶ - کیقباد : نام اولین پادشاه از سلسلهٔ کیان.

بیت ۳۶:

معنی : اگر ستاره سعادت می‌داد در این صورت می‌بایست کیقباد فرزند منجمی بوده باشد درحالیکه کیقباد فرزند منجم نیست. بعبارت دیگر منجم چون اوقات سعد و نحس را بهتر می‌داند سعی می‌کرد که در بهترین ساعت با همسر خود نزدیکی کند و فرزندی خوشبخت بوجود بیاورد.

۳۷ - دم (بفتح اول) : کنایه از سخن .

۳۸ - شمار هفت از پنج ندانستن : کنایه از سادگی و بی‌دانشی است.

۳۹ - دقیقه : نکته باریك .

نهفته‌های علوم : اسرا ر و رموز علوم.

۴۰ - ورق شستن : پاك کردن ورق از نوشته، مجازاً بمعنی ترك کردن . حافظ گوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مایی — که علم عشق در دفتر نباشد



و سعدی گوید :

برو سعدیا دست و دفتر بشوی — براهی که پایان ندارد مپوی

۴۷ - ترسیدنی (ترسیدن + ی لیاقت): لایق ترسیدن، قابل ترسیدن.

بیت ۴۹:

معنی : اینکه گفتم «من سر گشته را از کار جهان برهان» سخن خطایی بود که برزبان آوردم زیرا وقتی که ترا دارم همهٔ جهان را دارم و جهان نمی‌تواند مرا مشغول خود گرداند. نظیر مفهوم این بیت از مولوی :

نام احمد نام جمله انبیاست — چونکه صد آمد نودهم پیش ماست

۵۰ - در پذیر : درپذیرنده، قبول کننده.

درپذیرفتن : قبول کردن.

۵۲ - غرض : مقصود.

۵۶ - پناه پرور (پناه پرورنده): پناه پرورده شده. صفت فاعلی در معنی مفعولی و بعضی «پناه‌پرور» را صفت مفعولی دانسته که «ده» از آخر آن حذف شده است (دستور زبان فارسی پنج استاد). باید گفت در ادبیات عرب نیز صیغه‌های «فعول و فعیل » در اسم فاعل و مفعول اشتراك دارند، گاهی بمعنی فاعل مانند «صبور» و «نصیر» و گاهی بمعنی اسم مفعول مانند «رسول» و «جریح» بکاررفته است.

۵۸ ـ وقت عرض کار: کنایه از روز قیامت.

(۲)

[نعت: وصف.]

۵۹ ـ نقطهٔ خط اولین پرگار: مرکز اولین دایره، اولین نقطه.

اولین نقطه: موضوع ریاضی است، کوتاه سخن آنکه بعضی معتقد بودند که پیدایش عالم هستی از نقطه شروع می‌گردد و از حرکت نقطه خط بوجود می‌آید و از حرکت خط سطح حاصل می‌شود و از حرکت سطح حجم بوجود می‌آید، بنابراین اگر نقطه نبود خط و سطح و حجم و بعبارت دیگر ابعاد ثلاثه نبود.

نظامی در خسرو و شیرین باین مطلب اشاره‌ای دارد:

از آن نقطه که خطش مختلف بود — نخستین جنبشی کامد الف بود
بدان خط چون دگر خط بست پرگار — بسیطی زان دوی آمد پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی — بجسم آماده شد شکل بسیطی
خط است آنگه بسیط آنگاه اجسام — که ابعاد ثلاثش کرده شد نام

و حکیم ابوعلی‌سینا در رسالهٔ «در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات» این مطلب را بیان کرده است و از شعرا جامی نیز آن را بشعر در آورده:

نقطه را از تصرف اوهام — طول گشت آشکار و خط شد نام
حرکت کرد خط بجانب عرض — یافت از وی وجود سطح نظام
سطح برسمت سمك جنبش یافت — امتدادات جسم گشت تمام
جسم هم از تنوع اشکال — وصف کثرت گرفت و شد اجسام
اعتبارات و هم را بگذار — تا چو اول نمایدت انجام
نقطه بین در تعلقات شئون — چند بر خط و سطح و جسم آرام

خاتم: بازپسین، آخرین.

بیت ۵۹:

معنی بیت با حدیث «اول ماخلق‌الله نوری»، اول چیزی که خدا آفرید نور من «محمد ص» است مناسب است. نظامی گوید: هر چند آفرینش انسان در آخر کار بوده است، اما نور وجود حضرت محمد (ص) پیش از همه آفریده شده است.

۶۰ ـ نو بباغ آر (صفت فاعلی در معنی مفعولی): نوبباغ آورده شده، میوهٔ نوبر.

درةالتاج: گوهر افسر.

۶۱ ـ خواجه: سرور.

مؤید (بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد): تأیید شده.

خواجه مؤید رای: حضرت رسول اکرم (ص).

۶۳ ـ امی : کسی که درس نخوانده و خواندن و نوشتن نداند.

امهات : امهات اربعه ، مادران چهارگانه : آب و آتش و خاك و باد.

فرسای : زیر پای آورنده.

۶۴ ـ پنج نوبت زدن : کنایه از اظهار قدرت و جاه.

شریعت : دین.

چهار بالش : چهار بالش که هنگام نشستن در زیر و پشت و جانب راست و چپ بگذارند و بدانها تکیه کنند.

چهار بالش نه : چهار بالش نهنده، مسند نشیننده .

۶۵ ـ طفیل : کسی که ناخوانده به مهمانی رود.

بیت ۶۵:

مناسبت دارد با حدیث : لولا محمد (ص) ما خلقت‌الدنیا: اگر محمد (ص) نبود دنیا را خلق نمی‌کردیم.

و حدیث : لولاك لما خلقت‌الافلاك : اگر تو نبودی هرآینه افلاك را خلق نمی‌کردم.

۶۶ ـ فشردن : استوارکردن.

بیت ۶۶:

معنی : آدم که اولین گلش را خداوند استوار کرد. کالبد حضرت رسول‌اکرم(ص) از قسمت خالص آن گل بود و دیگران از رسوب آن بودند.

صافی خالص، پاکیزه.

درد (بضم اول): رسوب، ته‌نشست.

۶۷ ـ خطبه خاتمت ، سخن خاتم انبیا بودن. اشاره است به‌حدیث : (.... لانبی بعدی).

بیت ۶۹:

اشاره است به حدیث : «الفقر فخری»، پیغمبراکرم (ص) به‌فقر می‌نازید، درحالی که او سراپا گنج بود چه‌جای سخن از فقر است ؟

بیت ۷۰:

گفته‌اند که حضرت رسول (ص) سایه نداشت، در (مرصادالعباد) چنین آمده: این که شنیده‌ای که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از یك وجه خواجه آفتاب بود که وداعیاً الی‌الله‌باذنه و سراجاً منیراً و آفتاب را سایه نباشد، از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه سایهٔ حق بود و سایه راسایه‌نباشد(ص ۷۷).

جامی گوید :

سایه نبودش همچو خودوین‌طرفه‌تراندرسفر * * از تاب خور بالای سر بودی سحابش بادبان

جسمت نداشت سایه والحق چنین سزد زیــراکــه بود جوهر پاکت زنور حق
(دیوان ص ۸۴)

در کتاب «ترجمه و قصه‌های قرآن» آمده : و نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است کـه میغ برسروی سایه داشتی و از لطافت وی سایه برزمین نیفتادی (ص ۱۳۹).

نظامی در مخزن‌الاسرار گوید :

ســایه نــداری تــو کــه نــور مهی روکــه تــو خــود سایه نوراللـهی
ص ۱۹۶

و خداوند حضرت رسول(ص) را در قرآن کریم نور خوانده است. «قدجاءکم من‌الله نـور و کـتاب مبین».

(ترجمه و قصه‌های قرآن ص ۱۳۰).



بیت ۷۰:

معنی : پیغمبری که سایه از او روی‌سپید گشت و تیرگی از آن رفت. نظامی سپس می‌گوید: این سخن که «سایه از او روی سپید شد» کافی نیست بلکه باید بگوییم که خورشید از او روی سپید و نورانی شد.

۷۱ ـ قایم : پاینده

قایم ملك : پایندهٔ کشور.

قایم انداز : شطرنج باز ماهر.

بیت ۷۱:

معنی : پایندهٔ کشور و قدرتمندی بود که پادشاهان را از صحنه بیرون رانده و مات داده بود.

۷۴ ـ رفق : نرمی کردن .

۷۵ ـ آهن : کنایه از شمشیر .

۷۶ ـ براسب زین بستن : کنایه از «برای جنگ آماده شدن».

دوال کین : کمرکین، کمر دشمنی.

۷۷ ـ دوال زدن : تسمه چرمی برطبل و کوس زدن.

برطبل کسی دوال زدن : بر شهرت و آوازهٔ کسی خودرانسبت دادن، از شهرت کسی بسود خود استفاده کردن.

بیت ۷۸:

اشاره است به حدیث : لولاك لماخلقت الافلاك (اگر تو نبودی افلاك را نمی‌آفریدم).

بیت ۷۹:

اشاره است به آیه ۱۷ از سوره (النجم) ۵۳ قرآن کریم : مازاغ‌البصروماطغی : نگردید بجانبی چشم و تجاوز از حد نمود.

بیت ۸۰:

نظامی عمر عالم را هفتصدهزارسال و زمان حضرت رسول‌اکرم(ص) را هزارهٔ هفتم و زمان حیات خود را نیز دنبالهٔ هزارهٔ هفتم دانسته است.

چونکه پختم بدور هفت هزار — دیك پختی چنین به هفت افزار

هفت پیکر بیت ۳۸۶

فاصلهٔ زمانی حضرت آدم تا حضرت رسول اکرم (ص) را مختلف نوشته‌اند. تاریخ حبیب السیر بنقل از کمال‌الدین حسین خوارزمی ششهزار و هفتصدوپنجاه سال نوشته است.

۸۱ ـ حلقه داران : حلقه دارندگان ، کنایه از سیارات باعتبار حرکت‌شان که بشکل حلقه و دایره است.

کحلی (بضم اول) : سرمه‌ای .

چرخ کحلی پوش : آسمان سرمه‌ای پوشش، آسمان کبود.

حلقه بگوش :کنایه از غلام ، مطیع و فرمانبردار.

۸۲ ـ چاریار : چهار خلیفه : ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع).

گزین باصل وبفرع : از هر لحاظ برگزیده.

۸۳ ـ آفرین : خیر ، سعد .

آفرینها : تحیات.

نوربینش : نظر.

بیت ۸۳:

معنی : نظر او سعد بود برخلقت او آفرین باد برخلقت او تهنیت باد.

بیت ۸۴ :

معنی : در مقایسه با جان او که هرلحظه از امداد غیبی برخوردار است زمین و آسمان جسدی بیش نیست: یعنی او روح عالم است.

بیت ۸۵:

ظاهراً ازمعجزات پیغمبراکرم(ص) بوده‌است نظیرآنچه که خداوند در حق حضرت مریم بظهور آورد. خاقانی گفته :

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق — که نخل خشك پی‌مریم آورد خرما

(دیوان خاقانی ص ۱۰)

۸۶ - این جسد : کنایه از آسمان و زمین که در بیت پیش یاد کرد.

سلیمان : سلیمان ابن‌داود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ فوت ۹۳۵ قبل از میلاد)

وی پسر و جانشین داود بود و در اسلام از انبیای بنی‌اسرائیل محسوب می‌شود، در روایات وی حاکم بردیو و انس شناخته شده.

بیت ۸۷:

معنی : معجزه‌اش از خار خشك رطب بظهور می‌رساند، رطب او برای دشمنان خار می‌گردد و این امری شگفت‌آور است. [ظاهراً مفهوم مصراع اول معجزه‌ای است که در بیت ۳۵ بدان اشاره کرد و مصراع دوم اشاره به معجزه‌ای دیگر از آن حضرت است.]

ناخن پرای (ناخن پیرای) : مقراضی که بوسیله آن ناخن را می‌چینند.

بیت ۸۸:

اشاره به‌معجزهٔ شق‌القمر است. آنچنانکه سیب را در مشت قراردهند و دو نیمه کنند پیغمبراکرم (ص) با مقراض انگشت ماه را بدونیمه کرد. «بانگشت مسبحه خود اشاره بجانب قمر کرد و ماه دونیمه شد و نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مخفی گشت .... و آیهٔ کریمه : «اقتربت الساعة وانشق (القمر) ۱/۵۴» در آن باب نازل شد (حبیب السیر ج ۱ ص ۴۴۰).

کو : که او (مرجع ضمیر خداست).

بیت ۸۹:

خدا اراده می‌کند با قطع سیب ماه در دل مخالفان پیغمبر بیم ایجاد کند، بهمین سبب ناخن دوستانش می‌تواند ماه را دو نیم بکند.

بیت ۹۰:

اشاره است به آیهٔ ۶۰ از سوره (النمل) ۲۷ قرآن کریم : «وسلام علی‌عباده‌الذین‌اصطفی ...»، سلام بربندگانش که برگزید.

۹۱ - گزیننده : انتخاب کننده، خدا.

گزیده : انتخاب شده، حضرت رسول‌اکرم (ص).

(۳)

بیت ۹۲:

معنی : زمین برایش تنگ بود، پایهٔ تخت را برعرش زد و معراج فرمود.

۹۳ - پایهٔ پست : کنایه از زمین خاکی.

بیت ۹۳:

معنی : برای تعظیم و بالابردن او از این زمین خاکی جبرئیل براق بدست آمده بود.

براق (بضم اول) : نام مرکبی که حضرت رسول‌اکرم (ص) در شب معراج برآن سوار شد و به‌آسمان صعود کرد. نظامی در مخزن‌الاسرار صفات آن را : کبك‌وش، کبوتر نمای، فاخته روش ، دارای فر همای یادکرده است :

کبك‌وش، آن باز کبوتر نمای　　فاخته‌رو گشت بفر همای

(بیت ۱۷۱)

و در مثنوی لیلی و مجنون آن را برق سیر خوانده است:

برقی که براق بود نامش　　رفق روش تو کرد رامش

(بیت ۱۶۷)

و در مثنوی خسرو و شیرین آن را از نور معرفی کرده

رسیده جبرئیل از بیت معمور　　براقی برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ　　سرش بکر از لگام ورانش از داغ
نه ابر، از ابر نیسان در فشان‌تر　　نه‌باد، از بادبستان خوش عنان‌تر
چو دریایی زگوهر کرده زینش　　نگشته و هم کس زورق نشینش
قوی پشت و گران نعل و سبك خیز　　براندن تیزبین و درشدن تیز

(خسرو و شیرین چاپ شوروی ص ۷۶۱)

و در شرفنامه چنین تعریف کرده :

براقی شتابنده زیرش چو برق　　ستامش چو خورشید در نور غرق
سهیلی براوج عرب تافته　　ادیم یمن رنگ از او یافته
بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی　　رونده چو لؤلؤ برابریشمی
نه‌آهو، ولی نافه از مشك پر　　چو دندان آهو برآموده در
از آن خوش عنان‌تر که آید گمان　　وزآن تیزروتر که تیر از کمان
شتابنده تر و هم علوی خرام　　از او باز پس مانده هفتاد گام
بعالم گشایی فرشته وشی　　نه عالم گشایی، که عالم کشی
بشبرنگی از شب چرا گشته مست　　چو ماه آمده شبچراغی بدست
چنان شد که از تیزی گام او　　سبق برد برجنبش آرام او

قـــدم بـــرقیاس نـــظر مـــی‌گشاد مگـــر خـــود قـــدم بـــرنظر مـــی‌نهاد

جبرئیل (گبرئیل = مردخدا): یکی از چهار فرشتهٔ مقرب که حامل وحی‌الهی برای انبیاست.

۹۴ - باد : کنایه از براق تندرو.

پی خاکی : پای جسمانی .

افلاکی (افلاک + ی نسبت) : آنچه که منسوب به افلاک است.

معنی : جبرئیل گفت : بر براق سوار شو تا بر افلاک و افلاکی قدم بگذاری

۹۵ - پاس : نگهبانی.

خیل خانه : دودمان، خاندان.

خیل خانهٔ خاص : درگاه حضرت احدیت.

یتاق : نگهبانی.

یتاق دار : مسئول حراست.

خلاص : ناب، بی‌غش.

معنی : برای نگاهبانی درگاه حضرت احدیت امشب مسئولیت‌تر است بعهدهٔ تست.

۹۶ - تیریتاق : کنایه از حکم نگهبانی.

نظیر «تیرشه» که برآن نام پادشاهان را می‌نوشتند و بدست غـلامان شـاهی کـه بـه‌کشـورهای خـارج مسافرت می‌کردند می‌دادند و آن بمنزلهٔ گذرنامهٔ امروز بود.

جنیبت : اسب یدک.

۹۸ - مهد : تخت روان.

۹۹ - هفت بیخ : هفت ریشه.

از هفت بیخ‌برآوردن : ریشه‌کن کردن ، از بین بردن.

بچار میخ درآوردن : کنایه از بی‌حرکت کردن، متوقف گردانیدن.

۱۰۰ - سماك (بکسر اول) : هر یك از دو ستاره‌ای که در پای اسد باشند (سماك اعزل، سماك رامح).

سمند : اسبی که رنگش مایل بزردی باشد، زرده.

۱۰۱ - عطر سایان شب : کنایه از ستارگان.

بکار تواند : برای پذیرایی تو آماده‌اند.

سبزپوشان : فرشتگان.

۱۰۲ - مصر : شهر ، مرز

پرگار : کنایه از فلك .

بیت ۱۰۲ و ۱۰۳:

اشاره است بداستان حضرت یوسف و زلیخا : زنان مصر زلیخا را در عشق یوسف ملامت می‌کردند که چرا بغلامی چنین شیفته شده. زلیخا مجلسی ترتیب داد و زنان بزرگان را دعوت کرد و بدست هر یك چاقویی و ترنج یا سیبی داد و آنها مشغول پوست کندن میوه بودند که در این هنگام یوسف برآنها وارد شـد، و چـون

زیبایی او را دیدند همه تعجب کردند و نگاهها آنچنان به‌یوسف دوخته شد که کف را از ترنج نشناختند و دستهایشان را بریدند: آیهٔ ۳۲ از سورهٔ (یوسف) ۱۲ در قرآن کریم چنین آمده:

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.

پس زلیخا گفت: فذالکن الذّی لُمتّنی فیه (آیه ۳۳ از همان سوره) این همان غلام است که مرا در عشق او سرزنش می‌کردید:

کاش آنانکه عیب من جستند — رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت — بی‌خبر دستها بریدندی

(گلستان باب پنجم)

توضیح: نظامی حضرت رسول اکرم (ص) را در زیبایی یوسف خوانده باید گفت که پیغمبراکرم خیلی زیبا بود و نظامی در جای دیگر او را چنین تعریف کرده:

طبیب بهی روی با آب و رنگ — زحکم خدا نوشدارو بچنگ

(اقبالنامه ص ۹)

یعنی پزشك زیبایی که نوشدارو (قرآن) را بچنگ دارد و همهٔ بیماریها را با این دارو مداوا می‌کند.

در تجارب السلف نیز آمده: از حضرت علی بن‌ابیطالب رضی‌الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگوی گفت مردی بود میانه بالا، نه سخت دراز و نه کوتاه؛ رویش سفیدی که بسرخی زدی و چشمهایش سیاه بود و مویش جعد، و روی در غایت نکویی و جمال، و موی سرش دراز و گشن و سیاه و در طول تاکتف و گردن سفید از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریك چنانکه گویی بقلم کشیده‌اند و برشکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نه کوچك نه بزرگ و کف دست و پایش معتدل نه پهن نه تنگ و پشتش بزرگ و پهن (هندوشاه، تجارب السلف به‌تصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۱۳).

در راحة‌الصدور راوندی در نعت رسول‌اکرم (ص) گوید: شیرین زبان انا افصح کوچك دهان اناالملح (ص ۷) که اشاره است به حدیث «اناالملح من اخی یوسف»، و «کان یوسف احسن ولکنی املح».

۱۰۴ - طره: موی صف کرده برپیشانی.

جعد: پیچیده (موی پیچیده).

جعد سایه: سایهٔ جعد.

توضیح: نوشته‌اند که حضرت رسول‌اکرم(ص) گیسوی بلند داشت. در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده:

ام هانی گوید پیغمبر را دیدم که چهار دسته موی بافته و آویخته داشت (ج ۴ ص ۱۳۱۰). و در کتاب «ترجمه و قصه‌های قرآن» آمده: چنین گوید که رسول خدای تا آن سال (حدیبیة) همه سر موی داشت آن سال موی باز کرد، زان پس موی فرانگذاشت برسر. (ترجمه و قصه‌های قرآن ص ۱۰۹۱) و در بعضی از آبادی‌های آذربایجان شرقی سادات را رسمی است که موی سر پسران را در کودکی موقع کوتاه کردن در قسمت وسط سر مقداری بحال خود رها می‌کنند و مانند کاکل بلند می‌ماند و در این کار معتقدند که خاطرهٔ

موی بلند حضرت رسول اکرم(ص) را بیاد آورده‌اند و موجب خیر و برکت فرزندانشان و بعلاوه سبب شناسایی آنها در میان کودکان دیگر است.

معنی : آسمان را بزیر پایهٔ خود درآر و با گیسوی بلندت طرهٔ آسمان را تازه کن و به‌آسمان زیبایی ببخش.

۱۰۵ - شب روان : کنایه از سیارات.

شکوفه دادن : نوردادن، روشنایی دادن.

تازه‌رو : شادمان.

۱۰۶ - شب قدر : شب ارزش و اعتبار ایهام دارد و به «لیلة‌القدر خیرٌ من‌الف شهر . آیهٔ ۴ سورهٔ ۹۷ قرآن کریم».

نظامی در لیلی و مجنون دربارهٔ شب معراج گوید :

امشب شب قــدر تست بشــتاب　　　　قــدر شب قــدر خــویش دریــاب

(بیت ۱۶۳)

۱۰۷ - تازه‌تر کردن : رونق زیاد بخشیدن .

۱۰۸ - دیده برفروزیدن : چشم را روشن کردن .

شقه : پاره از چیزی .

شقهٔ فرش : زمین .

نوردیدن : پیچیدن .

زدور : از دوری، براثر دوری .

معنی : چشم عرش را با نورت روشن کن، از خاك آن‌قدر دور شو که شقهٔ خاك نوردیده و از نظر ناپدید شود.

در شرف نامه آمده :

زخــرپشتهٔ آســـمان درگــذشت　　　　زمـــین و زمـان را ورق درنــوشت

(ص ۲۱)

۱۰۹ - برسرآمدن : رجحان یافتن.

سرشدن : تفوق یافتن، بالاتر شدن .

۱۱۰ - سر درآوردن : سر را بیرون کردن از جایی .

سرافراختن : سرفرازی.

معنی : برای سرفرازی ، سربلندکن، با یك تاخت دو جهان را خاص خودگردان.

۱۱۱ - خیال : صورت و همی، هرصورتی که از ماده مجرد باشد مانند شیء در آینه. مولوی خیال را «نیست هست نما» نیستی که خود را هست نشان می‌دهد معنی کرده :

مـــی‌رسید از دور مـــانند هـــلال　　　　نیست بـود و هست برشکل خیال .

معنی : برای دیدن خدا راه را از خیال خالی کن و به‌درگاه خدا عزیمت فرما تا خدا را بحقیقت مشاهده کنی.

در مخزن الاسرار گوید :

آیت نوری که زوالش نبود — دید بچشمی که خیالش نبود
مطلق از آنجا که پسندیدنی است — دید خدا را و خدادیدنی است
دیدنش از دیده نباید نهفت — کوری آنکس که بدیدن نگفت

(بیت ۱۹۳).

و در لیلی و مجنون آورده :

هم حضرت ذوالجلال دیدی — هم سر کلام حق شنیدی

(بیت ۱۸۵)

و در خسرو و شیرین گوید :

کلام سرمدی بی‌نقل بشنید — خداوند جهان را بی‌جهت دید

(ص ۴۴۰)

و در شرفنامه چنین سروده :

چنان دید کز حضرت ذوالجلال — نه زانسو جهت بد نه زین سو خیال

(ص ۲۴)

در کشف المحجوب علی‌بن عثمان هجویری آمده است: [حسن بصری] شب که بخفت خداوند را سبحانه تعالی بخواب دید گفت بار خدایا رضای تو اندرچه چیز است (ص ۱۰۷).

[بشر بن الحارث‌الحافی] آن شب مر خداوند تعالی را بخواب دید که وی را گفت یا بشر ... (ص ۲۱۱ همان مأخذ) [سری سقطی] گفت من خداوند را تعالی و تقدس بخواب دیدم که گفت ... (ص ۱۶۲ همان مأخذ). دیدارش مربهشتیان را روا... اندر دنیا مراولیا را مشاهدت وی جایز (ص ۳۵۹ همان مأخذ) ابوالفوارس شاه بن شجاع‌الکرمانی (رض) چهل سال نخفت چون بخفت خداوند سبحانه و تعالی را بخواب دید، گفت بارخدایا من ترا به‌بیداری شب می‌طلبیدم در خواب دیدم، گفت یا شاه درخواب بدان بیداریهای شب یافتی (ص ۱۷۴ همان مأخذ).

و بینند وی را یعنی در عقبی بچشم سربی از آنکه ذات وی را بینند (ص ۳۶۵ همان مأخذ).

و در تفسیر کشف‌الاسرار میبدی آمده است : «که ایزد تبارك و تعالی وعدهٔ دیدار خویش مومنان را در سرای آخرت کرده است، ج ۲ ص ۵۳۶ ».

اما سخن‌آفرین شیعی مذهب طوس فردوسی علیه‌الرحمه فرماید:

ترا هر چه برچشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت باخرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش — جز آنست وزین برمگردان منش

ترجمهٔ این حدیث است : کل ماميز تموه باوهامکم فی‌ادق معاينه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم (احادیث مثنوی ص ۱۴۲).

فردوسی جای دیگر نیز چنین سروده :

به‌بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

مولوی نیز فرموده :

هست آن پندار او زیرا بـراه صـدهزاران پـرده آمـد تـا اله
هریکی در پرده‌ای موصول جوست و هم او آنست کان خود عین اوست
(احادیث مثنوی ص ۱۴۲)

توضیح : آیه ۱۰۳ سوره (انعام) ۶ قرآن کریم راه راست را بما نشان میدهد و می‌فرماید:
لاتدرکه‌الابصار و هو یدرك الابصار و هواللطیف‌الخبیر. (در نیابد او را دیده‌ها و او در می‌یابد دیده‌ها را واوست باریك بین آگاه).

۱۱۲ - حق القدوم : پای مزد.
معنی : تا خداوند کریم بپای مزد دو جهان را در فرمانت آرد.

۱۱۳ - براز : پنهانی، سربسته.
معنی : وقتی که پیغمبر اکرم (ص) این پیام روح‌نواز را از جبرئیل بطور سربسته شنید.

۱۱۴ - هوش : روح .
نظامی گوید :
بـفرمود تـا طـوطیا نـوش را کشـند و بـرند از تـنش هـوش را
(شرفنامه ص ۱۰۱)

مولوی هم هوش را بمعنی روح بکار برده است :
سـرمکش‌انـدرگلیم‌ورومپوش که‌جهان‌جسمی‌است‌سرگردان‌توهوش
فردوسی هم بکاربرده :
مبر پیش پیل ژیـان هـوش خـویش نـهاده بـدین گـونه بردوش خـویش
(شاهنامه ج ۶ ص ۲۲۸)

معنی : از آن سخن روح راکمال بخشید و در عبودیت افزود.
حلقهٔ غلامی : حلقهٔ بندگی، حلقه‌ای که نشان بندگی است.

۱۱۵ - امین خدای : جبرئیل امین.
تنزیل : فرود آوردن ، اینجا مراد قرآن کریم است: (تنزیل من رب‌العالمین آیـه ۷۹ و ۴۳ سورهٔ ۶۵ و سوره ۶۹ قرآن کریم).
امین خرد : امین عقل، دارندهٔ عقل استوار.

۱۱۶ - امانت : کنایه از قرآن کریم.
دیو : شیطان
دیو مردم : مفتن.

۱۱۸ - سراج منیر : چراغ تابان، کنایه از وجود حضرت رسول‌اکرم(ص). وداعیاًالی‌الله باذنه وسراجاً منیراً (قرآن‌کریم سوره ۳۳ آیه ۴۵).
شد زنقش مراد مهرپذیر : مرادش سکهٔ قبولی یافت، خواستش پذیرفته شد.

۱۱۹ - گردن از طوق نتافتن : سرپیچی نکردن.
آن کمند : کنایه از دعوت حق و معراج حضرت رسول‌اکرم (ص).

طوق زرین : کنایه از عنایت خداوند به‌بنده‌اش.

۱۲۰ - برق‌کردار : مانند برق، بسرعت.

تازی : کنایه از مرکب.

عقیلی (عقیل + ی) : منسوب بعقل، خردمند، بزرگوار، اینجا براق را اراده کرده است.

علوی خرام : آسمان‌رو، فلك خرامنده.

کبك : کنایه از براق.

نظامی در مخزن‌الاسرار گوید :

کبك‌وش آن باز کبوتر نمای — فاخته رو گشت بفرهمای

(بیت ۱۷۱)

و در شرفنامه گوید :

ازآن خوش عنان‌تر که آید گمان — وزآن تیزروتر که تیر از کمان

شتابنده‌تر و هم علوی خرام — ازو باز پس مانده هفتادگام

(ص ۱۹)

معنی : براق، از پایش پر طاووسی زده بود و مانند مهد کیکاووس که ماه در بالاداشت شده بود. [طاووس از دم برسر خود چتر می‌زند، این چتر از دو نظر به‌ماه شبیه است، اول آنکه شکل چتر دایره‌ای است، دوم آنکه نقش روی پرها هم بشکل دایره است. براق از پای پر آورده بود و بسرعت می‌رفت آنچنانکه این پرها مانند مهد کیکاووس شده بود، (بربالای مهد کیکاوس پیکر ماه نصب شده بود).]

توضیح : بنظر می‌رسد نظامی این تصویر را از روی نقاشیهای خیالی که در آن دوره از براق می‌کردند ساخته است.

۱۲۳ - پرفکندن : کنایه از ماندن و عاجز شدن.

چهار عقاب : کنایه از چهار عنصر (عالم ماده).

۱۲۴ - زیرگام کشیدن : زیر قدم گذاشتن و گذشتن.

شب لگد خورد : یعنی شب عقب افتاد و پس ماند.

لگام کشیدن : متوقف شدن.

معنی : سرعت براق بحدی بود که گویی شب و ماه از حرکت بازمانده بودند.

۱۲۵ - گام گذاشتن ، رفتن، حرکت کردن ..

نیام : غلاف شمشیر.

تیغ از نیام کشیدن : درخشیدن ، طلوع کردن.

بیت ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷:

معنی : حرکت و هم را بنظر درآورده‌اید و سرعت درخشیدن برق را هم دیده‌اید و سرعت جهان گردی عقل را میدانید و سرعت روح فتوت (همت و دعای عارفان) را درنظر بیاورید که اولی در یك لحظه همهٔ جهان را می‌پیماید و دومی در یك آن همه جا را روشن می‌کند و سرعت عقل و اندیشه هم فوق تصور بود

و دعای جوانمردان در کمترین زمان فرش را تا عرش می‌نوردد. همهٔ این‌ها در برابر سرعت براق لنگ و کند بودند و عرصهٔ میدان آنها برای براق میدانی بس تنگ بود زیرا براق پی‌فراختر از آنها حرکت می‌کرد. [نظامی در شرفنامه می‌گوید: آرام رفتن براق از همه جنبش‌ها سریعتر بود (وقتی که بسرعت می‌رفت همهٔ جنبش‌ها متوقف و بی‌حرکت احساس می‌شد) و براق قدم خود را برجایی که می‌دید می‌گذاشت گویی قدم را برنظر می‌نهاد:

چنان شد که از تیزی گام او — سبق برد برجنبش آرام او
قدم برقیاس نظر می‌گشاد — مگر خود قدم برنظر می‌نهاد

(ص ۲۰)

نظامی سرعتی تصویر کرده است که از سرعت نور بیشتر است زیرا نور آفتاب در مدت هشت دقیقه و سیزده ثانیه از خورشید بزمین می‌رسد درحالی‌که بگفته نظامی وقتی که خورشید را می‌دید پای روی آن می‌گذاشت (یعنی بلافاصله) و کهکشان را تا می‌دید قدمش را برکهکشان می‌نهاد.]

بیت ۱۲۸:

معنی : اگر تك براق با حرکت قطب مقایسه شود قطب متوقف بنظر می‌آید...

این جنوبی و آن شمالی شد : مرجع ضمیر اشاره «این» قطب و مرجع ضمیر «آن» براق است یعنی براق از قطب بالاتر رفت بطوریکه قطب شمال در جنوب براق قرارگرفت.

۱۲۹ - مسطر (بفتح اول و سوم): صفحهٔ مقوایی که بر آن بجای سطرها ریسمان دوخته است و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن برکاغذ بماند و برآنجا سطری نویسند.

سماك (بکسر اول) : هر یك از دو ستاره که در پای اسد باشند و آن دو را «سماکان» نامند.

۱ - سماك اعزل ، یعنی سماك بی‌سلاح .

۲ - سماك رامح یعنی سماك نیزه‌دار.

معنی : سماك رامح و سماك اعزل خط سیر براق را بر آسمان جدول می‌زدند.

۱۳۰ - تقطیع : بریدن، مجازاً یعنی پیمودن.

نطع : بساط از پوست دباغت کرده که بر آن نشینند.

اوراق : ورقها، برگها، اینجا کنایه از تو در توی قرارگرفتن افلاك است، در ذهن شاعر افلاك چون لایه‌های پیاز قرارگرفته است. عالم طبق عقیدهٔ ارسطو پوست پیازی است.

معنی : پیغمبر اکرم (ص) با حرکت موزون براق نطع افلاك را در نوردید، بعبارت دیگر افلاك را پیمود.

۱۳۱ - راه برداشتن : راه در پیش گرفتن.

دور آسمان : گردش آسمان.

معنی : راه دروازهٔ جهان را در پیش گرفت، دوری را از گردش آسمان کنار کرد یعنی دیگر گردش آسمان برای او دور نبود بلکه نزدیك بود.

۱۳۲ - بریدن : طی کردن.

بشهپر ملکی : بوسیله شهپر جبرئیل .

۱۳۳ - خط حمایل : کنایه از خط سیر ماه بدور کرهٔ زمین.

سرسبزی : طراوت و شادابی.

شمایل : صورت، چهره

خویش : مرجع ضمیر «خویش» در مصراع اول «ماه» و در مصراع دوم حضرت رسول‌اکرم (ص) است.

معنی : ماه را در خط سیرش از زیبایی چهرهٔ خودش طراوت و شادی بخشید (نور ماه در ادبیات فارسی سبز شناخته شده).

۱۳۴ - نقره کاری دست : دست کاری نقره، صنعت نقره کاری، هنر نقره کاری.

رصاصی : منسوب به قلع .

کورهٔ رصاصی : کورهٔ قلعی، کوره‌ای که در آن بوسیله قلع سفیدکاری می‌کنند، (رنگ عطارد رصاصی است).

رنگ بستن : رنگ کردن . نظیر نقش بستن بمعنی نقاشی کردن در این بیت از حافظ :

هر نقش که دست عقل بندد جز نقش نگار خوش نباشد

و در این بیت از نظامی :

تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبهٔ احمد نشست

معنی : با هنر نقره کاری خویش بر عطارد رنگ قلعی داد.

۱۳ - برقع : روبند، نقاب .

سیمابی : برنگ سیماب .

زهره : ناهید، زهره به‌سپیدی پاك و نیز گندم گونی و روشنی دلالت دارد و گروهی او را سبز دارند (التفهیم ص ۳۶۷).

معنی : به ستارهٔ زهره از نور مهتابی نقاب سیمابی کشید.

۱۳۶ - تخت گاه سپهر : عرش .

مهر : خورشید .

معنی : چون بر عرش رسید بر سر خورشید تاج زرین نهاد.

۱۳۷ - بهرام : مریخ ، ستاره‌ای از سیارات منظومهٔ شمسی که نور آن بچشم ما سرخ‌رنگ می‌رسد. ابوریحان در کتاب التفهیم رنگ آنرا سرخی تاریك نوشته است ص (۳۶۷).

معنی : چون خلیفهٔ شام بلباس سبز ملبس شد و لباس سرخ را برستارهٔ مریخ محول کرد.

۱۳۸ - مشتری : یکی از ستارگان منظومهٔ شمسی است و بنظر شاعر رنگ آن صندلی می‌باشد. در پزشکی قدیم چوب صندل در معالجهٔ سر درد بکار می‌رفت آن را با اندکی آب روی سنگ می‌سایدند و آب برنگ صندل در می‌آمد و به‌پیشانی می‌مالیدند. در رفع سر درد مؤثر بوده است.

سعدی بطنز گوید :

یکی گرز پولاد بر مغز خورد　　　کسی گفت صندل بمالش بدرد
(بوستان ص ۲۴۹)

ابوریحان بیرونی در التفهیم رنگ مشتری را «گردناکی و سپیدی آمیخته بزردی یا گندم گونی و روشنائی و روشنائی و تابندگی» دانسته است (ص ۳۶۷).

معنی: مشتری را مبتلا بدرد سر دید و سر تا پای صندل‌سای شد و دردسرش را شفا داد.

بیت ۱۳۹:

معنی: سر تاجدار کیوان برقدم‌های پیغمبر اکرم (ص) بوسه زد و علم سیاه و معطر یافت.

۱۴۰ ـ باد شبگیری: باد سحرگاه.

هیون: مرکب، اسب.

شیر زنجیری: شیر خشمگین و خطرناک.

۱۴۱ ـ رقیب: مواظب، نگاهبان. اینجا مراد از رقیب جبرئیل است.

ترکتاز: جولان.

پویه: حرکت.

معنی: جبرئیل که نگاهبانی و راهنمایی حضرت رسول‌اکرم (ص) را داشت از جولان بازماند زیرا به‌مرحله‌ای رسید که جبرئیل را از آن بالاتر رفتن قدرت نبود. سعدی در بوستان از قول جبرئیل گوید:

اگر یک سر موی برتر پرم　　　فروغ تجلی بسوزد پرم

و مرکبش براق نیز از حرکت بازماند زیرا آن هم از آن مرحله به‌بعد رخصت نداشت.

۱۴۲ ـ دستوری: اجازه: رخصت.

معنی: چتر شکوه پیغمبر اکرم(ص) بجایی رسید که جبرئیل برای خود اجازهٔ توقف خواست.

۱۴۳ ـ میکائیل: یکی از چهار فرشتهٔ مقرب حضرت الهی (جبرئیل، اسرافیل، عزرائیل، میکائیل).

اسرافیل: یکی از چهار فرشتهٔ مقرب که برطبق روایات اسلامی مأمور دمیدن صور و برانگیختن مردگان درروز رستاخیز است.

رصدگاه: محل مراقبت، محل دیده‌بانی.

صور اسرافیل: شاخی (بوقی) که اسرافیل در روز رستاخیز در آن دوبار خواهد دمید یک‌بار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن خلایق.

مهد: جایگاه، تخت روان.

[صوراسرافیل: مجازاً بمعنی اسرافیل].

معنی: بعد از آنکه از جبرئیل پیش افتاد بجایگاه میکائیل و سپس به محل مراقبت اسرافیل رسید.

۱۴۴ ـ رفرف: نام مرکب حضرت رسول‌اکرم (ص).

سدره: سدرةالمنتهی، نام درختی است در آسمان هفتم:

معنی: از براق بررفرف نشست هر چند رفرف او را به‌سدره رساند، اما سدره و رفرف را پشت‌سر گذاشت.

بیت ۱۴۵:

معنی : همراهان را در نیمه راه ترك کرد و راه لاهوت (دریای بیخودی) را در پیش گرفت .

دریای بیخودی : عالم لاهوت .

۱۴۶ ـ محیط : اقیانوس، مراد از محیط «دریای بیخودی» که در بیت پیش آمده می‌باشد.

خطوه : قدم .

معنی : اقیانوس بیخودی را جزءبجزء عبور کرد و گام بگام پیمود.

۱۴۷ ـ ساق عرش : پایهٔ عرش الهی .

نردبان : وسیلهٔ بالارفتن.

نیاز : تمنّی، خواهش .

کمند نیاز : اضافهٔ تشبیهی .

معنی : وقتی که بپایهٔ تخت الهی رسید تمنی کرد تا بیشتر نزدیك شود.

۱۴۸ ـ خطرگاه : مقام رفیع ، جایگاه بزرگ .

ستر : پرده.

معنی : از عرش نورانی نیز سر بیرون برد و به‌مقام رفیع ، در برابر پردهٔ حضرت الهیت قرارگرفت.

۱۴۹ ـ لگام گیری : کنایه از استقبال ، عمل لگام‌گیر.

لگام‌گیر : کسی که برای احترام افسار و لگام مرکب شخص بزرگ را بدست بگیرد تا او فرودآید.

معنی : حیرت او را فراگرفت و به‌خطرپذیری رسید در این حال رحمت خدا شامل حالش گردید و رفع خطر شد، رحمت خدا به‌استقبالش شتافت و از حیرت بدرآورد و مقرب گردانید.

۱۵۰ ـ قاب قوسین : اشاره است به‌آیهٔ ۸ و ۹ سوره (النجم) ۵۳ قرآن کریم «ثم دنافتدلی فکان قاب قوسین‌اوادنی» (معنی : بس نزدیك شد پس بود قدر دو کمان یا نزدیکتر از آن).

۱۵۱ ـ حجاب : پرده.

معنی : او حجاب هزار نور راکنار زد تا نور حضرت احدیت را بی‌حجاب مشاهده کرد.

بیت ۱۵۲:

معنی : هستی خود را پشت‌سر گذاشت تا دیدن خدا برایش فراهم شد. نظامی در شرفنامه گوید :

مجرد روی را بجایی رساند ... که از بود او هیچ با او نماند

چو شد در ره نیستی چرخ زن ... برون آمد از هستی خویشتن

۱۵۴ ـ دیده بریك جهت نکرد مقام : اشاره است به آیهٔ ۱۷ از سوره ۵۳ قرآن کریم «مازاغ‌البصر و ماطغی» یعنی نگردید بجانبی چشم و تجاوز از حد ننمود.

معنی : دیده همه جهت بین شده بود و گوش هم همه جهت شنو شده بود چنانکه از همه طرف درود و تحیت می‌شنید.

بیت ۱۵۵ و ۱۵۶:

معنی : شش جهت از بین‌رفت و یك جهت شد زیرا پای‌بند شش جهت نمی‌تواند بی‌جهت را ببیند بنابراین اول جهات از میان برداشته شد تا دیدن خدا برایش فراهم گردید.

۱۵۷ - زبانه تیزکردن : راست ایستادن اصطلاحی است در ترازو، وقتی که ترازو تراز شد زبانه راست می‌ایستد (البته مقصود از ترازو، ترازوهای قدیم است که دارای دو کفه و هر کفه با سه طناب از شاهین آویزان می‌شد و زبانه در پشت ووسط شاهین قرار داشت).

معنی : وقتی که شش جهت راست بایستد و هر کدام در حد خود ثابت و برقرار شود، حساب جهان و جهت از میان می‌رود، زیرا جهان را نمی‌توان در یك جهت تصور کرد و هم‌چنین جهت مطلق را نمی‌توان در هر یك از شش جهت تصور کرد.

بیت ۱۵۸:

معنی : اولین شرط آن بود که چشم می‌بایست از جهان صرف‌نظر کند یعنی متوجه جهان نباشد و تا وقتی که دیده برجهان نقاب نبسته بود دل پر از تشویش و اضطراب بود و وقتی از اضطراب رهایی یافت که جهان را در نظر نیاورد.

بیت ۱۵۹:

معنی : وقتی که دیده متوجه جهات نباشد در این حال است که دیده می‌تواند بی‌جهت را ببیند.

بیت ۱۶۰:

معنی : همه خدا بود آنجا و از پیغمبراکرم(ص) فقط نفس (حیات) بود.

بیت ۱۶۱:

معنی : جهت گنجایش همگی (بی‌نهایت) را ندارد و جهت نمی‌تواند بربی‌نهایت احاطه داشته باشد.

بیت ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴:

معنی : پیغمبر اکرم (ص) خدارا بی‌جهت دید و کلام خدارا و بی‌لب و دهان شنید، شربت مخصوص میل فرمود و خلعت خاص دریافت راه اخلاص را بدست آورد و بقرب خدا رسید، شربت خاص را در جام اقبال بدست معرفت سر کشید، از آرزوهایش هیچ در باقی نماند و به همهٔ مراد خود رسید و نظامی در لیلی و مجنون گوید :

درخــواســتی آنــچه بــود کــامت　　　درخــواســته خــاص شــد بــنامت

از قـــــربت حـــضرت الهـــی　　　بـــازآمـدی آنـچنانکه خـواهـی

(بیت ۱۸۷ و ۱۸۸)

و در خسرو و شیرین گوید :

خـــلایق را بـــرات شـادی آورد | زدوزخ نـــــامهٔ آزادی آورد
(ص ۴۴۱)

۱٦۵ - مدارا (= مداراة) : لطف، نرمی، مهربانی.
مدار : گردش (معراج).

بیت ۱۶۶:

معنی : مراد آنست که پیغمبراکرم(ص) در معراج شفاعت روز قیامت برای پیروان خود را کسب کرد. نظامی در لیلی و مجنون گوید :

گـــلنار شکـــفته از جـــبینت | تـــوقیع کـــرم در آســـتینت
آورده بـــــرات رســـتگان را | از بـــهر چـــو مـــا شکـــستگان را
(بیت ۱۸۹ و ۱۹۰)

۱٦۸ - سرمدی : ابدی
وین : و این را، یعنی ملك سرمدی را.
عقل : خرد.
عقیله : پای‌بند، ساق‌بند وزانوبند شتر.



بیت ۱۶۹:

فاعل مصراع اول «دین» می‌باشد که در بیت قبل از این آمده است. یعنی دین عقل را با عـقیله پـاس می‌دارد، بعبارت دیگر دین عقل را از راههای ناروا باز می‌دارد.

توضیح : نظامی در خمسه همه جا عقل را پیرو دین معرفی کرده است. در لیـلی و مـجنون در نـعت پیغمبر(ص) گوید :

ای عـــقل نـــواله پـــیچ خـــوانت | جـــان بـــنده نشـــین آســـتانت
عـــقل ارچـــه خـــلیفهٔ شگـــرفست | بـــر لوح ســـخن تـمام حـرفست
هـــم مـــهر مـــؤیدی نـــدارد | تـــا دیـــن مـــحمدی نـــدارد
(بیت ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴)

و در مخزن الاسرار هم این نکته را بیان کرده است.

عـــقل بشـــرع تـــو زدریـای خـون | کشـتی جـان بـرده بساحل بـرون
(بیت ۳۲۱)

و در خسرو و شیرین نیز چنین گفته است :

زشـــرع خـود نـبوّت زانـوی داد | خـــرد را درپـــناهش پـیروی راد
[خسرو شیرین .زنجانی . ص ۷ . بیت ۱۴۸]

(۴)

۱۷۰ ـ اشارت : اشاره، کنایه از دستور، فرمان.

سراپردهٔ سلیمانی : مراد سراپردهٔ علاءالدین کرپ ارسلان پادشاه مراغه است.

توضیح : تخت سلیمان محلی است در جنوب مراغه که خرابه‌های شهر قدیم شیز و آثار آتشکده آذرگشسب در آن است و مرکز خرابه‌ها دریاچه‌ای است بعمق ۴۵ متر که سطح آب آن همیشه ثابت است. چون علاءالدین کرپ ارسلان مراغه و اطراف آن از جمله تخت سلیمان را نیز در فرمان داشته بدین‌سبب گفته است که از سراپردهٔ سلیمانی فرمان رسید.

۱۷۱ ـ مرغ بال گشای : مرغ پرنده.

توضیح : مرغ و خروس خانگی پرواز نمی‌کنند، در نوشته‌های پیشین آنها را «مرغ» و سایر پرندگان را که پرواز می‌کردند «مرغ پرنده» می‌نوشتند. در سیاست نامه آمده : مقصود من از این گفتن با تو آنست که در سرای مشتی عورت اطفال دارم کار پسران سهل‌تر ایشان چو مرغ پرنده باشند از اقلیم به‌اقلیمی توانند شد کار پوشیدگان بتر که ضعیف و بیچاره باشند (ص ۹۳).

نظامی در بیت شماره ۳۱۹۷ هفت‌پیکر ترکیب «مرغ پرنده» را بکار برده است :

پیش سیمرغ آفتاب شکوه ‌ ‌ ‌ ‌ شد چو مرغ پرنده کوه بکوه

۱۷۲ ـ برید : قاصد.

هلال از شب عید برآوردن : سبب عید شدن، سبب شادی شدن عید را مسلم گردانیدن. در ماه مبارک رمضان وقتی که هلال ماه شوال دیده شد عید فطر برگزار می‌گردد.

۱۷۳ ـ باریکی : دقت.

حجاب : پرده.

معنی : هلالی برآور بسیار باریك و دقیق که حتی در پردهٔ تاریکی هم کسی نتواند آن را ببیند.

توضیح : هلال ماه در تاریکی بهتر دیده می‌شود. یعنی بعبارتی باشد که باریکی معانی آن را هر کسی نتواند تشخیص دهد.

۱۷۴ ـ سحر سازی : نغزگویی اشاره دارد به «ان من‌البیان لسحرا».

خیال بازی : کنایه از شعر احساس انگیز.

معنی : آنچنان شعر بگو که سحرسازی تو جادوان را صید و فریفتهٔ خیال‌بازی تو کند.

۱۷۵ ـ پلپل : فلفل.

فلفل در آتش ریختن : بیقرار گردانیدن کسی را در عشق دیگری، برای این کار افسون و عزیمت بر فلفل می‌خوانده‌اند، نظیر «نعل در آتش افکندن».

غلغل : بانگ جوشش.

۱۷۶ ـ افسرده : منجمد.

۱۷۸ ـ کلك (بکسر اول) : قلم.

عطسهٔ کلك : صریر قلم، آوازی که از حرکت قلم پیدا می‌شود.

عطسه‌ای از کلك دادن : یعنی قلم را بنوشتن درآوردن.

نافه گشای : نافه گشاینده، روان کنندهٔ بوی خوش.

غالیه : مخلوطی است از چند مادهٔ معطر نظیر مشك و عود و عنبر.

توضیح : مشك بویی بسیار معطر و تند دارد و سبب جاری شدن اشك از چشم و آب از بینی می‌گردد و عطسه‌آور است، برای ملایم کردن آن را با مواد معطر دیگر نظیر عنبر و عود آمیخته می‌کنند تا از تندی آن کاسته گردد.

بیت ۷۸:

معنی : نوشته‌های تو مانند نافهٔ مشك است بطوریکه قلم بعطسه می‌افتد و باد صبح آنرا مایهٔ خوشبویی خود می‌سازد و از آن غالیه ترتیب می‌دهد و همه جا را با عطر ملایم خوشبوی می‌کند.

۱۷۹ - رقص عبیر کردن : پای کوبان از میان عبیر عبور کردن، کنایه از عطر گرفتن.

سبزه را مشك : فك اضافه شده در اصل «مشك سبزه را در حریر جای دهد». مشك را پارچه‌ای حریر خوب نگه‌می‌دارد و از پراکندن بوی آن جلوگیری می‌کند و انتشار عطر آن را بحداقل می‌رساند. نظامی در شرفنامه گوید.

نبینی که باشد زمشکین حریر فروشندهٔ مشك را ناگزیر

(ص ۳۱۵)

معنی : به بادبگو که از نوشته‌های تو عطر بگیرد و در عطر سبزه‌ها بیامیزد و مشك سبزه را ملایمت و لطافت بخشد.

۱۸۰ - رنج‌بر: رنج بر .

ورق شمردن : مجازاً بمعنی تألیف و تصنیف آمده است.

گنج شه در ورق شمردن تست : گنج پادشاه به‌ورق شمردن تو بستگی دارد یعنی هر چه بیشتر زحمت بکشی گنج بیشتر خواهی برد.

۱۸۱ - رنج برد : رنج بردن.

۱۸۲ - تاك‌انگور تا نگرید : شاخه‌های رز پیش از آنکه ببرگ و بار بنشیند از دم برگها معمولاً قطره قطره آب می‌دهد.

خندهٔ خوش : مجازاً به‌معنی شکفتگی و طراوت و خرمی است.

۱۸۳ - مغز بی‌استخوان دیده نشده : یعنی هر خوبی و هر نرمی با سختیی همراه است. همانگونه که مغز با استخوان همراه است.

مگس : زنبور عسل. در زبان ترکی ترجمهٔ این اسم (= چیبین) را به زنبور عسل اطلاق می‌کنند. سعدی ترکیب آن را برای زنبورعسل بکار برده است :

آنك عسل اندوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

(دیوان ص ۶۹۶)

چشمه از سنگ برون آردوباران ازمیغ انگبین‌از مگس نحل و درازدریابار

۱۸۴ - ابر بی آب : ابری که باران زا نیست.

در تنور گرم نان بستن : مثل است در معنی به‌موقع استفاده کردن، از فرصت استفاده بردن.

۱۸۵ - پرده بستن : حجله ترتیب دادن.

بکران پردگی : دختران باکرهٔ پرده‌نشین، دختران باکرهٔ محجوب .

۱۸۷ - نامه : کتاب .

نغز نورد (در معنی مفعولی): نغز نوردیده شده، سودمند و خوب تألیف شده.

معنی : کتابهای خوب را بررسی می‌کردم تا مطلبی بیابم کـه گشـادگی و شـادی دل را سـبب شـود و خواننده از خواندن آن خوشحال گردد.

۱۸۸ - اختیار : برگزیده

نظامی جای دیگر گوید :

مـــونس خـــاص شـــهریار مـــنم / وز کـــــنیزانش اخـــتیار مـــنم

(بیت ۱۴۹۸ همین کتاب)

در یکی نامه اختیار آن بود : مقصود نظامی شاهنامهٔ فردوسی است.

۱۸۹ - چابك اندیشه : مراد فردوسی است.

۱۹۰ - قراضه : ریزه‌های زر و سیم که وقت تراشیدن برافتد.

۱۹۱ - نقد کارکردن : ارزیابی کار .

نقد : زر و سیم سرهٔ رایج.

اختیار کردن : انتخاب کردن، برگزیدن.

بیت ۱۹۳

معنی : آنچه که فردوسی نیمه‌اش راگفته بود من تمامش را بشعر آوردم، در واقع گوهری نیم سفته بود من آنرا کامل کردم.

گهر سفتن : سخن خوب گفتن ، شعر لطیف سرودن.

۱۹۴ - ماندمش : باقی گذاشتم آن را.

۱۹۵ - نقد غریب : نقد نو و بدیع ، پول و مسکوك نو.

۱۹۶ - نامه‌های مهان : کتابهای بزرگان.

۱۹۷ - تازی : عربی.

دری : فارسی.

بخاری : مراد کتاب التاریخ تألیف محمدبن اسماعیل بن ابراهیم مکـنی بـه‌ابوعبدالله ولادت ۱۹۴ هـ . ق . وفات ۲۵۶ هـ . ق است.

طبری : مراد تاریخ‌الرسل والملوك تألیف محمدبن جریر طبری ولادت حدود ۲۲۶ وفات ۳۱۰ هـ ق است.

۱۹۹ - خریطه : کیسهٔ چرمی، صندوق چرمی.

۲۰۰ - سرجمله : خلاصه و بهترین.

در سواد قلم : در سیاهی قلم ، کتابت.

۲۰۱ - گفتنی (گفتن + ی لیاقت) : لایق گفتن . توضیح «گفتم گفتنی» متأثر از مفعول مطلق عربی است «ضربت ضرباً».

معنی : آنچنان سرودم که مورد پسند خواننده است و شعری نگفته‌ام که عاقلان آن را استهزا کنند.

۲۰۲ مجوس : مغ، زرتشتی.

زند مجوس : مغ، زرتشتی .

زند : تفسیر اوستاکه در دورهٔ ساسانیان بزبان پهلوی نوشته شده.

هفت عروس : هفت دختر از هفت پادشاه که همسر بهرام‌گور شدند.

۲۰۳ - عروسان چرخ : هفت سیاره : زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد، قمر.

۲۰۵ - نقطه‌ای بر نشان کار شود : نقطه‌ای بهدف برسد.

هفت خط : کنایه از هفت فلك هفت سیاره.

نشان کار : مطلوب و مقصود. فرهنگ معین «نشان کار» را علامت خوبی‌کار و پیش آمد خوب معنی کرده و این بیت را از نظامی :

کاری بکن ای نشان کارم   زین چه که فروشدم برآرم

شاهد آورده است !

۲۰۶ - نقش‌بند : نقاش ، گلدوز، بافندهٔ گل و بوته به‌فرش و پرده و امثال آن.

رشته : سلسله، اینجا بمعنی رده و ردیف آمده است.

بیت ۲۰۷:

معنی : گلدوزی که ده نقش ایجاد می‌کند با رشته نخهایی که برنگهای مختلف هستند سروکار دارد، او همیشه سر یك رشته را نگه میدارد، یعنی ردیف یك رشته را که چه وقت و بعد از کدام رنگ باید بافته شود در نظر می‌گیرد و بهمین سبب هرده نقشه بطور مرتب و هم‌سان بوجود می‌آید، اگر ردیف یك رشته را در نظر نگیرد همهٔ نقشها در هم و بر هم و پریشان می‌گردد.

بیت ۲۰۸:

از شعرا کسی در این روش راست نرفته است، یعنی نظم و ترتیب و هم‌آهنگی را رعایت نکرده اما در میان ما راستی هست و از بین نرفته است بنابراین ما راست رفتیم. ایهام دارد به‌اینکه: ما شعر را در خدمت مردم و ترتیب جامعه قرارداديم :

شعر بمن صومعه بنیاد شد   شاعری از مصطبه آزاد شد

(مخزن الاسرار بیت ۵۲۲)

۲۰۹ - رسام : رسم کننده، نقاش. در این بیت رسام به‌معنی کسی که برای اندازه‌گرفتن فاصله بین دو نقطه خط راست می‌کشد آمده است.

رسام رشته پیما : رسام رشته پیماینده، کسی که فاصلهٔ دو نقطه را اندازه می‌گیرد.

توضیح : برای اندازه‌گیری فاصلهٔ دو نقطه که در فاصلهٔ چند کیلومتری قرار داشتند رشته‌ای صدمتری ترتیب می‌دادند و دو نفر مأمور این اندازه‌گیری بودند، اولی سر رشته را زیر پای خود محکم نگهمیداشت و دومی رشته را در امتداد جهتی که می‌خواستند اندازه‌گیری کنند می‌کشید تااینکه رشته راست و در خط راست قرار می‌گرفت بعد نفر دوم سر رشته را زیر پا محکم نگه میداشت و اولی از جای خود حرکت می‌کرد و سر رشته را در امتداد نقطهٔ مورد نظر پیش می‌برد و بدین طریق با تکرار دفعات زیاد فاصلهٔ دو نقطه اندازه‌گرفته میشد. در اسکندرنامهٔ نظامی آمده است که اسکندر این روش اندازه‌گیری را در خشکی و نظیر آن را با دو کشتی در دریا بکار گرفته است :

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد / برشته زدن رشته‌ها ساز کرد
زفرسنگ و از میل و از مرحله / بَدستی زمین را نکردی یله
مساحت گران داشت اندازه‌گیر / بر آن شغل بگماشته صد دبیر
رسن بسته اندازه پیدا شده / مقادیر منزل هویدا شده
زخشکی بهر جا که زد بارگاه / زمنزل بمنزل بپیمود راه
وگر راه برروی دریاش بود / طریق مساحت مهیاش بود
دو کشتی بهم باز پیوسته داشت / میان دو کشتی رسن بسته داشت
یکی را بلنگرگه خویش ماند / دگر را بقدر رسن پیش راند
دگرباره این بسته را پای داد / شتابنده را در سکون جای داد
گه آن را گه این را رسن تاختی / خطر بین کزین سان رسن باختی
بدینگونه مساح منزل شناس / ز ساحل بساحل گرفتی قیاس

(شرفنامه ص ۷۳)

معنی : من چون مساحت‌گر رشته پیما هستم و از سر رشته پایم را پس و پیش نمی‌گذارم زیرا اگر پس و پیش بگذارم سنجش از دقت می‌افتد و غلط می‌گردد.

۲۱۰ ـ یکتا : یك لایه.

رشته یکتاست : رشته یك لایه است. معمولاً رشته را دو لایه یا چند لایه می‌کنند تا محکم‌تر گردد. نظامی «یکتا» را در معنی ایهامی هم در نظر داشته و از آن یگانه وبی‌نظیر را خواسته است.

توضیح : سخنان خود را به‌سنگهای قیمتی و داستان را برشته تشبیه کرده که این گوهرها را در این رشته چیده و برشته کشیده. میگوید بیش از توانایی رشته من بر آن جواهر کشیده‌ام می‌ترسم تحمل سنگینی این همه جواهر را نیاورد و رشته پاره گردد و جواهرات پریشان شود. !

جالب آنکه نظامی براثر وسعت معلومات وقتی که کلمه‌ای را در شعر می‌آورد موضوعات مختلف و معانی گوناگون در مورد همان کلمه در ذهنش خودنمایی می‌کند و ناچار یك کلمه را با معانی مختلف آن در شعر می‌رقصاند. اگر مهارت نظامی نبود این عمل سروده را از لطافت و شیرینی باز می‌داشت. اما قدرت سخنوری همهٔ این ایرادها را فروبرده و در خود گداخته است در بیتهای فوق‌الذکر تا از «سر یك رشته نگهداشتن» سخن بمیان آورده «رشته از خط گردیدن» و «سر رشته غلط گردیدن» «بر رشته راست رفتن» و

«رشته پیمایی» و «از سر رشته پای را پس و پیش نگذاشتن» و «رشته یکتابودن» در خاطرش تداعی می‌شوند و آگاهانه و یا ناخودآگاه در پیوستن و بافتن سخن آنها را نیز وارد می‌کند، این روش بارها در خمسه نظامی اتفاق افتاده است. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ کتاب احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی تألیف نگارنده این سطور .

بیت ۲۱۱:

معنی : برای غسل کردن آب اگر کر باشد کافی است. اما آب آشامیدنی صفات دیگری هم باید داشته باشد، زلالی، شیرینی ، روانی، بنابراین آب برای غسل کردن زیاد پیدا می‌شود، اما برای خوردن کم پیدا می‌شود.

۲۱۲ ـ آب انداختن : منی را در رحم قراردادن. البته هر بار که منی در رحم قرار بگیرد بچه بوجود نمی‌آید بلکه در شرایط خاصی به‌انسان تبدیل می‌شود و بسیاری از این آب انداختن‌ها گم شده و مردم نشده است.

بیت ۲۱۳:

معنی : من صنعتگری هستم مانند صدف از یک قطره آب مروارید می‌سازم، آیا درمقابل این مهارت به‌مشتی آب و علف (هزینه گذران زندگی) نمی‌ارزم؟ البته که می‌ارزم.

نوالهٔ نوش : غذای شیرین، عسل.

بیت ۲۱۴:

معنی : سخن من از عسل شیرین‌تر است ممکن نیست که سخاگوش بمن نداشته باشد یعنی در پاداش این سخن شیرین حتماً سخایی بمن خواهد رسید.

بیت ۲۱۵:

در سخن پیچیدن : جر و بحث‌کردن، سخن را بهانه قراردادن.

معنی : چرا دربارهٔ خوبی سخن و روی آوردن سخا سخن می‌گویی این حسابها درست نیست بلکه داشتن طالع خوب شرط اصلی است.

۲۱۶ ـ عقرب : یکی از برجهای دوازده‌گانه، برخوی بد و خشم و بی‌شرمی دلالت دارد (التفهیم ص ۳۲۵).

قوس : یکی از برجهای دوازده‌گانه برفرشته طبعی ، بخشندگی و مردانگی دلالت دارد (التفهیم ص ۳۲۵).

محمود : سلطان محمودغزنوی (جلوس ۳۸۷ فوت ۴۲۱ هـ. ق).

فردوسی : حکیم ابوالقاسم فردوسی (ولادت ۳۲۹ فوت ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ‌ق).

۲۱۷ ـ اسدی : ابونصر علی‌بن احمد طوسی، شاعر و حماسه سرای قرن پنجم صاحب

«گرشاسب نامه».

ابودلف: پادشاه نخجوان که به‌اسدی طوسی عنایت و بذل و بخشش داشته و اسدی گرشاسب نامه را بنام او سروده است.

۲۱۸ ـ صدف و ابر: در قدیم معتقد بودند، صدف در فصل بهار بر سطح آب می‌آید و چند قطره باران بهاری را در خود می‌گیرد و تبدیل به‌مروارید می‌کند (البته عقیدهٔ درستی نبوده زیرا مواد خارجی اگر در شکم صدف قرار گیرد صدف دور آن را با لایه‌های آهکی بی‌شمار می‌تند و مروارید درست می‌شود).

نظامی در بیت ۲۱۸ و ۲۱۹ به‌عقیده قدما نظر داشته.

۲۲۱ ـ عیار: اندازه.

عدد: شماره

معنی: هر چیز اندازه دارد، اندازهٔ آن بوزن است یا بعدد است. سبب پایداری آن چیز بسبب مدد یا عدد اجزاست (دانه دانه است غله در انبار).

بیت ۲۲۲:

معنی: حد اعلای عیار حداکثر تا ده است (زر دهدهی، نقره دهدهی) و از آن بیشتر نمی‌شود درحالیکه عدد در هم ضرب می‌شود و چند برابر و یا چندین برابر می‌شود.

توضیح: بنظر می‌رسد شاعر قدرت مالی خود را محدود و قدرت مالی ممدوح را نامحدود خوانده است.

بیت ۲۲۳:

معنی: [شاعر بعد از آنکه قدرت خود را محدود نامید احساس این حقارت را نمی‌تواند تحمل کند بعد می‌گوید] این چه حرفی بود که دربارهٔ خود گفتم، آبم از ابر می‌رسد و درم از عدن میباشد، یعنی هر دو خداداد است و فراوان و بی‌منت.

بیت ۲۲۴:

معنی: برصفحه جبرئیل رقم نمی‌زند بلکه قلم چینی من رقم می‌زند.

بیت ۲۲۵ و ۲۲۶:

معنی: این افسون و سحر را (یعنی این اشعار را) که قلم چینی من آموزندهٔ آن است لباس تازه بپوشان (خلعت بده) زیرا فصل نوروز است (و در فصل نوروز جامه‌های نوپوشند). و این را از دیو چنان پنهان نگهدار که جز سلیمان (ممدوح) کسی او را نبیند.

بیت ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰:

معنی: از این کتاب مرا طلب کن زیرا روح و مغز من توی همین سطرهاست و در همین شعرهاست.

آنچه از من اینجا مانده پوست و استخوانی بیش نیست (کتاب روح [من است] و مغز من است و آن را پیش تو فرستادم). موم صاف من (مثنوی هفت پیکر) ساده است و هنوز نقش خاتمی نخورده است از عسل و زنبور دور است تا پادشاه از نقش نگین خود چه نقشی براین موم بزند؟ و چه معامله‌ای با این تحفهٔ من پیش آورد؟ دبیر شاه است که می‌تواند مهر سرخ یا مهر سیاه براین بزند، (مهر سرخ برنامه نشان اهمیت و ارزش موضوع نامه بوده است و نظامی بر «آل تمغا» یعنی مهر سرخ پادشاهی نظر داشته است). ابن بطوطه می‌گوید : علامت پادشاهی (پاشاه ماوراءالنهر) را «آل طمغا می‌نامند طمغا بمعنی علامت و آل بمعنی سرخ است و «آل طمغا» یعنی نشان سرخ».

(سفرنامه ابن‌بطوطه ترجمه موحد ص ۴۲۰)

۲۳۱ - زر دهدهی : زر خالص .

زر ده‌پنجی : زری که خلوص آن صدی پنجاه است

معنی : من وظیفه‌ام را کامل انجام داده‌ام و زر دهدهی زده‌ام و زر ده پنجی هرگز نمی‌زنم.

بیت ۲۳۲:

در بیت ۱۷۹ گفته شد که مشك را در حریر می‌پیچند. در این بیت می‌گوید: باردان من (مثنوی هفت‌پیکر) از کالای ارزشمند پر است و این متاع اگر برای کسی مقبول نیفتد برای خود من سرمایهٔ ارزنده‌ای است.

۲۳۳ - خفتن : مجازاً بمعنی مردن.

۲۳۴ - آگر : آگور . خشت پخته. بنظر می‌رسد بعد از انهدام عمارتی خشت‌های بکار رفته در آن بنا را دوباره در بنای دیگر بکار می‌بردند و برای خوش رنگی آنها را بهم می‌ساییدند و یا می‌تراشیدند.

واگرفتن : بازگرفتن.

داهی : زیرك ، باهوش

معنی : کلمات (خشت ها) همان‌ها هستند که شعرای پیش از ما دربنای شعر بکاربرده‌اند ما آن خشت‌ها را دوباره تراش می‌دهیم و خوش ترکیب و خوش رنگ می‌کنیم و در بنای جدید (شعر تازه) بکار می‌بریم.

۲۳۵ - نمط : روش .

رفتن : واقع شدن، صورت پذیرفتن.

نوبر : میوهٔ تازه رس، نورس.

بیت ۲۳۵:

معنی : روش سخن که پیش از ما واقع شده است از آن همه سخن، کسی باندازهٔ ما نوبر نداده است.

۲۳۶ - توفیر : اندوختن مال .

تمام توفیریم : اندوختهٔ فراوان داریم.

بیت ۲۳۷:

آب سراسر مغز است و پوست ندارد. میوهٔ سراسر مغز مرغوب است. و خواب سراسر پوست است و مغز (واقعیت) ندارد.

معنی : در متون ادبی گذشته مطالعه کردم اغلب آنها را مانند خواب (رؤیا) سراسر پوست دیدم، من روش تازهٔ آورده‌ام و شعری سروده‌ام که مانند آب روان و سراسر مغز است.

بیت ۲۳۸:

معنی : بااینکه سخنم نو و نادر است باوجود آن از متون گذشته مایه گرفته است.

۲۳۹ - در آمودن : مروارید را برشته کشیدن (شعر خوب سرودن).

باد به‌پیمانه پیمودن : کار بیحاصل در پیش گرفتن، ضمناً بگذشتن عمر نیز ایهام دارد.

معنی : از این سخن گویی جز پیر و فرسوده شدن جسم حاصلی دیگر برای من نمی‌ماند. در مخزن‌الاسرار انسان را «باد سنج» خوانده باعتبار آنکه حیات پر کردن ششها از هوا و خالی کردن هوا از ششهاست، بنابراین انسان بادپیماینده است.

جمله نفسهای تو ای باد سنج　　　کیل زیانست و ترازوی رنج

(بیت ۹۰۴)

۲۴۱ - خزانهٔ خاص گشادن : کنایه از سرودن مثنویهای مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین و لیلی و مجنون واسکندرنامه.

خلاص : رهایی، نجات.

۲۴۲ - نزل : قوت، غذا، هدیه.

نزل‌های صبح نزول : کنایه از اجابت دعاهای سحرگاهی است.

استغفراللهم (استغفرالله + رابطه) : به‌استغفرالله مشغول هستم.

استغفرالله : آمرزش می‌خواهم از خدا.

بیت ۲۴۱ و ۲۴۲:

بااینکه این همه گنج را باز کرده‌ام هنوز نتوانسته‌ام در نجات را بروی خودم باز کنم. باوجود دعاهای پذیرفته شدهٔ صبحگاه، باز از خدا آمرزش می‌خواهم، یعنی هنوز از اشتباهات خلاص نیافته‌ام.

۲۴۳ - مسیح : حضرت عیسی(ع)، و اینجا مراد از معجزهٔ حضرت عیسی است که با دم خود بیماران را شفا می‌داد.

درخت مریم : درخت خرمایی که مریم بامرپروردگار آن را تکان داد و خرمای تازه بر او بارید.

«وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً و جنیاً . آیه ۲۶ از سوره ۱۹ [مریم] قرآن کریم.

معنی : وبکش بسوی خود تنهٔ درخت خرما راکه فرو می‌ریزاند برتو رطب تازهٔ چیده.

۲۴۴ - رطب ریز : رطب ریزنده.

(۵)

۲۴۵ ـ خیال‌سازی : کنایه از سرودن شعر .

خیال بازی : با نیست‌های هست نما خود را و دیگران را مشغول گردانیدن.

۲۴۶ ـ از سر خیال در گذشتن : ترک خیال کردن .

۲۴۹ ـ کهن سکه : کنایه از دین.

۲۵۰ ـ در از دهان بر آوردن : شعر نغز سرودن.

۲۵۲ ـ دخل : درآمد

۲۵۳ ـ حجت : دلیل، به‌معنی راهنما.

آیت : اعجوبه.

خدایگانی : پادشاهی.

۲۵۵ ـ عمده : تکیه گاه.

علاءالدین : کرپ ارسلان علاءالدین، حاکم مراغه (ممدوح شاعر).

۲۵۶ ـ کرپ ارسلان : علاءالدین، حاکم مراغه.

الب ارسلان : قویترین پادشاه سلجوقی (جلوس ۴۵۵ مقتول ۴۵۶ هـ. ق).

۲۵۷ ـ آق سنقر : نام امیر ترک که از جانب ملکشاه حاکم حلب شده بود. (آق سنقر بمعنی باز سپید است) علاءالدین کرپ‌ارسلان از نسل آق‌سنقر بوده است.

کمال ابجد : حرف «غ» است زیرا آخرین حرف که ابجد را کمال می‌بخشد این حرف است : (ابجد ـ هوز ـ حطی ـ کلمن ـ سعفص ـ قرشت ـ ثخذ ـ ضظغ) و در حساب جمل «غ» برابر با هزار است.

بیت ۲۵۷:

معنی : نسل آقسنقر بوجود علاءالدین قوی شده و بر اثر اخلاق و رفتار و قدرت او بشهرت آق سنقریان هزار بار افزوده شده.

۲۵۸ ـ مهدی : مصلح عالم بشریت.

معنی : علاءالدین مصلح زمان خودش می‌باشد و دولتش آخرین دولت است یعنی تا بقیامت قدرت در خانوادهٔ اینها خواهد بود.

بیت ۲۵۹:

معنی : رستمی است که رخشش فلک سوار است ، بدین جهت هم خودش بزرگ است و هم بزرگی بخشنده است.

۲۶۰ ـ همسر : همتا، هم‌رتبه.

هم کف : هم‌بخشش (مجاز باعتبار حال و محل).

هم‌پی : هم پا، هم قدرت.

هزبر : شیر.

بیت ۲۶۰:

معنی : علاءالدین کرپ ارسلان با آسمان همسر و هم رتبه و دربخشش با ابر هم کف و در قدرت با شیر هم نیرو و اسمش هم شیر است (ارسلان یعنی شیر).

۲۶۱ - قفل در کلید آمدن : گشوده شدن.

قفل هستی در کلید آمد : هستی بوجود آمد.

بیت ۲۶۱ و ۲۶۲:

معنی : قفل هستی گشوده شد و عالم از جوهری بوجود آمد. علاءالدین عالمی است که هرلحظه از کف بخشنده خود بیش از هزار جوهر پدید می‌آورد.

۲۶۳ - شنگرفی : سرخ رنگ.

هم حرفی : دارای حروفی از یك جنس و اینجا بمعنی هم‌رنگی آمده است.

توقیع : فرمان.

معنی : توقیع سلطان سرخ رنگ است زیرا چهرهٔ سلطان سرخ و گل انداخته است، رنگ چهره برفرمان منعکس شده و تأثیر گذاشته است و هر دو سرخ‌رنگ شده‌اند. (چنین بنظر می‌آید خط منشور و یا مهر و طغرای منشور سلطان سرخ‌رنگ بوده‌اند بتوضیحات بیت ۲۲۰ مراجعه کنید).

۲۶۴ - تصدیع : مزاحمت.

صحف گردون : کتابهای دنیا

عرق (بکسر اول): اصل.

بیت ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰:

معنی : تخت او آنچنان بلند است که اندیشه نمی‌تواند به‌بلندی آن برسد. نام او علاءالدین است و مرتبه عالی دارد، اگر از فلك برتر شود بجاست زیرا فلك اگر بلندی نداشته باشد پست است و خوار است اما در کلمه علاء بلندی وجود دارد یعنی بلندی برای فلك صفت است و ممدوح عین همان صفت است.

توضیح : در معنی «علاء» بحث فلسفی کرده است. حاصل سخن آنست «علاء» همیشه بلند و ارزشمند است و فلك اگر علاء داشته باشد ارزشمند است. نظامی همین استدلال را درباره مقایسه شیرین و شکر بکاربرده و گفته :

زشیرین تا شکر فرقی عیان است — که‌شیرین جان وشکر جای جان است

بداند این قدر هرکش تمیز است — کـه‌شکر بـهر شیرینی عزیز است

خسرو و شیرین ص ۲۸۶

و مانند «قند» و «چغندر قند» که ارزشی چغندر قند بخاطر داشتن قند است.

۲۷۱ - برقع : روی بند زنان، نقاب.

معنی : برتن دشمنان که از ترس نقاب زنان برای خود دوخته‌اند برق شمشیر علاءالدین نقاب سوز است.

۲۷۳ ـ اژدها : استعاره از اسب ممدوح.

شیر : استعاره از ممدوح که اسمش کرپ‌ارسلان (شیرجوان) بوده است.

۲۷۴ ـ مصاف : جنگ، میدان جنگ.

۲۷۵ ـ ناچخ : نیزهٔ دو شاخه.

اژدهای علم : پرچم ممدوح اژدها نشان بوده است.

۲۷۶ ـ مطرح : جای انداختن، نشانه.

۲۷۷ ـ بازی خرس برده از شمشیر : خرس را تربیت می‌کردند و بازی می‌دادند و از تماشاگران پولی می‌گرفتند. یکی از این بازیها این بود که خرس بدست شمشیر می‌گرفت و مثل شمشیربازان بچپ و راست تکان می‌داد.

معنی : از شمشیر خرس بازی را دور کرد، یعنی شمشیر را فقط برای تمییز حق از باطل وجد از شوخی قرار داد نظیر گفته ابوتمام :

السیف اصدق من انباء الکتب　　　فی حده الحد بین الجد و اللعب

و شیر را بر اثر قدرت شمشیر مانند خرس ببازی وادار کرده است.

بیت ۲۷۸:

معنی : درحالت طبیعی شیر می‌گیرد نه درحالت مستی (که آن براثر تحریك می است).

توضیح : اشاره است بداستانی در دورهٔ بهرام‌گور و آن چنان بوده است که : کبروی نامی از پهلوانان بهرام‌گور در مجلس شاه در می‌خواری اسراف کرد و موقع رفتن در میان راه از اسب افتاد و مرد و کلاغ دو چشمش را کند. به‌بهرام‌گور گزارش کردند بهرام‌گور می را حرام کرد :

حرام است می در جهان سربسر　　　اگر زیردست است اگر نامور

تا اینکه پیرزنی فرزند خود را بحجله فرستاد و او ناکام ماند پیرزن او را با چند پیمانه می تقویت کرد و فرزندش موفق شد و از حجله بیرون آمد، در این هنگام از شیران زنجیری یکی زنجیر گسسته و در خیابانها راه افتاده بود و مردم از ترس پنهان شده بودند فرزند پیرزن با شیر روبرو می‌شود و بر اثر مستی بشیر اهمیتی نمی‌دهد و برروی شیر می‌پرد و سوار شیر می‌گردد و دو گوش شیر را با دو دست محکم می‌گیرد، دراین حال شیربان که برای یافتن و گرفتن شیر در جستجو بود فرا می‌رسد و از این حادثه تعجب می‌کند و بپادشاه گزارش می‌دهد، پادشاه دستور می‌دهد تا معلوم کنند که نژاد این جوان از کیست که چنین عمل بزرگ را انجام داده است، پیرزن پیش پادشاه رفته و چگونگی را تعریف می‌کند و بهرام گور مجدداً بمردم اجازه میگساری می‌دهد:

بموبد چنین گفت کاکنون نبید　　　حلال است میخواره باید گزید

که چندان خورد می که بر نره شیر　　　نشیند نیارد ورا شیر زیر

نه چندانکه چشمش کلاغ سیاه　　　همی برکند رفته از نزد شاه

خـروشی بـرآمـد هـمانگه ز در / کـه ای پـهلوانـان زریـن کـمر
بـاندازه بـرهرکسی مـی‌خورید / بـه‌آغاز و فـرجـام خـود بـنگرید
چـو مـی‌تان بشـادی بـود رهنمون / بکـوشید تـا تـن نگـردد زبـون
(شاهنامه ج ۷ ص ۳۲۴ و ص ۳۲۵)

اژدهادستی : قویدستی .

سهند : کوه آتشفشان خاموش است بین مراغه و تبریز بارتفاع ۳۷۰۰ متر .

دوشاخ : دو شاخه : تیری را گویند که پیکان آن دو شاخه می‌باشد و برای قلم کردن شاخهٔ درخت (وقتی که پرنده روی شاخه است) و پای شکار رها می‌شود. وقتی که پرنده‌ای روی شاخهٔ درخت است اگر با تیر تك شاخه هدف قرار گیرد ممکن است که تیر به‌شاخه بخورد و درنتیجه پرنده از پا نیفتد و شکار نشود بهمین سبب تیر دو شاخه می‌انداختند که اگر بشاخه می‌خورد شاخه را هم قیچی می‌کرد و شکار را پایین می‌کشید. ممدوح شاعر با یك تیر دو شاخه دست و پای گرگی را در کوه سهند قلم کرده بوده است.

۲۸۰ - بدست و پای مردن : ترسیدن و قدرت دفاع نداشتن، بی‌حرکت ماندن.

بیت ۲۸۱:

معنی : آن قدر دست گرگ و پای پلنگ را با تیر قلم کرده که همه جا پر از دست و پای بریده است و صحرا برگور خر تنگ شده و خاکی و زمینی پیدا نمی‌کند که برروی آن پای گذارد.

۲۸۲ - گرگینه : پوست گرگ.

پلنگینه :پوست پلنگ .

۲۸۴ - دم خاریدن :کنایه از درنگ و وقت‌گذرانی بقصد انصراف از حمله.

بسر شدن اسب : سکندری رفتن و افتادن اسب.

۲۸۵ - به چرم کمان زورآوردن: تیراندازی کردن.

چرم را برگوزن گور ساختن : گوزن را کشتن.

صبوح : شراب بامداد.

ز آب یخ بسته آتش انگیزد : در پیمانه بلور شراب سرخ می‌ریزد.

حربه : خنجر، شمشیر، نیزه.

بی‌دروغ و دریغ : یعنی بحقیقت ، حقیقتاً .

جزر : فرورفتن آب دریا بعد از مد .

مد : بالا آمدن آب دریا.

جزر و مدش بتازیانه و تیغ : لف و نشر مرتب واقع شده، جزرش بتازیانه است و مدش بتیغ است.

بسر تازیانه بخشیدن : درحالی که سوار براسب است و تازیانه‌ای بردست دارد. با اشارهٔ سر تازیانه جنس یا پولی را ببخشد این عمل را «بسر تازیانه بخشیدن» گویند.

کیوان : زحل (یکی از سیارات منظومهٔ شمسی).

مشتری : یکی از سیارات منظومهٔ شمسی.

سمند : اسبی که رنگش مایل بزردی است، زرده.

ناف : نافه.

خلق (بضم اول) : خوی و اخلاق.

جیب (بفتح اول) : گریبان .

کلك (بکسر اول) : قلم، خامه.

بیت ۲۹۲:

خلق و خوی او چون مشك مطرا و مانند قلم رسامان است که در گریبان مشک دارد و در دامن لعل دارد. قلم باعتبار سرخی پوست و به مرکب آلوده بودن سر و گردن، مشك در جیب و لعل در دامان تعریف شده است. کوتاه سخن : ممدوح اخلاقش خوب و دستش بخشنده است.

بیت ۲۹۳:

از بخشش او و از اخلاق خوب او همه جای مملکت خوشبوی و زینت‌مند شده است.

فرق زدن : سرنهادن، اظهار کوچکی و بندگی کردن.

آب تیغ : روانی تیغ ، برندگی تیغ.

بیت ۲۹۶:

در این بیت چهار عنصر طبیعی را بشعر آورده. (آب و آتش ، خاك و باد).

معنی : آب تیغ او آتش بالاشونده ایجاد می‌کند، خاك او (خاك پای او) بباد عطر می‌بخشد.

۲۹۷ : کله‌دار : تاجدار.

کله‌وار : باندازهٔ کلاه.

بیت ۲۹۷:

معنی : قبای او بسیار بلند و گران‌قدر است بطوری که فاصلهٔ زمین و آسمان را اگر با بلندی قبای او بسنجند فاصلهٔ آسمان و زمین باندازهٔ پارچهٔ یك کلاه خواهد بود.

نظامی اغراق گفته است، نظیر آنچه ظهیر در تعریف قزل‌ارسلان گفته :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای | تا بوسه بررکاب قزل‌ارسلان زند

* * *

و سعدی او را سرزنش کرده و گفته :

چه حاجت که نه کرسی آسمان | نهی زیر پای قزل ارسلان

بیت ۲۹۸:

معنی : [این بیت نیز اغراق دارد.] کمان ممدوح آن چنان قوی و بزرگ است که چرخ نه‌قبضه کمترین تیرکمان اوست.

توضیح : قبضه واحد طول برابر یك مشت (طول چهار انگشت دست پهلوی هم) و طول تیر متناسب با قدرت جسمی تیرانداز بود و بلندترین تیرها نه‌قبضه یا نه مشت بوده است و دربارهٔ آن در کتاب آداب الحرب والشجاعه آمده است: اندازهٔ تیر نه مشت تیرانداز باید بقول بعضی از سر کتف تا سرانگشت میانگی و بقول بعضی از استادان از زیر بغل تا سرانگشت سبابه باید و بقول بعضی هر دو مشت پیش گیرد و سر بر سر نهد از سر آرنج راست تا سر آرنج چپ بنماید، اندازهٔ تیر آنقدر باشد (آداب‌الحرب والشجاعه ص ۲۴۶).

۲۹۹ ـ سگالش : اندیشه، اندیشیدن.

چار گوهر : چهار عنصر (آب و آتش و خاك و باد).

چهار بالش : چهاربالش که هنگام نشستن در پشت سر و زیر پا و جانب راست و چپ گذارند و بدانها تکیه دهند.

معنی : براثر بزرگی فکر و اندیشه چهار گوهر چهاربالش او و در اختیار او است.

۳۰۰ ـ درخت بیخ زده : درختی که از ریشه قطع کرده باشند.

چار میخ زدن : نوعی از مجازات بود که چهار میخ بشکل مربعی می‌زدند و دست و پای محکوم را به آنها می‌بستند و در فشار چهار سویه قرار می‌دادند.

بیت ۳۰۱:

معنی : آفتاب جلال او نور می‌دهد و ماه از آن بهره گرفته و روی ما را سرخ رنگ یعنی با نشاط می‌کند و خصم از آن نور بی‌بهره و روی سیاه می‌ماند.

توضیح : رنگ گرفتن سیب سرخ از ماه جزو اعتقادات بوده است.

ابوالفرج بن مسعود رونی می‌گوید :

مهتاب نیارد که به‌تفاح دهد رنگ　　تا خلق تو اندر ندهد بوی به تفاح

(لباب‌الالباب ص ۴۲۱)

بیت ۳۰۲:

معنی : جای شگفتی نیست اگر آفتاب زرین نعل در کوه سنگ ایجاد می‌کند و در کان لعل ایجاد می‌کند، یعنی به استعداد بستگی دارد و جای تعجب نیست زیرا ما استعداد آن را داریم که سرخ روی شویم اما دشمن استعداد آن را ندارد و روی سیاه می‌ماند.

توضیح : در قدیم معتقد بودند که لعل بر اثر تابش آفتاب دردل سنگها تشکیل می‌شود.

سنایی گوید :

سالهاباید که تایك سنگ‌اصلی زآفتاب　　لعل گردد دربدخشان یا عقیق اندریمن

* * *

و سعدی گوید :

سنگی‌بچند سال شود لعل‌پاره‌ای ... زنهار تا بیك نفسش نشکنی بسنگ

و شاعران دیگر گفته‌اند که هر سنگی لعل و یاقوت نمی‌شود و بسنگی به‌استعداد و قابلیت سنگ دارد؛ جلال یزدی گوید :

چارچیزاست‌که درسنگ‌اگرجمع شود ... لعل و یاقوت شود سنگ بدان‌خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ... تربیت کردن خور از فلك مینایی
بنده رااین سه‌صفت هست ولی می‌باید ... تربیت از تو که خورشید جهان‌آرایی

۳۰۳ ـ حرم دریده : مکشوف، کشف شده.

درم خریده : درم خریده شده، بنده.

۳۰۴ ـ جرعش : جرعه‌اش.

معنی : جرعهٔ جام او بکوه و دریا روزی داده نام روزی کوه «یاقوت» و نام روزی دریا «دُر» است (در این بیت لف و نشر نامرتب واقع شده است).

۳۰۵ ـ پاسدار : پاس دارنده، نگهبان.

۳۰۶ ـ فیض : بخشش ، عطا.

ساز : توشه.



بیت ۳۰۷:

معنی : او در بزم ورزم نام یافته است در بزم با جام شراب جان می‌بخشد و در رزم با تیغ جان می‌ستاند.

۳۰۸ ـ زهره شکاف : زهره شکافته شده. زهره کیسهٔ صفر است در هنگام ترس مقداری از زهرآبهٔ کیسهٔ صفرا وارد خون می‌گردد و خون برنگ عقیق درمی‌آید و بزردی می‌زند و اگر زهرآبه بیش از اندازه وارد خون گردد شخص می‌میرد و گویند زهره شکاف شد، زهره ترك شد.

معنی : اگر پای به‌میدان جنگ گذارد سنگ از ترسش زهره شکاف می‌گردد و برنگ عقیق در می‌آید.

بیت ۳۰۹:

معنی : با تیغ زهراندود کاری می‌کند که آسمان از زمین دود برمی‌آورد. یعنی حرکت اسب او و فرار دشمن از پیش او گرد و خاکی در زمین ایجاد می‌کند که تا به آسمان می‌رسد؛ نظیر گفته فردوسی :

بگرز گران دست برد اشکبوس ... زمین آهنین شد سپهر آبنوس

توضیح : نظامی از آسمان ممدوح را اراده کرده و نیز ایهام دارد براینکه گردش فلك به‌ارادهٔ ممدوح کمك و یاری می‌نماید.

۳۱۲ ـ بسعد نجوم : بطالع سعد، باخوشبختی.

دُر بدُر (بضم دال): پشت سر هم و مرتب.

معنی : سلطنت اولاد او پدر بر پسر تا ابد مانند رشتهٔ مرواریدی که به نخ کشیده باشند منظوم و مرتب باد.

۳۱۵ ـ رکاب گشای : رکاب گشانیده، مرکب انگیز، سوار کار ماهر.

۳۱۶ ـ طراز : حاشیه.

نقش این : نقش نام این.

نصرت‌الدین ملک محمدشاه: فرزند علاءالدین کرپ ارسلان.

۳۱۷ ـ رصد : مراقبت در احوال ستارگان.

معنی : نام پسر دیگر علاءالدین کرپ ارسلان احمد و شاید لقبش فلك الدین بوده است نظامی در این بیت به آیهٔ ٦ از سوره ٦١ قرآن کریم نظر داشته است آنجاکه می‌فرماید:

«واذقال عیسی‌بن‌مریم یا بنی‌اسرائیل انی رسول‌الله‌الیکم مصدقاً لما بین یدی‌من‌التوریة ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد ...» هنگامی که گفت عیسی پسر مریم ای بنی‌اسرائیل بدرستیکه منم رسول خدا بسوی شما تصدیق کننده مرآنچه را میان دو دست من از توراة و بشارت دهنده برسولی که می‌آید بعد از من که نامش احمد است.



بیت ۳۲۰:

شاعر می‌خواهد میان دو فرزند ممدوح فرقی پیدا نکند اینست می‌گوید وقتی که از یك خط (یعنی علاءالدین کرپ ارسلان) دو ضلع پدید بیاید نمی‌توان میان دو ضلع فرق گذاشت.

بیت ۳۲۳:

معنی : در پیروزی بخت با نصرت‌الدین محمدشاه یار شده و او بوسیله بخت (که سه حرف است) سه پایهٔ پیروزی را بپاداشته است.

فلك برای فلك‌الدین احمد چهار پایه تخت را زده است. از مصراع دوم «فلك آنرا چهار پایهٔ تخت زده» و «گشته من بعد اسمه احمد» چنین برمی‌آید که فلك‌الدین احمد نامزد جانشینی پدرش بوده است.

۳۲۴ ـ مینایی : سبزرنگ، آبی رنگ .

دوبینایی : دو چشم ، دو نور چشم، کنایه از دو فرزند.

۳۲۷ ـ محجوبه : زن پرده نشین.

محمدی نسب : از نسل پیغمبر اکرم (ص)

توضیح : چنین به‌نظر می‌رسد که همسر علاءالدین کرپ ارسلان «سیده» بوده و نسبش به پیغمبر اکرم(ص) می‌رسیده است.

بیت ۳۲۷:

معنی : همسر مستوره‌اش که چون نور صبح از نسب پیغمبراکرم(ص) است نقاب شب او باد.

۳۲۸ - سواد : سیاهی.

شب سلیمانی : شب منسوب به‌سلیمان (مراد از سلیمان علاءالدین کرپ ارسلان است باعتبار اینکه بر تخت سلیمان حکومت داشت).

بلقیس : (ملکهٔ سبا)، در روایات همسر سلیمان بن داود معرفی شده است، ظاهراً نام همسر علاءالدین، بلقیس بوده است.

۳۲۹ - آبای چرخ : هفت سیاره

امهات - مادران.

امهات وجود: چهار عنصر (آب و آتش و خاك و باد).

توضیح : مرجع این در بیت ۳۲۹ و ۳۳۰ علاءالدین و مرجع آن بلقیس همسر علاءالدین است و مراد از گل و گلستان که در بیت ۳۳۱ آمده، فرزندان ممدوح و همسر او است.

(۶)

۳۳۴ - جلاجل (جمع جلجل) : زنگوله‌ها و اینجا در معنی مفرد یعنی «زنگوله» بکار رفته است.

توضیح : پاسبانان زنگوله‌ای بکمر می‌بستند که موقع حرکت بصدا درمی‌آمد تا دزدان بخیال تجاوز نیفتند، در این بیت ماه را به زنگوله و شب را به هندوی پاسبان تشبیه کرده است.

۳۳۵ - مفرد رو : یکه‌تاز.

حمایل : آنچه از بند و شمشیر و جامه که از دوش و بر آویزند.

حمایل کش : حمایل کشنده، کسی که حمایل اهدائی پادشاه را بدوش دارد (شاعر به‌تیغ صبح نظر داشته است).

نفس خوش برآوردن : راحت زندگی کردن و ایهام به‌طلوع صبح دارد «والصبح اذاتنفس ... آیهٔ ۱۸ سوره ۸۱ قرآن کریم».

۳۳۶ - گله (بضم اول): موی مجعد و پیچیده.

دیلم گله : غلامان دیلمی که موی مجعد و کاکل داشتند.

کیایی : بزرگ و عزیز بودن (شاعر نظری به‌پادشاهان طبرستان که لقب «کیا» داشتند نیز داشته است).

۳۳۸ - اجری (ممال اجراء) : مقرری ، وظیفه.

دونان : دو قرص نان (کنایه از خورشید و ماه).

۳۳۹ - اجری خور : مقرری گیرنده، حقوق بگیر.

بقیاس : تخمیناً .

قوت : روزی.

جرعهٔ کاس : جرعهٔ پیالهٔ شراب.

۳۴۰ ـ خاتم : مهر ، نگین.

معنی : نصرت‌الهی پادشاهی را بنام تو مهر زده است.

بیت ۳۴۲:

(ظاهراً تخت پادشاهی کرپ ارسلان ماه زرین برسرداشته است).

معنی : ماه آسمان که از فلک تخت‌زر برای خود ساخته است (نور ماه را به‌زر تشبیه کرده است) با تخت تو سر بسر گذاشته و خود را شبیه تخت تو ساخته است.

آب چشم خاکی : آب چشم انسان خاکی، اشك .

بیت ۳۴۳:

معنی : اگر آب چشمه را با اخلاق و یا سخن تو مقایسه کنیم آب چشمه مانند اشك شور و کم مقدار خواهد بود.

۳۴۴ : خزف : سفال .

بیت ۳۴۴:

معنی : اگر لعل را با تیغ تو مقایسه کنیم می‌بینیم شمشیر تو که بخون دشمنان رنگین شده آنچنان سرخ است که لعل در برابر آن برنگ سفال دیده می‌شود و حلم تو از کوه سنگین‌تر است.

سبك سنگ : کم وزن، بی‌مقدار.

بیت ۳۴۵:

معنی : پادشاهان دنیا هر یك در سخاوت خود را «ابر کف» حساب کردند تو هم «ابر کف» هستی با این فرق که ابر کف تو نیسانی و ابر بهار است و ابر کف آنها ابر زمستانی است که جز سرما و برف چیزی نمی‌دهد و فعالیت طبیعی زمین را متوقف می‌کند.

نظامی در شرفنامه گوید :

برآمد زکوه ابر کافور بار مزاج زمین گشت کافور خوار

(ص ۳۵)

(توضیح : کافوربار یعنی برف ریز و کافورخوار یعنی عنین).

و خاصیت ابر نیسانی در افشانی است :

ابری آمد چو ابر نیسانی کرد بر سبزه‌ها درافشانی

(هفت پیکر بیت ۲۲۲۲)

۳۴۹ ـ هنرنامه : کتاب علمی و ارزشمند.

۳۵۰ ـ سازپذیرفتن : اصلاح شدن حال، آسایش یافتن.

۳۵۱ ـ آفرین نامه : تعریف و تمجید .

۳۵۲ - یزک : پیشرو سپاه.

۳۵۴ - کیان : دومین سلسلهٔ پادشاهی از دورهٔ تاریخ افسانه‌یی ایران.

هفت خوان : هفت جای خطرناک که در راه اسفندیار بود و هفت آفت بزرگ که در راه رستم آمد.

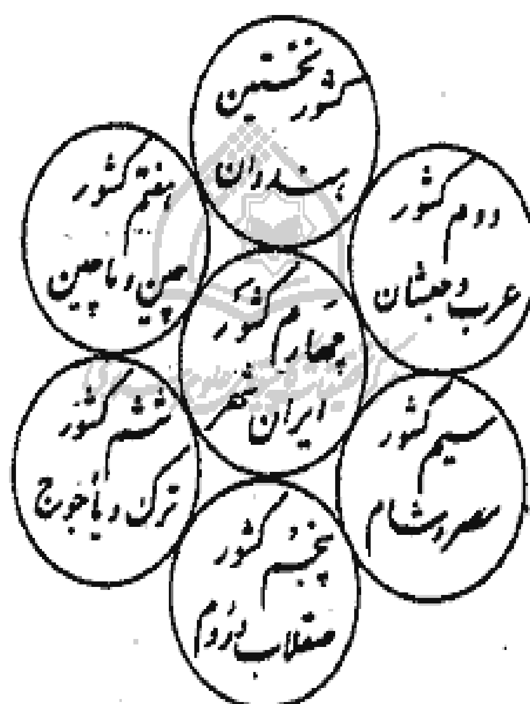
دوازده رخ : جنگی که بین ایرانیان و تورانیان که در اثنای آن پیران ویسه کشته شد.

بیت ۳۵۵:

معنی : آسمان که دارای هفت سیاره و دوازده برج است بمنزلهٔ هفت خوان و دوازده رخ تو می‌باشد.

بیت ۳۵۶:

در التفهیم ابوریحان بیرونی و بعضی از کتب دیگر طرز قرارگرفتن هفت کشور بدین شکل تصویر شده است :



شکل (۱)

معنی : بنابراین ایران در وسط قرارگرفته و بمنزلهٔ قلب جهان است و کشورهای دیگر بمنزلهٔ تن هستند و گوینده از این سنجش خجل نیست زیراکتب جغرافیایی و نجومی شاهد آن است.

۳۶۰ - بخضر و سکندری : بخضر بودن و اسکندر بودن.

۳۶۱ - آینهٔ سکندر : ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد : و آنجا مناره‌ای است که من دیدم آبادان بود باسکندریه و آنجا یعنی بر آن مناره آینه‌ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می‌آمدی چون بمقابله آن رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی و رومیان بسیار جد و جهد کردند و حیله‌ها نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند (ص ۵٦ و ۵۷ چاپ برلین).

توضیح : در قدیم آینه‌ها را از فولاد آبداده می‌ساختند بعدها از آبگینه ساختند.

نظامی در اقبالنامه از آینه آهنی سخن گفته است :

در آن کوره کائینه روشن کنند　　چو بشکست از آینه جوشن کنند

(ص ۸)

و در لیلی و مجنون نیز از آهنین بودن آینه یاد کرده است :

چون آینه گرچه آهنینم　　با سنگ دلان چرا نشینم

(بیت ۵۹۶)

۳۶۲ ـ آبگینه : پیمانهٔ بلوری :

نه می در آبگینه کان سمنبر　　در آب خشك می‌کرد آتش‌تر

(خسرو و شیرین ص ۲۸۱)

معنی : سینهٔ تو بهتر از آینهٔ سکندر است (در ذهن تو همه چیز معلوم است) و شراب پیمانهٔ تو خاصیت آب حیات دارد.

۳۶۴ ـ مقبل : خوشبخت.

هفت کشور : هندوان، عرب و حبشیان ، مصر و شام، ایران شهر، صقلاب و روم، ترك یأجوج و مأجوج ، چین و ماچین.

۳۶۵ ـ پنجمین کشور : صقلاب و روم، علاءالدین کرپ ارسلان از نسل آقسنقریان است و آنان شام و بعضی از شهرهای روم شرقی را داشتند.

۳۶۶ ـ مرزبانی : حکومت ناحیهٔ سرحدی ، مرزداری.

۳۶۷ ـ طراز : زینت و آرایش.

۳۶۸ ـ اسکندر : پسر فیلیپ مقدونی (جلوس ۳۳۶ وفات ۳۲۴ ق . م).

ارسطاطالیس : حکیم نامدار یونانی (۳۸۴ تا ۳۲۲ ق.م). مربی اسکندر مقدونی بود.

۳۶۹ ـ نوشین روان : انوشیروان لقب خسرو اول پادشاه ساسانی بیست و یکمین پادشاه ساسانی (جلوس ۵۳۱ فوت ۵۷۹ میلادی).

بزرجمهر : بزرگمهر، طبق روایات وزیر فرزانهٔ انوشیروان بود.

۳۷۰ ـ باربد : نوازنده و موسیقی‌دان معروف دورهٔ خسرو پرویز.

۳۷۱ ـ ملکشاه : السلطان معزالدنیاوالدین ملکشاه بن‌محمدسلجوقی (ولادت ۴۴۵ فوت ۴۸۵ هجری قمری).

خواجه نظام : قوام‌الدین ابوعلی حسن‌بن‌ابی‌الحسن علی‌بن اسحاق عباس طوسی (ولادت ۴۰۸ مقتول ۴۸۵ . ه. ق) وزیر ملکشاه سلجوقی .

۳۷۸ ـ دهقان : ثروتمند، کسی که دارای زمینهای کشاورزی و باغهای انگور و سخاوتمند و دست و دل‌باز است، اینجا بمعنی پرورش دهنده انگور و می است.

بیت ۳۷۸:

اگر ساقی باده را باده گسار ندهد و بخاك بریزد نام دهقان از یادها می‌افتد و کسی برای تربیت باده و

انگور زحمت نمی‌کشد.

حرم: گرداگرد کعبه، گرداگرد خانه، افراد خانواده.

بیت ۳۷۹:

تو مانند کعبه و حرم تو داد و دانش است و غیر از تو کسی نیست که کرم بجای وبموقع بعمل آورد. نظامی در این بیت ممدوح را به کعبه تشبیه کرده است (تشبیه ضمنی). خاقانی و نظامی هر دو شاه را به کعبه و کعبه را به شاه تشبیه کرده‌اند، پادشاهان کعبه را قبلهٔ دینی و خودشان را قبله سیاسی می‌دانستند، و بر اثر تبلیغ این قبیل پادشاهان در بعضی از نواحی به‌پادشاه «قبلهٔ عالم» می‌گفتند.

در همین کتاب «هفت پیکر» وقتی که کنیزك از خدمت خود بپادشاه سخن می‌گوید. بجای «شاه» کلمهٔ «قبله» را بکار می‌برد.

شبی از مشفقی و دلداری   کردم آن «قبله» را پرستاری

(بیت ۲۰۵۹)

و خاقانی شیروانی در وصف کعبه گفته:

خانه خدایش خداست لاجرمش نام‌هست   شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

(دیوان ص ۴۲)

که بجای کعبه «شاه مربع نشین» آورده است.

زرق (بفتح اول): تزویر، ریاکاری.

غماز: جنباننده، بهیجان آورنده، بسیار سخن چین.

کیمیا سازان: کنایه از مداحان متملق و چاپلوس که ممدوح را بصفاتی که ندارد تعریف می‌کنند.

فریب: غرور.

نخری: نمی‌خری.

بیت ۳۸۱:

تو کسی هستی که تزویر کیمیاسازان (مداحان) را نمی‌خری و غرور تحریك کنندگان را هم نمی‌پذیری.

طالع رصدی: بهترین طالع در بهترین ساعات.

کارنامهٔ ابدی: کتاب جاویدان.

برتو بستم: بنام تو کردم.

۳۸۳: بر: میوه.

مقبل: خوشبخت.

معنی: خوشبخت کسی که دانه‌ای کاشته و آن دانه چنین میوه‌ای بخانه آورده است (مراد از آن کس ممدوح است).

۳۸۴ - ابدالرهر: برای همیشه، جاویدان.

بیت ۳۸۴:

این کتاب ابدالرهر برجای خواهد بود و چون اسم تو در این کتاب آمده است خوانندگان با نام تو صفحه‌گشایی خواهند کرد. سعدی نیز چنین مطلبی را در بوستان دربارهٔ ممدوح گفته است :

که تا بر فلك ماه و خورشید هست در این دفترت ذکر جاوید هست

توضیح : هر دو شاعر (سعدی و نظامی) زیرکی بخرج داده‌اند یعنی کتاب خود را تعریف کرده‌اند و باقی ماندن نام ممدوح را از برکت جاوید ماندن کتاب شمرده‌اند و درست هم همین است.

از نام او : یعنی از نام ممدوح (علاءالدین کرپ ارسلان).

۳۸۵ ـ از پس قرانی چند : یعنی پس از گذشت چند دوره.

معنی : آنچنان تألیفی نکرده‌ام که پس از چند دوره آسمان بلند آن را باطل گرداند.

قلم در کشیدن : باطل کردن.

۳۸۶ ـ دور هفت هزار : نظامی دورهٔ خود را دورهٔ هفت‌هزار (یعنی هفت هزارسال از خلقت آدم گذشته) خوانده است.

افزار : ادویه خوش‌بو که در غذا ریزند از قبیل، نعناع، کاکوتی، زعفران، دارچین، زردچوبه، میخك و هیل و زیره.

دیك پخت : در دیك پخته شده، مطبوخ.

بهفت افزار : بسیار خوشمزه و معطر . داستان اصلی زندگی بهرام گور را به‌دیك پخت و هفت داستان فرعی کتاب را به هفت ماده خوشبوی و خوش طعم کنندهٔ غذا تشبیه کرده است.

۳۸۷ ـ نوش : گوارا.

نوشی : (نوش + ی وحدت).

جان فروزی : تازه کردن روح، خوشی.

۳۸۸ ـ چاشنی‌گیری : چاشنی گرفتن.

چاشنی گیر : کسی که در سر سفرهٔ پادشاهان اندکی از هر غذا می‌چشد تا اطمینان حاصل شود که زهر در آنها نیست.

جان فشان کردن : جان را فداکردن. اینجا مراد از جان مثنوی هفت‌پیکر است، زیرا شعرا سخن را جان خود بشمار آورده‌اند. نظامی گوید :

سخن‌جان‌است و جانداروی‌جان است مگر چون جان عزیز از بهر آن است

اسدی طوسی گوید :

سخن همچو جان زان نگردد کهن که فرزند جان است شیرین سخن

بیت ۳۸۹:

معنی : ای پادشاه که فلك ها (فلك‌الدین، فلك‌الدوله، و پدرش فلك‌الملك) بسبب خویشی که با تو دارند سربلند هستند تو فلك زاده و فلك پیوند هستی هم خویشان تو لقب فلك دارند و هم پدرت لقب فلك دارد (باحتمال قریب بیقین ممدوح لقب فلك‌الملك یا فلك‌المعالی داشته است).

۳۹۰ ـ زمی : زمین .
زمیم : زمین هستم .
۳۹۱ ـ نیشکر قلمی : شعر نغز و عذب سرودن .
سواد زمی : سیاهی زمین، خاك سیاه .
۳۹۲ ـ شب خیزی : شب برخاستن و راز و نیاز کردن با خدا .

بیت ۳۹۳:

معنی : شعرهای شیرین سرودم تا توشهٔ راه سازم و دربزم شاه حاضر شوم و برقدم پادشاه شکر افشانی کنم.

بیت ۳۹۴:

معنی : [شاعر می‌خواهد عذر نرفتن بخدمت پادشاه را با دلیل بیان کند، می‌گوید] پادشاه مانند آفتاب است دیدهٔ من قدرت دیدن چشمهٔ آفتاب را ندارد و اگر نگاه کنم دیده‌ام به‌آب می‌افتد بسیلان اشك دچار می‌شوم.

بیت ۳۹۵:

معنی : اگرچه آفتاب را می‌توان به‌آب زد یعنی نور آفتاب بر آب می‌افتد ولی آب نمی‌تواند برآفتاب افتد. (او می‌تواند مرا ببیند و بمن توجه کند، اما من نمی‌توانم او را ببینم).
۳۹۶ ـ چشمه : چشمه آفتاب . نظامی چشمه را به‌معنی آفتاب در جای دیگر نیز بکار برده است :
در تعریف حضرت رسول (ص) گوید :

گر آمد برون ماه یوسف زچاه | شد آن چشمه از چاه براوج ماه

(اقبالنامه ص ۷)

در لیلی و مجنون گوید :

از چشمهٔ عشق ده مرا نور | وین سرمه مکن زچشم من دور

(بیت ۱۱۸۵)

و چون عین، هم بمعنی چشمه و هم بمعنی خورشید و هم بمعنی زر است نظامی خود را مجاز می‌داند که یکی را بجای دیگری بکار ببرد بدین‌سبب چشمه را بجای خورشید بکار برده است و آفتاب را بمعنی زر در همین کتاب :

چند بیداد از این خرابه کشیم | آفتابی در آفتابه کشیم

(بیت ۵۴۷)

از این روش نظامی در جاهای دیگر باکلمات دیگر رفتار کرده است. میدانیم که حجت بمعنی دلیل و دلیل بمعنی راهنما است نظامی حجت را بمعنی راهنما بکار برده است :

حجت مملکت بقوت و قهر | آیتی در خدایگانی دهر

(هفت‌پیکر بیت ۲۵۳)

و باز می‌دانیم «سعی» یکی از اعمال حج است و سعی بمعنی کوشیدن هم هست، نظامی کوشیدن را بجای «سعی» بمعنی یکی از اعمال حج بکار برده است:

در پرستش بوقت کوشیدن سنت آمد سفید پوشیدن

(هفت پیکر بیت ۴۵۲۰)

و «عجب» بجای «نیکو» باعتبارآنکه عجب بمعنی شگرف و شگرف بمعنی نیکو است بکاربرده است:

آن فرشته که آدمی لقب اوست زیرکانند و زیرکی عجب است

(هفت پیکر ۴۴۶)

معنی: هر چند چشم تاب دیدن خورشید را ندارد اما می‌تواند با خیالش خود را مشغول بدارد.

۳۹۸ - دستگاه: قدرت و توانایی.

معنی: به‌این کتاب امکان و قدرت آن را بده که در سم اسب تو افشانده شود و با اینکار پایگاه این کتاب بسبب توجه تو بلند خواهد شد.

۳۹۹ - پشته: زمین بلند.

توضیح: اگر آب چاه را بزمین بلند بریزیم سرازیر می‌شود اما قطرات باران که از ابر برپشته‌ها می‌پاشد چون به‌آرامی و بفاصله و بتدریج است در پشته جذب می‌گردد.

صائب گوید:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

بیت ۳۹۹ و ۴۰۰:

زمینهای بلند آب چاه را دوست ندارند و سیراب کنندهٔ آنها ابر است. و مزرعه‌ای که همیشه ابر بر سرش باران ریز است مانند زمین‌های بی‌آب از چاه دیگران آب نمی‌خورد.

۴۰۱ - آب: کنایه از بخشش و عطا.

معنی: من محتاج بخشش دست پادشاه هستم و از آبهای دیگر دهان بسته و صرفنظر کرده‌ام.

بیت ۴۰۲:

معنی: اگر برای این دُر (کتاب) قیمت تعیین کنم ارزش آنرا پایین‌آورده‌ام یعنی این مثنوی آنقدر ارزشمند است که نمی‌توان آنرا قیمت کرد. بنابراین به‌پذیرفتن پادشاه موکول می‌کنم قیمت کردن آن را بعهدهٔ پادشاه گذاشتم.

۴۰۳ - نیوشیدن: گوش کردن.

راه نو: روش تازه، نغمهٔ تازه.

انگشت کش: مشهور، معروف (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

ماه نو: هلال ماه. (هلال ماه چون نشان دهنده اول ماه است لذا همیشه موردتوجه بوده است، مخصوصاً هلال ماه شوال که معین کنندهٔ عید فطر است.

بیت ۴۰۴:

معنی : اگر نقش این مثنوی را کوچك یافتی چیزی نمی‌خواهم زیرا باد از این گلها بسیار برده و از عطرش استفاده کرده و چیزی نداده است. این بیت نشان می‌دهد که ممدوح شعرشناس و ادیب و فاضل بوده است.

۴۰۶ - اوفتادن : افتادن، مجازاً بمعنی قرارگرفتن، واقع شدن.

نیك او فتادن : خوش آیند بودن.

۴۰۷ - آنچه دور افتد از عنایت تو : یعنی هر چه را که نپسندی.

۴۰۸ - هور : خورشید.

بیت ۴۰۹:

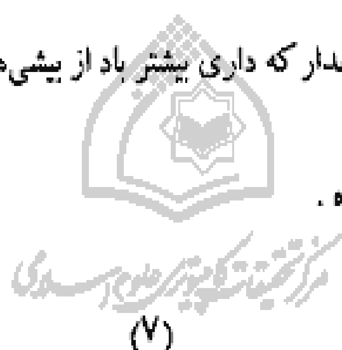
معنی : دشمنان تو درحالی که غمگین هستند از شدت ناراحتی گاهی بسرشان سنگ می‌زنند. و گاهی سرشان را بسنگ می‌کوبند.

بیت ۴۱۰:

معنی : بیش دانی‌ات از آن مقدار که داری بیشتر باد از بیشی‌هایی که داری عمرت بیشتر از همه باشد.

۴۱۱ - زوال : نابودی .

مهجور : دور افتاده، جدامانده .



(۷)

بیت ۴۱۲:

معنی : سخن هم نواست و هم کهنه است و در این تعریف که گفتم «هم نو است و هم کهن است» جای بحث هست.

۴۱۳ - مادرکن (اضافه تشبیهی). «کن» را به مادر تشبیه کرده است. «کن» اشاره است به آیهٔ ۸۲ سورهٔ [یس] ۳۶ قرآن کریم : انما امره اذا ارادشیئاً ان یقول‌له کن فیکون : جز این نیست امرش چون خواهد چیزی را آنگه می‌گوید مراورا بشو پس می‌شود.

معنی : مادرکن در آفرینش فرزندی بهتر از سخن نزاده است.

بیت ۴۱۴ و ۴۱۵:

مبادا تصور کنی که سخنوران مرده‌اند، نمرده‌اند بلکه برآب سخن سر خود را فرو برده‌اند، یعنی در آب سخن زندگی می‌کنند، از سخنوران هر که را که نام ببری و صدا کنی از آب سخن خود چون ماهی سر در می‌آورد که اینجا هستم بعبارت دیگر «سخنوران در سخنشان زنده‌اند» در خسرو و شیرین گوید :

پس از صد سال اگر گویی کجا او ‌ ‌ ‌ زهر بیتی ندا آید که ها او

آب سخن (اضافهٔ تشبیهی): سخن در روانی و حیات‌بخشی به آب تشبیه شده است.

۴۱۶ - روح : جان .

بی‌عیب : پاك بی‌نقص .

گنج خانه : مخزن .

غیب : خدا .

۴۱۷ - او : مرجع ضمیر «او» سخن است .

۴۱۹ - باد : بیهوده .

۴۲۱ - وجود : هستی .

ابدالدهر : تا پایان روزگار، همیشه .

بیت ۴۲۲ و ۴۲۳:

اشاره است به‌حدیث : من عرف نفسه فقد عرف ربه. هر کس خود را بشناسد همیشه زنده است و هر کس خود را نشناسد فانی می‌باشد.

بیت ۴۲۴:

معنی : بنگر که در وجود تو چه‌چیز است که این را « هر که خود را چنانکه بود شناخت» داننده است، آن چیزی که این را داننده است ماندنی همان چیز است. بعبارت دیگر چیزی در وجود تو هست که آن سبب می‌شود که تو وجودت را درك کنی و بدانی و بشناسی همین چیز است که همیشه باقی و زنده می‌ماند و هرگز نمی‌میرد.

مولوی نیز این نکته بسیار دقیق را بیان کرده است :

ای بـــرادر تـــو هـــمان انـــدیشه‌ای مـــابقی تـــو اســـتخوان و ریشـــه‌ای

پنج قرن بعد از نظامی و چهار قرن بعد از مولوی دانشمند فرانسوی رنه دکارت این مطلب را بنام خود به‌ثبت رساند و گفت : Je Pense donc Je Suis من فکر می‌کنم پس من هستم.

۴۲۵ - نگذری : نمی‌میری.

گرچه بگذری زنخست : اگر چه از هیئت جسمانی بمیری.

بیت ۴۲۷:

معنی : برای دیدن آفتاب وجود روزنه بی‌غبار و در بی‌دود است، این بی‌غباری و بی‌دودی را چه فایده درحالی که کسی در آفتاب وجود نگاه نکند یا نخواهد ببیند. (آفتاب کنایه از وجود است) .

۴۲۸ - عمارت : آبادکردن.

گل‌خویش : تن خویش (گِل مجازاً بمعنی تن آمده است، باعتبار آنکه انسان از گل آفریده شده).

۴۳۰ - قطاب : مزج ، آمیختگی .

معنی : وقتی که دو را بادو جمع کنیم نتیجهٔ آمیختگی آن‌ها چهار می‌شود نه کم و نه زیاد، این در

کتاب‌های ریاضی از اصول مسلم است، برحساب کارهای تو این مثال خوبی است، یعنی هر نیك و بدی که کنی نتیجه‌اش بخودت می‌رسد. امروز بجای آن اصطلاح «حساب دو دوتاست».

۴۳۱ - بلغه (بضم اول) : توشه، مایه، توشهٔ یك روزه.

جذر اصم : جذری که جواب درست ندارد مانند جذر ۳ و ۲

بالغ : رسیده از هر چیزی.

معنی : کسانِ بالغ که سرمایه و پشتوانهٔ کار هستند و کار را با درنظر گرفتن نتیجهٔ آن انجام می‌دهند هیچوقت در پی‌کاری که بی‌نتیجه است (جذراصم) نمی‌روند و به آن تسلیم نمی‌شوند.

۴۳۲ - صاحب مایه : اصیل، بزرگوار (با درنظر گرفتن بیت بعد «صاحب مایه» به‌تاجر و سرمایه‌دار هم ایهام دارد).

دوربین : آینده‌نگر.

چنین باشد : (به‌بیت‌های پیش اشاره می‌کند).

معنی : یعنی اگر شخص صاحب مایه باشد پیش‌بین می‌شود و عمارت دل خود می‌کند و سر بجذر اَصَم فرو نمی‌آورد و اگر شخص بی‌مایه باشد در اصطلاح خود نمی‌کوشد و دنبال کارهای بی‌نتیجه می‌رود.

۴۳۳ - بامایه : مال دار، پول دار.

شحنه : نگهبان.

۴۳۴ - خواجه چین : تاجر چینی.

نافه : کیسهٔ مشك، نافهٔ مشك.

انگژد : نام گیاهی است، مشك را با انگژد می‌پوشانند تا بوی مشك پراکنده نشود.

گوی بردن : پیش افتادن، سبقت گرفتن.

بزیر پر عقاب بودن : یعنی در هنگام پرواز پایین‌تر از اوج عقاب قرارگرفتن.

معنی : با اینکه هد هد در اوج پرواز ندارد، اما در سرعت از پرندگان جلوتر است. مقصودش آنست که اگر بال قوی نباشد باطرز و شیوهٔ پرواز می‌توان ضعف آن را جبران کرد. همانگونه که هدهد با برش پرواز از پرندگان جلو می‌افتد.

توضیح : هدهد هیچوقت پرواز مات و بال گشاده ندارد بلکه هوا را بریده بریده می‌پیماید.

۴۳۶ - بی‌خطر : بی‌آسیب.

بی‌خطران (خطر = بزرگی) : اشخاص بی‌خطر، گمنامان، دو نان.

در این بیت «خطر» در دو معنی بکاررفته است. ابن‌یمین نیز خطر را در یك بیت به دو معنی بکار برده است :

ای‌دل هر چند در سفر خطر است کس خطر بی‌سفر کجا یابد؟

(دیوان ابن یمین)

بیت ۴۳۷:

معنی : مرغ زیرك در جستجوی طعام ممکن است بدام افتد (هوشیاران همیشه با خطر روبرو هستند).

۴۳۸ - شکم خوار : خورنده، بسیار خوار.

شکم‌وار : باندازهٔ گنجایش شکم.

بیت ۴۳۹:

معنی : این همه از انبار زمین روزی می‌خورند و می‌برند در آخر حتی باندازهٔ یك جو هم کم نمی‌آید، زیرا هر که هر چه را برده دوباره پس می‌دهد.

۴۴۰ ـ جوبجو : پاره، پاره ـ ذره ذره .

زو : از او یعنی از زمین .

۴۴۱ ـ گریه و خندهٔ شمع : قطراتی را که از شمع ذوب شده و در بیرون شمع منجمد می‌شود اشك شمع می‌نامند در این صورت گویند «شمع گریه می‌کند». و ذوب شدن کنارهٔ فتیلهٔ شمع را که شبیه بازشدن لبهای انسان است خندهٔ شمع گویند. منوچهری دامغانی تصویر زیبا ساخته و گفته :

تا همی خندی همی گریی واین بس نادر است   هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن

(دیوان منوچهری)

معمولاً گریه شمع بسیار اتفاق می‌افتد و خندهٔ شمع کمتر.

شمع‌وار : شمع مانند.

تاج زر : کنایه از شعلهٔ شمع است که بر فرق سرش قراردارد.

۴۴۲ ـ مفرح : دارویی است که از لعل و در می‌سازند، در این ترکیب مقدار لعل که سرخ رنگ است کم و مقدار در که سفید رنگ است زیاد می‌باشد.

توضیح : شاعر از لعل شکفته شدن لبها را که برنگ لعل است و از مروارید که گروی و سفید است اشك را اراده کرده است.

۴۴۳ ـ دستوار : چوبدستی، عصا، وسیله تکیه .

۴۴۴ ـ خرد : عقل .

معنی : از خرد بانسان یاری می‌رسد، اگر خرد داشته باشی همه‌چیز داری. نظیر گفته خواجه عبدالله‌انصاری : الهی به‌آنکه عقل دادی چه ندادی ؟ و به آنکه عقل ندادی چه دادی ؟

۴۴۵ ـ داد چیزی را دادن : وظیفه خود را نسبت به آن چیز در حد عدالت انجام دادن .

آدمی صورت : آدمی شکل .

دیو نهاد : دیو سرشت .

۴۴۶ ـ زیرکی : عقل داشتن .

زیرك : عاقل .

عجب : نغز و نیکو .

۴۴۷ ـ ازل : آغاز .

معنی : در آغاز مقدرات معین شده، کوشش امروز ما در بهم زدن آن مقدرات سود ندارد.

۴۴۸ ـ بسرشت : طبیعةً .

معنی : کار بکن زیرا طبیعةً کارکردن در دوزخ از کاهلی کردن در بهشت بهتر است. یعنی کارکردن در

هر کجا که باشد ستوده است و تنبلی در هر کجا که باشد نکوهیده است.

بیت ۴۴۹:

معنی : عادت بسیار زشت اینست که انسان در فکر کار خود باشد و بفکر نیکی کردن بدیگران نباشد.

۴۵۲ - خار رسیدن : رنج رسیدن .

طعن : سرزنش .

۴۵۳ - آفات (جمع آفت) : بلاها .

سرآمد آفاتش : آفات بسرش آمد .

۴۵۶ - ناشتامنشان : حریصان .

به‌نان نشاندن : کنایه از غذا دادن .

۴۵۷ - اژدها بر گنج : معتقد بودند که برسر گنج اژدها می‌خوابد. سعدی می‌گوید :

هر جا که گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج مار است.

نظامی در خسرو و شیرین گوید :

چو ماری بر سر گنجی نشسته زشب تا شب بگردی روزه بسته

(ص ۱۴)



و در شرفنامه گوید :

بگفت این وبرزد به‌ابرو شکنج چو ماری که پیچد زسوراخ گنج

(ص ۱۱۳)

و در لیلی و مجنون گوید :

در شوشهٔ تربتش بصد رنج پیچید چنانکه مار برگنج

(بیت ۴۲۰۴)

۴۵۹ - علف‌خواری : گیاه‌خواری، غذاخوردن (گیاه به‌معنی غذا باعتبار تسمیه مسبب باسم سبب).

بیت ۴۶۰:

سعدی مصراع اول این بیت را از نظامی گرفته و گفته است :

سگ برآن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد

بیت ۴۶۳:

از توقیعات عبدالله بن طاهر است: «من سعی رعی و من لزم المنام رأی الاحلام» و این معنی از توقیعات انوشیروان گرفته شده که او می‌گفت «هر که رود چرد و هر که خسبد خواب بیند». ناصر خسرو هم گوید :

در جهانِ دین براسب دل سفر بایدت کرد گر همی خواهی چریدن مرترا باید چمید

بیت ۴۶۵:

اشاره است بحدیث: السعید من سعد فی‌بطن امه و الشقی من‌شقی فی‌بطن امه.

(احادیث مثنوی ص ۳۵)

۴۶۶ ـ سخت‌گیری: حرص ورزیدن.

۴۶۷ ـ پیراستن: زینت دادن.

خاکسار: خاك آلود، ذلیل.

۴۶۸ ـ زآدمی خیزد: از آدم پدید می‌آید. مظهرش انسان است.

۴۶۹ ـ نوش: پادزهر، تریاق.

مهره: مهرهٔ مار، غده‌ای که در عقب سر بعضی افعیان یافت می‌شود چون از گوشت جدا کنند نرم است بعد حجریت یابد و آن را در معالجهٔ سم‌ها بکار برند.

۴۷۰ ـ دغا زدن: نادرستی کردن.

۴۷۲ ـ مرقع پوش: جامهٔ ژنده پوشنده، صوفی.

سگدلی: آزار کنندگی، موذی گری.

۴۷۳ ـ بانفاق: دورو، خوش ظاهر و بد باطن.

هم اتفاق: یکی بودن، موافق، متحد.

معنی: دوستان دوروی، متحدان دشمنان ما هستند.

از سر: ابتدا، پیش از هر چیز.

۴۷۴ ـ رزیدن: رنگ کردن.

۴۷۵ ـ چاربند: کنایه از چهار عنصر (آب و آتش و خاك و باد) که در بدن انسان به چهار نام دیگر (صفرا، سودا، بلغم، خون) نامیده می‌شوند.

۴۷۶ ـ یوسفان گرگ (مسند بجای مسندالیه): گرگان یوسف هستند. گرگها در لباس یوسف هستند.

زاهدان مست (مسند بجای مسندالیه): مستان به‌لباس زهد رفته‌اند. متظاهر بزهد هستند.

۴۷۷ ـ جان بردن: از آزار دیگران سلامت ماندن.

بدپسندی: بدخواهی.

۴۷۸ ـ حاش‌لله: پاکی است مرخدای را، پناه برخدا.

این چنین بند: مقصود از بند «بدی» و «بدپسندی» است که در بیت پیش از آنها نام برد.

۴۷۹ ـ آتش انگیختن: کنایه از گناه کردن.

نفت جستن: دنبال چیزی که آتش را شدت می‌دهد رفتن (کنایه از گناه).

طلق: دوایی است که ضماد آن مانع سوختگی است.

ریختن: انداختن، کنار گذاشتن.

بیت ۴۷۸ و ۴۷۹:

هرگز بندگان خدا بند بدی و بد پسندی را برپای خود نمی‌بندند و برای سوزانیدن خود، (در آتش

دوزخ) آتش برپا نمی‌کنند، نفت نمی‌جویند و داروی ضد حریق را از خود دور نمی‌کنند.

۴۸۰ ـ فتنه : گناه ورزی .

۴۸۱ ـ هفت قفلی و چاربندی : کنایه از پای بند به عالم جسمانی .

هفت قفل : هفت آسمان و چهاربند چهار عنصر است .

۴۸۲ ـ قلب : سکهٔ ناسره، تقلبی ، برگهای لاله را شاعر به سکه ناسره تشبیه کرده است.

(زیرا یك طرف برگها سیاه است).

بیت ۴۸۲:

معنی : بخاطر داشتن یك دو سکه (آن هم سکهٔ تقلبی) باد رخت لاله را بغارت برد.

بیت ۴۸۳:

درمنه : نام گیاهی است. شاعر این اسم را بدوقسمت تجزیه کرده «درم» «نه» و گفته است که «درمنه» درم ندارد و بدین سبب باد هم برپیکر او نمی‌پیچد و رختش را نمی‌برد.

نظامی گاهی اسم یا صفتی را تجزیه کرده و از اجزاء منظور خود را بدست می‌آورد. در خسرو و شیرین گوید :

زبـان دان مـرد را زان نـرگس مست　　　زبانی ماند و آن دیگـر شد از دست

که «زبان دان» را تجزیه کرده و گفته از دیدن زیبایی شیرین، مردِ «زبان دان»، «دان» را از دست داد، فقط زبان برایش باقی ماند، یعنی از نطق افتاد و هر چه می‌دانست فراموش کرد.

۴۸۴ ـ ابر سفید : ابر سفید بخار آب اشباع شده نیست، بدین سبب با اینکه آب دارد نمی‌بارد، بعبارت دیگر گنجی دارد، ولی بکسی نفع نمی‌رساند. اما خورشید پای برگنج است یعنی هر جا رود گنج بخشی می‌کند و به همه نور و گرما می‌دهد.

بیت ۴۸۵:

زمین بوسی : مجازاً بمعنی پای بوسی است. در بیت پیش گفت خورشید به هر جا پای می‌گذارد گنج می‌بخشد، تو هم مانند خورشید باش، در این بیت می‌گوید: تا زمینی که بپای تو بوسه می‌زنند حاصل خیز گردد.

۴۸۶ ـ برآفتاب افشاندن : آشکارکردن، پراکنده کردن .

سنگ در چیزی نشاندن : سنگ زدن و چیزی را شکستن.

لعل آفتاب (اضافه تخصیصی): در قدیم معتقد بودند که بر اثر تابش آفتاب در دل بعضی از سنگها لعل ایجاد می‌شود.

سنایی گوید :

سالهابایدکه تایك سنگ‌اصلی زآفتاب　　　لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندریمن

بیت ۴۸۶:

۴۸۷ - بزر چشم روشن بودن: در اولین رؤیت هلال ماه چشم را می‌بستند و بچیزی از قبیل زر، آب، آئینه .... چشم می‌گشودند و معتقد بودند در اثر این کار آن ماه بر آنها خوش خواهد گذشت. هلال ماه محرم را بزر نگاه می‌کردند و هلال ماه صفر را به‌آئینه نگاه می‌کردند.

چشم روشن کن جهان: چشم روشن کن مردم جهان (مجاز باعتبار حال و محل).

بیت ۴۸۸:

معنی: کلمهٔ «زر» از دو حرف تشکیل یافته و هر دو بی‌پیوند و بی‌وفا هستند و به ما بعد خود نمی‌پیوندند و متحد شونده نیستند و پراکنده هستند به سبب داشتن این دو حرفِ پراکنده تاکی لاف می‌زنی و خودستایی می‌کنی.

۴۸۹ - زر آکنده: آکنده شده از زر (ایهام به‌زر دوستی و محبت زر وسیم دارد).

بیت ۴۸۹:

زمین دلش را زرآکنده کرده است برای بدست آوردن زر خاك زمین را زیر و رو و پراکنده می‌کنند، تو مثل زمین مباش و محبت زر را از دلت بیرون کن تا مثل حروف «زر» و مانند زمین پراکنده نشوی.

۴۹۰ - رزیدن: رنگ کردن.

بیت ۴۹۰:

در نقاشی وقتی که پیکر زمینهٔ زرین داشت پیراهن آن را لاجوردی می‌کردند. و این دو را با هم متناسب و سازگار می‌دانستند. در تصویرسازی شاعرانه نیز این تناسب رعایت می‌شد. نظامی در شرفنامه گوید:

زمین چو زر و آب چون لاجورد چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد

(ص ۳۴۶)

نظامی دراین بیت میخواهد بگوید: اگر زر مایه شادی است رنگ لاجوردی‌نیز نشان ماتم است و این دو با هم اتفاق می‌افتد، بنابراین داشتن زر بدرد سرش نمی‌ارزد.

بیت ۴۹۱:

معنی: ترازویی که زر می‌سنجد سنگسار شدهٔ درها می‌گردد یعنی از خانه‌ای بخانهٔ دیگر می‌برند و بر سرش سنگ می‌زنند (در کفه‌اش سنگ می‌گذارند).

توضیح: همهٔ خانه‌ها ترازوی زر سنج نداشتند بعضی از خانه‌های ثروتمند داشتند و دیگران از آنها بامانت می‌بردند.

۴۹۲ - کرده گیرت بهم: فرض کن جمع کرده‌ای.

بیانگی چند: با قیل و قال و داد و فریاد.

دانگی چند: چند دانگ، چند سکه طلا، مقداری پول.

۴۹۳ - لاابالی : بی‌بند و بار (صفت بجای موصوف، فرزند یا ورثهٔ لاابالی).
برده : بارث برده .
سیم کش (بفتح کاف) : سیم کشنده، حمال پول .
سیم کش (بضم کاف) : سیم کشنده، خرج کنندهٔ پول .

بیت ۴۹۲ و ۴۹۳:

فرض کن با داد و فریاد از حلال و حرام چند دانگی بهم کرده‌ای (و خودت مرده‌ای) و ورثهٔ بی‌بند و باری آمده و آن را از تو بارث برده، حالا خرج کننده زنده است و جمع کننده و حمال پول مرده است. (در این حالت برای تو چه سودی خواهد داشت ؟).

۴۹۴ - مفرح (بضم اول و کسر سوم) : دارویی که تعدیل وتلطیف مزاج نماید، دارویی که نشاط بخشد.

در خسرو و شیرین گوید :

زخاطرها چو باده گرد می‌برد زدلها چون مفرح درد می‌برد

(ص ۳۹۱)

طرب : شادی و سرور .
نهادن : ذخیره کردن، در زمین دفن کردن.

بیت ۴۹۵:

این بیت فقط در نسخه «د» آمده است و رابطه‌اش با بیتهای پس و پیش منطقی نیست.

بیت ۴۹۶:

معنی : این عمل که خود را بخاطر پول به‌رنج و بیم می‌کشانی زرپرستی است و سیم کشی نمی‌باشد.
سیم کشی (بفتح کاف) : حمل پول، پولداری.
۴۹۷ - از پی سنگی : بخاطر «زر» .
۴۹۹ - بگذشتن : دست کشیدن .
بگذاشتن : باقی گذاشتن، چیزی را بارث گذاشتن.
چند بندی : چند دل بندی، تاکی دل می‌بندی.
چندبرداری : چه مقدار با خودت همراه می‌بری .

بیت ۴۹۹:

معنی : دنیا چیزی است که سرانجام از آن دست برمی‌داری و هر چه اندوخته‌ای از خود بجای می‌گذاری به‌آن چیزی که دست برمیداری تاکی دل می‌بندی ؟ و از اندوخته خود چه‌مقدار با خودت می‌بری ؟

بیت ۵۰۰ و ۵۰۱:

معنی : جهان خانهٔ دیو است عجله کن تا چون خانهٔ دیو خراب نگردی (دیو در خرابه‌ها و ویرانی‌ها باشد). اگر ایوان شاهانه هم باشد باز دیو خانه می‌باشد.

۵۰۲ ـ حمل زر : بار زر.

۵۰۳ ـ سه حمال کارگر : کنایه از موالید ثلاثه (جماد، نبات، حیوان).

خانه‌بر (بفتح ب) : خانه برنده.

چار حمال خانه‌بر : کنایه از چهار عنصر در تن انسان (خون و صفرا و سودا وبلغم).

۵۰۴ ـ الف (بکسر اول و سکون دوم و سوم): خوی گرفتن، دوست شدن با کسی.

بی‌الف : دوست ناشونده، خوی نگیرنده.

باد بی‌الف : اگر الف را از «باد» حذف کنیم «بد» می‌گردد که معنی ناخوب و زشت دارد.

۵۰۵ ـ سیخ : چوب یا میله‌ای از آهن که برای کباب کردن تکه‌های گوشت و یا بهم زدن آتش تنور بکار می‌رود.

تُتماج : نوعی آش.

تاج : کنایه از خوشه خرما که بمنزلهٔ تاج درخت خرماست.

معنی : وقتی که درخت خرما از بار افتاد درخت خرما و خارهای آن در خدمت آتش قرار می‌گیرد، یعنی برای سوزانیدن بکار می‌رود.

۵۰۶ ـ خار : تعلق خاطر، خارخار.

دهل در شکم بودن : باد در شکم افتادن، کنایه از پرخوری.

برگ : توشه، زاد، آذوقه، اینجا بمعنی غذا.

معنی : برای شکم خوار که علاقه زیاد به‌غذا دارد آش تتماج از برگ گل بهتر است.

۵۰۷ ـ دندان کندن : کنایه از قطع علاقه.

خوردنِ پر (با کسر نون): پرخوردن.

در : مروارید، معتقد بودند که صدف از باران بهاری قطره‌ای می‌گیرد و به مروارید تبدیل می‌کند. اگر بیش از یک قطره بگیرد بمروارید تبدیل نمی‌شود. در این بیت شاعر کم خواری را تعریف کرده است.

۵۰۸ ـ دست در ریش : کنایه از خواهش و تمناکردن. در زبان ترکی آذربایجان شرقی، «ساقال توتماق» ریش را با دست گرفتن بمعنی خواهش و تمناکردن است.

هزار دندان داشتن : کنایه از مصرف کردن طعام بیشتر، پرخوری.

معنی : شانه هزار دندان دارد خیلی پرخور است. برای تأمین خوراک از هر کسی گدایی و سئوال و خواهش می‌کند.

توضیح : ریش را با شانه مرتب می‌کنند و این عمل را شاعر به‌دست در ریش هر کسی زدن محتاج دیگران بودن و خواهش کردن تعبیر کرده است.

۵۰۹ ـ نوش دارو : پادزهر، داروی حیات بخش.

۵۱۰ ـ بی‌جگر : مجازاً بمعنی بی‌زحمت، بدون غصه و رنج.

نواله : لقمه‌ای از غذا .

دکان قصابی : کنایه از دنیا (بی‌جگر ایهام دارد به‌اینکه جگر را قطعه قطعه می‌کردند و باگوشت مخلوط می‌فروختند و خریدار از قبول آن ناچار بود).

معنی : در این دنیا لقمه‌ای بدون غصه و رنج بدست نمی‌آید.

بیت ۵۱۱:

معنی : زحمتهای زیاد کشیده شد تا اندکی چربی به‌پهلویی برسد (تا اندك منفعتی بدست آید).

په : پیه، چربی .

۵۱۲ - گردران : گوشت یك پارچهٔ ران گوسفند یا گاو، قسمت پر گوشت ران.

گردران باگردن است : ضرب المثل است، یعنی قصاب گردران را باگردن توأماً می‌فروشد.

بیت ۵۱۲:

معنی : صد هزار سر، شکسته گردن شد، یعنی بزحمت افتاد تاگردرانی بدون گردن نصیبش شد.

۵۱۳ - قراضه : ریزهٔ سیم و طلا، پول بسیار اندك .

بیت ۵۱۴:

معنی : چون کار برمراد نیست بی‌مرادی از رسیدن به‌مراد بهتر است. زیرا وقتی مراد کس برآید عمرش نیز بسر آید.

بیت ۵۱۵ و ۵۱۶:

معنی : انسان هر آرزویی راکه دیر بدست آورد این مژده است براینکه شخص عمر طولانی خواهد کرد، شخصی که عمر طولانی میخواهد بهتر است که کامش دیر بدست آید، زیرا وقتی کـه کسی بـه‌تمام آرزوهایش برسد همان وقت عمرش هم بپایان می‌رسد.

۵۱۷ - سبك آمدن : زود شکفتن، زود آمدن .

سبك برخاستن : از بین رفتن، زود پژمرده شدن.

معنی : لعل که بوجود آمدن آن سالها طول می‌کشد عمرش هم طولانی است، اما گل لاله کـه زود می‌شکفد زودهم پژمرده می‌شود.

سنائی گفته :

سالهاباید که‌تایك سنگ‌اصلی زآفتاب　　　لعل‌گردد دربدخشان یا عقیق اندر یمن

۵۱۹ - بهیمی سُم : بهیمی سم بودن، حیوانیت.

سفالین خم : کنایه از خاك .

بیت ۵۱۹:

معنی : از حیوانیت خود را آزادکن تا از این خاك به‌اعلا علیین برسی. سعدی گوید :

طیران مرغ دیدی توزپای بند شهوت　　　بدر آی تا ببینی طیران آدمیت

۵۲۰ ـ از سر : ابتدا، پیش از هر چیز .

شاخ هفت بیخ : هفت فلك .

نعل چار میخ : کنایه از چهار عنصر (آب، آتش، خاك، باد).

بیت ۵۲۰:

معنی : بر سرت شاخهٔ هفت ریشه‌داری و بر پایت نعل چهارمیخ، از قید هر دو خود را راحت کن. سنائی گوید :

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

۵۲۱ ـ چاه بوریا بر سر: کنایه از این دنیا، چاهی که سرش را با بوریا پوشانیده‌اند و اگر سنگی بررویش قراردهی بداخل چاه فرو می‌رود.

معنی : از چاه دنیا که بوریا بر سر است همانند سنگ برسر بوریا عبور مکن یعنی اگر با حالت مردگان (چون سنگ) از سر این چاه بگذری مانند سنگی که در روی بوریا قرار می‌گیرد خواهی بود که بلافاصله براثر شکافتن بوریا بداخل چاه فرو خواهد افتاد.

توضیح : نظامی در این بیت تشبیه مفرد به مرکب آفریده است.

مرده : مشبه .

سنگ وبوریا : مشبه به‌نظیر آنکه سعدی «عمر» را به «برف در آفتاب تابستان» تشبیه کرده و گفته است :

عمر برف است در آفتاب تموز　　　اندکی مانده خواجه غره هنوز

۵۲۲ ـ جان خدایی : صاحب جان بودن، زنده بودن، زنده ماندن .

تنومندی : تن‌دار بودن، جسیم بودن .

بیت ۵۲۲:

معنی : چون برق زنده (پیش از مرگ) بمیر تا خندان شوی . (موتوا قبل ان‌تموتوا) جان مندی از تن مندی بهتر است. زندگی روحانی از زندگی جسمانی بهتر است.

توضیح : خندیدن برق کنایه از غرش رعد است که بعد از درخشیدن برق بگوش می‌رسد. با اینکه درخشیدن و غرش در اصل هم زمان بوده است، اما چون سرعت نور از سرعت صورت بیشتر است اول درخشش برق را می‌بینیم و بعد از چند ثانیه غرش آنرا می‌شنویم و این مثال خوبی برای دانستن اینکه زمان امر نسبی است.

نظامی در این تصویر شاعرانه میگوید برق اول خود را زنده کشت تا بخنده دست یافت. سنایی گوید:
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مرگی بهشتی گشت پیش از ما
نظامی بر اثر قدرت بیان گاهی از رعد و برق این چنین تصویری دلکش که در این بیت آمده است می‌آفریند. و گاهی از آن تصویری برای ایجاد نفرت می‌سازد.
مانند:
سوختن و خنده زدن برق‌وار کوتهی عمر دهد چون شرار
۵۲۳ - راندن: سلوك.
چنانکه رانندت: آنچنانکه ترا در راه عرفان می‌رانند.
خواندن: دعوت کردن.
۵۲۴ - توکل: کار خود را بخدا سپردن، بامید خدا بودن.
۵۲۵ - ده‌خدا: صاحب ده.
برون ده (بصورت اضافه): بیرون از ده، کنایه از اختیار نداشتن.

بیت: ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷ و ۵۲۸:
شاعر از زندگی خصوصی خود گفتگو کرده و ظاهراً بعد از آنکه همسران خود را بمرور زمان یکی پس از دیگری از دست داده دیگر همسر اختیار نکرده و بداشتن همسر مایل بوده است اما کسی از نزدیکانش با این کار او مخالفت کرده، در این ابیات نظامی صراحتاً از کسی که مانع ازدواج او بوده گله کرده است.
معنی: من مشکل گشای مشکلها هستم، اما خودم بمشکل افتاده‌ام اگر مهمانی بخانهٔ من بیاید کسی را ندارم که برای مهمان خوان بنهد. عاقل می‌داند که من با این اشارت می‌خواهم چه‌بگویم و در طلب چه هستم «العاقل یکفیه الاشاره». من از بینوایی و نداشتن توشه گله ندارم و اختیار نکردن همسر بر اثر بی‌چیزی نیست، بلکه مانع کسی است که در زندگی من حضور دارد.
۵۲۹ - ترکی: ترك بودن. کنایه از سفید و زیبا و خوب بودن.
حبش: حبشه، سرزمین سیاه‌پوستان.
دوغ با: آش دوغ. اشاره به اشعار خود و قدرنداستی مردم از او و اشعارش اشاره می‌کند.
خوش: لذیذ.
معنی: دنیا مانند سرزمین سیاه‌پوستان است و من هم سفید پوست هستم، زیبایی و سفیدی مرا پذیرا نیستند، آش دوغ لذیذ را دوست ندارند.
۵۳۰ - کورهٔ طبیعت پز: دنیا، باعتبار آنکه نارسیده‌ها وخام‌ها را بمرور زمان پخته می‌کند.
خامیی داشتم چو میوهٔ رز: انگور خام بودم، غوره بودم. یعنی سر سبز و خام، جوان و کم تجربه.
میوهٔ رز: انگور.
۵۳۱ - حصرم (بکسر اول و سوم): غورهٔ انگور.

توتیا : دارویی که در معالجهٔ چشم بکار می‌رفت، یك‌نوع از آن معدنی واکسید روی بوده است و نوع دیگر را از آب و یا از آب غورهٔ خشك شده درست می‌کردند و به آن توتیای حصرمی می‌گفتند.

نظامی در مخزن‌الاسرار گوید :

از نـــوی انگـــور شـــود تـوتیا　　　از کـــهنی مـــار شـــود اژدهـــا

(بیت ۱۸۴۵)

در تحفهٔ حکیم مومن آمده؛ توتیای غوره : توتیای کرمانی را شسته هفت‌بار به‌آب غوره ساییده و خشك کنند. جهت دمعه و حکه و حرارت عین نافع است و چون با آب نارنج همین عمل کنند در اقسام امراض عین نافع است (تحفهٔ حکیم مومن ص ۳۴۶).

بیت ۵۳۱

معنی : روزگار مرا در همان دورهٔ غورگی بمصرف می‌رساند و در درست کردن توتیای حصرمی بکار می‌برد، بعبارت دیگر از دورهٔ جوانی که دورهٔ خامی و سرسبزی است مفید و در خدمت خلق بودم.

بیت ۵۳۲:

معنی : اکنون که بحد انگوری رسیده‌ام به‌نیش زنبوران گرفتارم، شیره‌ام را می‌برند (اشعارم را می‌دزدند و بنام خودشان می‌کنند).

توضیح : نظامی در لیلی و مجنون از این دزدان شکایت کرده است :

در مـــنکر صـرعیم بـهی نـیست　　　کـــالاً شب چـار شـنبهی نـیست
دزدد زمـــن وبـــجای مـزد است　　　بـد گـویدم این چه‌بانگ دزد است
دزدان چـــو بکـــوی دزد جـویند　　　در کـــوی دونـــد و دزد گـــویند
در دزدی مـــن حـــلال بـــادش　　　بـــد گـــفتن مـن و بـال بـادش
بـبیند هـــنر و هـــنر نـــداند　　　بـــد مـــی‌کند این قـدر نـداند
گـــر بـا بـصر است بـی‌بصر بـاد　　　گـــر کـور شـدست کـورتر بـاد
او دزدد و مـــن گـــدازم از شـرم　　　دزد افشـــرده‌ایست ایـن نـه آزرم
نـی‌نی چـو بکـدیه دل نـهاده است　　　گـــو خیز و بیاکـه در گشاده است
آن کـــوست نـــیازمند ســـودی　　　گـــر من بـدمی چـه چاره بـودی ؟
گـــنج دو جـــهان در آســـتینم　　　در دزدی مـــفلسی چـــه بـــینم

(بیت ۵۹۸ به بعد)

۵۳۳ ـ جرعهٔ زمین : جرعه ریزی رسمی بوده است، در مجلس شراب بیاد کسانی که در آن مجلس نبودند و غایب و یا در گذشته بودند پیمانه‌ای بیاد او برزمین می‌ریختند و در میان عرب هم این رسم معمول بوده است، چنانکه مثل‌گونه شده بود :

وللارض من کأس الکرام نصیب. حافظ نیز از این عمل یاد برده و گفته :

اگرشراب خوری‌جرعه‌ای‌فشان برخاك　　　از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

معنی : شراب جز جرعهٔ زمین نیست و قدر انگور بیش از آن نیست. یعنی انگور را به مصرف ساختن شراب و شراب را وسیله مستی و جرعه ریزی قرار می‌دهند (آخر کار بزمین می‌ریزند).

۵۳۴ - آب خفته : الف : آب آرامی که در پشت دیوار سدها و آبدانها و حوضهای بزرگ خوابیده است، آب ایستاده این آب را در جویها می‌رانند و به‌مصرف کشاورزی می‌رسانند.

ب : معتقد بودند که اگر آب بخوابد به معدن زر تبدیل می‌گردد، در بیت ۵۳۵ این نکته را آورده است.

معنی : مانند آب خفته بهرجا می‌رانند، باین مناسبت آب خفته می‌نامند. (در دورهٔ جوانی (غورگی) توتیا ساختند و چشم روشنی یافتند در دوران پختگی از شیره‌ام بردند و نیشم زدند و وسیله سرمستی فراهم کردند و بالاخره بخاك ریختند).

بیت ۵۳۵ و ۵۳۶:

[معنی اول «آب خفته» معنی دوم را در ذهن شاعر تداعی کرده و گفته :] گویند آب اگر بخوابد زر می‌شود اینها غلط فکر کرده‌اند زیرا اگر آب آنچنانکه آنها معتقدند بخوابد، باید نقره گردد نه زر زیرا آب یخ می‌زند و یخ برنگ نقره‌ای است، بنابراین با این تعبیر نقره شدن آب خفته پذیرفتنی است.

۵۳۷ - مثابت : منزلت، درجه، عزت.

شمس و قمر : در علم کیمیای (شیمی) قدیم «شمس» نمایانگر طلا و «قمر» نمایانگر «نقره» بود.

معنی : نقره منزلت و ارزش زر را ندارد فرق است میان شمس (زر) و قمر (نقره).

۵۳۸ - سیم بی یا : یعنی اگر «ی» را از سیم حذف کنیم «سم» می‌شود و اگر «سم» را باژگونه کنیم «مس» می‌گردد.

۵۳۹ - آهن : شمشیر، کنایه از قلم.

نقره‌کار : نقره‌ساز، کسی که از نقره ظرف می‌سازد.

معنی قلم من زرنگار است، بیا، در سخن نقره‌کاری آن را تماشا کن.

۵۴۰ - زر پوشد : لباس زربفت می‌پوشد.

آهن به‌نقره فروختن : از آهن چیزی ساختن و آنرا به‌نقره فروختن.

معنی : آهن را بنقره می‌فروشد و از این درآمد لباس زرنگار می‌پوشد (بنابراین بر اثر مهارت آهن را به زر تبدیل کرده است).

۵۴۱ - وقت شمار : وقت حساب، وقت عیارگیری (به روز قیامت ایهام دارد).

معنی : وای بحال زرگری که روز حساب زر او از نقره کم عیارتر باشد.

بیت ۵۴۲:

معنی : از جهان تحمل این خیانت برای من بسیار سخت است که خوشبختی با خرد و هنر نیست بلکه به‌بخت و اقبال بستگی دارد.

سعدی گوید :

اگر به‌هر سرمویت هنر دوصد باشد　　هنر بکار نیاید چوبخت بد باشد

عبید گوید :

هنر خود ندارم وگر نیز هست　　چو طالع نباشد هنر هیچ هست

(دهخدا بنقل از عبید)

فردوسی گوید :

زبیژن فزون بود هومان بزور　　هنر عیب گردد چوبرگشت هور

(داستان‌نامه‌بهمنیاری بنقل از فردوسی)

۵۴۳ ـ مبصر : بصیرت دارنده، اینجا بمعنی صراف.

۵۴۵ ـ قصب : نوعی پارچه نرم و لطیف که از ابریشم بافند.

خز ـ نوعی پارچهٔ ابریشمی گران قیمت.

۵۴۷ ـ این خرابه : این دنیا و ایهام به‌عمارت خراب شده هم دارد (که محل دفن در هم و دینار باشد).

آفتاب : طلا. به‌توضیحات بیت ۳۵۹ مراجعه فرمایید.

آفتابه : ظرف مسی لوله‌دار. در قدیم زر را در آفتابه قرار می‌دادند و سپس زیر خاک می‌کردند.

در سیاستنامه آمده : دو آفتابهٔ بخریدم و ده‌هزار دینار در هر یکی کردم (ص ۸۸).

خزینه‌دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه زر در خزینه بنهند و سه قرابه مروارید و جامی زرین پر یاقوت و جامی پر لعل و جامی پر پیروزه و همه پیش آفتابها نهادند و چون خزینه‌دار از این پرداخت (ص ۵۹ همان مأخذ).

آخر صد وپنجاه آفتابه زر و چندانی جواهر بهتر از زدو آفتابه (ص ۹۶ همان مأخذ). برخاست و هر دو آفتابه را به پیش مرد آورد و گفت این زر تو هست اکنون برگیر و هر جا که خواهی می‌رو (ص ۹۶ همان مأخذ).

مرد بیرون آمد و دو مرد حمال بسرای قاضی برد و آفتابه برگردن ایشان نهاد و همچنان می‌برد تا به سرای عضدالدوله چون آفتابه‌های زر بدید بخندید (ص ۹۶ همان مأخذ). آن دو آفتابه را بدان آزاد مرد تسلیم نمود (ص ۹۷ همان مأخذ).

و در رونق‌المجالس آمده : و چاکر می‌رفت و می‌آمد و دویست‌هزار دینار در آفتابه‌ها بردوش حمالان می‌آورد. (ص ۲۶۵).

در جوامع‌الحکایات آمده : تا شبی آن مرد خفته بود در خرابه دید کسی که می‌گفت در زیر فلان درخت آفتابهٔ پر زر هست، آفریدگار عالم آن را به روزی تو گردانیده است، برو آن را بردار و تصرف خودآر ... بصحرا رفتند و در زیر آن درخت تفتیش کردند و آفتابهٔ پر زر بیافتند (ج ۱ از قسم ۲ ص ۲۳۶).

معنی : بیداد این جهان را تا کی و تا چه اندازه تحمل کنیم. تا کی زر را در آفتابه قرار داده در زیر خاک کنیم یعنی روح ما مانند زر است و وجود خاکی ما مانند آفتابه تاکی این زر را در این آفتابه زندانی کنیم (شاعر به : موتوا قبل ان تموتوا نظر داشته است).

۵۴۸ ـ دهلیز : معبر باریک : گذرگاه، کنایه از دنیا.

معنی آواز مرگ هر کسی از این گذرگاه بگوش می‌رسد، روزی آواز مرگ ما هم خواهد رسید.

بیت ۵۴۹:

معنی : مانند من چند کس این قصه را گفتند عاقبت در قصه گفتن عمرشان بسر رسید (و ایهام دارد براینکه شاعر در شعر خود خفته است) .

۵۵۱ - بسیج ره : آمادگی برای مسافرت و فراهم کردن وسایل ضروری مسافرت.

بیم گه : جای خطرناك، جای ترسناك .

۵۵۲ - خر : کنایه از تن، سعدی هم «خر» را بمعنی تن بکار برده است.

همی میردت عیسی از لاغری تو دربند آنی که خر پروری

۵۵۳ - آستان برون در بودن : از در بیرون رفتن (مُردن).

۵۵۴ - گویای بی‌خبر : مدعی بی‌اطلاع .

معنی : من آماده رفتن هستم اما خرم (تنم) قصد رفتن ندارد، رفتن و مردن اصلا به‌تصور و باور انسان نمی‌آید.

دیده در بسته : کور

آمودن : زینت دادن، برشته کشیدن .

۵۵۵ - از دیده فراموش شدن : یعنی چشم بهم گذاشتن و بفکر فرورفتن.

۵۵۷ - پیل بفکن : پیل را ترك کن.

پیلِ گل (بکسر کاف فارسی): گلی که پیل در آن فرو می‌رود و نمی‌تواند بیرون آید.

سعدی گوید :

بگفت آنجا پریرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

توضیح : نظامی از دو فیل سخن گفته : در بیت ۵۵۷ : «فیل» کنایه از چاره‌جویی انسان از مرگ آمده است. و در بیت ۵۵۸ قدرت فلك را «فیل چرخ» نامیده است.

بیت ۵۵۸:

معنی : پیل چرخ خاك را مغاك کرده است، پیل چرخ قوی است خاك زمین گلی ندارد که بتواند پیل فلك را بلغزاند (یعنی قدرت فلك بیشتر است).

۵٦۰ - بنگر : بیندیش .

آمدی بنخست : زاییده شدی، بدنیا آمدی .

معنی : فکر کن اول که بدنیا آمدی از این همه چیز که اکنون داری در روز اول چه داشتی ؟

۵٦۰ - سرای ناوردی : سرای مخالف، سرای ستیزنده.

۵٦۱ - وام دریاوکوه درگردن: زیربار وام‌سنگین آب و خاك هستی(ایهام دارد به‌تنومندی براثر تغذیه).

با فلك رقص چون توان کردن : کسی که زیربار سنگین است نمی‌تواند برقصد بنابراین تو بپای فلك نمی‌توانی برقصی .

بیت ۵۶۲:

معنی :کوشش کن تا وام آب و خاك را بدهی و تو بمانی و یك اسب بی‌بار (بدن لاغر).

۵۶۳ ـ جو :کنایه از مقدار کم.

بیت ۵۶۴:

معنی : قبل از اینکه افسرت را از تخت فروبکشند باید رخت بیفکنی، یعنی پیش از مرگ از مال و نعمت جهان دست بشویی.

بیت ۵۶۵:

معنی :گاهی در یك روز براثر حسد صد شکوفهٔ پاکیزه برخاك می‌افتد.

بیت ۵۶۶:

معنی : من که مانند گل بی‌سلاح هستم (ترك سلاح کرده‌ام) از خار حسد گریزانم (از خار حسد می‌ترسم).

بیت ۵۶۷:

تا شاید تن دلق‌پوش من مرا درمقابل آتش حسد مانند طلق محافظت نماید.

طلق : دارویی است که ضماد آن مانع سوختگی است. بیت ۴۷۹

۵۶۸ ـ بیمگاه :کنایه از دنیا.

۵۶۹ ـ رباط کهن :کاروانسرای قدیم، کنایه از دنیا .

۵۷۰ ـ دربند : دربند زندگی ، دربند حیات .

۵۷۱ ـ حضرت احدی : پیشگاه خدایی .

(۸)

۵۷۲ ـ گوش پیچیده : ادب شده.

مکتبِ کُن : دبیرستان آفرینش .

گوش پیچیدگان مکتب کن : آدمیان .

لوح سخن :کنایه از علم .

۵۷۳ ـ علم را خازن عمل کردند : عمل را به علم سپردند یعنی از روی علم عمل کردند.

۵۷۴ ـ رفتن (بضم اول) : پاك کردن، روبیدن.

خوابگاه : مرقد، آرامگاه .

خفتن :کنایه از مردن .

۵۷۵ ـ هان : متوجه باش.

بیدار شو : متنبه باش ، هشیار باش .

۵۷۶ ـ گل باغ سرمدی : گل باغ ابدی .

باغ سرمدی : کنایه از پیغمبراکرم (ص)

مهر : نشانه، نگین .

محمدی : منسوب به حضرت رسول‌اکرم (ص)

معنی : پیغمبر اکرم (ص) همچون باغ همیشه خرم است تو از این باغ گلی داری یعنی به‌اسم مبارک رسول‌اکرم نشان یافته‌ای و نامت «محمد» است.

بیت ۵۷۷:

معنی : چون نام تو محمد شد نیکبخت هستی و طبل محمود را بصدا درآور، محمود غزنوی به‌جهانگشایی معروف شده است تو به‌نیکبختی و نیکوسیرتی معروف شو (شاعر بقدرت سلطان محمود غزنوی و فرزندانش محمد و مسعود نظر داشته است).

۵۷۸ ـ سکه : مهره‌ای استوانه شکل از فولاد که رویش نقش پول بسته شده بود و با آن پول می‌زدند، باعتبار سبب و مسبب به مسکوك هم مجازاً سکه گفته‌اند.

معنی : برسکه‌ات نیکنامی را نقش کن، یعنی سکهٔ تو نقش نیکنامی داشته باشد تا در بلندی مقام به چرخ بلند برسی .

۵۷۹ ـ آنجا : کنایه از گور، قبر، آن دنیا .

شهربند : محصور .

معنی : تا وقتی مردم و در خاك محصور شدم در آنجا از خوشبختی تو سرافرازم شوم (یعنی خلف صالح باشی).

۵۸۰ ـ صحبت : همدمی کردن.

نکو سرانجامی : عاقبت بخیر بودن.

۵۸۱ ـ نافه بوی : خوش‌بوی ، خوش اخلاق و خوش سخن.

یافه گوی : یاوه گوی ، بیهوده گوینده .

بیت ۵۸۲:

معنی : عیب یك هم نشست برای بدنام کردن صدنفر کافی است.

بیت ۵۸۳:

معنی : بدام افتادن یك شکار خام‌سبب می‌شود که صد شکار دیگر بدام افتد.

توضیح : در کوهپایه‌های آذربایجان شرقی در فصل زمستان برای شکار کبك در دامنه کوه زاویه‌ای باضلاع تقریبی صدمتر در نظر می‌گیرند. و در رأس آن گودال کوچکی بطول و عرض هفتاد و پنج سانتیمتر و عمق یك‌متر می‌کنند و یك در چوبی اهرمی برروی آن نصب می‌کنند، این درطوری کار گذاشته شده که اگر

برروی آن به‌اندازهٔ سنگینی یك کبك فشاروارد شود باز می‌گردد و پس از افتادن شکار بداخل دام بطور خودکار دریچه بسته می‌شود دو طرف این دام را در طول دو ضلع زاویه یا بوته‌های خار دیوار مانندی بارتفاع یك متر می‌بندند تا شکار را به رأس زاویه که محل دام است راهنمایی کند برروی دام دانه می‌ریزند و دانه‌ها را بر سطح بیرون دریچه می‌چسبانند تا در باز و بسته شدن دریچه دانه‌ها بداخل دام نیفتد این دام را در آذربایجان شرقی «بره» (بفتح اول و دوم) یا «پره» می‌نامند.

کبك از پرندگانی است که جثه‌اش نسبت به وسعت بالهایش بزرگ و سنگین است بنابراین در پرواز زودخیز و سبك‌خیز نیست در برخاستن تنبل است. در زمستان برای دانه از کوه بطرف دامنه راه می‌افتد و چون به‌دیواره‌های خار که در دو ضلع زاویهٔ دام تعبیه شده می‌رسد در امتداد آن راه را ادامه می‌دهد تا به دانه می‌رسد پنجه در کنار دانه گذاشتن همان و داخل دام گرفتار شدن همان. دریچه دام بعد از شکار اول دوباره بسته می‌شود و کبك دوم فرا می‌رسد و سوم و چهارم ... بحدی که دام پر می‌شود و دیگر دریچه نمی‌تواند بداخل دام باز شود. شکارهای اسیر شده برای رهایی سرشان را به دریچه دام می‌کوبند بحدی که موی سرشان می‌ریزد و گاهی پوست سرشان خون‌آلود میگردد. خریداران شکار از ریختگی موی سر کبك میدانند که این شکار با «بره» شکار شده است.

نظامی در :

بیت ۵۸۳ : این بیت به‌شکار کبك نظر داشته است (به توضیحات بیت ۱۴۴۶ نیز رجوع کنید).

بیت ۵۸۴:

معنی : نیازمندی از ترس غارت دزدان یگانه زر خود را می‌بلعد همین امر سبب می‌شود که دزدان برای یافتن زر شکم صد نفر را در راه حج بشکافند.

۵۸۵ ـ دامن گردکردن : دامن چیدن.

زبون‌گیر : عاجز کش.

۵۸۶ ـ کاخ باژگونه نورد: آسمان، فلك .

۵۸۷ ـ مرکب : اسب، کنایه از جوانی.

معنی : با نشاط رفتن اسب و راهواری آن را در نظر مگیر بلکه دشواری راه را درنظر داشته باش یعنی جوانی و نشاط و استعداد راه رفتن داری اما از دشواری راه آگاهی نداری.

بیت ۵۸۸:

معنی : اگر مانند باز سپید در این راه پری براین پرواز بسنده مکن بلکه چون خورشید باش که همیشه دیده برراه دارد و راه را می‌پاید نخست راه را روشن می‌کند سپس حرکت.

۵۸۹ ـ نخجیر : شکار، صید .

خاقانی گوید :

نخجرستان دب اصغر و اکبر که بنات النعش می‌گویند و کلب شامی و یمانی که شعریان می‌خوانند و اسد و ثور که خانه بنگاه تو می‌دانند (ص ۸۷ منشآت).

باکمان و تیر : دارای تیر و کمان، اشاره است به‌برج قوس و ستارهٔ عطارد که اولی را کمان و دومی را تیر نیز گویند.

۵۹۰ ـ آهنت : آهن تو، نهاد تو، اصل تو.

سنگ مغناطیس : آهن‌ربا ،

۵۹۱ : ستور : چهارپا، کنایه از تن باعتبار چهار عنصر (صفرا و سودا و خون و بلغم).

گریوهٔ تیز : گردنهٔ تند.

۵۹۲ ـ دور دورنگ : روزگار دو رنگ (باعتبار شب و روز) و ایهام دارد به‌دوروی و منافق .

معنی : اگر از روزگار منافق تنگی و سختی بتو رسید صبور باش (راه بر دل فراخ‌دار) و دلتنگ مباش.

هر آن سختی که با تو روی بنمود گـرآسان گیرش آسان شود زود

بیت ۵۹۳:

معنی : گاهی گره و مشکلی در کار پیدا می‌شود و ما را غمگین می‌کند اما بعد معلوم می‌شود همین گره در حقیقت کلیدی برای بازکردن مشکلات بوده است و بسیار درشتی‌ها سبب آسانی گردیده است.

و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم (و شاید که ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر باشد از برای شما. آیه ۲۱۳ سورهٔ ۲ قرآن کریم).



بیت ۵۹۴:

معنی : بسیاری از خوابهای دلگیر و غم‌آور در تعبیر دلالت بخوبی و دلخوشی دارد.

سنائی گوید

گـریه در خـواب سایهٔ شـادی است بـــندگی از مـــذلت آزادی است

۵۹۵ ـ پیکان غم (اضافهٔ تشبیهی): غم به پیکان تشبیه شده است.

جگر دوز : جگر دوزنده، جگر را سوراخ کننده.

درع : زره .

درع صبر (اضافهٔ تشبیهی) صبر به‌درع تشبیه شده است.

۵۹۶ ـ علاقه : بستگی .

۵۹۷ ـ عهده بر من : مسئولیت بعهدهٔ من، تعهد می‌کنم.

۵۹۸ ـ گوهر نیك : گوهر خوب، کنایه از دوست خوب.

عقد : گردن‌بند، کنایه از حلقهٔ دوستان.

مریز : دورمیفکن .

۵۹۹ ـ اصل بد : بدگوهر ، بدذات .

معنی : بدگوهر باکسی وفا نمی‌کند با همه بی‌وفایی می‌کند و در خطاکردن هیچوقت خطا نمی‌کند.

۶۰۰ ـ معطی (بضم اول و کسر سوم): عطاکننده، بخشنده.

اصل لایخطی : اصل خطا نمی‌کند، یعنی خوش اصل کار بد و بد اصل کارخوب نمی‌کند و مـمکن

نیست که ترا چیزی بخشد.

۶۰۴ ـ درگشایی : درباز کردن، کنایه از مانع را از میان برداشتن، مشکل را حل کردن.

دربندی : اشکال تراشی، ایجاد مانع کردن.

۶۰۵ ـ تیز طبع : مستعد، باهوش.

کاهل کوش : دیر جنب.

۶۰۶ ـ کوردل : کور باطن، کم استعداد.

قاضی القضات : رئیس قاضیان.

هفت اقلیم : هفت کشور (سراسر روی زمین).

۶۰۷ ـ صید سگال : صیداندیش، شکاری.

معنی آب دهان سگ به هر چه برسد نجس می‌شود مگر اینکه تعلیم یافته باشد در این صورت شکاری که دریده و یا بدندان گرفته حلال است.

۶۰۸ ـ راست رشته : پاك.

۶۰۹ ـ خضر : نام یکی از انبیاست که به‌خواست خدا آب حیات خورد و زندگی جاوید یافت.

آب زندگی : آب حیات، نام چشمه‌ای است در «ظلمات» آشامیدن آب آن زندگی جاودانی می‌بخشد.



بقیاس : تخمیناً.

۶۱۰ ـ آب حیوان : آب حیات.

بیت ۶۱۱:

معنی : جان ما مانند چراغ است و عقل بمنزلهٔ روغن آن چراغ است. عقل مانند جان است وجان ما، تن همان جانست، یعنی اگر روح را بچراغ تشبیه کنیم عقل مانند روغن آن چراغ خواهد بود که بدون روغن چراغ روشن نمی‌شود. و اگر عقل را با جان مقایسه کنیم جان ما بمنزلهٔ تن خواهد بود و عقل بمنزلهٔ روح آن تن و بدون عقل تن زنده نخواهد ماند، بعبارت دیگر عقل جان جان است.

۶۱۲ ـ عطیّت : بخشش.

عطیت احدی : فیض‌الهی.

زندهٔ ابدی : جاویدان، نامیرا.

۶۱۳ ـ حاصل این دو جز یکی نبود : یعنی عقل با جان و جان با عقل هر دو یك معنی است و دو چیز مختلف نیست.

کان دوداری : نظامی به پسرش خطاب می‌کند و می‌گوید: که آن دو یعنی جان و عقل را داری و در این شکی نیست.

بیت ۶۱۴:

معنی : تا از این دو (عقل و روح) بخدا نرسی، بخدا معرفت پیدا نکنی به کسی «هیچ کس» مگوی زیرا

بخدا معرفت نیافته‌ای و خودت هیچکس و بی‌ارزش هستی.

هیچکس : نالایق، بی‌ارزش .

۶۱۵ ـ کم زدن : حقیر شمردن .

معنی : وقتی که بوسیله جان و عقل به‌وحدت و یگانگی خدا پی‌بردی. عقل و جان را در برابر حضرت احدیت حقیر بشمار و ناچیز بدان بلکه دو عالم را زیر پای آور و ناچیز بدان (بی‌ارزش بدان).

توضیح : پای بر تارك عالم زدن : یعنی برفرق عالم پای گذاشتن.

۱ - زیر پای آوردن و خوارگرفتن.

۲ - بدرجهٔ بلند رسیدن.

در اینجا معنی اول مراد است سنایی گوید :

مکن درجسم و جان منزل که این دون است وآن‌والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه‌اینجاباش نه‌آنجا

۶۱۶ ـ سه : مراد از سه، اقانیم ثلاثه است که نزد مسیحیان (اب ، ابن، روح‌القدس) نامیده می‌شوند. تثلیث

معنی : از اعتقاد به‌اقانیم ثلاثه روی برگردان که دلیل قوی و تعبیر محکم برای آن نداریم و دوگانه پرستی را هم ترك کن زیرا این کار ثنویت است.

دو : یعنی ثنوی، دوگانه پرست، قایل بدو اصل، اعتقاد بخدای خیر و شر، مانویت.

۶۱۷ ـ یك رشته : کنایه از یگانه پرستی.

معنی : چون مردان خدا راه‌یگانه‌پرستی را در پیش بگیر، ثنویت را رهاکن و سه را یعنی اب و ابن و روح‌القدس را یکی کن، بعبارت دیگر آن سه تا را پرتو یك نور بدان.

سید احمد هاتف اصفهانی گوید :

در کلیسا بدلبر ترسا گفتم ای دل بدام تو دربند
ره بوحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود با من گفت وزشکر خند ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

۶۱۸ ـ ثالث ثلاثه : ظاهراً اشاره است به‌آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۵ از قرآن کریم : لقدکفرالذین قالوا ان‌الله ثالث ثلثة .... : هر آینه، بدرستیکه کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا سیم سه است.

یعنی یکی از این سه تا (اب، ابن، زوح‌القدس) و از سوم «اب» را خواسته است.

جان بردن : خلاصی یافتن، نجات یافتن .

گوی بردن : پیروز شدن.

گوی وحدت به آسمان بردن : یکتاپرست شدن، بمقام والای یکتاپرستی رسیدن.

۶۱۹ - زین‌دو : از این دو، یعنی عقیده ثالث ثلاثه و ثنویت .

کم شدن از دو : از عقاید ثنویت و ثالث ثلاثه خود را کنار کشیدن.

و آن یکی یافتی : بوحدت و یگانگی خدا پی‌بردی .

معنی : هر کس از افکار چند تا پرستی خود را دور کند به یگانگی خدا پی‌برده است. تو که باین مقام رسیدی دیگر فسانه مگوی و بهانه مجوی یعنی مگوی که هنوز بتوحید راه نبرده‌ام.

بیت ۶۲۰:

معنی : یعنی ترك ماسوی الله که نشانهٔ یگانه‌پرستی است برای انسان ممکن است و غیر از این هر تصوری که کنی هوسی بیش نخواهد بود.

۶۲۲ - سهی سرو بودن : کنایه از جوانی، تندرستی داشتن.

مومیایی : دارویی که برای ترمیم شکستگی بکار برند.

معنی : وقتی که جوانی و تندرستی و انسان پیر و شکسته شد دیگر بدست آوردن مومیایی و مداوای پیری امکان‌پذیر نیست و نمی‌توان جوانی را به او باز گردانید.

۶۲۳ - سرسبزی جهان : کنایه از جوانی، سرسبزی عمر .

۶۲۴ - کمر در بستن : آمادهٔ خدمت شدن.

توضیح : خدمت گل: معطر کردن است .

سرآمد : ممتاز ، سربلند، سرافراز .

۶۲۵ - لاله - استعاره از رخسار .

بنفشه : استعاره از موی .

۶۲۶ - ناتومندی : ضعف، ضعیفی .

معنی : بسبب ناتومندی از کله‌داری و کمربندی بازماندم .

احمدك را که رخ نمونه بود ... : ضرب المثل است.

بیت ۶۳۰:

معنی : احمدك که رویش در زشتی نمونه بود اگر با این زشتی آبله هم پیدا کند چگونه خواهد بود؟ یعنی زشت‌تر می‌گردد.

۶۳۱ - سایه : تصویری تاریك از جسمی که در مقابل نور قرارگیرد ایهاماً بمعنی حسود و مخالف و بدگوی بکار برده است در لیلی ومجنون گوید :

حاسد زقبول این روایی	دور از من و تو بژاژ خایی
چون سایه شده به‌پیش من پست	تعریض مرا گرفته بردست
سایه که نقیضه ساز مرد است	در طنزگری گزاف کردست
طنزی کند و ندارد آزرم	چون چشمش نیست کی بود شرم
پیغمبر کو نداشت سایه	آزاد نبود از این طلایه

(بیت ۵۸۰)

سایه‌بان : نگاهدارنده از سایه (سایه = حسود).
شمایل : خویها، صفات .
شمایل هنر : تجلی مهارت و تقوا .

بیت ۶۳۲:

معنی : همچنانکه هر گوسفند گرگی بدنبال دارد، هر کسی هم سایه‌ای بدنبال دارد که مخالف اوست.
۶۳۳ ـ من تأمن : من تأمن به . کسی که امین می‌شماری .
معنی : کسانی را که امین می‌شمردم همه را در حضور دوست و در غیبت دشمن دیدم.
۶۳۴ ـ قفادوست : کسی که بدگویی پشت سرکسان را دوست دارد.

بیت ۶۳۷:

معنی نمی‌دانم این صفت را (یعنی هر چه پیر می‌شوم حریص‌تر می‌شوم) فقط من دارم؟ یا اینکه همه این‌گونه هستند.
۶۳۸ ـ دواکن : دواکننده، طبیب.
دواکن دل : طبیب دل، کنایه از فرزند.
گل من (بکسر اول و دوم) : خاك من، قبر من.



بیت ۶۴۰:

معنی من از چیزی واهمه دارم آن را می‌توانی از بین‌ببری و آن اینست که سربار کسی نشوی و هزینهٔ زندگیت را خودت تهیه کنی و مرا رهین منت دیگران نکنی.

بیت ۶۴۱:

زیر بار منت کس نرفته‌ام تو هم مرا زیر بار منت کس خسته نکنی.
دانهٔ صدف : مروارید .
۶۴۳ ـ سروری : بندهٔ کسی نبودن. زیر سرپرستی کسی نبودن.
۶۴۴ ـ سرپرستی : ریاست بردیگری داشتن.
کان کنی کن : کان کندن را پیشه کن.

بیت ۶۴۶:

معنی : کان کندن پیشه کن و از رنج‌بردن ناراحت مباش زیرا بوسیله رنج گنج بدست می‌آید و در کمك کردن به مستمندان خرج می‌گردد.
سعدی گوید :

گنج خواهی در طلب رنجی ببر　　خرمن ارمی‌بایدت تخمی بکار

دشنهٔ تیز: کنایه از تیغ روز، روشنایی صبح.

(۹)

۶۴۸ - گوهرآمای: گوهر آماینده، باگوهر زینت دهنده.
گنج‌خانهٔ راز: خزینهٔ اسرار،
گنج گوهر: کنایه از داستان بهرام گور.

بیت ۶۴۸:

معنی: قصه‌گوی رازدان داستان بهرام‌گور را چنین آغاز می‌کند.

۶۴۹ - ترازوی دوسر: ترازوی شاهین دارکه دارای دو کپه است که هر کپه باسه یا چهار طناب از سرشاهین آویزان است و ناره یا عقربهٔ ترازو در وسط شاهین و پشت‌ترازو قرار داد، برج میزان نیز بشکل ترازوی دوسر است.

۶۵۰ - برسر آوردن: ترجیح دادن، برترداشتن.

۶۵۱ - صلب: پشت. مجازاً بمعنی نطفه، در آذربایجان شرقی در زبان ترکی این تسمیه متداول است. من ترجمه فارسی عبارت ترکی را در اینجا می‌آورم «این بچه از کمر کیست؟» یعنی پدر این بچه کیست؟ و یا این بچه از نسل و نطفهٔ کیست؟.

بیت ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳:

معنی: نطفهٔ پادشاهان هم درست مانند کپه‌های ترازوست که گاهی سنگ و گاهی لعل دارد. گاهی از پادشاه خوب فرزند بداخلاق و بدکار بوجود می‌آید و گاهی از پادشاه ظالم فرزندی جهاندار و رعیت نواز بوجود می‌آید. نسبت یزدگرد و بهرام‌گور هم این‌طور بود، یعنی از پادشاه ظالم فرزندی جهاندار و رعیت‌نواز بوجود آمد.

بیت ۶۵۴:

معنی: یزدگرد رعیت را می‌زد و اذیت می‌کرد اما بهرام می‌نواخت و نسبت پدر و پسر مانند سنگ و لعل و خار و خرما بود.

۶۵۶ - صبح بهرامی: صبح منسوب به‌بهرام.

معنی: روزی که بهرام متولد شد و پا بدنیا گذاشت و روشنایی صبح تیرگی و بدنامی شب را پایان داد.

۶۵۷ - کوره تابان کیمیای سپهر: کنایه از منجمان. ستارهٔ شناسان.

۶۵۸ - ترازوی آسمان سنجی: اسطرلاب. بنظر می‌رسد نظامی به‌معنای این کلمهٔ یونانی astrolabos آشنا بوده است زیرا در یونانی معنی کلمه «ستاره سنج» است.

سیم ده پنجی : نقرهٔ نیمه خالص، کنایه از فرزند یزدگرد. یعنی ستاره‌شناسان باتوجه به‌اخلاق و رفتار یزد گرد انتظار بچهٔ خوب را نداشتند.

بیت ۶۵۹:

معنی : اتفاقاً طالع نوزاد را زردهدهی (زر خالص) یافتند و از دریای شور و تلخ مروارید و از سنگ لعل بوجود آمده بود.

بیت ۶۶۱ تا ۶۶۵:

این علامات دلیل طالع خوب هستند : طالع حوت و مشتری و زهره در حوت باشد. ماه در ثور و تیر در جوزا باشد، اوج مریخ در اسد پیدا باشد، زحل در دلو باشد، ذنب روی در زحل آورده باشد، آفتاب در حمل افتاده باشد، و همه اینها سعادت و خوشبختی مولود را شهادت می‌دادند.

٦٦٨ ـ کانچه او می‌پزد : آنچه که او فکر می‌کند.

بدسرانجامی : سرانجام بد داشتن .

٦٧٠ ـ راصد : رصد کننده، منجم، ستاره شمر .

خلف : جانشین ، فرزند.

٦٧١ ـ عجم : کنایه از ایران.

تازیان : اعراب .

تازیدن : تاختن، بسرعت دوانیدن .

٦٧٢ ـ بقعه : جای .

٦٧٣ ـ للبقاع دول : برای جایها بختهاست، یعنی در هر سرزمین خوشبختی وجود دارد.

بمثل آورد : پدید کند.

معنی : آن جایگاه دولت بهرام را پدید کند زیرا برای جایها و سرزمین‌ها دولتها و بخت‌هاست، یعنی جایها در پدیدآوردن خوشبختی‌ها مؤثر هستند.

بیت ۶۷۴:

معنی : پدر بهرام گور برای زنده ماندن پسرش براثر محبتی که به‌بهرام داشت قبول کرد که از بهرام دور بماند و رنج دوری را تحمل کند.

٦٧٥ ـ سهیل : ستاره‌ای از ثوابت قدر اول در صورت فلکی «سفینه» که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه‌ها در آن وقت می‌رسند و چون در یمن کاملاً مشهود است آنرا سهیل یمانی خوانند.

٦٧٦ ـ نعمان : ابن‌امری‌القیس بن‌عمراللخمی معروف به‌نعمان‌السائح، از ملوك حیره است وی پس از مرگ پدر در حوالی سنه ۴۰۳ میلادی از طرف یزدگرد اول به پادشاهی حیره رسید و بهرام‌گور را بااشارهٔ پدرش (یزدگرد اول) در حیره تربیت کرد، وی بانی دو کاخ مشهور بنام خورنق و دیگری بنام سدیر است، از این جهت وی را رب الخورنق والسدیر نامیده‌اند.

لالهٔ لعل: لالهٔ احمر، لالهٔ سرخ، استعاره از بهرام‌گور.
بستان: کنایه از یمن است. یمن یا عربستان خوشبخت، خوش آب و هواترین و پر جمعیت‌ترین منطقهٔ عربستان است.
۶۷۷ ـ گل افشانی: بسر و پای کسی گل افشاندن.
برگ لاله: استعاره از بهرام گور.
نعمانی: منسوب به لالهٔ نعمان، سرخ رنگ.
معنی: تا اینکه نعمان بن‌منذر بربهرام گل افشانی کند و بزرگ و بالیده گردد و رنگ چهره‌اش چون لاله گردد.
۶۷۸ ـ آلت: مایه.
دوختن: اندوختن.
۶۷۹ ـ عماری: کجاوه، مهد.
ماه: استعاره از بهرام‌گور.
۶۸۱ ـ عیار: تندرو.
عرین: بیشه، نی‌زار.
۶۸۵ ـ بر: سینه، پهلو.
یال: گردن.
۶۸۷ ـ فطرت: سرشت.
۶۸۸ ـ منذر: فرزند نعمان.
۶۸۹ ـ فراخ‌ساز: پرنعمت.
۶۹۱ ـ جای آن کارگاه می‌شستند: جای آن بنا را آماده می‌کردند.
۶۹۲ ـ آن نمودار از او نیامد راست: نقشه و طرح ساختمان از آن کس راست نیامد، یعنی نقشه‌اش پذیرفته نشد.

(۱۰)

۶۹۴ ـ زسنگ سازد موم: یعنی آنچنان که میخواهد دست او به‌سنگ شکل می‌دهد و سنگ در دست او مثل موم نرم می‌شود.
۶۹۵ ـ سمنار: سنمار، معمار رومی که قصر خورنق را برای نعمان بن منذر ساخت، نعمان برای آنکه وی کاخی نظیر خورنق یا بهتر از آن برای دیگری نسازد دستور داد تا او را از فراز کاخ خورنق بزمین افکندند و «جزاء سنماره از این‌رو در عرب مثل شده.
نظامی این اسم را «سمنار» بتقدیم میم برنون بکار برده است.
سام: پدر زال و جد رستم.
۶۹۶ ـ دست‌برد: چابك دستی، مهارت.

۶۹۸ - هندو : مجازاً بمعنی چاکر، بنده .

ریزه چین : ریزه چیننده مجازاً بمعنی شاگرد .

۷۰۰ - بیرون از این : علاوه براین.

رأی : تدبیر .

قیاس : دو چیز را با هم سنجیدن، سنجش .

رصد : نظر دوختن بچیزی، محلی که منجمان ستارگان را در آنجا با آلات نجومی تحت‌نظر و مراقبت قرار دهند.

رصدانگیز : رصدانگیزنده، رصدخانه سازنده .

ارتفاع : مقدار مسافت بلندشدن کوکب از افق تا سمت‌الرأس .

۷۰۱ - عنکبوت : طبقه‌ای از طبقات اسطرلاب که مشبك است.

اسطرلاب (معرب از astrolabos یونانی) ابزاری است که برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت.

۷۰۲ - بلیناس : فیلسوف مشهور به‌لقب صاحب‌الطلسمات .

۷۰۳ - روی بستگان سپهر : پردگیان فلك، اسرار ستارگان آسمان .

شبیخون : حمله ناگهانی در شب .

کینهٔ مهر : انتقام خورشید (در خسوف کشیدن ماه را).

معنی : از راز ستارگان آسمان آگاه و از حرکت شبانه ماه و از کینهٔ خورشید بماه (خسوف) باخبر است.

۷۰۴ - ساز : استعداد، ساخت.

کسوت : لباس .

بیت ۷۰۵:

معنی : از گل طاقی می‌سازد و می‌آراید که ستارگان آسمان در مقایسه با آن بی‌نور دیده می‌شوند.

۷۰۶ - نار سمناری : آتش منسوب به‌سمنار یعنی مهارت سمنار .

۷۰۷ - بوم : سرزمین .

رومی : سکهٔ رومی، جامهٔ رومی .

۷۰۸ - یکی در هفت شدن : هفت برابر شدن، زیاد شدن.

۷۱۰ - آلت : ابزار،

ساختن : ترتیب دادن .

۷۱۱ - آهن سنج : آهن کار .

۷۱۲ - زرین چنگ : زرین پنجه، کنایه از لایق و ماهر .

رواق : پیش خان، ایوان، اینجا بمعنی قصر آمده است.

۷۱۳ - قبله‌گاه : جهتی که برای عبادت روی را سوی آن کنند، اینجا بمعنی «موردتوجه» آمده است.

معنی : قصری ساخت که بر جهایش تا ماه کشیده شده بود و مورد توجه همه مردم قرارگرفته بود.

۷۱۴ - زیب : آرایش .

رنگ ناری : رنگ روشن و شفاف و درخشنده همچون آتش .

نقش سمناری : نقش سیم و ناری داشت، یعنی برنگ نقره و آتش . نظامی با کلمهٔ سمنار که اسم مهندس قصر است بازی کرده و ایهام آفریده که هم‌بمعنی نقش منسوب به‌سازندهٔ قصر و هم به‌معنی نقره‌ای و آتشی است.

۷۱۵ - گرد کردن (بکسر اول) : جمع کردن.

معنی :گویی فلکی بود که در حجم کوچکی جمع شده باشد و نه فلك بدور آن چرخ می‌زد.

۷۱۶ - قطب : مدار.

پیکر : صورت فلکی.

تنگلوشا : تئوکروس دانشمند یونان‌شناس بابلی در نیمه دوم قرن اول میلادی کتابی در نجوم یونانی تألیف کرد، این کتاب بعدها به‌پهلوی ترجمه شد و سپس از پهلوی به‌عربی ترجمه شد. اسم مؤلف کتاب به سبب اغتشاش خط پهلوی به‌تنگلوش و تنگلوشا تبدیل شده و نسبت بابلی به او داده‌اند موضوع این کتاب صور نجومی است.

۷۱۷ - مانده : خسته، کوفته .

مقابل : معادل .

معنی : دیدن آن برای خستگان بمنزلهٔ خواب بود یعنی به‌خسته آرامش می‌داد و رونق و درخشش آن برای تشنگان بمنزلهٔ آب بود.

۷۱۸ - عصابه (بکسر اول) : دستار سربند پارچه‌ای که در پیشانی بندند.

حور : زن سیاه چشم، زن سیاه چشم بهشتی (حور جمع حوراء است و در فارسی بجای مفرد بکار می‌رود).

معنی : وقتی که آفتاب، برآن قصر می‌تابید انعکاس نور چشم را خیره می‌کرد چنانکه حوری چشم را با سربند می‌بست تا از نورزدگی محفوظ بماند. (توضیح :گفته‌اند که فرشتگان از نور آفریده شده‌اند، میخواهد بگوید انعکاس نور آن قصر بقدری شدید بود که حتی آفریده شدگان از نور هم یارای دیدن آنرا نداشتند).

۷۲۰ - سریشم : ماده‌ای است چسبنده که از انساج گیاهی و جانوری تهیه می‌شود و در صنایع بکار می‌رود.

آئینه‌وار : آئینه مانند.

۷۲۱ - شتاب و درنگ : سرعت و آهستگی، یعنی گردش سریع و گردش کند اجرام فلکی .

۷۲۲ - ناوردی : نوردنده، گردنده، (ناورد + ی نسبت).

۷۲۳ - ازرق پوش :کبود پوش، کبودرنگ .

۷۲۴ - نورد : پیچش، پیچیدگی، پوشیدگی .

معنی : وقتی که آفتاب طلوع می‌کرد رنگ خورنق هم مانند رنگ خورشید می‌شد و زردرنگ دیده می‌شد.

۷۲۵ - کله (بکسر اول و فتح و تشدید دوم) : خیمه از پارچهٔ تنك و لطیف .

کله زدن : کله بستن، خیمه زدن.

حافظ گوید :

مـی‌دمد صبح و کـله بست سـحاب — الصـبوح الصـبوح یـا اصـحاب

۷۲۶ - رومی : کنایه از رنگ سفید .

نمودن : جلوه کردن .

زنگی : کنایه از رنگ سیاه .

معنی : آن قصر با شب و روز هم‌رنگی می‌کرد و با گردش آفتاب هم تغییر رنگ می‌داد.

۷۲۸ - خور : خورشید .

برونق شدن : بارونق شدن، حسن و جمال یافتن.

خورنق : قصری بوده است در کنار حیره مقابل فرات که نعمان بن‌امراءالقیس دستور داد آن را برای اقامت بهرام‌گور پسر یزدگرد (آنگاه که کودك بود) بسازند.

۷۳۰ - زر خشك : زر ناب، طلای خالص .

۷۳۲ - بازداشتن، جلوگیری کردن .

سختی کش : سختی کشنده .

معنی : اگر با گذاشتن هیزم آتش را تقویت نکنی کباب خام و ناپخته می‌ماند. یعنی برای انجام کارها بخشش کردن و هدیه‌دادن ضروری است.

۷۳۳ - حاجب الباب : دربان .

۷۳۵ - وعده‌دادم : وعده داد مرا.

۷۳۶ - چینی کار : چینی هنر، چینی صنعت .

نقش بستن : تصویر کردن، آفریدن .

حافظ گوید :

هـر نـقش کـه دست عـقل بـندد — جـز نـقش نگـار خـوش نـباشد

پرگار : وسیله‌ای برای ترسیم دایره، اینجا بمعنی نقشه قصر .

بیت ۷۴۰:

معنی : گفت اگر ترا لازم باشد و بخواهی و اراده کنی قصری می‌سازم که خورنق در برابر آن بی‌ارزش باشد.

۷۴۳ - افروختن : به‌آتش سرخ تبدیل شدن، کنایه از خشمگین شدن .

بیت ۷۴۸:

معنی : نعمان گفت اگر سمنار را بحال خود بگذارم بجای دیگر می‌رود و بازور و با زر او را وادار می‌کنند تا قصری بهتر از این بسازد.

۷۴۹ - کاردار : مأمور .

دز : قلعه، قصر .

۷۵۱ ـ نشانه : اثر .

بیت ۷۵۳:

معنی : آتشی روشن کرد اما نصیب خودش از آن آتش دود شد و پنج سال کشید تا بنا را به پشت بام برساند، افتادنش از بام در یك لحظه بود.

بیت ۷۵۵:

معنی : اگر می‌دانست که این قصر سبب مرگ و قبر او خواهد بود بلندی آن را از سه گز بیشتر نمی‌کرد تا وقت افتادن سالم بماند.

یك بدست : یك وجب .

۷۵۸ ـ جادوی مطلق : سحر تمام .

معنی : نعمان را صاحب قصر خورنق و خورنق را «جادوی تمام عیار خاك» می‌نامیدند .

توضیح : (نعمان در نوشته‌های عرب به «رب الخورنق والسدیر» معروف است).



(۱۱)

۷۵۹ ـ روضه : باغ .

۷۶۰ ـ قبلهٔ زمین : مورد توجه و پرستش مردم روی زمین .

آفرینش : همهٔ آفریدگان .

۷۶۳ ـ سدیر : نام قصری در نزدیکی خورنق .

بیت ۷۶۴:

معنی : از وقتی که سهیل آسمان در یمن تابیده بود ماه و خورشید آن پرستش را یعنی روی آوردن مردم بدیدن خورنق را ندیده بود.

۷۶۵ ـ عدن : ناحیه‌ای است در جنوب شرقی عربستان در ساحل خلیج عدن، محل صید مروارید.

یمن : عربستان خوشبخت .

در (بضم اول) : مروارید.

۷۶۷ ـ برج حمل : از بروج دوازده‌گانه وقتی که آفتاب در برج حمل قرارگرفت بهار آغاز می‌گردد.

جهان آرای : جهان آراینده، بهارآور .

معنی : مانند برج حمل جهان آراینده شد، مخصوصاً از این جهت که بهرام در آنجا ساکن بود اهمیت و عزتش بیشتر شده بود. (در کلمهٔ «بهرام» ایهام واقع شده است و ستارهٔ مریخ را نیز بهرام گویند و خانه شرف او برج حمل است.)

۷۶۸ ـ زهره : ستارهٔ ناهید، ربةالنوع زیبایی و عشق و شادی .
۷۷۰ ـ رهگذر : معبر، گذرگاه .

بیت ۷۶۸:

معنی : وقتی که بهرام بیام قصر رفت ستاره زهره بشادی بهرام جام شراب خود را بلند کرد.
۷۷۲ ـ فرودیدن : بپایین نگاه‌کردن، از بالا پایین را تماشا کردن .
۷۷۳ ـ نزهت : پاکی ، خوشی و خرمی .
ثوابت (جمع ثابت) : ستارگانی که حرکت نمی‌کنند.
۷۷۴ ـ شاخهای رنگارنگ : شاخه‌های پر گل و شکوفه و میوه .
برکشیدن : بلند کردن .
۷۷۶ ـ راست چون قدیار : درست مانند قد معشوقه .
۷۷۷ ـ عارض : گونه .
بتان طراز : زیبارویان سرزمین طراز .
سرخ گشته ستاده از سرناز : از سرناز حالت شرمگین یافته و آمادهٔ خدمت ایستاده است.
۷۷۸ ـ برسرخویش : به‌تنهایی .
۷۸۰ ـ سدره (بضم سین) : پیراهن سفید و گشاد بی‌یقه با آستینهای کوتاه که تا زانو می‌رسد این پیراهن از جلو چاکی در وسط دارد که تا انتهای سینه ادامه می‌یابد و در آخر آن چاک کیسهٔ کوچکی دوخته شده است، این پیراهن از البسهٔ زردشتیان است و پوشیدن آن برهرزردشتی که بسن پانزده سالگی و بلوغ رسیده باشد واجب است. اینجا قصر سدیر را به «سدره» تشبیه کرده است (جای مشبه و مشبه‌به را عوض کرده است). بنظر میرسد قصر سدیر سفیدرنگ بوده .

رهی انباشته زروغن و شیر : یعنی راهی که به‌قصر می‌رسید از میان چراگاه اغنام و احشام می‌گذشت. در بیت ۶۸۹ نیز جای خورنق را که در نزدیکی سدیر ایجاد شده بود جای پرنعمت (فراخ ساز) تعریف کرده است. توضیح : روغن و شیر مجازاً باعتبار سبب و مسبب بمعنی اغنام و احشام بکار رفته است.

بیت ۷۸۱:

معنی : بادیه در پیش قصر ومرغزار در پس قصر واقع شده بود، گویی باد آنجا نفس خود را از نافه گشاده بود، یعنی باد معطر بود.
۷۸۴ ـ بساط : فرش .
شوشتری : نوعی پارچهٔ منقش ، دیبای شستری .
۷۸۶ ـ مسیح پرست : مسیحی ، عیسوی .
در دست آمد : حاضر، آماده و ایهام به «دست برسینه» هم دارد.
۷۸۹ ـ شرارهٔ گرم : کنایه از سخن وزیر عیسوی مذهب نعمان .
سخت کوش : پرسعی، سخت کوشنده .

دل سخت کوش : کنایه از دل بی‌رحم .

بیت ۷۹۰:

معنی : تا فلک هفت حصار پیدا کرده بود این چنین باره شکنی هیچ منجنیقی نکرده بود یعنی سخن وزیر مانند منجنیقی حصار دل نعمان را ویران کرد.

۷۹۲ - از سر چیزی برخاستن : دست کشیدن، ترک کردن.

۷۹۳ - رخت برستن از چیزی : از آن چیز دور شدن، فاصله گرفتن .

سلیمانی : کنایه از سلطنت .

پری : جن .

۷۹۴ - اینت : این ترا .

کیخسرو (کی نیك نام) : سومین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهی کیانیان، پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب کیخسرو بکین پدر بجنگ افراسیاب رفت و او را بکشت و کیکاووس پادشاهی بدو داد کیخسرو سرانجام با طوس و گودرز و فریبرز بکوهی رفت و خود ناپدید شد.

فردوسی گوید :

بره بریکی چشمه آمد پدید ‌ ‌ جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
بدان آب روشن فرود آمدند ‌ ‌ بخوردند چیزی و دم برزدند
بدان مرز باثان چنین گفت شاه ‌ ‌ که‌امشب نرانیم زین جایگاه
بجوییم کار گذشته بسی ‌ ‌ کزین پس نبینند ما را کسی
چو خورشید تابان برآرد درفش ‌ ‌ چو زر آب کرده زمین بنفش
مرا روزگار جدایی بود ‌ ‌ مگر با سروش آشنایی بود
ازین رای گر تاب گیرد دلم ‌ ‌ دل تیره گشته زتن بگسلم
چوبهری زتیره شب اندرچمید ‌ ‌ کی نامور پیش چشمه رسید
برآن آب روشن سروتن بشست ‌ ‌ همی خواند اندر نهان زندواست
چنین گفت با نامور بخردان ‌ ‌ که باشید بدرود تا جاودان
کنون چون برآرد سنان آفتاب ‌ ‌ نبینید دیگر مرا جز بخواب
شما باز گردید زین ریگ خشك ‌ ‌ مباشید اگر بارد از ابر مشك

(ج ۵ ص ۴۱۲ و ص ۴۱۳)

بیت ۷۹۴:

معنی : دیگر، کسی او را بخانهٔ خویش ندید. این را (نعمان را) توکیخسرو زمانه خودش بدان‌که از نظرها ناپدید شد.

۷۹۵ - هاتف : فرشته‌ای که از عالم غیب آواز دهد.

معنی : با اینکه منذر (پسر نعمان) برای پیداکردن پدرش سرعت عمل بکاربست اما سروش دولت منذر

جوابی نداد، یعنی خبری از پدرش بدست نیامد.

۷۹۷ - سوك : ماتم .

۷۹۹ - جوربس کرد : ظلم را خاتمه داد.

بیت ۸۰۰:

معنی : از یزدگرد اول (پدر بهرام‌گور) برای منذر (پسر نعمان) فرمان سپهداری ملك و سپاه با خلعت و نوازش رسید.

تخته : لوح .

بیت ۸۰۴:

معنی : در مکتب با هم همدرس بودند و در بزم هم با هم در افشانی می‌کردند.

۸۰۸ - مغ : موبد زردشتی

مغ دبستانی : معلم .

۸۰۹ - آیت : اعجوبه .

شمار سپهر : حساب فلك .

۸۱۰ - هفت اختر : هفت سیاره : عطارد (تیر) - زهره (ناهید) - قمر (ماه) - مریخ (بهرام) - مشتری (اورمزد - برجیس) - زحل (کیوان) - شمس (خورشید).

دوازده برج : حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت .

درج (بضم اول) : جعبه‌ای کوچك که در آن زینت‌آلات و انواع عطر نهند.

درج بدرج : قسمت به قسمت .

۸۱۱ - مجسطی (بکسر اول و فتح ثانی) : نام کتابی است که در علم هیئت بطلمیوس ریاضی دان و منجم و جغرافی‌دان معروف قرن دوم میلادی نوشته است.

تختهٔ هندسی : صفحهٔ هندسی، جداول هندسی .

۸۱۲ - راصد : اختر شمار، منجم .

معنی : چرخ آبی‌رنگ را اختر شماری کرده و قطر فلك را بتقریب یك قطره اندازه گرفته است.

۸۱۳ - نهان‌خانه : ضمیر : آنست که کسی چیزی اندیشد و بر زبان نیاورد و منجم از روی احکام و نجوم آنرا استخراج کند و بگوید .

بیت ۸۱۳:

معنی : بوسیلهٔ خاطر و اندیشهٔ خود از ضمیر دوراندیشان خبر می‌داد. (رجوع کنید به‌داستان اول از مقالت سوم چهار مقالهٔ نظامی عروضی).

توضیح : نظامی گاهی صفت را جمع و مقدم برموصوف آورده و موصوف را مفرد گذاشته مانند بیت

۹۳۰ از همین کتاب «خدنگهای دو شاخه» بشکل «دوشاخه‌های خدنگ» آورده است :

از میـــان دو شـــاخه‌های خـدنگ جست مـــقراضـه‌ای دراز آهـنگ

۸۱۴ ـ رازنمای : راز نماینده، راز را نشان دهنده .

۸۱۵ ـ تخت : تختهٔ خاك (از ابزار منجمان).

میل : قلم تختهٔ خاك (از ابزار منجمان).

۸۱۷ ـ بردوختن : پیوستن.

۸۱۹ ـ نمودار : طریق امتحان و تحقیق درجهٔ طالع . عمل نشاندادن .

زیج : محاسبهٔ نجومی، تعیین احوال و حرکات ستارگان.

اصطرلاب : ستاره سنج . ابزاری که برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت.

از روی غیب نقاب درکشیدن : یعنی غیب گویی کردن .

۸۲۲ ـ سپهر چوگان‌باز : آسمان را بسبب حرکت اجرام کروی (کواکب) چوگان‌باز وصف کرده است.

۸۲۴ ـ تیغ صبح : روشنایی صبح که در آغاز در یك خط عمود برافق سر می‌زند.

۸۲۴ ـ سنان‌گزاری : فن بکاربردن سنان .

سپرافکندن : کنایه از تسلیم شدن و عاجز آمدن .

۸۲۶ ـ جعبه : جعبهٔ تیر، ترکش، تیردان .

جعبه را برنشانه : یعنی یك جعبه تیر را پشت سرهم همه را برنشانه می‌زد و حتی یك تیر هم خطا نمی‌رفت.

بیت ۸۲۷:

معنی : اگر شمشیر را برسنگ می‌زد سنگ آب می‌شد و برنگ آتش در می‌آمد، یعنی سنگ را می‌گداخت .

۸۲۸ ـ سنان : نوك نیزه .

بیت ۸۲۸:

معنی : همچنانکه با سنان نیزه حلقه را می‌ربایند، بهرام‌گور یك دانه ارزن را با نوك نیزه می‌ربود.

بیت ۸۲۹:

با نیزه‌اش حلقهٔ حلق شیر را می‌ربود، یعنی نیزه‌اش را بحلق شیر فرومی‌برد و با شمشیرش گنجها را فتح می‌کرد (باج می‌گرفت).

۸۳۰ ـ درنظرگاه : از لحاظ .

یغلق : تیر پیکان دار.

معنی : از لحاظ راست اندازی بحدی ماهر شده بود که تیر پیکان‌دار او موی را می‌شکافت.

بیت ۸۳۱و ۸۳۲و ۸۳۳:

معنی : هرچه را می‌دید از فاصلهٔ دور می‌زد حتی اگر آن چیز سایه یا نور بود (اغراق) چیزی را هم که نمی‌دید اما زدنش مصلحت بود دولتش آن را می‌زد و شیربانان او وقتی که دور هم جمع می‌شدند (بجای تعریف از شیرها) از شیری و شجاعت او سخن می‌گفتند.

۸۳۴ ـ رمه : گروه مردم :

لاف : ادعا، دعوی .

۸۳۵ ـ نجم‌الیمانی : ستارهٔ یمنی ، سهیل .

(۱۲)

۸۳۶ ـ سهیل وادیم : معتقد بودند که ستارهٔ سهیل در بعضی جایها روی پوست‌تأثیر می‌گذارد و پوست خوش‌بوی و سرخ‌رنگ می‌گردد.

سعدی گوید :

برهمه عالم همی تابد سهیل ‌ ‌ جایی انبان می‌کند جایی ادیم

معنی : چهرهٔ زیبای بهرام چون ستارهٔ سهیل از سرزمین یمن خامی را دور کرد و آنجا را رسیده و پخته گردانید. یعنی سرزمین یمن بوجود بهرام آباد و خوش و خرم گردید.

۸۳۷ ـ نعیم : خوش گذرانی .

معنی : هم‌چنانکه ادیم از ستارهٔ سهیل رنگ و بو می‌گیرد روی نعمان (پسر منذر که با بهرام هم سن و سال بود) از جمال بهرام تازگی یافت.

بیت ۸۳۹:

(نظامی در بیت پیش گفت که نعمان و منذر بر اثر هنرهای بهرام از لحاظ مهربانی یکی بمنزلهٔ پدر (منذر) و دیگری بمنزلهٔ برادر (نعمان) اوشد در این بیت آن وصف را بزرگتر کرده و می‌گوید: پدری و برادری راکنار بگذار که تعریف خوبی نشد بلکه باید گفت یکی چاگرش شد و آن دیگر خدمتکار .

۸۴۰ ـ رقیب : نگهبان .

مجلس افروزی : کنایه از عیش و عشرت .

۸۴۴ ـ مرده (در مصراع اول) : مجازاً بمعنی عاشق و علاقمند.

گور (در مصراع اول) : گورخر .

گور (در مصراع دوم) : قبر .

معنی : در شکار عاشق صید گورخر بود، مرده بداشتن قبر محتاج است.

(شاعر صنعت تجنیس بکاربرده و ضمناً بپایان کار بهرام‌که در پی‌گور اسب می‌تاخت و ناپدید شد.

اشارهٔ زیرکانه‌ای دارد. نظامی بقاعدهٔ «وحدت عمل» آگاهی داشته است).

۸۴۵ ـ گورچشم : پارچهٔ ابریشمی که نقشهای چشم گور بر آن نقش می‌کردند.

قــز آکـندی از گـور چشم حریر　　　بـپوشید و فـارغ شـد از تـیغ و تـیر

(فرهنگ معین بنقل از نظامی)

معنی : هر تیر که از کمان می‌گشاد در چشم گورخری می‌نشست و از چشم گورخر جامهٔ «گورچشم» می‌بافت.

۸۴۶ ـ اشقر : اسب سرخ یال و سیاه دنبال .

بیت ۸۴۷:

معنی : از جملهٔ اندام، پای آن اسب پر برآورده بود. و قدمش باد صَرصَر را شکسته بود. یعنی آن اسب پیشاپیش باد صرصر حرکت می‌کرد.

۸۴۸ ـ نوشتن : نوردیدن، پیمودن .

گوی از چرخ و مهره از ماه بردن : یعنی در حرکت آنها را عقب می‌گذاشت و از چرخ و از ماه پیش می‌افتاد نظامی چرخ را حریف چوگان‌باز و ماه را حریف نردباز معرفی کرده که اسب بهرام مسابقه را از هر دو برده بود .

۸۴۹ ـ منزل : واحد مسافت، راهی که یک‌نفر در یک روز می‌پیماید (۳۶ کیلومتر = شش فرسخ) .

معنی : گویی در بوجود آمدن آن اسب فلك خویشی و قرابت کرده بود یعنی آن اسب از نسل فلك و فلك‌زاده بود (صفت فلك را داشت)، بباد یك منزل پیشی می‌داد، باوجود این باز از باد سبقت می‌گرفت .

توضیح : در بازی نرد حریف قوی به‌حریف ضعیف پیش از بازی امتیاز می‌دهد. در اینجا نظامی می‌گوید اسب بهرام بباد شش فرسخ امتیاز می‌داد، یعنی بعد از آنکه باد شش فرسخ راه رفته بود این اسب بحرکت می‌آمد باوجود شش فرسخ پیشی که بادداشت باز باد را بعد از اندك زمانی بعقب می‌گذاشت و پیش می‌افتاد .

بیت ۸۵۰:

معنی : دم آن اسب صد مار را بزحمت انداخته بود و سم آن قبر صد گورخر را کنده بود.

۸۵۲ ـ گور سم : اسبی که سمش شبیه سم گورخر باشد.

گور بر گردش : گورخر بر گردشش آفرین می‌گفت و ایهام به «گرده به معنی غبار هم دارد یعنی گورخر به‌گرد و خاکی که از دویدن آن اسب ایجاد می‌شد درود می‌فرستاد.

۸۵۴ ـ وقت وقتی : گاه گاهی .

۸۵۶ ـ پشته : توده .

معنی : بیشتر از وزن کوه از گور و گوزن پشته‌ها ساخته بود.

۸۵۷ ـ گریوهٔ گور : توده‌ای از گوران شکار شده .

گور گشتی : قبر می‌گشت، قبر می‌شد.

۷۵۸ - گریوه نورد : کوه نورد (صفت اسب).

گرشتابش ... : آنچنان سریع می‌رفت که حتی گردون‌هم گرد و غبار حرکت آن اسب را نمی‌توانست ببیند.

۸۶۰ - یا ببازو ... یا بوسیلهٔ تیر از پای درآورد و یا بوسیله کمند گرفتار کرد.

۸۶۱ - پشتاپشت : پی‌درپی، ترجمهٔ این ترکیب در زبان ترکی آذربایجان شرقی به‌کار می‌رود (دال با دال).

بیت ۸۶۱و ۸۶۲و ۸۶۳:

معنی : گورخر چهارساله را شکار می‌کرد کمتر از چهارساله را داغ نام خود بررانش می‌زد و رها می‌کرد و این نشاندارها سرهنگ بیابان بودند و کسی حق نداشت از آنها شکار کند.

۸۶۷ - ختّلی : اسب ختلی .

معنی : (نظامی سخن به‌خداشناسی کشانده و می‌گوید) ما که با نام‌خدا داغدار هستیم یعنی بندهٔ خداییم بهتر است که اسب ختلی خود را خوشتر برانیم (زندگی را بخوبی بپایان بریم).

۸۶۸ - گورخان : کنایه از بهرام .

معنی : هر که از گورخان داغ یافت از ناراحتی و آزار کسان دیگر رهایی می‌یابد.

۸۶۹ - گورخانه : کنایه از دنیا .

دست زور (اضافهٔ استعاری): قدرت .

معنی : در این دنیا تمام موجودات حتی مور ضعیف داغ بندگی قدرت خدا را دارد.

(۱۳)

بیت ۸۷۱:

(بهرام در مصراع دوم) : ستارهٔ مریخ .

۸۷۲ - نزهت : خوشی، خرمی .

معنی : بهرام در خوشی و نشاط شکار بود منذر پادشاه یمن در کنارش بود و نعمان پسر منذر پشت‌سرش حرکت می‌کرد.

توضیح : بگفتهٔ نظامی بهرام‌گور با نعمان و منذر و نعمان هم دوره بوده نعمان اول که بهرام‌گور را در کودکی پدرش به او سپرد و نعمان پادشاهی را رها کرد و سر به‌بیابان گذاشت و کسی از او خبری نیاورد و بعد از او پسرش منذر جانشین او شد و از پادشاه ایران فرمان حکمرانی و خلعت یافت و همین منذر پسری داشت بنام نعمان که با بهرام‌گور هم مکتب و همسال بود.

۸۷۴ - راست : واقعاً، قید برای فعل مرکب «یکی شدن» .

۸۷۸ - سفته پیکان : تیر پیکان‌دار .

۸۷۹ ـ سفت شیر : کتف شیر .

از هر دو سفت : از هر دو کتف .

۸۸۰ ـ سوفار : انتهای تیر که به شکل ۷ است و زه کمان در آن می‌نشیند.

در زمین غرق شدن : بزمین فرورفتن .

درع : زره .

درق : سپر (اینجا بفتح اول و سکون دوم و سوم و بمعنی مفرد آمده است).

معنی : تیر تا سوفار در زمین فرورفت، در برابر چنین تیری زره و سپر فرق نمی‌کند، هر دو را می‌درد و سوراخ می‌کند.

۸۸۲ ـ تیر برگشادن : تیر انداختن، تیر رهاکردن.

۸۸۳ ـ عجم شاهی : پادشاهی غیر عرب .

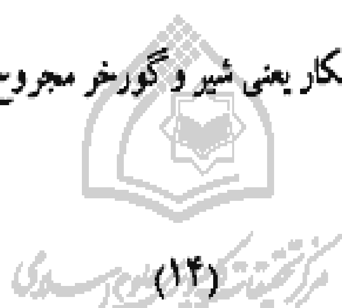
معنی : چون اعراب آنچنان ضرب دست را دیدند. بهرام را برای شاهی ایران پسندیدند.

صورت آرایان : نقاشان .

بیت ۸۸۹:

معنی : پادشاه تیر زده و آن دو شکار یعنی شیر و گورخر مجروح شده و تیر تا سوفار در خاك فرورفته .

۸۹۰ ـ جانور : زنده



(۱۴)

۸۹۲ ـ روضهٔ بهشتی : باغ بهشت سان .

کشتی : پیاله شراب که به کشتی شباهت داشت.

خاقانی گوید .

کشتی است قدح گویی دریاست در آن کشتی　　وزموج زدن دریا کهسار نمود اینك

و حافظ گوید :

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح　　ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

برمی‌کشتی روانه کردن : باده‌پیمایی کردن.

۸۹۳ ـ سردستی (با اضافه کردن و گاهی بدون اضافه) : فوری، بدون تشریفات کاری را انجام دادن معادل این کلمه در زبان ترکی آذربایجان شرقی رایج است تلفظ ترکی آن «ال‌اُوستی» می‌باشد.

۸۹۶ ـ مادیان گور : گورماده

۸۹۷ ـ روحانی (بفتح راء) : با روح ، مطبوع .

تازه رو : خرم و زیبا .

۸۹۸ ـ پشت مالیده : دارای پشتی صاف .

شوشهٔ زر : شمش طلا .

شکم اندودهٔ بشیر و شکر : شیر و شکری، سفید مایل بزردی .

۸۹۹ ـ سرین (بفتح سین) : ناحیهٔ سر .

۹۰۰ ـ زناری (زنار + ی وحدت) : کمربندی که ذمیان نصرانی بکمر می‌بستند، کمربندی که زرتشتیان بکمربندند.

برقع : روی بند، نقاب .

گلناری (گلنار + ی وحدت).

گلنار : برنگ گل انار، عنابی رنگ .

۹۰۱ ـ طلل : کالبد، تن

معنی : تن او از هم تکان گوی‌برده بود و در میان اندامها کفلش از اندام‌های دیگرش فربه و قویتر بود.

بیت ۹۰۲:

در وجود آن گورخر آتش با گیاه خویشی کرده بود. یعنی آتش همیشه گیاه را می‌سوزاند اما در تن او آتش و گیاه سازگار شده بود. گلرخی بود که لباس سطبر و سخت صوفیانه پوشیده بود.

پلاس : جامهٔ خشن، کنایه از پوست گورخر .

۹۰۳ ـ عاد : قوم عاد، نام قوم عرب ساکن عربستان جنوبی .

چون تیر عادیان : مانند تیر قوم عاد (تیر افراد قوم عاد معروف بوده).

خنجر کشیده : آخته و تیز .

چون الماس : سخت تیز .

بیت ۹۰۴:

معنی : سینه‌اش صاف و مسطح بود و برجستگی کتف محسوس نبود. گردنش کشیده بود و برجستگی کنارهٔ گوش احساس نمی‌شد.

۹۰۵ ـ سیرم : تسمه، دوال .

ادیم سیاه : چرم خوش‌بوی سیاه رنگ .

ماندن : ترک کردن، رها کردن.

زین کوهه : کوههٔ زین .

معنی : دوال تیرهٔ پشتش سیاه رنگ بود وقتی که به کوههٔ زین می‌رسید دو شاخه می‌شد و کوههٔ زین در میان دو راه قرارگرفته و انتهای هر راه از سینه پایین (بطرف دستها) کشیده شده بود.

۹۰۶ ـ عطف : تمایل، برگشتگی .

کیمخت : پوست، کفل .

سواد : سیاهی .

ادیم : چرم .

سیم : نقره .

بیت ۹۰۶:

معنی : برگشتگی پوست کفل آن گورخر از دوال سیاه، تناسبی یافته بود که نقره از سواد می‌یابد، یعنی همان‌طور که نقش سیاه بر نقرهٔ سفید جلوهٔ خاصی دارد برگشتگی خط سیاه پشت در کنارهٔ کفلش همان جلوه را یافته بود.

۹۰۷ : عقیق : استعاره از خون.

در : استعاره از پیه.

۹۰۸ : خز حمری : خز سرخ.

دوال گردن : کنایه از رگهای گردن.

۹۰۹ ـ زنگی از خون : غدهٔ آویزان از گردن و سینهٔ بعضی از چهار پایان که بشکل گوشواره یا زنگوله است.

زنگیی (زنگی + ی وحدت) : یك نفر از اهل زنگبار.

دوالك باز : دوال باز.

معنی : زنگی از خون بوسیلهٔ تسمهٔ رگها برگردنش آویزان بود درست زنگی دوالك باز بود.

بیت ۹۱۰:

معنی : کفلی داشت که با دمش متناسب بود و گردنش با سمش سربازی می‌کرد یعنی فداکاری می‌کرد.

۹۱۳ ـ وقت زوال : متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سمت مغرب.

بیت ۹۱۵:

معنی : گور در پیش بهرام بود و بهرام در پشت او اسب می‌تاخت آری از قبر نمی‌توان عنان تافت و انسان ناگزیر از قبر است، نظامی به سرانجام کار بهرام که در پی گوری اسب تاخت و ناپدید شد اشاره دارد (وحدت عمل).

۹۱۷ ـ شکار زن : شکارچی.

۹۱۸ ـ کوه پاره : عظیم‌الجثه.

دود آهنگ : دودکش.

۹۲۰ ـ میانجی مرگ : عزرائیل.

معنی : چون درخت بی‌برگ و باری بودگویی مالك دوزخ و عزرائیل بود.

مالك دوزخ : زبانیه، فرشتهٔ عذاب.

دلیر : جسور، گستاخ.

بیت ۹۲۴:

معنی : دیدن خطری که گور را تهدید می‌کرد، رغبت و نشاط شکار را ناچیز کرد از شکارکردن

گورخر منصرف شد و برای نجاتش پافشاری کرد.

۹۲۵ - ایدر : اینجا .

۹۲۷ - دادگرداندن : دادکردن.

بیت ۹۲۸ و ۹۲۹:

معنی : بهرام با خود گفت اگر بگویم این مور نیست واژدهاست و با اژدها کار مشکل است و بهتر است بسر خود رها کنم، در این صورت از این خیانت در شب قبر شرمنده خواهم بود، بهتر است داد گورخر را بدهم از مرگ ترسی نیست هر چه باداباد.

۹۳۰ - خدنگ : تیرخدنگ .

دوشاخه‌های خدنگ : تیرهای دو شاخه که به‌آن مقراضه نیز می‌گفتند (صفت را بجای موصوف و جمع آورده است. رجوع کنید به‌توضیحات بیت ۸۱۳).

فراخ آهنگ (صفت برای مقراضه). تیر دو شاخه‌ای که دارای زاویهٔ بیشتر است.

۹۳۱ - توژ : پوست نازك و محکم خدنگ که به کمان وزین اسب می‌پیچیدند.

کمان سپید توژ : کمانی که توژ آن سپید است.

کمین گشادن : از مخفی گاه حمله آوردن.

۹۳۳ - هر دو چشمه : هر دو شاخهٔ تیر .

بینش اوبر ... : چشمش را کور کرد.

۹۳۴ - سنان سفته : نوك تیز .

۹۳۵ - درآمدن : نزدیك شدن، باتوجه به بیت شماره ۹۴۴ درآمدن بمعنی پایین درآمدن و از اسب پیاده شدن آمده است.

۹۳۶ - ناچخ : نیزهٔ کوتاه و دو شاخه .

۹۳۷ - هشت مشت : بدرازای هشت مشت ، هشت قبضه (شش قبضه برابر یك گز است) بنابراین هشت مشت در حدود ۷۹ سانتیمتر است.

۹۳۹ - شکنج : پیچ و خم .

۹۴۰ - آهن : مجازاً بمعنی شمشیر .

۹۴۱ - دم : در بیت ۹۴۱ ، «دَم» اول بمعنی دهان و بفتح تلفظ می‌شود و دومی بضم خوانده می‌شود و بمعنی دنباله و ذنب است.

۹۴۳ - پشت را چنبری کردن : خم شدن و نماز بردن.

معنی : پیش یزدان بخاك افتاد که اژدها راکشته و اژدها او را نکشته است.

۹۴۴ - پای درستور آوردن : سوار بر اسب شدن .

۹۴۶ - تنگ‌بار (صفت برای غار): صعب‌العبور، درگاهی که ورود دشوار باشد.

۹۴۷ - برفروختن : درخشیدن، کنایه از خوشحال شدن.

۹۴۸ - خسروانی : نوعی دینار شاهانه .

پری : جن .
روی بسته بر مردم : از مردم مخفی مانده .

بیت ۹۴۹:

معنی : وقتی که گورخر بهرام‌گور را بِخُم راهنمایی کرد گورخر از آن لانه دور شد و از چشم ناپدید گشت .

۹۵۶ ـ بختی : شترقوی .
۹۵۷ ـ حساب گور کردن : به‌آن دنیا و روز قیامت اندیشیدن .
۹۵۸ ـ پارنج : حق‌القدم ، پای مزد .
۹۵۹ ـ گنج‌پرداز : گنج بخشنده .
۹۶۰ ـ حضرت شاه : دربار یزدگرد (پدر بهرام).
۹۶۱ ـ طرایف (جمع طریفه) : چیزهای خوب و پسندیده .
۹۶۲ ـ صرف کردن : بکاربردن ، هزینه کردن.
مشرف : بازرس .
مستوفی : مأمور مالیات .
گشادن : فتح‌کردن، بدست آوردن .
۹۶۳ ـ بعزیزی : با ارجمندی ، باصرف کوشش و تحمل زحمت .
بخواری : بی‌ارزش شمردن .
۹۶۴ ـ نقش‌بند : نقاش .

(۱۵)

۹۶۸ ـ حجره : اطاق .
خازن از ... : خازن از جست وجوی آن آسوده شده بود زیرا همیشه در بسته بود و دینار و درهمی در آن نبود.
۹۷۲ ـ چشم بیننده : چشم بصیر .
چشم بیننده زو ... : آگاهان، از آن نقش و نگار جواهر سنجی می‌کردند، یعنی ارزش می‌گذاشتند.
۹۷۳ ـ دست گزین : منتخب، برگزیده .
۹۷۴ ـ عماری : کنایه از حجرهٔ پرنگار و نقش (اغلب زیبا رویان و عزیزان عماری‌نشین بودند).
معنی : ریزه کاری بسیار ظریف در نقاشی دیوارهای آن اطاق بعمل آمده بود.
۹۷۵ ـ پیکر : تمثال .
۹۷۶ ـ ماه تمام : بدر، ماه چهارده شبه .

۹۷۷ ـ لعبت : عروسك، کنایه از زیباروی.

طراز : شهری است در ترکستان شرقی در سرحد چین نزدیك فرغانه که زنان آن بزیبایی شهرت دارند و مشك آنجا نیز معروف است.

۹۷۸ ـ کش خرام : خوش خرام.

بیت ۹۸۰:

معنی : دختر پادشاه مغرب آذریون نام داشت و آفتابی بود که چون ماه روزبروز کمال می‌یافت.

۹۸۳ ـ حمایل بست : حمایل بسته .

بیت ۹۸۵:

معنی : در میان هفت تمثال پیکر بسیاز زیبایی نقش شده بود که در وسط دایره بود و بقیه تمثالها در اطراف او بودند، این پیکر وسط مانند مغز بود و دیگر تمثالها در برابر آن مانند پوست بودند: یعنی از همه زیباتر بود.

نو خط : جوانی که تازه بررویش موی دمیده .

بیت ۹۸۶:

معنی : نوجوانی که دُر دندانهایش از میان لبهای شکرینش دیده میشد. (متبسم بود).

موی چون غالیه برچهرهٔ چون ماهش احاطه داشت.

بیت ۹۸۷:

معنی : مانند سروسهی سربرافراخته بود و از تاج تاکمر غرق در سیم و زر بود.

۹۸۹ ـ شکر خنده : متبسم . به‌معنی بیت ۹۸۶ مراجعه کنید.

۹۹۰ ـ دبیر بتگر : نویسندهٔ بت‌ساز .

۹۹۲ ـ در یتیم : در بی‌مانند، بی‌همتا، زیرا یتیم به‌فرزندی گویند که پدر را از دست داده است، بدیهی است که او نظیری نخواهد داشت زیرا بوجود آورنده از بین رفته است. بهمین سبب در بی‌نظیر را «در یتیم» گفته‌اند.

بیت ۹۹۳:

معنی : دبیر بت‌ساز نوشته بود که این پیش‌بینی را ما از ستارگان خواندیم و سپس اینجا نوشتیم.

۹۹۴ ـ نمونش : عمل نشاندادن، عیان کردن، راهنمایی .

۹۹۷ ـ مادیان : اسب ماده. اینجا کنایه از هر یك از هفت دختر .

بگشن : نرخواه، در طلب جفت گیری .

فحل : اسب نر، کنایه از بهرام گور .

شموس : توسن، سرکش .

۹۹۹ ـ کارنامه : کنایه از نقاشیهای هفت دختر .

راه زدن : غارت کردن .

بیت ۹۹۹ و ۱۰۰۰

معنی : با اینکه دانستن آن سرنوشت و دیدن هفت تمثال دلش را غارت کرد، اما شادیش صد برابر شد، زیرا این دلیل درازی عمر بود و برکامیابی‌اش امیدوار گردانید.

۱۰۰۱ مدارا : نرمی .

۱۰۰۲ ـ رخت بیرون بردن : ترك کردن.

۱۰۰۳ ـ هیچ کسی : کسی، یك نفر .

۱۰۰۵ ـ خیل خانه : خاندان، دودمان.

۱۰۰۷ ـ حور سرشت : حورنهاد.

بیت ۱۰۰۹:

معنی : وقتی که بیرون می‌رفت در خیال شکار بود وقتی که به خانه می‌آمد آن اطاق و آن نقاشیها غمگسارش بود.



(۱۶)

۱۰۱۰ ـ منهی : خبردهنده .

۱۰۱۱ ـ از سرپنجه (ترکیب اضافی) : از لحاظ نیرو .

شیر برنا .... : بهرام‌گور جوان و نیرومند و گرگ باتجربه شده است.

۱۰۱۳ ـ خام کمند : ریسمان کمند .

۱۰۱۴ ـ الماس : استعاره از شمشیر تیز .

آهن : کنایه از گرز آهنین (درمصراع دوم).

معنی : شمشیر او از آهن حریر می‌سازد یعنی آهن را براحتی می‌درد؛ و گرز او سنگ را خمیر می‌کند.

۱۰۱۶ ـ همچوشیران ... : شیر از آتش می‌ترسد.

۱۰۱۷ ـ نظرگاه : محل نظر، چشم .

دورماندن : دورکردن، ترك کردن.

گرچه ناقص .... : نظامی فرزند را «نورعین» می‌داند و می‌گوید چشم اگر نور نداشته باشد ناقص است.

۱۰۱۸ باد : کنایه از موسیقی و آلات موسیقی، باعتبار آنکه بعضی از آلات موسیقی بادی هستند.

در لیلی و مجنون گوید :

در خـــاك عـــرب نـمانـد یـادی کـــز دخـــتر مـن نکـرد یـادی

(بیت ۱۸۲۵)

سنائی گوید :

مـــرد را عـــقل دیـده و داد است غـــذی روح بـــاده و بـــاد است

۱۰۲۴ - عنایت : توجه .

معنی : چون در سفر موردتوجه و خوش و خرم بود از این جهت ولایت پدر یادش نمی‌آمد.

۱۰۲۵ - در نوشتن : درنوردیدن، پیمودن، سپری کردن.

۱۰۲۶ - سیر آمدن : ترك کردن، کنایه از مردن (به‌بیت ۱۰۴۳ نگاه کنید).

کار بالاگرفته ... : از اوج به حضیض گرایید.

بیت ۱۰۲۷:

معنی : تاج و تختی که از پدران بود با او همان کار را کرد که با پادشاهان دیگر کرده بود، یعنی تاج و تخت بدیگری روی آورد و او را ترك کرد.

۱۰۲۸ - سر : مجازاً بمعنی تاج .

سرو سریر : تاج و تخت .

شهر و سپاه : مردم شهر (باعتبار حال و محل) و سپاهیان.

۱۰۲۹ - رها نکردن : آزاد نگذاشتن ، اجازه ندادن .

۱۰۳۱ - جنایت کشیدن : بگناه متهم بودن.

توضیح : یزدگرد پدر بهرام‌گور که در کتب اسلامی بزه‌کار (اثیم) یاد شده، مورخان رومی او را عادل و نیکوکار دانسته‌اند، زیرا تاحدی از عیسویت حمایت می‌کرد.

۱۰۳۳ - بیابانی : بدوی .

عرب پرورد : در عرب پرورده شده.

۱۰۳۴ - تازیان (تازی + ان): اعراب.

۱۰۳۵ - گاه : تخت

۱۰۳۶ - داور زمین (ترکیب اضافی) : حاکم عادل کشور .

بیت ۱۰۳۷:

معنی : باآنکه از گروه تاجداران نبود اما نژادش به‌پادشاهان می‌رسید.

۱۰۳۸ - کمر هفت چشمه : کمربندی که به هفت گوهر قیمتی مرصع مزین است .

شـــه هـــفت کشـــور بـرسم کـیان یکـــی هـــفت چشـــمه کـــمر برمیان

(شرفنامه ۲۵۶)

(۱۷)

۱۰۳۹ ـ کاسمان .... : آسمان دور خود را در پادشاهی یزدگرد بسرآورده، یعنی دورهٔ شاهی یزدگرد پایان آمده است.

۱۰۴۳ ـ نقش پیروزه بر .... : لباس کبود (لباس ماتم) پوشید و جامه‌های عقیق رنگ را از تن خود بیرون کشید.

۱۰۴۵ ـ در پیکار و کینه بازکردن : جنگ را آغاز کردن.

۱۰۴۷ ـ آزرم : احترام .

۱۰۴۹ ـ سگ‌دلی : خوی حراست و نگهبانی (از شاه و مملکت خود) داشتن.

۱۰۵۰ ـ در پشم خویش خفتن : بخود متکی بودن و از دیگری بی‌نیاز بودن. نظامی در پشم خویش بودن را نیز بهمین معنی بکار برده است.

اگر خود گوسپندی رندوریشم — نه‌برپشم کسان بر پشم خویشم

خسروشیرین ص ۲۸۷

در مخزن‌الاسرار گوید :

آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ — کاوری آن‌را همه ساله بچنگ

(بیت ۱۱۷۲)



پنبه‌زار : کنایه از مملکت، کشور، ملك .

بیت ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳

معنی : مرد از خیانت خجلت می‌برد و ناراحت می‌شود. بغیر از خجالت هر چه از خواری بتو رسد نوعی ستمکاری و ظلم است، اما خجالت ستمکاری نیست بلکه پشیمانی از عمل نابجاست.

۱۰۵۴ ـ بی‌خردوار : نادان گونه .

از دست شدن : از دست رفتن، از حیطهٔ قدرت بیرون رفتن.

خدیوپرست : شاه پرست، مطیع .

بیت ۱۰۵۵:

معنی : شکارچی اگرباتأنی کارنکند تیرش به‌نشانه نمی‌خورد و شکاری نصیب او نمی‌شود.

۱۰۵۶ ـ جادوی سخن پیوند : جادوگر سخن پیوند شاعر جادوگر .

اخستان بن منوچهر شروان شاه در نامه‌ای که بنظامی نوشته و مثنوی لیلی و مجنون را خواسته نظامی را «جادوسخن جهان» خطاب می‌کند :

کای محرم حلقهٔ غلامی — جادوسخن جهان نظامی

خواهم که بیاد عشق مجنون — رانی سخنی چو در مکنون

(بیت ۳۳۷ و ۳۴۰)

این لقب و این نسبت بی‌تناسب هم نیست زیرا: درحالی که به شعر «سحرحلال» اطلاق می‌شود به‌شاعر

نیز می‌توان «جادوگر» و «جادوسخن» گفت.

۱۰۵۷ - چون گل .... : چون گل معطر، خوشبویی را از خود داشته باش (یعنی گفته فردوسی را تکرار مکن).

۱۰۵۸ - باآنکه عهد اوست درست : یعنی خدا، اشاره است به آیهٔ ۵ از سورهٔ ۳۰ قرآن کریم : وعدالله لایخلف‌الله وعده و آیه ۲۱ از سورهٔ ۳۹ : وعدالله لایخلف الله المیعاد و آیه ۷ از سوره ۳ : ان‌الله لایخلف المیعاد.

۱۰۵۹ - گویندهٔ دگر : منظورش فردوسی طوسی است که جریان پادشاهی بهرام‌گور را در شاهنامه آورده است.

معنی : آنچه را که فردوسی گفته من تکرار نمی‌کنم، ما بخوشی زندگی می‌کنیم درحالی که او سر در نقاب خاک کشیده است.

توضیح : می‌خوردن به‌معنی حقیقی نیامده است، زیرا نظامی اصلاً شراب نمی‌خورده است :

چو آنجا رسی می درافکن بجام — سوی خوابگاه نظامی خرام
مپندار ای خضر پیروز پی — که از می مرا هست مقصود می
از آن می همه بی‌خودی خواستم — بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدی است — صبوح از خرابی می‌ازبیخودی است
وگرنه به‌ایزد که تا بوده‌ام — به می دامن لب نیالوده‌ام
گر از می‌شدم هرگز آلوده جام — حلال خدا باد برمن حرام

(شرفنامه ۳۸)

اندیشه مال : اندیشه مالیده.

بیت ۱۰۶۰:

معنی : سخنان فردوسی را تکرار و اندیشه مالیدهٔ خود نمی‌کنم زیرا این کار، بداست و من خصال بد را مرتکب نمی‌شوم.

بیت ۱۰۶۱و ۱۰۶۲و ۱۰۶۳و ۱۰۶۴:

معنی : تا می‌توانم کار باد نوروزی را می‌کنم که تازه ایجاد می‌کند و کهن دوزی نمی‌کند یعنی می‌وزد تا درختان و گلها و گیاهان بیدار شوند و شکفته گردند، اما بادهای دیگر کهن دوزی می‌کنند گیاهان شکفته را به حرکت و اهتزاز در می‌آورند. و چون راه مقصد یکی می‌باشد با اینکه تیر قلم دوتاست اما نشانه یکی بیش نیست. داستان مربوط به بهرام است هر کس هر چه بنویسد از گفتن وقایع تاریخی او ناگریز است، بااینکه در سخن گویی سخن گفته شده را دوباره گفتن عادت من نیست بااین وجود جایی که از باز گفتن مطلب چاره نیست من می‌توانم از پلاس حریر ایجاد کنم یعنی لباس سخن را به‌نحو بسیار مطلوب عوض می‌کنم.

۱۰۶۵ - مطرز (بصیغهٔ اسم فاعل) : آنکه درپارچه نقش و نگار ایجاد کند، آنکه جامه را بخطوط والوان زیبا بیاراید مانند قلابدوز.

دونگارگر بوسیله کیمیای سخن نقدهای کهنه را تازه کرده و احیا نموده‌اند. آن (فردوسی) از مس نقرهٔ خالص بوجود آورد، این (نظامی) نقره را بزر خالص تبدیل نمود وقتی که مس عیار نقره پیدا کند، نقره اگر عیار طلا پیدا کند شگفت‌آور نخواهد بود.

(۱۸)

۱۰۶۸ ـ عقد پیوند : عقد پیوندنده، نویسنده، گوینده.
سریر بلند : تخت بلند، کنایه از داستان بهرام‌گور .
این چنین ... : چنین گفت.
۱۰۷۰ ـ در گشادن : بازکردن، آغازیدن.
میان بستن : کمربستن ، آماده شدن .
۱۰۷۶ ـ پولاد پوش : زره‌پوش .
۱۰۷۶ ـ آهن خای : آهن خاینده، قوی .
۱۰۷۸ ـ روارو : حرکت.
تف : تب، حرارت و گرما.
فردوسی گوید :

فـــرورفت و بـــررفت روز نـبرد بـه‌ماهی نـم خـون و بـر مـاه گـرد
(شاهنامه چاپ شوروی ج ۲ ص ۶۵)

۱۰۷۹ ـ کره‌نا : نوعی نفیر دراز که در قدیم در رزمها می‌نواختند (کرنای = خرنای : نای بزرگ).
فردوسی گوید :

خـــروش آمـــد و نـالهٔ کـرنای بـــرفتند گـــردان لشکـر زجـای
(شاهنامه ج ۶ ۱۵۷۹)

رویین خم : نقاره، نای رویین.
زهره : کیسهٔ صفرا. مجازاً بمعنی جرأت .
زهره‌ها را در جگر گم کرد : زهره‌ها آب شد.
۱۰۸۰ ـ کوس رویین : طبل بزرگ .
زخمه : آلت کوچك فلزی که بدان کوس را بصدا آورند.
کاسه : نقاره، کوس .
زخمه ریختن : نواختن .
۱۰۸۱ ـ طبقهای آسمان : آسمان را باعتباری هفت طبقه و باعتباری نه‌طبقه می‌دانستند.
۱۰۸۲ ـ گرم کینه : کسی که کینه‌ای سخت دارد، سخت کوش .
نظامی در خسرو و شیرین گوید :

مگـــر درپـــای دور گـــرم کـینه شکسـته گـردد ایـن سـبز آبگـینه
(ص ۴۲۹)

و در شرفنامه گوید :

چـو بـا کـژدمی گـرم کـینی کـنی مـبین خـردش از خـرد بـینی کـنی
(ص ۱۷۳)

معنی : بطلب تخت شاهی از یمن بسوی پایتخت ایران حرکت کردند.

۱۰۸۳ - تخت‌گاه: پایتخت

(۱۹)

۱۰۸۴ - تخت‌گیر جهان : پادشاه ایران (مقصود داور زمین‌است‌که بجای‌یزدگرداول بر تخت‌نشانده بودند).

اژدهای دگر : کنایه از بهرام.

بیت ۱۰۸۵:

ستارهٔ سهیل همیشه نمایان نیست و هنگامی که زاویهٔ میل فلك و زمین بیشتر می‌گردد، ستارهٔ سهیل مدتی دیده می‌شود (در اواخر فصل گرما طلوع می‌کند) و در یمن بهتر مشاهده مـی‌شود، بـا درنـظر گـرفتن حرکت فلك نظامی می‌گوید میل آسمان بزمین زیاد شد درنتیجه از سرزمین یمن ستارهٔ سهیل طلوع کرد، یعنی بهرام‌گور از یمن قصد ایران کرد.

۱۰۸۶ - تاکند ... : تا دشمن را چون گورخر از پای درآورد و بگور کند.

۱۰۸۹ - سرکشی را به‌پشت‌پای زدند : نافرمانی را کنار گذاشتند و با عقل و تدبیر مجلس ساختند تا مشورت کنند و متفق‌الرأی شدند که نامه‌ای به‌بهرام‌گور بنویسند.

۱۰۹۱ - پوست ناکنده دانه را کشتند : اگر پوست دانه‌ای بکنند و سپس بکارند نـمی‌روید و ثـمر نمی‌دهد، بنابراین مقصود نظامی این است که : دانه‌ای کاشتند که قابل روییدن بود، بعبارت دیگر سخنان مفید و مثمر نوشتند.

۱۰۹۴ - شاه نو : بهرام‌گور.

۱۰۹۵ - حاجبان دل بکارشان دادند : پرده‌داران و دربانان بهرام‌گور برای باریافتن نمایندگان ایرانیان علاقه نشان دادند و موجبات حضور آنان را فراهم کردند.

۱۱۰۰ - تهی نامه : نامهٔ خالی، نامه‌ای راکه تحفه‌ای همراه نداشته باشد در اصطلاح محلی آذربایجان شرقی نامهٔ تهی و نامهٔ خالی و نامهٔ خشك می‌نامند.

سعدی نیز نان بدون خورش را «نان تهی» گفته است :

رودهٔ تنگ بیك نان تهی گـردد سیر نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

مغز بادام : کنایه از سخنان معنی‌دار .

پوست بادامه : لفافه نامه ابریشمی و نقش‌دار بوده.

۱۱۰۱ - هم برونش : لفافه نامه از دیبا و حاشیه دوزی شده بود. درون نامه یعنی سخنان و کلمات داخل نامه روشن و نورانی بود (چراغ روغن‌دار قابل استفاده است و می‌توان آن را روشن کرد).

۱۱۰۵ - نقش بند : نقش بندنده، آفریننده.

۱۱۰۶ - پیوند : کنایه از موجود.

تمنا : خواست ، خواهش .

معنی : همهٔ موجودات فقط او را می‌خواهند و غیر از او را نمی‌خواهند.

نظیر مفهوم این بیت :

همه هستند سرگردان چو پرگار   پدید آرندهٔ خود را طلبکار

(خسرو و شیرین ص ۶)

۱۱۰۷ - گره گشاده : گره گشاده شده .

آفرین : سعادت و خوشی .

معنی : مشکلات آفرینش به‌امر خدا گره گشایی می‌شود و خداست که سعادت و خوشی را مهر تأیید زده است.

۱۱۰۹ - آفرین پیوند : ستایشگر .



بیت ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰:

معنی : ستایشگر بعد از آنکه در نامه ستایش خداوند متعال را بجای آورده بود به پادشاه (یزدگرد پدر بهرام) و به شاهزاده (بهرام گور) درود فرستاده بود.

۱۱۱۱ - داد چیزی را دادن : آن چیز را به‌بهترین نحو انجام دادن.

۱۱۱۲ - کسر گرفتن : شکست یافتن .

خصومت خام : دعوی نپخته و نسنجیده .

بیت ۱۱۱۵:

معنی : سربلندی تاج و سریر را بمن داده و هیچ سربلند حقیر و پست نباشد.

۱۱۱۷ - کانگبینی است ... : پادشاهی عسلی است که با زهر آمیخته است، ظاهراً شیرین و سرانجام کشنده و نابود کننده است.

۱۱۱۸ - توش و توان : قدرت مادی و معنوی .

اختر جوان بودن : خوشبخت بودن.

۱۱۱۹ - خرسند : قانع، راضی .

کز خطر ..... : در جای بلند قرارگرفتن خطر سقوط هم دارد.

صائب گوید .

بر لب بام خطر نتوان بخواب امن رفت ایمنی خواهی زواج اعتبار اندیشه کن

۱۱۲۳ - عالم دوست : دنیاپرست.

آرزو دشمن : دشمن آرزو .

معنی : دوستی مال و مقام دنیا، ما را از آرزوهایمان باز می‌دارد.

۱۱۲۴ - ملک‌الملک : پادشاه، شاهنشاه .

۱۱۲۵ - کباب شور ... : دنیا دوستی و آز که مانند کباب شور گرسنگی را می‌نشاند اما تشنگی را می‌افزاید.

۱۱۲۷ - صداع : دردسر .

۱۱۲۹ - شب و شبگیر : شام و سحر، روز و شب .

۱۱۳۱ - اندیشه : مجازاً بمعنی ترس .

بیت ۱۱۳۹:

معنی : (دو فعل منفی معنی مثبت بوجود می‌آورد) : کاری نکرده است که کسی شکایتی نکند، یعنی هرکاری که کرده است شکایت کننده‌ای دارد.

توضیح : همچنانکه در ادبیات دو فعل منفی معنی مثبت به‌جمله می‌دهند مانند بیت بالا، در ریاضیات هم منفی در منفی مثبت بوجود می‌آورد : ۷ + = (۷ -) - .

۱۱۴۰ - بزه‌گر : گناهکار، اثیم (در متون اسلامی یزدگرد سوم با صفات اثیم یاد شده است. شاید بسبب حمایتی بود که از عیسویت می‌کرد و این عمل زردشتیان را خوشایند نبوده است).

۱۱۴۴ - کوشیدن : جنگیدن .

معنی : اگر اعتراض کنی آتش کارزار را خواهی یافت و اگر جنگ کنی بی‌فایده و آهن سرد کوفتن است.

نظامی در شرفنامه گوید :

چنان گرم شد آتش کارزار که از نعل انسان برآمد شرار

(ص ۲۰۱)

۱۱۴۶ - برگ : هزینه زندگی، زاد و توشه.

۱۱۴۷ - کفاف : هزینه معیشت.

بنده فرمان : بندهٔ فرمان، مطیع (بخاطر رعایت وزن شعر بدون اضافه آمده است).

(۲۰)

۱۱۵۰ - آتش : کنایه از خشم، صفرا.

۱۱۵۱ - معنی : با نهایت قدرت کوشش کرد که خشم را بروز ندهد و بلکه صبر و شکیبایی نشان بدهد.

بیت ۱۱۵۴:

معنی : بااینکه کاتب این نامه چابک دستی نموده و عبارات آراسته نوشته و پند داده اما پند دادن هم اندازه و حدودی دارد.

۱۱۵۷ ـ غبن : زیان و ضرر.

۱۱۵۸ ـ دعوی خدایی : فرعونی ، خود را خدا دانستن.

۱۱۵۹ ـ خدادوست : دوستدار خدا، خداپرست.

خدایی دوست : کسیکه حکومت استبدادی را بپسندد، دوستدار قدرت ظالمانه.

بیت ۱۱۶۱:

معنی : اگر یزدگرد سنگ بود من گوهر هستم. ایهام دارد به‌اینکه گوهر از سنگ بدست می‌آید.

۱۱۶۲ ـ لعل صافی : لعل یکپارچه و بلوری .

سنایی گوید :

سالها باید که تا یك سنگ اصلی زآفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

بنیکی خفتن : با نیکوکاری مردن. ظاهراً چنان بنظر می‌رسد که پدر بهرام‌گور در اواخر عمر از گناهی که به او نسبت می‌دادند برگشته و بدین مناسبت بهرام‌گور می‌گوید، پدرم بدی کرد اما بنیکی مرد.

بیت ۱۱۶۵:

معنی : هر جا که عقل راهنما باشد باین نتیجه می‌رسند که رواج بدگویی براثر توجه کسانی است که برای شنیدن بدگویی از خود نشان می‌دهند. یعنی اگر مردم بدشنو نباشند کسی بدگو نمی‌شود. بدگویان وقتی که می‌بینند که خریدارانی دارند در بدگویی تشویق می‌شوند.

بیت ۱۱۶۶:

معنی : هر کسی که سرشت بد دارد بدگویی می‌کند. کسی که سخنان بدگورا خریدار است عمل او از عمل بدگو بدتر است. یعنی گناه اخلاقی شنونده از گوینده بیشتر است زیرا اگر شنونده اعتراض کند گوینده این کار زشت را ترك خواهد کرد.

۱۱۶۷ ـ گذشتن : ترك کردن، رها کردن، اینجا بمعنی عفو کردن آمده است (در زبان ترکی آذربایجان شرقی بهمین معنی مستعمل است).

گذاشتن : رها کردن

۱۱۶۸ ـ عذر خواستن : پوزش خواستن.

۱۱۷۰ ـ مقبل : خوشبخت، نیکبخت.

۱۱۷۱ ـ خواب دیده : خواب چشم، خواب طبیعی، خوابی که بچشم می‌آید (در مقابل خوابی که بدل می‌آید).

معنی : بهتر است انسان با خواب طبیعی ستیزه نکند یعنی انسان ناچار از خوابیدن است بشرطی که

بموقع نیز از خواب برخیزد.

۱۱۷۲ - خواب من : غفلت من .

خوابی سخت : غفلت شدید.

بیت ۱۱۷۳:

معنی : بیدار بختی مرا یاری داد و مرا از خواب غفلت بیداری داد.

۱۱۷۴ - بهی : خوبی، سلامت.

تهی داشتن : تهی نگهداشتن، خالی کردن.

۱۱۷۵ - خودکامی : استبداد

بیخودی : بی هوشی ، کار نابجا.

به‌پیش باز شدن : به‌استقبال شتافتن.

بیت ۱۱۷۸:

کسی را بگناه گذشته مجازات نخواهم کرد بلکه اگر از بدکاری برگشته باشد شاد خواهم بود و عمل فعلی او را در نظر خواهم آورد.

مهجور : دور شده.

نظر نیفروزم : عنایت نمی‌کنم.



بیت ۱۱۸۳:

معنی : شرم را در داوری کنار خواهم گذاشت، یعنی هر که باشد بدون محابا عدالت را اجرا خواهم کرد، روش کار من آن خواهد بود که فقط از خدا شرم و حیا بکنم نه از کسی دیگر.

۱۱۸۴ - ایمن : بی‌ترس .

۱۱۸۵ - گشودن : بازکردن، جداکردن.

۱۱۸۶ - آرزو : حرص و آز ، شهوت .

بیت ۱۱۸۶:

معنی : دیو شهوت و آز مرا از راه نمی‌برد وقتی که دیدم گناه بمن روی آورد گروگان یعنی آرزو را از میان می‌برم.

توضیح : رسم پادشاهان براین بود که از نزدیکان مخالفان خود کسی را بگروگان می‌گرفتند و در دربار نگه می‌داشتند تا چنانچه مخالف کار ناروا کرد و پیمان شکست بلافاصله گروگان را از بین ببرند و این پشتوانه‌ای بود برای ایمنی .

اما مولوی تعبیری بسیار عالمانه و عرفانی از «گرو» دارد :

هین مکن خود راخصی رهبان مشو زانکه عفت هست شهوت را گرو

می‌گوید اگر شهوت نباشد عفت معنی و ارزشی نخواهد داشت، بنابراین ارزش عفت وقتی است که شخص وسایل و اسباب شهوت‌رانی داشته باشد اما بجا نیاورد.

با این تأویل میخواهد بگوید انسان شهوت (آرزو) داشته باشد اما مهار کند و بگناه نیفتد، اگر نتوانست مهار کند آن وقت شهوت (آرزو) را از بین ببرد.

۱۱۸۸ - موبد : روحانی زردشتی .

۱۱۸۹ - از خداوندی : بسبب بزرگی.

۱۱۹۰ - نگین دل (اضافه تشبیهی)، مهر دل : در نگین انگشتری سخنان کوتاه و پر معنی می‌نوشتند مثلاً در نگین انگشتری نوشین روان نوشته شده بود «به‌مه نه‌مه به» یعنی مهتر بودن با بهتر بودن است و بهتر بودن با مهتر بودن نیست.

۱۱۹۱ - سر : رئیس ، فرمانده، کنایه از شاه.

سرشبان : بزرگ شبان، پادشاه بزرگ ، در زبان ترکی آذربایجان شرقی ترجمه این ترکیب «باش چوبان» رایج است.

۱۱۹۲ - زند : ترجمهٔ اوستا بزبان پهلوی که هزوارش هم در آن بوده است.

گشتاسب (ویشته + اسب) : دارندهٔ اسب ترسو، اسب از کار افتاده. گشتاسب پسر لهر اسب پادشاه کیان است که خواهان پادشاهی از پدر بود. چون پدر تن در نداد، گشتاسب رنجیده بروم رفت و در آنجا کتایون دختر قیصر را که دلباختهٔ او بود بزنی گرفت، گشتاسب سپس بایران برگشت و بپادشاهی رسید، در سی‌مین سال سلطنت وی زرتشت ظهور کرد و چون گشتاسب دین او را پذیرفت مورد دشمنی ارجاسب تورانی واقع شد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسب بدست اسفندیار رویین تن پسر گشتاسب کشته شد.

کیان : کیانیان، سلسلهٔ از پادشاهان اساطیری ایران و بعقیدهٔ کریستن سن از پادشاهان تاریخی ایران. پادشاهان این سلسله عبارتند از : کیقباد، کیکاووس بن قباد، کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد، کی‌مهراب بن‌کیوجی بن کی‌منش بن‌کیقباد، لهراسب، گشتاسب بن‌لهراسب، بهمن بن اسفندیار بن‌گشتاسب، همای بنابرروایتی زن و بروایتی دختر بهمن که پس از وی بر تخت نشست، داراب اول پسر همای ، داراب دوم که با اسکندر جنگ کرد و شکست خورد. (دو نفر آخر این سلسله با داریوش اول و داریوش سوم هخامنشی تطبیق می‌کند).

زنده‌دار : زنده دارنده، احیاکننده «ساسانیان خود را وارث هخامنشیان (کیانیان) می‌دانستند».

۱۱۹۵ - سیامك : پسر کیومرث که بردست دیو کشته شد.

اردشیر بابك : اردشیر بابکان، اولین پادشاه از سلسلهٔ ساسانی.

بیت ۱۱۹۷:

معنی : پادشاهی توموهبت خدایی و باختیار و رأی کسی نیست.

۱۲۰۰ - نشیننده : مراد همان کسی است که بجای یزدگرد اول به تخت نشانده و «داور زمین» لقب داده بودند.

دست عهد : پیمان، بیعت.

۱۲۰۲ - حجت : دلیل، برهان.

عهده : مسئولیت

معنی : دلیل و علت قوی لازم است تا به‌پیمانی که با او بسته‌ایم عمل نکنیم.

عهدمرا از عهد بیرون آوردن : ترک مسئولیت، بجانیاوردن عهد.

توضیح : با «از عهدهٔ عهد بیرون آمدن» که بمعنی بجای آوردن پیمان است اشتباه نشود.

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هر چه‌گمان بری فزون‌آید مرد

۱۲۰۶ ـ تخت‌گیر : کنایه از شاه.

معنی : این «داور زمین» که مخالف پادشاهی من و شاه منتخب شماست در مقابل دانش و بینش من طفلی بیش نیست.

۱۲۰۸ ـ موقوف : تکیه داده شده، وابسته.

۱۲۰۹ ـ جمشید : یکی از پادشاهان سلسلهٔ داستانی پیشدادی است.

۱۲۱۰ ـ آلت : وسیله، ابزار، آلتی (آلت + ی وحدت).

معنی : تاج و تخت از ابزار پادشاهی است و خود پادشاهی نیست، آلت و ابزار خواه باشد و خواه نباشد در امر پادشاهی فرق نمی‌کند و پادشاه را از پادشاهی باز نمی‌دارد.

۱۲۱۲ ـ آفریدون : فریدون، از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی .

۱۲۱۷ ـ مور : مورچه پردار.

معنی : مورچه پردار پرندهٔ ضعیف عالم محسوس است، جبرئیل پرندهٔ عالم معقول است از نوع هم نیستند یعنی «داور زمین» و من یکی نیستیم، من جبرئیلم و اومور.

مرد (دائم الاضافه) : حریف.

پای پیل : پیل پا ، نوعی گرز که بشکل پای پیل بوده (به‌پای پیل هم ایهام دارد).

۱۲۱۸ ـ ترانه زدن : آواز خواندن، سرودگفتن (کنایه از بی‌خیال و خوش زندگی کردن).

دلیر : گستاخ، بی‌پروا .

سپید مهره : بوق، که از استخوان نوعی از صدف سازند.

سپید مهرهٔ شیر : غرش شیر درحالی که دندانهایش را نشان می‌دهد.

۱۲۱۹ ـ نور خورشید و برج حمل : خورشید در برج حمل نور قوی و متعادل بابهار دارد.

معنی : نور صد چراغ این چنین در برابر خورشید برج حمل ارزشی ندارد.

۱۲۲۰ ـ حرون : توسن، سرکش، نافرمان.

۱۲۲۱ ـ خانه‌بر (بفتح باء) : غاصب خانه .

۱۲۲۲ ـ دل یا جگر خوردن : کنایه از غصه خوردن.

بیت ۱۲۲۳:

معنی : تیغ خوردن و دشنه خوردن یعنی با تیغ و دشنه مجروح و خسته شدن از غصه خوردن بهتر است اگر دشنه را به‌ناف فرو کنند و شمشیر را بگردن بزنند رنج این‌ها از رنج غصه خوردن کمتر است.

۱۲۲۴ ـ خیل خانه : خانواده .

۱۲۲۶ ـ نان‌ده : نان دهنده، کنایه از نعمان و منذر .

نان خور : کنایه از رعیت (ایرانیان) .

کی منم : من کی هستم، من از کیانیان هستم، من بزرگ هستم.

کی زاده : از نژادکیان.

۱۲۳۰ ـ رهی : چاکر .

۱۲۳۶ ـ عهد بسته بگشاید : عهد و پیمان بسته شده گشوده گردد. مشکل حل شود. (عهد به پیمان شکسته گردد).

حجت : دلیل، برهان.

۱۲۳۸ ـ ارغنده : خشمگین.

خورشی در شکم نیاکنده : گرسنه.

۱۲۴۰ ـ شیردار : شیربان.

۱۲۴۱ ـ شرزه : ارغنده، خشمگین.

۱۲۴۴ ـ چو آب : روشن و روان.

(۲۱)



۱۲۵۰ ـ ملك گوهر (بفتح میم و کسر لام) : شاه نژاد.

ملك نام : دارای نام پادشاهی (بهرام شاه)

۱۲۵۱ ـ آفتاب بگل اندودن : کوشش برای پوشانیدن حقیقتی که هرگز پنهان نمی‌ماند، کار بی‌نتیجه.

۱۲۵۲ ـ نبرده سوار : سوار جنگی .

۱۲۵۳ ـ پای داشتن : ایستادگی کردن، مقاومت کردن.

بیت ۱۲۵۴:

معنی : با قدرت تخت و تاج را می‌گیرد، سروران را در زیر سم ستوران می‌برد.

۱۲۶۰ ـ تخت آزمای : کسی که میخواست تخت نشینی (پادشاهی) را تجربه کند.

بیت ۱۲۶۳:

معنی : مرد عاقل هیچوقت طعمه‌ای را که از دهان شیر بدست می‌آید بی‌محابا طلب نمی‌کند. یعنی می‌ترسد و این‌کار را نمی‌کند.

۱۲۶۶ ـ شاه پرست : بنده، مطیع، رعیت.

۱۲۷۱ ـ داج : تاریك .

تاچه شب بازی ... : نظیر مفهوم : شب آبستن است تا چه زاید سحر .

۱۲۷۴ ـ خراج برداشتن : معاف‌کردن رعیت از مالیات.

۱۲۷۵ - لیك هیهات : اما دور است، بعید است.

۱۲۷۷ - روز فردا .... : فردا در نخستین ساعات که روز بحساب می‌آید یعنی روز آغاز می‌شود.

(۲۲)

۱۲۷۸ - صبح زرین تاج : خورشید را تاج زرین برفرق صبح توصیف کرده است

کرسی زر : کنایه از آفتاب .

تخت عاج : کنایه از روز.

معنی : بامدادان که صبح شد و خورشید طلوع کرد.

۱۲۸۱ - نشانهٔ کار (نشان کار) : مقصود، منظور . در فرهنگ معین «نشان کار» علامت خوبی کار و پیش آمد خوب معنی شده و این بیت را از نظامی :

کاری بکن ای نشان کارم زین چه که فروشدم بر آرم

شاهد آورده درحالی که در همین بیت هم به‌معنی «مقصود» آمده است. بیتی که در فرهنگ معین شاهد ذکر شده در لیلی و مجنون چاپ وحید ص ۷۶ است.

این بیت در نسخ قدیم چنین است:

کاری بکن و بساز کارم زین چه که فروشدم برآرم

(لیلی و مجنون بیت ۱۱۱۵).

۱۲۸۴ - بکام دو اژدها در : مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه (ب ... در).

سعدی نیز گاهی مفعول بواسطه را در میان دو حرف اضافه آورده است مانند:

بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت برکنار است

بیت ۱۲۸۵:

توضیح : مردم ساده اندیش در هنگام خسوف گمان می‌کردند که اژدهای آسمانی ماه را گرفته و می‌خواهد فرو برد، برای رهایی ماه به پشت بامها می‌رفتند و طشت‌های مسی بصدا در می‌آوردند و بعضی با شمشیر آخته اژدهای خیالی را تهدید می‌کردند تا اژدها بترسد و ماه را رها کند.

نظامی در این بیت می‌گوید :

معنی : این دو شیر سیاه مانند اژدها بودند و تاج مانند ماه در میان دو شیر قرارداشت ماه از میان دو اژدها تنها با طشت رها نمی‌شد بلکه تیغ هم لازم بود.

۱۲۸۶ - دنبال : دم .

بیت ۱۲۸۷:

از حرکت دم شیران تصویر معنوی ساخته است، در بیان استفهام انکاری «که می تواند ببرد؟» کلام را با حرکت دست و سر براست و چپ تقویت می‌بخشند، نظامی گفته این دو شیر با حرکت چپ و راست دم بیان

می‌کردند که «چه کسی می‌تواند این تاج زر را از میان ما ببرد؟» درحالی که هیچکس نتوانسته از شیر و اژدها غارت ببرد.

سعدی نیز گاهی سخن را با حرکت توام کرده و تصاویر بدیع آفریده است. در مجلس بحث وقتی که معرف برای تقدیر از سعدی بخاطر سخنان مستدل که گفته بود دستار قاضی را بقصد هدیه برای سعدی پیش می‌آورد، سعدی ضمن اینکه بازبان این هدیهٔ قاضی را رد می‌کند با اشاره دست نیز قبول نکردن خود را تقویت می‌بخشد:

معرف بدل‌داری آمد برش / که دستار قاضی نهد برسرش.
بدست وزبان منع کردش که دور / منه بر سرم پای‌بند غرور

(بوستان باب چهارم)

۱۲۸۸ ـ آهنین جگر : شجاع.

اژدها شکر : اژدها شکافنده، اژدها شکار کننده.

۱۲۸۹ ـ دوآماج گه : دو برابر فاصلهٔ تیررس، دو تیر پرتاب.

توضیح : تیر پرتاب در قدیم از واحدهای طول بود و آن فاصلهٔ تیرانداز تا محلی بود که تیر او می‌افتاد و آن را یك تیر پرتاب می‌گفتند. ناصر خسرو در سفرنامه خود بلندی کوه ابوقبیس را یك تیر پرتاب و هر کدام از طول و عرض شهر مکه را دو تیر پرتاب نوشته است:

ابوقبیس چون گنبدی گرد است چنانکه از پای آن تیری اندازند بر سر رسد (ص ۸۵) و این عرصه که در میان دو کوه است شهر (مکه) است دو تیر پرتاب در دو بیش نیست.

(بکوشش نادر وزین‌پور ص ۸۶)

حکیم فردوسی نیز این واحد را بکار برده.

برو بره و مرغ بریان نهاد / بیك تیر پرتاب برخوان نهاد

(ج ۷ ص ۳۴۳)

۱۲۹۳ ـ تنیزه : دامن.

بیت ۱۲۹۴:

معنی : هیچ پشته‌ای در دشت وجود نداشت که بر آن پشته شیر نکشته باشد، یعنی در همه پشته‌ها شیر کشته بود (دو فعل منفی معنی مثبت ایجاد می‌کنند).

۱۲۹۵ ـ یال : گردن

۱۳۰۰ ـ دشنه در چنگ : کنایه از چنگال.

بیت ۱۳۰۳:

معنی : سر خود و تاج را از میان شیران بیرون برد، یعنی هم سلامت ماند و آسیب ندید و هم تاج را برد.

۱۳۰۴ ـ بختیاری : مساعدت، بخت یار بودن

(۲۳)

۱۳۰۷ - راصد : مراقب.

معنی : برای بر تخت نشستن بهرام‌گور پیش از وقت منجمان ستارگان را مراقبت کرده بودند.

بیت ۱۳۰۸:

معنی : طالع بخت بهرام‌گور در موقع جلوس به‌تخت اسدی بود که طالع بسیاری قوی و ثابت است. اسدی (اسد + ی نسبت): اسد یکی از برجهای دوازده‌گانه .

بیت ۱۳۰۹:

معنی : اسد ماه دوم تابستان است که اوج آفتاب در نهایت خویش است و آفتاب با عطارد در قران بود.

۱۳۱۰ - زهره در ثور : از نظر نجوم هم خانه‌اند و موافق .

مشتری در قوس : از نظر نجوم هم خانه‌اند و موافق .

خانه : خانهٔ ستارگان از زهره و مشتری مانند بهشت شده بود (خانه اصطلاحی است در نجوم).

فردوس : بهشت .

۱۳۱۱ - در دهم ماه : ماه (قمر) در جدی (برج دهم) قرارگرفته بود.

در ششم بهرام : بهرام (مریخ) در برج ششم (که و بال این ستاره نحس است) قرارگرفته بود.

مجلس آراسته... : مجلس عشرت و شادکامی با حضور سران سپاهیان بر پا داشته بود، و ایهام دارد براینکه ماه با جام و مریخ با تیغ مجلس آرا بودند.

بیت ۱۳۱۲:

معنی : کیوان (زحل) در برج میزان بود گنجی را که از زمین تا بکیوان بود می‌سنجید، یعنی طلا و نقره را برای نثار تاج‌گذاری می‌سنجید و بخش بخش می‌کرد.

۱۳۱۴ - کشتی تخت (اضافهٔ تشبیهی) : تخت را بکشتی تشبیه کرده است.

بیت ۱۳۱۵:

معنی : ثروتمندان دینار و درم بی‌شمار نثار تخت پادشاه کردند.

بیت ۱۳۱۹:

معنی : موبدان پادشاه جهان و امیران بهرام را شاهنشاه خواندند.

۱۳۲۶ - خطبهٔ عدل : سخنی دربارهٔ اجرای عدالت.

لؤلؤ تر : سخنان ارزشمند و تازه.

لعل تازه : کنایه از لب سرخ .

۱۳۲۲ - خداداد : خدا داده، عطیهٔ خدا .

۱۳۲۵ - پشت بر نعمت کردن : ناسپاسی.

۱۳۲۹ - خونی : قاتل .

۱۳۳۰ - راست رشته : صاف و یك رنگ و صمیمی.

۱۳۳۲ - خستن : مجروح کردن، مجروح شدن.

گوش راست بدست گرفتن :کنایه از راستی و درستکاری و اطاعت.

۱۳۳۸ - خفتگان خاك : مردگان.

بیت ۱۳۴۱:

معنی : چون پادشاه نحوهٔ اجرای عدالت را بیان کرد هر کس که مژده اجرای عدالت را شنید بـدرگاه خدا سجده کرد و از خدا شکر گزاری کرد.

۱۳۴۴ - استواری : محکم کاری.

استواران : معتمدان، اشخاصی که مورد اعتماد هستند.

(۲۴)

۱۳۴۵ - سازور : بارونق

۱۳۴۶ - کمر هفت چشمه :کمری که هفت سنگ قیمتی در آن نشانده شده بود. (در بیت ۱۰۳۷ همین کتاب نیز آمده است).

۱۳۴۷ - چینی : لباس از پارچهٔ چینی.

سیم طراز : نقرهٔ خالص .

بیت ۱۳۴۸:

معنی : او در خوبی و زیبایی بحدی بود که روم و چین به‌آن خوبی و زیبایی نبودند و می‌بایستی به او باج و خراج بدهند. (معمولاً ضعیفان به‌اقویا خراج می‌دادند).

۱۳۴۹ - چاربالش : پادشاهان هنگام جلوس به چهار بالش تکیه می‌دادند (هر بالش در یك طرف نهاده می‌شد).

پنج نوبت : در شبانه‌روز در دربار پادشاهان بزرگ پنج‌بار نقاره می‌زدند.

معنی : چون جمشید برچهار بالش تکیه می‌داد و صدای پنج نوبت او تا خورشید می‌رسید.

توضیح : در فرهنگ معین آمده : «نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است و پیش از آن سه نوبت می‌زدند» اما بدلیل همین بیت از نظامی قرن‌ها پیش از دورهٔ سنجر این کار مرسوم بوده است.

۱۳۵۴ - برنفس‌ها گشاده گشت هوا : خفقان از بین رفت و آزادی جای آن را گرفت.

بیت ۱۳۵۵:

معنی : میوه‌ها بر درختان نشست و درم و دینار ضرب شد.

۱۳۶۵ - دو هوایی : دودلی، بی‌تصمیمی.

۱۳۵۸ - حمل : بار

۱۳۶۰ - روزنامه نو کردن : در امور دیوانی تجدیدنظر کردن، و گزارش تازه فرستادن.

توقیع : فرمانی مختصر و مفید در زیر نامه نوشتن.

معنی : در امور دیوانی تجدیدنظر شد و گزارش‌ها بپادشاه می‌رسید و او در زیر نامه‌ها فرمان می‌داد. و مأموران در انجام توقیع جان خود را گرو می‌کردند یعنی فداکاری می‌نمودند.

۱۳۶۱ - نماند بی‌روزی : بی‌روزی نگذاشت.

۱۳۶۶ - دست دادن : قدرت دادن.

مولوی گوید :

در محل قهر این رحمت زچیست اژدها را دست دادن کار کیست ؟

۱۳۷۰ - خیل خانه خاکی : کنایه از دنیا.

۱۳۷۱ - کش داشتن : خوش داشتن .

معنی : خود را بصورت ظاهر و بطور ساختگی خوش می‌داشت. زیرا در آرزوی رسیدن بوصال هفت دختر زیباروی بود که در خورنق تمثال آنها را دیده بود.

۱۳۷۲ - ملك بی‌تکیه : کشور عشق .

۱۳۷۳ - شغل سازی : رسیدگی به‌امور .

بیت ۱۳۷۴:

معنی : بعشق زنده بود و بسراغ عشق می‌رفت (در عشق را می‌زد) زیرا نمی‌توانست، بی‌عشق زنده بماند.

در لیلی و مجنون گوید :

من قوت زعشق می‌پذیرم گر میرد عشق من بمیرم

(بیت ۱۱۸۰)

بیت ۱۳۷۵:

معنی : وجود داشتن، بعشق داشتن است، یعنی هر شخصی که هست بشمار می‌آید از عاشقی نشانی دارد و هر کسی که عشق ندارد مرده‌ای بیش نیست و هست بشمار نمی‌آید.

بیت ۱۳۷۶:

معنی : او سکهٔ عشق را برگزید، عاشقان دوستان خاص او شدند.

بیا سوته دلان گردهم آییم

(باباطاهر)

بیت ۱۳۷۷:

معنی : عاشقان که مونسان خاص بهرام شده بودند همهٔشان گل پروران بی‌خار برای او بودند و همه بدون کارکردن اجرا خوران دربار او بودند.

بیت ۱۳۸۰:

معنی : گنج به‌پیشگاه بهرام از سراسر مملکت پیاپی می‌رسید و این گنجها بوسیله تیغ از دشمنان بغارت گرفته شده بود و چون بدربار می‌رسید بسر تازیانه به‌نیازمندان می‌داد.

۱۳۸۲ - سبز شاخی : خرمی و طراوت .

پی‌فراخی : فراوانی و گسترش .

توضیح : خورشید همه‌جاگیر است و همه جا تابنده است، باین مناسبت نظامی خورشید را برای فراوانی «مشبه‌به» و وجه شبه را «پی‌فراخی» قرار داده است.

بیت ۱۳۸۵:

وقتی که بندگان خدا شکر نعمت را بجای نیاورند نعمت از دستشان می‌رود و به‌تنگی معیشت گرفتار می‌شوند و روزی را با مشقت (از آهن و سنگ) و با جان کندن بدست می‌آورند. اشاره است به آیه ۸ از سوره ۱۴ قرآن کریم : لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید. اگر شکر کنید هر آینه زیاده می‌دهم شما را و اگر کافر شوید بدرستیکه عذاب من هرآینه سخت است.

(۲۵)

۱۳۸۷ - تنگ شد دانه : قحط شد، دانه نایاب شد.

۱۳۸۸ - تنگی : قحطی .

راه زدن : غارتیدن.

توضیح : سبب آنکه دزد را «راهزن» گفته‌اند این است که دزدان راه در کمین گاهها مخفی می‌شدند و وقتی که کاروانی و یا مسافری می‌رسید از کمین بیرون می‌آمدند و اول کاری که می‌کردند. این بود که آنها را به‌بیراهه می‌بردند و بجایی می‌رسانیدند که ناله و فریاد آنان بجایی نرسد و همانجا دست و پایشان را می‌بستند و اموال آنان را غارت می‌کردند و می‌بردند.

۱۳۸۹ - یافت نان ... : بر اثر کمی نان عزت یافت (گران قیمت شد). نان می‌تواند دو نوع عزت داشته باشد :

۱ - اینکه نعمت خداست و نعمت‌خدا عزیز و ارزشمند است

۲ - براثر قحطی و نایابی حتی نانهای نامرغوب هم عزیز وگران قیمت می‌شوند.

نظامی میخواهد نوع دوم را تصویر کند بهمین سبب عبارت «سبک‌سنگی» را بکاربرده است.

۱۳۹۱ - مردار : لاشه حیوان.

۱۳۹۲ - قدردانه بلند : عزت گندم و جو، گرانی گندم و جو.

بیت ۱۳۹۸:

معنی : هر چه از دانه محموله داشت همه از انبارهای پادشاهی بخانهٔ خود می‌بردند.

۱۳۹۹ - نو بنو دانه : انواع دانه‌ها، غلات .

کشیدن : حمل کردن.

۱۴۰۴ - بینوا : بی‌توشه .

آب افسرده : یخ . نظامی دلتنگی را به‌یخ‌زدن آب تشبیه کرده، زیرا دلتنگی یعنی گرفتگی خاطر و یخ هم گرفتگی آب است.

۱۴۰۸ - دیر کوشیدن : کوشش بی‌وقفه، دیر زمانی کوشش کردن.

۱۴۰۹ - برات : نوشته‌ای است که حوالهٔ وجهی یا جنسی را بدهند.

پیروزی : روایی حاجت .



۱۴۱۳ - فترت : سستی .

۱۴۱۴ - خرسندی : قناعت .

بیت ۱۴۱۸:

معنی : هر که متولد می‌شد آن چهار سال زنده می‌ماند، درنتیجه هزینه مرگ و میر از میان رفت و در آمد بی‌هزینه شد، از این بهتر چیزی نمی‌تواند باشد. و دخل بی‌خرج بهتر از همه‌چیز است.

توضیح : خرج دوگونه است. خرجی که سبب عایدات بیشتر شود مانند هزینه آباد کردن زمین و احداث چاه و قنات و هزینه زندگی که سبب فعالیت بیشتر انسان و سلامتی است و درنتیجه بدست آوردن منفعت بیشتر را سبب می‌گردد.

خرج دیگری است که منفعت مادی نمی‌رساند، مانند هزینه مرگ ومیر . و منظور نظامی از «بی‌خرج» در عبارت «دخل بی‌خرج شد» همین نوع دوم است.

بیت ۱۴۲۱:

معنی : شنیده‌ام که از ری تا اصفهان خانه‌ها بهم پیوسته بود چنانکه گربه می‌توانست از ری تا اصفهان بام برام برود. بعبارت دیگر آنقدر آبادیها بهم دیوار بدیوار بودند که فاصله‌ای در میان نبود.

بیت ۱۴۲۲:

معنی : این سخن راکه «گربه بام ببام از ری تا اصفهان می‌توانست برود» اگر تو باور نمی‌کنی صحت و سقم آن برعهدهٔ راوی است و برعهدهٔ من «نظامی» که از دیگری شنیده‌ام نیست.

بیت ۱۴۲۴:

معنی: سراسر نخلها اگر پرشاخه‌تر باشند میوهٔ خرما فراوان خواهد بود. یعنی هر قدر جمعیت زیاد باشد عایدات کشاورزی نیز بیشتر، درنتیجه نعمت و ثروت فراوان خواهد بود.

۱۴۲۵ ـ تنگ: کم، معدود.

معنی: خلق اگر کم باشد غذا نیز کمتر بدست می‌آید و اگر مردم بیش باشند دخل و درآمد و غذا هم بیشتر خواهد بود.

۱۴۲۷ ـ بربطی: بربط زن.

ربابی: رباب زن.

چنگی: چنگ نواز.

۱۴۲۸ ـ حوضهٔ می: می‌دان، ابریق.

۱۴۲۹ ـ زرکش: زرباف، لباس زر کشیده.

۱۴۳۲ ـ شه فرمود: پادشاه دستور داد تا توشه و آذوقه بدهند.

۱۴۳۴ ـ کرد و خوردی: کردن و خوردنی (یعنی شغلی که بتواند و خوردنی که لازم دارد برای او فراهم کرد).

۱۴۳۵ ـ روزبازار: رونق.

۱۴۳۷ ـ از جهان خراج افکندن: از مردم جهان خراج نگرفتن.

۱۴۳۸ ـ اوستاد دستان ساز: موسیقی دان، آهنگ‌ساز ماهر.

مطرب: آوازخوان.

پای کوب: پای کوبنده، رقاص، رقاصه.

لعبت باز: عروسك باز، کسی که عروسکها را بصحنهٔ نمایش می‌آورد.

۱۴۳۹ ـ سواد: سیاهی.

سواد شهر: حومهٔ شهر.

۱۴۴۰ ـ رخت کش: رخت کشنده.

۱۴۴۱ ـ طالع ثور: طالعی بسیار نیك و سعادت‌آور است.

ثور در زهره: زهره در ثور از نظر نجوم هم خانه‌اند و موافق.

صاحب، صاحب دور: کدخدا. طالع ثور را هیلاج و زهره را کدخدا شمرده است، این دو هر وقتی که اتفاق افتد دلیل خوشی و خوشبختی و شادی است. درباره هیلاج و کدخدا به‌حاشیهٔ ص ۵۲۰ التفهیم ابوریحان بیرونی به‌تصحیح علامه جلال همایی مراجعه شود.

(۲۶)

۱۴۴۳ ـ شکارکرد پسند: شکار را پسند کرد. بشکار میل کرد.

۱۴۴۴ ـ اشقر: اسب سرخ یال و سرخ دنبال.

گور سم (صفت اسب) : اسبی که سمش به سم گورخر شبیه است.

شور : غوغا و فریاد از سر شادی .

۱۴۴۵ - مشتری را .... : خانهٔ مشتری قوس است، و خانه تیر، کمان است؛ تیرانداز هنگام تیراندازی تیرش را در خانهٔ کمان قرار می‌دهد.

قوس او : کمان او .

مشتری پیمای : مشتری پیماینده کنایه از تیرانداز .

۱۴۴۶ - پره بستن : سپاهیان ناحیه‌ای را دایره‌وار در میان می‌گرفتند و کم کم حلقه را تنگ می‌کردند عده‌ای از حیوانات شکاری که در آن حلقه گرفتار شده بودند راه گریزشان بسته می‌شد، سپاهیان از یك طرف راهی برای بیرون رفتن حیوانات رها می‌کردند و امیر در همانجا در کمین می‌ایستاد و شکارها را که از گذرگاه می‌گذشتند با تیر می‌زد. لشکر مغول هم این چنین شکار می‌کردند و به آن «نرکه» می‌گفتند آنها با پیادگان این کار را می‌کردند.

تاریخ جهانگشای می‌نویسد : وخان بهروقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد تا لشکرها که برمدار محط رجال و جوار اردوها باشد مستعد شکار گردند و برحسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و به امرای بزرگ تفویض کنند و خواتین و سریات و مأکولات و مشروبات روان شوند و حلقهٔ شکار یك ماهه و دوماهه و سه‌ماهه فروگیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب و علت آن بنقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صدوده را برآن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صف را که «نرکه» خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال ننمایند. دو سه ماه شب و روز برین منوال رمهٔ گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسنها بیکدیگر متصل کنند و نمدها براندازند و لشکر برمدار دوش بدوش بازنهاده بایستند میان حلقه صفوف و حوش در بانگ وجوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش پندارند که وعده «اذالوحوش حشرت» در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع باثعالب مستأنس شده ذئاب باارانب ندیم آمده چون تضیق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان براوابد وحوش ممکن نباشد بابتداخان با چند کس از خواص در میان راند و یك ساعتی تیراندازند و صید افکنند، چون ملول شود هم در میان نرکه برموضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد از ایشان نوینان و امرا و عوام درآیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول، پیران و سالخوردگان برسبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و برابقای بقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر وعد انواع حیوانات ممکن نشود برشمار سباع و گوران اختصار نمایند (ج اول ص ۱۶ و ۲۰).

در سفرنامه مارکوپولو نیز از این نوع شکار سخن رفته : «طرز شکار حیوانات مزبور بدین‌قرارست که

صاحبان املاك و اراضی وسیع محلی را که این حیوانات زندگی می‌کنند محاصره کرده بعد بتدریج حلقهٔ محاصره را تنگتر می‌نمایند تا حیوانات در تیررس قرارگیرند. آنوقت یا بوسیله سگهای شکاری و یا بوسیله تیر آنها از پای در می‌آورند (ص ۱۴۲).

به‌توضیحات بیت شماره ۵۸۳ که از شکار کبك با «بره» یا «پره» یادآوری شده است نیز مراجعه کنید.

۱۴۴۷ - مطرح : محل انداختن، محل انداختن تیر، مجازاً بمعنی محل انداختن شکار، و گستردن دام (باعتبار سبب و مسبب). در فرهنگ‌ها «مطرح» را بمعنی کیسه‌ای که صیادان پرندگان صید شده را در آن اندازند تعریف کرده‌اند و این بیت از نظامی را:

که چون بایدم مطرحی ساختن   شکاری در آن مطرح انداختن

(شرفنامه ص ۲۶)

شاهد آورده‌اند. درحالی که در این بیت که شاهد آورده‌اند هم مطرح بمعنی جای افکندن و شکارکردن حیوانات آمده است و بمعنی کیسه شکارچیان نیامده است.

بیت ۱۴۴۸:

معنی : چون نثار دُرّ تیرها را از کمان گروهه برسر و پای شکار می‌ریخت وزهگیر را که خالی از تیر می‌شد دوباره از تیر پر می‌کرد. (توضیح : تیرهای کمان گروهه، مهره مانند و کروی بوده بدان سبب به دُر تشبیه شده است، رجوع کنید. به‌توضیحات بیت ۱۴۷۶).

۱۴۴۹ - بلارك : نوعی فولاد جوهردار.

بلارك تیر : نوك فولادی تیر.

معنی : گاهی نوك فولادی تیر به‌سنگ می‌خورد و آتش جرقه می‌زد و گاهی به‌نخجیر می‌خورد و شکار را برزمین می‌انداخت.

بیت ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱:

(نظامی می‌خواهد آتش ایجادکردن تیر بهرام‌گور را موجه نشان بدهد می‌گوید:) چون ران کباب و بادهٔ ناب موجود بود برای کباب آتشی لازم بود که آن را هم تیر برزمین می‌خورد و روشن می‌کرد.

یاسج : تیر پیکان‌دار.

بیت ۱۴۵۳:

معنی : تیر زخم درشتی ایجاد می‌کرد و بر اثر اصابت گرمایی بوجود می‌آورد که جای زخم پخته می‌شد.

۱۴۵۴ - پی‌کردن : پی‌پای شکار را با شمشیر قطع کردن.

پی‌برداشتن : تعقیب کردن، دنبال کردن.

معنی : یعنی اگر از مطرح تیر، شکاری سالم میرفت یا بشمشیر آن را پی می‌کرد و یا دنبال می‌کرد و بالاخره آنرا گرفتار می‌کرد.

۱۴۵۶ - فتنه : نام خاص (نام کنیزك بهرام‌گور).

هزار فتنه در او : هزار دلدادگی و آشوب در وجود او بود.

فتنه شاه و شاه فتنه براو : او عاشق پادشاه و پادشاه عاشق او بود.

۱۴۵۷ - کش خرام : خوش خرام.

چو باد برسرکشت : همچنانکه باد بهاری به کشتزارها روح و خرمی می‌دهد.

۱۴۵۸ - صحن : قدح ، کاسه.

پالوده : یك نوع حلواکه چرب و شیرین بوده است.

بیت ۱۴۵۹:

معنی : با همه زیبایی که داشت سرود خوان و رودنواز و رقاصهٔ ماهری بود.

۱۴۶۱ - سماع : آواز .

۱۴۶۳ - سمند تندکردن : اسب را تیزراندن.

۱۴۶۵ - گشادن : رها کردن.

۱۴۶۶ - بغل‌گاه : پهلو .

بوسه برخاك .... : نخجیر سر بخاك گذاشت یعنی از حرکت بازماند و افتاد.

۱۴۶۸ - عیاری : مکاری .

۱۴۷۰ - تنگ چشم : چشم باریك، چینی چشم (در بیت ۱۴۸۱ کنیزك را چینی تعریف کرده است).

تاتاری : مغولی (تاتارستان = مغولستان).

بچشم در : مفعول بواسطه میان دو حرف اضافه آمده است (ﺑ.... در).

بچشم درناری : موردتوجه قرار نمی‌دهی . معنی مصراع دوم ایهامی برای «تنگ چشم» بوجود می‌آورد و معنی ایهامی آن باتوجه به مصراع دوم «تنگ نظر» است یعنی کسی که دیدن خوبیهای دیگران را نمی‌تواند تحمل کند، بیت بعد مؤید این توجیه است.

۱۴۷۲ - چه‌اندازم ؟ : چه‌چیز را هدف قراردهم ؟

۱۴۷۳ - نوش لب : شیرین سخن .

منش : طبیعت .

۱۴۷۴ - رخ برافروختن : کنایه از مهارت نشاندادن.

۱۴۷۵ - پیچ پیچی : مشکل تراشی .

بسیچ : قصد .

معنی : بهرام گور چون مشکل‌تراشی کنیزك را احساس کرد در برابر قصد بد کنیزك که کاری میخواست که بهرام نتواند و شرمنده شود بهرام بفکر چاره افتاد.

۱۴۷۶ - کمان گروهه : کمانی که بدان گلوله و مهرهٔ گلین اندازند اعراب آنرا قوس البنادق می‌گفتند.

امیر معزی گوید :

زخم کمان گروههٔ تو ماه را بخست زان خستگی بروی مه‌اندرنشان گرفت

(دیوان امیرمعزی ص ۸۷)

توضیح : در بیت ۱۴۴۸ مهرهٔ کمان گروهه را به در تشبیه کرده است.

از بیت ۱۴۷۶ تا ۱۴۷۹:

معنی : بی‌درنگ کمان گروهه را بدست گرفت و مهره‌ای در کمان گروهه قرارداد و مهره را نشانه گرفت و درست در گوش شکار جای داد، از تاب مهره مغز شکار بجوش آمد، سمش را بطرف گوش برد تا مهره را از گوش بیرون آورد بلافاصله تیر دیگری زد و با تیر سم شکار را بگوشش دوخت.

۱۴۷۸ ـ علاقه : دنباله .

۱۴۸۱ ـ دست برد : استادی، مهارت.

۱۴۸۲ ـ پرکردن : بسیار انجام دادن، زیاد تمرین کردن. (ضرب‌المثل معروف : کار نیکوکردن از پرکردن است).

پرکرده : بسیار انجام شده، بسیار تمرین شده.

۱۴۸۴ ـ ادمان : پیوسته و همواره و دایم کاری را کردن.

سخت آمد : گران آمد.

۱۴۸۵ ـ تبر تیز ... : سخن مانند تبر تیزی بود که بدرخت فرودآید، یعنی بهرام خیلی ناراحت و زنجیده شد.

۱۴۸۶ ـ بی‌مدارا : خشن ، نامهربان.

۱۴۸۷ ـ کینه کش : کینه کشنده، انتقام کشنده.

معنی : پادشاهان که انتقام‌جو هستند حتی در زمان خوشی و خوشحالی نیز کینه کشی می‌کنند.

۱۴۸۸ ـ ماچه : ماده،

خرسك (بکسر اول و فتح سوم) : پشم خشن که قابلیت ریسمان شدنش کم است دربافت جامه‌ها و فرشهای کم قیمت بکار می‌رود و از صاف کردن نخهای پشمی خرسکی بدست می‌آید که هیچگونه مصرف صنعتی ندارد و برای اینکه بوسیله باد و هوا جابجا نشود و غذاها را آلوده نکند بزیر خاك می‌کنند.

معنی : از ماده آهو وقتی که مورد بی‌لطفی قرارگرفت سواری نمی‌گیرند وزین اسب بررویش نمی‌نهند، زیرا این کار از او ساخته نیست بلکه سرش را می‌برند و از خرسك پوستین درست نمی‌کنند.

۱۴۸۹ ـ ماندن : باقی گذاشتن.

۱۴۹۳ ـ فتنه بارگاه : آشوب بارگاه، موجب فساد بارگاه.

۱۹۴۹ ـ داد پیشه : باانصاف .

نظامی سرهنگ را دادپیشه تعریف کرده و خواننده از این تعریف پایان داستان را می‌تواند پیش بینی کند (که او کنیزك را نکشته است) این موضوع را که یکی از شرطهای مهم داستان نویسی است وحدت موضوع یا «وحدت عمل» می‌گویند و آن چنانست که رنگ آخر داستان در اوایل داستان نیز دیده شود. این قاعده را یونانیان اولین‌بار متوجه شده‌اند و بیست و پنج قرن پیش در کتابهایشان آورده‌اند، کتابهای یونانیان بزبانهای دیگر ترجمه شده و مورد استفادهٔ ملل دیگر واقع شده است از نویسندگان و شاعران ایران بعضی از قبیل

فردوسی، نظامی، مولوی و .... این قواعد را در آثار خود بکار برده‌اند، فردوسی در آغاز داستان رستم و سهراب داستان را با غم واندوه و بی‌وفایی و قانون لایزال مرگ انسانها شروع می‌کند:

اگـــر تـندبادی بـر آیـد زکـنج   بـــخاك افكـــند نـــارسیده تـرنج

ســـتمکاره خـوانـیمش ار دادگـر   هـــنرمند خـــوانـیمش ار بـی‌هنر

و مولوی در داستانهای خود آنرا رعایت کرده است و نظامی هم به این نکته آگاه بوده است.

۱۴۹۵ - خواست کز کار او بپردازد : خواست که کارش را تمام کند (بکشد).

بیت ۱۴۹۶:

معنی : آن دلبند درحالیکه چشمانش پر از اشك بود بسرهنگ گفت این کار ناپسند را روامدان .

۱۴۹۸ - وزکنیزانش .... : منتخب و برگزیدهٔ کنیزکان پادشاه هستم. عبارت در اصل چنین بوده (از جملهٔ کنیزان اختیارش منم).

بیت ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱:

معنی : اگر بسبب تقرب که به‌شاه داشتم شیطان مرا فریب داد و شاه براثر خشم دستور تنبیه مرا داد تو در کشتن من کوشش مکن و صبر کن.

۱۵۰۰ - گستاخی : تقرب . باین معنی در فرهنگها نیامده و از ضبط آن غفلت کرده‌اند. در کشف‌الاسرار میبدی بارها تقرب را به بستاخی (گستاخی) ترجمه کرده و بکار برده است از آن جمله :

«مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت و بحضرت عزت بستاخ شد.» (ج ۱ ص ۳۲۹).

۱۵۰۱ - سیاست : تنبیه .

۱۵۰۵ - پرسش : سئوال روز قیامت.

۱۵۰۶ - هیچ‌کسم : یعنی کسی نیستم، قدرتمندی نیستم.

بیت ۱۵۰۸:

معنی : از آن هفت‌گوهر هر کدام معادل مالیات یك اقلیم بود، درآمد عمان نیمهٔ قیمت آن گوهر بود. (عمان بصید و فروش مروارید معروف بوده است).

۱۵۰۹ - نمونش راست : راهنمایی درست. در همین کتاب در بیت ۹۹۴ نیز آمده است :

گـــفت مـا بـاشد از نـمونش رای   گـــفتن از مـا و سـاختن زخـدای

بیت ۱۵۱۵:

معنی : ماه را درکام اژدها دادم و او را کشتم و بجبران خون‌بها در مرگش گریستم.

۱۵۱۸ - کوشك : قصر .

محیط سپهر (اضافهٔ تشبیهی) : سپهر به‌دریای محیط تشبیه شده.

معنی : کوشك بقدری بلند بود که موجهای دریای نیلگون آسمان با آن در تماس بود.

۱۵۱۹ - پایه : پله .

رواق منظر : ایوان چشم‌انداز.

۱۵۲۴ - مهر : خورشید.

گوساله : کنایه از برج ثور . خورشید در اردیبهشت ماه در برج ثور قرار می‌گیرد.

معنی : خورشید گوساله کش دیده شده است (خورشید در فصل بهار) اما کسی ماه گوساله کش ندیده است. اگر ماه گوساله کش دیده شده تو روایت کن (آوردن : روایت کردن).

۱۵۲۶ - کارگر بودن : تأثیر کردن، نتیجه دادن، موثر بودن.

۱۵۳۱ - تنگ چشم : چشم باریك ، کنیز از سرزمین تاتار بود.

۱۵۳۲ - حورافش : حورمانند، پریوش .

۱۵۳۴ - نقل : آنچیکه با شراب خورند، مزه .

۱۵۳۵ - روضهٔ حور : بهشت.

بیت ۱۵۳۶:

معنی : همچنانکه فتح و نصرت همیشه دست در رکاب پادشاه دارد تو هم دست از رکابش برمدار. یعنی از او خواهش کن تا دعوت ترا بپذیرد.

نازکش : آنکه تقاضای کسی را انجام دهد.

بیت ۱۵۳۹:

معنی : برای اینکه تو سربلند و مفتخر شوی تسلیم خواست تو می‌شود (دعوتت را می‌پذیرد).

۸۵۴۰ - ستاره سریر : بلند سریر، بلند جایگاه .

شیره : عسل .

۱۵۴۱ - سازمند شدن : درست شدن، فراهم شدن.

۱۵۴۲ - لعل ماند بجای : لعل را باقی گذاشت و برنداشت.

۱۵۴۳ - برگ مهمانی : زاد و توشه مهمانی.

۱۵۴۴ - سره : خوب ، بی‌نقص .

۱۵۴۵ - راح : می، شراب.

ریحان : گل و گیاه خوشبو . سبزیهای خوشبو.

(۲۷)

معنی : قبل از آن که بشکارگاه برود و صید بیندازد (ماضی بجای مضارع). صیدی را تماشا کنید (یعنی باریك چشم چینی) که بهرام‌گور را صید نمود (مجاز باعتبار مایکون).

۱۵۵۰ - نزهت گه : جای سبز و خرم .

۱۵۵۱ ـ سرهنگ خاص : مراد همان شخصی است که تنگ چشم تاتاری را در خانهٔ خود نگهداشته بود.

۱۵۵۳ ـ بر زمین بوسه دادن : ادای احترام کردن.

نماز بردن : سرفرود آوردن (برای احترام)

بیت ۱۵۵۴:

معنی : بنده دهی دارم که شما بخشیده‌اید، از جرعه‌ریزی بادهٔ تو لطف پیدا کرده است.

جرعه‌ریزی : رسمی بوده که در مجلس شراب بیاد دوستان غایب و یا دوستان درگذشته جرعه‌ای برخاك می‌ریختند. اغلب شاعران در آثار خود از این عمل یاد کرده‌اند. حافظ فرماید :

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك از آن گناه که خیری رسد بغیر چه باك

و در ادبیات عرب نیز سابقه دارد :

وللارض من کاس الکرام نصیب

و مولوی گوید :

یا بیاد این فتاده خاك بیز چونکه خوردی جرعه‌ای برخاك ریز

و گاهی بیاد دشمنان کشته شده نیز جرعه‌ریزی کرده‌اند: در تاریخ بیهقی آمده بوسهل زوزنی بعد از آنکه در توطئه قتل حسنك موفق شد روزی مجلس شراب داشت ،مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش‌آواز ، در آن میان فرموده بود (بوسهل فرموده بود) تا سر حسنك پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه، پس گفت نوباوه آورده‌اند از آن بخوریم، همگان گفتند خوریم، گفت بیارید آن طبق بیاوردند و از دور مکبه برداشتند چون سر حسنك را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل بخندید و باتفاق شراب در دست داشت ببوستان ریخت و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت : تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید. و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. (ص ۱۸۸)

۱۵۵۷ ـ کریچه تنگ : خانهٔ کوچك .

۱۵۵۹ ـ خلد : بهشت .

مولی : چاکر .

شاگرد : کنایه از کسی که زیر فرمان دیگری است، بنده .

بیت ۱۵۶۰:

معنی : اگر پادشاه بربالای آن قصر می‌بخورد (دعوت ضمنی از پادشاه بشراب) ستاره بر در آن قصر خاك بوسی می‌کند، یعنی ارزش و مرتبهٔ آنجا بیشتر می‌گردد و عظمت می‌یابد.

۱۵۶۱ ـ مگس : زنبور عسل . ترجمه این کلمه بزبان ترکی (چیبن) در آذربایجان شرقی به‌زنبور عسل گفته می‌شود.

سعدی بصورت مقید «مگس نحل» بکار برده و گفته :

چشـمه از سنگ برون آرد و باران از میغ   انگـبین از مگس نـحل و در از دریـا بـار
دیوان ص ۴۴۴

جای دیگر گوید:

آنك عسل اندوخته دارد مگس نـحل   شهد لب شیرین تـو زنـبور میان را
دیوان ص ۶۹۶

۱۵۶۲ ـ یك رنگی : خلوص ، سادگی و صمیمت .

بسرهنگی : باتوانایی.

پیش برد آن سخن بسرهنگی : یعنی با قدرت و توانایی که در عبارت پردازی کرد سخن خود را پیش برد و دعوتش قبول شد.

زنگار کرد .... : خوشحال شد، نگرانی و تاریکی از دلش رفت و روشنایی جایش را گرفت.

۱۵۶۵ ـ منظر : ایوان، جای چشم‌انداز .

۱۵۶۶ ـ بازچتر : در نوك بالایی چتر و خیمه مجسمهٔ طلایی از باز و یا هلال ماه برای زینت نصب می‌کردند.

۱۵۶۷ ـ نورد : جامهٔ گستردنی ، فرش .

کسوت : جامه .

طرایف (جمع طریفه) : چیزهای لطیف و خوش و پسندیده .

۱۵۶۹ ـ ختلی خرام : اسب .

۱۵۷۰ ـ بسربلندی طاق : در سر بلندی منحصر بفرد و یگانه بود.

۱۵۷۱ ـ رخ : مهره‌ای از مهره‌های شطرنج که بشکل برج است.

فرس : اسب، یکی از مهره‌های شطرنج که بشکل اسب است و یکی از صور شمالی فلك بشکل اسبی تو هم شده است.

طرح کردن : طرح دادن. در اصطلاح شطرنج در کنار نهادن و معزول از عمل کردن. حریف قوی یك یا چند سرباز خود را کنار می‌گذارد تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد.

افکندن : شکست دادن، مغلوب کردن.

معنی : آن قصر برجی بود که خورنق را بی‌ارزش کرده بود و رخ آن فرس آسمانی را شکست داده بود (دربازی شطرنج رخ می‌تواند اسب را مغلوب کند).

۱۵۷۴ ـ گل جبهه (اضافهٔ تشبیهی) : سرخ شدن پیشانی بگل تشبیه شده است.

خوی (بروزن می) : عرق .

۱۵۷۷ ـ نوشتن : پیمودن .

بیت ۱۵۷۸:

میزبان گفت پادشاه زنده باشد باده‌اش کوثر و ساقیش حور باد. یعنی در آن دنیا کوثر و حور نصیبش باد. (عبارت رنگ مذهبی دارد. با اینکه داستان به‌پیش از اسلام مربوط است، اما چون نظامی مسلمان و

خداشناس است این رنگ را بداستان بخشیده است).

۱۵۷۹ - طرفه : عجیب ، شگفت‌آور .

۱۵۸۰ - خز : پستانداری است از تیرهٔ سموریان که دارای پوست نرم قهوه‌ای یا خاکستری و پربهاست.

قاقم : پستانداری است از تیرهٔ راسو که دارای پوست نرم و سفید و قیمتی است.

۱۵۸۱ - نره‌گاو : گاونر .

۱۵۸۳ - نکشد پیه خویش را میلی : یعنی اگر پیه آن گاو را برخودش بارکنی از سنگینی بار یك میل هم نمی‌تواند راه ببرد و حمل کند. (از تصاویری است که شاعران دیگر نداشته‌اند. نظامی در همین کتاب در تعریف گوسفندی می‌گوید :

دنبهٔ بزرگ داشت بقدری سنگین بود که کفشك پای‌های گوسفند از فشار و سنگینی دنبه آبله و طاول زده بود :

گوسفندی قوی که سرگله بود پایش از بار دنبه آبله بود»

(هفت پیکر بیت ۴۶۹۴)

بیت ۱۵۸۴ :

معنی : سوگند بخدا که در این دوره کسی نیست که بتواند این گاو را یك لحظه از زمین بلند کند تا چه رسد به آنکه بالای قصر ببرد.

۱۵۸۶ - سرانگشت زیر دندان سفتن : تعجب کردن، انگشت تعجب بدندان گزیدن.

۱۵۸۹ - تاکند دعوی سخن را راست : تا ادعای خود را به‌ثبوت رساند.

۱۵۹۰ - گاوکش : حمل کننده گاو (یعنی زیباروی تاتاری) /

شیر : استعاره از بهرام‌گور.

۱۵۹۱ - کار ساخته بود : کار را ساخته بود، برای انجام کار آماده بود.

۱۵۹۲ - زیور و زیب : زینت و آرایش .

معنی : چشم مستش را که مانند نرگس خمار بود، باگل رویش همراه کرد و متحد نمود (برای غارت کردن دل بهرام).

۱۵۹۳ - تقویم : دفتری که در آن حساب روزها و ماهها را درج کنند.

مشك : ماده‌ای خوش بوی و سیاه رنگ، کنایه از زلف سیاه خوشبو .

ماه را مشك .... : برتقویم ماه موی مشك مانند خود را روان کرد (تقویم به‌کنایه از چهره است).

غمزه : اشاره بگوشهٔ چشم .

غمزه را داد .... : به‌غمزه جادوی‌گری را یاد داد (تا بهرام را مفتون و دیوانه کند).

۱۵۹۴ - سرمهٔ فریب : سرمه‌ای که فریبندهٔ عقل و هوش بود.

ناز : عشوه گری .

عتیب : عتاب ، ملامت کردن، قهر و تندی .

ناز را برسر ... : عشوه‌گری را وادار کرد که حریف را قهر ورزد و ملامت کند.

۱۵۹۵ - سرورا رنگ ..... : قد سرو خود را بالباس ارغوانی پوشش داد (ایهام دارد براینکه مظلومان لباس سرخ می‌پوشیدند تا امیر از رنگ لباس آنها را بشناسد و بدردشان رسیدگی کند).

لاله : کنایه از چهرهٔ زیبا و گل انداخته.

خیزران : یک نوع نی که بلند و راست است.

لاله را قد : لاله را بقد کشیده آراسته‌گردانید (یعنی کمربست؛ زیرا کمربستن قد را بلندتر می‌نمایاند).

۱۵۹۶ - آمودن : آراستن.

سروسیمین : اندام سفید و کشیده.

ماه : استعاره از چهره.

عقد (بکسر اول) : گردن‌بند.

پروین : خوشهٔ پروین ، ثریا. مجموعهٔ چند ستارهٔ روشن در آسمان در اینجا گردن‌بند مروارید را به عقد پروین تشبیه کرده (وجه شبه درخشش و کروی بودن است).

۱۵۹۸ - تاج عنبر : کنایه از زلف.

طوق : زیوری که گرد گردن برآرند.

غبغب : برجستگی که زیر زنخ مردم فربه پدید آید.

طوق غبغب (اضافهٔ تشبیهی) : غبغب به‌طوق تشبیه شده است.

بن گوش : بناگوش ، نرمهٔ گوش.

۱۶۰۰ - زنگی : اهل زنگبار، سیاه پوست.

زنگی زلف : زلف سیاه.

خال هندورنگ : خال سیاه (هندورنگ به‌دزد وراهزن هم ایهام دارد).

سعدی گوید :

دو هندو از پس سنگی سربرآوردند که یکی چوبی داشت و دیگری کلوخ کوبی و قصد قتال ما کردند (گلستان).

رطب : کنایه از لب.

معنی : زلف سیاه و خال سیاه برای بدست آوردن خرمای لب با هم بجنگ ایستاده بودند.

۱۶۰۱ شبه : سنگی است سیاه‌رنگ.

شبه خال (اضافهٔ تشبیهی). خال در سیاهی به شبه تشبیه شده است.

عقیق : سنگی است سرخ رنگ.

عقیق لب (اضافه تشبیهی) : لب در سرخی به‌عقیق تشبیه شده است.

مهر زنگی : مهر سیاه، کنایه از خال.

۱۶۰۲ - فرق : راهی است میان موی سر.

خوشاب : آبدار، درخشان.

ستاره : کنایه از دانه‌های در .

۱۶۰۳ - گوهر آویز : گوهر آویخته. (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

۱۶۰۴ - کافوری : سفیدرنگ

معنی : چهرهٔ ماه وش خود را در نقاب سفید بسته بود مانند آنکه گل سرخ را در میان سمن قراردهی .

۱۶۰۵ - ماه دو هفته : ماه بدر. چهرهٔ زیبا .

هر هفت : هفت پیرایه، هفت قلم آرایش (وسمه، سرمه، نگار، خـجك ، زرك غـازه، سـفید آب).

۱۶۰۶ - برج گاو : برج ثور، یکی از بروج دوازده‌گانه .

ماه در برج گاو یابد قدر : ماه در برج ثور قدر می‌یابد.

گاوبین تا .... : گاو را ملاحظه کنید چه ارزشی داشت که آنرا ماه برگردن گرفت.

۱۶۰۹ - شیر : استعاره از بهرام .

۱۶۱۰ - سود او بود : در این کار بهرام سود می‌برد زیرا تنگ چشم تـاتاری را کـه بسیار دوست می‌داشت زنده می‌یافت.

۱۶۱۱ - بکرشمه چنان .... : با ناز به بهرام‌گور بیان کرد.

۱۶۱۵ - ادمان : کاری پیوسته انجام دادن.

بیت ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶:

در طول مدت زیاد براثر پیوسته انجام دادن بر این کار قدرت یافته‌ای تا اینکه حالا بدون رنج و زحمت و به‌آسانی می‌کشی و حمل می‌کنی (در ترازوی خودت می‌سنجی).

توضیح : در ترازو سنجیدن را در زبان ترکی «چك ملك» یا «چك ماخ» می‌گویند که ترجمهٔ فارسی آن «کشیدن» است بدین‌سبب نظامی بجای کشیدن (در معنی حمل کردن) عبارت «درترازوی خود می‌سنجی» را بکاربرده است «حمل‌کردن = کشیدن = در ترازو سنجیدن » رجوع کنید به صفحه ۱۳۳ شرح مخزن‌الاسرار نظامی تألیف نویسندهٔ این سطور .

۱۶۱۷ - سجده بردن : برای ادای احترام سرفروکردن.

سیم اندام : سفید تن .

معنی : نگار سیم اندام سجده را با دعایی هر چه تمامتر بجای آورد.

۱۶۱۸ - غرامت : آنچه ادایش لازم باشد.

معنی : گفت برای پادشاه غرامت بزرگ است دراینکه آوردن گاو را برپشت بام بر اثر تعلیم بداند اما دوختن سم‌گورخر را با تیر به‌گوش آن براثر تعلیم حساب نکند.

۱۶۲۰ - یارستن : توانستن.

۱۶۲۱ - تشنیع : عیب کسی را آشکارکردن.

هندویی کردن : کوچکی کردن، تواضع کردن (باستقبال شتافتن را نشانهٔ هندویی و کـوچکی آورده است).

۱۶۲۲ - برقع : روی بند.
۱۶۲۳ - عذرانگیختن : کسی را معذور دانستن، بکسی حق دادن. نظامی در خسرو و شیرین عذرانگیز بودن را جوانمردی دانسته است :

کزین تندی نباید تیز بودن — جوانمردی است عذرانگیز بودن

(ص ۳۴۸)

گل : استعاره از زیباروی.
نرگس : استعاره از چشم.
آب گل : گلاب ، اشک .

توضیح : تشبیه اشک به گلاب دو سبب داشته :
یکی آنکه در پزشکی قدیم گلاب برای فرونشاندن دردسر بکار می‌رفت و اشک ریختن و گریه کردن هم برای تسکین آلام مفید شناخته شده بود و شاعران نیز باین نکته واقف بودند. خاقانی شروانی بدیدن خرابه‌های ایوان مدائن می‌رود و از ویرانه‌ها شکایت می‌شنود که میگویند: جغدها در اینجا لانه کرده‌اند و شب هنگام آواز شوم خود را سر داده و ما را بدرد سر مبتلا کرده‌اند برای تسکین درد سرما از چشمانت گلابی بریز (گریه کن) :

از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدردسر — از دیده گلابی کن درد سر ما نشان

(دیوان خاقانی ص ۳۶۳)

باز در جای دیگر برای فرونشاندن درد سر اشک را به گلاب تشبیه کرده و گفته است :

تا درد سرم فرو نشاند — این اشک گلابسان مرا بس

(دیوان ص ۴۹۹)

سبب دوم آنکه میان گلاب و اشک باتوجه به دستگاه تقطیر یا گلابگیری قدیم شباهتی بسیار نزدیک وجود دارد، شکل سادهٔ دستگاه فیزیکی گلابگیری چنین بوده است :

۱ - ظرفی که گل سرخ را با مقداری آب در داخل آن قرارداده و با سرپوش لوله‌دار سر آن را می‌بستند.

۲ - این ظرف بوسیله منبع آتش گرم می‌شد و گلبرگهای داخل ظرف می‌جوشید و بخار آن از راه لوله براه می‌افتاد.

۳ - لولهٔ حاوی بخار را از داخل آب سرد می‌گذرانیدند تا در مجاورت سرما بخار به‌قطره تبدیل شود و از انتهای لوله چکیدن گیرد.

نگرش دقیق و قدرت تخیلّ و نبوغ ادبی شاعر شباهتی میان این قطره گلاب و گریهٔ انسان پیدا کرده است.

۱ - دل به گل سرخ تشبیه شده است.
۲ - غمها و غصه‌ها به آتش تشبیه شده است.
۳ - اشک به قطرهٔ گلاب تشبیه شده است .

این مطلب ساخته و پرداختهٔ نویسندهٔ این سطور نیست بلکه شعرا بارها به این تشبیه و اجزاء آن

بصورت صریح یا مضمر اشاره کرده‌اند از آن جمله جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی شاعر قرن ششم هجری از همه صریح‌تر و گویاتر تشبیه کرده و گفته است:

چون کوره سینهٔ من و دل برگ گل دراو — دیده دهان نایژه و اشک چون گلاب

(دیوان ص ۴۳)

مسعود سعد سلمان اشک را باران غم نامیده و سبب تشکیل آن را حرکت بخار حسرت از دل به‌سر می‌داند.

بخار حسرت چون برشود زدل به سرم — زدیدگانم باران غم فرود آید

(دیوان ص ۱۲۱)

ابوالقاسم حسن عنصری شاعر دورهٔ غزنویان نیز بصراحت بیان کرده است:

گفتم دلم بسوزد وزدیده خون چکد — گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب

(دیوان ص ۱۰)

خاقانی شروانی گوید گرمی غمهای دل، آتشین آبی (اشک) از مژگانم روان کرده است.

از مژه در آتشین آبم که دل — تف این غمها برون دادست باز

(دیوان ۷۹۳)

نورالدین عبدالرحمن جامی مشابهت اشک و گلاب را چنین تصویر کرده است:

دل کرد یاد روی تو و دیده اشک ریخت — هر گل که چید دل زتو چشمم گلاب کرد

(دیوان ۳۱۳)

تاج‌الدین آبی چشم و دل را به کارگاه آب و آتش یعنی دستگاه تقطیر تشبیه کرده و گفته:

ای صدر دین زدرد فراق جمال تو — چشم و دلم قرارگه آب و آتش است

از چشم و دل که منزل وصل تو بود دی — امروز بی‌تو بارگه آب و آتش است

ازدیده چون گلاب گل از دل چرا چکد؟ — گرچشم و دل نه‌کارگه آب و آتش است

(لباب الالباب عوفی ص ۱۲۸)

و محمدبن محمد فراهی گوید:

ای رفته و بی‌تو رفته خواب از دیده — گل رفته و می‌رود گلاب از دیده

تا باز نبینمت ببینم حالی — خون از جگر، آتش از دل آب از دیده

(لباب الالباب عوفی ص ۲۱۶)

نظامی در شرفنامه و خسرو و شیرین نیز گلاب را بجای اشک بکار برده است:

برافروخت آن ماه چون آفتاب — فروریخت بر گل زنرگس گلاب

(شرفنامه ص ۴۱۶)

* * *

زبادام تر آب گل برانگیخت　　　گلابی بر گل بادام می‌ریخت
(خسرو و شیرین ص ۱۷۰)

* * *

دراین افسانه شرط است اشك رندان　　　گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
(خسرو و شیرین ص ۴۳۰)

۱۶۲۴ - از بدو نیك خانه خالی کردن : خلوت کردن.
سخن سگالی کردن : سخن از روی اندیشه و دلیل گفتن :
۱۶۲۷ - فتنه گران : بیگانگان .
فتنه : زیباروی (مصراع دوم بیت ۱۶۲۷) .
۱۶۲۸ - فتنه : نام کنیزك بوده است (مصراع اوّل بیت ۱۶۲۸).
فتنه : آشوب (مصراع دوم بیت ۱۶۲۸).
۱۶۳۰ - ماندن : گذاشتن (در معنی متعدی).

بیت ۱۶۳۱:

معنی : براثر عشق و علاقه‌ای که بتو دارم زندگی از دست من می‌رفت یعنی کم مانده بود که جان بر سر این کار بگذارم .

بیت ۱۶۳۴ و ۱۶۳۵

معنی : در برابر مهارت تیراندازی پادشاه من ساکت ماندم و صبوری را پسند کردم علتش این بود که با این کار چشم بد را از پادشاه دور کردم و نگذاشتم که به پادشاه چشم زخم برسد زیرا هر چه مورد پسند چشم قرارگیرد هدف چشم زخم می‌گردد.

۱۶۳۶ - غبنم آمد : بمن زیان رسید زیرا آسمان خلافکار برکاری که بر اثر محبت بود تهمت کینه داد.
۱۶۳۷ - سخن گرفتن (کسی را سخن گرفتن) : تأثیر کردن سخن .
۱۶۴۱ - حفاظ : نگاهداشتن.
۱۶۴۳ - بزرگوار : لایق بزرگان .
۱۶۴۴ - تشریف : خلعت .
۱۶۴۵ - شادی انگیزان : مردم را بشادی تشویق کننده .
شکرریزان : شکر افشانی .

۱۶۴۸ - زماه تا ماهی : از زمین تا آسمان.

۱۶۵۰ - زردگوش : دشمنان ترسو. در فرهنگ معین «منافق و مذبذب» معنی شده است. در زبان ترکی وقتی که می‌خواهند شدت ترسیدن کسی را بیان کنند می‌گویند «تادرون گوشش زرد شد».

آب سیه : آبی که رنگ آن تیره و کدر باشد، بعضی از آبزیان وقتی که میخواهند از دشمن درامان بمانند آب را سیاه می‌کنند مثل ماهی مرکب و بعضی دیگر آب را بهم می‌زنند تا گل‌آلود شود و دیده نشوند، نظامی به‌این مطلب نظر داشته و میخواهد بگوید که دشمنان متواری شدند.

۱۶۵۱ - هم لقب با برادر بهرام : ظاهراً بهرام‌گور برادری بنام نرسی داشته است.

۱۶۵۳ - دارا : داریوش.

۱۶۵۴ - دستور : وزیر.

۱۶۵۵ - بسرخویش : به‌تنهایی.

عالم هنر : جهان هنر، خیلی هنرمند.

۱۶۵۷ - عارف اندیشه : صوفی منش.

راه‌شناس : آشنا به مذهب.

۱۶۵۸ - موبد موبدان : مه مغان. مسمغان.

۱۶۶۱ - مشرف : مباشر، ناظر هزینه.

مسالك : راهها.

۱۶۶۳ - نافذالامر : فرمانروا.

درستی قلم : راستکاری و راست نویسی، کنایه از حسابدار درستکار.

۱۶۶۳ - نایب : پیشکار، قائم مقام.

۱۶۶۴ - عامل : مأمور، کاردار.

بیت ۱۶۶۶:

معنی : مانند آسیا دور خود می‌چرخید دایم در فعالیت و حرکت بود و مثل آسیا هر چه را بدست می‌آورد بین محتاجان تقسیم می‌کرد (باز می‌انداخت).

توضیح : آسیا (آسیاب) : آس + آب، آسیای آبی. در آسیاب گندم بوسیلهٔ ناو چوبی به‌وسط سنگ بالایی که متحرك است می‌ریزد و پس از آنکه آرد شد بر اثر قوهٔ گریز از مرکز از لایهٔ دو سنگ آسیا بیرون افکنده می‌شود. نظامی بیرون پریدن آرد را با عبارت «باز انداختن» بیان کرده است. او با آسیا آشنایی داشته و تصاویر زیبا از آن ساخته است :

در اقبالنامه گوید :

درافکن بهم گرگ را با پلنگ   تو بر آرد را از میان دوسنگ

(ص ۱۴۵)

۱۶۶۸ - دین بدنیا .... یعنی دنیا را بدین ترجیح داد و بجای تیغ جام می بدست گرفت.

۱۶۶۹ - حریف : هم کار، هم نشین.

۱۶۷۱ - خان خانان : خاقان چین.

خانه گیر : خانه گیرنده، کشور گیرنده (به‌مات کردن شاه در عرصهٔ شطرنج نیز ایهام دارد).

۱۶۷۲ - سخت کمان : تیرانداز ماهر .

۱۶۷۳ - ماوراءالنهر : ورز رود، آنطرف رودخانه جیحون و سیحون .

فردوسی گوید :

اگـــر پـــهلوانـــی نـــدانـــی زبـــان　　ورز رود را مـــــاورالنـــــهر دان

۱۶۷۴ - تیز آمدن : بسرعت آمدن، خشمگین آمدن.

رستاخیز فکندن : قیامت برپاکردن ، کنایه از کشت و کشتار.

۱۶۷۵ - ترك تاز : حمله .

۱۶۷۶ - دست پرور (صفت فاعلی در معنی مفعولی) : دست پرورده شده، در بیت ۵۶ . همین کتاب : پناه پرور را بمعنی پناه پرورده شده آورده است.

ناز : خوشی و عیش .

۱۶۷۷ - یك دلی : همرایی .

۱۶۷۸ - نورد : کنایه از نامه . نهفته‌های نورد : نوردهای نهفته ، نامه‌های مخفی .

پیش روکردن (بفتح‌راء) : پیش از وقت قاصد روانه کردن.

بیت ۱۶۷۹ - ۱۶۸۰

دربارهٔ پادشاه خودش بداندیشی کرده بفکر جمع‌کردن مال و نگهداری ملك خود افتاده بود. و در نامه بخاقان گفته بودند که ما نیك خواه تو هستیم (برخیز و به اینجا بیا).

بیت ۱۶۸۲:

معنی : اگر لازم است ما بروی تیغ بکشیم و او را بکشیم و اگر کشتن او را نمی‌خواهید. او را دستگیر کرده و زنده بتو می‌سپاریم.

تیغ در کسی داشتن : با شمشیر قطعه قطعه کردن.

۱۶۸۴ - نایب : پیشکار .

۱۶۸۷ - مردکسی نبودن (مرد با کسر دال) : حریف کسی نبودن .

۱۶۸۹ - ماندن : گذاشتن.

۱۶۹۱ - فارغانه : بی‌خیال‌وار .

کاری کرد که آن کار را بردشمن خود عیب و ضعف می‌دانست. نتیجه آن شد که دشمن او بر کار او بخندد.

۱۶۹۶ - فارغ بال : آسوده خاطر .

ایمن : بی‌ترس.

بیت ۱۶۹۶:

معنی : بهرام‌گور عیش و نوش کردن خاقان را بفال نیک گرفت.

۱۶۹۹ - یکدل : متحد و موافق .

معنی : همه متحد و یکی مانند نار صددانه بااینکه صد دانه دارد اما همه در یك خانه و در یك جا و متحدند.

۱۷۰۰ - خصم خفته : دشمن غافل، کنایه از خاقان چین.

معنی : طاس بازی را پنهان نگهداشت و نقشی را که میخواست فراهم ساخت.

۱۷۰۱ - خواب خرگوش دادن : حریف را به خواب خرگوش مبتلاکردن . دشمن ظاهراً بیدار و اما در حقیقت بخواب رفته باشد.

توضیح : در موقع خواب چشمهای خرگوش باز می‌ماند. بدین سبب کسی راکه ظاهراً چشمش باز اما در واقع خفته و بی‌خبر است بخواب خرگوش تشبیه می‌کنند. در فرهنگ‌ها «خواب خرگوش » بمعنی غفلت و فراموشی آمده است.

بیت ۱۷۰۲:

معنی : برنشانهٔ دشمن تیر را خوب زد زیرا از ماجرای دشمن آگاه بود.

۱۷۰۳ - شبیخون بردن : هنگام شب غفلتاً هجوم بردن.

گردبالای ... : (سرعت حمله را تصویر می‌کند) آنچنان سریع حمله کردند که گرد سم اسبان آنها تا آسمان هفتم رسید.

۱۷۰۴ - سیه‌کاری : کنایه از تاریکی ، ظلمت .

باچشمها سیه‌ماری کردن : در چشمها خیال مار سیاه انگیختن.

۱۷۰۵ - از پیش برگرفته چراغ : شبی بی‌ستاره و ماه، بی‌نور و تاریك .

۱۷۰۶ - گفتیی (گفتی + ی استمراری) : می‌گفتی.

۱۷۰۷ - مردم : انسان .

بیت ۱۷۰۶ و ۱۷۰۷:

معنی : گویی صد هزار زنگی سیاه مست تیغ بدست بهرسو می‌دویدند انسان از ترس زنگیانی که می‌دویدند چشم را باز می‌کرد (وحشت زده نگاه می‌کرد) با اینکه چیزی نمی‌دید.

۱۷۰۸ - خم زر : خمی که دارای دینار است (ستارگان).

۱۷۰۹ - خامی : ناپختگی .

بدین خامی : با این خامی که دشمن داشت.

شب عنبرین : شب تاریك .

جنگ بهرامی : جنگ درخور مریخ ، جنگ بسیار سخت. توضیح : ستاره مریخ بنام بهرام در ادبیات فارسی نامیده می‌شود. مریخ در یونان قدیم رب‌النوع جنگ بشمار می‌آمد.

۱۷۱۰ ـ عنان گشادن : اسب تاختن.

بیت ۱۷۱۱:

معنی : بر هر که تیر می‌زد فوراً تیر از طرف دیگر بیرون می‌رفت بعبارت دیگر تن دشمن را می‌سفت.

۱۷۱۲ ـ خدنگ : تیر پیکان دار.

چشم پرهیز: (اضافهٔ اقترانی).

بیت ۱۷۱۲:

خدنگ او سنگ خاره را سوراخ می‌کرد و چشم دشمنان درحالیکه از خدنگ او پرهیز می‌کرد کور می‌شد.

بیت ۱۷۱۳:

معنی : زخم پیدا بود اما تیر معلوم نبود. زیرا تن دشمن را سوراخ کرده و بیرون رفته بود. تیر را هم می‌دیدند. درحالیکه به‌زخم ننشسته بود.

۱۷۱۵ ـ تنگ آمدن : نزدیك شدن.



بیت ۱۷۱۶:

معنی :کوه از او دشت و دشت از او کوه شده بود، یعنی براثر تاخت و تاز کوه‌ها پست و دشت‌ها از کشته پشته بسته بود.

بیت ۱۷۱۸:

جانش از تنش رخت برداشت، یعنی بی‌جان شد.

۱۷۱۹ ـ طشت خون : شفق ، سرخی افق .

وقتی که صبح تیغ آفتاب را برآهیخت (خورشید طلوع کرد) طشت خونین در آسمان ظاهر شد (افق سرخ شد).

بیت ۱۷۲۰:

هر جا تیغ و طشت خون باشد قتل و خونریزی در کار هست، تیغ خونریزی می‌کند. (در قدیم وقتی که می‌خواستند سر کسی را در پیش امیر از تن جدا کنند نطع چرمی می‌گستردند و روی آن شن می‌ریختند تا خون را جذب کند و محکوم را چشم می‌بستند و آنجا می‌نشاندند و سیاف سر او را از تن جدا می‌کرد، گاهی بجای ریگ، طشت می‌گذاشتند و خون محکوم را در آن جمع می‌کردند).

۱۷۲۱ ـ خون خدا (بدون اضافه) : صاحب خون ، انسان

گوی سر (اضافهٔ تشبیهی) : سربگوی تشبیه شده است.

۱۷۲۲ - زَهره (بفتح اول) : کیسهٔ صفرا.
زهره می‌شکافت و صفرای داخل آن بیرون می‌ریخت.

بیت ۱۷۲۳:

معنی : نیزه سنان خود را در گرو تیغ کرده بود تا اژدها را بزند و بشکافد یعنی نیزه از خود کارآیی تیغ را نشان می‌داد.

بیا و برو : بیا و قدرت را تماشاکن و توقف مکن و برو (جای خطر است).

۱۷۲۴ - مار جهنده : یك نوع مار که بطرف دشمن می‌جهد، نوعی افعی.

بد بود : بد باشد، خطرناك باشد.

۱۷۲۵ - موی شکاف (صفت برای نوك تیز) : موی شکافنده.

۱۷۲۶ - فرق : راهی در میان موی سر.

کمرگه : کمرگاه؛ جای کمر. میان.

۱۷۲۷ - تیغ را تحریف کردن : منحرف کردن تیغ بطرف کمر حریف.

۱۷۲۹ - ترك (مفرد در معنی جمع) : لشکر ترك، ترکها.

ترکتاز : حمله ناگهانی، شبیخون.

زخم : ضرب، صدمه.

۱۷۳۰ - بهانه‌گاه گریز : جایی که برای گریختن دنبال بهانه بودند. جنگ شکست انجام.

تیغها کند ... : شمشیرهایشان از فعالیت باز ماند و پای فرار سرعت یافت.

۱۷۳۱ - آهن شه : تیغ پادشاه.

سخت جوشی کردن : خشونت و بی‌رحمی کردن.

سخت کوشی : مقاومت در جنگ، پایداری.

۱۷۳۲ - نمودار : دلیل، نشانه.

۱۷۳۳ - میغ : ابر.

بیت ۱۷۳۴:

معنی : به‌سپاهیان خود گفت دریابید که فتح روزی و نصیب شماست و زمان فتح رسیده است.

۱۷۳۵ - قلب گه : قلب سپاه، مرکز

۱۷۳۶ - اژدها : استعاره از شمشیر

۱۷۳۷ - دارای قلب : فرمانده قلب سپاه.

۱۷۳۸ - میمنه : جناح راست.

میسره : جناح چپ.

ساقه : دنبالهٔ سپاه.

مقدم : پیشتازان سپاه.

توضیح : نقشه جنگی و تمرکز و آرایش سپاهیان اغلب بشکل پنج دایره بود یك دایره در وسط بنام قلب و دایره‌ای دردست راست بنام میمنه و دایره‌ای در سمت چپ بنام میسره و دایره‌ای در شمال بنام مقدم یا مقدمه و دایراه‌ای در جنوب بنام ساقه بعضی این آرایش جنگی را بشکل پرنده که در حال پرواز است تصور کرده‌اند که قلب مرکز فرماندهی بدن پرنده، و سپاهیانی که در جلو قرارمی‌گیرند مقدم یا مقدمه و افرادی که در راست هستند جناح (بال) راست و افرادی که در طرف چپ‌اند. جناح (بال) چپ و دنباله لشکر را که معمولاً، باروبنه سپاه است ساقه نامیدند. رجوع کنید به کتاب «آداب الحرب و الشجاعه».

ریختن : پاشیده شدن.

۱۷۴۰ - سیه شیر : کنایه از سربازان بهرام‌گور.

نرم شمشیر : کنایه از سربازان خاقان چین.

۱۷۴۱ - بیور اسب : ضحاك .

ماربیور اسب : اژدهای ضحاك .

۱۷۴۶ - رفتن (بضم راء) : روبیدن .

زمین رفتن : کنایه از زمین بوسی .

۱۷۴۷ - پهلوی خوان : پهلوی خواننده، کسی که بزبان پهلوی آواز می‌خواند.

پارسی فرهنگ : دارندهٔ علم و ادب فارسی.

۱۷۴۸ - خوشاب : آبدار .

نشید : ترنم .

رباب : از آلات موسیقی .

۱۷۴۹ - قیاس : اندازه.

۱۷۵۱ - بدامن : دامن دامن .

بکلاه : کلاه کلاه . در زبان آذربایجان شرقی «کلاه» بجای پیمانه نیز بکار می‌رود زیرا گاهی از کلاه بجای ظرف و پیمانه استفاده شده است مثلا باغبان کلاه خود را از میوه پر می‌کند و برای مهمانان خود می‌آورد. در گویش محلی «سه کلاه گردو» و «دو کلاه فندق» و «یك کلاه سیب» رواج دارد.

(۲۹)

۱۷۵۵ - ستاره : کنایه از امیران .

ماه : کنایه از بهرام گور .

بیت ۱۷۵۷:

معنی : لشکر برای جنگ با دشمنان و برقراری صلح و امنیت لازم است اگر این دو کار از لشکر ساخته نباشد وجود سپاهی با سنگ فرقی نخواهد داشت.

سعدی نیز چنین مفهومی را بشعر آورده :

چه خوش گفت بازارگان اسیر — چوگردش گرفتند دزدان بتیر
چو مردانگی آید از رهزنان — چه مردان لشکر چه‌خیل زنان

۱۷۵۸ - بهیچ نبرد : در نبردی . (هیچ = ی وحدت).

۱۷۶۰ - کار : جنگ .

۱۷۶۳ - ایرجی گوهر : از نسل ایرج (ایرج پسر فریدون).

آرشی هنر : مهارت آرشی .

آرش : پهلوانی کماندار بود از لشکر منوچهر پیشدادی در آخر دورهٔ حکمرانی منوچهر قرار برآن شد دلاور ایرانی تیری رهاکند و هر کجا که تیر فرود آید مرز ایران و توران باشد، آرش پهلوان ایرانی از قلهٔ دماوند بقولی از آمل تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و بکنار جیحون (بقولی مرو) فرود آمد و آنجا مرز ایران شناخته شد .

در ویس و رامین گوید :

اگر خوانند آرش را کمانگیر — که از ساری به‌مرو انداخت یك تیر

(ص ۲۷۳)

۱۷۶۴ گیو : یکی از پهلوانان داستانی ایران، پسر گودرز، داماد رستم و پدر بیژن است.

رستم : پسر زال جهان پهلوان ایران از مردم زابلستان

کنیت : در زبان عرب هراسمی که با : اب ، ام، ابن، بنت «آغاز شود» کنیت نامند، اما اینجا بمعنی لقب آمده .

۱۷۶۵ - کار : جنگ .

۱۷۶۶ - سبیکه : شوشهٔ زر و سیم ، قطعهٔ طلا یا نقرهٔ گداخته و در قالب ریخته.

خلاص : ناب، ناآمیخته .

خاص کردن : متعلق بشاه کردن. مال شاه قراردادن.

۱۷۶۷ - بخفت : بخواب غفلت رفت.

۱۷۶۹ - غم جهان خوردن : در اندیشهٔ جلب نفع و دفع ضرر بودن.

۱۷۷۰ - حوضهٔ می : پیمانه می .

حور (در عربی جمع و در فارسی بجای مفرد بکار می‌رود) : زن زیبا چشم بهشتی .

بیت ۱۷۷۱:

معنی : من مانند برق هستم که هنگام بارش ابر بوجود می‌آید در یك دست باران (می) دارم و در دست دیگر تیغ (درخش) دارم. یعنی باوجود می‌گساری از جنگ نیز بی‌خبر نیستم.

۱۷۷۲ - کارفرمودن : بکاربردن .

بیت ۱۷۷۳:

معنی : خواب من مانند خواب خرگوش نهفته و معماگونه است در عین خواب دشمن را نیز می‌بیند.

به توضیح بیت شماره ۱۷۰۱ رجوع کنید.

۱۷۷۴ - تأویل : تفسیر.

خندهٔ شیر : دندان نمودن شیر بهنگام خشم.

مستی پیل است : مانند مستی پیل است که خرابی و زیان بیشتر بار می‌آورد.

۱۷۷۸ - رای آوردن : اندیشیدن .

۱۷۷۹ - منش : اندیشه .

بیت ۱۷۷۹:

معنی : بباده اندیشه‌ام را حدت می‌بخشم و دشمنان را از بین می‌برم و بر سر خاکش جرعه‌ریزی می‌کنم.

۱۷۸۰ - کاختران سپهر بیکارند؟ (استفهام انکاری) : اختران سپهر بیکار نیستند.

بکارخود مشغول‌اند یعنی طالع کار خود را می‌کند.

۱۷۸۲ - خواب بستن : کسی را بخواب سنگین بردن، یعنی من خود را مشغول بعیش و نوش نشان دادم و این سبب شد که خاقان باور کرده و در خواب غفلت افتد.

بیت ۱۷۸۳:

معنی : با چنین کج رفتاری و غلط اندازی که بعمل آوردم ملاحظه کنید که رخت دزد (هندو) را چگونه غارت کردم. یعنی ساز و برگ خاقان را در اختیار آوردم.

بیت ۱۷۸۴:

معنی : سگ است که بسبب ناتوانی شب‌ها را نمی‌خوابد و از خودش پاسبانی می‌کند. (یعنی شیر چون توانا است شب‌ها خود را پاسبانی نمی‌کند و هر وقت با خطر روبرو شد از عهده آن برمی‌آید).

بیت ۱۷۸۵:

معنی : اگر اژدها در داخل غار خوابیده باشد بسبب قدرت و صلابتی که دارد شیر نر بر در غار بار نمی‌یابد و حق ورود ندارد.

۱۷۸۶ - آزادگان : ایرانیان.

۱۷۸۸ - کمربندان : فرماندهان.

پیرانه : زینت .

۱۷۹۰ - باد باشد باد : باد باشد باد باشد (بعد از باد دوم «باشد» را بقرینه حذف کرده است). پوچ، توخالی، بی‌اثر.

۱۷۹۱ - همسری : رقابت، همتایی .

۱۷۹۳ - در سر شدن : بسرفروافتادن، از میان رفتن.

سر نشدن : پادشاه و بزرگ نشدن.

۱۷۹۶ - اشکار : شکار .

۱۷۹۷ - گردن‌گور : گردن‌گور را بکمند آورد.

۱۷۹۹ - برابروی کسی چین افکندن : کسی را بعذاب و رنج انداختن.

هندی : شمشیر هندی.

۱۸۰۰ - فغفور (بغ‌پور : پسر خدا): لقب پادشاهان چین .

۱۸۰۱ - پالودن : تهی کردن.

مصرع دوم : مغز شیر را از دهن بیرون آوردند.

۱۸۰۲ - قهر کردن : مغلوب کردن.

بیت ۱۸۰۶:

معنی : یك صفت او را هزار برابر دیگران می‌شمارند، یعنی شجاعتش وسخایش و رعیت پروریش هزار برابر دیگران بود.

بیت ۱۸۰۷:

معنی : هر پادشاهی بصفتی مشهور است و آن صفت در تاریخ نشان او بحساب می‌آید، بهرام گور به‌تنهایی برابر با همهٔ پادشاهان است یعنی صفات نیك همه پادشاهان در او جمع است.

۱۸۰۸ - طارم (تارم) : ریشهٔ این لغت یونانی است و بمعنی خانه چوبین، نرده و چوب بند است.

دولختی : دری که دارای دو لنگه است.

بیت ۱۸۱۰:

معنی : سنانش مانند مار جانگزای است ماری است که مهره دارد با این مهره زندگی و خوشی می‌بخشد (بدوستان).

مهرهٔ مار : خاصیت پادزهر دارد و دو نوع است : یك نوع در معدن زبرجد بهم می‌رسد و آن زبرجدی رنگ مایل بسیاهی و خاکستری است و نوع دوم غده‌ای است که در عقب سر بعضی از افعیان یافت می‌شود، چون از گوشت جدا کنند نرم است اما بعد حجریت پیدا می‌کند.

اژدهای عنان (اضافهٔ تشبیهی) : عنان اسب را به اژدها تشبیه کرده است. نظیر گفته منوچهری دامغانی :

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه برشاخ چندن

(دیوان ص ۶۳)

مارگیرد ... : اسب را چنان تیز می‌راند که مار را زیر سم از پای در می‌آورد.

۱۸۱۲ - سر برون آمدن : سرپیچی و نافرمانی، عصیان.

بیت ۱۸۱۴:

معنی : تعریف عجیب و اغراق بسیار غریب است میگوید او می میخورد اما عدویش مست می‌شود ! .

۱۸۱۹ ـ لعل اقبال (اضافه تشبیهی) : اقبال به‌لعل تشبیه شده است.

بیت ۱۸۲۰:

سخنان پادشاه را به یاقوت و سخنان کاردانان را به کهربا (که قابل مقایسه با یاقوت نیست) تشبیه کرده است.

۱۸۲۱ ـ آفرین : درود و تحیت .

بیت ۱۸۲۲:

معنی : هر جا که تخت پادشاه برقرار می‌گردد اگر آنجای چون ماهی در پست‌ترین نقطه باشد ارزش و عزت می‌یابد و مقامش به‌ماه می‌رسد.

۱۸۲۳ ـ تارك : فرق سر .

راست یا کژ .... : حساب و سرنوشت تاج را دیگرگون کند.

۱۸۲۵ ـ مولا : بنده ، چاکر .

۱۸۲۸ ـ هنرمندی : هنرمند بودن، فن و ادب دانستن.

کمربندی کردن : خدمت کردن.

۱۸۲۹ ـ راه توشه : هزینه زندگی .

۱۸۳۰ ـ مثال دادن : فرمان دادن.

بمعذوری مثال دادن : فرمان معاف از کار برای کسی صادر کردن، اجازهٔ معافیت از کار دادن.

دستوری : اجازه

بیت ۱۸۳۲:

معنی : اگر با معاف شدن من موافق نباشد تا زنده هستم در خدمت پادشاه از پرستش و بجای آوردن آیین بندگی سرپیچی نمی‌کنم.

۱۸۳۳ ـ دست خازن .... : خازن جواهر سنجی کند، جواهر بسنجد و بیاورد.

۱۸۳۵ ـ حمل داران : بارکشان.

حمل بر حمل : باراندربار ، بارهای زیاد.

۱۸۳۶ ـ زربخروار : زرخروار خروار .

مشك نافه : نافهٔ مشك .

بکیل : پیمانه پیمانه .

۱۸۳۷ ـ مرتفع : عالی ، خوب و نغز .

بیت ۱۸۳۹:

کشتی بخشش و نیکی را در کوه جودی راند. نظامی به‌آیهٔ ۴۶ از سورهٔ ۱۱ نظر داشته

«وقضی‌الامرواستوت علی الجودی . قرآن کریم» و گذارده شد کار و قرار گرفت بر کوه جودی.

۱۸۴۱ - آموده : زینت یافته.

۱۸۴۴ - ده و گیر : جنگ و پیکار. در خسرو و شیرین گوید :

خــداونـدیش را عـلت سـبب نـیست ده و گیر از خداوندان عـجب نـیست

ص ۴۳۵

(۴۰)

۱۸۴۸ - سراچه : سرای کوچك، اطاق .

ارژنگ : کتاب مانی که دارای نقاشیهای خوب بود.

هفت کشور : سطح زمین را هفت کشور می‌دانستند بدین شرح : هندوان، عرب و حبشیان، مصر و شام، ایران شهر، صقلاب و روم، ترك و یأجوج، چین و ما چین .

اگر این کشورها را در یك دایره بزرگ رسم کنیم ایران در وسط و شش کشور دیگر به‌ترتیب جهت گردش عقربه‌های ساعت دور ایران قرارگیرد (در نقشه‌های جغرافیای قدیم چنین رسم شده است) نظامی در میان قرارگرفتن ایران را دلیل برتری و خوبی ایران ذکر کرده است :

هــمه عــالم تــن است و ایــران دل نـیست گـوینده زیـن قیاس خـجل

(هفت‌پیکر، بیت ۳۵۶)

بیت ۱۸۵۰:

معنی : وقتی که آن هفت دختر (هفت کیمیا) بدستش آمد کوره‌اش از هفت جوش فروکش کرد، یعنی عشق و علاقهٔ جنون آمیزش اعتدال یافت.

۱۸۵۱ - کیان : دومین سلسله پادشاهی از دورهٔ تاریخ افسانه‌یی ایران.

۱۸۵۲ - گوهری یافت : گوهری از نژاد خودش بدست آورد.

۱۸۵۴ - بر سر هر دو : علاوه‌بر آن دو (دختر و خزانه و تاج)

۱۸۵۶ - ترکتاز کردن : تاختن.

۱۸۵۷ - نفس نزدن : حرف نزدن، اعتراض نکردن.

۱۸۵۸ - مغرب شاه : شاه مغرب (شمال و شمال غربی افریقا)

زر مغربی : یك نوع دینارکه عیارش بالا بود.

۱۸۶۱ - رای : لقب پادشاه هند.

۱۸۶۲ - خوارزم : ناحیه‌ای از ایران قدیم . (قسمتی از ترکستان آنروز).

۱۸۶۳ - سقلاب : اسلاو .

۱۸۶۴ - کشور خدای : پادشاه .

لعبت : عروسك، اینجاکنایه از زیباروی .

در یتیم : در بی‌نظیر را در یتیم گویند. زیرا یگانه فرزندی که پدر را از دست داده دیگر نمی‌تواند نظیری مثل خود داشته باشد.

۱۸۶۵ - داد چیزی را دادن : آنچیز را در نهایت خوبی و انصاف انجام دادن.

(۳۱)

۱۸۶۹ - روزخانه : روزی را گویند که بسبب سرما در بیرون نمی‌توان بزم پا کرد. بزم را در خانه ترتیب می‌دهند.

۱۸۷۰ - شمع : کنایه از گل

قندیل : از ریشه یونانی «کندیل» بمعنی چراغدان.

بنگاه : خانه و مسکن.

بیت ۱۸۷۱:

معنی : زاغ بانگ و نوای بلبلان را دزدیده بود. با اینکه خودش دزد بود برای پی گم کردن در باغ بانگ دزدی سر داده بود (یعنی فریاد می‌کرد آی دزد آی دزد) تا بدزدی او پی نبرند.

نظامی در لیلی و مجنون گوید :

دزدان، چو بکوی دزد جویند در کوی دوند و دزد گویند

(بیت ۶۰۰)

بیت ۱۸۷۲:

معنی : زاغ نسب هندی دارد (سیاه پوش است) از هندوان دزدی عجب نیست.

۱۸۷۴ - باد شبگیری : باد سحرگاه .

بیت ۱۸۷۵:

معنی : قدرت سرما که از آتش توان و گرما راگرفته بود آب را به یخ تبدیل کرد و تیغ (فروغ خورشید و آتش) را چون آب سرد و تر کرد.

۱۸۷۶ - دمه : باد تند همراه با برف و سرما.

سفتن : سوراخ کردن.

بستن : منجمد کردن.

بیت ۱۸۷۷:

معنی : شیر وقتی که می‌خواست بجوش بیاید می‌برید (از شدت سرما) و چون پنیر می‌شد، و خون در اندام انسان به سرما تبدیل می‌شد.

۱۸۷۸ - قاقم : حیوانی است از تیرهٔ راسو که رنگ پشتش خرمایی و زیر شکمش زرد است، اما در زمستان رنگش سفید می‌گردد، پوستش قیمتی است.

حواصل : پرنده‌ای است با پرهای سفید، پوست آنرا در تهیه جامه‌های زمستانی بکار می‌برند.

در تاریخ بیهقی آمده : من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این دو بر اسب چنان بودم که از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی (ص ۴۴۸).

و منوچهری دامغانی عماری‌های رنگین بر پشت استران سفید را چنین تصویر کرده است :

عماری از بر ترکی که گفتی   که طاووسی است برپشت حواصل

(دیوان)

سنجاب : جانوری است برنگ خاکستری مایل بسیاه پوستش قیمتی است و در تهیهٔ البسهٔ زمستانی بکار می‌رود.

بیت ۱۸۷۸:

کوه و زمین سفید و پوشیده از برف بود، آسمان برنگ خاکستری و گویی جامهٔ سنجابی بدوش کشیده بود.

۱۸۷۹ - بهایم (جمع بهیمه) : چهارپایان.

معنی : درندگان چهارپایان را شکار می‌کردند و از پوست آنها برای خود پوستین می‌کردند تا خود را گرم کنند.

سر بزمین درکشیدن : سر را بزمین فروکشیدن (تا سرما آزار ندهد).

نامیه : نموکننده ، نبات .

اعتکاف نشین : گوشه نشین .

بیت ۱۸۸۰:

از شدت سرما گیاهان سر خود را بزمین فروکشیده بودند و نباتات گوشه‌نشین و بدون فعالیت شده بودند.

نامیه عنین و طبیعت عزب (مخزن‌الاسرار بیت ۱۳۶۴).

جهان دو رنگ : جهان حیله گر (دو رنگ باعتبار شب و روز).

کیمیاکاری : اکسیر سازی .

لعل آتش (اضافهٔ تشبیهی) : آتش به‌لعل تشبیه شده .

بیت ۱۸۸۱:

معنی : جهان حیله گر کیمیاکاری نموده و آتش لعل مانند را در دل سنگ پنهان کرده است.

توضیح دربارهٔ آتش در سنگ : فردوسی کشف آتش از میان دو سنگ را به‌هوشنگ نسبت داده است:

یکی روز شاه جهان سوی کوه — گذر کرد با چند کس هم گروه
پدید آمد از دور چیزی دراز — سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دو چشم از برسر چو دو چشمه خون — ز دود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ — گرفتش یکی سنگ و شد تیز جنگ
بزور کیانی رهانید دست — جهانسوز مار از جهانجوی رست
برآمد بسنگ گران سنگ خرد — همان و همین سنگ بشکست گرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ — دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز — ازین طبع سنگ آتش آمد فراز
جهاندار پیش جهان آفرین — نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد — همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغی است این ایزدی — پرستید باید اگر بخردی
شب آمد برافروخت آتش چو کوه — همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار

(شاهنامه چاپ شوروی ج ۱ ص ۳۳)

بعضی از شعرا و نویسندگان آتش را در دل سنگ و بعضی در دل آهن گمان کرده‌اند.
فرخی شاعر قرن پنجم وجود آتش را در سنگ دانسته است:

روزی درخش تیغ تو برآتش اوفتاد — آتش زبیم تیغ تو در سنگ شد نهان
واکنون چو آهنی زبرسنگ برزنی — آسیمه گردد و شود اندر جهان، جهان

(دیوان فرخی)

سعدی در آهن می‌داند:

پیداست خودکه مرد کدام است وزن کدام — درتنگنای حلقهٔ مردان بروز جنگ
مردی درون شخص چو آتش در آهن است — و آتش برون نیاید زآهن مگر بسنگ

(دیوان سعدی)

امیر معزی گاهی آنرا در سنگ می‌داند:

آتش زخشم تو به حجر درنهفته شد — و آب از لطافت تو روان گشت از حجر

* * *

بدید در ازل آتش نهیب خشم ترا — از آن نهیب نهان گشت در میان حجر

(دیوان امیر معزی)

و گاهی در میان آهن می‌داند:

میان سنگ درون ما در تو مأوی ساخت — ترانتیجهٔ سنگ است از آن قبل مأوی

(دیوان امیر معزی)

وگاهی وجود آتش را در آهن و سنگ می‌داند:

آتش زبیم آنگه بسوزد زخشم او ترسیده‌وگریخته درسنگ وآهن است

(دیوان امیر معزی)

* * *

بنگر این گوهر که از پولاد و سنگ آید برون

عالم تاریك را روشن کند خورشیدوار

خیر یزدان سنگ و آهن را زحزمت نور داد

تا میان سنگ و آهن نور پیدا شد زنار

(دیوان امیر معزی)

* * *

گلبنی بر روید اکنون در میان خانه‌ها

بیخ او در منقل و کانون و شاخ اندراثیر

زآهن و سنگش نسب وزظلمت و نورش سلب

اصلش از مرجان و فرعش از قطران و قیر

(دیوان امیر معزی)

* * *

گوهری کورا برادر ماه و خواهر مشتری است

گوهری کورا پدرسنگ است و آهن مادر است

(دیوان امیر معزی)

ظهیر فاریابی گاهی وجود آتش را در آهن می‌داند:

سموم قهر تو با کوه صدمتی بنمود بمرد آتش موهوم در دل فولاد

* * *

تو آن کسی که ببیند طلیعهٔ حزمت کمین آتش موهوم در دل پولاد

(دیوان ظهیر فاریابی)

وگاهی در سنگ و آهن:

آتش فروغ رای تو دارد ازین قبل دربر گرفته‌اند چو جان سنگ‌و آهنش

* * *

اگـــرچـــو آتش و آبست دولتت چـه عـجب
کـه آمـدست بـرون از مـیان آهـن و سـنگ
(دیوان ظهیر فاریابی)

انوری وجود آتش را در آهن می‌داند :
روزی کـه چـو آتش هـمه در آهـن و پـولاد
بـــــرباد نشـــــینند هـــزبران جـــولان را
(دیوان انوری)

خاقانی شیروانی گاهی آن را در سنگ دانسته :
از آهن اگر عدلش آتش زنه‌ای سازد
از سنگ بجای تف دینار کشد عدلش
(دیوان خاقانی)

و گاهی در آهن :
آتش زآهن آمد و زوگشت‌آهن آب
آهن زخاره زاد وازوگشت‌خاره‌سست
(دیوان خاقانی)

و گاهی در هر دو دانسته است :
زان دل چـون سـنگ و آهـن در دلم آتش زدی
پس بـــباد زلف از آتش ارغـــوان انگـــیختی
(دیوان خاقانی)

* * *

بـــــلی در زنــــاشویی ســـنگ و آهـــن
بــــجز نســـــار بـــنت‌الزنـــایی نـــیابی
(دیوان خاقانی)

عنصری وجود آتش را در آهن و سنگ دانسته است :
خــدایگـــانا امشب نشـــاط ســاز بــدانك
پـدرش زآهــن بــودست و مـادرش حـجر است
(دیوان عنصری)

نظامی گنجوی گاهی آتش را در سنگ و گاهی در آهن گفته است :
چـــو آتش گـــر زآهـــن ســازد ایـــوان
چـــو گـــوهر گـــر شـود در سـنگ پـنهان
بــــرونش آرم بــــه نــیرو و بــه‌نیرنگ
چـــو آتش زآهـــن و چـون گـوهر از سـنگ
(خسرو و شیرین)

* * *

نـــــقیب خـــــاص او بـــــاچندسرهنگ
بــــــرون آمـــد چـــو آتش از دل ســـنگ

(خسرو و شیرین)

* * *

تصاویری که بوسیلهٔ شعرا براساس پیدایش آتش از آهن و سنگ در ادبیات فارسی آرایش یافته بسیار است و بطوریکه در بالا اشاره شد عقاید مختلف است و علت این پراکنده‌گویی این بوده است که شاعران علت علمی پیدایش آن را نمیدانستند. و عقاید دانشمندان نیز متفاوت بوده است.

نظریهٔ محمدزکریای رازی و حکیم ناصر خسرو قبادیانی

بگفته حکیم ناصرخسرو : محمدزکریای رازی معتقد بوده :

در جوهر آتش اجزای هیولی کمتر است و خلاء بیشتر است و بهمین جهت است که چون هوا را بسنگ و آهن بزنیم تاگشاده شود و آتش از او پدید آید. (زادالمسافرین ص ۸۸ و ۸۹).

اما حکیم ناصر خسرو این عقیده را رد می‌کند و معتقد است که «آتش اندر هوا از میان دو جسم چون سنگ و آهن و جز آن بدان همی پدید آید که جوهر هوا آتشی است بحد قوت، از آنکه گرم‌وتر است و چون سنگ را به آهن برزنند جزوی از هوا بمیان ایشان گرفتار آید، بدان حرکت که آنجا پدید آید گرمی آن جزو، که میان این دو جسم ناگه گرفتار آید زیادت شود تا مرآن تری را که به آن جزو آمیخته است خشك کند و چون آن جزو گرم و خشك شود آتش گردد و اندرآویزد بدان‌تری ضعیف گشته که برآن جزو باشد که هم پهلوی او باشد و آن تری ضعیف چون هیزم‌می‌شود مرآن نقطهٔ آتش را (زادالمسافرین ص ۸۸ و ص ۸۹).

نکتهٔ جالب علمی و درست که در عقیدهٔ ناصر خسرو آمده این است که حکیم به اصل «اصطکاك تولید گرما می‌کند» توجه داشته است.

گل حکمت (بکسر کاف فارسی): نوعی خاك رست که در برابر حرارت مقاومت بسیار دارد و از این‌رو برای اندود کردن درون کوره‌ها یا ساختن تنور بکار می‌رود.

کوزه : گلدان.

کوزه گل : نوعی از ظروف که در آن نهال گل می‌نشانند.

پوده : کهنه و پوسیده.

بیت ۱۸۸۲:

معنی : گل از روی دانایی خود به‌سرو روی گلدان کهنه گل حکمت اندوده است تاسوز سرما ریشهٔ آن را نسوزاند و از بین نبرد.

توضیح نظامی به‌معنی دو پهلوی «سوز» یعنی «سوز سرما» و «سوز گرما» نظر داشته است و همین توجه

شاعر سبب شده گل حکمت را که برای پیش‌گیری «سوزگرما» کوره‌مال می‌کنند برای پیش‌گیری «سوز سرما» برای کوزه‌مالی بکار ببرد.

۱۸۸۳ - زیبقی (زیبق + ی نسبت) : جیوه را برپشت آیینه می‌مالند تا صورتها را منعکس سازد.

بیت ۱۸۸۳:

آبگینهٔ آب، زیبق یافته و تخته تخته نقرهٔ ناب شده است.

۱۸۸۴ - تا بخانهٔ : خانهٔ زمستانی که در آن آتش افروزند.

داشته طبع .... : طبیعت چهار فصل را یك جا رعایت کرده و فراهم نموده است.

هوش : روح .

بیت ۱۸۸۶:

معنی : میوه‌های شیرین و شرابهای گوارا به‌مغز خواب و به‌دل روح می‌داد.

۱۸۸۸ گوگرد سرخ زردشتی : آتش .

بیت ۱۸۸۹:

معنی : مانند خونی بود که بر اثر جوشش منعقد شده باشد و مانند حریری بود که خون آلوده شده باشد.

بیت ۱۸۹۰:

معنی : مانند فندقی بود که عناب آن را رنگ داده باشد و سودهٔ سیمابی بود که شنگرف گشته بود.

بیت ۱۸۹۱:

معنی : آتش مانند سیب سرخی بود که میانه‌اش را درآورده و با دانهٔ انار پر کرده باشند.

بیت ۱۸۹۲:

معنی : باغی بود که مزدورش از خواب بیدار شده و آن باغ را با شراب سرخ رنگ آبیاری کرده بود.

بیت ۱۸۹۳:

معنی : آتش مانند کهربایی بود که با قیر رنگ کرده باشند و مانند آفتابی بود که از مشك نقاب بسته است.

بیت ۱۸۹۴:

معنی : تاریکی با نور هم سفره و هم نواله شده، از موی پیچیده حور لاله‌ای روییده بود.

۱۸۹۵ - قرةالعین : نور دیده، آنکه موجب خنکی و روشنایی چشم شود.

معنی : آتش ترکی رومی نسب و لقبش نور دیدهٔ هندوان بود (هندوان در ادبیات فارسی به‌آتش پرستی معروف‌اند).

بیت ۱۸۹۶:

مشعل یونس بود (که درون ماهی را برایش روشن می‌کرد)، چراغ حضرت موسی بود (که به امید بدست آوردن آتش رفت و به پیغمبری رسید. یعنی موسی را به‌پیغمبری دلالت کرد)، زینت دهندهٔ بزم حضرت عیسی و باغ حضرت ابراهیم بود. (که خداوند آتش را بر او گلستان کرد. اشاره است به آیهٔ ۶۹ از سورهٔ ۲۱ از قرآن کریم: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم . گفتیم ای آتش باش سرد و سلامت بر ابراهیم).

۱۸۹۷ - شوشه : ریزه، خورده .

مشکین : سیاه

بیت ۱۸۹۸:

معنی : زکال سیاه رنگ و آتش عقیق رنگ بود گویی معدن یاقوت بود در تاریکیها.

بیت ۱۸۹۹:

معنی : گوهری است که چشم‌ها را قوت می‌بخشد و چون انواع یاقوت زرد و سرخ و کبود بود.

۱۹۰۰ - عنبرین : کنایه از زلف و گیسو .

معنی : نوعروسی بود که با شراره زینت شده باشد، گیسویی کنار پرگل بود (موی را به‌عنبر و چهره را بگل تشبیه کرده است).

۱۹۰۱ - حجله (بفتح اول و دوم و سوم) : اطاق آراسته برای عروس و داماد .

بزمه : گوشه‌ای از بزمگاه .

عودی : برنگ و بوی عود، سیاه و خوشبو .

گلناری : سرخ رنگ .

۱۹۰۲ - بخار گیاه : دود .

۱۹۰۳ - دوزخی : منسوب بدوزخ .

منشور : فرمان .

بیت ۱۹۰۳

معنی : از لحاظ گرمی چون دوزخ و از لحاظ نور چون بهشت است.

۱۹۰۴ - کنشت : عبادتگاه کافران .

اهل کاروان کنشت : رهروان کنشت ، کافران .

روضه : باغ .

روضهٔ راه رهروان بهشت : اشاره است به آیهٔ ۶۹ از سوره ۲۱ «قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم».

بیت ۱۹۰۵:

توضیح : شرح اوستا را زند گویند که در آن لغات هزوارش هم وجود دارد. پازند شرح زند است که در آن لغات هزوارش وجود ندارد. (هزوارش کلماتی است که از زبان آرامی مأخوذ است و در کتابها و رسایل پهلوی بخط پهلوی ثبت می‌شده ولی درموقع قرائت ترجمهٔ پهلوی آن خوانده می‌شد چنانکه می‌نوشتند ملکا و میخواندند «شاه»).

معنی : زند زردشت برآتش نغمه‌ساز است یعنی سرود نیایش آتش دارد و موبد همچون پروانه خرقه‌باز و عاشق آتش است.

خرقه باز : خرقه بازنده، کنایه از سوخته شده.(پروانه سرانجام در شعله شمع می‌سوزد).

نظامی «خرقه باز» را به دو معنی بکار برده است.

۱ ـ سوخته شده در معنی حقیقی (سوختن و از بین رفتن) و در معنی مجازی به‌معنی «عاشق» که این دو مورد را برای پروانه آورده.

۲ ـ سوخته شده در معنی مجازی «عاشق» و این مورد را دربارهٔ مغ آورده است.

در تاریخ بیهقی سوخته بمعنی عاشق بکار رفته است : « و یکی از ایشان نوشتکین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیرمحمود از وی نزدیکتر نبود و حرهٔ ختلی عمتش خود سوختهٔ او بود. » ص ۱۲۲ .

۱۹۰۶ ـ آب افسرده : آب منجمد، یخ.

مسام گشادن : ذوب کردن .

معنی : فاخته پرهای خود را افشانده بود (پراکنده بود) و دور سیخ کباب می‌چرخید و رقاصی می‌کرد.

۱۹۰۸ ـ بزمهٔ پرند زده : بزم کوچك آراسته با پارچهٔ ابریشمین . اینجا مراد شاعر منقل آتش است.

بیت ۱۹۰۸:

معنی :کبك و دراج به‌سیخ زده شده بودند، گویی دست بهم داده و می‌رقصیدند و گرد خود می‌چرخیدند.

۱۹۰۹ ـ خون تذرو : خون قرقاول که بسیار رنگ روشن دارد و بهمین سبب در ادبیات فارسی برای تصویر رنگ سرخ روشن بکار می‌رود. نظامی در اقبالنامه گوید :

شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو — خروس صراحی بخون تذرو

(ص ۱۹۹)

۱۹۱۰ ـ فاخته گون : فاخته رنگ، خاکستری .

فاخته :کنایه از برف .

بیت ۱۹۱۰:

آسمان خاکستری برف را ریخته بود و برای کباب خون فاخته‌ها را هم ریخته بود، یعنی فاخته‌ها را سربریده بود.

۱۹۱۱ - جام آبگینه گهر : جام بلوری .

آب خشك : کنایه از بلور .

آتش تر : کنایه از شراب سرخ .

معنی : باده در جام بلورگویی آتش روان بود در میان آب یخ بسته .

۱۹۱۲ - گورچشمان : سیاه چشمان .

۱۹۱۵ - راح : شراب .

شکرخنده : زلال ، شفاف .

پخته کشته (بضم کاف فارسی) : کشته پخته شده بود (کباب مهیا شده بود).

۱۹۱۸ - مایهٔ خویش : دانش و علم خود.

۱۹۲۰ - درج (بفتح اول و دوم) : جمع درجه، پایه‌ها .

دقیقه : نکته باریك .

۱۹۲۲ - تارك : فرق سر، مجازاً بمعنی تاج، به‌اعتبار حال و محل .

پی مبارك : قدم خجسته .

۱۹۲۳ - فراخی دست : قدرت توانایی و ثروت .

۱۹۲۴ - کفاف : هزینه معاش .

لاف : دعوی باطل ، بیهوده .

۱۹۲۵ - حوصله : چینه دان مرغ، اینجا کنایه از شکم

مه لعل باش و مه در : نه لعل، باشد و نه در باشد.

۱۹۲۹ - از راه تشدن : بیراهه رفتن .

۱۹۳۳ - هر کسی دل : .... : همه بدان سخن شاد شد، آن سخن همه را دلپسند آمد.

۱۹۳۴ - دم : سخن.

رمه : کنایه از رعیت فرمانبردار.

ددان : کنایه از نافرمانها، مخالفان .

۱۹۳۶ - شید : خورشید .

نقش پیرا : نقش آراینده .

۱۹۳۷ - مساحت : کنایه از علم هندسه .

۱۹۳۹ - خرده کار : دقیق .

۱۹۴۰ - کلك : قلم .

گشادن : روان کردن .

معنی : وقتی که نقاشی می‌کرد مانی از دیدن نقاشیهای او بسبب حسادت بی‌جان می‌شد، وقتی که سنگ

می‌تراشید فرهاد را فریفته خود می‌کرد.

بیت ۱۹۴۱:

معنی : به‌نحو شایسته شاگردی عقل کرده بود و عاقل بار آمده بود و اوستاد نخستش سمنار بود (مهندسی که قصر خورنق را ساخته بود).

۱۹۴۳ ـ آب : کنایه از سخنان روان و خوب .

آتش : کنایه از علاقه و محبت .

۱۹۴۵ ـ آسمان سنج : طالع بین .

بقیاس : از روی سنجش .

۱۹۴۷ ـ گل کاری : بنایی .

معنی : در نقاشی و بنایی گویی وحی صنعت از آسمان فقط بمن آمده است.

۱۹۵۰ ـ حرزگاه جان : کنایه از قصری که شیده خواهد ساخت (قصر هفت گنبد).

حرزگاه : پناهگاه

برزمین .... : درحالی که در زمین زندگی می‌کند مثل افلاک مصون از خطر خواهد بود.

۱۹۵۲ ـ صنم خانه : بتخانه

۱۹۵۱ ـ گزارش کار : طرح کار .

۱۹۵۳ ـ علم (بفتح اول و دوم) : نشان.

۱۹۵۵ ـ صداع : دردسر .

بیت ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵:

هر کشوری را به‌ستاره‌ای نسبت می‌دادند و هم چنین هر روز هفته را. دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی در کتاب‌التفهیم این نسبت‌ها را چنین ذکر کرده است :

اقلیم اول و روز شنبه به ستارهٔ زحل اختصاص داد.

اقلیم دوم و روز پنج‌شنبه به ستارهٔ مشتری اختصاص دارد.

اقلیم سوم و روز سه‌شنبه به ستارهٔ مریخ اختصاص دارد.

اقلیم چهارم و روز یکشنبه به ستارهٔ آفتاب اختصاص دارد.

اقلیم پنجم و روز آدینه به ستارهٔ زهره اختصاص دارد .

اقلیم ششم و روز چهارشنبه به ستارهٔ عطارد اختصاص دارد .

اقلیم هفتم و روز دوشنبه به ستارهٔ قمر اختصاص دارد

(ص ۳۶۹)

۱۹۵۹ ـ برنشانه کار بودن : برقرار بودن .

۱۹۶۲ ـ گنبد افراختن : گنبد ساختن .

۱۹۶۳ ـ کام و هوا : هوا و هوس نفسانی .

خانه‌آفرین : جهان آفرین ، خدا .

بیت ۱۹۶۴:

معنی : در همه خانه‌ها خدا را آفرین می‌گویم و عبادت می‌کنم، و نمی‌دانم که خدا را در کجا بجویم .

بیت ۱۹۶۵:

معنی : بهرام گفت این سخن : «جای جای آفرین» را اشتباه گفتم زیرا جای آفریننده بی‌نیاز از جا و مکان است و اگر برایش جای قایل شوی کفر اندیشیده‌ای .

بیت ۱۹۶۶:

معنی : خداوند لامکان است و او را می‌توان در همه‌جا عبادت کرد. او جای آفرین است و محدود در جای نیست.

۱۹۶۷ ـ هوس : آرزو .

۱۹۶۸ ـ کارنامه : گزارش کار، شرح اعمال .

معنی : زیرا در کارنامه‌ای که سمنار در قصر خورنق نگاشته بود شرح کار هفت پیکر و هفت اختر را دیده بود.

۱۹۶۹ ـ درج (بضم اول) : صندوقچه جواهرات .

در یتیم : در گرانقیمت، در بی‌نظیر .

۱۹۷۰ ـ درگرفتن ، تأثیر کردن .

۱۹۷۱ ـ بی‌برانداختن : بدون سنجیدن، بدون تأمل در اقبالنامه گوید :

برانداختی کردم از رای چست   که این مملکت بر که آید درست

(ص ۲۷)

۱۹۷۲ ـ شیدابند : عاشق پیشه ، مجنون .

۱۹۷۴ ـ برگ : وسایل کار .

۱۹۷۶ ـ لقا : چهره .

بیت ۱۹۸۰:

معنی : هر یك از گنبدها را بطبع و طالع ستاره‌ای قرار داد، درحالی که شرط اول را پیش‌بینی کرده و رعایت نموده بود یعنی هر گنبد را به رنگی که مورد علاقه آن ستاره است ساخت .

بیت ۱۹۸۱:

معنی : بهرام آمد کاخ هفت گنبد را دید که در آن هفت کوکب با مهربانی دست بهم داده وگرد آمده

بودند. (توضیح : نظامی در عبارت «بمهر دست داده بودند» میخواهد بگوید که با هم اختلاف و دشمنی را کنار گذاشته بودند).

بیت ۱۹۸۲:

معنی : دید رفتار نعمان با سمنار در نظر اهل بینش مطلوب نبوده و همه ناراحت‌اند از اینکه چرا آن نیکوکار آفرینش یعنی سمنار را کشته است.

بیت ۱۹۸۶:

معنی : رفتار نعمان از روی بخل نبوده و رفتار من هم از روی کرم نیست بلکه کار دنیا چنین است که یکی سود باید ببرد و یکی زیان .

(۳۲)

۱۹۹۰ ـ کیقباد کلاه : دارنده تاج کیقباد .

تاج .... : قدرت و شوکتش همه جا را گرفت و بماه رسید.

۱۹۹۱ ـ ناف ملك : پایتخت .

معنی : بیستونی بسیار بلند در پایتخت بر پا کرد آنچنان که بیستون فرهاد از بزرگی و شکوه آن می‌ترسید و می‌گریخت و روی پنهان می‌کرد.

بیت ۱۹۹۲:

معنی : در آن بیستون که روی هفت ستون بنا شده بود هفت گنبد بلند ساخت.

۱۹۹۳ ـ فلك پیوند : بفلك پیوسته . با فلك خویشی دارنده .

۱۹۹۴ ـ طبع : طبیعت، خاصیت .

هفت سیاره : زحل، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد، قمر .

۱۹۹۶ ـ کیوان : زحل .

۱۹۹۸ ـ مریخ : بهرام .

بیت ۱۹۹۸:

آن گنبدی که پرگارش را به‌مریخ بسته بود، یعنی به‌طبیعت مریخ ساخته بود. محموله آن همه از گوهر سرخ بود.

۱۹۹۹ ـ حمایل : جامه‌ای که بشانه و پهلو آویزند.

۲۰۰۰ ـ زیب : زیور .

امید : استواری .

۲۰۰۱ - روزی : حظ ، نصیب .

۲۰۰۲ - سرسبزی : خرمی، طراوات .

۲۰۰۴ - مهد : تخت روان که با پیل و یا چهارپای دیگر می‌کشیدند.

۲۰۰۶ - نمودار، نشان، علامت، اینجا رنگ جامه را اراده کرده است .

۲۰۱۱ - دست : روش، نوع

۲۰۱۲ - حلوا : کنایه از وصال .

(۳۳)

۲۰۱۷ - دیرشماسی : معبد منسوب به‌مهر پرستان، کنایه از سرای آفتاب یعنی «روز» است.

عباسی : منسوب به‌عباس، منسوب به خلفای عباسی (جامهٔ سیاه شعار بنی‌عباس بود و رخت و جامه‌های گنبد مشکین هم سیاه بود).

معنی : روز شنبه از روز روشن نقل مکان کرد و در سرای مشکین قرارگرفت.

۲۰۱۸ - غالیه فام : غالیه رنگ ، سیاه .

۲۰۱۹ - عودسوزی و عطر سازی : بزم گذرانی .

۲۰۲۰ - حریر سپید : کنایه از روز .

مشك سیاه : کنایه از شب .

۲۰۲۱ - نوبهار، تازه‌بهار (به معبد بودایی که در بلخ بود و نام نوبهار داشت نیز ایهام دارد).

باد شبگیری : باد سحری .

بو : عطر، کنایه از سخن دلپذیر .

۲۰۲۲ - درج گهر : کنایه از دهان .

گشادن : روان کردن .

نازکانه : ظریفانه .

بیت ۲۰۲۳:

معنی : افسانه‌ای بگوید که عشق و خواهش را بیفزاید .

۲۰۲۴ - ترك چشم : دارای چشم باریك .

نافهٔ مشك ... : سخنان خوش‌بوی و نغز را آغاز کرد.

بیت ۲۰۲۵:

ابتدا گفت : پنج نوبت پادشاه تا ابد بالای چهار بالش ماه باشد، یعنی صدای پنج نوبت پادشاه تا ابد برآسمان بلند باد.

بیت ۲۰۲۸:

معنی : چون دعا را بپایان برد سجده کرد، وگوارش عود را از شکر روان ساخت یعنی بسخنان شیرین آغاز کرد.

گوارش : جوارش، معجونی که از ترکیب چند دارو می‌سازند.

گوارش عود : معجونی است مقوی و اینجا مراد از سخنان نغز است.

بیت ۲۰۲۹:

معنی : از شرم در زمین می‌دید (جملهٔ معترضه است) درحالی‌که از شرم و حیا بزمین نگاه می‌کرد سخن گفت : آن چنان سخن گفت که کسی به از آن نگفته و کسی به از آن نشنیده است.

۲۰۳۰ - خرده کار : دقیق النظر، زیباکار، ظریف کار .

چابك اندیش : تیز فکر .

۲۰۳۲ - کسوت : لباس، پوشاك .

۲۰۳۳ - سواد : سیاهی .

سبیکه : شمش .

سیم : نقره .

سبیکه سیم : کنایه از سفیدی اندام .

۲۰۳۴ - سپیدکارشدن : روشن گردانیدن افشا کردن (بدین معنی در لغت نیامده است).

۲۰۳۵ - آیت : دلیل ، نشانه .

بیت ۲۰۳۷:

معنی : چون شما نخواهید گذاشت که این مطلب ناگفته بماند، ناچار من علتش را می‌گویم شاید باور بکنید.

۲۰۳۹ - میش را با گرگ ایمنی دادن : امنیت برقرارکردن و ظلم را برداشتن.

۲۰۴۰ - تظلم : ستم کشیدن.

۲۰۴۱ - خروشان : خروشنده، زار و غمگین .

بیت ۲۰۴۳:

معنی : مانند گل باغ مهماندوست بود بروی هر کسی می‌خندید و محیط خود را معطر می‌ساخت چون گل سرخ می‌شکفت و خندان بود.

۲۰۴۴ - ثری : خاك .

ثریا : پروین، خوشهٔ پروین، در قدیم این مجموعه را شش یا هفت ستاره می‌دانستند با دوربین‌های نجومی عصر حاضر بیش از دویست ستاره دیده شده است.

بیت ۲۰۴۴:

معنی : از خاك سر به‌آسمان کشانده بود، بسیار عالی بود.

۲۰۴۶ ـ لگام‌گیر : عنان گیرنده، عنان اسب را گرفتن تا سوارش پیاده شود.

۲۰۴۷ ـ نزل : آنچه پیش مهمان از طعام و جز آن نهند.

بیت ۲۰۴۸:

معنی : شاه در خور و سزاوار مهمان، خوانی نهاد.

بیت ۲۰۵۲:

معنی : سراسر عمرش بر همان قرار یعنی مهمان داشتن سپری شد تا عمر داشت از این روش روی برنگردانید.

۲۰۵۳ ـ سیمرغ : مرغ افسانه‌ای که دانا و حکیم و زبان‌دان تعریف شده است پدر رستم (زال) را او تربیت کرده است.

سر درکشیدن : غایب شدن، پنهان شدن.

۲۰۵۴ ـ عنقا : مرغ افسانه‌ای، بعضی سیمرغ و عنقا را یکی دانسته‌اند.

۲۰۵۷ ـ تا جهان داشت : تا زنده بود، و ایهام دارد به : تا پادشاهی داشت.

۲۰۵۸ ـ آب حیوان : آب حیات، ضرب‌المثل مشهور : آب حیوان درون تاریکی است، معتقد بودند چشمه‌ای در ظلمات هست، هر کس از آب آن بخورد جاویدان زنده می‌ماند، اسکندر برای یافتن آن بقطب شمال حرکت کرد. خضر در معیت اسکندر بود چشمه را یافت و از آبش خورد و پس از آن چشمه ناپدید شد (در اسکندرنامه نظامی ماجرای آب حیات رفتن اسکندر بطور مشروح آمده است)، درنتیجه خضر عمر جاودان یافت بعضی معتقدند که الیاس نیز از آن آب خورده و این دو نفر یعنی خضر و الیاس جاودان شده‌اند، گم شدگان در صحرا و دریاها را راهنمایی می‌کنند. این اعتقاد از نظر تقویت روحیهٔ گم شدگان و تقویت امید آنان بسیار مهم است.

۲۰۵۹ ـ قبله : کنایه از «پادشاه» قبله طرفی است که هنگام عبادت روی به‌آن طرف می‌کنند قبلهٔ مسلمانان کعبه است، پادشاهان در برابر قبلهٔ عبادت (کعبه) قبلهٔ سیاستی هم بر پاکردند و خود را قبلهٔ عالم معرفی نمودند. در دورهٔ قاجار این عنوان بشدت رواج داشت و در قرون پیش از آن نیز معمول بوده است چنانکه خاقانی شروانی و نظامی گنجوی قبله را شاه و شاه را قبله ذکر کرده‌اند. خاقانی در تعریف کعبه می‌گوید :

کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون
خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

هست به‌پیرامنش طوف کنان آسمان
آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست
شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

(دیوان ص ۴۱)

مسعود سعد سلمان پادشاه را به کعبه تشبیه کرده و گفته است :

شاهان همه بندگان اویند امروز چو او کدام شاه است ؟
کعبه است عزیز و پیشگاهش یارب چه خجسته پیشگاه است.

و جای دیگر گوید :

ای پیشوا و قبله، خود امیدوار باش کز عمر خویش دشمنت امیدوار نیست

(دیوان ص ۷۱)

خاقانی در منشآتش گوید :

بنده، سلام آن قبلهٔ ممالك ایرانیان بدین قبلهٔ مناسك ربانیان رسانید .

(ص ۵۴)

و در مثنوی تحفةالعراقین در وصف کعبه گوید :

حوری بمثال عبقری پوش شاهی بمثل دواج بردوش

ص ۱۳۳

مجنون خطاب به‌پدر گوید :

شاه دمن و رئیس اطلال روی عرب از تو عنبرین خال
درگاه تو قبلهٔ سجودم زنده بوجود تو وجودم

(بیت ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱)

۲۰۶۱ ـ ترکتازی : حمله، تاخت و تاز و غارتگری کردن.

۲۰۶۲ ـ سواد : مجازاً بمعنی ناحیهٔ، سرزمین.

بیت ۲۰۶۲:

معنی : از سرزمین بهشت مرا دور کرد و سرنوشت مرا سیاه نوشت. (سواد در مصراع دوم بمعنی «سیاهی» است).

۲۰۶۳ ـ سیم : نقره، کنایه از سفیدی .

معنی : کسی نپرسید که این سیاه پوشی از کجاست و موهای سفید سرت را چرا با سربند سیاه می‌پوشانی (یا اینکه بر تن سفیدت چرا همیشه جامهٔ سیاه می‌پوشانی).

۲۰۶۴ ـ سگالیدن : اندیشیدن دربارهٔ موضوعی فکر کردن.

روی در پای مالیدن : ادای احترام کردن، بپای کسی افتادن و از او چیزی خواستن.

۲۰۶۶ ـ بازو : کنایه از قدرت .

آسمان را بتیشه تراشیدن : کار بی‌نتیجه انجام دادن.

بیت ۲۰۶۷:

معنی : پرسیدن از حدیث نهفته و راز پوشیده را خودت پیشنهاد کردی (بیت ۲۰۶۳) و پاسخش را هم

تو میتوانی بگویی .

۲۰۷۲ ـ خواندن : دعوت کردن.

۲۰۷۳ ـ نامهٔ کسی را خواندن : از شرح حال کسی آگاه شدن.

بیت ۲۰۷۴:

هیچکس از سیمرغ خبری تاکنون نداده است که کجاست و چگونه است .

توضیح : مرغانی در ادبیات فارسی مشهورند که وجود آن‌ها ناپیدا و محل‌شان نامعلوم است بعضی آنها را اساطیری می‌دانند و عبارتند از : عنقا، سیمرغ، ققنوس، هما، بوتیمار و خزنده‌ای بنام سمندر که آتش به‌آن اثر نمی‌کند. و گفته‌اند سیمرغ شاهین است و بوتیمار غمخوارك است.

۲۰۷۵ ـ قیروان : ولایتی است در لیبی . اما اینجا نظامی به‌معنی لغوی قیروان (قیربان) بمعنی نگهبان قیر توجه داشته است.

بیت ۲۰۷۵:

بمن از سیاهی و لباس سیاه که شعار خود ساخته‌ای خبر بده .

۲۰۷۸ ـ لابه : زاری، خواهش.

لابه‌های پنهانی کردن : شوق و رغبت بچیزی را نشان دادن.

من عراقی و او خراسانی : یعنی توافقی میان ما بوجود نیامد و نسبت بهم بیگانه ماندیم.

۲۰۸۱ ـ خلدبرین : بهشت اعلی.

۲۰۸۳ ـ تعزیت خانه : غم خانه . عزاخانه.

۲۰۸۴ ـ سواد : شهر، ناحیه .

۲۰۸۵ ـ سلب : جامه .

بیت ۲۰۸۵ و ۲۰۸۶:

معنی : و آن چیزی که در سرنوشت لباس مردان آن شهرست با این که برای تو نخوانده و تعریف نکرده‌ام اما قصهٔ بسیار عجیب است، اگر گردنم را بزنی بیشتر از این دربارهٔ علت سیاه پوشی خودم و آن شهر چیزی نخواهم گفت.

۲۰۸۷ ـ رخت برخربستن : وسایل مسافرت را آماده کردن.

۲۰۸۸ ـ غنودن : استراحت کردن، خوابیدن .

۲۰۸۹ ـ شیدا : دیوانه .

۲۰۹۰ ـ بیدق : پیادهٔ شطرنج .

بیت ۲۰۹۰ و ۲۰۹۱

معنی : در صفحهٔ شطرنج از هر طرف که ممکن بود سربازم را جلو می‌بردم اما مرا فرزین‌بند کرده بود

و حتی بقلعه رفتن باکمند هم ممکن نبود.

توضیح : نظامی اصطلاحاتی از بازی شطرنج در آثار خود آورده این اصطلاحات نشان می‌دهد او از بازی شطرنج آگاه و در بازی کردن آن مهارت داشته است.

فرزین : مهرهٔ شطرنج که به آن وزیر نیز می‌گویند.

۲۰۹۲ ـ اندیشه : فکر، اینجا به‌معنی آرزو .

۲۰۹۴ ـ پادشا : اختیار دار. «و در آن فایدت نبودی وزن برکار خود پادشا بودی.

کشف الاسرارج ۱ ص ۶۲۵».

۲۰۹۷ ـ از مشك علم بر کشیدن : جامهٔ سیاه پوشیدن.

۲۰۹۹ ـ تخت به تخت : تخته بر تخته، طاقه طاقه .

۲۱۰۱ ـ نظر ساختن : دقت کردن.

۲۱۰۴ ـ کله‌دار : کلاه دارنده، پادشاه، نظامی اینجا کلاه‌دار را در معنی کسی که کلاه پادشاه را نگه میدارد بکاربرده، بعبارت دیگر در معنی «خدمتکار» آورده است.

کمر بستن : آمادن شدن، همت گماشتن.

۲۱۰۵ ـ نقدهای روتازه : سکه‌های براق و خوشرو، شاد کننده .

بیت ۲۱۰۶:

معنی : وجود او راکه مانند آهن (سیاه پوش) بود زراندود کردم.

۲۱۰۷ ـ زیباروی : سکه زر، سکهٔ شادی آور.

۲۱۰۸ ـ صید کسی شدن : فریفته و مطیع کسی شدن.

۲۱۱۰ ـ برگ : زاد و توشه .

۲۱۱۱ ـ درنورد آوردن : بعمل آوردن ، کاربستن.

۲۱۱۲ ـ آرزوی مهمان : غذایی که مهمان دوست دارد (کنایه از افشاکردن راز سیاه پوشی).

نظامی بارها آروز را بمعنی غذا بکاربرده از آن جمله در همین کتاب آورده :

از بسی «آرزو» که برخوان بود　　آن نه خوان بلکه آرزودان بود

(بیت ۳۲۷۵)

در بیت بالا «آرزودان» را هم بمعنی جای غذا و سفره بکار برده است .

و در شرفنامه گوید :

بفرمود خاقان که آرند خورد　　زخوانهای زرین شود خاك زرد

فرو ریخت شاهانه برگی فراخ　　چو برگ رز از برگ ریزان شاخ

در آن «آرزوگاه» فرخاردیس　　نکرد «آرزو» با معامل مکیس

بهشتی صفت هر چه در خواستند　　بر آن مائده خوان برآراستند

(شرفنامه چاپ شوروی ص ۳۸۴)

در مخزن الاسرار گفته :

ز آرزوی داشته دندان بسداشت — کز دو جهان هیچ بدندان نداشت

(بیت ۲۲۷)

فخرالدین اسعد گرگانی «آرزو» را بمعنی غذابکار برده و گفته است :

همیدون پندهای پادشایی — دو بهره باشد اندر پارسایی

به لهو و «آرزو» مولع نبودن — دل هر کس به نیکی برگشودن

(ویس و رامین)

در مصباح الهدایه گوید :

از غیب پدید کرد خوانی — آراسته همچو بوستانی

موجود بحکمت الهی — برخوان همه «آرزو» که خواهی

گفتا که طعام روح پرور — زین خوان بدهان همی خور

(ص ۳ و ۴)

ابوالفضل بیهقی گوید : و از آن پیر زن حلواها و خوردنیها و «آرزوها» خواستندی ص ۱۱۱).

در کتاب رونق‌المجالس هم «آرزو» بمعنی طعام آمده است :

پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودك شیرخواره که شیر دایه همی خورد و دل برمادر همی دارد.

چنین باید عارف را «آرزوی» از دنیا همی خورد و دل بر عقبی همی دارد که آن بجای مادر است (ص ۱۲۳).

در جوامع‌الحکایات نیز آمده : این ساعت که می‌خواستم بنزدیك شما بیرون آیم دخترکی دارم پنج ساله دامن من بگرفت و آرزویی خواست (ص ۳۷۸).

حکیم ابوالقاسم فردوسی «آرزو» را بمعنی غذا آورده است.

چنین داد پاسخ که از بیش خورد — مگر آرزو باز گردد بدرد

(ج ۸ ص ۲۷۰)

۲۱۱۲ - سخن از هر در فروکردن : از هربابی سخن گفتن.

۲۱۱۸ - خداوندی : بزرگی و اینجا بمعنی سخاوت آمده است.

کمربندی : بندگی ، خدمت.

۲۱۱۹ - کم عیار : کم ارزش، ناچیز.

کفه : یکی از دو صفحهٔ ترازو که سنگ و جنس قراردهند.

۲۱۲۰ - خواجه : بزرگ ، سرور.

غلامی : بندگی .

۲۱۲۱ - وزن داشتن : قدر داشتن.

سنگ داشتن : ارزش داشتن.

توضیح درباره سنگ نداشتن : یعنی آن اندازه کم وزن است که اگر در ترازو قراردهند کپه منحرف نمی‌شود و به سنگ نهادن در کپهٔ دیگر احتیاجی نیست.

۲۱۲۲ - کرشمه : اشاره بچشم و ابرو.

۲۱۲۳ - نقد خلاص : دینار و درم خالص و تمام عیار .

۲۱۲۵ - نازش : بی‌نیازی ، بزرگ منشی .

۲۱۳۴ - راندن : اسب راندن، سفرکردن.

بیت ۲۱۳۷:

معنی : مرد قصاب وقتی که این سخنان را بشنید از خشونت به‌ملایمت گرایید. (گرگ بود و از خوی گرگی دور شد و به‌خوی گوسفندی گرایید).

۲۱۳۸ - رمیده دل : شیفته. (در فرهنگها نیامده است).

بیت ۲۱۴۰:

معنی : وقتی که شب زمین را سیاه‌پوش کرد و هوا تاریك شد بحدی که کسی کسی را نمی‌دید (انسان از مردمك چشم دور شد).

بیت ۲۱۴۲:

معنی :گفت برخیز تا برای تو راز آشکار کنم و صورت نشان نداده را نشان بدهم.

۲۱۴۵ - بریدن (بفتح اول) : بردن.

۲۱۴۶ - در نقاب شدن : از چشمها پنهان شدن.

۲۱۴۸ - جلوه‌کردن : خود را نشان دادن.

۲۱۵۱ - دم (بفتح اول) : نفس ، سخن.

حالی : بی‌درنگ .

معنی : چون سخنی بی‌عیب دیدم، بی‌درنگ در آن سبد نشستم.

۲۱۵۳ - نواگرفتن : آرامیدن، چاره یافتن.

۲۱۵۴ - چنبر ساز : چنبر سازنده، موجبات گرفتاری را فراهم کننده (به‌حیله‌گر و حیله‌باز هم ایهام دارد).

چنبرباز : بازیگر.

۲۱۵۵ - کیمیاسازی : جادوگری، نیرنگ .

۲۱۵۷ - مهجور : دورشده.

۲۱۵۸ - خره (بضم اول) : ده، قریه .

گردن خرد : گردن خرد شده، شکسته.

خربخت (اضافهٔ تشبیهی) : بخت را به‌خر باعتبار کشیدن و حمل‌کردن تشبیه کرده است.

خربختم شد و رسن را برد : ضرب‌المثل بوده است. ظاهراً کسی که بر خر سوار بوده و به‌دهی می‌رفته در میان راه خر توسنی می‌کند و او را برزمین می‌زند و فرار می‌کند و رسن (عنان) را مـی‌برد، شـخص زمین

خورده با گردن شکسته عازم ده می‌شود.

۲۱۶۰ - میل : ستون.

زبر دیدن (بفتح با) : بالا دیدن.

معنی : ستون بقدری بلند بود که اگر کسی ببالای آن نگاه می‌کرد کلاه از سرش می‌افتاد (اگر بطرف آسمان عمودی نگاه کنیم کلاه از سر می‌افتد).

۲۱۶۱ - گره رسن به‌بند رسیدن : متوقف شدن. کشش طناب بپایان رسیدن.

۲۱۶۴ - معلق : میان زمین و آسمان.

۲۱۶۵ - سیاست : تنبیه، عذاب .

جان بناف رسیدن : به‌مرگ مشرف شدن، بزحمت افتادن.

زهره شکاف : ترسان (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

بیت ۲۱۶۶:

معنی : دلم جرأت نداشت که ببالای سرم نگاه کند و کسی را جرأت نبود که بزیر نگاه کند.

بیت ۲۱۶۷:

معنی : از ترس چشمانم را بستم و عاجزی در پیش گرفتم.

کشیده : برآورده، ساخته شده. (صفت برای میل).

بیت ۲۱۷۱:

مرغی که مانند کوه بود آمد و برستون نشست از آن مرغ بدلم اندوهی آمد (دلتنگ شدم).

بدل در : مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه (ب ... در).

۲۱۷۴ - کشیده منقار : دارای منقار دراز.

معنی : منقارش چون ستونی بلند بود و یا مانند کوه بی‌ستون بود و دهان آن پرنده چون غاری در میان آن کوه بود.

بیت ۲۱۷۵:

معنی : هر لحظه بخاریدن خودش رغبت می‌کرد و میان پرهای خود را با منقار جستجو می‌کرد.

گزارش : جستجو (فرهنگ معین همین بیت را شاهد آورده است).

بیت ۲۱۷۶ و ۲۱۷۷:

معنی : وقتی که بیخ پرها را می‌خارید صدفی پر از مروارید بیرون می‌ریخت و هر پری را که گردافشانی می‌کرد برزمین نافهٔ مشک می‌ریخت.

۲۱۷۸ - سرین : بالای سر .

معنی : آن مرغ در بالای سر من بود و بخواب رفته بود من مانند غرقه شده در آب که چشمش بدنبال کمك است به او نگاه می‌کردم.

۲۱۷۹ ـ نخجیر : شکار .

بیت ۲۱۸۰:

معنی : و اگر صبر کنم این جای بسیار خطرناك است، بین محنت و آفت قرارگرفته‌ام، محنت در بالای سر من و آفت در زیر پایم. از مرغ می‌ترسم که شکارم کند و از زیر می‌ترسم که بیفتم.

۲۱۸۱ ـ دم سردی کردن : نامهربانی کردن، دشمنی کردن.

۲۱۸۳ ـ اسباب : اسباب دنیا، جامه و دینار (مقصود هدایایی است که به‌مرد قصاب داده بود).

۲۱۸۴ ـ خطر گه : محل خطر .

۲۱۸۵ ـ بانگ مرغ : بانگ خروس .

هنگام بانگ مرغ : صبح .

رمیدن : بحرکت در آمدن.

بیت ۲۱۸۵:

معنی : وقتی که صبح شد مرغ و حیوانات وحشی از لانه‌هایشان برای بدست آوردن طعمه بیرون رمیدند و بحرکت آمدند («رمیدن» در مقابل «آرمیدن» بکاربرده و بنظر می‌رسد که معانی این دو مصدر را ضد هم می‌دانسته است).

بیت ۲۱۸۶:

معنی : دل آن مرغ هم از توقف کردن سیر شد و بحرکت گرایید.

۲۱۸۸ ـ پاگردکردن : پای را جمع کردن. (مرغان هنگام پرواز پایها را در زیر بدن جمع می‌کنند و بلندپایان در امتداد بدن می‌خوابانند).

خاکی : کنایه از انسان.

۲۱۸۹ ـ مسافر سوز : مسافر سوزنده، موجب رنج مسافر.

۲۱۹۰ ـ بر سرما روانه .... : آسمان بر سر ما روان شد یعنی وقت سپری شد.

۲۱۹۱ ـ با سایه هم نشستی کردن : موقع ظهر درجایی نشستن (تنها موقع ظهر است که آفتاب بربالای سر ما قرار می‌گیرد و ما با سایهٔ خودمان هم نشست می‌شویم).

معنی : موقع ظهر شد و مرغ کم کم بپایین میل کرد.

بیت ۲۱۹۲تا۲۱۹۴:

معنی : باندازه بلندی یك نیزه که بزمین فاصله داشتیم . دیدم برزمین سبزه‌ای برنگ حریر کشیده شده بود و بوی عطر گیاهان و گلها همه جا را فراگرفته بود و من به آن مرغ بسیار دعا کردم و دستم را از پای مرغ

رها کردم و به میان سبزه‌زار افتادم.

لخلخه : ترکیبی است از عطرهای مختلف (عود قماری، لادن، مشك، کافور و دیگر عطریات که از آنها گوی مانندی می‌سازند و می‌بویند. در ذخیرهٔ خوارزمشاهی آمده « و از عطرها لخلخهٔ معتدل و غالیه بکار باید داشت»).

بیت ۲۱۹۵:

معنی : با دلی گرم و امیدوار چون برق برزمین افتادم در میان گلها و گیاهان لطیف قرار گرفتم.

بیت ۲۱۹۶:

معنی : یك ساعت تمام بهمان حالت ماندگی پاییدم در دلم اندیشه‌های بد پیدا شده بود.

۲۱۹۷ - ماندگی : خستگی .

بیت ۲۱۹۹:

معنی : باغی دیدم که آسمان در برابر آن مانند زمین بود (و آن باغ سبز بمنزلهٔ آسمان بود) غبار و آلودگی انسان خاکی به آنجا نرسیده بود.

۲۲۰۰ سبزه‌بیدار : سبزه شاد و خندان.

آب خفته بود : آب آرام وبی‌صدا حرکت می‌کرد

۲۲۰۲ - جعد : موی پیچیده .

۲۲۰۳ - مزیدن : مکیدن.

۲۲۰۵ - در خوشاب : در آبدار .

عقیق و در خوشاب : کنایه از سنگریزه‌های چشمه.

۲۲۰۶ - حصار پیروزه : آسمان آبی .

معنی : چشمهٔ آبی بود که آسمان فیروزه رنگ از آن چشمه آب و رنگ گدایی کرده بود، یعنی آن چشمه در آب و رنگ بسیار غنی‌تر از آسمان بود.

۲۲۰۷ - درم سیم : پول نقره، کنایه از پولك‌های ماهی. نظامی پولك ماهی را درم ماهی تعبیر کرده است.

مرغ مهی را مگر آگاهی است کافت ماهی درم ماهی است

(مخزن الاسرار بیت ۱۷۵۴)

سیماب : جیوه، آب سفید. کنایه از آب چشمه .

۲۲۰۸ - ساج : درختی است معروف .

خدنگ : درختی است بسیار سخت و محکم که در تیرسازی وزین اسب بکار می‌بردند و تیر خدنگ و زین خدنگ در ادبیات معروف است.

بیت ۲۲۰۹:

معنی : درختان خدنگ از سنگهای یاقوت آنجا رنگ گرفته و سرخ رنگ شده بود.

۲۲۱۰ ـ صندل : درختی است زردرنگ مایل بسرخی بسیار خوشبوی .

عود : درختی است سرخ رنگ و خوشبوی . عود را برای اینکه محیط را خوشبوی کنند می‌سوزانند. و مشك و صندل را می‌سایند. سعدی گفته :

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند   مشك بـر آتش نـهند و عـود بسایند

صندل سای : صندل ساینده (برای معطرکردن صندل را می‌سایند).

۲۲۱۱ ـ سرگزیت : پولی که مسلمانان سرشمار از کافران می‌گرفتند، جزیه .

معنی : در برابر طبیعت آن باغ حور تعظیم کرده و نماز برده بود و آنچنان خوب بود که بهشت به آنجا مالیات سرانه پرداخت می‌کرد (معمولاً افراد ضعیف به‌افراد قوی مالیات و سربها می‌دهند) یعنی بـهشت قـابل مقایسه با آنجا نبود و باج‌گزار آنجا بود.

۲۲۱۲ ـ ارم : بهشت .

مینو : بهشت.

۲۲۱۳ ـ گنج پیما : گنج پیماینده، گنج‌یابنده .

۲۲۱۴ ـ الحمدللهّی خواندم : یك‌بار الحمدلله (سپاس خدای را) خواندم.

۲۲۲۰ ـ کحلی : سرمه‌ای، سیاهی

معنی : قرمزی شفق رفت و سیاهی شب پدید آمد.

۲۲۲۲ ـ نیسان : اردیبهشت ماه : (از ماههای رومی تقریباً معادل اردیبهشت ماه).

۲۲۲۵ ـ راح رایحانی : شراب صاف .

۲۲۲۶ ـ در دستها نگار گرفتن : حنا بستن.

خون بها : دیه . پولی که در ازای خون مقتول بباز ماندگان او دهند.

بیت ۲۲۲۷:

لعل لبشان شکرین بود و بهای آن برابر بود با ارزش شکرهای سرزمین خوزستان (یـعنی اگـر کسـی محصول شکر خوزستان را نابود می‌کرد برای دیه و غرامت آن لعل لب آن زیبارویان کافی بود).

۲۲۲۸ ـ علاقه : آویزه، دستبند.

بیت ۲۲۲۹:

معنی : شمعهای لایق پادشاهان در دست داشتند آن شمعها دود و بوی پیه نـداشت و مـقراض بـرای کوتاه‌کردن فتیله شمع لازم نبود و پروانه‌ای هم دور آن شمعها نبود.

توضیح : شمعی را که از پیه می‌ساختند بوی چربی داشت و دود می‌داد و رفته رفـته فـتیله‌اش ذغـال می‌بست و روشنائیش کم می‌شد برای رفع عیب با مقراض قسمت ذغال بسته را می‌چیدند.

۲۲۳۰ ـ کشی : خوشی ، لطافت، نیکویی .

رعنایی : خودآرایی .

۲۲۳۷ - شکر پاره : پارهٔ شکر، کنایه از شیرین سخن و شیرین حرکات.

معنی : هر کدام شیرین حرکت بودند و شمعی در دست داشتند. آری شکر و شمع همیشه خوب بوده است (زیرا مقدمات بزم شکر و شمع و لعل و شراب است).

بیت ۲۲۴۰:

معنی : زیبارویان باحترام او بلند شدند گویی قیامتی بر پا شد.

۲۲۴۱ - برقع : روی‌بند.

موزه : کفش .

۲۲۴۲ - لشکر روم و زنگ : کنایه از روی و موی .

۲۲۴۳ - رزمه : رخت . بقچه لباس .

بزمه : بزم . بزمهٔ زنگ : شادی زنگیان.

معنی : روی و مویش مانند صبح دو رنگ بود رخت رومیان و طرب و شادی زنگیان را داشت.

توضیح : زنگیان به‌شادی و بزم آرایی مشهورند. نظامی می‌گوید :

بیا ساقی آن می که رومی وش است بمن ده که طبعم چو زنگی‌خوش است

(شرفنامه ص ۹۸)



زکـــال ارمــــنی بـــرآتش تـــیز سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز

(خسرو و شیرین ۹۶)

۲۲۴۴ - تنگ چشم : باریك چشم .

تنگ چشمی : بخل و امساك .

همه سروی .... : همهٔ سروقدان از خاك بودند اما او از نور بود (گویی او فرشته بود و دیگران آدمی).

بیت ۲۲۴۵:

معنی : با زیبایی و وقار و حیایی که داشت بدنیا آتش زده بود یعنی همه را عاشق خود کرده بود.

۲۲۴۶ - برسر : بالای سر .

معنی : به‌محرمی که پشت سرش ایستاده و آمادهٔ خدمت بود چنین گفت : از انسانهای بیگانه کسی در اینجا هست.

۲۲۵۰ - دستگیرانه : مانند دستگیران، دستگیر اینجا به‌معنی پاسبان و داروغه که خطاکاران را گرفتار می‌کنند آمده و در فرهنگها دیده نشد (به‌یاری کننده نیز ایهام دارد).

۲۲۵۵ - زپای نشستن : نشستن بعد از سرپایی . نشستن .

بیت ۲۲۵۶:

معنی : زیباروی گفت برخیز آنجا جای تو نیست آنجا محل نشستن بندگان است و تو بنده نیستی و مهمان هستی.

توضیح : در پیشگاه امیر و بزرگان جایهای نشستن قبلاً معین می‌شد. مقامات بزرگ نزدیکتر به‌امیر می‌نشستند و حتی داشتن اجازهٔ نشستن یکی از امتیازات بزرگ بود و در دربار کسانی بودند که همیشه سرپا می‌ایستادند و اجازهٔ نشستن نداشتند. حکیم ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خطاب بخود کرده و می‌گوید : درجایی که مطرب و رقاص اجازهٔ نشستن دارند تو اجازهٔ نشستن نداری و باید سرپا بایستی، شایسته است این زبان زیاده‌گوی خود را ببری و امیری را مدح نکنی.

تو برپایی آنجا که مطرب نشیند سزد گر ببری زبان جری را

(دیوان ص ۱۴)

در تاریخ بیهقی آمده که عده‌ای در پیش سلطان می‌نشستند و عده‌ای می‌ایستادند:

«امیر بفرمود تا قتلغ کوتوال را با خلعت و بوالحسن با نصر را که ساخت زر داشتند بنشاندند و دیگران را بر پای داشتند (صفحه ۲۴۱).

و سلطان برتخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانهٔ بهاری و آلتونتاش را بنشاند بردست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشاند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده (تاریخ بیهقی ص ۵۷).

پیش از انقلاب جمهوری اسلامی در دادگستری «نشسته» امتیازی بحساب می‌آمد و قاضی نشسته مزیتی بیش از قاضی ایستاده داشت.

۲۲۵۸ - دست پرورد : دست پرورده .

رایض هنری : مربی با هنر .

۲۲٦۱ - بلقیس : ملکهٔ شهر «سبا» معاصر سلیمان بن داود که به ملاقات او رفت. در روایات وی همسر سلیمان معرفی شده .

سلیمان : ابن داود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ فوت ۹۳۵ ق م) وی پسر و جانشین دادود بوده و در اسلام از انبیای بنی‌اسرائیل محسوب می‌شود.

تخت بلقیس : گفته‌اند که بلقیس ملکه «سبا» تختی داشت و بفرمان سلیمان دیوان آن تخت را پیش سلیمان آوردند و سلیمان تخت را از آن خود نمود.

۲۲٦۳ - بها نیاوردن : ارزش نداشتن ، مفید فایده نبودن.

فسون خوانده : کسی که درس جادوگری و افسون خوانده است.

۲۲٦۴ - نشست و خاست : کنایه از هم صحبتی و معاشرت .

۲۲٦۵ - نهانی : اندرونی، سر، راز .

بیت ۲۲۶۶:

معنی : گفتم که هیچکس لیاقت همسری ترا ندارد فقط سایهٔ تو همسر تو است، یعنی می‌تواند با تو

یکی شود و هم بستر گردد.

۲۲٦۸ - سره مرد: مرد بی‌عیب (در اصل مرد سره . اضافهٔ وصفی بوده است).

۲۲۷۴ - عبیر سرشت: خوش بوی و اشتهاانگیز.

بیت ۲۲۷۵:

معنی: دیده از آن پیروزه بهره و فایده می‌برد و از کاسه‌های یاقوت جان انسان نیرو می‌گرفت.

توضیح: معتقد بودند که رنگ فیروزه‌ای و سبز بینایی چشم را تقویت می‌کند و یاقوت مقوی دل است.

۲۲۷۸ - روانه شد ساقی: می بگردش در آمد (مجاز باعتبار سبب و مسبب).

در باقی شدن: تمام شدن، متروك شدن.

نسفته دُر: دختر باکره.

۲۲۷۹ - دُر سفتن: سخن گفتن.

ترانه: زیباروی.

ترانه: سرود.

۲۲۸۰ - میدان گشادن: بگردش افتادن، روان گشتن.

دایره بستن: دست دردست هم دایره‌وار حرکت کردن.

پویه: حرکت موزون.

۲۲۸۲ - دستبرد: غارت، دست دراز کردن بسوی چیزی.

۲۲۸۳ - وقایه: روسری، حجاب.

وقایهٔ شرم (اضافه تشبیهی): شرم به‌وقایه تشبیه شده است.

۲۲۸۴ - رطلی: کنایه از باده‌خوار (رطل + ی نسبت).

خراب: سیاه مست.

۲۲۸۵ - باز گفت: اعتراض (در فرهنگها نیامده).

بیت ۲۲۸۷:

معنی: هر چه او بیشتر «مکن» می‌گفت، من بیشتر بوسه می‌زدم.

بیت ۲۲۸۸:

معنی: بوصالش امیدوار شدم و بسیار راز و نیاز کردم.

بیت ۲۲۹۳:

معنی: نام تو ترك‌ناز است جای شگفتی است که لقب من هم ترکتاز است تو کلمهٔ ترکی در نام داری و من هم ترکی دیگر در لقب دارم.

۲۲۹۴ ـ هندوان را .... : غم‌ها را از دل بزداییم.

بیت ۲۲۹۷:

معنی : در اشاره چشم و ابرویش اجازه‌ای یافتم تا آن دوری (یعنی منع بوسه) از میان برخیزد و بوسه ربایی مجاز باشد.

۲۲۹۹ ـ نازکش : آنکه تحمل ناز کند.

۲۳۰۱ ـ کار از دست رفتن : بی‌اختیار شدن.

بیت ۲۳۰۲

معنی : خون در جگرم بجوش آمد آنچنانکه صدای جوشش خون بگوش آن زیباروی رسید. یعنی سخت تحریك شده بودم و او این مطلب را درك می‌کرد.

۲۳۰۳ ـ رنگ آسمان تراشیدن : کار بی‌نتیجه و بی‌فایده و بلکه محال کردن.

بیت ۲۳۰۶:

معنی : وقتی که طبیعت بر تو غلبه کرد و نتوانستی با خود برآیی با یکی از این خوبرویان آتشت را فرو بنشان.

۲۳۰۹ ـ کز خودش کنم خالی : او را از خود خالی می‌کنم. یعنی او را از گروه خودم جدا می‌کنم.

۲۳۱۲ ـ تشنیع : بدگویی .

مرکب : اسب، اینجا بمعنی «بارکش» و خدمتکار آمده است.

بیت ۲۳۱۳:

معنی : شهوت ترا تسکین دهد و ما هم بی‌آبرو نشویم. (آبرویی برای جوی ما بگذارد).

۲۳۲۰ ـ کشی : خوشی، خوبی .

۲۳۲۲ ـ چست : خوب .

۲۳۲۳ ـ قصر تنگ‌بار : قصری که ورود به آن مشکل است (به عزیز بودن محل هم ایهام دارد).

چون بم وزیر .... : مانند نوای بم وزیر که با هم کمال می‌یابند با هم سازگار شدیم.

۲۳۲۵ ـ یاقوت ساز : دارای آرایش یاقوت : یاقوتین.

عنبر سوز : عنبر سوزنده . در ترکیب شمع مقداری عنبر بکار می‌بردند تا مجلس را معطر گرداند.

۲۳۲۷ ـ چو گل در بید : بدنش مانند گل و جامه‌اش مانند بید بود.

۲۳۲۸ ـ صدف : کنایه از آلت تناسلی زن. در لیلی و مجنون گوید :

بود از صدف دگر قبیله　　　ناسفته دُریش هم طویله

(بیت ۸۵۹)

۲۳۳۰ - چو بخت من برخاست : محسوس را (برخاستن انسان) به معقول (برخاستن بخت) تشبیه کرده است.

ساز (بصورت اضافه): وسایل .

۲۳۳۱ - غسل‌گاه : محل شستشو .

آبدان : حوض .

۲۳۳۴ - فرض ایزد : عبادت، نماز .

۲۳۳۷ - گل خشك : گل‌بدون جمعیت زیبارویان، گل خالی .

گلاله تر : موی کاکل که با گلاب شسته شده و هنوز تر بود.

۲۳۳۹ - آهوی شب (اضافه تشبیهی) : شب را به آهو که دارای مشك است تشبیه کرده است.

نافه‌گشای گشتن : کنایه از افشاندن مشك سیاه رنگ و خوشبوی .

صدفی شد : سیاه شد .

توضیح : بیرون صدف پوسته‌ای است سیاه رنگ که در گذشته برای درویشان کشکول می‌ساختند. اما داخل صدف سفید و براق است، بنابراین «صدفی» باتوجه به‌بیرون صدف بمعنی «سیاه رنگ» و باتوجه به‌داخل صدف «سفیدرنگ» خواهد بود. نظامی به هر دو معنی یعنی هم به سیاهی و هم به سفیدی بکاربرده است :

درلیلی و مجنون گوید :

بود از صدف دگر قبیله ناسفته دریش هم طویله

(بیت ۸۵۹)

در بیت ۲۳۲۸ همین کتاب بهمین معنی آمده است.

شب چون صدف از سیاه پشتی با ماهی و مه گرفته کشتی

(بیت ۲۵۵۴)

مجنون زدو دیدهٔ صدف رنگ می‌ریخت نثار در بفرسنگ

(بیت ۲۵۵۶)

در مخزن الاسرار گوید :

دشمن توست این صدف مشك رنگ دیده پر از گوهر و دل پرنهنگ

(بیت ۱۵۰۷)

در خسرو و شیرین گفته :

درین مشکین صدفهای نهانی بسا درها که بینی از معانی

(ص ۴۴۵)

و صدف را برای تصویر رنگ سفید در این بیتها بکار برده است :

وان کالبد گهر فشانده همچون صدف سپید مانده

(لیلی و مجنون بیت ۴۴۵۰)

صدف بود گفتی مگر ماه چرخ درو غالیه سوده عطار کرخ

(شرفنامه ص ۲۵۲)

در صـــدف صبح بـدست صـفا غـــالیهٔ بـــوی تـــو سـاید صـبا
(مخزن‌الاسرار بیت ۲۵۳)

خال چو عودش که جگـر سوز بـود غـــالیه ســای صـدف رو زبـود
(مخزن الاسرار بیت ۷۰۱)

۲۳۴۰ ـ عماری : مهد، کجاوه .

عماری خواب (اضافه تشبیهی) : خواب به‌عماری تشبیه شده .

۲۳۴۳ ـ آب گل : گلاب .

۲۳۴۴ ـ لعبت باز : بازیگر عروسکها، عروسک باز .

۲۳۴۵ ـ تخته زر : شوشه زر ، شمش زر .

تخت پوش : روتختی .

۲۳۴۶ ـ انگیخته شدن : بر پا شدن.

بساط : جامه .

معنی : جامه‌ای از حریر را چون چتری بربالای تخت بستند.

۲۳۴۹ ـ یغما : از قبایل ترک که مسکن آنها در ترکستان شرقی میان تبت و چین و قرقیز است.

عروس یغمایی : زیبای ترک نژاد، باعتبار مصراع دوم به عروس غارتگر هم ایهام دارد.

بیت ۲۳۵۰:

معنی : تخت از او زینت و آراستگی یافت. نظیر گفتهٔ سعدی :

بـزیورها بیارایند وقتی خوب رویـان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
(دیوان ص ۶۵۷)

بیت ۲۳۵۱:

معنی : جزو غایبان بحساب نیامدم یعنی مرا جستند و پیدا کردند.

۲۳۵۳ ـ بر سر : اضافه برآنچه که قبلاً بود. بعلاوه .

۲۳۵۴ ـ ابا : آش، غذا .

معنی : غذاهایی که درخور بساط غذا بود و در خورنده شادی و ایجاد نشاط می‌کرد چیدند.

توضیح : غذاهایی که در آن زعفران بکار می‌بردند اغلب نشاط آور می‌شد.

در شرفنامه گوید:

زر آن مـــیوهٔ زعـفران ریـز شـد که چون، زعفران شادی انگیز شـد
(ص ۲۲۶)

نـمودند کـاین زعـفران گـونه خـاک کـند مـرد را بـی‌سبب خـنده‌ناک
(ص ۳۶۶)

علاوه‌بر عطر و رنگ طبیعی، نشاط بخشی زعفران سبب گران قیمتی این گیاه شده است.

۲۳۵۷ - نوش : شیرینی .
نوش گوار : خوش گوار .

بیت ۲۳۵۸:

معنی : عشق با باده همدست و درنتیجه نیرومند شد.

بیت ۲۳۶۱:

معنی : با چشم و ابرو بیاران و خدمتکارانش اشاره‌ای کرد و آنها از کنار او دور شدند.
۲۳۶۲ - تاب : گرمی، حرارت

بیت ۲۳۶۳:

در مصراع اول دو تعریف نهفته است : ۱ - دستم را چون زلف او بر کمرش بردم.
۲ - زلفش بلند بود و تا کمر می‌رسید و بکمر او دست برده بود. من هم از زلف او پیروی کردم.

بیت ۲۳۶۶:

معنی : تازنده است محتشم گونه خواهد بود، با حشمت زندگی خواهد کرد.

بیت ۲۳۶۷:

معنی : آرزو رسنده بدرویشی می‌افتد. ابوالفتح بستی گوید :

لکـــل شـــیء اذا مـاتم نـقصان فـــلایغر بـــطیب العـیش انسـان

(نونیه ابوالفتح شاعر قرن ۴)

(هر چیز که بکمال برسد نقصان می‌پذیرد، پس انسان بخوشی عیش نباید فریفته شود).

بیت ۲۳۶۸:

معنی : غرق شده و باخته‌ام.
۲۳۷۰ - در بزنجیر کردن : در را با زنجیر بستن.
رنجیریان (زنجیر + ی نسبت + آن جمع) : دیوانگان .
خاقانی شروانی «سلسله پیچان» را در معنی «زنجیریان = دیوانگان» بکاربرده .

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را در سلسله شد دجله چون سلسله پیچان

می‌گوید : از وقتی که زنجیر عدل انوشیروان از ایوان مداین گسسته شد دجله از این واقعه آشفته و مانند دیوانگان شد.

بیت ۲۳۷۳:

نظامی با زیرکی بفایدهٔ نزدیکی و مباشرت اشاره کرده است.

بیت ۲۳۷۴:

اشاره به‌مباشرت و لزوم آن.

بیت ۲۳۷۵:

معنی : بکسی که کشته تو است (در گلوزه ترا دارد) آب بده زیرا آب در ده تو وجود دارد باید به‌تشنگان برسی.

زه در گلو : کنایه از کشته و کشته کنایه از عاشق است (کنایه اندر کنایه).

توضیح : زه در گلو یعنی کسیکه بوسیله زه خفه شده و مرده . در تاریخ بیهقی داستانی آمده که فیلبان سبکتکین با استفاده از پشت فیل آن را در کنار درخت خرمای پیرمردی نگهمیداشت و بردرخت می‌رفت و خرما را غارت می‌کرد پیرمرد شکایت کرد و چون ظلم فیلبان علناً سلطان را مشاهده افتاد دستور داد که زه در گلویش کنند. بیهقی از قول آلتونتاش گوید: متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ بودم. امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش می‌کند بیار. بیاوردم او را گفت از چه می‌نالی گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم یك پیل را نزدیك خرما بنان من می‌دارند پیلبان همه خرمای من را رایگان می‌برد الله الله خداوند فریاد رسد مرا، امیر رضی‌الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتیم و متظلم در پیش، از اتفاق عجب را چون بخرمابنان رسیدیم پیلبان را یافتیم، پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملك‌الموت آمده است بجان ستدن، امیر به‌ترکی مرا گفت زه کمان جداکن و برپیل‌رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزه کمان بیاویز من رفتم و مرد بخرما بربودن مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا برخویشتن بجنبید بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ به‌مردك برزد چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت و من کار او تمام کردم امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بررسن استوار ببستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همهٔ روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ‌کس را زهره بود که هیچ‌جای سیبی بغضب از کس بستدی. و چند بار بیست رفتیم و پیلبان برآن درخت بود، آخر رسن ببریدند و مرد از آنجا بیفتاد (ص ۴۵۰).

۲۳۷۷ ـ آب من (در مصراع دوم) : آبرو وحیثیت من .

بیت ۲۳۸۰:

بطور پوشیده به‌مباشرت و نزدیکی اشاره کرده است.

بیت ۲۳۸۲:

معنی : فرض می‌کنیم مرغی بر شاخی نشسته و پریده نه خربگل افتاده و نه خیك دریده شده است. یعنی اصلاً اتفاقی نیفتاده . «خربگل افتادن و خیك دریده شدن» ضرب المثل است.

۲۳۸۳ - نعل برآتش بودن : در طلب آرزو بی‌تاب شدن و بحرکت در آمدن.

۲۳۸۷ - نرد باختن : کنایه از بازی کردن، مباشرت .

۲۳۸۸ - شیر مرغ جستن : کاری راکه انجام آن مقدور نیست طلبیدن .

۲۳۸۹ - دست آوردن : دست یازیدن.

۲۳۹۰ - وظیفه شب دوش : جیرهٔ شب گذشته . یعنی امشب هم مانند شب گذشته زیبارویی را همراه تو می‌کنم.

۲۳۹۲ - قرنفل : گلی است بسیار خوشبوی .

۲۳۹۳ - جوی خوش : جوی آب زلال .

معنی : منظور نظامی اینست : در آب زلال هم ماهی دیده می‌شود و هم ماه آسمان، ماهی را می‌توان بدست آورد اما ماه آسمان را نمی‌توان از آب گرفت (یعنی کار محال است).

بیت ۲۴۰۱:

نظامی در این بیت داشتن همسر را آرزو کرده است. در سرودن این بیت و شاید در مدتی که مثنوی هفت‌پیکر را می‌سرود همسر نداشته و همسرش را از دست داده.

۲۴۰۳ - دست بندکردن : بازی کردن.

۲۴۰۴ - جامه گازر شوی کردن : جامه را سفیدکردن. از صبح و سرزدن آفتاب کنایه آورده است.

صباغ : رنگرز .

سبوی : کوزه، اینجا خمرهٔ رنگرزی را اراده کرده است.

معنی : روز روشن شد و سبوی شب صباغ شکست، یعنی رنگ سیاهی از بین رفت.

۲۴۱۰ - مسند : نشست‌گاه، تکیه گاه .

۲۴۱۱ - دل انگیزی : شوق و رغبت .

بازار تیز شدن : رونق یافتن، رونق داشتن.

۲۴۱۳ - هم آشیان : کنایه از هم بستر.

بیت ۲۴۱۶:

معنی : همه کام‌ها برای من مهیا بود این از بخت و طالع من بود که این وضع را برای من فراهم کرد.

بیت ۲۴۱۸:

معنی : باوجوداینکه خوشی زیاد داشتم ندانستم و زیاده‌جویی کردم و از بین رفتن خرمی را سبب شدم.

ورق از حرف شستن : حرف را از ورق شستن : تباه‌کردن، از بین بردن، زدودن.

۲۴۲۰ - طره : موی پیشانی.
عنبرین طرهٔ سرای سپهر : کنایه از شب.

بیت ۲۴۲۰:

معنی : شب طرهٔ ماه را با خورشید نورانی کرد (ماه از خورشید کسب نور می‌کند).
۲۴۲۱ - تازه‌رویی ، طراوت، تازگی .

بیت ۲۴۲۲:

معنی : صدای بهم خوردن زیور دست و پای زیبارویان همه جا را فراگرفت.
۲۴۲۳ - سیب در دست : برجستگی کف دست را سیب دست گویند.
نار در سینه : کنایه از نارپستان .
۲۴۲۴ - حلق گشادن : گفتگو کردن.

بیت ۲۴۲۶:

معنی : مانند شبهای گذشته شمع‌ها پیش و پس‌شان را روشن می‌کرد. سخن «پس» را کنار بگذار زیرا شمع همیشه در پیش می‌باشد (همه روی به‌شمع می‌نشینند). (نظامی خطاب به‌خود می‌گوید تو گفتی شمع در پس داشتند این سخن اشتباه است، زیرا شمع همیشه در پیش است.)
۲۴۲۸ - پردهٔ نوابستن : سرود خواندن.
پرده‌داران : حاجبان . اینجا مراد از پرده‌داران، نوازندگان است. زیرا پردهٔ موسیقی را در اختیار دارند.
بساز بنشستند : برای زدن ساز نشستند.
۲۴۲۹ - صرف (بکسر اول) : خالص .
صرف ارغوانی رنگ : شراب لعلی، شراب ناب.
راست کردن : آماده کردن.
۲۴۳۰ - حریف : رفیق .

بیت ۲۴۳۲:

معنی : در طرف راست خود مرا جای داد.
توضیح : در طرف راست بزرگان نشستن یك نوع امتیاز و نشانهٔ احترام بوده است.
صاحب تاریخ بیهقی گوید : «و خواجه (احمد حسن میمندی) امیر حسنك را، هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بردست راست من نشست و دست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشاند - هر چند بوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود - و بوسهل بردست چپ خواجه ازین نیز سخت‌تر بتابید. ص ۱۸۴»
نزدیك نشستن نیز امتیازی بشمار می‌آمده است. چنانکه در اسرارالتوحید آمده: یك روز شیخ قدس‌الله

روحه‌العزیز در خانقاه خویش نشسته بود. سید اجل نیشابور بسلام آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته بود، شیخ‌بوالعباس شقانی درآمد شیخ او را زبر دست سید اجل بنشاند، سید از آن بشکست، پس شیخ روی به‌وی کرد و گفت ای سید شما راکه دوست دارند برای مصطفی (ص) دوست دارند و اینان راکه دوست دارند برای خدا دوست دارند. (ص ۲۳۱)

امتیاز طرف راست برچپ از قرن‌ها پیش مأمول و متداول بوده است. گویند از بوذرجمهر پرسیدند که چرا انگشتری را بدست چپ کنند گفت راست را راستی زینت است. و در قرآن کریم دوزخیان را اصحاب الشمال و بهشتیان را اصحاب الیمین فرموده است. و در اسرارالتوحید آمده : «شیخ بوعمروبشخوانی سخت عزیز و بزرگوار بودست و سی‌سال مجاور مکه بوده. او گفت حکم این خبر راکه الیدالیمنی لاعالی البدن والیدالیسری لاسافل البدن سی سال است تا دست راست من زیر ناف من نرسیده است الابسنت. ص ۱۶۷ .

در کتاب «ترجمه و قصه‌های قرآن» می‌خوانیم :

«آنگاه خدای تعالی فرزندان وی را با پشت وی گردانید سعدا را در راست آدم بنهاد و اشقیا را در چپ آدم بنهاد. مصطفی علیه‌السلام را در پیشانی آدم بنهاد، نوح را در قفای آدم بنهاد و پیغامبران دیگر را در پشت وی بنهاد ص ۲۸۶ » .

در شاهنامه فردوسی گوید که اسفندیار رستم را در طرف چپ خود جای می‌دهد و رستم اعتراض می‌کند :

بدست چپ خویش برجای کرد ز رستم همی مجلس آرای کرد
جهاندیده گفت این نه جای من است بجایی نشینم که رای من است
به بهمن بفرمود کز دست راست نشستی بیارای از آن کم سزاست.

(ج ٦ ص ۲۵۴)

در ارتش نیز کسی که درجه‌اش بیشتر است در دست راست همراهش که از او در درجه‌پایین‌تر است حرکت می‌کند.

دست چپی و دست راستی : این دو اسم در معنی سیاسی از مجلس کشور فرانسه شهرت یافت در آن مجلس مخالفین دولت در صندلیهای طرف چپ می‌نشتند و موافقین دولت در صندلیهای طرف راست. بهمین سبب دست راستی معنای موافق دولت و دست چپی معنای مخالف دولت تعبیر شد و سپس دایرهٔ معنا گسترش یافت و به‌کمونیست‌ها و طرفداران کارگر و طرفداران سرمایه‌داری اطلاق می‌شد.

۲۴۳٦ ـ در فشان شدن جام : لبریز شدن.

۲۴۳۷ ـ زراوند : گیاهی است باگلهای ارغوانی.

می‌زراوندی : می ارغوانی.

شیره : شیرهٔ انگور، نوش ، عسل .

نهاوند : قصبه‌ای جزو دهستان دودانگه بخش ضیاآباد استان مرکزی از محصولات آن کشمش (انگور) است.

۲۴۳۸ ـ واله : شیفته از عشق .

۲۴۳۹ - دیوان (دیو + ان جمع) : کنایه از شهوت و خواهشهای نفسانی .

معنی : باز خواهشهای من آشکار شد و دیوانگی‌ام ظاهر شد. ناچار این دیوانه را با طناب بستند تا از آفتش در امان بمانند. به‌عبارت دیگر با طناب زلف مشغول کردند.

۲۴۴۰ - طنازی : خوش خرامی .

۲۴۴۱ - شیفتن : آشفتن ، بهوس افتادن .

صرعی : مصروع ، غشی .

توضیح : صرعی و ماه نو : قدما معتقد بودند که صرعیان از دیدن ماه نو آشفتگی زیاد پیدا می‌کنند و مرضشان شدت می‌یابد.

نظامی در جای دیگر گفته :

یا چو صرعی که ماه نو بینند ... برجهد گاه و گاه بنشینند

(هفت پیکر بیت ۳۴۱۴)

۲۴۴۳ - سیم ساده : نقرهٔ خالص ، کنایه از اندام سفید .

معنی : او درخودداری کردن سخت می‌شد من هم از بی‌تابی سست و بی‌اختیار می‌شدم.

۲۴۴۵ - ستیزه : لجوج ، نافرمان.

ستیزهٔ حور : حور ستیزه ، حوری نافرمان.

بیت ۲۴۴۶:

معنی : دست دراز به آرزویش نمی‌رسد.

۲۴۴۷ - مهر از کان برداشتن : طلسم کان را شکستن و باطل گردانیدن .

کان به مهر : به «بکارت» ایهام دارد.

بیت ۲۴۴۷:

معنی : طلسم کان را نمی‌توان شکست نمی‌توان این مهر را برداشت.

۲۴۴۸ - خرما بن : درخت خرما .

بیت ۲۴۵۱:

بادمیدن صبح شمع را خاموش می‌کردند.

۲۴۵۲ - آب شکر : جلاب .

۲۴۵۳ - پری دیدن : جن دیدن، جن‌زده شدن، دیوانه شدن.

۲۴۵۴ - نعلک گوش : نعل کوچک گوش . کنایه از گوشواره .

در خسرو و شیرین گوید :

ز نعلکهای گوش گوهر آویز ... فکندی لعلها در نعل شبدیز

(ص ۳۰۶)

نعل در آتش نهادن : بی‌قرارگردانیدن . در فرهنگ معین آمده : در علوم مکنونه رسم است که بر روی نعل اسب نام محبوب و معشوق را با بعضی او راد نویسند و آن را در آتش نگاهدارند، معتقدند تا زمانی که آن نعل در آتش باشد محبوب شدیداً دلباختهٔ عاشق باشد و گویند برای رهایی از تأثیر این طلسم باید آن نعل را از آتش درآورند و سوراخ کنند.

۲۴۵۵ - شبیخون ماه : شبیخون ماهروی .

کوشیدن : جنگیدن، مبارزه کردن.

۲۴۵۶ - دست داشتن : دست برداشتن، از دست دادن.

۲۴۵۸ - لب بدندان گزیدن : افسوس خوردن.

آب دندان مزیدن : بجای غذا ترشحات دهان را فروبردن.

۲۴۶۰ - دم سرد دادن : سخن سرد گفتن، جواب رددادن، سبب آه‌کشیدن کسی شدن.

۲۴۶۱ - بختیار : خوشبخت .

معنی : اگر تو یاری کنی بخت من کارآیی پیدا می‌کند و خوشبختی در گرو یاری بخت است.

۲۴۶۳ - بارافتادن : کنایه از درمانده شدن.

کارافتادن : واقعه‌ای رسیدن، حادثه‌ای اتفاق افتادن.

۲۴۶۴ - آهو سرین : آهو کفل .

خواب خرگوش دادن : حیله کردن.

۲۴۶۵ - پیر گرگ روبه‌باز : گرگ حیله گر، کنایه از دنیا.

روبه باز : روبه بازی کننده، مکار، حیله گر .

۲۴۶۶ - شیر گیرانه : چون حملهٔ شیر .

پلنگی : پلنگینه، پوست پلنگ که برروی آن نشینند.

در مخزن‌الاسرار گفته :

نـــیفهٔ روبـــه چـــو پـــلنگی بـــزیر نـــافهٔ آهـــو شـــده زنـــجیر شـــیر

(بیت ۷۳۳)

و در لیلی و مجنون گوید :

درنـــــــده پـــــــلنگ وحش زاده زیـــــــرش چـــــوپلنگی اوفـــــتاده

(بیت ۲۵۹۷)

بیت ۲۴۷۰:

معنی : در تحمل ناز تو تا سرحد فداکردن جان می‌کوشم زیرا من بانویی فرشته مانندم.

۲۴۷۲ - پیش کش کردن : فداکردن .

بیت ۲۴۷۴:

معنی : اگر شب اول وفاداری می‌کردی در جهان بی‌نظیر بودی . یعنی شب اول وقتی که گفتم «با یکی

از کنیزگان عیش بساز و از من دست بدار، راضی شدی و این نشان بی‌وفایی است.

۲۴۷۵ ـ زی : سوی ، طرف .

۲۴۷۹ ـ دُر : مروارید در بیت ۲۴۷۹ کنایه از بکارت است.

۲۴۸۱ ـ بادهٔ خام : یك نوع شراب که بسیار قوی بوده است. فردوسی گفته :

تــهمتن بــدو گــفت جــام آوریــد مــی‌پخته گــر نــیست خام آوریــد

۲۴۸۳ ـ فریب زبان : وعدهٔ دروغ .

معنی : ظاهراً گوش می‌کردم اما گفته او را در دلم راه ندادم زیرا بی‌پایه بودن سخن او را درك می‌کردم.

۲۴۸۴ ـ سکونت : آرامش .

آهنم .... : یعنی شهوت بر من سخت غلبه کرده بود.

۲۴۸۵ ـ لیس قریه ورای عبادان : آن طرف عبادان آبادی دیگر وجود ندارد. یعنی عبادان را بخاطر آبادی دیگری که وعده می‌دهند از دست مده (ضرب‌المثل و معروف است).

۲۴۸۶ ـ از بیشی بکمی افتادن : زیاده جویی فایده را تقلیل می‌دهد.

۲۴۸۹ ـ دست داشتن : دست کشیدن، ترك کردن.

۲۴۹۰ ـ دم داشتن : زنده بودن، نفس داشتن.

۲۴۹۱ ـ چار میخ دوختن : کشتن و دستها و پایها را با میخ برزمین دوختن . (چهار پایه تخت را به چار میخ تشبیه کرده است).

۲۴۹۲ ـ نطع گستردن و ریگ ریختن : در زمان پیشین سفرهٔ چرمی بنام نطع پهن می‌کردند و روی آن مقداری ریگ می‌ریختند و سپس محکوم را بر آن می‌نشاندند و چشمانش را می‌بستند و جلاد سرش را از تن جدا می‌کرد. گستردن نطع و ریختن ریگ برای آن بود که خون برجامه و بربساط خانه نفوذ نکند و جذب خاك و شن گردد.

در تاریخ بیهقی آمده : «چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفه بازکشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بود لف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تا سرش بیندازد (ص ۱۷۴).

۲۴۹۷ ـ گل انگبین : معجونی است مقوی (اینجا لب و رخسار اراده شده است).

بیت ۲۴۹۹:

معنی : تو مرا می‌سوزانی و این سوزانیدن سبب زندگی من می‌شود زیرا چراغ وقتی که می‌سوزد زنده است و وقتی که خاموش است مرده بحساب می‌آید.

منوچهری دامغانی در تعریف شمع گفته :

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی بیمار بهتر گردی از گـردن زدن

(دیوان)

بیت ۲۵۰۰:

معنی: اگر آفتاب با سوز و گرمی گردش نکند و نور خود را عمودی بزمین ندهد روزها کوتاه می‌شود و سبب قحطی می‌گردد (روزی از تنگی روز تنگ می‌شود).

توضیح: آفتاب در تابستان بحد اعلای بلندی می‌رسد و روزها طولانی می‌شود درنتیجه سبب گرمی و تبخیر آبها می‌شود. همین تبخیر یعنی بخارات حاصله از این تبخیر در پاییز و زمستان و بهار به‌صورت باران برزمین فرود می‌آید، پس اگر گرمای تابستان نباشد باران کم خواهد بود و درنتیجه قحطی بوجود خواهد آمد. (تندی محبوبه را موجه نشانداده و گفته که او مانند آفتاب است و سوز آفتاب سبب فراوانی نعمت می‌گردد).

بیت ۲۵۰۱:

معنی: از تو تندی و مخالفت می‌بینم و این برخلاف آرزوی من است. اما تعبیری که از تندی تو کردم (بیت پیش از این) و گفتم که نتیجهٔ سوختن تو فراوانی نعمت خواهد شد این مانند تعبیر خوابی است که بینندهٔ خواب به‌نفع خود تعبیر می‌کند.

بیت ۲۵۰۲:

اشاره است به «النوم اخوالموت»: خواب برادر مرگ است

بیت ۲۵۰۳:

در این بیت به یك مطلب علمی اشاره کرده است و آن این است که رؤیا در خواب همان چیزهایی است که چشم انسان در بیداری دیده است، بعبارت دیگر خیالات شب نتیجهٔ رویت‌های چشم است که گاهی بشکل منظم و معقول و گاهی نامنظم و نامعقول خیال می‌بندد.

۲۵۰۴ - تیز شدن: تند و خشمگین شدن، بُرنده شدن (در این بیت به هر دو معنی نظر داشته است).

۲۵۰۵ - جوش خون: کنایه از عشق و علاقه، شهوت.

آتش مغز: کنایه از شهوت، آرزو.

۲۵۰۶ - گرد (بکسر اول): دور، کمر.

آوریدن: آوردن.

بیت ۲۵۰۷:

معنی: زود بسراغ در گنجینه رفتم تا بوصال برسم.

آمودن: زینت دادن.

بیت ۲۵۰۸:

معنی: آن نوالهٔ نوش برای صبرکردن از من مهلت می‌خواست اما من مهلت ندادم.

بیت ۲۵۰۹:

معنی : از آرزویی که من داشتم در گفتهٔ او نشانی نبود زاریها و خواهشها کرد و بی‌فایده بود.

بیت ۲۵۱۰:

معنی : سوگند خورد که خزانه مال تو می‌باشد، امشب این سخن راست نمی‌آید. یعنی امشب هنگام آن نیست.

۲۵۱۱ ـ جهان افروز : کنایه از ماه و خورشید .

۲۵۱۲ ـ خزانه پرداختن : خزانه را غارت کردن.

۲۵۱۳ ـ محال : ناممکن .

۲۵۱۴ ـ کورآویز : آویزنده همچون کور (ضرب‌المثل ترکی است : کور چیزی را که گرفت رها نمی‌کند).

۲۵۱۵ ـ خارش : شوق و رغبت ، شهوت .

۲۵۱۶ ـ بند بسته را سستی دادن : سست کردن گره، مقدمات گشودن گره را فراهم کردن.

۲۵۱۷ ـ ستیزه کاری : لجاجت، سرسختی کردن.

۲۵۲۴ ـ دم سرد : کنایه از آه .

۲۵۲۵ ـ ترکتاز : غارتگر (لقبی که شخص مسافر برای خود گفته بود) به‌بیت ۲۲۹۳ رجوع کنید.

ترک ناز : نام زیباروی به بیت ۲۲۹۱ رجوع کنید.

بیت ۲۵۲۶:

شب گذشته مشتری و زهره را چون ماه، حلقه بگوش خود کرده بودم !

۲۵۲۷ ـ علاقهٔ بند : علاقه بسته شده .

توارهٔ قند : بریدهٔ قند، پارچهٔ از قند.

گزیدن (فتح اول) : گازگرفتن، بدندان فشار دادن.

معنی : گاهی از در علاقه بسته شده را می‌گشودم، یعنی بوسه می‌زدم و گاهی پارچهٔ قند را می‌گزیدم.

۲۵۲۸ ـ دست خوش : انعام ، جایزه .

اژدهاست مهد کشم : مهد کش من اژدهاست، سبد را به مهد و ریسمان را به اژدها تشبیه کرده است.

بیت ۲۵۲۹:

معنی : گنج با اژدها بسیار فرق دارد . آن گنج تزویر و نادرست بود و حقیقت نداشت این چه را یعنی سبد و طناب را که می‌بینم حقیقت است.

۲۵۳۰ ـ وسوسه : ایجادکردن امری بی‌نفع در ضمیر .

بیت ۲۵۳۰:

معنی : من در این خیال بودم که حرکتی به آن سبد سکون داد، یعنی شخصی آن را از حرکت بازداشت.

بیت ۲۵۲۲:

معنی : چون بخت من از شنیدن بهانه سیر شده بود (دستاویز دیگران را قبول نمی‌کرد).

بدان سبب سبدم از ستون پایین آمد از آن بزم عالی دور شدم.

۲۵۳۶ - جوش : رغبت و علاقه .

۲۵۳۸ - بخاموشی : بدون گفت و گو، بدون چون و چرا .

۲۵۴۳ - بکام : مطلوب .

بیت ۲۵۴۶:

معنی : برای بدست آوردن آب حیات با اسکندر راهی عالم تاریکی شدم. (اشاره است بداستان اسکندر که نظامی در اسکندرنامه آورده. اسکندر برای طلب آب حیات به‌ظلمات رفت ولی آب حیات از دیدهٔ او پنهان ماند).



بیت ۲۵۴۷:

معنی : شکوه و زیبایی ماه بسبب سیاهی زمینهٔ آسمان است، سیاهی شب نور را شکوهمند می‌کند. بهمین سبب چتر پادشاهان را از پارچهٔ سیاه می‌سازند.

بیت ۲۵۴۸:

منزل بیست و هشتم ماه بطن‌الحوت است، ماه در هیچکدام از ستارگان حوت جای نمی‌گیرد، بلکه از محاذات بطن‌الحوت می‌گذرد. در شب بیست و هشتم جرم ماه سیاه و در نظر زمینیان قابل رویت نیست و در این حال هیچوقت خسوف رخ نمی‌دهد نظامی این امر را فایده سیاهی بحساب آورده است.

۲۵۴۹ - جوان‌رویی : خط درآوردن، تازه‌رویی .

۲۵۵۰ - سیاهی : مردمك چشم.

معنی : چشم بوسیله مردمك (که سیاه است) جهان را می‌بیند، جامه‌های سیاه چرك نمی‌شوند. یعنی جامه‌های سفید زود چرکین می‌شوند اما جامه‌های سیاه زود چرك نمی‌شوند.

۲۵۵۱ - سیفور : جامهٔ ابریشمی لطیف .

بیت ۲۵۵۱:

معنی : چون جامهٔ ابریشمین شب سیاه بود مهد ماه انتخاب شد .

توضیح : در پوشش مهدها اغلب جامهٔ سیاه بکار می‌بردند.

۲۵۵۲ ـ هفت اورنگ : دب‌اکبر، دب‌اصغر .

زیر هفت اورنگ : در جهان، دردنیا.

هفت رنگ : زرد، آبی، نارنجی، سرخ، بنفش، سبز، نیلگون، سه رنگ : آبی، قرمز، زرد را رنگ اصلی می‌نامند و رنگهای دیگر از ترکیب دوتایی آنها حاصل می‌شود. اگر سه رنگ اصلی را با هم یکی کنیم رنگ سیاه بدست می‌آید و اگر همه رنگها را با هم ترکیب کنیم رنگ سفید بدست می‌آید.

نیست بالاتر از سیاهی رنگ : ضرب‌المثل است.

(۳۴)

۲۵۵۵ ـ ترازوی صبح (اضافه تشبیهی) : صبح را به‌ترازو تشبیه کرده است زیرا صبح تعادلی است بین روز و شب نه باندازهٔ شب سیاه است و نه باندازهٔ روز روشن.

زر : کنایه از نور خورشید.

۲۵۵٦ ـ چراغ جهان : خورشید، کنایه از پادشاه.

۲۵۵۸ ـ رعنایی : خودآرایی .

معنی : چون گل زرد با انگشتری زرد رنگ و نگین کهربایی خود را آراست.

۲۵۵۹ ـ زرفشانان : دینار ریزان، بخشش کنان.

بیت ۲۵٦۱:

معنی : شب فرارسید اما شب نباید گفت بلکه حجلهٔ ناز باید نامید زیرا برای عاشقان خلوت طلب شب چون حجله ناز و پرده‌سرایی است.

۲۵٦۲ ـ طبر زد : قند سوخته، کنایه از سخنان شیرین.

لعل : کنایه از لب .

لعل : با طبرزد جفت کردن : سخنان شیرین برزبان آوردن.

۲۵٦۳ ـ غنا : سرود.

۲۵٦۴ ـ ناز : نوازش.

۲۵٦٦ ـ زنده‌دار : زنده‌دارنده، احیا کننده.

طال عمرك : طولانی باد عمر تو .

خدایگان ملوك : شاهنشاه .

۲۵٦۷ ـ سر را زیر پای کردن : سر را از دست دادن.

۲۵٦۸ ـ گزارش : بیان .

سره : ناب، خالص ، بی‌عیب .

مجمره : آتش دان .

دم خود را بخور مجمره کردن : سخنان خوب و تازه گفتن.

۲۵۶۹ - طاق : یگانه ، بی‌مانند .

۲۵۷۲ - خرسندی : قناعت، اینجا بمعنی بی‌نیازی آمده است

۲۵۷۵ - یك تنی : یك تن بودن، تنها بودن.

۲۵۷۶ - چارو ناچار : خواه ناخواه .

۲۵۸۰ - ابله‌گیر : ابله‌گیرنده، از ابلهی دیگران سودگیرنده.

۲۵۸۱ - گزاف : افراط و مبالغه . بیهوده تعریف کردن.

۲۵۸۲ - غرور : فریب .

۲۵۸۴ - بوالفضول : یاوه‌سرا .

۲۵۸۵ - حریم : پیرامون خانه که بدان متعلق باشد. اینجا به‌معنی «محرم» آمده است.

ایاز : مردی شجاع و کاردان که موردتوجه سلطان محمود غزنوی قرارگرفته بود.

محمود : سلطان محمود غزنوی .

۲۵۸۶ - منجنیق (از مکانیك یونانی) : سنگ انداز.

۲۵۸۷ - بجای خویش بودن : بوظایف خود آشنا بودن.

بیت ۲۵۹۲:

معنی : بسبب اینکه طالعش در اختیارِ زن نامساعد بود با زنی وصلت نکرد و کنیزی شایسته نیز پیدا نکرد.

۲۵۹۴ - برده‌خر : برده خرنده .

۲۵۹۵ - حورالعین : زنان سپیدپوست فراخ چشم (حور در زبان فارسی در معنی مفرد بکارمی‌رود).

۲۵۹۶ - دست ناکرده : بکر ، دست نخورده .

خلخ : شهری است در ترکستان که مردم آن بزیبایی شهره‌اند.

خطا (ختا) : چین شمالی .

۲۵۹۷ - عالم افروز : خورشید ، زیبا .

مهرساز (بکسر اول) : بوجود آورنده محبت.

مهربان سوزنده : عاشق کش .

۲۵۹۸ - ستاره سحری : ستاره صبح ، شعری .

معنی : ستارهٔ سحری در برابر او بی‌نور دیده میشد.

۲۵۹۹ - سفته گوش : برده، بنده .

در ناسفته : مروارید سوراخ نشده، بکر .

معنی : برده‌ای بکر آنچنان زیبایی که در فروش بهای آن را برابر بهای جان تخمین زده است.

بیت ۲۶۰۰:

معنی : لبش مانند مرجان سرخ و پوشاننده مروارید بود (یعنی دندانهایش مانند مروارید بود)، تلخ پاسخ

بود اما شیرین خنده .

۲۶۰۱ ـ شکرریزخنده : خنده شکرریزنده، کنایه از لب.

۲۶۰۲ ـ نواله : لقمهٔ خوراکی .

نوالهٔ جگر : خون، کنایه از غم و غصه .

۲۲۰۴ ـ فارغ : بی‌خیال، راحت. «فارغم» در این مصراع بمعنی «یقین دارم» آمده است.

۲۶۰۵ ـ نخاس : برده فروش .

بیت ۲۶۰۸

معنی : مفهوم «شنیدن کی بود مانند دیدن» را دارد یعنی صفات خوب او از تعریفهایی که کرده بودند بیشتر و زیبایی او چشمگیر بود.

۲۶۱۳ ـ آرزوخواه : آرزو خواهنده ، وصال طلب.

۲۶۱۵ ـ آرزو خواهی : وصال طلبی .

جان کاهی : ستوه .

۲۶۱۶ ـ مکاس : چانه زدن در معامله . اینجا بمعنی «اصرار ورزیدن» آمده است.

بیت ۲۶۱۸:

معنی : او بد پسند است و تو نیز بد پسند هستی این دو اخلاق با هم سازگار نیست.

۲۶۱۹ ـ بازدادن : پس دادن کالا به فروشنده .

بیت ۲۶۲۱:

معنی : کنیزی را که می‌پسندی بدون اینکه بهایش را بدهی به شبستان خود بفرست یعنی حاضرم بدون بها تقدیم کنم.

۲۶۲۴ ـ خام دست : ناشی ، ناورزیده .

با خام دست نرد باختن : کنایه از مشکل بودن کار است. زیرا فرد خام برطریق حساب و پیش‌بینی بازی نمی‌کند. بلکه هر چه دستش میرسد مهره‌ها را جابجا می‌کند و طرف او نمی‌تواند حرکت‌های او را پیش بینی کند.

۲۶۲۵ ـ دلیر خریدن : با جرأت و اطمینان خریدن.

۲۶۲۶ ـ سرگرایی کردن : اصطلاحی است در ترازوهای دو کپه که چربیدن کپه باسرگرایی شاهین همراه است.

بیت ۲۶۲۶:

معنی : سرانجام عشق چربید و پیروز شد و خاک در چشم درم و دینار و قدرت ریخت. یعنی مادیات را عشق شکست داد و پادشاه بدون اینکه گرانی بها را در نظر آرد کنیزک را خرید.

کدخدایی : دارایی، «در کشف الاسرار میبدی آمده است: گفت آن وقت که مصطفی از دنیا می‌رفت در خاندان او چندان عسل نبود که در مداوات اوبکار شدی و مراکار تنگ رسید و نزدیك است که بحضرت او رسم و در کدخدای من عسل است بار خجلت این مخالفت چون کشم ج ۹ ص ۱۷۱».

در سیم پای کشیدن : نقره را زیر پای ریختن. خوارگرفتن درم و دینار را.

گنبد سیم : اندام فربه و سفید.

بیت ۲۶۲۷:

درم و دینار را خوارگرفت و آن کنیزك راکه از فربهی مانند گنبد سفید بود بخرید.

بیت ۲۶۲۸:

از یك آرزو صرف‌نظر کرد (از وصال چشم پوشید) و با زیباروی زندگی آغازید.

۲۶۲۹ - اهل پرده : پرده نشینان، اهل حرم.

۲۶۳۰ - آشکارا ستیز : بظاهر ستیزنده.

۲۶۳۱ - در خفت و خیز : باب مباشرت و نزدیکی.

۲۶۳۴ - دم دادن : افسون کردن، از راه منحرف کردن بادکردن، مغرور نمودن کسی را. در ترکی آذربایجان شرقی ضرب‌المثلی است معروف : دلی ی بل ویر الینه بل‌ویر ترجمه (به دیوانه دم بده و بدستش هم بیل بده).

خامه : قلم.

بیت ۲۶۳۴:

معنی : آن پیر زن آمد و سخنانی برزبان آورد که موجب انحراف کنیز از خدمت پادشاه می‌شد و کنیز راکه در خدمت مانند قلم درست و راست نویس بود خواست خم بدهد و منحرف کند.

بیت ۲۶۳۸:

آنچنان در نظر پادشاه عزیز شد که پادشاه بر اثر عشق و محبت غلام آن کنیز شد.

نظیر مفهوم این بیت :

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت عشقش چنان کشید که غلام غلام شد.

۲۶۳۹ - عیاری : زیرکی، اینجا بمعنی «نافرمانی و سرباز زدن از وصال» آمده است.

۲۶۴۲ - قلعه آن در آب کرده حصار : دور قلعه‌ها را خندق می‌کندند و آب در خندق می‌انداختند تا کسی نتواند نزدیك قلعه شود. اما اینجا مقصود نظامی تحریك شدن کنیزك است.

منجنیق : سنگ انداز، این لغت ریشهٔ یونانی دارد و اصل آن «مکانیك» بوده است.

آتش منجنیق : کنایه از شهوت.

۲۶۶۳ - گل گلاب انگیز : گل خوشبو، گل‌سوری، گل محمدی که از آن گلاب می‌گیرند.

۲٦۴۴ ـ رطب دانه : دانهٔ رطب.

۲٦۴۵ ـ گیاه وش : گیاه مانند.

طشت مه : ماه چهارده .

آفتابه کش : آفتابه‌دار، خدمتکار .

۲٦۴۸ ـ دل‌انگیزی : ایجاد رغبت.

شکرریزی کردن : کنایه از سخنان شیرین گفتن.

۲٦۴۹ ـ تسدیس : اگر یکی از دو ستاره ببرج سوم باشد از دیگر، گویند یك بدیگر از تسدیس همی‌نگرند (التفهیم ص ۴۰۰).

پس مقدار تسدیس همیشه شست درجه است سوی چپ و سوی راست (التفهیم ص ۳۴٦).

آن برجها که یك مر دیگر را از تسدیس و تثلیث همی نگرند دوستی میان ایشان هست (التفهیم ص ۳۴٦).

(توضیح : اگر صفحهٔ ساعت را در نظر بیاوریم عدد ۱۲ نسبت به عدد ۲ و نسبت به عدد ۱۰ وضع تسدیس دارد).

سلیمان و بلقیس : سلیمان بن داود و همسرش بلقیس .

سلیمان با بلقیس چو زهره در تسدیس نشسته بود : یعنی با کمال محبت در کنار هم نشسته بودند.

۲٦۵۰ ـ گشاده از پیوند : سست و بی‌حس .

۲٦۵۳ ـ شناختنی (شناختن + ی لیاقت) : شایستهٔ شناختن.

علاج ساختنی است (ساختن + ی لیاقت) : شایستهٔ علاج کردن است.

۲٦۵۵ ـ حضرت : پیشگاه .

لوح محفوظ : نفس کلیه فلکیه است زیرا آنچه در جهان ساری و جاری می‌شود مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود همچنانکه بوسیلهٔ قلم در لوح حسی نقوش حسیه مرتسم می‌شود، از عالم عقل صور معلوم و مضبوط بروجه کلی در نفس فلکیه ـ که قلب عالم‌اند ـ مرتسم می‌گردد و از آن جهت آن را لوح محفوظ گویند که صور فایض برآن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و بر یك نسق مستمر است (فرهنگ معین).

۲٦۵٦ ـ چاره ساز : خدا .

۲٦۵۹ ـ هم نفس شدن : هم صحبت شدن . با هم سخن گفتن .

هوس : میل ، رغبت .

۲٦٦۳ ـ خاستن : از بین رفتن. بلندن شدن.

۲٦٦۵ ـ خلف : جانشین، فرزند.

۲٦٦۷ ـ چراغ وجود : پیغمبر، سلیمان .

۲٦٦۹ ـ چشمهٔ نور : کنایه از خورشید .

۲٦۷۱ ـ حرز : تعویذ، چشم‌آویز .

۲۶۷۲ ـ ملك جهان : سلطنت دنیا (حضرت سلیمان پادشاهی و پیغمبری را یك جا دارا بود).
۲۶۷۳ ـ روضه : باغ ، بهشت .
رضوان : نگهبان بهشت.
۲۶۷۵ ـ منظور : مقبول ، پسند افتاده.
تمنا : آرزوکردن ، خواستن .
۲۶۷۷ ـ رَستن (بفتح اول) : نجات یافتن (در بیت ۲۶۷۷).

بیت ۲۶۷۷:

معنی : دست من بی‌حس بود و دیگران با دستشان بمن کمك می‌کردند و چون گل همیشه در دست دیگران بودم، حالا دستم درست شد و من از دستیاری دیگران راحت شدم.
۲۶۸۰ ـ بر سر طفل (سربصورت اضافه) : برای سر سلامتی طفل، دربارهٔ طفل .

بیت ۲۶۸۲:

معنی : هیچ دیده شده که هوس طبیعت تو را بیراه کند و بمال کسی دیگر طمع‌بندی.
۲۶۸۸ ـ روانه : متحرك ، رونده .
۲۶۹۱ ـ فرد از مهربانی : دور از مهربانی، نامهربان.
۲۶۹۳ ـ بدمهری : بی‌مهری .

بیت ۲۶۹۴:

پادشاه را به چشمهٔ آب و کنیزك را به سرو کنار چشمه تشبیه کرده چون چشمه صاف و بی‌حرکت است، بنابراین عکس سرو در آب راست دیده می‌شود. نظامی می‌گوید : سرو چون پادشاه را صاف و راستگو دید عکس‌العملی نظیر آن از خود نشان داد و جز راست گفتن چاره ندید.
۲۶۹۵ ـ ناستوده : نامبارك، ناخجسته، شوم.
۲۷۰۰ ـ جان دوست : زنده ماندن را دوست دارنده .
از عیبه پوست گشادن : چیزی را پنهان نکردن.
توضیح : عیبه را در لهجه‌های محلی آذربایجان شرقی «حیبه» نیز گویند و آن دو کیسه چسبیده بهم مثل حرف W لاتین بطول و عرض تقریبی ۵۰×۶۰ سانتیمتر از پشم و یا سایر الیاف می‌بافند نوع پشمی آنرا «خورجین» می‌نامند، در دور دهانهٔ این دو کیسه حلقه‌هایی از چرم تعبیه شده است که این حلقه‌ها را بطور چپ راست از هم می‌گذرانند و دو حلقهٔ آخر را با حلقهٔ قفل می‌بندند (امروزه زنجیر زیپ جای آن حلقه‌ها را گرفته است). از عیبه پوست گشادن، یعنی این حلقه‌های چرمی را باز کنند و محتوای کیسه‌ها را از نظر پنهان نکنند. در تاریخ بیهقی عبارتی آمده است بدین‌قرار «پس از نماز دیگر پیش امیر نشسته بودم که اسکدار خوارزم را بدیوان آورده بودند حلقه برافکنده و بردر زده، دیوان‌بان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد بستدم و بگشادم نامهٔ صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی بامیر دادم بستد و بخواند و نیك از

جای بشد، دانستم که مهمی افتاده است ص ۳۱۹، بعقیده نگارنده نامه در عیبه‌ای بوده که حلقه‌های آن را چنانکه در بالا توضیح داده شد بسته و آخرین حلقه‌ها را پس از قفل زدن مهر هم زده بوده‌اند.

۲۷۰۱ ـ سرپوش از خوان افتادن : آشکار شدن راز.

۲۷۰۲ ـ ضمیر : باطن، راز درونی .

۲۷۰۶ ـ سرانداختن : خاموش کردن شمع .

۲۷۱۱ ـ میده : آرد گندم دوبار بیخته : آرد بی سبوس .

ناصر خسرو گوید.

سوی گاو یکسان بود کاه و دانه　　بکام خر اندر چه میده چه جو در

(فرهنگ معین بنقل از ناصر خسرو)

قوت : غذا، خوراك .

بیت ۲۷۱۲:

معنی : شکمی آهنین و سخت لازم است که آسیای آن از غذا بستوه نیاید و غذا را هضم کند.

۲۷۱۳ ـ گشاده رو : خوش رو، خندان و زیبا.

بیت ۲۷۱۳:

معنی : وقتی که زن مرد خوش‌رو، دید اگر هم به او هم بخود نگاه کرد این نشانهٔ محبت است و اگر فقط بخود نگرد و به مرد نگاه نکند نشانهٔ بی‌میلی است.

زن کاه است : زن مانند کاه سبك وزن است. مولوی گوید .

که نیم کوهم زصبر و حلم و داد　　کــوه را کــی در ربـاید تـند بـاد

آنکه از بـادی رود از جـاخسی است　　زانکه باد نـاموافق خـود بسـی است

(مثنوی ۱ / ۵ ـ ۲۷۹۴)

۲۷۱۵ ـ بجوی : باندازه یك جو زر.

باجوی : باکسی که مانند جو (کم ارزش) است.

سردرآوردن : تسلیم شدن، سرفرود آوردن.

معنی : در ترازوی زر اگر باندازهٔ یك جو زر قراردهی آن کپه سر خود را فرود می‌آورد گویی تعظیم می‌کند زن هم وقتی درکسی زر دید هر چند آن شخص مانند جو بدقیافه و بی‌ارزش باشد باوجود این زن به او سر فرود می‌آورد.

۲۷۱۶ ـ پخته لعل : پخته و رسیدهٔ انار چون لعل است.

بیت ۲۷۱۷:

معنی : زن مانند انگور و مانند طفل معصوم است. تا وقتی که انگور خام است سرسبز و با طراوت است و طفل هم تا خط نیاورده با طراوت و زیباست اما وقتی که انگور رسید و پخته شد روسیاه می‌گردد و

طفل هم وقتی که بالغ شد، رویش موی در می‌آورد و روسیاه می‌گردد. زن هم وقتی که پخته شد طراوت و سرسبزی را از دست می‌دهد.

۲۷۱۸ - مادگان (ماده + ان) : زنان.

کده : خانه.

کدونامند : نام کدو دارند، یعنی شبیه کدو هستند.

معنی : مانند کدو هستند وقتی که کدو خام است و سبز است قابل استفاده و وقتی که کدو رسید و سخت شد قابل استفاده نیست. (کدوی سبز و خیار هنگامی که نارس و خام هستند برای خوراك خوب هستند).

۲۷۱۹ - عصمت : عفت، خود را از بد نگهداشتن.

معنی : زن با عفت شوهر خود را زیبا می‌بیند و شوهرش در نظرش زیباست شب بااینکه سیاه است اگر ماه داشته باشد (زن عفیف) شب زیبا خواهد بود.

۲۷۲۲ - یك چشم زد : یك لمحه، یك لحظه.

۲۷۲۳ - برکار کردن : بکار بردن.

۲۷۲۴ - تیر برچشمه نشانه نرفت : به‌مقصود نایل نشد.

۲۷۲۵ - بریدن (بضم اول) : پیمودن.

بیت ۲۷۲۶:

معنی : بااینکه تشنه بود اما در برابر آب صبوری نمود و روزگار بسرعت می‌گذشت.

۲۷۲۹ - نورسیده : جوان. در آذربایجان شرقی چوپان جوان (ده دوازده‌ساله) را «نورسه» می‌گویند.

تنی (تن + ی) : فردی.

تهتمن : قوی و قدرتمند.

معنی : زن جوانی او را عاجز کرده فردی تهتمن را شکست داده و ایهام دارد: رستمی از فردی شکست خورده است.

۲۷۳۰ - چاره‌گری : حیله.

معنی : گفت هنگام آن است که با حیله‌پری را برقص دیو در آورم، یعنی زیباروی را ببازی بگیرم.

۲۷۳۱ - مهد : کجاوه، آرامگاه.

آفتاب : کنایه از شاه.

قلعهٔ ماه : ایوان زیباروی در بیت (۲۶۴۲) را استعاره از آلت تناسلی زن آورده است.

معنی : به ایوان پادشاه راه یابم و قلعه زیباروی را ویران کنم.

توضیح : چون زیباروی پیرزن را به قصر راه نمی‌داد پیرزن ایوان را قلعه نامیده است :

۲۷۳۲ - زخم : ضربت.

کمان پیرزن : علاوه‌برمعنی کمان تیراندازی به‌قد خمیده پیرزن هم ایهام دارد.

معنی : تا دیگر زخم هیچ تیراندازی با قدرت کمان پیرزنی برابری نکند.

۲۷۳۳ : افسون گرانه : جادوانه، چون افسونگران.

۲۷۳۴ ـ مکافات : جزای عمل بد (عمل بد این بود که او پیر زن را از خانه خود بیرون رانده بود).

جهان افروز : خورشید، کنایه از کنیزك زیباروی.

۲۷۳۵ ـ کره خام : کره توسن ، اسب جوان نافرمان.

۲۷۳۷ ـ رایض : تربیت کنندهٔ کرهٔ توسن.

توسن : کره سرکش، اسب نافرمان.

۲۷۳۸ ـ خشت این .... : این چاره‌جویی را مؤثر دانست. (خشت قالب درست آمدن ضرب‌المثل است).

۲۷۳۹ ـ شوخ : طناز .

رعنا : زیبا.

مهره بازی کن : لعبت باز، چابکدست.

۲۷۴۰ ـ ریاضت دادن : تربیت کردن.

نرم سم : کنایه از کسیکه زود رام می‌شود، زود تسلیم می‌شود.

۲۷۴۱ ـ معلق زدن : پشتك زدن.

۲۷۴۲ ـ تکلف : خودنمایی .

بتکلف : بارنج .

گرفته : پذیرفته، قبول کرده.



بیت ۲۷۴۲:

پادشاه تظاهر کرد و با زحمت نقشی را که از پیرزن قبول کرده بود بازی می‌کرد.

۲۷۴۳ ـ شست فکندن : قلاب انداختن، صید کردن.

۲۷۴۴ ـ ناز : دلبری : عشوه .

معنی : در پیش زیباروی خانگی جگر خود را می‌سفت یعنی دلش خون می‌شد.

گوهر سفتن : کنایه از مباشرت، نزدیکی.

۲۷۴۵ ـ غیرت : رشك، انحصار طلبی.

بیت ۲۷۳۷:

معنی : پی‌برد که این حیله از تنور پیرزن مایه گرفته است (اشاره است به‌طوفان نوح که گفته‌اند از تنور پیرزنی در کوفه آب جوشیدن گرفت).

خاقانی گوید :

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه   نی حجرهٔ تنگ این کمتر زتنور آن

(دیوان ص ۳۵۹)

۲۷۴۹ ـ همایون چهر : خجسته رخ ، زیبا.

۲۷۵۰ ـ در ناسفته : زیباروی بکر .

در سفتن : کنایه از مباشرت و نزدیکی.

بیت ۲۷۵۵ و ۲۷۵۶:

معنی : مانند صبح اول خوشی دادی اما در آخر تندی (سرکه فروشی) کردی. فرض می‌کنم که از من تمتع نبرده سیر گشته‌ای، علت اینکه مرا در دم شیر انداخته‌ای چه بوده است؟

بیت ۲۷۵۷:

معنی : اژدهایی را در برابر دیدگانم قراردادی تا بر اثر غصه بمیرم ؟

بیت ۲۷۵۸:

معنی : برای کشتن من بکاربردن مار سزاوار نیست با تیغ خود بکشی بهتر است.

بیت ۲۷۶۰ و ۲۷۶۱ و ۲۷۶۲:

معنی : مرا آگاه کن که از این ماجرا بی‌خبر هستم آگاه کن تا نمیرم که در آستانهٔ مرگ قرارگرفته‌ام. بخدا و بجان تو سوگند می‌خورم که اگر از این معما که ترا چه کسی راهنمایی کرد راز برداری آن‌طور که می‌خواهی با تو سازش خواهم کرد و مانع وصال نخواهم شد.

۲۷۶۳ - اعتماد : اختیار کردن.

۲۷۶۷ - پیرزن وارم .... : همانند پیرزنان (که همواره محتاج داروایند) مرا با دارو نوازش کرد.

مزور (بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد) : غذایی که بیمار را دهند.

۲۷۶۹ - گرمی : محبت .

توضیح : ذهن نظامی در این بیت متوجه این مطلب شده است که آهن را برای نرم شدن گرما می‌دهند. در بیت بعدی این نکته را روشن‌تر بیان کرده است.

۲۷۷۲ - دود افکن : افسونگر، ساحر .

۲۷۷۳ - دود : ناراحتی، کنایه از سحر .

۲۷۷۴ - حمل : برج بره، آفتاب وقتی که به‌برج حمل می‌رسد بهار آغاز می‌گردد.

بردالعجوز : سرمای پیرزن ، و آن هفت روز است از آخر زمستان (سه روز آخر بهمن ماه و چهار روز اول اسفندماه) بیرونی در التفهیم می‌نویسد که اهل لغت زبان عرب اصل این لغت را «بردالعجز» می‌دانند یعنی سرمای آخر زمستان ص ۲۶۲ .

سرو سوسن بوی : کنایه از بهرام‌گور .

بیت ۲۷۷۷ تا ۲۷۸۲:

با کنایه و استتار وصال و کامیابی آن دو را شرح داده است.

۲۷۸۱ - نقش را پرند گشادن : از روی نقش پرده برداشتن.

دُرج (بضم اول) : صندوقچه .

۲۷۸۲ ـ زیب : زینت.

۲۷۸۳ ـ ذوق : نشاط و خوشی .

حلوای زعفرانی : حلوایی که در آن زعفران بکاربرده باشند (معمولاً زرد رنگ بوده است).

نظامی در همین کتاب گوید :

گرچه حلوای ما شبانه رسید زعفرانش بروز باید دید

(رنگ زرد بشب سفید دیده می‌شود) بیت ۳۶۶۲ .

بیت ۲۷۸۴:

معنی : بزردی زعفران دقت مکن در این دقت کن زعفران خورده خندان می‌گردد.

توضیح : از خواص زعفران ایجاد سرور و شادی است. نظامی در این باره گوید :

زر آن میوهٔ زعفران ریز شد که چون زعفران شادی‌انگیز شد

(شرفنامه ۲۲۶)

* * *

نمودند کاین زعفران گونه خاک کند مرد را بی‌سبب خنده‌ناک

(شرفنامه ۲۲۶)

* * *

برنگ‌آمیزی صنعت من آنم که در حلوای ایشان زعفرانم

(خسرو و شیرین ص ۱۳۶)

۲۷۸۵ ـ گاو موسی : اشاره است به سخن موسی به پیروانش «حضرت موسی قومش را گفت خدا می‌فرماید که بکشید گاوی را گفتند از خدا بخواه رنگ آن گاو را برای ما بیان کند موسی گفت «انها بقرة صفراء فاقع لونها تسرالناظرین» آن گاوی است زرد خالص است رنگش مسرور می‌سازد نگرندگان را. (قرآن کریم سوره ۲ آیه ۶۳ و ۶۴ و ۶۵).

۲۷۸۶ ـ طین اصفر : گل زرد که در پزشکی بکار میرفت.

(۳۵)

۲۷۸۸ ـ چتر سرسبز : سایبان سبزرنگ (وقتی که پادشاه بجایی می‌رفت بالای سرش چتر می‌گرفتند).

۲۷۸۹ ـ سبز چراغ : مراد ماه آسمان است.

چون فرشته سبز در سبز : فرشتگان را سبزپوش دانسته‌اند.

۲۷۹۱ ـ سبزهٔ زمردوار : کنایه از آسمان.

باغ انجم (اضافه تشبیهی) : ستارگان بباغ گل تشبیه شده است.

معنی : چون شب شد و ستارگان در آسمان درخشیدند.

۲۷۹۲ ـ آرنگ : رنگ .

تنگ : لنگهٔ بار .

بیت ۲۷۹۲:

معنی : از او خواست تا تنگ شکر را بگشاید یعنی سخن بگوید .

بیت ۲۷۹۳:

معنی : زیبا روی بعد از ادای احترام پردهٔ راز را برای بهرام‌گور گشاد.

۲۷۹۷ ـ عقد : گردن بند.

عقد مملکت : رشتهٔ امور کشور.

۲۷۹۸ ـ عقیق : کنایه از لب .

چشمهٔ قند : کنایه از سخنان شیرین.

۲۷۹۹ ـ انگبین در موم : شان عسل . روم را به خانه‌های مسدس شکل زنبور که از موم می‌سازد تشبیه کرده است و آن شخص را به‌عسل که آن خانه‌ها را پر کرده است تشبیه کرده. کلمه «خوشدل» نسبت بشخص معنی خوشحال و با نشاط می‌دهد و نسبت به خانه‌های زنبور بمعنی پر شده از خوش یعنی پر از عسل معنی می‌دهد.

۲۸۰۰ ـ هنر : پاکی و تقوی . این معنی از فرهنگها فوت شده. در کشف‌الاسرار میبدی میخوانیم: «ویزکیکم» و شما را هنری و پاك می‌کند ج ۱ ص ۴۰۷ و «غلاماً زکیاً» پسری هنری ، پاك روز افزون ج ٦ ص ۲۴).

برسر : علاوه .

۲۸۰۱ ـ پیوند : وصلت، اینجا بمعنی «همسر» آمده است.

۲۸۰۲ ـ در نظر نشاندن : موردتوجه قراردادن.

۲۸۰۳ ـ از سر ناز : از روی فخر، بزرگ منشانه.

۲۸۰۴ ـ ترکتازی کردن : ناگهان تاخت آوردن.

دست یازی : دست درازی .

۲۸۰۵ ـ لفافه : پوشش پارچه‌ای .

خام : ناپیراسته .

۲۸۰٦ ـ برقع : روی بند.

۲۸۰۸ ـ تیر یك زخم : کنایه از نگاه .

در جای دوختن : بی‌حرکت کردن، مات و مبهوت کردن.

۲۸۱۰ ـ شسته روی : زیبا، پاك چهره.

خون تذرو : مراد رنگ خاص خون تذرو است، «گلرنگ». نظامی در جای دیگر نیز بهمین

معنی بکاربرده است :

خـــانه ســــرسبزتر زسایهٔ ســرو   بـــاده گــلرنگ‌تر زخـون تـذرو

(هفت پیکر بیت ۱۹۰۹)

۲۸۱۱ ـ خواب غمز : غمزهٔ خمارآلود.

خواب بستن : خواب کسی را با فسون بند کردن.

توضیح : خواب بستن : خواب کسی را طولانی و سنگین کردن است. میدانیم که نگاه کردن به چشمان کسی که خواب‌آلود است انسان را بخواب می‌کشاند. نظامی هم می‌گوید هرکس خواب غمزهٔ او را می‌دید. خوابش بسته می‌شد و بخوابهای خوش و شیرین می‌رفت و ایهام دارد براین که خواب برچشمش حرام می‌گردید.

بگو بخواب که امشب میا بـدیدهٔ مـن   جزیره‌ای که مکان تو بود آب گرفت

۲۸۱۳ ـ فتنه : آشوب.

۲۸۱۴ ـ بتاب : پرپیچ و شکن.

حواصل : پرنده‌ای از راستهٔ درازپایان با پرهای سفید. منوچهری گوید :

عــماری از بــر تــرکی تـو گـفتی   که طـاووسیست برپشت حـواصـل

۲۸۱۵ ـ نامسلمان : کافر، ظالم، سنگدل .

۲۸۱۷ ـ بی‌خود : بی‌اختیار .

گازگرفتن : دندان فروبردن بچیزی.

۲۸۱۸ ـ ماه تنها خرام : ماه تنها رونده، کنایه از زیبارو. ماه آسمان با ستارگان می‌چرخد و زیباروی زمینی تنها حرکت می‌کند (تنها خرام قرینه صارفه آمده است) ضمناً ایهام به‌معنی تك‌خرام، خوش خرام بی‌نظیر هم دارد.

۲۸۱۹ ـ پی به‌تعجیل برگرفتن : با شتاب دور شدن.

خون کسی را بگردن خویش کردن : سبب کشتن کسی شدن، کنایه از عاشق کردن کسـی را (عاشق = مرده).

۲۸۲۰ ـ خانه بر (بفتح با) : خانه برنده، دلبر .

۲۸۲۳ ـ مَردم : مرد هستم . قدرت خویشتن داری دارم.

۲۸۲۵ ـ محمل برون بردن : جای دیگر رفتن. جایی را ترك کردن.

بیت‌المقدس : قدس ، اورشلیم.

۲۸۲۸ ـ در خداوند گریختن : بخدا پناه بردن.

۲۸۲۹ ـ دیو : شیطان .

۲۸۳۱ ـ پوزش انگیخت : عفو خواستن را وسیله قرارداد.

۲۸۳۲ ـ حریم : پیرامون .

خانهٔ پاك : بیت‌المقدس .

بیت ۲۸۳۳:

معنی : هم سفرش خار راه او بود، یعنی او را می‌رنجانید.

۲۸۳۴ - نکته گیر : ایراد گیرنده .

نکته : موضوعی دقیق .

بیت ۲۸۳۷:

معنی : بشر پرهیزکار را آنچنان بخاموشی کشانده بود که گویی داروی فراموشی خورده و سخن از یادش رفته .

۲۸۳۹ - رهی : بنده .

۲۸۴۱ - زمی : زمین.

۲۸۴۲ - دوازده فن : در قدیم علم ادب را دوازده قسم می‌دانستند : صرف، نحو، عروض، لغت، اشتقاق، قرض‌الشعر، انشاء، قافیه، معانی، بیان، خط ، تاریخ (ادبیات).

صرف و نحو، عروض بعد لغة — ثم اشتقاق و قرض الشعر انشاء
علم المعانی بیان الخط قافیه — تاریخ هذاالعلم‌العرب احصاه

(لغت نامه‌دهخدا)

نظامی در لیلی و مجنون هم آورده :

اسرار دوازده علومش — نرم است چنانکه مهرموش

(بیت ۴۲۹)

۲۸۴۹ - بدانه کم و بیش آمدن : قحط سالی و فراخ سالی.

۲۸۵۰ - قاروره : شیشهٔ کوچك و مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و به‌پزشك برند تا با دیدن آن بمرض پی‌ببرد.

۲۸۵۱ - نعل در آتش آوردن : بی‌قرار گردانیدن کسی را در عشق .

گوهر : سرشت .

۲۸۵۲ - اکسیر : جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد، مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا سازد.

۲۸۵۳ - باد سحر : ورد، زمزمهٔ سحر .

پیسه : دورنگ، سپید و سیاه.

۲۸۵۶ - دانش آباد : محفل علمی، دارالعلم.

فحل (بفتح اول) : نیك دانا .

۲۸۶۰ - پرکردن : کاری را بسیار تکرار کردن، در ضرب‌المثل نیز آمده : کارنیکوکردن از پرکردن است.

۲۸۶۲ - دخان محترق : دود سوزان، دود سوخته شونده .

۲۸۶۳ - شیر گون : شیری رنگ، سفید رنگ .

در قام : برنگ در ، سفید.

مزاج : طبع .

۲۸۶۴ ـ جستن : وزیدن.

بوالفضول : بیهوده گوی .

۲۸۶۵ ـ بادجنبان : بادوزنده .

بیت ۲۸۶۷:

معنی : عنان را بدست حکمت‌بیاور، یعنی از روی حکمت سخن بگوی.

۲۸۶۹ ـ شکوه : بزرگی، عظمت .

۲۸۷۱ ـ حجت : دلیل، برهان.

بستن : نسبت دادن.

معنی : گفت باز مرا از شنیدن دلیل محروم کردی و نقش را بقلم نسبت دادی و فلسفه و حکمت آفرینش را نگفتی .

۲۸۷۲ ـ مغاك : فرورفتگی : گودال .

۲۸۷۳ ـ تیغ : قلهٔ کوه .

۲۸۷۴ ـ از سر جوش : از روی خشم .

۲۸۷۷ ـ پرده : پردهٔ غیب .

نقش بیرون پرده : عالم شهود، عالم مادیات .

۲۷۷۸ ـ پی غلط راندن : بیراهه رفتن.

اجتهاد : رای صواب جستن.

غلط خواندن : تعبیر نادرست.

۲۸۷۹ ـ پرده انداختن : نقاب از روی کار برداشتن، کنایه از روز قیامت.

غلط باختن : به‌غلط رفتارکردن ، کیفر دادن.

۲۸۸۰ ـ درخت عالی شاخ : کنایه از اسرار آفرینش.

گستاخ : بی‌پروا، بی‌ادب.

۲۸۸۱ ـ عزیمت : افسون .

دیو : ابلیس ، شیطان.

بوالفضولی : بیهوده گفتن.

۲۸۸۳ ـ تافته : مجازاً بمعنی آزرده .

۲۸۸۴ ـ نفیر : فریاد، ناله و زاری .

بجوش : گرم، جوشان.

۲۸۸۵ ـ سطبر (ستبر) : تنومند.

عالی شاخ : دارای شاخه‌های بلند.

۲۸۸۶ ـ نشاط پذیر : نشاط پذیرنده، شاد. در قدیم می‌دانستند که نگاه کردن به سبزه‌بینایی را تقویت می‌کند.

۲۸۸۷ ـ آکنیدن : مدفون ساختن.

الحق : براستی.

آب خوش : آب شیرین.

۲۸۸۸ ـ ریحان تر : اسپرغم تازه.

سفال (بضم اول) : هر چیز ساخته شده از گل پخته و اینجا مجازاً بمعنی گلدان آمده است.

بیت ۲۸۹۱:

معنی : بگو که آب این خم از کجاست، گرد این خم صحراست و کوهپایه نیست که تصور شود از چشمه‌های آن کوهستان بوجود آمده است.

۲۸۹۲ ـ مزد : ثواب

۲۸۹۳ ـ صدمه : آسیب .

۲۸۹۴ ـ نمط : روش .

۲۸۹۵ ـ هر نفس : هردم، هر لحظه.

۲۸۹۶ ـ وادی : فراخی میان دو کوه، صحرا.

صد در صد : صد فرسخ در صد فرسخ و یا صد میل در صدمیل.

بیت ۲۸۹۵ و ۲۸۹۶:

معنی : ملیخا بطریق استهزاء به‌بشر پرهیزکار می‌گوید «آری درست گفتی در این بیابان که در اثر گرما صد میل در صد میل آب پیدا نمی‌شود کسی بخاطر کسی دیگر هر دم آب بدوش می‌کشد و می‌آورد و در این خم می‌ریزد تا صوابی کرده باشد !!».

۲۸۹۷ ـ وطن گاه : محل توقف .

دامیار : صیاد .

صیدکار : صیاد.

۲۸۹۸ ـ نشاختن : نشاندن، نصب کردن.

۲۸۹۹ ـ غرم (بضم اول) : گوسفند مادهٔ کوهی .

۲۹۰۳ ـ گره گشودن : حل کردن.

بیت ۲۹۰۵:

معنی : من و تو سبب آن حقیقتی که در نهان خود داریم در حق دیگران همان گونه ظن می‌بریم، من خیال می‌کنم که این منبع آب را برای ثواب ساخته‌اند و تو خیال می‌کنی برای گرفتارکردن چهارپایان بی‌آزار صحرا تعبیه کرده‌اند (من نیک اندیشم و تو بداندیش هستی).

۲۹۰۶ ـ پیشی : از پیش ، مقدمتاً .

۲۹۱۴ ـ سلیم دل : ساده، ابله .

معنی : بشر گفت ای مرد ساده برخیز و در این خم رنگ‌آمیزی مکن یعنی آب صاف و زلال آن را با چرك بدن میامیز .

۲۹۱۵ ـ دل‌انگیزی : رغبت، میل .

۲۹۱۷ ـ آیینه و سرکه : آیینه‌های قدیم اغلب فلزی بود و سرکه خاصیت اسیدی دارد و آئینهٔ فلزی را کدر می‌کند.

درد : ته‌نشین مایعات، اینجا بمعنی کدر کننده آمده است.

۲۹۱۸ ـ ناز : خوشی .

۲۹۲۰ ـ گردکردن : جمع‌کردن، بهم نزدیك کردن دست و پای .

۲۹۲۳ ـ تاب : رنج .

۲۹۲۵ ـ حرام‌زاده : بی‌اصل، کنایه از زیرك .

سلام : گردن نهادگی .

سلام حرام کردن : اطاعت نکردن ، نافرمانی.

۲۹۲۶ ـ نمونه خصال : دارای عادتهای نمونه (برسبیل استهزا او را نمونه خصال تعریف می‌کند).

۲۹۳۴ ـ ساده کردن : پیراستن.

۲۹۳۵ ـ مساحت‌گر : مساح، پیماینده .

بیت ۲۹۳۵:

معنی : شاخه‌ای از درخت جدا کرد چون مساحان دریا برای دانستن عمق آب بداخل خم فروبرد.

بیت ۲۹۳۶:

معنی : تعریف «خمی پر از آب بود» را رها کن و آنرا خم تعریف مکن بلکه چاهی ژرف بود.

شگرف : نیکو .

۲۹۳۷ ـ دده : حیوان درنده.

چه خاك : چاه خاك ،

۲۹۴۱ ـ سرین : بالای سر، بالای قبر.

۲۹۴۲ ـ گربزی : حیله‌گری، زیرکی.

درفش : آلتی آهنین و نوك‌تیز دارای دستهٔ چوبین که کفشگران برای سوراخ کردن چرم و عبور دادن سوزن استعمال می‌کنند و برای گشودن گره نیز از آن استفاده می‌کنند و اینجا کنایه از زیرکی و هشیاری است .

۲۹۴۴ ـ سربکمندآوردن : شکارکردن و بدست آوردن.

۲۹۴۵ ـ نه مرد نه زن : مخنث . کسی که نه‌صفت مردان را دارد و نه زنان را.

۲۹۴۸ ـ فصل : فیصله ، حل و فصل کردن امور، توجیه مشکلات .

۲۹۴۹ ـ شمار : حد و اندازه .

اصل کار : کنایه از مقدرات .

معنی : توجیهی که من و تو از امور داریم اگر چه حد و اندازه‌ای داشتند و بی‌حساب نبودند. هر یك دربارهٔ توجیه خود دلیلی داشتیم اما دربارهٔ اصل کار یعنی مقدرات حرفی نزنیم.

بیت ۲۹۵۰:

معنی : هر سخنی که دربارهٔ آن خم زدیم تنور اندیشهٔ خود را روشن کردیم.

بیت ۲۹۵۲:

معنی : از وقتی که رشتهٔ سرنوشت گره خورده و پیچیده شده هیچکس از رازگره با خبر نبوده است.

۲۹۵۳ ـ نمط : روش .

۲۹۵۵ ـ بهایم (جمع بهیمه) : چهارپایان .

۲۹۵۸ ـ سلب (بفتح اول و دوم) : جامه، لباس .

دق مصری : نوعی پارچهٔ قیمتی که در مصر می‌بافتند.

عمامه : جامه‌ای که بدور سر پیچند، دستار .

قصب : نوعی از پارچه ظریف بافته شده .

۲۹۵۹ ـ نورد : بسته، پیچیده شده.

۲۹۶۰ ـ درست : سکهٔ طلا (تمام عیار).

۲۹۶۱ ـ سر بمهر : ممهور، مهرشده .

۲۹۶۳ ـ اهل : زن، افراد خانواده.

۲۹۶۵ ـ استعانت : یاری گرفتن، اینجا بمعنی یاری کردن آمده.

غدر : خیانت.

۲۹۷۱ ـ زادمرد : پیرمرد (این معنی از فرهنگها فوت شده) در تاریخ بیهقی آمده : زاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت .... [سلطان مسعود] گفت بر پسرت مستوفیان چند مال حاصل فرود آورده‌اند؟ گفت شانزده‌هزاردینار، گفت آن حاصل بدوبخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را. ص ۱۲۸ .

در مثنوی آمده :

زاد مردی چاشتگاهی در رسید — در سرا عدل سلیمان در دوید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود — پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود؟
گفت عزرائیل در من این چنین — یك نظر انداخت پر از خشم کین

(ج ۱ بیت ۹۵۶ به بعد)

و در کشف الاسرار میبدی زاد بمعنی سن و سال آمده :

«و ابوناشیخ‌کبیر» و پدر ما پیری است بزاد بزرگ ج ۷ ص ۲۸۸ .

۲۹۷۷ ـ بضاعت : متاع ، کالا.

۲۹۷۹ ـ آسمان فرهنگ : عالی دانش، غیب دان (در فرهنگها نیامده است).

رنگ : تزویر، حیله.

۲۹۸۰ ـ بساط : فرش .

۲۹۸۴ ـ بدمست : کسی که در مستی عربده کشد و شرارت کند.

دعوی انگیختن : ستیزه و پرخاش کردن.

دستان : نغمه، نوا. اینجا بمعنی سخن آمده است.

۲۹۸۷ ـ محیط : دریای بزرگ .

موج زن : مواج، متلاطم .

آب در دهن ماندن : کنایه از غرق شدن.

۲۹۹۰ ـ جیفه : مردار. اینجا مراد تن بی‌روح ملیخاست.

۲۹۹۲ ـ حالی : آنگاه .

روشن کردن : آشکارکردن، ثابت کردن.

۲۹۹۳ ـ شگرف : نیکو.

ورق را حرف بحرف بازخواندن : از جزئیات ماجرا آگاه شدن.

بیت ۲۹۹۴:

معنی : از شنیدن مرگ شوهر خود ساعتی پریشان شد و اشکی از دیده جاری کرد و از این حد تجاوز نکرد (یعنی شیون و فریاد نکرد).

۲۹۹۶ ـ حلال زادگی : پاکی نسل .

روگشادگی : خوش اخلاقی ، خوشرویی .

بیت ۲۹۹۸:

معنی : نیك مردی آن نیست که شخص در آسمان حرکت کند این عمل از یك مگس هم ساخته است، نیك مرد آنست که فریب دینار در کارش رخنه نیاورد.

توضیح : بعضی از عرفا مدعی بودند که در هوا حرکت می‌کنند و برروی آب راه می‌روند. نظامی این عمل را خوار گرفته است. خواجه عبدالله‌انصاری نیز با این ادعاها موافق نبود چنانکه گوید : اگر در هوا پری مگسی باشی، اگر در آب روی خسی باشی، دل بدست آر تاکسی باشی.

۳۰۰۴ ـ کینه سرشت : کینه توز .

مارنیرنگ : مار جادو، ماری که جادوگر ساخته.

اژدهای کنشت : اژدهای معبد، در قدیم اگر اژدهایی در معبد لانه داشت بخاطر معبد یك نوع احترام پیدا می‌کرد، نظیر «کبوتر حرم».

بیت ۳۰۰۵:

معنی : سالهاست که من از او در رنج بوده‌ام. ارزیابی من از او جز بدی نبوده است.

سنجیدن : ارزیابی کردن.

۳۰۰۶ - بمن‌بر (مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه) : بمن.

۳۰۰۷ - باد : مجازاً به‌معنی نخوت .

سپرفکندن : کنایه از تسلیم شدن و فروتنی کردن.

تیغ کشیدن : تیغ زبان کشیدن، پرخاش کردن.

۳۰۰۸ - غوغا : هرج و مرج

۳۰۰۹ - روی نهفتن : مردن.

نزدیك به مفهوم «اذکروا امواتکم بالخیر».

۳۰۱۲ - مایه : زر و سیم.

ستر (بکسر اول) : حجاب، حیا.

جفت حلال : همسر شرعی .

۳۰۱۳ - نکاح : عقد زناشویی .

۳۰۱۴ - جفتی : همسری .

۳۰۱۵ - ارادت : علاقه‌مندی .

۳۰۱۷ - مهر خشك : کنایه از روی بند.

عقیق‌تر : عقیق آبدار، کنایه از رخسار.

۳۰۲۰ - حلقه در گوش : غلام، بنده .

حلقه بگوش : مطیع ، فرمانبردار.

۳۰۲۱ - بوی خوش کردن : مواد معطر بکاربردن.

۳۰۲۲ - تاب : گرمی .

۳۰۲۳ - شیفتن : آشفته شدن.

معنی : زینهار شیفتگی مرا به‌دیوانگی حمل و تعبیر نکنی.

۳۰۲۴ - دیو دیده : جن دیده، جن زده.

افتاده : مصروع .

معنی : اگر بینندهٔ دیو خاك افتاده و مصروع می‌شود قیاس کن بینندهٔ پری چگونه خواهد بود.

۳۰۳۰ - بخدا در گریختن : به‌خدا پناه بردن (مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه قرارگرفته).

۳۰۳۲ - بوالهوس : هوس کار .

حریم : پیراهن.

۳۰۳۴ - یکی ده شدن : ده برابر شدن.

۳۰۳۶ - کاوین : مهریه .

۳۰۳۷ - افسون چشم بد : تعویذ، دعای چشم زخم.

۳۰۳۸ ـ کسوف : گرفتگی خورشید و ماه، اینجا بمعنی گرفتگی ماه آمده است.

۳۰۳۹ ـ غیار : پارهٔ زرد که در قدیم جهودان بر کتف می‌دوختند تا از مسلمانان تشخیص داده شوند.

معنی : از وجود او پارهٔ زردی را دور کرد یعنی او را از ننگ شوهرش که جهود بود رهانید و او را شاد و خندان ساخت.

بیت ۳۰۴۰:

معنی : چون از لحاظ زیبایی با بهشتیان و حوریان همسری می‌کرد. او را مثل فرشتگان و حوریان جامه‌های سبز پوشاند. معتقد بودند که فرشتگان سبز پوشند (به‌بیت ۳۰۴۲ توجه شود).

بیت ۳۰۴۳:

در قدیم می‌دانستند که رنگ سبز بینایی را تقویت می‌کند.

(۳۶)

بیت ۳۰۴۶:

در دیماه روزها و در تیرماه شب‌ها کوتاه هستند (یعنی کمتر از ۱۲ ساعت هستند).

۳۰۴۷ ـ ناف هفته : وسط هفته . روزی که در وسط هفته قرارگرفته است ناف هم در وسط بدن انسان قرارگرفته است).

۳۰۴۸ ـ روز بهرام : روز بیستم هرماه شمسی «بهرام روز» نامیده می‌شد.

بهرام : ستارهٔ مریخ و رنگ آن سرخ است.

بیت ۳۰۴۸:

پادشاه با روز و رنگ هم نامی کرده بود، یعنی نام خودش بهرام بود، روز بهرام و رنگ بهرامی هم انتخاب کرده بود.

۳۰۵۰ ـ سقلاب : صقلاب، اسلاو (سرزمین چکوسلواکی و یوگسلاوی) :

۳۰۵۱ ـ زآستین رفت از رخانش گرد : مجازاً بمعنی رسم خدمت را بجای آورد.

۳۰۵۲ ـ منجوق : علم.

طاس خورشید (اضافهٔ تشبیهی) : خورشید به‌طاس تشبیه شده است.

بیت ۳۰۵۳:

معنی : چون شب علم سیاه خود را برافراشت و پرند سفید خورشید را از هم درید (یعنی روز از میان رفت).

۳۰۵۴ ـ سرخ سیب شهدآمیز : کنایه از زیباروی .

۳۰۵۵ - در : مروارید، کنایه از سخن.

عقیق : سنگی است سرخ رنگ، کنایه از لب .

۳۰۵۶ - ماه خرگه : ماه خیمه. بربالای خیمه صورت ماه قرارمی‌دادند.

۳۰۵۹ - لعل کان : کنایه از حکایتی که در ضمیر داشت.

کان لعل : بهرام گور .

۳۰۶۱ - عمارت ساز : آباد کننده.

۳۰۶۴ - زهره : ناهید، از ستارگان سعد است.

مشتری : اورمزد، از ستارگان سعد است.

۳۰۶۵ - تنگ : نیمهٔ بار، بار.

تنگی شکرش : تنگ بودن دهان شیرینش.

معنی : دهان او شیرین و کوچك بود بار شکر از دیدن آن غمگین می‌شد، تنگدلی بار شکر از کمر میان آن زیباروی تنگتر بود. نظامی در این بیت «تنگی» را هم در معنی محسوس (تنگی کمر) و هم در معنی معقول (تنگی دل) بکاربرده است.

۳۰۶۶ - جگرخوار : جگر خورنده، غمگین، دلخور. (مشك جگردار مشکی بوده مغشوش و غیر خالص و به این معنی هم ایهام دارد).

باغ او : باغ وجود او. نظامی وجود زیبا را بباغ تشبیه کرده و سبب تشبیه این است که چون شاعران هر یك از اعضای بدن را به گیاهی تشبیه کرده‌اند مثلاً قد را به‌سرو و شمشاد، رخ را بگل سرخ و لاله، و موی را به‌سنبل و مورد، و چشم را به بادام و لب را به‌عناب، و دهان را به‌پسته و خد را به‌بنفشه و غبغب را به‌ترنج، و برجستگی زنخ را به سیب و .... تشبیه کرده‌اند نظامی تشبیه را کل به کل قرارداده و وجود زیباروی را باغ گفته تا همه گیاهان و میوه‌ها و گلها و خوبیها را در بربگیرد. بگفتهٔ مولوی «چونکه صد آمد نودهم پیش ماست».

۳۰۶۷ - تازه‌رویی : طراوت و شادابی، خرمی.

نگار : نقاشی .

بیت ۳۰۶۸:

معنی : خمار دیدهٔ او نرگس را بخواب گشانده بود، ناز نسرین بندهٔ ناز او بود یعنی ناز او از نسرین بیشتر بود.

۳۰۷۰ - ره‌پرستان : نگهبانان، عاشقان.

۳۰۷۲ - نسق : ترتیب .

ورق در نوشتن : ورق گردانیدن، کنایه از خواندن و ایهام به نوشتن نامه و کتاب هم دارد.

۳۰۷۳ - نیرنگ نامه : کتاب جادو، افسون‌نامه، کتاب حیل (علم‌الحیل : دانش فیزیك).

۳۰۷۴ - نقاب زلف (اضافه تشبیهی) : زلف به نقاب تشبیه شده است.

سرکشیدن : سرپیچی کردن.

بار : تحمل سختی ، رنج، مشقت.

سعدی گفته :

یار شاطر باش نه بار خاطر .

بارنامه : رنج‌نامه (به این معنی در فرهنگها نیامده است).

بارنامهٔ شوی : مشقت شوهرداری.

۳۰۷۵ ـ بهشت رضوان : بهشت برین (این ترکیب در فرهنگها نیامده است).

بیت ۳۰۷۷:

معنی : گویی ماه و خورشید فرزندی بوجود آورده بود و زهره به آن بچه شیر عطارد را داده بود.

توضیح : در جدول نر و مادگی سیارات ستارهٔ عطارد «نر» است ولیکن «مانند آن شود که با او بیامیزد» یعنی با ماده ، ماده و بانر نر، بحساب می‌آید و در اینجا هم چون آن را با زهره که ماده است آورده، بنابراین حالت مادگی دارد و شیردادن هم صفت ماده است.

بیت ۳۰۷۸:

معنی : از هر طرف با التماس و آزرم بخواستگاری آمدند.

۳۰۸۰ ـ جست وجوی : پرسش، کنایه از خواستگاری .

۳۰۸۶ ـ دستوری : اجازه .

بیت ۳۰۸۷:

معنی : چون عسل از خانه‌اش دور گردد تا زنبور از بام و در مزاحم او نشود.

۳۰۸۹ ـ عروس حصاری : زیباروی قلعه‌نشین .

بسازکردن : نیك انجام دادن.

از سرناز : از لحاظ بزرگ منشی، از لحاظ عشوه گری .

۳۰۹۲ ـ رویین‌دز : نام‌قلعه‌ای است از ولایت توران گویند از جاسب والی آنجا دختران گشتاسب را گرفته و در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از راه هفتخوان رفت آن قلعه راگرفت و ارجاسب راکشت و خواهران خود را خلاص کرد. در نزدیکی مراغه نیز قلعه‌ای بهمین نام بوده است. این دز از مستملکات علاءالدین کرپ‌ارسلان که نظامی هفت‌پیکر را بنام او سروده بوده است. شاعر از این دز در همین کتاب نام برده و گفته است :

آن نـــه دز کـــعبه مـــسلمانی است　　　مـــقدس رهـــروان روحـــانی است

مـیخ زریـــن و مـــرکب زمـــی است　　　نـام رویـین دزش زمـحکمی است

جـبل‌الرحـمه زان حریم دری است　　　بـــوقبیس از کـلاه او کـمری است

(بیت ۵۱۷۴ به‌بعد)

۳۰۹۳ ـ سقلاب : اسلاو .

بانوی سقلاب : ملکهٔ سقلاب . نظامی در خسرو و شیرین هم از «ملك بـانوی سـقلاب»

یادآوری کرده است :

چو گل بودم ملك بانوی سقلاب
کنون دز بانوی شیشه‌ام چو گلاب

(ص ۳۱۴)

ظاهراً اشاره است به‌یك حادثه تاریخی ؟

دزبانو : بانوی حصارنشین، ملکهٔ قلعه.

۳۰۹۴ - راهدار : عیار، نگهبان راه، مسافر .

معنی : راهداران را راه بربسته بود و کامکاران را بی‌کام کرده بود (آرزوی کامکاران از او برآورده نبود).

۳۰۹۶ - طبع‌ها : طبایع، چهار عنصر (خاك و آب و باد و آتش).

بهم قیاس گرفتن : با هم سنجیدن. روابط چهار عنصر را با هم سنجیدن.

۳۰۹۷ - راز روحانی : اسرار پشت پردهٔ، اسرار غیب.

بیت ۳۰۹۹:

معنی : صفت مردمی چیست؟ ستارگان در سرنوشت مردم چه تأثیری دارند.

۳۱۰۱ - زیر نورد آوردن : نوشتن، ثبت و ضبط کردن.

۳۱۰۲ - باره : حصار، دیوار قلعه .

۳۱۰۳ - طلسم : شکل صورت عجیب که برسر خزاین و دفاین نصب کنند.

۳۱۰۴ - پیکر : تندیس ، مجسمه.

۳۱۰۶ - رقیب : نگهبان .

بیت ۳۱۰۹:

معنی : پیکرها در دست تیغ داشتند و هر که نزدیك قلعه میشد آن مجسمه‌ها با شمشیر سر آن کسی را که می‌خواست به‌قلعه راه یابد از تن جدا می‌کردند.

توضیح : در گرشاسبنامهٔ اسدی طوسی از قلعه‌ای سخن رفته که نگهبان آن مجسمه‌ای از چوب بود و تیر و کمانی بدست داشت هر کس بقلعه نزدیك می‌شد هدف تیر قرارمی‌گرفت. گرشاسب این مجسمهٔ تیرانداز را از کار انداخت و در قلعه راگشود در درگاه مجسمهٔ شیری می‌بیند که دهانش پرآتش و شعله‌ور است. دانشمندان همراه او تحقیق می‌کنند و باین نتیجه می‌رسند که این دو طلسم از چاه نفتی تغذیه می‌کرده‌اند (گرشاسبنامه ص ۴۵۶) :

۳۱۱۰ - آسمانی : عالی، بلند.

معنی : آن قلعه در بلندی چون آسمان بود و درش هم مانند در آسمان از چشمها پنهان بود.

۳۱۱۲ - کارخانه چین : کارگاه چین.

بیت ۳۱۱۳:

معنی : همچنانکه صدف قطرهٔ آب را گره بسته و مروارید می‌سازد او هم در نقاشی می‌توانست آب را گره بزند یعنی نقاشی او در نظر برجسته و انگیخته دیده می‌شد.

۳۱۱۴ - سواد : سیاهی .

معنی : با قلم سیاه نور را تصویر می‌کرد، یعنی با سایهٔ روشن آنچنان صحنه‌ای می‌آفرید که انسان خیال می‌کرد چراغ و یا آفتاب زمینهٔ نقاشی را روشن کرده است.

توضیح : نظامی حوریان را از نور و حله و جامهٔ آنها را سایه تصویر کرده است.

۳۱۱۵ - شهربندی یافتن : قلعه‌نشین شدن، حصارنشین شدن.

برج (در مصراع دوم بیت ۳۱۱۵) : یك قسمت از دوازده قسمت منطقه البروج.

۳۱۱۶ - پرند : جامهٔ ابریشم بی‌نقش و نگارکه معمولاً برای نقاشی و نوشتن نامه بکار می‌بردند (زمینه سیاه را در نقاشی و زمینه سفید را در نوشتن نامه).

۳۱۱۷ - صورت : تمثال ، تصویر .

۳۱۱۸ - هوا : میل، علاقه، عشق .

بیت ۳۱۱۹:

معنی : به‌علاقه‌مند و عاشق من بگویید که چون پروانه برای دیدن نور پیش بیاید و از دور لاف عشق و محبت نزند.

بیت ۳۱۳۳:

معنی : کسی که نتواند بسئوالات من جواب بدهد اگر چه شخص بزرگ باشد زود خرد و بی‌ارزش می‌گردد.

ظاهراً مقصودش آنست که کشته نمی‌شود (زیرا مشکلات و طلسمها را شکسته و به‌قلعه راه یافته است) اما در نزد من قدر او بی‌ارزش می‌گردد و نمی‌تواند همسر من باشد.

۳۱۳۵ - طبق پوش از طبق برداشتن : یعنی مقصود خود را نشانددادن و بیان کردن. آشکارکردن.

۳۱۳۶ - تاجگه : جای تاج، کنایه از پیشانی دروازه است که شبیه بتاج ساخته شده بود.

۳۱۴۵ - دشمن کام : بکام دشمن، بدبخت.

۳۱۴۷ - لختی : اندکی، مقداری .

بیت ۳۱۴۸:

و کسی که برمقداری از این طلسمها پیروز شد برگشودن بقیه دست نیافت.

۳۱۴۹ - در سر چیزی شدن : در راه بدست آوردن چیزی کشته شدن.

بیت ۳۱۵۴ و ۳۱۵۵:

معنی : در شهرها در جشن و سور شهر را زینت می‌دهند اما در این شهر بسوگ شهرآرایی کرده و سرها را آویزان نموده بودند.

۳۱۶۱ - سواد پرند : زمینهٔ سیاه رنگ پرند، پرند سیاه.

بستن . نقاشی کردن. به‌تصویر آوردن. حافظ نیز بستن را بااین معنی بکار برده است :

هر نقش که دست عقل بندد جز نقش نگار خوش نباشد

بیت ۳۱۶۴:

معنی : اطراف تصویر از بالا تا پایین سرهای کشتگان آویخته شده بود.

گوهر نهنگ آویز :گوهر نهنگ آویزنده. گوهری که اگر بطلب آن بروی با نهنگ بجنگ می‌افتی. سعدی گوید :

آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است.

۳۱۶۶ - هوس نامه : نامهٔ هوس‌انگیز، نوش نامه.

۳۱۶۸ - خار در دیبا : ظاهری خوب و باطنی پر از رنج و آسیب .

بیت ۳۱۷۱:

معنی : اگر از عشق دست برندارم باید سرم را بااین رشته ببندم. نظیرمفهوم این بیت :

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست می‌کشد آنجا که خاطراه خواه اوست

۳۱۷۲ - دلیری :گستاخی ، بی‌باکی.

جان سفتن : جان سفته شدن، کشته شدن.

بیت ۳۱۷۳و ۳۱۷۴:

معنی : با خود گفت این تمثال را پریان برای جلب توجه کرده‌اند. پری جادوگر است و برای مقابله با آن باید از جادو استفاده کرد.

۳۱۷۵ - زبان بند کردن : ساکت کردن، مجاب کردن.

سرسری : بیهوده .

۳۱۷۶ - گوسفند از دم گرگ رهیدن :کنایه از خطر مرگ نجات یافتن.

۳۱۷۸ - تصرف : دست بکار زدن.

خُرداندیش :کوتاه فکر .

۳۱۷۹ - ساز : آلت موسیقی .

پرده : اصطلاحی است در موسیقی، راه، آهنگ .

ساز برپرده جهان ساختن :بمقتضای زمان رفتار کردن.

سست گرفتن : نرمی نشاندادن.

۳۱۸۲ - باد سرد : آه .

بیت ۳۱۸۳:

معنی : درحالی که چشمانش پر از اشك شده بود از مشاهدهٔ آن تمثال صرف‌نظر کرد زیرا در عجله کردن مرگ خود را می‌دید.

بیت ۳۱۸۷:

معنی : این قلعه قصرشیرین (جایگاه شیرین محبوبهٔ فرهاد) را بیادش می‌آورد و از طرفی نامرادی و مرگ فرهاد را نیز بیادش می‌آورد.

۳۱۹۳ - دیوبند : دیوبندنده، تسخیرکنندهٔ دیو.

فرشته پیوند : فرشته طبیعت، فرشته گوهر .

۳۱۹۴ - توسن : اسب سرکش، نافرمان.

لگام کشیدن : بزیر فرمان آوردن ، تربیت کردن .

هم دستی : کمك ، یاری .

اوفتادن : واقع شدن.

بیت ۳۱۹۵:

از او کمك و یاری سرزده بود، همهٔ مشکلات بوسیلهٔ او حل شده بود.

۳۱۹۷ - سیمرغ : عنقا، پادشاه مرغان. عطار در منطق الطیر آن را مقصود و مطلوب همهٔ مرغان قرارداده است.

آفتاب شکوه : آفتاب جلال، بسیار باشکوه .

مرغ پرنده : مرغی که پرواز می‌کند. در ادبیات به مرغ و خروس اهلی «مرغ» و به مرغان دیگر «مرغ پرنده» گفته می‌شود.

۳۱۹۹ - فتراك : ترك‌بند، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین آویزند.

توضیح دربارهٔ دست بفتراك کسی زدن : وقتی که سوار و پیاده‌ای با هم براهی می‌رفتند. پیاده برای کم کردن خستگی بفتراك سوار دست می‌زد و اسب او را اندکی در رفتن کمك می‌کرد و می‌کشید. بدین سبب در ادبیات فارسی «دست بفتراك کسی زدن» بمعنی یاری خواستن و یاری گرفتن بکاررفته است.

سوسن : نظامی از سوسن گل پیچك (عشقه) را اراده کرده است که برای راست نگهداشتن خود از گیاهان دیگر کمك می‌گیرد (بفتراك دیگران دست می‌زند).

میان دربستن : کمر خدمت بستن. کاری شدن.

بیت ۳۱۹۹:

گل را کمربسته تصور کرده‌اند. زیرا فاصلهٔ گلبرگها و حقهٔ گل مانند آنست که کمری بسته‌اند. کمر بستن گل راگاهی برای تصویر قدرت مانند کمر پادشاهی بستن :

گل کمر بسته در شهنشاهی خاک چون باد در هوا خواهی

(هفت پیکر بیت ۴۵۵۵)

چند چو گل خیره‌سری ساختن سر بکلاه و کمر افراختن

(مخزن الاسرار بیت ۱۶۱۱)

و گاهی برای تصویر خدمت (مانند بیت ۲۱۹۹) بکاربرده‌اند و در حالت اخیر خدمت گل اینست که دردست هر که باشد خدمت می‌کند و مشام او را معطر می‌سازد.

غنچه کمر بسته که ما بنده‌ایم گل همه تن جان که بتو زنده‌ایم

(مخزن‌الاسرار بیت ۹۲)

چون گل کمر دو رویه می‌بست زوبین در پای و شمع بردست

(لیلی و مجنون بیت ۲۱۱۰)

و گاهی برای تصویر عبادت :

قبا بسته چو گل در تازه‌رویی پرستش راکمر بستند گویی

(خسرو و شیرین ص ۶)

۳۲۰۰ - خضر : نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند، بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس بصورت خضر در آمده، بموجب روایات اسلامی، وی یکی از جاویدانان است.

۳۲۰۱ - چشمه : استعاره از دانشمند، فیلسوف.

نفس برزدن : سخن گفتن.

۳۲۰۵ - حسابهای نهفت : مجهولات. قواعد پنهان.

۳۲۰۷ - سگالش : اندیشیدن.

:۳۲۰۹

معنی : به‌رابطهٔ روحانی روی آورد، همت مردان خدا را همراه خود کرد تا سختی را بر او آسان کند. به‌ابیات ۳۲۱۸ و ۳۲۱۹ و ۳۲۲۰ توجه فرمایید تا معنای اصلی این بیت آشکار گردد.

۳۲۱۰ - قیاس : سنجش .

از قیاس برخاستن : آنچه که از سنجش بدست می‌آید. نتیجه‌گرفتن از قیاس .

۳۲۱۱ - تیز همت : عارف، زاهد.

بیت ۳۲۱۴:

جامه سرخ‌کردن : نشانهٔ دادخواهی بوده است.

در سیاست‌نامه آمده است: شنیدم که یکی از ملوك بگوش گران بوده است چنان اندیشید که کسانی که ترجمان می‌کنند سخن متظلمان با او راست نگویند او چون حال نداند فرمانی فرماید که موافق آن کار نباشد فرمود که متظلمان باید که جامهٔ سرخ پوشند و هیچکس دیگر نپوشد تا من ایشان را شناسم و آن ملك بر پیلی

نشستی و بصحرا بایستادی و هر که را با جامهٔ سرخ دیدی فرمودی تا گرد کردندی پس بجای خالی نشستی و ایشان را یک یک بخواندی تا به آواز بلند حال خویش گفتندی و او انصاف ایشان را می‌دادی و آن همه احتیاط از بهر جواب آن جهان را کرده‌اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد. ص ۱۴ .

تظلم : دادخواهی .

آرزو : مطلوب و مقصود.

تشنیع : عیب کسی را گفتن .

۳۲۱۳ - دریای خون : کنایه از اطراف قلعه که محل کشته شدگان بود.

۳۲۱۴ - جامه چون دیده کرد خون‌آلود : دیده‌اش اشک خونین می‌ریخت و جامه را هم همرنگ دیده ساخت، یعنی سرخ پوشید.

بیت ۳۲۱۳و ۳۲۱۴و ۳۲۱۵:

وقتی که باطراف قلعه رسید درحالیکه جامه‌اش را چون دیده خونالود کرده بود آرزوی خود را بحساب نیاورد بلکه فریاد دادخواهی و بدگویی از ظلم را سر داد که چرا چندین نفر بی‌گناه کشته شده‌اند.

۳۲۱۶ - چنبر : حلقه‌ای که بگردن حیوانات بندند، قیدگرفتاری .

۳۲۱۷ - جامه در خون زدن : جامهٔ سرخ پوشیدن بنشانهٔ دادخواهی بتوضیح بیت ۳۲۱۲ توجه فرمایید.

خیمه بیرون زدن : در بیرون قلعه خیمه برپا کردن (برای اقامت خود).

۳۱۲۹ - همت : دعای خالصانه، نیروی باطنی، توجه قلب و قصد اوست بجمیع قوای روحانیه حق برای حصول بکمال خود یا برای دیگری.

۳۲۲۰ - درع : زره .

۳۲۲۱ - دستوری : اجازه .

۳۲۲۳ - رُقیه : دعا، افسون .

۳۲۲۴ - پیوند : ترکیب .

۳۲۲۵ - همه را چنبرش فکند بچاه : چنبر کمندش همه را بچاه افکند.

۳۲۲۶ - تیغ‌ها : شمشیرها و اینجا کنایه از زخم‌ها و ضربات.

تیغ کوه : قلهٔ کوه (کنایه از قلعه که در قلهٔ کوه بود).

معنی : از کوه آن طلسمها را باطل کرد و ضربات قوی خود را برای فتح تیغ کوه (قلعه) نگهداشت.

۳۲۲۷ - دهل : طبل .

دهل را زیر دوال کشیدن : نواختن.

دوال : تسمهٔ چرمی .

۳۲۲۸ - کنده : خندق ، گودال .

بیت ۳۲۲۸و ۳۲۲۹:

معنی : عکس‌العمل آن صدا را در اطراف قلعه بررسی کرد. بر اثر انعکاس صدا جای خالی در زیرزمین شناخته شد و آنجا را کند، صدا برای یافتن رخنه کلیدی شد و چون رخنه را یافت در همانجا در قلعه پدید آمد.

۳۲۳۰ - ماه خرگاهی : زیباروی خرگاه نشین.

۳۲۳۵ - نهفته : معما .

بیت ۳۲۲۸:

معنی : چون از کنار قلعه بدروازهٔ شهر رسید تمثال دختر را از بالای دروازهٔ شهر بازکرد.

۳۲۳۹ - نوشتن : نوردیدن، پیچیدن.

آفرین : سعادت، خوشی .

۳۲۴۰ - بقهر : با خشونت، جدی، سخت‌گیرانه.

۳۲۴۱ - آفرین کردن : آمرزش خواهی کردن برای مرده (نماز برمیت خواندن).

۳۲۴۳ - نگار افشان : نگار افشانده (صفت فاعلی در معنی مفعولی). جامه‌های قیمتی منقش، به همه در و بام او افشانده شده بود (بر سم هدیه).

۳۲۴۶ - سردی کردن : بی‌مهری کردن

۳۲۴۸ - نافه‌های مشك سیاه : کنایه از سیاهی شب.

غالیه : بوی خوشی است مرکب از مشك و عنبر و جز آن برنگ سیاه.

عماری : کجاوه .

معنی : وقتی که شب برکجاوهٔ ماه غالیه سیاه و خوش‌بوی را افشاند یعنی چون شب فرارسید.

۳۲۴۹ - موکب : گروهی سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند.

عماری کش : محمل‌ران، کجاوه کشنده .

۳۲۵۴ - هزبر : شیر، کنایه از مرد شجاع .

بیت ۳۲۶۲:

معنی : اگر در این راه عاجز آمد خرگاه خود را بجز اینجا هر جا که خواست می‌زند یعنی دنبال کار خودش می‌رود. و در بیت ۳۱۳۳ گفته بود که اگر پرسشها را جواب ندهد پیش من خوار می‌گردد، یعنی کشته نمی‌شود. و دنبال کار خودش می‌رود.

۳۲۶۷ - شبستان : حرم خانه، خوابگاه .

۳۲۶۸ - مینا رنگ : آبی رنگ .

بیت ۳۲۶۸:

معنی : صبح که چرخ آبی رنگ آسمان را بر اثر شفق سرخ گردانید. آسمان به‌سنگ تشبیه شده، نظامی می‌دانسته که «آس» بمعنی سنگ است و «مان» معنی تشبیه می‌دهد. بعبارت دیگر معنی آسمان سنگ مانند است).

۳۲۶۹ - هفت نرد: کنایه از هفت سیاره.
شش خانه: کنایه از شش جهت (شرق و غرب، شمال و جنوب، بالا و پایین).
زرع شش خوشه: کنایه از ستارگان.
یك دانه: کنایه از خورشید.

بیت ۳۲۶۹:

معنی: چون در این گیتی که مانند صفحه نرد است ستارگان ناپدید شدند و خورشید طلوع کرد.
توضیح: در خانهٔ اصلی نرد هفت مهره در شش خانه روبروی هم قرار گرفته‌اند و این امر نشان می‌دهد که نظامی بازی نرد و یا لااقل طرز چیدن مهره‌ها را می‌دانسته است.
۳۲۷۰ - کیان: بزرگان.

بیت ۳۲۷۴:

معنی: خوردنیها در سفره چندان بود که همه جا را فراگرفته بود و بارگاه گنجایش این همه وسایل و غذا را نداشت.
برگ فراخ: زاد و توشهٔ فراوان.
۳۲۷۵ - آرزو: غذا، خوراکی، رزق (بدین معنی از فرهنگها فوت شده است). در متون گذشته بارها آرزو و بمعنی غذا آمده است. در ویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی می‌خوانیم:

همیدون پندهای پادشایی — دو بهره باشد اندر پارسایی
بلهو و آرزو مولع نبودن — دل هر کس بنیکی برگشودن

حکیم فردوسی فرماید:

یکی گفت سالار خوالیگران — همی نالد از شاه و از مهتران
که چندانکه او خود کند آرزوی — بسازم نهم کاسه بر چارسوی
نبوید نسیازد بر او نیز دست — بلرزد بدو مرد خسرو پرست
چنین داد پاسخ که از پیش خورد — مگر آرزو بازگردد بدرد

(توقیعات انوشروان بنقل از شاهنامه ص ۲۴)

و نیز رجوع کنید بشاهنامه چاپ شوروی ج ۸ ص ۲۷۰.
در رونق المجالس آمده: پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودك شیرخواره، که شیر دایه همی خورد و دل برمادر دارد. چنین باید عارف را، آرزوی از دنیا همی خورد و دل برعقبی همی دارد که آن بجای مادر است ص ۱۲۳.
عبدالرحمن جامی بمعنی «میوه» بکاربرده است.

بامن امسال گفت و گو کردند — وزمن انگور آرزو کردند
سوی ده جستم از وطن دوری — تن نهادم برنج مزدوری
دستم اینك چو پنجهٔ مزدور — زآبله پر چو خوشهٔ انگور

چون زده دستمزد خود ستدم / پر شد از آرزویشان سبدم
با دل خرم و لب خندان / رو نهادم بسوی فرزندان
یك دو بیدادگر ز لشکر تو / در ره عدل و ظلم یاور تو
بسر من خسته غارت آوردند / سبدم ز آرزو تهی کردند
هیچکس را چو من زطالع بد / برنیامد تهی زآب سبد

(هفت اورنگ ص ۲۷۲)

فرخی گوید:

نه حاجب مرتراگوید که بنشین / نه دربان مرترا گوید که بگذر
اگر خواجه بود یا نه تو در قصر / بباش و آرزوها خواه درخور

(لغت نامه بنقل از فرخی)

نظامی در شرفنامه نیز آرزو را بمعنی غذا و «آرزوگاه» را بمعنی سفرهٔ غذا آورده است:

بفرمود خاقان که آرند خورد / زخوانهای زرین شود خاك زرد
فروریخت شاهانه برگی فراخ / چو برگ رز از برگ ریزان شاخ
در آن «آرزوگاه» فرخاردیس / نکرد آرزو با معامل مکیس
بهشتی صفت هر چه درخواستند / بر آن مائده خوان برآراستند

(شرفنامه چاپ شوروی ص ۳۸۴)

در مخزن الاسرار «آرزوی داشته» را بمعنی غذای بیات آورده:

زآرزوی داشته دندان بداشت / کز دو جهان هیچ بدندان نداشت

(بیت ۲۲۷)

در لیلی و مجنون گوید:

بی‌باده کفایت است مستی / بی‌آرزو آرزو پرستی

(بیت ۱۲۸۷)

در زبان ترکی آذربایجان شرقی «طامارزی» بکسی گویند که علاقمند به‌یکنوع غذاست و بدستش نمی‌رسد. این کلمه در اصل «طمع آرزو» یعنی غذاخواهی بوده است.

در تاریخ بیهقی آمده: وجده‌ای بود مرا زنی پارسا و خویشتن‌دار و قرآن خوان و نبشتن دانست ... و با این چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها بغایت نیکو و اندر آن آیتی بود. پس جد و جدهٔ من هر دو بخدمت آن خداوند زادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی و وی اندر آن تنوق کردی تا سخت نیکو آمدی ص ۱۱۱.

بیهقی در جای دیگر نفس را سه نوع دانسته و گفته است: ۱- نفس گوینده ۲- نفس خشم گیرنده ۳- نفس آرزو. و سپس نفس آرزو را چنین تعریف کرده:

اما نفس آرزو بوی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها ص ۱۰۲

آرزودان: معدن غذا.

بیت ۳۲۷۷:

معنی : چون غذا باندازهٔ لازم خورده شد، رفع گرسنگی شد و برای مزاج راحتی و خرمی پدید آمد.

۳۱۷۸ ـ محک (بکسر اول و فتح دوم و تشدید کاف): سنگی است که عیار طلا و نقره را با آن آزمایند.

زر خلاص : زر تمام، زر خالص .

۳۲۷۹ ـ ماندن : ترک کردن.

۳۲۸۹ ـ لعبت : عروسک، مجازاً بمعنی زیباروی .

لعبتان طراز : زیبارویان سرزمین طراز .

معنی : دختر زیباروی که گویی به لعبتان طراز بازی آموزنده و معلم بود از پس پرده لعبت بازی را شروع کرد.

۳۲۸۵ ـ برسنجیدن : اندازه گرفتن ، تخمین زدن.

معنی : مرد وقتی که مروارید را دید تخمین زد و راز این دو مروارید در ضمیر او جای گرفت.

بیت ۳۲۸۹:

معنی : چون عیار آن پنج‌مروارید را یکی ندید با سنگ آنها را سایید و بشکل غبار آورد.

۳۲۹۰ ـ قبضه‌وار : باندازهٔ یك قبضه ، یك مشت

۳۲۹۱ ـ نکته را دریافتن : موضوع مهم و باریك را فهمیدن.

۳۲۹۳ ـ ره‌آورد : چیزی که مسافران از راه آورند، سوغات و اینجا کنایه از ظرفی است که در آن پنج دُر سوده شده و به شکر و شیر آمیخته شده بود.

۳۲۹۴ ـ عیارکردن : سنجیدن ، وزن کردن.

۳۲۹۶ ـ حالی : فوراً، بی‌درنگ .

۳۲۹۸ ـ شبچراغ :گوهر گران قیمتی که شب چون چراغ می‌درخشد.

شب چراغ بروشنایی روز : نظیر آنچه سعدی گفته :

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز   دری بود از روشنایی بروز

۳۲۹۹ ـ لعل یکتا :کنایه از دختر پادشاه .

عقد :گردن بند.

۳۳۰۱ ـ هم طویله : هم رشته، اینجا بمعنی «همانند» آمده است.

قبیله :کنایه از نوع، کنایه از خانواده .

۳۳۰۳ ـ دریا : استعاره از شاهزاده .

خورشید : استعاره از شاهزاده .

۳۳۰۴ ـ هم عقد : هم رشته، همانند.

۳۳۰۶ ـ مهرهٔ ازرق : مهره‌ای کبودرنگ، جنس مهره از گل رس است و روی آن لعاب آبی رنگ داده‌اند، و برای دفع چشم زخم ببازو می‌بندند.

بیت ۳۳۰۶:

معنی : یك مهره بدو مروارید افزود که از جنس آن دو تا نبود و با آنها راست و موافق نمی‌آمد.

۳۳۱۸ - هوش تیز کردن : با دقت فکرکردن.

بیت ۳۳۱۹:

معنی : در عرضه کردن آن دو عدد در می‌خواستم بگویم عمر دو روز بیش نیست. ارزش این دو روز را دریاب.

بیت ۳۳۲۰:

معنی : شاهزاده بر آن دومروارید سه‌تای دیگر افزود، یعنی اگر عمر بجای دو روز پنج روز هم باشد زودگذر است و به آن اعتماد نیست و باید از فرصت استفاده کرد.

بیت ۳۳۲۱ و ۳۳۲۲ و ۳۳۲۳:

معنی : من مرواریدها را سودم و با شکر آمیخته کردم. پیغام من این بود که این عمر دو روزه یا پنج روزه شهوت‌آلود و شیرین است. آیا بافسون یا علم کیمیا می‌توانی این شکر را از این درهای سوده شده جداکنی ؟

بیت ۳۳۲۴:

معنی : شاهزاده روی آنها شیر ریخت و شکر در شیر حل شد و ساییده شدهٔ مروارید ته‌نشین گردید.

۳۳۲۵ - برخاستن : بلند شدن، مجازاً بمعنی حل شدن، جدا شدن.

۳۳۲۷ - نکاح : پیمان ازدواج، وصلت.

بیت ۳۳۲۸:

معنی : اوکه گوهری برای من فرستاد پیغامش این بود که «مانند گوهر یکتاست و همتا ندارد».

بیت ۳۳۲۹:

معنی : من آن در را با گوهری دیگر نظیر آن همراه کردم. پیغام دادم که من جفت و همتای او هستم.

بیت ۳۳۳۰ و ۳۳۳۱:

معنی : او که این دو گوهر را در جهان بی‌نظیر دید. مهرهٔ کبودرنگ را برای دفع چشم زخم در آنهابست.

۳۳۳۲ - آمودن : زینت دادن.

سر بمهر : مجازاً بمعنی کامل .

معنی : من که مهره را برای خود زینت قراردادم به رضایت او کاملاً راضی بودم.

بیت ۳۳۳۳:

معنی : مهره‌ای را که او فرستاد باتوجه به‌محبت قلبی من مانند مهر گنج است که برخزینه وجود من رسیده است.

بیت ۳۳۳۴:

معنی : پنج راز پنهانی از او سئوال کردم و او جواب داد لذا بسلطانی او پنج نوبت زدم. موفقیت و تسلط او را اعلام نمودم. (در قدیم در درگاه پادشاهان بزرگ در مدت شبانه روز پنج‌بار بوق و دهل می‌زدند).

۳۳۳۵ ـ خامی : ناپختگی ، سرکشی .

تازیانهٔ خام : تازیانه‌ای که از چرم خام سازند و سخت پیچنده و سوزنده باشد.

۳۳۳۶ ـ سنت : روش .

۳۳۳۷ ـ شکرریز : شکر افشانی .

زهره : ستاره ناهید (عروس را به زهره تشبیه کرده است).

سهیل (آرگو): ستاره‌ای است از ثوابت قدر اول که در آخر فصل گرما طلوع می‌کند و میوه‌ها در آن وقت می‌رسند چون در یمن کاملاً مشهود است آنرا سهیل یمانی گویند (داماد را به‌سهیل تشبیه کرده است).

۳۳۴۰ ـ سبك روح : شاد و بی‌غم.

حجله : اطاق عروس و داماد.

گرانی بردن : رفع مزاحمت کردن.

بیت ۳۳۴۳:

معنی : یعنی بوصال رسیدند.

۳۳۴۴ ـ مهرهٔ خویش : مقصود مهرهٔ ازرق است که شاهزاده فرستاده بود و عروس برای دفع چشم زخم آنرا بدست بسته بود.

دو نرگس مست :کنایه از دو چشم خمار .

۳۳۴۵ ـ مهر (بضم اول) : در بیت ۳۳۴۵ بمعنی «بکارت» آمده است.

۳۳۴۶ ـ کامه : مراد، آرزو.

۳۳۴۷ ـ سپیدی حال : خوشبختی ، سعادت .

۳۳۴۸ ـ سیاهی :کنایه از غم و رنج .

گوگرد سرخ :کنایه از زر .

بیت ۳۳۵۲:

معنی : خون با روح آمیخته است چون از لطافت روح برخوردار است. به‌همین سبب سرخ رنگ است.

بیت ۳۳۵۵:

معنی : چون این حکایت خوب بپایان رسید مغز هوا از بوی و عطر این حکایت پر از گل سرخ شد.

۳۳۵۶ - رحیق : ناب، خالص .

ریحانی : شراب صاف شده .

(۳۷)

۳۳۵۸ - شکوفهٔ مهر : طلوع خورشید.

بیت ۳۳۵۹:

معنی : پادشاه چون خورشید عالم افروز بود، همان طور که لباس خورشید پیروزه‌گون است جامهٔ پادشاه هم فیروزه رنگ شد.

۳۳۶۱ - نقاب مشکین : روی‌پوش سیاه رنگ، کنایه از سیاهی شب .

نقّاب : نقب زننده، اینجا کنایه از جاسوسان درباری است.

نقیب : کسی که مأمور تیمارداری و تفحص احوال دسته یا صنفی است.

۳۳۶۲ - بانوانه : درخور بانوان، شایستهٔ بانوان .

۳۳۶۴ - غنچهٔ گل : کنایه از دهان و لبها .

بیت ۳۳۶۴:

شمامهٔ قند را بربرگ گل بست، عطر شیرین و خوشبوی در لبهای خود آفرید، سخنان شیرین گفت.

شمامه : دستنبوی .

۳۳۶۵ - آفرین خوان : درودگوی .

۳۳۶۸ - صداع : دردسر .

۳۳۷۰ - یغمایی : منسوب بولایت یغما که مردمان زیبا روی دارد.

۳۳۷۰ - هندو : کنایه از خدمتکار. چاکر.

۳۳۷۱ - همزاد : هم سال .

۳۳۷۳ - خجسته چراغ : فرخنده کنایه از ماهان .

بیت ۳۳۷۸:

معنی : وقتی که شب علم سیاه خود را زد و نقرهٔ روز را قلم سیاه در کشید.

۳۳۷۹ ـ دستان : ترانه .

نغمه : آواز خوش .

۳۳۸۰ ـ دل گروکردن : دل سپردن .

۳۳۸۱ ـ الحق : براستی .

۳۳۸۴ ـ درگه : درگاه، محل در، دروازه.

۳۳۸۵ ـ همال : شریك .

۳۳۹۲ ـ داور ده صلاح ده باشد (ضرب المثل است) : اگر قاضی ده از اهالی همان ده باشد بصلاح مردم آن ده است.

۳۳۹۳ ـ داج : تاریك .

معنی : و نیز ممکن است که در تاریکی شب نصف کالا را زود پنهان کنیم تا مالیات اندك باشد.

۳۳۹۶ ـ دوپاس و نیم : پنج ششم (در فصل بهار معادل ده ساعت). شب را به سه پاس تقسیم می‌کردند.

۳۳۹۸ ـ از راه افتادن : از راه منحرف شدن) به‌حقیقت پیوست یعنی یقین کرد که بیراهه رفته است.

۳۴۰۰ ـ فرضه : دهانهٔ رود، دهانهٔ جوی .

میل : فاصله‌ای در حدود ۱۴۸۲ متر.

۳۴۰۱ ـ فرسنگ : هر شش کیلومتر یك فرسنگ است.

معنی : خط دایرهٔ شهر را پشت سر گذاشته‌ایم و از شهر خیلی دور شده‌ایم .

بیت ۳۴۰۲:

معنی : آنچه را می‌بینم درست تخمین نمی‌زنم و درست تشخیص نمی‌دهم، شاید هنوز اثرات مستی در من باقی مانده است.

۳۴۰۴ ـ پس رو : پیرو، دنبال رو.

۳۴۰۶ ـ مرغ : کنایه از خروس .

وقت آوازکردن مرغ : کنایه از سرزدن صبح ، وقت خروس خوان.

۳۴۰۷ ـ مرغ صبحگهی : خروس.

پرافشاندن : آواز خواندن، باعتبار آنکه آواز خواندن خروس با بال‌زدن همراه است.

دماغ شب : مغز شب (اضافه استعاری).

خیال : نیست هست نما، صور بی‌اساس.

۳۴۰۸ ـ خیال پرست : خیال باز.

۳۴۰۹ ـ شیدا : آشفته .

گمرهی ـ (در معنی حقیقی) : راه راگم کردن.

۳۴۱۰ ـ سفتن : سوراخ کردن، ناراحت کردن.

۳۴۱۱ ـ نیم سوز : نیم سوخته .

۳۴۱۵ - غار برغار : پر از غار .

۳۴۱۸ - شاه شب (اضافهٔ تشبیهی) : شب را به شاه و دیگپایه را به‌تخت تشبیه کرده است.

سه پایه : دیگپایه؛ نام صورت فلکی، ستاره‌ای است روشن که برمیان آسمان گذرد که با دو ستارهٔ خود برمثال مثلث متساوی الاضلاع باشد و عوام آن را دیگ پایه خوانند، نام دیگر آن عیوق است، دیگپایه را هقعه نیز گویند. نظامی در لیلی و مجنون گوید :

و آن کـــوکب دیگـــپایه کـردار / در دیگ فـــلك فشـــانده افـــزار

(بیت ۲۷۱۴)

۳۴۱۹ - سیاه بامی : سیه فامی، سیاه رنگی.

بستن : بوجود آوردن، نقش کردن.

سپیدکاری : افشاگری ، سفیدگری .

بیت ۳۴۲۳:

معنی : چون بارهایشان گران و سنگین بود آهسته می‌رفتند.

۳۴۲۵ - هم نفسی : همدمی .

۳۴۲۹ - لله : برای رضای خدا .

فی‌الله : در راه خدا .

سره : خوب و نیکو .

۳۴۳۱ - ارم : ارم ذات‌العماد (سورهٔ فجر (۸۹)، آیهٔ ۷) غالباً آن را بهشت شداد دانسته‌اند اینجا کنایه از باغ و بهشت است.

۳۴۳۲ - همال : شریك .

۳۴۳۶ - موی : مویه ، گریه وزاری، نوحه.

۳۴۳۷ - هایل : ترساننده، غول .

۳۴۴۲ - دلیل : راهنما .

میل (بکسر اول) : ۱۴۸۲ متر را یك میل گویند.

۳۴۴۴ - دهل بر کشیدن : دهل زدن.

بیت ۳۴۴۴:

معنی : چون آواز را که بمنزله طبل بیدارباش است سر داد، آفتاب زرین برسرکوه ظاهر شد.

۳۴۴۵ - قفل بی‌کلید : قفل باز ، قفل بی‌کلید شدن، از سر کسی بازشدن، از آن کس جداشدن.

(بازشدن در دو معنی : گشوده شدن، از کسی و از جایی دورگردیدن).

بیت ۳۴۴۷:

معنی : چون روز روشن شد و خاك بر اثر ریختن خون شب (شفق سرخ) رنگین شد.

بیت ۳۴۵۱:

معنی : بازماندن از راه صلاح نبود بااینکه راهی نداشت راه‌رفتن را ترک نکرد.

۳۴۵۹ - زرق نمای : ریاکار .

بیت ۳۴۶۱:

معنی : [سخن گفتن را به‌تخم افشاندن تشبیه کرده است] سخنان مؤثر و کاری گفت.

دمیدن : خواندن دعا و دمیدن بخود یا دیگران.

لاحول : مختصر «لاحول‌ولاقوة الا بالله‌العلی العظیم» و آن را برای راندن دیو (شیطان) خوانند.

۳۴۶۷ - بانگ مرغ : بانگ خروس، کنایه از دمیدن صبح .

۳۴۶۸ - غیلا : نام غولی است نر، همسر هیلا .

هیلا : نام غولی است (ماده).

۳۴۷۰ - جنیبت : اسب یدك .

زبان در کشیدن از چیزی : سخن نگفتن، خاموش ماندن.

۳۴۷۱ - ادهم : اسب سیاه رنگ .

۳۴۷۲ - یاوه گشته : رهاشده .

براق : نام اسب حضرت رسول‌اکرم (ص) است در شب معراج در اینجا مراد اسب تندرو است.

۳۴۷۴ - قدر مایه : مقداری .

کمر کوه : گردنهٔ کوه .

۳۴۷۶ - رود : آلت موسیقی است.

بربط : آلت موسیقی است.

۳۴۷۸ - غول در غول : پر از غول، پرازدیو.

غل : زنجیری که دست و پای را بندند.

۳۴۸۱ - دیو باد : گردباد. توضیح : حرکت گردبادها در نیمکره شمالی مطابق گردش عقربه‌های ساعت و در نیمکرهٔ جنوبی خلاف آن است. این عمل علت فیزیکی دارد : حرکت کرهٔ زمین از مغرب به‌مشرق است و گردباد بر اثر گرم شدن آنی هوای جایی است، هوای گرم بالا می‌رود و هوای سرد می‌خواهد جای آن را بگیرد حرکت هوای سرد از شمال بسوی منطقه حاره و در نیمکره جنوبی از جنوب بطرف خط استواست برخورد حرکت زمین با حرکت هوای سرد و برآیند این دو نیرو سبب می‌شود که گردباد نیمکرهٔ شمالی در جهت حرکت عقربه‌های ساعت و در نیمکرهٔ جنوبی خلاف آن باشد.

دیوچه : زالو .

۳۴۸۳ - صفق (بفتح اول و سکون ثانی) : دست زدن، کف زدن (بخاطر رعایت وزن شعر بفتح اول و دوم خوانده می‌شود).

۳۴۸۶ - شخص : تن .

کالبد : قالب، هیکل .

۳۴۸۷ - لفج : لب حیوانات (شتر و غیر شتر) لب ستبر وگنده.

قطران : شیرهٔ درخت صنوبر که پس از جوشانیدن شاخه‌ها بدست می‌آورند و آن تیره و سیاه رنگ است.

قطران قبا : دارندهٔ قبای سیاه .

قیر کلاه : دارندهٔ کلاه سیاه .

۳۴۸۸ - شاخ‌گرای : شاخ زننده .

گاووپیل : هم گاو و هم پیل .

۳۴۸۹ - منکر (بفتح کاف) : زشت.

زبانی : موکل آتش، مأمور دوزخ .

۳۴۹۰ - شاخ شانه : شاخ و شانهٔ گوسفند و یا گاو، که گداها آن دو را بهم می‌زدند (برای ترساندن مردم و جلب کمك آنان بوده است).

۳۴۹۱ - در دم آوردن : بصدا در آوردن ، نواختن .

۳۴۹۴ - از پای پر برآمدن : کنایه از سرعت گرفتن و رقص کردن است.

بیت ۳۴۹۸:

معنی : فلکی که دورتا دور ما را مانند کمربند فراگرفته بی‌شك و تعجب اژدهای هفت سر است.

۳۵۰۱ - تاب : پیچش .

بیت ۳۵۰۲:

معنی : او مانند خاشاك سایه پرورد بود، سیل او را از کوه در پیشاپیش خود بحرکت درآورده بود، یعنی انسانهای نازك پرورد و ناز پرورده مانند گیاهان سایه پرورد هستند تا سیلی بیاید مقاومتی ندارند و پیش سیل راه می‌افتند و تسلیم می‌شوند، اما انسانهای ورزیده‌ای هم هستند که مانند صخره ایستادگی دارند.

۳۵۰۵ - برانگیختن : بحرکت درآوردن . بلندکردن.

۳۵۰۷ - شیر : کنایه از برج اسد است و آفتاب در اول مرداد ماه در آن برج قرار میگیرد.

دهانهٔ شیر : ممکن است سرخی شفق را اراده کرده باشد.

حالی : بی‌درنگ ، فوراً .

بیت ۳۵۰۸:

هیکل غولان را که سیاه بودند و عربده می‌کشیدند به جوشش دیگ سیه‌روی تشبیه کرده است (به‌بیت‌های ۳۴۸۷ و ۳۴۸۶ دقت فرمایید).

۳۵۰۹ - دیوسوار : کنایه از ماهان.

دیو دیده : پری زده، جن زده .

۳۵۱۱ - تفسیدن : گرم شدن.

۳۵۱۵ - نخ برنخ : رشته رشته، طبقه طبقه .

بیت ۳۵۱۶:

معنی : چون بر کشتن کسی تیغ کشند ابتدا سفرهٔ چرمین پهن می‌کنند و روی آن شن می‌ریزند.

۳۵۱۸ - تنومند : توانا .

۳۵۱۹ - دامگاه : محل دام، جای خطرناك .

کوچ راه : راه کوچیدن . و به «کوچه راه» ایهام دارد.

۳۵۲۰ - سهم زد : ترسان، مضطرب .

بیت ۳۵۲۱:

چنان سریع می‌رفت که تیر پرتاب شده به او نمی‌رسید (از تیر سریعتر حرکت می‌کرد).

۳۵۲۲ - نوشتن : پیمودن .

زمی - زمین .

بیت ۳۵۲۶:

معنی : با خود گفت من سودا مزاج و خیالاتی هستم هوای اینجا هم خشك است و خودم تنها هستم. (هوای خشك و تنهایی ناراحتی شخص سودایی مزاج را شدت می‌بخشد).

۳۵۲۷ - خیالهای درشت : خیالهای ترس‌آور و وحشتناك .

۳۵۲۹ - عافیت‌گاه : جای سالم، جای بی‌خطر .

۳۵۳۰ - نقب : سوراخ .

۳۵۳۱ - چاهسار : چاه گونه، چاه مانند.

پایه : پله.

بیت ۳۵۳۲:

اشاره بداستان حضرت یوسف است که برادرانش او را در چاهی قراردادند.

چون رسن .... : (وجه شبه سستی است) : پایش سست شده بود.

۳۵۳۴ - حجاب نهفت : حجاب نهفته ، یعنی چاه که او را از نظر پنهان نگهداشته بود.

۳۵۳۵ - سازکردن : مرتب کردن، اصلاح کردن.

بیت ۳۵۳۶:

معنی : چاه تاریك و سیاه بود ماهان با دیدهٔ خود براین زمینهٔ سیاه نقش تصویر می‌کرد، دنبال نقشی بود.

۳۵۳۷ - یك درم‌وار : باندازهٔ یك درم ، باندازهٔ دایرهٔ یك درم پول .

معنی : آن نور در میانِ تاریکیِ چاه چون گلِ سمن بود که در سایهٔ بید روییده است.

بیت ۳۵۳۹:

معنی : سوراخی دید که آسمان بلند نور مهتاب را در آن سوراخ پیوند داده بود.

۳۵۴۰ - قواره : پارچهٔ گرد و مدور .

۳۵۴۱ - چنگ و ناخن در چیزی نهادن : با چنگ و ناخن کارکردن.

۳۵۴۵ - ارم : ارم ذات‌العماد، (سورهٔ فجر (۸۹)، آیه ۷) بهشت شداد.

۳۵۴۶ - روضه گاه : باغستان.

۳۵۴۷ - میوه‌دار : درخت میوه (دار = درخت).

برومندی : بارداری ، پر میوه بودن.

سجده پیوندی : سربرزمین گذاشتن .

معنی : درختان میوه بر اثر محصول زیاد سر برزمین نهاده بودند.

۳۵۵۰ - خریف : پاییز.

۳۵۵۱ - لعل جامهای رحیق : جامهای سرخ می ناب .

درج : صندوقچه کروی شکل .

عقیق : سنگی است سرخ رنگ و قیمتی .

بیت ۳۵۵۲:

معنی : به‌مانند گویی بود که از مشك پر کرده باشند (خوشبوی بود) پسته در لبهای خشك خندهٔتر داشت.

بیت ۳۵۵۳:

معنی : نیمهٔ روی شفتالو که بطرف خاك مایل بود زردرنگ بود و نیمه دیگرش که در مقابل نور خورشید بود سرخ بود. از این شفتالو که مثل یاقوت سرخ و زرد است فراوان بود.

۳۵۵۴ - لقمهٔ خلیفه : یك نوع میوه، در فرهنگ‌ها لقمه خلیفه را «لقمه قاضی» وبزم آورد که نوعی غذاست معنی کرده‌اند.

معنی : موز با لقمهٔ خلیفه راز و نیاز می‌کرد از لب لقمهٔ خلیفه سه بوسه ربوده و جای گاز زدنش باقی مانده بود.[بنظر نگارنده، نظامی زردآلوی سفید (قیسی شیرین = قیسی با) را اراده کرده که دو نیمهٔ آن مانند دولب است و خالهای قرمز برپوست آن دیده می‌شود، درست مانند جای دندانی است که گاز گرفته است.]

۳۵۵۵ - شکر امرود : یك نوع گلابی .

عناب : یك نوع میوه که سرخ رنگ و شیرین است.

عقد : گردنبند.

۳۵۵۶ - صحن : کاسه ، قدح .

پالوده : نوعی از شیرینی که شهد و مغز بادام در آن بکاربرند.

۳۵۵۷ ـ کلاه کژ نهادن : تفاخر کردن، خود را برتر دانستن.

سپید و سیاه (انگور سپید و سیاه رنگ) : مجازاً به‌معنی همه چیز .

۳۵۵۸ ـ محضر خون بستن : بخون کسی فتوادادن و حکم قتل کسی را نوشتن.

معنی : انار چون آتش بود و انگور آبدار هم موجود بود بدین سبب بکشتن انگور فرمان نوشته بودند. تا او را بکشند و آبش را با آتش بجوشانند و می‌پخته فراهم کنند.

صائب گوید : بخون خویش سرانجام می‌دهد محضر

سیه دلی که چو طاووس در خود آرایی است

۳۵۵۹ ـ نخل‌بند : کسی که از موم درخت نخل و درختان دیگر برای زینت می‌سازد.

معنی : شاخ نارنج و برگ تازه ترنج بقدری زیبا بود که سبب شده بود تا در هر کنج باغ نخل‌بندی بنشیند و آنها را در نخل‌سازی سرمشق قراردهد.

۳۵۶۰ ـ مشعبد : شعبده باز .

نیرنگ : سحر و جادو.

حقه : ظرف کروی شکل که معمولا شعبده‌بازها در بازی از آن استفاده می‌کردند.

۳۵۶۱ ـ طبرخون : عناب .

طبرزد : نبات، قند بلور .



بیت ۳۵۶۱:

معنی : میوه‌های گوناگون همچون سیب و سنجد و انار که هر سه مانند عناب سرخ بودند و مانند قند سفید شیرین.

۳۵۶۲ ـ دل تافتن : قطع علاقه کردن.

دوزخ سرا : خانهٔ زحمت‌بار، جایگاه رنج و عذاب.

۳۵۶۳ ـ نوشین‌بار : گوارا و شیرین.

شیرین کار : بدیع، تازه و نو.

سعدی گوید :

بندهای رطب از نخل فروآویزند   نخلبندان قضا و قدر شیرین کار

(دیوان ۴۴۴)

بیت ۳۵۶۴:

معنی : بقدری شیرین بود که لبهایش از اثر آن شیرینی سخت شکافته شد. و ایهام دارد براینکه صدای چاک چاک شدن لبش بگوشش می‌رسید.

۳۵۶۹ ـ بی داغ : بی‌رنج .

۳۵۷۱ ـ بماهان بر (مفعول در میان دو حرف اضافه) : بماهان، برماهان.

بدست و پای مردن : از کارافتادن، سست شدن دست و پای .

۳۵۷۴ - عذرسازی : عذرتراشی ، عذرخواهی .

۳۵۷۶ - سرگذشته : سر گذشت.

۳۵۷۸ - نرم گفتاری : نرم سخنی ، از روی محبت و ترحم سخن گفتن.

۳۵۸۱ - گه سیاه و گهی سپید شدن : به‌حوادث گوناگون دچار شدن.

۳۵۸۲ - خجسته چراغ : منظور نورماه بود که به چاه افتاده بود.

۳۵۸۵ - فریضه : واجب .

معنی : برما سپاس کردن واجب شد. باید بخدا شکر گوییم که تو از محنت نجات یافتی.

۳۵۸۸ - قیامت نمودن : قیامت را نشان دادن.

آفرینش : مخلوق ، اینجا کنایه از یك مخلوق ، کسی.

۳۵۹۰ - از خود خالی شدن : دیوانه شدن، بیهوش شدن.

دیو دیده : جن‌زده . پری زده .

حالی : بی‌درنگ .

۳۵۹۱ - دده : درنده، حیوان سبع .

دیو : شیطان .

۳۵۹۲ - بدتربد : بداندربد ، بسیار بد.



بیت ۳۵۹۳ و ۳۵۹۴:

کلید تاریکی روشنایی است، پس از تاریکی و رنج به‌نور و راحتی رسیدن سزاوار است، اما من سیه اندر سیه و زحمت در زحمت آنچنان دیده‌ام که از سیاهی دیدهٔ خودم هم می‌ترسم.

۳۵۹۵ - دهن خشك شدن : از بین رفتن ترشحات دهان، اشتها را از دست دادن.

دیده ترگشتن : گریه کردن.

بیت ۳۵۹۶:

نظیر گفته باباطاهر همدانی :

زدست دیـــده و دل هـــر دو فـــریاد | که هـر چـه دیـده بـیند دل کـند یـاد
بســازم خــنجری نـیشش زپـولاد | زنـــم بـــردیده تـــا دل گـــردد آزاد

گاهی آنچه را که می‌دیدم باور نمی‌کردم و چشمهایم را با دست می‌مالیدم که بدقت نگاه کنم و بدانم آنچه را که می‌بینم حقیقت دارد یا نه ؟

۳۵۹۷ - گام زدن : قدم برداشتن.

راه بریدن : راه رفتن.

لاحول : لاحول ولاقوة الا بالله گفتن.

معنی : هر قدم را که برمی‌داشتم لاحول می‌گفتم و راه که می‌رفتم بسم‌الله گـویان مـی‌رفتم. (دیـو از

لاحول و بسم الله می‌گریزد).

۳۵۹۸ - آب حیات : آب زندگی، یادآور این مفهوم است : (آب حیوان درون تاریکی است).

۳۵۹۹ - ارم : ارم ذات‌العماد، (سوره الفجر (۸۹) آیهٔ ۷). بهشت شداد.

۳۶۰۱ - حریم : پیرامن

۳۶۰۲ - دیولاخ : جای دیو.

مهول : ترسناك .

۳۶۰۴ - زنگی سار : زنگی گونه .

دیو مردم : شیطان و اینجا بمعنی غول آمده است.

بیت ۳۶۰۶ و ۳۶۰۷:

معتقد بودند که کارهای دیو باژگونه است. در داستان اکوان دیو و رستم در شاهنامه آمده است که اکوان دیو رستم را به هوا می‌برد و از رستم می‌پرسد که او را به‌دریا اندازد یا کوه رستم می‌داند که کار دیو وارونه است به او می‌گوید که به کوه بیندازد درنتیجه رستم را به دریا می‌اندازد و رستم به‌آب می‌افتد و شناکنان خود را بساحل می‌رساند و زنده می‌ماند، از زبان فردوسی بشنویم :

یکی آرزوکن که تا از هوا — کجا آید افکندن اکنون ترا
بکوه، افکنمت این زمان یا به آب — ببین تا کدامت به آید صواب
چو رستم بگفتار او بنگرید — هوا در کف دیو وارونه دید
چنین گفت با خویشتن پیلتن — که بد نامبردار هر انجمن
گراندازدم گفت بر کوهسار — تن و استخوانم نیاید بکار
بدریا به آید که اندازدم — کفن سینهٔ ماهیان سازدم
وگر گویم او را بدریا فکن — بکوه افکند بدگهر اهرمن
همه واژگونه بود کار دیو — که فریاد رس باد کیهان خدیو

(ج ۴ ص ۳۰۵)

۳۶۰۸ - فریب ناك : حیله‌گر .

مغاك : گودال، کنایه از دنیا.

۳۶۱۱ - بی‌مددی : ناتوانی.

حکم نامه : منشور قدرت.

بیت ۳۶۱۲:

معتقد بودند که کارهای سحر بقا ندارد، اما کارهای معجزه بقا دارد، یعنی کار سحر پس از مدتی باطل و بی‌اثر و ناچیز می‌گردد درحالیکه در معجزه این‌طور نیست. مثلاً وقتی که در برابر مارهایی که جادوگران به سحر ساخته بودند حضرت موسی به‌امر خدا عصا را انداخت، عصای موسی اژدهایی شد و همه آن مارها را بلعید و وقتی که موسی عصای خود را برگرفت دیگر از آن مارهای جادوگران اثری باقی نمانده بود و اگر

عصای موسی نیز بر اثر جادو بود می‌بایستی وقتی که بحالت اول برگشت جسد مارهای جادوگران باقی می‌ماند، درحالی که چنین نبود و عصای موسی واقعاً آنها را خورده بود و بهمین سبب جادوگران به‌خدای او ایمان آوردند، پیغمبری او را تأیید کردند.

۳۶۱۴ - کثیف دل : بدفکر، بداندیش، بی‌رحم.

۳۶۱۶ - اشتلم کردن : خشونت ورزیدن، تعدی کردن.

تشویش : اضطراب ، ناراحتی.

۳۶۱۸ - دردی (درد + ی نسبت) : درد، ته‌نشین مایعات.

صافی : صاف، زلال ، پاک .

بیت ۳۶۱۹:

معنی : گویی که مادر امشب ترا زاده است و خداترا دوباره بما باز داده است. یعنی گویی مرگ را دیده و دوباره زنده شده‌ای .

بیت ۳۶۲۱:

معنی : همهٔ این گلها اعتراف می‌کنند که این باغ ملك من است. یعنی هیچگونه شك و تردیدی در مالکیت من براین باغ نیست، مسلم بودن آن بحدی است که نباتات بی‌زبان هم شهادت می‌دهند.

توضیح : نظامی با آوردن «در گلی نیست کاعترافی نیست» تصویر را تقویت کرده است. سعدی نیز از این روش استفاده کرده است و در تصویر نوای کسی که آواز دلخراشی داشت گفته :

مرغ ایوان زهول او بپرید ‌‌ ‌‌ ‌‌ مغز ما برد و حلق خود بدرید.

۳۶۲۳ - محتشم : ثروتمند.

۳۶۲۴ - بخرمن : خرمن، خرمن .

بخروار : خروار، خروار.

۳۶۲۷ - شاد بودن : علاقمند بودن، راغب بودن. خرسندی بودن.

۳۶۳۰ - نازکش : تحمل کنندهٔ ناز.

۳۶۳۱ - دست عهد : دست پیمان، در پیمان بستن دست همدیگر را بدست می‌گرفتند و باصطلاح بهمدیگر دست می‌دادند و این عمل نشانهٔ پذیرفتن عهد و پیمان بود.

۳۶۳۶ - میثاق : پیمان.

۳۶۳۸ - گسترش : فرش .

۳۶۳۹ - صفه : ایوان.

کیوان : ستارهٔ زحل .

۳۶۴۰ - رخام : مرمر .

نقرهٔ خام : نقرهٔ خالص .

۳۶۴۲ - جناح : بال .

پردهٔ جناح در : در دو جناح در پرده می‌آویختند و کمری هم به میان پرده می‌بستند.
معنی : پرده بسیار بلند بود بحدی که کمر پرده به‌آسمان می‌رسید و آسمان برآن بوسه می‌زد.
۳۶۴۳ - صندل بن : درخت صندل .
۳۶۴۴ - زیور افکنده : برگها بهم بافته شده، در هم شده .
معنی : برگها بهم بافته شده و برزمین سایه می‌افکند.
۳۶۴۵ - تختهای درست : تخته‌های یك پارچه .
۳۶۴۸ - آب کبود : آب زلال .
۳۶۵۱ - گوش گردانیدن : گوش نکردن ، نشنیدن.
۳۶۵۳ - درستی خواستن : نشانه‌هایی پرسیدن که صحت عمل را نشان بدهد.
۳۶۵۴ - شیر و شهد : کنایه از سازگاری و سازش .

بیت ۳۶۵۵:

نزدیك به‌مفهوم این بیت از حافظ :

رواق منظر چشم من آستانه تست کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست

۳۶۵۴ - چشم بد : کنایه از آفت.
۳۶۵۸ - بالین : بالشت، آنچه هنگام خواب زیر سر می‌نهند، و اینجا باعتبار حال و محل بمعنی خوابگاه آمده است :

بلند بالین : صفت خوابگاهی که در بلندی قرارگرفته است.

۳۶۵۹ - دوال سایی : بندبازی .
دوال پا : مردمی که در بیابان‌ها و جنگلها زیست کنند و دارای پاهای دراز و باریك مانند دوال و تسمهٔ چرمی‌اند و خود را شل وانمود کنند و مسافران را وادار سازند که ایشان را برپشت خود حمل کنند. در این صورت پاهای خود را بدور گردن آن بیچارگان می‌پیچند و اگر موافق میلشان حرکت نکنند آنان را خفه می‌سازند (فرهنگ معین).

بیت ۳۶۶۰:

معنی بعد از آنکه بالارفتی دوال را جمع کن تا کسی دیگر از آن نتواند استفاده کند.
۳۶۶۱ - مار : کنایه از دوال چرمی .

بیت ۳۶۶۲:

زعفران رنگ زرد روشن به غذاها می‌دهد که در هنگام شب مقابل نور چراغ رنگ زرد احساس نمی‌شود، اما در روشنایی روز رنگ زعفرانی غذا دیده می‌شود.
حلوای زعفرانی : نوعی حلوا که شیرین و بسبب زعفران شادی آور هم هست.
۳۶۶۳ - امرود : گلابی، از نظر پزشکی قدیم طبع را خشك می‌کند (لغت‌نامه بنقل

از ذخیره خوارزمشاهی).

بیت ۳۶۶۳:

معنی : با اینکه گلابی خوردن در شب سبب ناراحتی است اما انار شکافته شده تحفه و دست آورد صبح است (انار از میوه‌های ملین است). انار خندان را از شفق صبح کنایه آورده است.

۳۶۶۷ - معنبر : خوشبوی، عنبرآلود.

خانه فروش گشتن : خانه را ترک کردن و بجای دیگر رفتن. نظامی وحدت عمل را در نظر داشته زیرا هنوز جایگاه خود را ترك نکرده است و از این اشاره احساس می‌شود که او جایگاه خود را ترك خواهد کرد.

۳۶۶۸ - رُقاق : نان لواش .

گرده زرد (بکسر کاف فارسی) : نوعی نان که بشکل قرص از روغن و آرد درست می‌کنند، در آذربایجان شرقی به آن نان «نازك» می‌گویند.

۳۶۷۱ - شمامه : دستنبوی . شمامهٔ کافور و صندل برای بیماری سودا مفید بوده است.

بیت ۳۶۷۳:

معنی : ماهان که تازه تختی پیدا کرده و بر آن استراحت می‌کرد از دیدن عروسان خواهان آنها شد و به آنان رغبت کرد.

۳۶۷۴ - خصل (بفتح اول) : داو، ندب، دربازی نرد خصل آخر هفده است که به آن دستخون گویند.

معنی : هر یك از آنها در زیبایی ماه را تا دست خون شکست داده بود.

۳۶۷۵ - قصب : پارچهٔ کتان.

۳۶۷۷ - بزمه : بزم کوچك .

پیشگاه : فرشی که پیش خانه افکنند.

بساط : فرش ، شادروان.

بگشادند : گستردند.

۳۶۷۸ - شمع بر شمع : پر از شمع .

روی در روی : برابر هم .

۳۶۷۹ - درةالتاج : مرواریدی که بر تاج نصب کنند (فرهنگ معین. و همین بیت را شاهد آورده است) اما بنظر می‌رسد درةالتاج در این بیت مروارید درشتی است که در وسط گردنبند قرارمی‌دادند و مهتر زیبا رویان را بدان تشبیه کرده است.

عقد گوهر : گردن‌بند گوهر، کنایه از دختران زیبا.

۳۶۸۱ - مرغ‌وار : مانند بلبل .

مرغ را از هوا در کشیدن : کنایه از خوشی صدا.

۳۶۸۳ - زخمه گری : صدای موزون ایجادکردن.

ضرب : دست زدن.

بیت ۳۶۸۴:

معنی : بادی آمد و حیله‌ها بکاربرد تا از پستانهای ترنج مانند پوشش را کنار زد.

۳۶۸۵ ـ سودازده : دیوانه .

شکر ریختن : برای ایجاد بوی خوش سودهٔ چوب عود و صندل و ترنج و نارنج را با شکر در آتش می‌ریختند.

۳۶۸۶ ـ سماع : آواز خوش .

۳۶۸۷ ـ ترنج طبع‌گشای : کنایه از پستان.

صندل سای : صندل ساینده، کنایه از برانگیختگی شهوت .

۳۶۸۹ ـ بی‌قیامت : پیش از فرارسیدن روز قیامت.

۳۶۹۰ ـ صرعیان طبع : دیوانگان نفس ، شهوات.

۳۶۹۲ ـ خورد را بودن : به‌غذا خوردن مشغول بودن.

بیت ۳۶۹۴:

معنی : غذاهایی که آتش و آب ندیده بودند، یعنی غذاهای بهشتی.

۳۶۹۵ ـ زیره‌با : آش زیره.

ابا : آش .

۳۶۹۶ ـ ناربا : آش انار .

۳۶۹۷ ـ برهٔ شیرمست : بره‌ای را گویند که شیر مادر را خورده باشد و از مادر او شیرندوشیده باشند.

بلغار : سرزمین بلغارستان.

پرواری : پرورده شده، فربه، مسمن.

۳۶۹۸ ـ گرد (بکسر اول) : قرص نان.

۳۷۰۰ ـ کلیچه : نانی که با آرد و برنج و شکر و روغن تهیه می‌شود.

طیب : عطر .

بیت ۳۷۰۱:

معنی : مگو خوانی آوردند بگو جهانی آوردند.

۳۷۰۳ : عود : چوبی است معطر .

صندل خام : درخت سبز صندل .

عود صندلی : خوشبوی منسوب بصندل، کنایه از ماهان که در تخت بسته شده برروی شاخه‌های صندل نشسته بود.

۳۷۰۴ ـ عود پاش : عود پاشنده، معطر کننده.

عودی : برنگ عود.

صندلی : برنگ صندل .

معنی : خوش بویی در بالای درخت صندل است بوی معطر او با بوی صندل آمیخته و جامهٔ صندلی بردوش دارد.

بیت ۳۷۰۵:

معنی : هم چنانکه عود سیاه را با صندل زرد می‌آمیزند و عطر پرورده درست می‌کنند. شب عود ما را با صندل او می‌آمیزد (پرده سیاه شب سبب خلوت می‌شود و ما بوصال هم می‌رسیم).

بیت ۳۷۰۶:

معنی : از بوی عطر مغز ما را بهره‌مند کرد، بوی عطر توأم با خوش طبعی و مزاج باشد بهتر است، یعنی خوش طبعی کردم و گفتم «شب عود ما را با صندل او خواهد پرورد».

طیبت : خوش طبعی، مزاج .

۳۷۰۷ - آشنا نفس : آشنا، یار.

هوس پختن : در فکر انجام کاری بودن.

۳۷۰۸ - زیر خوانش : او را بزیر آمدن دعوت کن تا از درخت پایین آید.

خیال : صورت رؤیایی. نیست هست نما. مولوی خیال را بهتر از دیگران معنی کرده و «نیست هست نما» نامیده است.

مـــی‌رسید از دور مـــانند هـــلال نـیست بـود و هست بـرشکل خـیال

توضیح : نظامی باردیگر وحدت عمل داستان را نشانداده و با آوردن این عبارت «تاکند با خیال ما بازی» گفته است که این همه صحنه‌ها خیالات و بی‌اساس بوده و در پایان داستان هم همین نکته بدست می‌آید.

۳۷۰۹ - خوان پیش بودن : گسترده بودن خوان.

بیت ۳۷۰۹و ۳۷۱۰.

معنی : اگر آن جوان از بالای درخت پایین نیاید به‌او بگو که سفره گسترده و زیباروی صاحب خوان محبتش به‌مهمان خیلی زیاد است و دست سوی غذا نمی‌برد مگر اینکه میهمان آمده و سر سفره نشسته و مشغول خوردن شود.

۳۷۱۱ - پیوند : وصلت.

دربند داشتن : غمگین داشتن، منتظر داشتن.

۳۷۱۲ - لابه : خواهش .

۳۷۱۴ - پای کش : رونده، پیش قدم.

۳۷۱۵ - میانجی : واسطه .

بیت ۳۷۱۵:

معنی : فوراً بدنبال آن واسطه به‌راه افتاد زیرا او خودش در طلب میانجی بود.

جوش در نهاد آوردن : شهوت انگیخته شدن.

۳۷۲۱ ـ هم‌خوانی : هم‌سفرگی ، هم سفره بودن.

۳۷۲۲ ـ نواله : لقمهٔ غذا.

۳۷۲۳ ـ یاقوت : کنایه از شراب سرخ .

قوت (بروزن عود) : غذا .

۳۷۲۴ ـ از میانه پی‌کردن : کنایه از میان برداشتن.

توضیح : پی‌کردن یعنی رگ و پی پای انسان یا حیوان را بشمشیر قطع کردن.

فردوسی گوید :

دگـر مـرکبان را هـمه کـرد پـی — بشـمشیر بـبرید بـرسان نـی

و چون پی‌پای قطع گردد انسان و یا حیوان از حرکت و جابجایی می‌ماند و عاجز می‌شود، بدین مناسبت معنی مجازی دیگر پیدا کرده و بمعنی از فعالیت انداختن، از میان برداشتن شده است.

شیخ عطار گوید :

چو گل برگ حیاخوی کرده جانش — خـیال و هـم را پـی‌کرده جـانش

(اسرارنامه)



بیت ۳۷۲۵:

معنی : چون شرم از میان رفت عشق ماهان برعروس گرمتر شد. [در جملهٔ «مهرماهان برماه گرم شد» ایهام است و شاعر خورشید و ماه را نیز در نظر داشته و میدانیم که ماه از مهر نور و گرما می‌گیرد.]

۳۷۲۸ ـ لور : نوعی از لبنیات است. (مادهٔ پنیری که از شیر بریده حاصل می‌شود. ... با شکر و شیرخورند).

بیت ۳۷۲۹:

معنی : تنش مانند سیماب سفید و لرزان بود وقتی که بادست می‌گرفتی آنقدر لطیف بود که از انگشتان بیرون می‌رفت (سیماب را اگر در مشت بگیریم از لای انگشتان بیرون می‌رود).

نظامی در خسرو و شیرین از لرزش سیماب تصویری ساخته :

گـهی بـرنار سیمینش زدی دست — گهی لرزید چون سیماب پیوست

(خسرو و شیرین ص ۳۸۲)

و از گریختن سیماب تصویری دیگر آفریده :

بـرآن سـر کـاسمان سیماب ریزد — چـو سـیماب از بت سیمین گـریزد

(خسرو و شیرین ص ۳۹۶)

۳۷۳۰ ـ در میان : در میان مجلس .

بیت ۳۷۳۱:

معنی : ماه او را از خود زیباتر دیده و زیور خود را بر سر آن عروس نثار کرده بود.

زیورمه : شایورد، خرمن ماه.

۳۷۳۵ رحیق : بادهٔ ناب.

بیت ۳۷۳۵:

معنی : بوصالش رسید.

۳۷۳۷ - عفریت : اهرمن، غول .

بیت ۳۷۳۹:

معنی : تعریف اژدها راکنار بگذار و آن را اژدها مگو بلکه آن را اهرمن بنامی که دهنی فراخ داشت و فراخی دهانش فرجهٔ زمین و آسمان را فراگرفته بود.

۳۷۴۰ - چفته پشت : کوژپشت.

نعوذبالله : پناه می‌بریم بخدا.

توز : پوست خدنگ که بکمان پیچند.

معنی : کوژ بود مانند کمانی بود که با توز آنرا پوشانیده باشند (پرچروك).

۳۷۴۲ - خشت پز : کسی که خشت خام را در کوره می‌پزد و به آجر تبدیل می‌کند.

تغار : ظرف گلین که رنگرزان در آن رنگ می‌ریزند (الیاف والبسه و .... را در آنها رنگ می‌کنند.)

۳۷۴۳ - کام : دهان

۳۷۵۰ - سیکی : شراب، شرابی که جوشانیده شده و دوسوم آن بخار شود و یك سوم آن باقی ماند.

شحنه : داروغه .

دستان : زیرکی، حیله.

۳۷۵۱ - خانه بمزدگرفتن : خانه اجاره کردن.

بیت ۳۷۵۲:

در مصراع «که در آن کوی شحنه باشد دزد» مسندالیه دزد است و شحنه مسند بعبارت دیگر فرق است میان «شحنه دزد باشد» و «دزد شحنه باشد» عبارت اول نادرست است زیرا هیچوقت شحنه دزدی نمی‌کند، اما دزد بلباس شحنه در می‌آید.

۳۷۵۴ - اشتلم کردن : تهدید کردن، خشونت راندن.

۳۷۵۶ - سیم ساق : دارندهٔ ساق سفید.

بیت ۳۷۵۷:

معنی : در زیر آن اژدهای سیاه قرارگرفته و از زیرش آب جاری بود؛ به‌معنی توجه کن. یعنی از ترس بی‌اختیار ادرار دفع می‌کرد. (نظامی این مطلب را آشکار نکرده و با اشاره «معنی گیره مطلب را ادا کرده است).

۳۷۵۹ ـ زهره شکاف (صفت فاعلی در معنی مفعولی): زهره شکافته شده، زهره ترك شده .

معنی : ناله‌اش مانند نالهٔ زنی بود که عضلات ناف طفلش در رحم جابجا شده باشد.

۳۷۶۰ ـ دیو سپید : دیو یا پهلوان مازندرانی که برکیش باطل بود و بردست رستم کشته شد.

آتش اندر بید می‌زد : ماهان را به بیدلرزان تشبیه کرده و بوسه‌های دیو را به آتش.

۳۷۶۱ ـ مرغ : خروس .

۳۷۶۲ ـ خزف : سفال .

بیت ۳۷۶۳:

معنی : آنهایی که باطن‌شان خزف یعنی بد و ظاهرشان مانند لعل و خوب بودند همه رفتند.

۳۷۶۵ ـ ریحان روزتابنده (روز تابنده صفت ریحان است کنایه از خورشید).

۳۷۶۷ ـ خاك در دیده خیال شدن :کورشدن دیدهٔ خیال .

۳۷۶۸ ـ طرفه : شگفت .

۳۷۶۹ ـ پارگین :گند آب.

بخارستان : محل بخار، محل دود.

۳۷۷۰ ـ میوه‌داران : درختان میوه (دار = درخت).

۳۷۷۲ ـ نای ، چنگ، رباب : هر سه نام آلت موسیقی .

۳۷۷۳ ـ نمط : نمد : نوعی فرش رنگین.

دباغت اندوده :کثیف و آلوده (چرم را با موادی از قبیل آهك و پوست انار و مادهٔ کثیف دیگر می‌آلودند تا تحت‌تأثیر خاصیت آنها دباغت و پرورده شود).

۳۷۷۴ ـ زنبوری : مشبك .

کافوریز :کافوریزنده، ظاهراً ظرفی بوده برای کافور، کافورپاش.

کافوری :برنگ کافور .

۳۷۷۵ ـ چوآب دردیده : مانند اشك صاف و زلال.

پارگین :گند آب .

۳۷۷۷ ـ حاشا : نه‌چنین است، هرگز مبادا .

پالایش : تراوش .

جراحت : چرك ، ریم .

۳۷۷۸ ـ راح : باده .

ریزش : سرریزه .

مستراح : مبرز .

۳۷۷۹ - استغفرالله : از خدا آمرزش می‌طلبم.

۳۷۸۱ - پیوند : پیوستگی .

۳۷۸۲ - محنتستان : جایگاه رنج و زحمت .

بیت ۳۷۸۴ و ۳۷۸۵:

معنی : آگاه نبود که هر چه ما در این دنیا داریم اژدهایی است با چهرهٔ ماه، ظاهراً زیبا و دوست داشتنی اما در حقیقت زشت و زیان‌آور است. اگر پردهٔ نقاب برافتد معلوم خواهد شد که ابلهان با چه چیزها عشقبازی می‌کنند.

۳۷۸۷ - پوستی سرکشیده بر سر خون : کنایه از چهرهٔ زیبا.

بیت ۳۷۸۶ و ۳۷۸۷:

معنی : این نگارهای زیبا از رومی و چینی در حقیقت زشت و سیاه‌اند. پوستی برروی خون کشیده شده بیرونش جذاب و شادی‌آور و اندرونش مَبَرَز است.

بیت ۳۷۸۸:

معنی : اگر آرایش ظاهر گرمابه را بشکافیم و کنار بگذاریم گلخن و آتشدان دیده خواهد شد، هرگز کسی آنرا دوست ندارد. (حمامها بردر و دیوار دارای نقش و نگار بوده است).

گلخن : آتشدان حمام.

۳۷۸۹ - مبصر : بینا و آگاه .

مار مهره : مهره‌ای است در سر بعضی از ماران سمی وقتی که از گوشت جدا شد نرم است و بعد از مدتی سخت و متحجر می‌شود، خاصیت پادزهر دارد.

سله (سلّه) : زنبیل .

۳۷۹۰ - مغفل : نادان .

جامی گوید :

آفـــرینی کــه ایــن مـغفل کـرد	روز عـــیش مـــرا مـــبدل کـــرد

خریطه : کیسهٔ چرمی .

گره عود : تودهٔ عود، عود گلوله شده، بستهٔ عود.

۳۷۹۳ - درخداگریختن : بخداپناه‌بردن.

۳۸۰۰ - برسرخویش : بالای سر خود.

هم برخویش : هم پهلوی خویش .

۳۸۰۱ - فصل نیسان : فصل بهار .

۳۸۰۲ - قیمتی گوهرا (الف تفخیم) : گوهر بسیار قیمتی .

۳۸۰۳ - خضر : نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزدصوفیان نیز مقامی

ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند، بعضی گویند دو شخصیت «ایلیاء ی نبی و «جرجیس» قدیس بصوت خضر درآمده بموجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است.

۳۸۰۵ - از سرپای : ایستاده .

۳۸۰۶ - آب زندگانی : آب حیات، کنایه از خضر .

۳۸۰۷ - سبك : بی‌درنگ، براحتی .

۳۸۰۸ - سلامت گاه : محل امن .

۳۸۰۹ - مصر : شهر .

۳۸۱۰ - ازرق : کبود.

۳۸۱۳ - سنگ : کنایه از نهاد.

بیت ۳۸۱۳:

معنی : لباسهای کبود دوستان را شست اما رنگ ازرقی در تار و پود و نهاد لباسها رنگ گرفته بود و لباسها تغییر رنگ نداد ناچار همرنگ دوستان شد و لباسهایش را ازرقی کرد و او هم مانند فلك رنگ روزگار را پذیرفت [نظامی می‌داند که آسمان بی‌رنگ است و رنگ ازرقی که بچشم ما می‌آید رنگ طبقات هوا در برابر نور خورشید در مدت روز است. بنابراین فلك خودش رنگی ندارد و رنگ روز را گرفته است. ماهان چون دید دوستان کبود پوشی می‌کنند او هم رنگ آنها را پذیرفت و خود را ازرق پوش کرد.]

بیت ۳۸۱۶:

معنی : ازرق رنگی است که آسمان بلند خوشتر از آن رنگی نیافته و پرند و پوشش خود را ازرقی انتخاب کرده است.

بیت ۳۸۱۷:

معنی : هر کس هم رنگ آسمان شود یعنی از رزق پوش گردد مانند فلك قرص آفتاب نان خوان او می‌گردد.

بیت ۳۸۱۸:

معنی : گل ازرق که در رنگ کردن مو به کار می‌برند از قرص آفتاب تغذیه کرده است.

قرصه : نان گرد.

۳۸۱۹ - گل ازرق : گل آفتاب گردان. گل آفتاب پرست.

بیت ۳۸۱۹ و ۳۸۲۰:

معنی : هر طرفی که آفتاب سر می‌گرداند و حرکت می‌کند گل آفتاب پرست هم رویش را بجانب آن می‌کند بـاین سبب هندیان گل ازرق را گل آفتاب‌پرست می‌نامند. هندیان سورج مکهی (مکی)

Sooraj Mokhi می‌گویند و معنی آن «روی بخورشید است». از بیانات استاد نورمحمدخان پاکستانی .

(۳۸)

۳۸۲۲ - مشتری : ستارهٔ اورمزد.

توضیح : قدما هر یك از روزهای هفته را به‌یك ستاره از هفت سیاره نسبت می‌دادند و روز پنجشنبه را به مشتری که ستارهٔ سعد است منسوب می‌کردند.

۳۸۲۳ - نافه‌گشای گشتن : بوی معطر پخش کردن، طلوع صبح را بگشودن نافه تشبیه کرده است.

عود : کنایه از سیاهی شب.

خاك صندل سای : خاك صندل ساینده، مجازاً بمعنی خاك صندل‌رنگ.

معنی : چون نفس صبح نافه‌گشایی کرد و بوی خوش پراکند و خاك صندل رنگ عود سیاه شب را سوخت و از میان برد (عود وقتی که سوخت خاکستر می‌شود که به‌رنگ روز است).

۳۸۲۴ - نمودار : نشانه.

فام : رنگ .

صندلی : برنگ صندل .

گنبد سرا : قصر، ایوان، کاخ.



بیت ۳۸۲۶:

معنی : نمی‌گویم که از دست عروس چینی می‌خورد بلکه می‌گویم از دست حورالعین آب کوثر خورد.

حورالعین : حور در عربی زنان سپید پوست فراخ چشم و در فارسی بمعنی مفرد (زن سپید پوست فراخ چشم) استعمال می‌شود.

کحلی رنگ : سرمه‌ای رنگ .

۳۸۲۸ - صدف : کنایه از آسمان.

آمودن : زینت دادن.

کام نهنگ : استعاره از شب تاریك .

بیت ۳۸۲۸:

معنی : وقتی که آسمان سرمه‌گون دهان نهنگ شب را با مروارید (ستارگان) زینت داد. یعنی چون شب شد.

۳۸۲۹ - از خاطر گرد فشاندن : رفع دلتنگی کردن، خوشحال کردن.

۳۸۳۰ - از چهره چین گشادن : خوش و خندان شدن .

رطب : کنایه از لب .

جوی انگبین : کنایه از سخنان شیرین .

گشادن : روان کردن.

۳۸۲۵ - اندیشناک : دلتنگ .

زبان شکسته و بسته : یعنی من چینی هستم و بزبان شما که حرف می‌زنم شکسته و بسته ادا می‌کنم.

۳۸۳۶ - راح : بادهٔ ناب .

ریحانی : ناب، معطر .

سکاهن (سرکه + آهن) : ماده سیاه رنگی است که برای رنگ کردن چرم بکار می‌بردند و اینجا کنایه از دلتنگی و غصه .

سکاهن افشانی : پاك کردن سکاهن . زنگ را زدودن ، در بیت ۳۸۲۹ بهرام‌گور از عروس خواسته بود «از خاطرش گرد فشاند» و عروس در پاسخ آن می‌گوید در برابر شراب ریحانی که داروی بسیار قوی برای بردن غمهاست وظیفهٔ من بسیار سنگین است که با گفتن داستانی سکاهن خاطرت را بزدایم.

۳۸۳۷ - زعفران و خنده : در پزشکی قدیم یکی از خواص زعفران را فرح‌بخشی و نشاط آوری دانسته‌اند.

۳۸۳۹ - مژ : کلمهٔ مهملی است از «کژ» .

خریطه گشادن : کنایه از دهان بازکردن و سخن گفتن.

توضیح : خریطه کیسه‌ای است که دهانهٔ آن بوسیله کشیدن طناب جمع می‌شود و شباهتی بلب دارد.

۳۸۴۰ - ماه مهرپرست : ماه آفتاب پرست (بهرام به آفتاب تشبیه شده است).

۳۸۴۲ - جوال : ظرفی است بافته شده از پشم.

جوال گوشه : گوشهٔ جوال .

راه توشه : توشهٔ راه .

بیت ۳۸۴۳:

معنی : کار هر یك با نام او متناسب بود یعنی «خیر» نیکوکار و «شر» بدکار بود.

بیت ۳۸۴۵:

معنی : خیر آب و آذوقه را به‌مصرف می‌رسانید اما شر توشه راه را ذخیره می‌کرد.

۳۸۴۶ - بخار : دمه .

۳۸۴۸ - خشك سار : خشك زار، بی‌آب و گیاه .

بوم : سرزمین .

سموم : باد گرم مهلك . در خسرو و شیرین گوید :

پدید آمد سمومی آتش انگیز نه گلگون ماند درآخور نه‌شبدیز

۳۸۵۰ - خیك : مشك .

۳۸۵۱ - فارغ : بی‌خبر، آسوده خاطر .

۳۸۵۲ - هردوان : هر دو . توضیح «ان» علامت جمع نیست بلکه یك نوع علامت معرفه است. در تاریخ بیهقی آمده : گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم یك پیل را نزدیك خرما بنان من میدارند و پیلبان همه خرمای من رایگان می‌برد ص ۴۵۰، اول «خرمابنی» گفته بعد «خرمابنان» گفته که «ان» در خرمابنان یك نوع عهد ذهنی را می‌رساند.

۳۸۵۶ - رحیق ریحانی : شراب ناب و معطر .

۳۸۵۷ - لابه : خواهش ، اظهار نیاز، تضرع .

۳۸۵۸ - آب دندان : اناری است که دانه‌های آن هسته ندارد.

آب دندانی از جگر خوردن : یعنی خون جگر خوردن.

بیت ۳۸۵۹:

معنی : چشمهایش را نمی‌توانست بازکند.

۳۸۶۰ - پیشین : نماز ظهر . وجه تسمیه‌اش اینست که اولین نماز که جبرئیل به‌حضرت رسول‌اکرم تعلیم داد نماز ظهر بود.

پس پیشین : پس از نماز ظهر .

میان دو نماز : میان نماز ظهر و نماز عصر .

بیت ۳۸۶۱:

معنی : «آب» این دو پارچه لعل در سنگ وجودشان نهفته بود آبی نبود که برای رفع تشنگی بتوان از آن استفاده کرد.

۳۸۶۲ - آب دیده : آبی که دیده آن را درمی‌یابد، سراب (بدین‌معنی در فرهنگها نیامده است).

آب دهان : آب واقعی .

۳۸۶۳ - ریگ آبدار : ریك آبدارنده، کنایه از «شر».

۳۸۶۵ - منت : احسان، نیکوکاری .

بیت ۳۸۶۶:

«آب» در مصراع اول به‌معنی آبرو آمده است. این دو گوهر را پشتوانهٔ حیثیت و آبروی خود قراربده.

۳۸۶۷ - ورق‌گشادن : روبروی قراردادن.

۳۸۶۸ - از سنگ چشمه تراشیدن : کار بی‌نتیجه انجام دادن.

فارغم زین فریب : از این فریب تو بی‌نیاز هستم.

فارغ باش : آسوده خاطر باش، بفکر فریب من مباش.

بیت ۳۸۷۰:

معنی: من حریفی نیستم که این فریب را بخورم، من از شیطان هم آدمی فریبنده‌تر هستم.

۳۸۷۱ - مهرهٔ تو: مهرهٔ بازی تو (کلمه «بازی» را بقرینه حذف کرده است).

حقه بازی: شعبده بازی.

۳۸۷۲ - مقامری (بضم اول): قماربازی.

۳۸۷۴ - براز: به‌پنهانی و مراد از پنهانی خلوت و تنهایی است.

۳۸۷۹ - آتش گرم: کنایه از خون (طبیعت خون‌تر و گرم است).

۳۸۸۱ - درویش: تهی دست.

۳۸۸۲ - نوش: گوارا.

۳۸۸۳ - خط دادن: مدرك مکتوب دال بررضایت تسلیم کردن.

۳۸۸۴ - داوری: واقعه، قضیه.

۳۸۸۵ - سره مرد: مردکارساز.

سرد مهری: بی‌مهری.

۳۸۸۸ - آب چشم: اشك.

۳۸۹۰ - دل‌گرم: دل تشنه.

فریفت: فریفته شد، شیفته شد.

معنی: تشنه‌ای که بتواند از آب سرد صبر کند وجود ندارد.

۳۸۹۱ - تیغ: استره، سرتراش.

دشنه: کارد برنده و نوك تیز.

شربتی: جرعه‌ای.

۳۸۹۲ - آب خوش: آب گوارا.

بیت ۳۸۹۳:

معنی: خیر گمان برد که اگر بگفتهٔ شر تسلیم شود و خود را برای دادن چشمان در اختیار شر قرار دهد او بگفته‌اش عمل نخواهد کرد و از این کار منصرف خواهد شد و درنتیجه بیم به‌امیدواری مبدل خواهد شد.

۳۸۹۴ - خاك تشنه: انسان تشنه (انسان از خاك آفریده شده).

۳۸۹۵ - چراغ دو چشم (اضافهٔ تشبیهی): چشم به‌چراغ تشبیه شده است.

۳۸۹۶ - نرگس: استعاره از چشم.

گوهر: استعاره از کرهٔ چشم.

۳۸۹۷ - همت: قصد.

۳۸۹۸ - تهی: خالی، تنها.

۳۸۹۹ - از خیر و شر آگاهی نداشتن: کنایه از هوش رفتن.

۳۹۰۰ - دید: ببیند (ماضی بجای مضارع).

بیت ۳۹۰۱:

معنی : خیر برروی خاك و خون می‌غلتید خوب بود که چشم نداشت و خود را نمی‌دید زیرا هیئت او آنچنان وحشت‌ناك بود که اگر می‌دید از ترس قالب تهی می‌کرد.

توضیح : گاهی چهره انسان بر اثر درد و رنج آنچنان می‌گردد که خودش تحمل دیدن آن را ندارد !! بدین سبب است که به‌بیمار آئینه نمی‌دهند تا قیافهٔ خود را ببیند.

۳۹۰۲ - آفت : آسیب .

۳۹۰۶ - صحراگشت : صحراگشتن.

۳۹۰۷ - منزلگاه : جای فرودآمدن .

۳۹۰۸ - جای را ماندن : ترك محل کردن.

۳۹۰۹ - پنجه گشادن : پنجه بازکردن ، کنایه از در اختیار گرفتن، آمدن و ساکن شدن.

۳۹۱۰ - لعبت : زیباروی .

۳۹۱۱ - آب از رگ جگر خورده : با خون جگر پرورش یافته، نازپرورده .

۳۹۱۲ - خامی : خالص بودن.

نقرهٔ خام : نقرهٔ سپید، نقرهٔ خالص .

درج : صندوقچهٔ جواهرات .

آبگینه شامی : بلوری که در شام می‌ساختند و معروف بوده . سعدی گوید :

گفت گوگرد پارسی خواهم بردن بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجاکاسهٔ چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و فولاد هندی به‌حلب و آبگینهٔ حلبی به‌یمن و بردیمانی به‌پارس وزان پس ترك تجارت کنم (گلستان ص ۱۰۳).

۳۹۱۳ - رسن بگردن : اسیر .

۳۹۱۴ - جعد بر جعد (بفتح اول) : پیچ پیچ، مجعد.

۳۹۱۵ - فریب : حیله، افسون.

معنی : جذابیت اشارهٔ چشم و ابروی او که مست از افسونگری بود برافسون روزگار غلبه کرده بود.

۳۹۱۶ - بیدلی کردن : عاشقی پیشه‌کردن.

۳۹۱۸ - پسته : استعاره از دهان.

۳۹۱۹ - ماه خرگاهی : ماه چادرنشین، زیباروی .

۳۹۲۰ - خانی : چشمه .

۳۹۲۱ - پنهان : پوشیده ، مستور .

۳۹۲۳ - خسته : مجروح .

۳۹۲۴ - تفرع : زاری .

۳۹۲۵ - فراز رفتن : نزدیك رفتن.

۳۹۲۶ - ویحك : افسوس برتو.

خاکسار : خاك آلود.

۳۹۲۷ ـ زینهار خوردن : خیانت کردن.

۳۹۲۹ ـ طرفه : عجیب .

۳۹۳۳ ـ گرم دل : تشنه، جگرتافته .

۳۹۳۴ ـ چراغ دیده : کنایه از دختر کرد.

۳۹۳۵ ـ نام خدای بردن : نام خدا را ذکر کردن.

معنی : دختر کرد بنام خدا چشمان کنده شده را در جایش قرارداد.

مولوی در داستان شاه و کنیزک گفته که پزشکان در معالجهٔ کنیز بعلم خود مغرور شدند و «ان شاءالله» نگفتند، درنتیجه خدا عاجز بودن آنها را نشان داد.

گر خدا خواهد نگفتند از بطر　　　پس خدا بنمودشان عجز بشر

توضیح : عبارت «نام خدا» هنوز هم در آذربایجان شرقی معمول است و بجای «ماشاءالله» مردم عادی «نام خدا = نامخدا» می‌گویند. روابط تجاری آذربایجان شرقی با شهرهای «شکی» «شروان» «گنجه» سبب شده که اغلب اصطلاحات در هر دو ناحیه یکی گردد.

۳۹۳۶ ـ توز : پوست درخت خدنگ است و اینجا بمعنی پوسته و بیاض چشم آمده است.

مقله (بضم اول) : تخم چشم .

بیت ۳۹۳۷:

معنی : در پای «خیر» آنقدر نیرومانده بود که می‌شد از جایش بحرکت آورد و همراه برد.

۳۹۳۸ ـ خرقه : جامه .

۳۹۳۹ ـ قاید : از جلوکشنده ، پیشرو .

۳۹۴۰ ـ بنگه : چادر، خیمه، بنگاه، سعدی گوید :

زبنگاه حاتم یکی پیرمرد　　　طلب ده درم سنگ فانید کرد

۳۹۴۲ ـ اهل خانه شمردن : از اهل خانهٔ خود بحساب آوردن، محرم شمردن.

۳۹۴۷ ـ اربجان برسد : اگر با جان برسد، یعنی اگر زنده برسد.

چشم داشتن : امید داشتن ، انتظار داشتن. فردوسی گوید :

اگر چشم داری بدیگر سرای　　　بنزد نبی و علی گیر جای

۳۹۴۸ ـ راه‌آوردن : دست کسی را گرفتن و او را هدایت کردن.

۳۹۴۹ ـ مسند : تکیه‌گاه، بالش.

۳۹۵۰ ـ دم سرد : کنایه از آه .

سربدرد نهادن : با غم و رنج سربربالش نهادن.

۳۹۵۱ ـ صفرا شکستن : اندك مایه طعام خوردن.

۳۹۵۲ ـ جوش صفرا : کنایه از ناراحتی .

از آن : از آن کور .

۳۹۵۶ - الماس : استعاره از دشنهٔ تیز .

جزع (بفتح اول) : سنگی است سیاه و سفید و اینجا کنایه از چشم است.

۳۹۵۹ - تاب : رنج .

۳۹۶۱ - سازگرفتن : فراهم شدن.

۳۹۶۲ - آبخور : آبشخور، محل آب.

۳۹۶۳ - گشاده گشتن : خوش و خرم شدن، انبساط یافتن.

۳۹۶۴ - برکشیده : بیرون آورده، بالابرده.

۳۹۶۵ - حله حور : پوشش فرشتگان، جامهٔ حوریان (معتقد بودند که پوشش فرشتگان سبز است).

حور : زن بهشتی ، در عربی «حور» جمع «حوراء» است به‌معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم وموی او بغایت باشد ولی در فارسی «حور» را مفرد گیرند و در جمع «حوران» گویند.

۳۹۶۶ - آب حیات : آب زندگی بخش، نام چشمه‌ای در «ظلمات»، آشامیدن از آب آن چشمه زندگی جاوید می‌بخشد.

صرعی : مصروع ، غشی .

۳۹۶۸ - لابه : خواهش .

۳۹۷۰ - بازکردن : چیدن.

نوش دارو : داروی زندگی بخش.

خسته : مجروح .

۳۹۷۱ - بازگذاشتن : رهاکردن، ترک کردن.

۳۹۷۲ - صافی : صاف ، خالص . نظامی این کلمه را درست بکاربرده (بصورت اسم فاعل).

نظر گاه : جای دیده، جای چشم. چشم خانه .

۳۹۷۴ - بخت : طالع . نجات (در فرهنگها «بخت» بضم اول بمعنی نجات یافته آمده است. ظاهراً نظامی «بخت بفتح اول را به‌معنی نجات بکاربرده است).

کارساز : کارسازنده، خدا .

بیت ۳۹۷۴:

معنی : سرش به‌بستر نهاد و منتظر لطف و عنایت خدا شد.

۳۹۷۵ - طلا (= طلی): داروی مالیدنی.

۳۹۷۷ - بعینه (بکسر اول و فتح دوم و کسر چهارم): درست، مانند.

۳۹۷۹ - رمد (بفتح اول و دوم) : درد چشم.

خراس : سنگ بزرگ که برای روغن‌کشی می‌چرخانند.

گاوخراس : گاوی که خراس را می‌گرداند، با چشم بسته دور دستگاه روغن‌گیری مـی‌گردد.

سعدی گوید :

چو گـاوی کـه عـصار چشـمش بست	روان تا شب و شب همانجاکه هست

۳۹۸۰ - دل‌گشادن : خوشحال شدن.

معنی : اهل خانه از ناراحتی رها شدند و خوشحال گشتند و چون مهمان خانه قدرت بینایی خود را یافته بود طبق معمول زن و دختر خانه روی خود را پوشانیدند.

۳۹۸۲ - دو نرگس : استعاره از دو چشم .

بیت ۳۹۸۲و ۳۹۸۳:

چون جوان دیده گشاد و بند از چشمان برداشت. دختر کرد برزیبایی او علاقه‌مندتر شد.

۳۹۸۲ - آزاده : نجیب .

۳۹۸۵ - خرام : خرامیدن.

۳۹۸۷ - زهی پیوند : پیوستگی بسیار خوب و در خور تحسین. باباطاهر گوید :

چه خوش گرمهربانی هر دو سر بی　　　　که یکسر مهربانی دردسر بی

۳۹۸۸ - از راه چاکری : بعنوان خدمتگزاری .

کمربستن : آماده خدمت شدن.

۳۹۹۱ - تن آسانی : آسودگی ، راحتی .

۳۹۹۲ - تولا : دوستی .

خان و مان : خانه و اهل سرای.

چیز : مال، دارایی .

۳۹۹۳ - به‌خانه در : آوردن حرف اضافه براول و آخر مفعول بواسطه در گذشته معمول بوده است مانند گفته سعدی :

بشکر اندرش مزید نعمت (گلستان).

بدریا در منافع بیشمار است　　　　اگر خواهی سلامت برکنار است

گستاخ : مقرب، مأنوس .

معنی : از گذشتهٔ او بسیار پرسش می‌کردند.

بیت ۳۹۹۵:

معنی : از بد و نیك هر چه اتفاقی افتاده بود همه را گفت.

بیت ۳۹۹۹:

معنی : چون عابد صومعه سربرخاك نهاد و بخدا شکر کرد که او را از چنین آفتی نجات داده بود.

۴۰۰۰ - بی‌اجلی : نابهنگام، بی‌هنگام.

۴۰۰۱ - زبانی : موکل آتش این کلمه در عربی جمع «زبنیه» است، اما در فارسی مفرد گیرند.

۴۰۰۳ - نازنین : دارای ناز : مراد از آن دختر کرد است.

۴۰۰۴ - پرستش : خدمت.

آتش خوردن : غصه خوردن.

بیت ۴۰۰۵:

معنی : خیر عاشق دختر کرد شد. زندگیی را که از او یافته بود نتوانست از عشق او سالم ببرد (مریض عشق شد).

۴۰۰۷ - ممکن نشد : ممکن نخواهد شد (ماضی بجای مستقبل).

۴۰۰۹ - بدرویشی : بسبب فقر، به‌جهت فقر.

۴۰۱۰ - زیرکانه : مانند زیرکان، چارهٔ جویانه. از روی سیاست.

سفر برآوردن : سفر کردن.

معنی : بهتر است که از چنین امر بزرگ با هوشیاری سفری را مطرح کنم (یعنی نظر ایشان را نسبت بخودم بدانم).

نظامی در بکاربردن «زیرکانه سفری برآورم» مطلبی را به‌تصویر درآورده و در آن نشان داده که مسئله مسافرت را پیش آوردن زیرکانه مطرح شده .

۴۰۱۲ - تیمار : فکر ، اندیشه .

توضیح : خیر را به گدا و دختر را به گنج تشبیه کرده است.

۴۰۱۳ - اول حال : اشاره است به‌تشنگی «خیر» در صحرا و از دست دادن چشمان.

۴۰۱۴ - گلش (بکسر اول) : وجودش (باعتبار آنکه انسان از خاك آفریده شده است).

معنی : چون دلش رخنه‌ای داشت (عشق دختر) آن رخنه سبب شد از وجودش اشك شکوفه کند، بعبارت دیگر چشمانش پر از اشك شد.

قدرت تصویر سازی درخور اهمیت است، نظامی اشك در چشم پیدا شدن را به شکوفه‌کردن تشبیه نموده، شکوفه کروی شکل است و بر روی شاخه می‌ماند و بزمین سرازیر نمی‌شود و هنگام ظهور نیز بتدریج ظاهر می‌شود.

۴۰۱۶ - بنانهاده : اساس نهاده شده.

باز داده : دوباره داده شده، بخشیده، عطاکرده.

۴۰۱۷ - نان ریزه : ریزهٔ نان خوان.

۴۰۱۸ - داغ : نشان.

آفرین : سپاسگزاری .

معنی : ارزش داغ تو بیش از ارزش پیشانی من است. یعنی در حق حقیری احسانی بس بزرگ کرده‌ای شکر نیکی‌های تو بیش از ستایش و شکرگزاری من است.

بیت ۴۰۱۹:

معنی : از خونم بوی خوان تو می‌آید یعنی خونم از سفرهٔ تو پرورش یافته است.

۴۰۲۰ ـ خوان برسر : خوانی که بر سر حمل می‌شود، کنایه از طبق پر از طعام.

دست نداشتن برچیزی : برچیزی امکان نداشتن، قدرت نداشتن.

سربرخوان : سر بریده برخوان.

معنی : سفرهٔ پر از غذای ندارم که از تو بپاداش این همه نیکی پذیرا کنم، اما می‌توانم سرم را فدای تو کنم و در پیش تو نهنم.

۴۰۲۱ ـ مگس خوان و نان : کنایه از طفیلی . در مخزن‌الاسرار گوید :

پشـــهٔ خـــوان و مگس کس مشـــو هر چه به پیش آیـدت از پس مشـو

بیت ۱۲۷۵

۴۰۲۲ ـ نواله خواری : تغذیه .

۴۰۲۴ ـ دستوری : اجازه .

۴۰۲۷ ـ همت : توجه قلبی .

بیت ۴۰۲۷:

اگر چه ظاهراً از کنار تو دور میشوم توجه قلبی من از خاك درت بریده نخواهد شد.

۴۰۲۸ ـ چشمهٔ نور : خورشید، کنایه از کرد.

معنی : از جدایی و دور شدن دلم را منع نکنی و با رفتنم موافقت کنی. و ایهام دارد براینکه مرا از نظر دورنداری و مانند خورشید که به ماه نور می‌دهد عنایت تو بامن باشد.

۴۰۲۹ ـ همت : قصد و عزم .

گشاده بال کردن : امکان پرواز دادن، اجازهٔ حرکت دادن.

۴۰۳۰ ـ خیل خانه : دودمان.

۴۰۳۱ ـ برخاستن : برپا شدن، بلند شدن.

۴۰۳۲ ـ مغزها خشك شد : مغزها غمگین شد، از طراوت افتاد.

۴۰۳۳ ـ سرفروبردن : بفکر رفتن.

افسردن : منجمد شدن.

۴۰۳۴ ـ پیشکار : خدمتکار.

۴۰۳۶ ـ باری : بهرجهت.

معنی : از همرهی دیگر خارخوردن را نیز بحساب بیاور.

۴۰۳۷ ـ دست داشتن : قدرت داشتن.

۴۰۳۸ ـ به بدعنان دادن : اختیار خود را بەدست مردمان بد دادن.

بیت ۴۰۴۰:

معنی : دختری مهربان و خدمت دوست است اگر بگویم زیباست این گفته من نیکو نیست زیرا از دخترم تعریف کرده‌ام زیرا عطر آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید.

۴۰۴۳ ـ آزادی : شکر و سپاس .

۴۰۴۴ ـ مایه : سرمایه، ثروت .

۴۰۴۵ ـ رحیل : کوچ کردن، کنایه از مرگ .

۴۰۴۶ ـ دل خوشی : خبر خوب ، شادمانی .

سجده بردن : نهادن نمازگزار هفت عضو خود (پیشانی، دوکف دست، دو سرزانو، دو شست پا) را برزمین با شرایط مخصوص و خواندن ذکرهای لازم. عمل مذکور را بعنوان تعظیم بکار می‌برند.

۴۰۴۸ ـ هارون : قاصد که بر کمر زنگله داشت تا او را بشناسند و راهداران مانع او نگردند.

صفت : گونه ، شکل، مانند.

مرغ : خروس .

جلاجل (بفتح اول و کسر چهارم) : جمع جلجل، زنگوله‌ها.

۴۰۴۹ ـ از سر طالع همایون بخت : بطالع سعد .

سلطان مشرقی : خورشید.

بیت ۴۰۴۹:

معنی : صبح مانند پاسبانان شب، کمر زنگوله‌دار ستارگان را بسته بود تا رسیدن روز را خبر بدهد و آواز خروس بمنزله صدای زنگوله‌های زرین او بود و سپس خورشید بطالع سعد از افق طلوع کرد و بر تخت فرماندهی روز نشست.

پیوند : ازدواج، وصلت .

۴۰۵۱ : تخم : نطفه .

برومند : با ثمر .

توضیح : نظامی در این بیت نکاح را ریشهٔ وصلت دانسته و بوجود آمدن فرزندان مفید و ارزنده را موقوف به آن شمرده است.

۴۰۵۲ ـ زهره : ستاره ناهید. استعاره از دختر کرد. زهره را اناهید، آناهیتا. بغدخت، بیدخت، ونوس نیز گویند.

عطارد : ستاره تیر (دبیر فلک) استعاره از «خیر».

۴۰۵۴ ـ آب کوثر : آب حیات، کنایه از وصال.

۴۰۵۵ ـ خانی : چشمه . در لهجهٔ طالشی به چشمه «خُنی» گویند و بضم «خا» تلفظ کنند. در ییلاق آسالم «زیله خنی» و «هر خنی» و «تکرخنی » هر یك اسم چشمه‌ای است.

بیت ۴۰۵۹:

معنی : آنچنان شد که خانه و رمه و دولت و ثروت همه به «خیر» تعلق گرفت.

۴۰۶۰ ـ رخت برگرفتن : کوچ کردن.

۴۰۶۲ ـ فراخ : پهن، زیاد.

۴۰۶۳ - انبان : کیسه از پوست گوسفند.

تعبیه : آماده. جادادن جاسازی کردن. قراردادن.

۴۰۶۴ - صرع : مرض غش .

بنام : معروف .

۴۰۶۷ - فسوس : افسوس ، دریغ .

۴۰۶۸ - دانش بهر : عالم .

۴۰۶۹ - آفت دیو : دیوزدگی .

دیو - شیطان.

۴۰۷۰ - سودا : معامله، به‌خیالات باطله نیز ایهام دارد.

معنی : همه در کار آن دختر بیچاره شده بودند، حتی شیطان خیال‌انگیز هم در معالجهٔ او عاجز شده بود.

۴۰۷۲ - آزادی : شکر، حق شناسی.

۴۰۷۵ - تیمار : تعهد، پرستاری کردن از بیمار.

بیت ۴۰۸۲ و ۴۰۸۳:

معنی : من طمعی در مال و دامادی پادشاه ندارم بلکه در راه خدا این کار را انجام می‌دهم.

۴۰۸۷ - سره مرد : مردکار ساز.

۴۰۸۹ - خجسته : فرخ، مبارك .

خیرمند : دارای خیر و خوبی.

چاره سگال : چاره‌اندیش.

۴۰۹۱ - محرم : خویشاوندی نزدیك که نکاح او روا نباشد، نزدیك، خویش.

خلوت سرا : اطاق مخصوص .

۴۰۹۳ - گاوچشم - فراخ چشم و سیاه چشم.

آشفته : خشمگین.

۴۰۹۶ - گرد (بفتح اول) : غبار، تیرگی، اینجا بمعنی بیماری آمده است.

۴۰۹۷ - ولوله : آشوب .

سودا : جنون.

معنی : از آن آشفتگی که بر اثر سودا بود نجات یافت و بعد از خوردن شربت بخواب رفت.

۴۰۹۸ - نهیب : ترس و بیم.

۴۰۹۹ - مینوفش : مینووش ، بهشت مانند.

۴۱۰۱ - سربرداشتن : کنایه از بیدارشدن.

۴۱۰۲ - از شدت خوشحالی کفش را فراموش کرد و بی‌کفش راه افتاد.

۴۱۰۳ - بهوش و برای : باهوش و با عقل .

۴۱۰۴ - روی بر خاک زدن : سجده کردن.

معنی : روی برخاک نهاد و سجده شکر بجای آورد و بدختر گفت تو کسی هستی که بجز عقل‌قرین نیافته است، یعنی از جنون شفا یافتی و با عقل قرین شدی و ایهام دارد براینکه مثل و مانند تو فقط عقل است.

۴۱۰۹ - جریده : روزنامه، نامه.

جریدهٔ جهد : کوشش نامه، کارنامهٔ سعی.

۴۱۱۶ - دل زعهد گشادن : عهد شکستن .

۴۱۱۸ - رخصت : اجازه.

۴۱۲۳ - کله بستن (بکسر اول) : خیمه زدن از پارچهٔ نرم و لطیف .

شهرآرای ساختن : شهر را زینت بستن، شهر را آیین بستن.

۴۱۲۴ - طاق گوشه : گوشهٔ طاق .

۴۱۲۵ - غالیه خط : آنکه موی سبلتش سیاه باشد.

بیت ۴۱۲۷:

بوصال رسید .

۴۱۲۹ - محتشم : صاحب خدم و خشم .

۴۱۳۰ - چهره‌اش مانند برفی بود که خون زاغ در آن نشسته باشد. پیش از نظامی این تصویر را فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی ویس ورامین بکاربرده است :

دو زلفش مشک و رخ کافور وشنگرف چو زاغی اوفتاده کشته بربرف
همیدون نارو آذرگون و گلگون بسرخ چون برف بروی ریخته خون

۴۱۳۲ - دستور : اجازه .

دستور : وزیر .

۴۱۳۵ - کسری : خسرو، لقب پادشاهان ساسانی.

کیکاووس : دومین پادشاه از سلسلهٔ کیانیان.

تخت کیکاووس : مقصود تخت طاقدیس است.

۴۱۴۱ - از میان برخاستن : کنایه از مردن.

۴۱۴۲ - در شمار گرفتن : بحساب آوردن، رسیدگی کردن.

بیت ۴۱۴۴:

معنی : «شر» که در سفر همراه خیر بود و چشمانش را در آورده بود، بدخواهیش بلای سر او گردید. یعنی بدکاری و بدخواهی شر سبب مرگش شد.

۴۱۴۸ - جبین فراخ‌کردن : شاد و خندان بودن.

فارغ : بی‌خبر.

فارغ از خیر : یعنی خیر را نشناخت.

۴۱۵۰ ـ کارنامه : عمل و کار، دفتر عمل.

۴۱۵۱ ـ روی خود را به خون خود نشستن : یعنی موجبات قتل خود را فراهم نیاوردن.

۴۱۵۲ ـ تیغ نمودن : تهدید کردن.

جام نمودن : جام نشاندادن ، پذیرایی کردن.

۴۱۵۷ ـ گوهر کمر : مراد دو پاره لعل است که خیر داشت.

۴۱۵۹ ـ پشت : پشتیبان : کمك .

۴۱۶۰ ـ خداپناهی : بخدا پناه بردن.

بیت ۴۱۶۱:

معنی : وای برحال تو که شر بدگوهر هستی قصد جان من کرده بودی و اکنون از دست من جان سالم نخواهی برد.

۴۱۶۳ ـ زنهار : امان.

۴۱۶۴ ـ چابك سیر : تندرو، سریع‌السیر.

۴۱۷۱ ـ تعبیه کردن : آماده کردن، قراردادن.

بیت ۴۱۷۳:

معنی : خیر دو پاره گوهر را به‌پیش کرد انداخت و او را با گوهری نوازش کرد.

۴۱۷۷ ـ آهن نقره شدن و پلاس حریر شدن : یعنی ناملایمات و مشکلات به‌خوبی و شادی تبدیل شد.

پلاس : جامهٔ خشن .

۴۱۷۸ ـ خاره : خارا، سنگ سیاه و سخت.

۴۱۷۹ ـ استوارکاری : محکمی .

۴۱۸۳ ـ صندل شوی کردن : برنگ صندل در آوردن

۴۱۸۷ ـ خاك : کنایه از انسان (باعتبار آنکه از خاك آفریده شده است).

معنی : اگر پوست انسان برنگ صندل است جای تعجب ندارد، زیرا خاك صندل رنگ است و انسان هم از خاك آفریده شده است.

۴۱۸۸ ـ چست : نغز، خوب .

بزبان شکسته : حرف زدن با لهجه‌ای که زبان خودش نباشد.

۴۱۸۹ ـ جای از میان جان کردن : دردل و روح خود جای دادن.

۴۱۹۰ ـ مقرنس :بنای بلند ومدورایوان آراسته ومزین با صورتها ونقوش که‌برآن بانردبان‌پایه روند.

مقرنس بید : کنایه از آسمان.

۴۱۹۲ - برج پنجم : برج اسد.

پنج نوبت زدن : پنج وقت نقاره زدن باشد که در شبانه‌روز بر در سرای سلاطین می‌نواختند.

۴۱۹۳ - ختن : ترکستان شرقی، کنایه از مشرق .

طلایه : واحدی از سربازان که پیشاپیش فرستند تا از کم و کیف دشمن واقف شود. جلودار.

زنگ : نام قبایل سیاه‌پوست ساکن افریقای شرقی، اینجا کنایه از سیاهی شب است.

میدان تنگ نکردن : قصور نکردن.

معنی : تا سیاهی شب از افق مشرق ظاهر نشده بود پادشاه از عیش و شادی کوتاهی نکرد.

۴۱۹۴ - سرمه : گرد نرم شدهٔ سولفور آهن یا نقره که در قدیم جهت سیاه کردن مژه‌ها و پلکها بکار می‌رفته است. سرمه بینایی چشم را تقویت می‌کند.

معنی : وقتی که شب با سرمه‌ای که فلك پرورش داده بود چشم ماه و ستاره را روشن نمود، یعنی زمینهٔ سیاه آسمان که بر اثر سایهٔ زمین پیدا شده بود روشنایی ماه و ستارگان را قوت بخشید.

۴۱۹۵ - شب نشین : شب نشیننده، کسی که ببزم شبانه می‌نشیند.

سپیده دم زاده : سپید اندام، کنایه از خورشید هم هست.

۴۱۹۶ - صدای گنبد خویش : اشاره است براینکه طبق عقیدهٔ فیثاغورث، کرات سماوی در فواصل معینی از یکدیگر قراردارند و هر یك در گردش خود آوازی ایجاد می‌کند که مجموعهٔ آن آوازها روح عالم است و گوش آدمی قادر بشنیدن آن نیست زیراکه از آغاز خلقت خود بدان خوگرفته است، ولی چون روح آدمی نیز جزئی از روح عالم است و با آن همانند و هماهنگ است پس انسان می‌تواند آن نغمه‌ها و آوازها را بوسیلهٔ موسیقی تقلید کند (هنر شاعری ص ۲۱۸).

و مولوی نیز بااین نکته اشاره‌ای دارد :

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها — از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق — می‌سرایندش به طنبور و به‌حلق

معنی : بهرام از آن عروس خواست تا از صدای قصر گنبدی شکل خود آواز ارغنونش را سردهد و ایهام دارد که گنبد بر اثر انعکاس ، صدا را خوش آیند می‌کند.

۴۱۹۷ - آفرین : درود.

۴۱۹۹ - طیبت : خوش طبعی .

۴۲۰۰ - سره : خوب، بی‌عیب .

۴۲۰۳ - زیره‌با : آش زیره .

گرد (بکسر اول) : نوعی‌نان، نازك، نانی که بشکل قرص می‌پزند.

کلیچه : نان کوچك روغنی.

رُقاق : نوعی نان (بیت ۳۶۶۸) .

بیت ۴۲۰۶:

معنی : از تعریف انار صرف نظرکن زیرا خیلی فراوان و نقل مستان شده بود از نار پستان بگو که سراسر خانه پر از نارپستان بود.

۴۲۰۷ ـ پرورش : تغذیه، خوردن و اینجا بمعنی نوشیدن آمده است.

۴۲۰۹ ـ از طاق گفتن : از دوری و جدایی سخن گفتن.

از جفت گفتن : از وصلت و بکام رسیدن سخن گفتن.

۴۲۱۰ ـ شهد در شیر : دوست داشتنی

بیت ۴۲۱۱:

معنی : مرغ و ماهی از آهنگ سخن او آرامش می‌یافت.

۴۲۱۲ ـ عقیق : استعاره از لب .

چشمهٔ نوش : سخنان شیرین.

گشادن : روان کردن.

۴۲۱۳ ـ شکرستان : معدن شکر، شکرزار.

ظریفی : خوش طبعی .



بیت ۴۲۱۶:

معنی : باغ او کعبهٔ باغها بود و باغهای دیگر حرم آن باغ بحساب می‌آمدند.

بیت ۴۲۱۸:

معنی : همانند میانهٔ انار سر تا پای وجود او دل بود (دانه‌های انار را به‌دل تشبیه نموده است).

میانجی : واسطه .

بیت ۴۲۲۰:

معنی : مرغان در هوا صدای ارغنون ساخته بودند.

توضیح : پرنده‌ای است کوچک که بربالای کشتزارها در هوا ایستاده و آواز می‌خواند تا جنس مقابل را فریفتهٔ خود کند.

بیت ۴۲۲۱ و ۴۲۲۲:

معنی : خار تیزی که در آنجا وجود داشت برای آن بود که چشم زخم بدان باغ نرسد. سرو آن باغ پایش بگل فرو رفته و بی‌حرکت در زیبایی باغ حیران شده بود و زیرانداز سروها خرم بود و از انسان دل می‌ربود.

۴۲۲۲ ـ بنوا دادن : گرودان.

۴۲۲۳ - خط پرگار : کنایه از پی و اساس ساختمان.
چهار مهره : عرض دیوار را چهار مهره قرارداده بودند.
مهره : گلوله‌هایی از گل رس که بجای خشت در دیوار می‌چیدند.
معنی : اساس چهار دیوار آن باغ را با دیواری چهار مهره ساخته بودند، یعنی دیواری محکم و استوار.

بیت ۴۲۲۵:

معنی : توانگران به داشتن آن چنان باغ حسرت می‌خوردند.
زراه فراغ : بمنظور آسایش.
پیراستن : آراستن باکم کردن.

بیت ۴۲۲۶ و ۴۲۲۷:

معنی : صاحب باغ هر هفته بباغ میرفت و خود را با درختها و گلها مشغول می‌کرد و از عطر ریاحین بهره می‌گرفت.
۴۲۳۰ - پیشین گاه : ظهر، وقت نماز ظهر.
باغ روضه : بهشت (در فرهنگها نیامده است).
۴۲۳۱ - چون سنگ : سخت.
۴۲۳۳ - جان بازی : دلبری و دلدادگی.
۴۲۳۵ - نگار برسته : رنگین شده، حنابسته.
نرم آهسته : خوش حرکت. لطیف.

بیت ۴۲۳۶:

معنی : حتی میوه‌ها هم به آن زیبارویان فریفته شده بودند.
برگ جان داده : برگ هم در طلب آن مجلس مرده بود (عاشق شده بود).
۴۲۳۸ - سرگراییدن : برگشتن، منصرف شدن.
۴۲۴۱ - رکن : گوشه، پایه.
۴۲۴۲ - صوفیانه : صوفی‌وار.
پای برآوردن : پایکوبی کردن.
۴۲۴۶ - تردد : رفت و آمد بقصد نگهبانی.
۴۲۴۸ - گستاخ : دلیر، بی‌پروا.
۴۲۴۹ - خستن : آزردن، مجروح کردن.
۴۲۵۲ - تورخنه گر : (بصورت اضافه) : تو که رخنه گر هستی.
۴۲۵۳ - رقیب : نگاهبان.

بیت ۴۲۵۹:

معنی : هر کس به‌ملك خودش اینچنین وارد شود مالکیت او خوار می‌گردد و ملك از ارزش می‌افتد.

بیت ۴۲۶۱:

معنی : جنگ از میان رفت و محبت در دلها قرارگرفت.

بیت ۴۲۶۲:

معنی : وقتی که صاحب باغ شناخته شد آن دو نفر نگهبان هر دو به صاحب باغ‌علاقمند شدند.

۴۲۶۴ - طبع : میل و رغبت

معنی : آشتی کردن با او را سزاوار دیدند زیرا او را با طبیعت خودشان آشنا یافتند. (شهوت پرست یافتند).

۴۲۶۷ - یکدل : متفق، یك رای .

۴۲۶۸ - خصم یار (اضافهٔ مقلوب) : یار خصم.

خصم : طرف دعوا .

معنی : پس عذری که بطرف دعوا حق میدهد باعث می‌شود که رخنهٔ باغ هم تعمیر و محکم بشود.

بیت ۴۲۷۲:

مصراع دوم دعاست که بصورت جمله معترضه آمده است.

۴۲۷۴ - شمع بی‌دود : شمع‌بی‌ضرر، سرتا پا نور .

نقش بی‌داغ : تمثال بی‌عیب .

بیت ۴۲۷۵:

مصراع دوم جملهٔ معترضه است.

بیت ۴۲۷۹:

معنی : تا بتو تسلیم شود و خدمت کند.

بیت ۴۲۸۰ و ۴۲۸۱:

شهوتش برانگیخته شد (به‌توضیح بیت ۴۲۶۴ رجوع فرمایید).

۴۲۸۲ - شکیفتن : صبر کردن، آرامیدن.

معنی : صفت حیوانیش بر صفت فرشتگیش غلبه کرد و فریب سخنان زنان را خورد.

[نظامی در آثار خود تصاویری از نفس حیوانی و روح علوی که در انسان است ساخته و پیروزی و یا شکست انسان را در تقابل با این دو صفت بخوبی نشان داده است. در داستان خسرو و شیرین وقتی که خسرو شیرین را که بی‌خبر از نامحرم در استخر مشغول آب‌تنی بود تماشا می‌کرد می‌نویسد چون شیرین به‌نگریستن

خسرو متوجه شد آن چنان نگاه کرد که خسرو مجبور شد از او دیده برگیرد. نظامی انصراف خسرو پرویز را چنین تصویر کرده است :]

جوانمردی خوش آمد را ادب کرد نظرگاهش دگر جایی طلب کرد

(خسرو و شیرین ص ۸۲)

۴۲۸۴ - دل بجایی قرارآوردن : جایی را امن و مناسب برای کاری دانستن.

۴۲۸۵ - غرفه : بالاخانه .

۴۲۸۷ - ناف غرفه : وسط بالاخانه .

شاخ : شاخه .

شاخهٔ نور : تصویر جالب است از آنکه منبع نور «اصل» و شعاع نور فرع (شاخه) می‌باشد.

۴۲۸۷ - از سوراخی که کوچك بود روندگان بسیاری را دید.

بیت ۴۲۹۱:

سور : مهمانی .

از راه‌دل‌انگیزی : بقصد جلب دلها .

معنی : هر کدام برجشن عروسی خود شکر افشانی کرده بود و آواز می‌خواند.

اژدها : کنایه از زلف سیاه دراز.

گنج : کنایه از چهره.

توضیح : معتقد بودند که بر سر هر گنج اژدهایی است که نگهبان آنست.

سعدی گوید :

«هر جاکه گل است خار است و باگنج مار است و آنجاکه نهنگ مردم‌خوار است در شاهوار است».

نارنج : استعاره از پستان. در خسرو و شیرین گوید :

در این بستان مراگو خیز و بستان ترنج غبغب و نارنج پستان

(ص ۳۲۹)

بیت ۴۲۹۲:

معنی : پستانهایش رسیده و باندازه ترنج شده بود.

بیت ۴۲۹۳:

معنی : یعنی آن سیب بدست آوردنی نبود از دیدن آن جز حسرت حاصل نمی‌شد.

۴۲۹۵ - روضه گاه : بهشت.

۴۲۹۶ - حوضه : استخر .

رخام : سنگ مرمر.

معنی : یعنی حوض کوثر غلام و خدمتکار آن استخر بود، بعبارت دیگر آن استخر بهتر از حوض کوثر بود.

در لیلی و مجنون گوید :

آنان که در این عمل رئیسند   برخاک تو عبده نویسند

(بیت ۵۱۷)

۴۲۹۷ ـ آب دیده : اشك .

ستم ندیده : بی‌ترس و آرام.

۴۲۹۸ ـ آبدان : حوض .

روشسته : پاك و تمیز .

بیت ۴۲۹۹:

معنی : یعنی از ماه تا ماهی در آن آب هویدا بود، روی آب چون آینه ماه آسمان را منعکس می‌کرد و در زیر آب هم ماهیان را نشان می‌داد. بنابراین از ماه تا ماهی در آن دیده میشد.

۴۳۰۰ ـ آب چون آفتاب : آب روشن.

۴۳۰۱ ـ قرطه : پیراهن.

۴۳۰۲ ـ صدره (بضم اول) : سینه بند.

۴۳۰۳ ـ سیم مراد (ترکیب اضافی) : سیم آرزو، نقرهٔ دلخواه : کنایه از بدن سفید.

سواد : سیاهی و کنایه از زلف سیاه.

۴۳۰۳ ـ ماه و ماهی : زیبارویان چون ماه و ماهیان استخر هر دو گروه در استخر شناور بودند دیدن آنها از ماه تا ماهی را به اضطراب و بیقراری کشانده بود.

بیت ۴۳۰۵:

معنی : [سخن از تأثیر نور ماه برماهیان استخر است] زمانی که ماه به‌استخر نور می‌افشاند ماهیان بحرکت در می‌آیند.

۴۳۰۶ ـ ماهی انگیزی : کنایه از تحریك شهوت انگیزی (ماهی کنایه از آلت تناسلی).

۴۳۰۷ ـ دست بندکردن : دست همدیگر را گرفتن و چرخ زدن .

۴۳۰۸ ـ لعب : بازی .

کرو (بکسر اول) : زورق . سعدی گوید :

جوانی پاکباز و پاك روبود   که با پاکیزه رویی درکروبود
شنیدستم که دردریای اعظم   بگردابی در افتادند با هم

نار و نارنج را کروکردن : یعنی سوار پستانها و زنخ و غبغب خود شده بودند بعبارت دیگر روی شکم شنا می‌کردند.

۴۳۱۰ ـ بیستون : بی‌ستون، کنایه از نرم و لطیف و فربه سرین گویی که فاقد استخوان است.

ستون انگیز : نظیر ماهی انگیز (بیت ۴۳۰۶)، شهوت انگیز (ستون کنایه از آلت تناسلی)

۴۳۱۱ - حوضهای سیمین : پیکر هر زیبا روی به حوض سیمین تشبیه شده که از شیر قصر شیرین پر شده باشد.

معنی : جوی شیری که در قصر شیرین جاری بود بر آن حوضهای سیمین می‌ریخت.

۴۳۱۲ - گستاخی : جسارت و دلیری .

۴۳۱۴ - صرعی : غشی ، معتقد بودند که صرعیان چون ماه نو بینند مرض‌شان شدت می‌یابد.

نظامی در بیت ۲۴۴۱ همین کتاب گوید :

شیفتم چون خری که جویند یا چو صرعی که ماه نوبیند

بیت ۴۳۱۵:

معنی : خونش بجوش آمده صدای ضربان از تمام رگها شنیده می‌شد.

۴۳۱۷ - قامتی بی‌قیامتی می‌دید : بدون اینکه قیامت گردد اندام‌های لخت سرپا ایستاده را می‌دید.

۴۳۱۸ - مرغ : مرغ روح ،

مار : کنایه از آلت تناسلی ،

معنی : نزدیك بود که روحش از رخنهٔ دلش بیرون جهد و مارش هم از سوراخ بیرون بجهد.

بیت ۴۳۱۹:

معنی : اما مارش دلیری و جسارت نکرد زیرا سوراخ خیلی تنگ بود!؟

۴۳۲۰ - شسته‌رو : زیبارو .

پرند : حریر، پرنیان.

در پرندها رستند : یعنی لباسهای حریر خود را پوشیدند.

۴۳۱۲ - آسمان گون : آسمان رنگ، آبی، فیروزه‌ای.

در خسرو و شیرین گوید :

پرندی آسمان گون بر میان زد شد اندر آب و آتش در جهان زد

ص ۷۷

در آب نیلگون چون گل نشسته پرندی نیلگون تا ناف بسته

ص ۸۰

معنی : برماه آسمان عتاب کردند و سرزنش نمودند زیرا در زیبایی بپایهٔ آنها نمی‌رسید.

۴۳۲۲ - رومی : کنایه از سفیدی .

بیت ۴۳۲۳:

معنی : چهره‌اش چون آفتابی و غبغبش چون هلالی و لب او چون خرمایی که دندان کسی به آن نرسیده بود.

۴۳۲۴ ـ غمز : ناز .

غمزه : اشاره بچشم و ابرو.

تیز پیکان‌تر : نفوذ کننده‌تر .

بیت ۴۳۲۵:

معنی : از دیدن سرو پربار او که نار پستان و سیب رخ و ترنج غبغب داشت بجان آب آتش افتاده بود، یعنی وقتی که تصویر این چنین سرو با آن چنان میوه در آب می‌افتاد آب مضطرب و بی‌قرار می‌شد و باید گفت در انار این سرو هم آب افتاده بود یعنی پستانش نشانه بلوغ داشت.

۴۳۲۸ ـ فتنه : زیبارو :

فتنه‌تر : عاشق‌تر .

هندوان و نور : نظامی مانویان هندوستان را در نظر داشته که به‌نور احترام خاصی قایل بودند و نور و ظلمت پایه اعتقادات آنان را تشکیل می‌داد.

بیت ۴۳۳۰:

معنی : صاحب باغ گرچه در طبع پارسایی داشت (بیت ۴۲۸۱) اما قلباً (= پنهانی) از راه راست منحرف شد و به هم صحبتی آن زیباروی علاقه‌مند شد.

زهی : افسوس .

بیت ۴۳۳۱:

معنی : یعنی به‌نوازش بلافاصله عکس‌العمل نشان می‌دادند و محبت را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند. نظامی این نکته را از زندگی روزانه گرفته است. وقتی که پشت گربه تمیز باشد و دست بر آن بکشند جرقه می‌زند و صدای جرقه و نور در هنگام شب محسوس است، و این پدیدهٔ فیزیکی است که بر اثر مالش الکتریسته پیدا می‌شود. با شانه کردی موی سر نیز الکتریسته ایجاد می‌شود، بهمین سبب شانه بعد از تماس با مویها می‌تواند کاه و خرده‌های کاغذ را بسوی خود جذب کند.

۴۳۳۲ ـ آهوانگیز : آهوانگیزنده، کسی که شکار را بسوی شکارچی می‌راند.

ختن : ترکستان (چین).

یوز : حیوانی است از تیرهٔ گربه‌ها که یوزپلنگ گویند و بزودی اهلی می‌شود و با انسان انس می‌گیرد.

۴۳۳۳ ـ شکرباری : شیرینی .

کله‌داری : سلطنت .

قصب : قسمی پارچه ظریف که از کتان بافند.

۴۳۳۴ ـ حجابگه : پنهان گاه، پرده گاه.

حاجب : پرده‌دار .

حاجبانه : مانند حاجبان.

بیت ۴۳۳۶:

معنی : صاحب باغ از میان زیبارویان کسی راکه پسندیده بود نشانیهایش با آن دو نفر در میان گذاشت.
نقش بند : نقش بندنده، نقاش، آرایشگر، اینجا بمعنی واسطه آمده است.
۴۳۳۷ - با سنگ : باوقار.

بیت ۴۳۳۸:

معنی : گویی آهو نبودند بلکه شیر سرمست بودند.
۴۳۴۱ - طرفه : معشوق (در مصراع اول) .
طرفه : عجیب، شگفت آور (در مصراع دوم).
۴۳۴۲ - غرض : مقصود.
ساخته بودن : آماده بودن.

بیت ۴۳۴۶:

معنی : از آنچه درباره‌اش شنیده بود خوب و زیباتر بود.
۴۳۴۷ - عتیب (ممال) : عتاب، ناز .
ناشکیب آمدن : بی‌صبر بودن.
۴۳۵۳ - جوش از استخوان برخاستن : سخت تحریك شدن.
رعنایی : تکبر .

بیت ۴۳۵۴:

معنی : زلف زیباروی چنگ نواز را مانند چنگی که او بدست می‌گرفت بدست گرفت و چون دل خود در برکشید.
۴۳۵۵ - سکهٔ خویش را بزر زدن : نشاندارکردن (اثر گاز زدن برصورت زیباروی را به سکه زدن تشبیه کرده است).
۴۳۵۶ - گرمی : کنایه از شهوت .
۴۳۵۷ - نوش چشمه : چشمهٔ نوش، کنایه از بکارت.
آب حیات : کنایه از بکارت .
۴۳۵۹ - سختی یافتن : تحت فشار جسم سنگین قرارگرفتن.
۴۳۶۰ - دیرینه : کهنه قدیمی.
معنی : چون صاحب باغ شخص نیکوکار بود کارش به بدکاری نینجامید .
۴۳۶۱ - بمویی رستن : از کنار خطر گذشتن.

بیت ۴۳۶۱:

معنی : صاحب باغ جان سالم بدربرد و زیباروی هم مویش را از چنگ او رهانید.

۴۳۶۲ ـ فراخی‌گاه : میدان، جای مسطح .

۴۳۶۶ ـ پیداکردن : آشکارکردن.

شیدا : دیوانه .

۴۳۶۷ ـ خسته : دردمند.

بیت ۴۳۶۸:

معنی : عاشق حقیقی دردمند است خوشی‌هایش باناکامی همراه است.

۴۳۷۰ ـ از دست بردن :بی‌اختیارکردن.

بیت ۴۳۷۵:

معنی : آن دو زیباروی که واسطهٔ کار بودند و گوهرها را با هم به‌رشته می‌کشیدند.

سماع : رقص و آواز .

۴۳۷۷ ـ یوسف :کنایه از صاحب باغ .

یاوه گشته :گم گشته .

زلیخا : زن عزیز مصر که دوستدار یوسف بود.

۴۳۷۹ ـ تشویر خوردن : شرمسار شدن.

۴۳۸۰ ـ برازگفتن : آهسته و به‌نجوا سخن گفتن.

بیت ۴۳۸۴:

معنی : روز از کارها پرده برمی‌دارد، اما شب به‌رازها پرده می‌کشد.

۴۳۸۶ ـ انقاس (جمع نقس) :مدادها، مرکب‌ها.

انقاسی : سیاه .

سمور انقاسی : سمور سیاه .

دواج : بالاپوش .

برطاسی : ناحیه‌ای است پیوسته به‌خزران (کنار رودولگا) پوست روباه آنجا زرد رنگ و معروف بوده است.

معنی : چون شب بالاپوش زردرنگِ روز را زیر سمورِ سیاه پنهان کرد. یعنی روز پایان یافت و شب شد.

۴۳۸۷ ـ یك میخ آفتاب : آفتاب را به یك میخ تشبیه و ستارگان را به هزار میخ تشبیه کرده است.

جوشن هزار میخی : جوشنی که از قطعات بسیار پولاد بهم دوخته باشند. نظامی آسمان و ستارگان آن را در هنگام شب به جوشن هزار میخی تشبیه کرده است.

۴۳۹۱ - هفت اندام : هفت عضو بدن (سر، سینه، شکم، دو دست، دوپای) و بعقیده بعضی (سر، دوپهلو، دودست، دوپای)

معنی : برای کامجویی و کامیابی بشدت تحریك شده بود.

۴۳۹۲ - نعوذبالله : پناه می‌بریم بخدا.

بیت ۴۳۹۳:

معنی : خواست تا بوصالش برسد.

۴۳۹۱ - تاب : اضطراب .

۴۳۹۷ - قلیه : نوعی خوراك از گوشت.

۴۳۹۹ - بچنگ در (مفعول بواسطه میان دو حرف اضافه) : در چنگ .

۴۴۰۸ - بندگان روغن دزد : ظاهراً بعضی از بندگان از انبار ثروتمندان روغن می‌دزدیدند و درجایی که سر راه قرارداشت قرار می‌دادند و در فرصت مناسب از آنجا ببازار می‌رسانیدند.

حجره بمزد گرفتن : حجره‌ای را اجاره کردن.

۴۴۱۰ - خیره : حیران و سرگشته .

از سوسن خیری دمیدن : پریده رنگ و زردگونه شدن.

۴۴۱۲ - فرض : واجب .

۴۴۱۴ - دستان ساز : چنگ‌نواز .

۴۴۱۶ - اوج گاه : بلندی .

۴۴۱۹ - زاد سرو : آزاد سرو .

بساط سامانی : فرش‌های سامانی، ظاهراً نقش و نگار بهار داشته است.

۴۴۲۰ - قران (بکسر اول) : گردآمدن دو ستاره یا بیشتر بیك جا.

قران بادی : منظور شاعر قران سال ۵۸۲ است که پیشگویان گفتند که طوفان و باد دنیا را ویران خواهد کرد و هرگز چنین طوفانی اتفاق نیفتاد و اینجا مقصود آنست که صاحب باغ و زیبا روی بهم نزدیك شدند اما بوصال نرسیدند.

۴۴۲۲ - خانه گیری کردن : اشاره ببازی نرد است، خانه‌گیری برای آنست که مهره‌های حریف را در خانهٔ خود نگاه دارد و از حرکت باز دارد.

هم بساط : حریف بازی .

گروپذیری کردن : تسلیم شدن، بردنِ حریف را قبول کردن.

۴۴۲۳ - قلعه ستاندن : کنایه از وصال .

معنی : خواست تا بوصال برسد و آتش شهوت خود را با آب منی خاموش کند.

۴۴۲۴ - آخته : بیرون آمده .

۴۴۲۶ - حبل : طناب،

۴۴۲۷ - طبل رحیل : طبل کوچ کردن.

سعدی گوید :

خجل آنکس که رفت و کار نساخت　　کوس رحلت زدند و بار نساخت

(گلستان)

۴۴۲۸ ـ هوز : صدایی که از جام برنجی یا مسی برخیزد، طنین.

بانگ به‌هوز افتادن : بلند شدن صدا، پیچیدن صدا.

۴۴۲۹ ـ محتسب : نهی کننده از امور ممنوع در شرع .

شحنه : داروغه .

۴۴۳۰ ـ کفش بگذاشتن : کنایه از با عجله ترک کردن.

۴۴۳۱ ـ پرده شناس : راه دان، رازدان، دلیل.

۴۴۳۴ ـ برومندی : تمتّع ، کامیابی .

۴۴۳۶ ـ از طریق بهره‌وری از پستان و زنخ او سیب و اناری از بستان او بخورد (زنخدان به سیب و پستان به انار تشبیه شده است).

۴۴۳۸ ـ طبرزد : قند سپید، نبات.

طبر خون : سرخ بید (کنایه از آلت تناسلی) (برای جنس مذکر)

لاله : گلی است سرخ (کنایه از آلت تناسلی) ("　　"　　"مونث)

۴۴۳۹ ـ غلط شدن : برآورده نشدن .

۴۴۴۰ ـ ماندن : ترک کردن.

۴۴۴۱ ـ ضرب : نواختن .

کژآواز : نوای غیر اصولی و نادرست.

بیت ۴۴۴۱

معنی : ای روزگار همه راه تو کجروی است، زخمه‌ای به‌آهنگ راست بزن .

۴۴۴۴ ـ پوزش ساز : عذرخواه .

بیت ۴۴۴۷:

قصه‌ای حکایت کرد سوزان‌تر از دوزخ چنانکه دوزخ در برابر آن دم سرد بود.

۴۴۴۹ ـ بیدل : عاشق .

۴۴۵۲ ـ ره نگهداشتن : مراقب بودن.

پاس دارانه : پاسبان گونه .

۴۴۵۴ ـ ترکتازی : جولان .

۴۴۵۵ ـ خواجگی بگذاشتن : خواجگی را ترک کردن و بندهٔ کسی شدن.

۴۴۵۷ ـ یاسمن خرمن : خرمن یاسمن، یاسمن زار .

بیت ۴۴۵۸:

معنی : گل‌های یاسمن بر دیواری خزیده بودند و پرچم خود را بر آن دیوار برافراشته بودند، در بالای آن بیشه‌ای بود و در پایین آن غاری وجود داشت.

۴۴۶۱ ـ صدرش (بضم اول) : صدره‌اش، سینه‌بندش.

صدر (بفتح اول) : سینه، مجازاً بمعنی جامهٔ که سینه را می‌پوشاند و جامهٔ که بدن را می‌پوشاند.

معنی : بند جامهٔ دیگرش را که نمی‌توان اسم آنرا برزبان آورد باز کرد.

بیت ۴۴۶۳:

معنی : هنوز وصال حاصل نشده بود که فلك کوژپشت بازیی دیگر پیش آورد.

۴۴۶۸ ـ چاره سگال : چاره‌اندیش .

۴۴۶۹ ـ بار گه از پای فتادن : خیمه خراب شدن.

۴۴۷۹ ـ بنگه : بنگاه ، جایگاه .

بیت ۴۴۸۰:

معنی : زیبا روی را در میان دو نگاهبان دید. (دوگاز : دو تیغهٔ مقراض که برای سرزدن شمع بکار می‌رفت).

۴۴۸۳ ـ راه زدن : از راه منحرف کردن، آهنگ نواختن.

۴۴۸۴ ـ فحل : جنس نر .

۴۴۸۵ ـ خاك : کنایه از تن انسان که از خاك آفریده شده است.

۴۴۸۷ ـ عنایت ازلی : توجه ایزدی .

بی‌خللی : درستی .

معنی : آن آفت‌ها که ما را از وصال بازداشت آفتی بود که ما را از آفت گناه بازمی‌داشت بنابراین آفتی با آفتی از میان می‌رفت.

۴۴۹۴ ـ عصمت : پاکدامنی .

بیت ۴۴۹۵ و ۴۴۹۶:

معنی : اگر چشم بد به‌درخت میوه برسد دیگر نمی‌توان از میوهٔ آن استفاده برد، در این کار که ما می‌خواستیم انجام دهیم چشم صدها دام و دد بما می‌نگریست، لذا سبب شد که ما موفق نشویم.

۴۴۹۸ ـ در پذیرفتن : قبول عهد کردن، عهدکردن.

بیت ۴۴۹۹ و ۴۵۰۰:

اگر ازدواج او با من بلامانع باشد. او را از طریق حلال عروس خود می‌گردانم .

۴۵۰۱ ـ خداترسی : زهد و تقوا.

جان دارو : نوش دارو .

بیت ۴۵۰۴ و ۴۵۰۵:

• معنی: بسیار اتفاق می‌افتد که انسان به رنجی مبتلا می‌شود همین رنج بسیاری از ناراحتی‌ها را از بین می‌برد و خداوند در قرآن کریم می‌فرماید. «و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم». سوره بقره ۲ آیه ۲۱۳.

۴۵۰۶ - خیره: حیران، متعجب.

لعبت‌باز: بازیگر.

۴۵۰۷ - چشمهٔ نور: آفتاب.

۴۵۰۸ - اسطرلاب: ستاره سنج.

عمود: ستون.

لعاب: کنایه از شعاع آفتاب.

۴۵۰۹ - چراغ: کنایه از خورشید.

بیت ۴۵۱۰:

معنی: صاحب باغ سلطه و قدرت خود را بازیافت؛ از آن غم و بنده فرمانی نفس نجات یافت.

۴۵۱۳ - کابین بستن: پیمان ازدواج بستن.

بیت ۴۵۱۴:

معنی: بوصال رسید.

مرغ بیدار گشت: صبح رسید و خروس بانگ کرد.

ماهی خفت: کنایه از اینکه به‌آتش شهوتش آبی ریخته شد.

بیت ۴۵۱۵:

معنی: اگر تحقیقی کنی همهٔ جانداران غریزهٔ جفت خواهی دارند زیرا راز بقاء نسل و موجودات در همین هواخواهی و عشق ورزی است.

۴۵۱۷ - دولتی: صاحب دولت، خوشبخت.

۴۵۲۰ - کوشیدن: سعی کردن، یکی از اعمال حج است (دویدن میان صفا و مروه هفت بار).

سنت: عادت، رسم، روش.

۴۵۲۴ - درباقی کردن: بدورافکندن.

(۴۰)

۵۵۲۵ - تثلیث مشتری و زحل: تثلیث مشتری و زحل و حمل را قران بزرگ خوانند که در هر نهصد و شصت سال یکبار بوقوع می‌پیوندد و بهترین اوقات و سعادتمندترین ایام است.

شاه انجم : خورشید.

حوت : از برجهای دوازده‌گانه منطقة البروج .

حمل : از برجهای دوازده‌گانه منطقة البروج .

توضیح : وقتی که خورشید از حوت به حمل میرسد اول بهار است.

۴۵۲۶ - خضروش : خضر مانند.

خضر : نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد، معتقدند که او آب حیات خورده و همیشه زنده است.

۴۵۲۷ - ناف : میانه، وسط .

سبیل : راه.

سلسبیل : نام چشمه‌ای است در بهشت.

۴۵۲۸ - عودی پوش : عودی پوشنده، عودرنگ .

نافه خو : خوشبو.

۴۵۳۰ - قبالهٔ نو : سند جدید، پیمان تازه.

جان بگرونهادن : جان را به کسی سپردن .

معنی : بادنوروزی قبالهٔ سال جدید را با گلها و ریاحین بست و در آن قباله متعهد شد که جان خود را به‌ریاحین سپرد.

۴۵۳۲ - اثیر : طبقهٔ فوق هوا، آسمان.

زمهریر : سرمای بسیار سخت.

۴۵۳۳ - کافوری : سفیدرنگ .

آب دیده : اشك، آب زلال .

بیت ۴۵۳۴:

معنی : سبزه به‌چشم‌ها قوت بخشید (سبزه بینش را گوهر نمود) و به‌آفرینش طراوت داد، (معتقد بودند که رنگ سبز بینائی را تقویت می‌کند).

بیت ۴۵۳۵:

معنی : نرگس تازه با چشم خواب آلودش به هر که نگاه کرد آن شخص را نیز بخواب کشاند.

توضیح : خواب و دهن دره در بیننده تأثیر می‌گذارد و او را بخواب و دهن‌دره می‌کشد.

۴۵۳۶ - نافه گشای : معطر .

بیت ۴۵۳۶:

معنی : بادصبحگاهی با بوی خوش‌گویی برسیاهی برگهای بنفشه غالیه ساییده بود (بعضی از برگهای بنفشه سیاه است).

۴۵۳۷ ـ بادبانه : شراع ، سایه‌بان.

جعد : موی پیچیده.

بیت ۴۵۳۸:

معنی : نیلوفر آبی خواب‌آلوده بود برای اینکه خوابش نبرد توی آب رفته بود.

مکمن : کمین گاه.

۴۵۴۰ ـ شوشه : شمش .

۴۵۴۱ ـ شمایل : شاخه نورُسته.

شمامه : دستنبوی .

معنی : بدون اینکه قیامت برپا شده باشد ستاره‌ها (شکوفه‌ها) برزمین افشانده میشد. گفته‌اند در صبح قیامت ستارگان از آسمان فرو می‌ریزند. صائب گوید :

شکوفه از افق شاخ همچو اختر ریخت نشان صبح قیامت شد آشکار امروز

(حاشیهٔ هفت پیکر وحید بنقل از صائب).

بیت ۴۴۲:

زعفران و خنده : معتقد بودند که زعفران خنده‌آورد؛ نظامی در شرفنامه گوید:

زر آن میوهٔ زعفران ریز شد که چون زعفران شادی‌انگیز شد

ص ۲۲۶

۴۵۴۳ ـ کاتب‌الوحی : وحی نویس، فرشتهٔ الهام بخش.

۴۵۴۴ ـ آمودن : آراستن، زینت کردن.

توتیا : سرمه .

۴۵۴۵ ـ جعد بر جعد بسته : موی‌ها را بهم پیچانده .

دیلم : فردی از قوم دیلم، گیلانی .

آسا : مانند.

۴۵۴۶ ـ مقراضه : شبیه قیچی .

مقراضی : نوعی جامه .

معنی : برگ شبیه مقراض و چمن شبیه مقراضی شده و هر دو خرسندند و شاد.

توضیح : مقراضی را بدین سبب مقراضی خوانده‌اند که پرزهای آن را با مقراض می‌چیدند و یک نواخت می‌کردند.

۴۵۴۷ ـ سنبل : نام گلی است.

بیت ۴۵۴۷ :

معنی : سنبل شکوفه‌های انبوه و معطر را پیش قرنفل نهاده و سبب شده که قرنفل عطسهٔ تیز زند.

قرنفل : نام گلی است.

۴۵۴۸ - خیری : نام گلی است.

هم مهدی : هم مهد بودن، هم کجاوه بودن، هم صحبتی.

خط : منشور .

۴۵۴۹ - سیسنبر : نعنای طبی .

عقرب : از بروج دوازده‌گانه .

بیت ۴۵۴۹:

معنی : نیش عقربِ چرخ را بی‌اثر کرده است.

۴۵۵۰ - گاو چشم : نام گلی است.

پیلگوش : نام گلی است.

۴۵۵۱ - مشك نسیم : مشك بوی .

بناگوش : نرمهٔ گوش .

۴۵۵۲ - عودنشان : عود مانند.

۴۵۵۳ - رایت : علم، پرچم .

معنی : گل ارغوان در پیش بید علم سرخ و سمن علمِ سپید زده است.

۴۵۵۴ - دست گزیدن : افسوس خوردن.

۴۵۵۵ - هواخواهی : حمایت کردن.

۴۵۵۶ - کوس : رامشگر . در مجمل‌التواریخ و القصص آمده : بفرمود تا به‌ملك هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود. ص ۶۹ . و در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی آمده :

شهنشه گفت با کوسان نایی * * زهی شایستهٔ کوسان سرایی

سرودی گفت کوسان نوآیین در او پوشیده حال ویس و رامین

ص ۲۲۰

۴۵۵۷ - سبزمیدانی : طراوت :

پنج نوبت زدن : بر در پادشاهان پنج‌بار بوق و طبل می‌زدند.

۴۵۵۸ - طرب رود : اسم سازی است از آلات موسیقی .

دل نواخته : مهربان، آواز خوان .

بیت ۴۵۵۹:

معنی : قمری نالهٔ سحری را سرداده بود و بقدری محزون می‌خواند که خنده را بر کبك دری راه بسته بود.

۴۵۶۰ ـ دراج : پرنده‌ای از راستهٔ کبک‌ها .

تقطیع کردن : پاره کردن شعر به اجزا وارکان عروضی .

بیت ۴۵۶۱:

زندواف : کنایه از بلبل .

بهشت نامهٔ زند : اوستا (نظامی به گاثه‌ها که بمعنی سرود است نظر داشته است).

اوراد (جمع ورد) : دعاها.

۴۵۶۲ ـ عندلیب : بلبل .

پردهٔ تنگ : پردهٔ زیر، نوای زیر .

باریك : لاغر .

۴۵۶۳ ـ لوح : صفحه .

نقش بند : نقاش .

نشاط مند : شادان.

(۴۱)



۴۵۶۵ ـ نمودار: نمونه و سرمشق .

معنی : برمثال هفت گنبد خود گنبدی که در بلندی بیش از آسمان بود ساخته بود. با توجه به‌بیت

۴۵۶۶ ـ ظاهراً نام این قصر شش طاق بوده است.

۴۵۶۹ ـ نگارخانهٔ چین : کشور چین .

۴۵۷۰ ـ ماندن : ترك کردن، کنار گذاشتن.

بیت ۴۵۷۱:

معنی : درون و بیرون‌شان یکی نیست ظاهراً خوب و باطناً بد هستند.

بیت ۴۵۷۳:

هر نهنگی در او چو دریایی : وجه شبه فراخ دهنی است.

۴۵۷۴ ـ طاس : پیمانه، کاسه .

۴۵۷۵ ـ عافیت خواهی : سلامت طلبی .

۴۵۷۷ ـ پای بسر درآوردن : سرنگون کردن.

۴۵۷۹ ـ پنج ندید : پنج نفر در یك جا ندید.

۴۵۸۱ ـ شیر بی‌دندان : شیر پیر .

طوق : زیوری که گرد گردن برآرند.

۴۵۸۳ - جریده : گروه، دسته.

معنی : از جریدهٔ خوشنامان نامی که می‌خواست برای خود انتخاب کرده بود و نام خویش را «راست روشن» گذاشته بود، اما نه روشن بود و نه راست.

بیت ۴۵۸۴:

معنی : روشن و راستی او بسیار ضعیف بود، راستیش کج و روشنیش تاریک بود.

۴۵۸۵ - غرور : فریب.

تعلیق : بستگی.

۴۵۸۷ - نرسی : وزیر بهرام گور.

بیت ۴۵۸۹:

معنی : فتنه برپا می‌کرد و خوبی و صلاح مملکت و رعیت را نادیده می‌گرفت مال و ملك انـدوخته می‌کرد.

۴۵۹۰ - آرزو طلب : کامجو.

شوخ : بی‌حیا.

گستاخ : بی‌ادب، جسور.

۴۵۹۱ - نایب : قائم مقام.

کیمیای فتنه : فتنه را به کیمیا تشبیه کرده وجه شبه بی‌فایدگی و زیان بخشی است.

۴۵۹۲ - مالش : تنبیه.

بیت ۴۵۹۳:

معنی : نعمت‌هایی که از ما دارند به سبب بی‌نیازی و سیری، آنان را در کار ما بی‌باك کرده است.

۴۵۹۴ - مالیدن : تنبیه کردن.

برای وبهوش : عاقلانه و هوشیارانه.

معنی : چشم بد مملکت را گوشمال می‌دهد.

۴۵۹۶ - گرگ‌بند : گرفتار.

رقص روباه : روباه بازی.

۴۵۹۷ - زمی : زمین.

ددگان : درندگان.

۴۵۹۹ - درس غمزدگان : تراژدی غمگینان.

۴۶۰۰ - جاه : شکوه و حشمت.

جمشید : یکی از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی که ضحاك بر او شورید و او را بکشت.

دارا : داریوش سوم : (جلوس ۳۳۶ تا ۳۳۰ ق م). که در زمان او اسکندر به ایران تاخت و او

شکست خورد و بقول نظامی بدست سرهنگان کشته شد.

بیت ۴۶۰۱:

معنی : مال آنان مانند آب حوض است و ایشان سیر هستند و از آب حوض استفاده نمی‌کنند و آب حوض اگر بی‌مصرف بماند می‌گندد.

بیت ۴۶۰۲:

معنی : آب که از خاك گل‌آلود و تیره می‌گردد باز با افزودن خاك (و یا تصفیه بوسیله ریگ و شن) صاف می‌گردد.

۴۶۰۵ ـ سیاست انگیختن : تنبیه کردن.

۴۶۰۶ ـ گستاخ : دلیر، بی‌باك، بی‌ادب .

معنی : اگر سخت نگیری و بحال خود گذاری پای فراخ می‌نهند یعنی پای از گلیم خود فراتر می‌گذارند.

۴۶۱۱ ـ محتشم : مالدار .

مالش کردن : تنبیه کردن.

بخون سگالش کردن : در فکر کشتن بودن.

۴۶۱۳ ـ بچاره : بحیله .

چیز : مال .

بیت ۴۶۱۷:

معنی : بکسی ارزش قائل نشد.

۴۶۱۸ ـ خانه بردن : خانه را تاراج کردن.

۴۶۱۹ ـ نفیر : ناله و فریاد .

۴۶۲۱ ـ راست و روشن : علنی و آشکارا .

بیت ۴۶۲۳:

معنی : کسانی که مالدار بودند بجای آنکه از بیشی به درویشی بیفتند (آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند) از کمی مال بدرویشی افتادند (نقل از حاشیهٔ وحید دستگردی بر هفت پیکر).

۴۶۲۴ ـ خانه بر (بفتح با) : خانه برنده، غارت کنندهٔ خانه .

ماندن : گذاشتن ، ترك کردن.

۴۶۲۶ ـ فذلك (فذلکة : بفتح اول و سوم و چهارم) : بپایان رسانیدن حساب را نویسند.

دخل : درآمد.

معنی : در اطراف کشور نه گاوی ماند و نه کشتی و درآمدی نبود که کسی در دفاتر حساب مملکت

مالیات آن را بنویسد.

بیت ۴۶۲۹:

معنی : درخزانه نه اشیاء قیمتی دید و نه طلا و نقره .

توضیح : مواد عطری از کالای ارزشمند خزانه‌ها بود.

۴۶۳۰ - منهی : خبردهندهٔ، جاسوس .

۴۶۳۱ - آنچه شب رفت و انگفت بروز : خبرچینی نکرد، حقیقت را آشکار نکرد.

۴۶۳۴ - مؤدی : مالیات دهنده .

۴۶۳۵ - شفقت : مهربانی .

۴۶۳۶ - سیرنکرد : قانع نکرد.

(۴۲)

۴۶۳۹ - تنگ آمدن : دلگیر شدن، خسته شدن.

تنگی کار : سختی کار

۴۶۴۱ - غم‌عنانگیر شدن : غم اختیار را از دست گرفتن، بی‌آرام شدن.

بیت ۴۶۴۲:

معنی : [خون استعاره از غم و اندوه است] یعنی با شکارکردن و خون ریختن غم را از دلش بشوید و ببرد.

۴۶۴۵ - تك و تاب : دویدن و پیچیدن.

بیت ۴۶۴۶:

معنی : هر چه برای یافتن آب کوشید، مفید واقع نشد.

۴۶۴۷ - توضیح : ماه و اژدها : معتقد بودند که اژدهایی ماه را بکام فرو می‌برد و خسوف ایجاد می‌شود.

۴۶۴۸ - کوهه بر کوهه : پشته بر پشته

صعود فلك : بالای فلك

بسیج : قصد، آهنگ

۴۶۵۱ - یخنی جوش : گوشت آب پز .

۴۶۵۲ - چون سنگ : سخت، محکم.

۴۶۵۳ - مهرانگیز : خورشید برآورنده ، نورانی

۴۶۵۴ - پرستشگری : خدمت

میان در بستن : آماده شدن برای کاری
۴۶۵۵ - چون زمین : افتاده، فروتن، بانهایت فروتنی.
آسمان : استعاره از بهرام‌گور.
۴۶۵۷ - ماحضری : منسوب به ماحضر، طعام اندك، حاضری.
لابه‌گری : التماس، خواهش.
۴۶۵۸ - در خور : لایق
۴۶۵۹ - بی‌نوا : بی‌چیز، تهی
۴۶۶۰ - نان‌پاره : ماحضر، خوراك
۴۶۶۲ - مستمند : نالان، معذب
گرگ بند : گرفتار، اسیر.

(۴۳)

۴۶۶۴ - یله کردن : رها کردن
۴۶۶۷ - شبانه : چوپان
معنی : او را سگ نمی‌نامیدم بلکه اسم او را «نگهبان خودم» گذاشته بودم.
۴۶۶۸ - بازوی آهنین : عصا، کنایه از کمك قوی.
۴۶۷۱ - یتاق داری : نگهبانی.
راست بازی : درستکاری
راست کاری : امانت
۴۶۷۲ - صحیفه : کتاب، نامه.
صحیفهٔ کار : کارنامه، دفتر حساب
نقش بشمار زدن : شمردن
۴۶۷۵ - گوش آمدن : شنیدن، مجاز، بمعنی گمان کردن، باورکردن.
۴۶۷۶ - حریف : طرف مقابل، هماورد. اینجا مقصود از کسی است که گوسفند را می‌دزدید.
۴۶۸۰ - پرداختن : جداشدن، خالی و تهی شدن.
۴۶۸۱ - صدقات (جمع صدقه) : چیزهایی که در راه خدا دهند.
زکات : آنچه بحکم شرع درویش و مستحق را بدهند.
۴۶۸۲ - گله صاحبی : گله‌داری.
چوپانی : گله‌بانی.
۴۶۸۵ - شیری کردن : شجاعت و جرأت بکاربردن
دلیری : گستاخی، جسارت.

بیت ۴۶۸۷:

معنی : سرم را بر سر چوب تکیه داده بودم و پایم را بی‌حرکت داشته بودم

۴۶۸۸ - چست : چالاک

معنی : دستش را با زبان خیس می‌کرد و بروی خود می‌کشید.

۴۶۸۹ - سگ‌زبانی : بزبانی که سگ می‌فهمد.

۴۶۹۰ - دبوس : چوبدستی سطبر که سر آن کلفت‌گره‌دار باشد. اینجاکنایه از آلت تناسلی آمده است.

۴۶۹۱ - سرین (بضم اول) : کفل .

معنی : کارش راکه نگهبانی بود رها کرد.

۴۶۹۲ - حق‌السکوت : مزدی که برای فاش نکردن اسرار کسی یاکسانی گیرند.

معنی : بردهان سگ مهر حق‌السکوت خورده بود زیرا رشوت خود را قبلاً گرفته بود.

۴۶۹۳ - حق‌القدوم : حق‌القدم، پایمزد.

۴۶۹۴ - سر گله : بهترین گوسفند گله

معنی : دنبهٔ بزرگی داشت به حدی که از سنگینی دنبه پایش طاول زده بود.

توضیح : نظامی برای نشاندادن فربهی تصاویر جالبی دارد. در جای دیگر فربهی گاوی را چنین گفته :

گاوی آنگه چه گاو چون پیلی نکشد پیه خویش را میلی

(هفت پیکر. بیت ۱۵۸۳)

۴۶۹۶ - ملعون : نفرین شده

ماندن : گذاشتن.

۴۶۹۷ - کارسازی کردن : مرتب و خوب نگهداشتن.

معنی : برای نشاندن شهوت خود گله را بگرگ سپرد.

۴۶۹۸ - معاف داشتن : بخشودن.

گذاشتن : بخشودن

۴۷۰۰ - بنده‌فرمانی : فرمانبرداری ، اطاعت

۴۷۰۱ - راه‌بند : راه‌بندنده

گرگ راه‌بند : گرگی که به راهروان حمله کند درنتیجه از ترس آن راه بسته می‌شود.

قصاب گوسفند : کشندهٔ گوسفند

۴۷۰۲ - بردوختن : پیوستن.

۴۷۰۳ - رخصت : اجازه

۴۷۰۴ - راه افسوسی : بطریق طنز

۴۷۰۶ - عبرت گرفتن : پندگرفتن

۴۷۰۷ - رمز : اشاره .

۴۷۰۹ - نمودار : مثال

۴۷۱۰ - بازجستن : تحقیق کردن، سئوال کردن.

۴۷۱۱ - حفاظ : نگاهداشتن

۴۷۱۴ - مشروح : توضیح داده شده. اینجا مراد دفتری بود که علت گرفتاری بازداشتگان را در آن می‌نوشتند.

۴۷۱۵ - روزنامه : نامهٔ اعمال

۴۷۱۶ - قالب : کالبد، تن، جسم.

بیت ۴۷۱۷:

معنی : در دفترهایی که ماتم و شادی شرح داده شده بود نوشته بودند که وزیر دربارهٔ این مجرم شفاعت کرد اما پادشاه قبول نکرد و باعدامش دستور داد.

۴۷۱۹ - خانه بری (بفتح با) : خانه را بردن، غارت کردن.

۴۷۲۰ - شیون انگیختن : ناله و فغان ایجاد کردن.

بیت ۴۷۲۱:

معنی : عادت سگان چنین است که وقتی آسیبی احساس کردند غوغا بر پا می‌کنند.

فروگذاشتن : معزول کردن.

۴۷۲۳ - ماندن : گذاشتن.

منصب : مقام، شغل رسمی.

رفع : بلندکردن، برداشتن، مراد «رفع قصه» و «قصه‌برداشتن» است و آن چنان بوده که مظلوم شکایت خود را می‌نوشت و در مسیر سلطان کمین می‌کرد و با دیدن او شکایت خود را با دوست بلند می‌کرد و این عمل را، قصه رفع‌کردن، قصه برداشتن می‌گفتند و اینجا مقصود آنست که اگر وزیر را در منصب خودش باقی گذاریم کسی از او شکایت نخواهد کرد.

بیت ۴۷۲۴:

معنی : اگر از منصب او را معزول کنم مردم ظلم‌های وزیر را بازگو خواهند کرد، در شب تاریك نور بهتر دیده می‌شود.

۴۷۲۵ - فرش‌نوشتن : بساط را جمع‌کردن.

۴۷۲۶ - یك زخمی (یك زخم + ی نسبت) : جنگجویی که با یك ضربه کار حریف را می‌سازد.

دو شمشیری (دو شمشیر + ی نسبت) : کنایه از صبح صادق و صبح کاذب .

بیت ۴۷۲۶:

صبح دو شمشیری قوی ضربت، ماه را از خونِ شب سیری داد، یعنی شب را کشت و خونش را براقق ریخت و ماه از این واقعه دلتنگ و بی‌حوصله شد.

۴۷۲۹ ـ صدرگاه : صدرجای ، جای وزیر
گستاخ : بی‌پروا
۴۷۳۱ ـ رنگ و آب : رونق
۴۷۳۳ ـ بازکردن : بریدن، جداکردن.
۴۷۳۷ ـ ملت : مذهب .
معنی : در هر دینی کفر نعمت از کفر مذهب بدتر است.

بیت ۴۷۳۸:

به آیهٔ لئن شکرتم لازیدنکم (آیهٔ ۷ سوره ۱۴). [ابراهیم]. اشاره کرده است.
۴۷۳۹ ـ راست روشن گشتن : بدرستی معلوم شدن.
۴۷۴۳ ـ بهره خاك بودن : کنایه از مردن.
۴۷۴۵ ـ چنبر : قید گرفتاری
۴۷۴۶ ـ زبانی : موکل دوزخ ، اینجا مراد از مأمور مجازات.
۴۷۴۸ ـ کنده : پای بند چوبین .
وزرکن : گناهکار .
۴۷۴۹ ـ قهرمان : کارفرما، اینجا «ظالم» آمده است.
قهر : عذاب

بیت ۴۷۵۲:

معنی : باگفتن اعمال بدش او را خوارتر می‌کردند و عذاب می‌دادند.

بیت ۴۷۵۴:

معنی : هر کس تهمتی را که وزیر بدو زده است بیان کند و این حقیقت گویی را برای نجات خود وسیله قرار دهد.

(۴۴)

۴۷۵۸ ـ دشمن کام : بدبخت، مقهور.
۴۷۵۹ ـ زخم درشت : ضربت سنگین .
۴۷۶۱ ـ غبن : ضرر و زیان.
سوختن : مجازاً بمعنی صدمهٔ روحی و معنوی دیدن.

بیت ۴۷۶۲:

معنی: چون من به‌سبب آن خیانت بانگ و فریاد کردم وزیر مراگرفت.

۴۷۶۴ ـ غوری: یک نفر از مردمان غور (غور نام جایی است)

تند: خشمگین.

بیت ۴۷۶۵:

معنی: خانه را بر من چون گور کرد، یعنی خانه را خالی و به عذاب خانه مبدل کرد.

۴۷۶۶ ـ جگرخسته: رنج دیده.

بیت ۴۷۶۷:

معنی: دیدن روی شاه برای من فالِ مبارکی است

۴۷۶۹ ـ خونبها: دیه، بهای خون.

(۴۵)

۴۷۷۱ ـ زمین بوس: زمین بوسیدن در پیش امیر (از رسوم و تشریفات دربار بوده است).

۴۷۷۲ ـ طرفه: تازه و نو

راستی: براستی، حقیقتاً

۴۷۷۳ ـ بساط بهشت: پهنهٔ بهشت.

کله بر کله: توده توده، انبوه.

۴۷۷۵ ـ آتشین داغی: کنایه از حسادت

باغی: سرکش.

۴۷۷۹ ـ دشت گرفتن: سر بصحرا نهادن، کنایه از دیوانه شدن.

بیت ۴۷۸۰:

معنی: تامایه‌دار و ثروتمند شوی.

۴۷۸۱ ـ عیش‌دان: وسیلهٔ معاش، وسیلهٔ زندگی.

۴۷۸۲ ـ آتش: کنایه از عشق

معنی: هر کس داغ عشق چیزی را دارد (هر کس به چیزی علاقمند است) من هم به این باغ علاقمندم.

بیت ۴۷۸۳:

مدام: همیشه.

بیت ۴۷۸۵:

معنی : نثار قدم اسب تو می‌کنم.

۴۷۹۲ ـ چون بغداد : یعنی آبادان.

(۴۶)

۴۷۹۵ ـ دریابار : ساحل، شهری که در کنار دریا باشد.

۴۷۹۶ ـ شناسا : شناسنده.

۴۷۹۷ ـ لؤلؤ : مروارید.

شبچراغ : گوهری که در شب مانند چراغ نور می‌دهد.

شبچراغ سحر : کنایه از خورشید.

رونق : فروغ و روشنایی .

۴۷۹۸ ـ حوصله : چینه‌دان مرغ .

حوصله پر : کنایه از سیری، دست پر بودن، کیسه پر بودن.

چشم روشن : خوشحال.

علاقه : هر چیزی که آویزند.

۴۸۰۱ ـ آزرم : شرم و حیا، ملایمت.

۴۸۰۳ ـ بهانهٔ سرد : عذر نابجا، عذر ناموجه .

۴۸۰۴ ـ سیاه و سپید : وعده و بیم .

۴۸۰۵ ـ خونی : قاتل، جانی .

۴۸۰۶ ـ آن بها : یعنی قیمت در را.

۴۸۰۷ ـ عقد : رشتهٔ مروارید.

عُقده : گره .

بیت ۴۸۰۸:

معنی : هم چنانکه سنگ را می‌شکنند (آزار می‌دهند) و از آن گوهر بیرون می‌آورند

۴۸۰۹ ـ شکنج کلاه : چین کلاه .

۴۸۱۱ ـ برسر : بعلاوه، علاوه‌بر آن.

(۴۷)

۴۸۱۳ ـ بربط : از آلات موسیقی است.

۴۸۱۴ ـ مهربان : یار مهربان (صفت بجای موصوف).

نوآیین : نوجوان.
۴۸۱۵ ـ مهر (بکسر اول) : خورشید، کنایه از چهرهٔ زیبا.

بیت ۴۸۱۵:

معنی : خورشید رویش روشنایی ماه را از بین برده بود (ماه در پیش آفتاب جلوه‌ای ندارد) روشنایی روز در مقابل نور زیبائی او چون شب بود؛ یعنی مرده و تاریک بنظر می‌رسید.
۴۸۱۶ ـ گیلی کسان : خدمتکاران از اهالی گیلان .

بیت ۴۸۱۶:

معنی : سرو در مکتب او طفل مکتبی بیش نبود و لوح در پیش داشت تا چیزی از رعنائی یاد بگیرد. [سرو را لوح : لوحِ سرو] .
۴۸۱۷ ـ هیچ : کنایه از دهن (در کوچکی).

بیت ۴۸۱۷:

معنی : برای اینکه بازار او رونق شکر را بشکند خنده‌هایش را با شهد آمیخته بود.
۴۸۱۸ ـ تیز بازاری : بازار گرمی .

بیت ۴۸۱۸:

معنی : تار زلفش مشتری فراوان داشت و رونق مشك تاتاری را از بین برده بود.
۴۸۱۹ ـ بردن : تاراج کردن.
۴۸۲۰ ـ ولایت : تصرف .
درم خریده : بنده .
ولی نعمت : آنکه بر کسی حق نعمت دارد.
۴۸۲۱ ـ ترانه : آواز خوانی.
۴۸۲۲ ـ گرم صحبت : علاقمند، عاشق.
۴۸۲۳ ـ زنده دل : شاد.

بیت ۴۸۲۶:

معنی : برای دیدن روشنایی او درصدد یافتن راهی برآمدم (خود را به پروانه و محبوبه را به شمع تشبیه کرده است).
۴۸۲۷ ـ خنداخند : خندهٔ پیوسته و از روی دل و اینجا بمعنی خندهٔ طنزآمیز آمده است.
آشفته : شوریده، دیوانه.
۴۸۲۸ ـ عروس : زنی که تازه ازدواج کرده است.

۴۸۳۰ - حالی : بی‌درنگ .

بیت ۴۸۳۰:

کنیز را تنها بدو نسپرد بلکه عروس را با بسیاری مال و ثروت بدو سپرد.

۴۸۳۱ - شیربها : پول یا چیزی دیگر که داماد به پدر و مادر عروس می‌دهد.

(۴۸)

۴۸۳۲ - جفت : هم سر، قرین.

۴۸۳۳ - رصدگاه : رصدخانه.

۴۸۳۴ - مولائی : بندگی .

۴۸۳۵ - بدولت شاه : از برکت پادشاه .

۴۸۳۷ - زاد راه : توشهٔ راه.

۴۸۳۹ - مملکت فروزی : روشن و بانورکردن مملکت.

برات دادن : بانوشته حواله کردن .

فراخ درم : پول‌دار.

بیوه‌زاد : فرزند بیوه .

۴۸۴۲ - بند : حبس .

۴۸۴۵ - بگوش آوردن : شنیدن.

دیگ بیداد (اضافهٔ تشبیهی) : بیداد را به‌دیگ تشبیه کرده وجه‌شبه روسیاهی و طغیان.

۴۸۴۶ - کدخدایی : ادارهٔ امور، اینجا بمعنی مال و دارایی آمده است. در کشف‌الاسرار آمده است: گفت آن وقت که مصطفی از دنیا می‌رفت در خاندان او چندان عسل نبود که در مداوات بکار شدی و مرا کار تنگ رسید و نزدیک است که بحضرت او رسم و در کدخدای من عسل است من بار این مخالفت چون کشم ج ۹ ص ۱۷۱

گشادن : جداکردن.

دست برمال نهادن : بتصرف در آوردن.

۴۸۴۷ - گنج : کنایه از دارایی و در آمد.

۴۸۴۸ - اکسیر : جوهری گدازنده که جیوه را نقره و مس را طلا کند.

کوره تافتن : کوره روشن کردن.

۴۸۵۰ - معیشت : آنچه بوسیله آن امرار معاش کنند.

بهانه خام : عذر ناپخته، عذر ناموجه.

۴۸۵۱ - دردمند : غمگین ، محزون.

بیت ۴۸۵۱:

معنی : آزاد بودم و مرا زندانی کرد.

۴۸۵۲ ـ خان و مان : خان و اهل خانه

(۴۹)

۴۸۵۴ ـ داوری جستن : تظلم کردن.

۴۸۵۵ ـ خلق (بضم اول) : خوی، عادت.

۴۸۵٦ ـ گوهری : پاکنژاد، اصیل .

سپاسیان : شکرگزاران.

۴۸٦۰ ـ نان پاره : زمینی که برچاکری می‌دادند تا از درآمد آن امرار معاش کند.

منت : احسان

۴۸٦۲ ـ خاص کردن : جزو اموال پادشاه قراردادن.

جافی رای : ظلم اندیش .

پای داشتن : پایداری کردن.

۴۸٦۳ ـ منال : درآمد املاك .

۴۸٦۴ ـ بنفیر : فریادخواه .

۴۸٦۵ ـ عیار (بکسر اول) : امتحان، اندازه کردن.

بخشایدن : رحم کردن

۴۸٦٦ ـ اطلاقی (اطلاق + ی نسبت) : کسی که از سپاهیگری آزاد است و یا کسی که از زندان آزاد شده کاری ندارد.

بی‌نان : بی‌روزی ، بی‌جیره .

روزی نو کردن : جیرهٔ تازه معین کردن.

۴۸٦۷ ـ رنگ از خدنگ خویش تراشیدن : نیازمندی خویش را بوسیله خودبرآوردن.

۴۸۷۰ ـ کاهل : تنبل .

بدست گرفتن : پیشه کردن.

کارگل : کارگری ساختمان.

سعدی در گلستان گوید :

در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند (باب دوم).

۴۸۷۱ ـ توشه : طعام اندك .

۴۸۷۲ ـ طبع : سرشت .

دیورای : شیطان منش .

۴۸۷۳ ـ کمی : بی‌چیزی .

کم رختی : بی‌ساز و برگی .

۴۸۷۴ ـ شب پای بنازکشیدن : راحت خفتن

۴۸۷۵ ـ قلم زدن : چیزی نوشتن، کنایه از اداره کردن کاری بوسیله قلم.

بشمشیر قدم زدن : با شمشیر نگهبانی کردن.

۴۸۷٦ ـ آب سیاه : دوده، مداد، مرکب.

بیت ۴۸۷۷:

معنی : آنچه را که شاه بمن داده از من مگیر وگرنه به پادشاه شکایت می‌کنم.

فتراك : ترك‌بند.

فتراك گرفتن : چنگ به فتراك‌زدن و دادخواهی کردن.

۴۸۷۸ ـ گرم شدن : خشمگین شدن.

خطاب : سخن رویاروی

دوات کشیدن : دوات را بقصد زدن برداشتن.

۴۸۷۹ ـ کلوخ و آب : کلوخ در آب باز می‌شود و دوام نمی‌آورد.

۴۸۸۰ ـ زرق : ریاکاری .

تقلید : پیروی کردن.

۴۸۸۱ ـ گاه : تخت .

معنی : کارها طبق فرمان من صورت می‌پذیرد.

بیت ۴۸۸۲:

معنی : زنده ماندن پادشاهان بسبب پایداری من است.

۴۸۸۳ ـ تولا (تولی) : دوستی کردن.

۴۸۸۴ ـ ساز : یراق اسب .

۴۸۸۵ ـ دژخیم : جلاد .

خونی : قاتل ، جانی.

۴۸۸۸ ـ رسم : ترتیب .

اقطاع (بکسر اول) : بخشیدن ملك یا قطعه زمینی بکسی که از در آمد آن زندگانی را بگذارند.

(۵۰)

۴۸۸۹ ـ طراز : آرایش، زینت.

معنی : یعنی سپاسگزاری کرد.

۴۸۹۰ ـ رهرو : عارف ، سالك .

۴۸۹۱ ـ تنگدست : بی‌چیز.
فراخ دیده : چشم و دل باز، بخشنده.
معنی : خود را می‌سوزانم و بدیگران نور و آسایش می‌دهم.
۴۸۹۲ ـ جریده : دفتر.
دست افشاندن : صرفنظر کردن.
۴۸۹۳ ـ قائم‌اللیل : شب زنده‌دار .
صائم‌الدهر : همیشه روزه .
۴۸۹۴ ـ خان و مان : خانه و خانواده .
۴۸۹۶ ـ رضاجستن : جلب رضایت.

بیت ۴۸۹۷:

معنی : وزیرکسی فرستاد و مرا احضار کرد، رفتم، مرا نزدیك خود جای نداد بلکه دورتر از خود نشاند (نشان بی‌مهری).
۴۸۹۸ ـ بجای خود : بجا، سزاوار .
۴۸۹۹ ـ سیدی : بزرگ من.
۴۹۰۱ ـ از سر : از روی .
کین‌وری : انتقام .
۴۹۰۶ ـ خرآس : آس بزرگ که بوسیلهٔ چهارپا گردانند اینجا کنایه از سنگ گرد و میان سوراخی است که بپای زندانی می‌بستند.
کلید و داس : کلید آهنی است بشکل میخ و داس آهنی است بشکل هلال که با همدیگر باز و بسته می‌شد و بپای زندانی می‌بستند.
۴۹۰۷ ـ کمند زدن : پیچیدن.
دست بند زدن : بردستها بند زدن.
معنی : او دست مرا باکمند بسته بود درحالیکه از قدرت معنوی من خبر نداشت که من دست فلك را می‌بندم.
۴۹۰۸ ـ دست مملکت : قدرت وزارت.
۴۹۱۱ ـ مجاهد : کارزار کننده با کافران.

بیت ۴۹۱۳:

معنی : دفع کردن دعای زاهدان این گونه نیست و زاهد را مثل دزدان به‌بند و زنجیر نمی‌کشند.
۴۹۱۶ ـ آن تست (بکسر نون) : مال تست.
۴۹۱۷ ـ فرش داده (بسکون شین) : کنایه از بخشش مادی، «فرش داده» را نظامی بجای وسایل معاش و زندگانی بکاربرده است.

نوشتن : پیچیدن، اینجا کنایه از پیچیدن و کنارگذاشتن.

چرخ‌وار : مانند فلك .

۴۹۱۸ - آزاد : وارسته .

معنی : زاهد گفت من از مال دنیا وارسته هستم من دعای بهتر در حق تو کردم تو چیزی بده که از مال دنیا بهتر باشد (مرادش آزادی است).

۴۹۱۹ - ترنم : سرود.

۴۹۲۱ - غوره خام : غورهٔ سبز و نارسیده .

معنی : هزار محنت و رنج باید دید تا می پخته‌ای در جام بدست آورد.

۴۹۲۲ - شمر : تالاب .

پارگین : گند آب.

تیز ، حاد، سوزاننده .

۴۹۲۳ - این گروه : مقصود از کسانی است که مانند وزیر ظالم هستند.

دیو : شیطان.

۴۹۲۴ - جیب کشیدن : مجازاً بمعنی گردن کشیدن و سرپیچیدن (باعتبار حال و محل).

دامان در کشیدن : مجازاً بمعنی دورشدن، خود را کنار کشیدن.

۴۹۲۵ - گلیم گردآلود : کنایه از خاك، زمین.

سایه گل (بکسر کاف فارسی) : کنایه از سایهٔ زمین (شب سایهٔ زمین است).

اندودن : آلودن.

معنی : چون زمین سایه خاك را برروی آفتاب کشید، یعنی چون شب شد.

توضیح : نظامی می‌دانست که شب همان سایهٔ زمین است، یعنی سایهٔ خاك است بنابراین سایه سبب می‌شود که خورشید را نبینیم و از طرف دیگر «خورشید بگل اندودن» مثل سایر است و به کاری که فایده ندارد و بی‌نتیجه است مثل می‌آورند. دراینجا هم چون شب همیشه استمرار ندارد و پس از چند ساعتی زدوده می‌شود، بنابراین پوشانیدن سایهٔ زمین خورشید را همیشگی نیست و دوامی ندارد و بی‌نتیجه است.

۴۹۲۶ - خشت خانهٔ خاکی : کنایه از زمین.

خشت نمناك : خشت آبدیده و اینجا خشت نمناك شدن را مجازاً بمعنی پریشان شدن بکاربرده است.

۴۹۳۰ - دست بر شقیقه نهادن : مجازاً بمعنی بفکر فرورفتن .

۴۹۳۲ - کوزهٔ سفال سرشت : جهان خاکی .

۴۹۳۳ - ریحان باران رسیده : ریحانی که خیس شده و گلبرگهایش ریخته شده باشد.

بیت ۴۹۳۲ و ۴۹۳۳:

معنی : وقتی که خورشید در این گلدان زمین ریحان کاشت (یعنی شب سپری شد و روز آمد) بهرام‌گور برتشنگان گل افشانی کرد، یعنی آرزوی دادخواهان را دربارهٔ وزیر بعمل آورد.

۴۹۳۶ - ناقه بربلندی راندن : ناقه را در منظر همه قراردادن، کنایه از کاری را آشکار کردن.

۴۹۳۷ - برکشیدن : بیرون کشیدن، ترتیب دادن.

نظارگان : تماشاگران.

۴۹۴۰ - سرافراختن : طغیان کردن، ظلم کردن.

بیت ۴۹۴۱:

معنی : نتیجهٔ خیانت بدنامی است.

۴۹۴۴ - میخ : کلید داس که بپای مجرمین می‌زدند.

کدینه : چوبی است که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند.

کُنده : پای بند چوبین.

۴۹۴۷ - چست : نغز، خوب .

۴۹۴۸ - حوضه : استخر .

یخ‌بند : یخ بسته ، منجمد.

فقع گشودن : سر شیشهٔ فقاع را بازکردن، اینجا بمعنی فقاع خوردن آمده .

معنی : آسمان استخری است منجمد از یخ آن برای فقاع نمی‌توان استفاده کرد و اگر بکوشی بی‌فایده است.

بیت ۴۹۴۹:

معنی : پیش از مرگ از خواب غفلت بیدار شود.

۴۹۵۱ - چرخ پیچان : گردانندهٔ چرخ ، خدا .

چرخ پیچ (اضافه مقلوب) : پیچ چرخ ، حرکت چرخ ، گذشت زمان.

بیت ۴۹۵۱:

معنی : خداوند باگردش زمان قدرت او را بسر آورده و بالاخره او را کشت.

۴۹۵۹ - جان آهنج : آنکه جان را از تن بیرون آورد، عزرائیل .

معنی : تا وقتی که شمشیر تیز عزرائیل جانت را بیرون می‌کشد و نعیم این جهان را از تو دور می‌کند ناراحت نگردی.

بیت ۴۹۵۴:

معنی : پیش از آنکه بمیری سعی کن جانت را از دنیا نجات دهی تا از مرگ در امان باشی .

بیت ۴۹۵۵:

معنی : باکمترین خوابیدن و کمتر خوردن میتوانی جانت را از دنیا نجات دهی .

۴۹۵۷ - کم ده : کم دهنده ، کم فروش.

پیشگه : صدر مجلس : مقام بزرگ .

۴۹۵۸ - دره (بکسر اول و تشدید را) : تازیانه

محتسب : نهی کننده از امور ممنوع در شرع.

داغ نه : داغ نهنده، رنج رسانده، مجازات کننده.

دوغ کم ده : دوغ را کم دهنده، کسی که دوغ را کمتر از گنجایش پیمانه به مشتری می‌دهد.

۴۹۶۰ - دها : زیرکی .

بهی : صحت ، عافیت.

بها : ارزش ، اینجا کنایه از زر و سیم.

بیت ۴۹۶۲:

معنی : چگونه می‌توان بکاری اعتماد داشت که سرانجام آن کار عزل تو از زندگی است.

۴۹۶۴ - دیر بودن : زندگی طولانی کردن.

منبردار شدن : سلطنت و قدرت بالاخره سبب نابودی می‌گردد.

۴۹۶۵ - برهوس بودن : آرزوبودن و عملی نبودن.

معنی : از مردم فقط مسیح است که زنده بدار رفت و از آنجا به آسمان صعود کرد و همیشه زنده است، برای بقیه این آرزو هوسی بیش نیست. ظاهراً به آیهٔ شریفه :

و ماقتلوه و ماصلبوه بل شبه لهم .... سوره ۴ [نساء] آیهٔ ۱۵۶ از قرآن کریم نظر دارد.

۴۹۶۶ - زمینی : انسان خاکی .

معنی : هر یك از چهار عنصر عاشق حیز طبیعی خود هستند، بنابراین اگر خاك برآسمان برسد، بالاخره بسوی جایگاه خود برمی‌گردد.

۴۹۶۹ - خسف : خواری، پستی .

لاابالی : من باك ندارم، کنایه از بی‌پروا.

معنی : خاك صفت خواری و بی‌پروایی دارد، از این دو صفت برکنار نیست و خزینه‌اش از مار خالی نیست.

توضیح : معتقد بودند که بر سرگنجها مار نگهبانی می‌کند. سعدی گوید هر جا که گل است خار است و بر سر گنج مار است. (گلستان) .

۴۹۷۰ - نوش مهره : مهرهٔ مار که خاصیت پادزهر دارد و آن غده‌ای است در مغز بعضی از مارها که گوشتی است، اما بعد از آنکه در مقابل هوا ماند سخت می‌گردد.

بیت ۴۹۷۱:

معنی : دربارهٔ نیك و بد دنیا اگر درست داوری کنیم در می‌یابیم که نوشش آلوده به‌زهر است و زهرش انگبین دارد، یعنی سختی راحتی و راحتی سختی است.

بیت ۴۹۷۲:

معنی : هر که در ابتدا بادهٔ نوش بخورد بعد از آن نیشِ جان‌گزای خواهد خورد.

بیت ۴۹۷۳:

معنی : شیرینی و زهر جهان که پشت سر هم است در دهان و در دم زنبوری قراردارد. (زنبور با دهان عسل می‌سازد و با دم نیش می‌زند).

بیت ۴۹۷۴:

معنی : مهرهٔ خر در حجاب نور و ظلمت همیشه باقی نمی‌ماند. گاهی برای دفع چشم زخم از گردن خر آویخته می‌شود و گاهی از گهواره عیسی .

۴۹۷۹ ـ داوری سرای : دادگاه .

(۵۱)

بیت ۴۹۸۲:

معنی : آهن به‌زر تبدیل شد و پلاس به حریر تبدیل شد یعنی ناسازگاریها از میان برخاست.

(۵۲)

۴۹۸۴ ـ خنیده شدن : صدا پیچیدن.

خنیده‌شدن خبر : خبر پیچیدن و منتشر شدن.

۴۹۸۶ ـ کشتنی : لایق کشتن.

۴۹۸۸ ـ عشوه : حرکتی که بدان دلِ دیگران را جلب کنند.

بیت ۴۹۸۹:

معنی : وقتی که این نامه را خواندی بی‌درنگ در آمدن عجله کن.

۴۹۹۰ ـ آب از دست بررخ انداختن : کنایه از بهوش آمدن. صائب گوید :

یک صبحدم بطرف گلستان گذشته‌ای   شبنم هنوز بررخ گل آب می‌زند.

۴۹۹۴ ـ سفته گوش : گوش سفته شده، خدمتکار .

حلقه کش : کسی که حلقهٔ بندگی را در گوش دارد.

معنی : در عالم خودی پادشاه چین هستم اما در برابر تو غلام حبشی هستم.

۴۹۹۸ ـ پیختن : پیچیدن.

بهم در : با هم نظیر گفتهٔ سعدی :

درشتی و نرمی بهم دربه است | چو فاصد که جراح و مرهم نه است

بیت ۵۰۰۱:

معنی : پیکر زیبای عدالت که بچشم شاه رسید غیرت پادشاه را برانگیخت تا از هر چیز دیگر (سپید و سیاه) علاقه و محبت خود را ببرد و فقط جمال زیبای عدالت را بپرستد.

(۵۳)

۵۰۰۴ ـ لعل پیوند : کنایه از قصه نویس، تاریخ نگار.
علاقهٔ در : کنایه از داستان بهرام‌گور .

بیت ۵۰۰۵:

توضیح : ظاهراً بهرام از هفت گنبد صدای هاتفی را می‌شنود که او را از فرارسیدن مرگش خبر می‌دهد. در شاهنامهٔ فردوسی آمده که منجمان به‌بهرام‌گور گفته بودند که شصت سال عمر خواهد کرد.

که با او ستاره شمر گفته بود | زگفتار ایشان برآشفته بود
که باشد ترا زندگانی سه بیست | چهارم به مرگت بباید گریست

شاهنامه چاپ شوروی ج ۷ ص ۴۴۷

و در اینجا هم «آن صدا باز داد با بهرام» یعنی سررسیدن عمرش را یادآوری کرد.
نظامی هم عمر او را شصت سال گفته است (بیت ۵۰۱۴ همین کتاب).
۵۰۰۶ ـ گنبد دماغ : کله، کاسهٔ مغز .
گنبد روان : سپهر، فلك .
۵۰۰۷ ـ صنم خانه : بتخانه.
معنی : عقل به بهرام گور گفت که اگر بتخانه‌های زمین را ترك کنی و بخدا روی آوری مرگ از تو دور خواهد شد.
۵۰۰۸ ـ جوش گرفتن : مضطرب شدن.
گوش گرفتن : نشنیدن، ترك سماع کردن.
۵۰۰۹ ـ بساط : بساط عمر .
از همه گنبد (اضافهٔ مقلوب) : از گنبد همه، از گنبد سر همه .
گرد برآوردن : بخاك آوردن ، هلاك کردن.

بیت ۵۰۱۰:

معنی : هفت گنبد را به آسمان (اهورمزدا) وقف کرد و راه گنبد دیگر را که جاویدان است در پیش گرفت.

بیت ۵۰۱۳:

معنی: هفت گنبد را به هفت آتشکده تبدیل کرد.

۵۰۱۴ - یاسمن: کنایه از موی سفید.

بیت ۵۰۱۷:

معنی: در چنان‌شکار از پی‌صیدکردن خودش می‌تاخت یعنی این بار می‌رفت تا خودش شکار شود.

۵۰۱۹ - گور تنهایی: قبر، مرگ.

بیت ۵۰۲۱:

معنی: [در مصراع اول «گور» بمعنی گورخر و در مصراع دوم بمعنی قبر و «آهو» در مصراع اول بمعنی غزال و در مصراع دوم بمعنی عیب و نقص آمده است.] آهوی این دنیا عیب و نقص است و گور خر این دنیا قبر است. یعنی ظاهرش زیبا و باطنش زیان‌بخش است.

گل‌شور: کنایه از دنیا، شوره‌زار.

۵۰۲۲ - گورخان: کنایه از بهرام گور.

۵۰۲۳ - فرشته‌پناه: مورد حمایت فرشته.

مینو: بهشت.

۵۰۲۴ - مرکب انگیزی: تاختن.

یکران تند: اسب تیزرو.

تیزی دادن: سریع راندن، سرعت بخشیدن.

۵۰۲۶ - نوندچارپر: کنایه از اسب.

وشاق: غلام.

بیت ۵۰۲۷:

معنی: از چاه یخ که در گرمای تابستان بدست افتدخوشتر بود یعنی هوای خنک داشت.

بیت ۵۰۳۰:

معنی: یعنی بهرام مانند گنج کیخسرو بود که می‌بایست به غار سپرده شود.

۵۰۳۱: پرده‌دار: حاجب.

معنی: پرده‌دار غار و محرم سر و یار غار شد.

۵۰۳۳ - سرباز پس شدن: خیال برگشتن داشتن.

۵۰۳۴ - دم سرد: آه

گردبرآمدن: نشانه پیدا شدن.

۵۰۳۵ - دلاور: کنایه از بهرام‌گور.

بیت ۵۰۳۷:

توضیح : غار را به مار و بهرام را به مهرهٔ مار که خاصیت پادزهر دارد تشبیه کرده است.

۵۰۳۸ - نهان : پوشیده .

۵۰۳۹ - گریوه : راه دشوار .

۵۰۴۰ - داوری : قضیه ، واقعه .

۵۰۴۱ - نابالغ : کسی که بسن بلوغ نرسیده، کودك .

۵۰۴۲ - نام خدای : برای تیمن و تبرك و تعظیم و تحسین بکاررود. این ترکیب بشکل «ناموخدا» در زبان ترکی آذربایجان شرقی هنوز هم بکار می‌رود و آنرا در مفهوم «ماشاءالله» بکار می‌برند.

بیت ۵۰۴۳:

یادآور این ضرب‌المثل است «فیلش یاد هندوستان کرده است».

۵۰۴۴ - پیل‌بند : نوعی بازی در شطرنج .

۵۰۴۵ - وشاقکان (وشاقك + ان) : کودکان، غلامان کم سن و سال .

۵۰۴۸ - یار غار : کنایه از ندیم.



بیت ۵۰۵۰:

غار را با اشك چشم شستشو دادند.

بیت ۵۰۵۵:

معنی : هر قدر بیشتر جستجو کرد ناامیدتر شد و کمتر نشانی بدست نیاورد.

۵۰۵۷ - یوسف : کنایه از بهرام‌گور .

۵۰۵۸ - عجوز : زن پیر (مادر بهرام گور)

۵۰۶۷ - ساز چاره : وسیله چاره، آلت چاره، دارو.

چاره ساز : چاره سازنده.

توضیح : اشاره است به حدیث لکل‌داء دواءالّاالهرم و الموت .

بیت ۵۰۶۹:

چون سوز ناراحتی به‌مغزش زدآواز هاتفی را شنید.

هاتف : آواز دهندهٔ غیبی .

۵۰۷۰ - شیرمردان غیب : کنایه (از مردان خدا، اولیاءالله.

۵۰۷۱ - ودیعت : امانت.

۵۰۷۲ - وداع : بدرودکردن، تودیع .

بیت ۵۰۷۹:

معنی : آن را در نظر میاور که وقتی بسبب قدرت داغ بر تن گور می‌نهاد.

۵۰۸۲ ـ خاکدان : کنایه از زمین.

دودر : کنایه از زاد و مرگ.

بیت ۵۰۸۳ و ۵۰۸۴:

معنی : ای انسان که طول تو سه گز و عرض تو یك گز است و بدنت از چهار خلط (خون و صفرا و سودا و بلغم) تشکیل یافته درست مانند چهار خم در دکان رنگرز است، هر غذایی که معدهٔ تو آن را می‌پزد و قابل هضم می‌کند هر یك از چهار خلط آن غذا را بشکلی که او لازم دارد رنگ می‌کند یعنی در می‌آورد.

بیت ۵۰۸۵ و ۵۰۸۶:

معنی : از سر تا پای از گوش تا بگردن از این چهار خلط عاریه پوش است براین رنگهای عاریتی نباید دل بست و علاقه‌مند شد که این رنگها را پس باید داد.

۵۰۸۷ ـ غاییان : کنایه از ارواح .

۵۰۹۰ ـ خاکسار : خاك مانند.

معنی : خاك گونه‌ها (مادیات) بخاك قبر سیر می‌شوند آرامش آنها در میان خاك حاصل می‌شود و زیردستان هم به‌زیر دست می‌گروند، مادیات به‌ماده می‌گرایند.

بیت ۵۰۹۱:

معنی : تو از عالم بالا هستی چرا به زیردستی تن می‌دهی و اشك خونین می‌ریزی.

بیت ۵۰۹۲ و ۵۰۹۳:

معنی : اگر می‌خواهی آسمان زیردست تو باشد برخیز و از زمین دور شو پشت سر هم نگاه مکن یعنی بفکر بازگشت هم مباش زیرا اگر پشت سر نگاه کنی از آسمان بزمین سقوط خواهی کرد زیرا پشت سر نگاه‌کردن نشانه علاقه است و همین علاقه دوباره ترا بجایگاهی که قبلاً علاقه‌مند بودی می‌کشاند.

بیت ۵۰۹۴:

معنی : ستارگان آسمان جمال و زینت تو هستند و همهٔ اینها وسایل تو هستند.

سعدی گوید :

ابر و بادو مه و خورشید و فلك درکارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۵۰۹۵ ـ مجال : میدان.

معنی : تو بمنزلهٔ میدانی هستی که همیشه این وسایل را از تنگی نجات می‌دهی و در پهنهٔ وجود تو هنرنمایی می‌کنند و استعدادهای خود را ارائه می‌دهند.

تنگلوشا : تئوکروس دانشمند یونانی شناس بابلی در نیمهٔ دوم قرن اول کتابی در نجوم به‌یونانی تألیف کرد، این کتاب بعدها به پهلوی ترجمه شد، در موقع ترجمه کتاب تئوکروس از پهلوی به‌عربی که به کتاب الوجوه و الحدود معروف شده بعلت اغتشاش خط پهلوی اسم مؤلف به تنگلوش و تنگلوشا و غیره تبدیل شده و نسبت بابلی بدان داده‌اند موضوع این کتاب صورنجومی (غیر از صور چهل و هشت گانهٔ معروف بطلمیوس) است.

بیت ۵۰۹۶:

معنی : هر یك از اجرام آسمانی از تو مثال گرفته یعنی آنها را برای تو آفریده‌اند تو نباید از آنها فال بگیری و سرنوشت خود را از آنان بخواهی.

بیت ۵۰۹۷:

معنی : تو نوری هستی که انجم از آن آفریده شده‌اند و تو از آنها نیستی که خریدار اینها باید باشد و بفال بگیرد.

بیت ۵۰۹۸:

معنی : جز یك خط که نقطه پرورنده یعنی آفرینندهٔ تو است بقیه از حروف دفتر تو است یعنی بخاطر تو آفریده شده است.

بیت ۵۰۹۹:

معنی : تو بجای آورندهٔ شکر و سپاس هستی و خدا را راه شناسنده هستی .

بیت ۵۱۰۰:

معنی : نیك مردی را در نظر بیاور و بدان توجه کن تا بدنشوی .با ددان همراه هستی مواظب باش تا دد منش نشوی .

بیت ۵۱۰۱:

معنی : جز حساب نیك و بد چیزی نداری و نخواهی داشت خواست تو ولایت عقل است.

بیت ۵۱۰۲:

معنی : یا به‌دری روی‌آور که قحط نان نباشد و یا بالاتر از آن باش و چنان شو که دیگری را آن ممکن نیست (یعنی به استغنا روی آور).

بیت ۵۱۰۳:

معنی : دیده‌ای که نور قوی دید آن نور برای چشم مانند حجابی می‌شود و نمی‌گذارد که چیزهای

دیگر را ببیند از فرشته و آسمان دور می‌افتد یعنی توجهی به‌آسمان و فرشته ندارد و خدا را می‌خواهد.
نظامی در مخزن‌الاسرار گوید :

دیده که نور ازلی یابدش — سر بخیالات فرونایدش

(بیت ۱۸۴)

۵۱۰۴ - چاشنی‌گیر : چاشنی گیرنده.
زمی : زمین، خاك، کنایه از انسان.
معنی : انسان از خاك آفریده شده و چاشنی آسمان (روح) را در خود جای داده است. بعبارت دیگر بدن خاکی میزبان فرشته (روح) شده است.

بیت ۵۱۰۵:

معنی : از این چهار راه غم روی برگردان و دربند چهار عنصر آب و آتش خاك و باد (خون و صفرا و سودا و بلغم) مباش.
۵۱۰۶ - حجره : کلبه.
دودآهنگ : دودکش .
چهار دود آهنگ : کنایه از چهار عنصر .
۵۱۰۷ - چاربندی : توبرهٔ پشتی که چهار بند دارد و مسافران پیاده و روستائیان آن را به‌پشت فروبندند (کنایه از چهار عنصر).

بیت ۵۱۰۷:

کوی طراران را دو در بوده است که اگر از یکی آیند از دیگری فرارکنند. این دنیا مانند کوی طراران است و دو در دارد (تولد و مرگ) و توبرهٔ پشت مسافر اینجا چهاربندی است.
۵۱۰۸ - ده : کنایه از جهان.
رخت برگاو و بار بر خر نهادن : کنایه از کوچ و آمادهٔ حرکت بودن (مثل موتواقبل ان تموتوا)

بیت ۵۱۰۹:

معنی : تن‌کندرو است تو با روح راه را طی کن بار این مسافرت را کمتر انتخاب کن و سبك روح باش زیرا اسب تندرو است (مرکب تندرو بر اثر سرعت بار را از پشت می‌افکند).

بیت ۵۱۱۰:

معنی : مرده‌ای که در حال احتضار است میل جانش بسوی تن است و علاقمند به‌داشتن تن است.

بیت ۵۱۱۱:

معنی : اما کسی که بداند حقیقت روح چیست، روح او بدون تن می‌تواند زندگی کند.

بیت ۵۱۱۲:

معنی : برحذرباش تاگمان نبری که این جهان و آن جهانِ دیگر همه هیچ هستند.

بیت ۵۱۱۳و ۵۱۱۴:

عظمت و طول و عرض وجود از حد تصور ما بیرون است و آنچه راکه ما می‌اندیشیم در داخل غار وجود است و بیرون از آن نیست و بیرون از غار آفریدگانی هستند که از نور و ظلمت آگاهی ندارند و حقایق آنها هستند.

توضیح : نظامی در این بیت به‌مثل افلاطونی نظر دارد. افلاطون معتقد بود که این دنیا مانند غاری است که انسان در درون تاریك آن قرارگرفته.

در بیرون غار آتشی روشن است موجودات از جلوی این آتش عبور می‌کنند. وسایهٔ آنها از سوراخی بداخل غار می‌افتد انسان درون غار، این سایه‌ها را می‌بیند و حقیقت می‌پندارد در حالی که این اشکال بر اثر سایه روشن پدید آمده‌اند و سایه هستند و حقیقتی ندارند. اصل آفرینش در بیرون غار است و حقیقت در عالم دیگر است و این دنیا جهان سایه‌هاست. عقیده افلاطون در آثار بعضی از شعر او نویسندگان زبان فارسی تأثیر گذاشته از آن جمله مولوی در مثنوی می‌گوید :

مرغ بربالا پران و سایه‌اش — می‌دود بر خاك سانان مرغ‌وش
ابلهی صیاد آن سایه شود — می‌دود چندانکه بی‌مایه شود
بی‌خبرکان عکس آن مرغ هواست — بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد بسوی سایه او — ترکشش خالی شود از جست‌وجو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت — از دویدن در شکار سایه تفت

(دفتراول بیت ۴۱۷)

۵۱۱۶ ـ هفت لوح چار سرشت :کنایه از آباء سبعه و امهات اربعه (آب و آتش و خاك و باد) و نتیجه آنها یعنی جماد و نبات و حیوان.

۵۱۱۷ ـ زیر یك داد و ستد بودن: تحت یك قاعده و نظم قرارداشتن و تحت یك حکم بودن.

بیت ۵۱۱۸:

معنی : اولین نقطه و آخرین پرگار آفرینش از روش و نظام یکی بر یکی خارج نیست (الواحد لایصدر منه الاالواحد).

بیت ۵۱۱۹:

معنی : دو را بحساب میاور و توجه تو را جلب نکند زیراکه دو اضافه شدن یك بر یك دیگر است واصلش واحد است.

۵۱۲۱ ـ سپنج سرای : سرای موقتی (این دنیا)

از سرپای رفتن : بی‌درنگ رفتن.

(۵۴)

۵۱۲۳ - عکس : تصویر شیء در آئینه و اینجا بمعنی «شکل» آورده است.
عیار : چاشنی زرو سیم .
گنجه خیز : برخاسته از گنجه.
رومی کار : رومی روش ، رومی صفت.
۵۱۲۴ - آب گرفتن : به‌آبرو و نعمت رسیدن.
۵۱۲۵ - جزیه : سربها، مالیات.

بیت ۵۱۲۶:
معنی : از لحاظ اصول و فروع دولت دین از جمال او زیبا و دلپسند شده است، یعنی به اصول شرع بسیار پای‌بند و در انجام فرایض دین کوشاست.

بیت ۵۱۲۷:
معنی : فلك بزمین بوسی او قیام کرده است و جاه و مقام او سبب پایدار ماندن آفرینش شده است.

بیت ۵۱۲۸:
معنی : در تنظیم و ترتیبی که آسمان دارد مقرری و جیره آسمان بیشتر از دو عدد نان نیست (آفتاب و ماه).

بیت ۵۱۲۹:
معنی : بسبب داشتن اخلاق خوش و مروت لؤلؤ قیمتی را مانند خاك می‌بخشد.
اثیر : کرهٔ آتش، آسمان.

بیت ۵۱۳۰:
معنی : از خاك تا آسمان سراسر درد و کف می‌باشد ممدوح من صاف این درد است زیراکه مایهٔ شرف و آبروست.
۵۱۳۲ - تراش خدنگ : تراشهٔ چوب خدنگ .
۵۱۳۳ - موی شکاف : موی شکافنده، بسیار تیز و دقیق .
بید برگ : نوعی از پیکان تیر .
نافهٔ کوه : نافهٔ آهوی کوه .
از ناف افکندن : از ناف جداکردن.
۵۱۳۴ - درع : زره .

بیت ۵۱۳۴:

معنی : زرهش در درخشندگی از صبح شعاع خورشید را گرفته است و نیزه‌اش از زره ماه حلقه ربوده است (یعنی زرهش درخشنده و نیزه‌اش بلند و پاره کنندهٔ زره ماه است).

بیت ۵۱۳۵:

معنی : شش جهت در برابر قبای او زرهی است و یك گره کمند او هفت چرخ را در بر می‌گیرد.

بیت ۵۱۳۷:

معنی : زمین بسبب قدر و شکوهی که داری ترا آسمان می‌داند و آسمان هم ترا آسمان می‌نامد (یعنی فوق خود حساب می‌کند، معمولاً ما بالاتر از خود را آسمان می‌گوییم).

بیت ۵۱۳۸:

معنی : به ما هم دوری و هم نزدیکی (دوری از لحاظ مقام و شکوه که از ما بالاتر هستی و از لحاظ لطف و محبت بما نزدیك هستی) مانند عکس سپهر در آب استخر، تند و آهسته مانند عکس خورشید در آینه هستی.



بیت ۵۱۳۹:

معنی : قائم عهد دنیا هستی تا تو هستی قائم نمی‌آید.

بیت ۵۱۴۰:

معنی : با همه مانند ملك رفتارکرده‌ای و از همه مردم چون فلك سرآمد و برتر هستی.

۵۱۴۱ ـ نامه : کتاب (مثنوی هفت پیکر).

معنی : سزاوار است که این کتاب بنام تو شود زیرا از تو امید بلندنامی برای سراینده هست.

بیت ۵۱۴۲:

معنی : وقتی که لعل بر تاج این مثنوی بسته شد از بیم تاراج بنام تو کردم تا دیگران را در آن طمع نباشد.

بیت ۵۱۴۳:

معنی : اگر بسمع قبول افتد و دلپسند تو باشد، سرایندهٔ این کتاب مانند تخت تو سربلند خواهد بود.

۵۱۴۴ ـ ترانگبین : ترنجبین : خار شترکه در ترکیب آن ساکارز وجود دارد.

معنی : خار شتر که به صفت شیرینی معروف است، عاقلان اسم آنرا ترانگبین می‌خوانند و دیگر نام خار را برآن اطلاق نمی‌کنند (یعنی اگر این کتاب خار باشد چون اسم و وصف تو در آن آمده ترانگبین نامیده می‌شود).

بیت ۵۱۴۵:

معنی : میوه‌ای از باغ ضمیرم بتو داده‌ام (مثنوی هفت پیکر) که چرب و شیرین است و مانند انگبینی است که در شیر آمیخته باشد.

بیت ۵۱۴۶:

معنی : دانهٔ این میوه طعم انجیر دارد درحالیکه مغز بادام در میانش آکنده است.

بیت ۵۱۴۷:

معنی : ظاهر پسندان را ظاهرش نغز و زیباست، باطن پسندان را درونی پرمغز دارد.

بیت ۵۱۴۸:

معنی : حقه‌ای است پر از در و عباراتش از معانی پر است.

بیت ۵۱۴۹:

معنی : در برشته‌ای خوب کشیده می‌شود که کلید آن رشته گره گشا باشد، یعنی نیازمندیهای شاعر را برآورد.

بیت ۵۱۵۰:

معنی : عباراتی که در این مثنوی بکاررفته همگی رمز و نشانهٔ خرد می‌باشد. یعنی معانی پُر در عبارت اندك آمده است.

بیت ۵۱۵۱:

معنی : هر داستان قصه جداگانه است، نام این کتاب را افسانه نباید گفت بلکه باید کتاب گنج نامید.

بیت ۵۱۵۲:

معنی : هر داستانی که کوتاه بود بوسیلهٔ قدرت شعری تمام قد کردم و جامه‌اش را باندامش متناسب ساختم.

بیت ۵۱۵۳:

معنی : داستانی که بسیار طولانی بود با مهارت خود کوتاه کردم.

بیت ۵۱۵۴:

معنی : گزارش این تحفه را خوب انجام داده‌ام استخوانش چرب و مغزش شیرین است.

بیت ۵۱۵۵:

معنی : برای اینکه بزیبایی آن توجه کنی چهرهٔ او را به هنرهای گوناگون جلوه دادم.

۵۱۵۷ ـ دست ناکرده : بکر.

۵۱۵۸ - دو حرف : کنایه از «کُن» بمعنی «باش» است.

۵۱۶۰ - هفت گنج خانه‌راز : کنایه از هفت قصه از دختران هفت پادشاه.

بیت ۵۱۶۰ و ۵۱۶۱:

معنی : چون چشم در فراخی و فراوانی آسایش می‌یابد و هر قدر چشم انداز وسیع باشد آرامش چشم بیشتر است بدین سبب هفت گنج خانه راز را در ضمن حکایت بهرام‌گور آوردم.

بیت ۵۱۶۲ و ۵۱۶۳:

معنی : در نظر میاور که تنها میدان داستان را وسعت داده‌ام و چشم و گوش را راحتی و دلبری افزوده‌ام، بلکه در نظر بیاور که در این میدان فراخ معانی تنگ چشمی هم هستند که از تنگ چشمان رخ پنهان داشته‌اند یعنی معانی باریکی هم هست که هر کس نمی‌تواند آن را دریابد، وسعت نظر می‌خواهد تا آن نکته را درك کند.

بیت ۵۱۶۴:

معنی : هر کدام از این داستانها مانند گنج سربسته هستند کلید زرشان در زیر زلف‌شان بسته شده است، یعنی اگر کسی به جزئیات عبارات دقیق شود راز سربسته و نکتهٔ دقیق بر او آشکار می‌گردد.

بیت ۵۱۶۵:

در مصراع دوم ترکیب اول «دریابد» بضم اول و ترکیب دوم «دریابد» بفتح دال به‌معنی دریافتن و درك کردن و فهمیدن.

۵۱٦٦ - نیشکر قلم : شیرین قلم، شیرین سخن.

حرم : کنایه از مثنوی هفت پیکر.

۵۱٦۷ - نی‌کلك (اضافهٔ بیانی): نی‌قلم

سنبل تر : کنایه از معانی و عبارات تازه.

۵۱٦۸ - عطارد و سنبله : خانه عطارد سنبله است، یعنی این دو با هم موافق تراند و شرف عطارد اندر سنبله است.

القاص لایحب القاص : قصه گوی، قصه گوی را دوست ندارد.

بیت ۵۱۶۸:

معنی : چون سنبل‌تر من به عطارد رسید او که دبیر فلك و قصه‌گوی است از لحاظ اینکه قصه‌گوی، قصه‌گوی را دوست نمی‌دارد سنبله سنبل‌تر مرا از عطارد ربود و خاص خودش کرد.

۵۱٦۹ - قناعت : خرسندی.

بیت ۵۱۷۰:

معنی : در تسلیم کردن زر مباح یعنی زری که پادشاه جایزه خواهد داد، رویین‌دز (قلعهٔ معروفی که محل گنجهای علاءالدین کرپ ارسلان بوده) بمن وام‌دار است.

بیت ۵۱۷۱:

معنی : رویین تنی این قلعه از بی‌درمی نیست (افلاس قلعه از محکمی است). به ضرب‌المثل «مفلسی دژ محکم است» نظر دارد.

۵۱۷۲ ـ گریوهٔ تنگ : راه‌صعب‌العبور (راه‌قلعه).

بیت ۵۱۷۳:

معنی : لعل را برای دست دوستان والماس تیز وبرنده را برای پای دشمنان ریخت.

بیت ۵۱۷۴:

معنی : آن جا را قلعه مخوان بلکه آنجا را کعبهٔ مسلمانی بدان، جای پاك برای سالکان روحانی می‌باشد.

مقدس : جای پاکیزه.

۵۱۷۵ ـ مرکب : کنایه از نشیمن.

معنی : آن قلعه مانند اسب و میخ زرین اسب است یعنی نشستگاه پادشاه است و نام رویین‌دز را بسبب محکمی به آن داده‌اند.

بیت ۵۱۷۶:

معنی : کوههای اطراف در بلندی به آن نرسیده‌اند، زره‌داران نیز برای رسیدن به آن شکست خورده و زره‌شان دریده شده است.

۵۱۷۷ ـ جبل‌الرحمه : نام کوهی است در مکه .

بوقبیس : نام کوهی است در مکه.

معنی : جبل‌الرحمه در مقابل بلندی آن قلعه مانند در است (ایهام دارد براینکه در آن قلعه باب رحمت است) و کوه بوقبیس در مقابل کلاه او کمری بیش نیست.

بیت ۵۱۷۸:

معنی :خط این پرگار که نقطهٔ مرکزی آن پادشاه است همیشه پاینده باد (هم قلعه را دعا و تعریف کرده و هم دودمان پادشاه را).

بیت ۵۱۷۹و ۵۱۸۰:

وقتی که قلعه‌ای محاصره می‌شد ساکنان قلعه نامه‌ای را بوسیله کبوتر به کسی می‌فرستادند که بفریاد محاصره شدگان برسد.

بیت ۵۱۸۱و ۵۱۸۲:

معنی : من در شهر خودم مانند ساکنان قلعه در محاصره هستم پس و پیشم بسته است بدین‌جهت نامه را بر پر مرغ نامه بر بستم تا بشاه برساند و من حتماً نجات خواهم یافت (ماضی بجای مستقبل، امر را انجام یافته تلقی کرده است).

بیت ۵۱۸۳:

معنی : ای پادشاهی که فلك بر در تو حلقه بگوش است (یعنی فلك فرمانبر تو است) از خطا درگذرنده و لباس خطایی پوشنده هستی.

بیت ۵۱۸۴:

معنی : دولت تو به‌ذوق و استعداد من یاری داد درنتیجه طبع من سحرکاری عجیبی بعمل آورد.

بیت ۵۱۸۵:

بعد از (ثا = ۵۰۰) و (صاد = ۹۰) و (ح = ۸) از هجرت نبوی یعنی بعد از سال ۵۹۸ بعد از هجرت این نامه را مانند انفجرت گفتم . اشاره به آیهٔ ۵۸ از سوره ۲ قرآن کریم «واذاستقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنا عشرة عیناً» و چون دوازده داستان در هفت پیکر مطرح شده است باین جهت باین آیه تبرك جسته است.

دوازده داستان عبارتند از : داستان بهرام‌گور، داستان ناپدیدشدن نعمان، هفت داستان از هفت دختر، داستان سمنار و خورنق ساختن او. داستان چوپان و سگ، داستان بهرام با کنیزك .

۵۱۸۶ - ماه صیام : ماه روزه .

بیت ۵۱۸۷:

پیوند کنایه از شعر .

۵۱۸۸ - خضر : باعتقاد مسلمانان یکی از پیغمبران است.

۵۱۹۱ - بزم مخلد : مجلس جاویدان، کنایه از مثنوی هفت پیکر.

۵۱۹۴ - ابدالدهر : همیشه.

۵۱۹۶ - فراشی : خدمتکاری.

من الله التوفیق و علیه‌التکلان

برات - زنجانی مهرماه ۱۳۷۱ .

هفت پیکر نظامی گنجوی
(متن علمی و انتقادی)

اختلاف نسخه‌ها



به تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اختلاف نسخه‌ها

در تصحیح هفت‌پیکر نظامی علاوه‌بر نسخه چاپ ترکیه و نسخه صحیح وحید دستگردی از پنج نسخهٔ خطی استفاده کرده‌ایم:

۱ - نسخهٔ مورخ ۷۱۸ هجری قمری با علامت اختصاری «ج» نشان داده شده این نسخه را متن قرارداده‌ایم و در حال حاضر اقدم نسخ بشمار میرود و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۵۱۷۹ ثبت شده است.

۲ - نسخهٔ مورخ ۷۸۸ هجری قمری با علامت اختصاری «د» نشان داده شده و در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۵۱۳۴ ثبت شده است.

۳ - نسخهٔ مورخ ۷۹۰ هجری قمری با علامت اختصاری «ه» نشان داده شده و در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۱۳۱ / ب ثبت شده است.

۴ - نسخه مورخ ۹۱۶ هجری قمری با علامت اختصاری «ز» نشان داده شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۲۳۰ / ج ثبت شده است.

۵ - نسخهٔ مورخ ۸۱۳ هجری قمری که اصل نسخهٔ در بریتیش موزیوم بشماره ۲۷۲۶۱ نگهداری می‌شود و نسخهٔ عکسی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه‌تهران موجود و بشماره ۶۰۸۲ ثبت شده و علامت اختصاری برای این نسخه حرف «ح» انتخاب شده است.

۶ - بیت‌هایی که در میان این علامت [ ] شده ابیاتی است که در نسخهٔ اساس نیامده و از نسخ دیگر نقل شده است.

در فهرست ذیل ابتدا شماره بیت و سپس علامت اختصاری نسخه و بعد از آن اختلاف نسخه‌ها ثبت شده است.

بیت ۲ - نسخه د ، ز ، ح نهایت همه چیز.

بیت ۳ - نسخهٔ ج ، ز ، ح : افروز انجمن .

۴ - ج : مبدأ آفریدگان ه: مبدع آفریدگان.

۵ - ج، ه از تو گشت ح : ز : ای بلطف .

۶ - ز : مثل مانندت .

۸ - ز : جمله موجودات ج : زنده بل از د، ه: بل کز وجود.

۹ - د، ه اول‌الاولی بسبق و شمار د، ه آخرالاخری بآخر ج : از آخر کار.

۱۲ - د : هست و بود بتست بتو (بالای سطر : درست بتو).

۱۳ - ه: بروجود تو بسته ج ، ز : بوجود تو بسته .

۱۴ - د، ز : توتزادی و دیگران - دیگران بادند.

۱۶ - ج، ح : این بیت را ندارد ه: قفل بر قفل بستهٔ در او.

۱۸ - ج : سفید و سیاه .

۲۴ - د: چون که جوهر (بالای سطر: جان که): ز: کس نداند که جای جان بکجاست.

۲۵ - ه: تو که جوهر نه و ز: کی رسد.

۲۶ - ج: همه جا خود تویی و جایت نه ه همه جا تویی د: با تو بیرون زهفت گردونیم ز: با تو بیرون زهفت بیرونیم ه: بیرون هفت بیرونیم.

۲۷ - ج: پای بیرون زهفت بیرونیم

۲۸ - این بیت در نسخه ج نیامده. ز: که زی تو یافته - د: نکرد در تو نگاه.

۳۰ - ه: سال گردان ج: جز تو کسی نیست.

۳۲ - ج، ه، ز، ح: گل و سنگ.

۳۳ - د: بردرت می‌زنند.

۳۴ - ه: کرد کردهٔ تست.

۳۵ - د: که خود از.

۳۷ - د: کیست از مردم ه، ز: کیست کز مردم د: که بگنجینه ره برد ه ره بگنجینه‌ای برد.

۳۸ - ج: این راگنج ج، د، ه: که نداند ستاره هفت از پنج.

۳۹ - د: دفینهای نجوم (حاشیه: دقیقهای) ه ز: چرخ هست از دقیقهای د، ه، ز: با یکایك.

۴۰ - د: خواندم و راز ه: خواندم سر.

۴۲ - د، ه: هرکرا جا نیست ج: هرکجا نانیست.

۴۳ - د: بخش من بی‌میانجی.

۴۴ - ج: این بیت را ندارد.

۴۵ - د، ه، ز: بدرکس.

۴۶ - د، ه، ز: تو می‌دادی.

۴۸ و ۴۹: در نسخه: د، ه، ز ۴۹ و ۴۸ بجای هم آمده است.

۴۹ - د: کین همه خطاست.

۵۱ - د، ه، ز: بر تو پوشیده.

۵۲ - ج: توبرآری د: که هم تو بتوانی.

۵۳ و ۵۴: در نسخه ه، ز: بجای هم (پس و پیش) آمده است.

۵۶ - ج این بیت را ندارد ز: بدرکس مرانش.

۵۷ - ج: هفتم را.

۵۸ - ج: و تاجدار ه: که وقت کار بود.

۵۹ - ز: خاتم آفرینش آخر کار.

۶۰ - د، ه، ز: نوبر باغ هفت.

۶۳ - ج: امت امهات د: آیت (در حاشیه: امی) ز: امهات را سایه ه: امتی امهات د: فرش سایی (بالای کلمه: فرش را نور) ه: عرش سایی و عرش را سایه.

۶۶ - ج: این بیت را ندارد د: که دامنش بفشرد (بالای کلمه: آدمش) د: صاف او بود.

۶۷ - د: و آخرین روز (بالای کلمه : دور) ج : خطبهٔ خاتمش همه داند.

۶۸ - د: موقوف (بالای کلمه : موصوف) .

۶۹ - ه: فقر و چندان گنج ز : چندین گنج .

۷۰ - د : وانك زو سایه گشت روز سفید ز : وانکه کشتی زسایه روز سپید .

۷۲ - ز : زانك افتاد.

۷۳ - ج، ز ، ه: نانکو کرده را .

۷۴ - ج، د : ازین سر - از آن سر .

۷۵ - ج : جان گشای ه: مرهمش دل نواز د: آهنش بندساز .

۷۶ - د: آنکه بر او ه: ز: آن طرفها که راه دین بستند ج : دوال زین.

۷۸ - ه: گزیده - آفریده .

۸۱ - د : این بیت را ندارد ز : چشم کحلی .

۸۲ - د : این بیت را دنارد.

۸۳ - ه: زآفرین بوده.

۸۴ - ج :که هر نفس .

۸۵ - د : نخل را برهواچو، بیت ۴۴ و ۸۵ در نسخه‌های د، ه، ز: مؤخر و مقدم آمده است.

۸۶ - ه، ز : آن جسد را حیات ازین.

۸۷ - ه: معجزین خار خشك را رطبست ز : معجز خار خشك او رطبست.

۸۸ - ج : ناخن بزور انگشتش.

۸۹ - د، ز : زقطع نیم کند.

۹۰ - د، ه، ز :کین گزین بود و آن.

۹۱ - د :کین (بالای کلمه : زین) گزیننده برگزیده.

۹۲ - ج : تخت برعرش گشت ه، ز : بر عرش بست.

۹۳ - ه: زمایهٔ دست د: جبرئیل آمد و .

۹۴ - د، ه: تازمینیت گردد ز : تازمین برتو گردد.

۹۶ - ج : چون بتو من یتاقت آوردم ز : یتاق آوردیم - براقت آوردیم.

۹۷ - در نسخه ز : بیت ۹۶ و ۹۷ مؤخر و مقدم آمده است.

۹۸ - نسخه د: این بیت را بعد از بیت ۱۰۰ آورده است.

۹۹ - ج ، ز : هفت و پنج .

۱۰۰ - د: چرخ بلند ه: بگذران از شمال ز : بگذران از شمار د : درکش ایوان قدس ه ز : قدسیان را درآر سربکمند.

۱۰۲ - د: مصر آن .

۱۰۶ - د : این شب قدر ه: شب شب قدر وقت وقت دعاست : ز : شب شب تست وقت وقت دعاست.

۱۰۷ - در نسخهٔ د : این بیت بعد از بیت ۱۰۴ آمده است.

۱۰۸ - ه: رقعه درنورد.

۱۱۰ - د، ز : سربرآور.

۱۱۱ - د، ه، ز : از غبار خالی .

۱۱۲ - د، ه، ز : تا بحق القدوم آن قدمت.

۱۱۳ - ج : آن پیام.

۱۱۵ - د، ه: وان امین خدا بقول و دلیل (د : بالای کلمه : وین امین خرد).

۱۱۶ - ج : برامانت د : دوامین برامانتت (بالای کلمه برامانتی) .

۱۱۷ - ز : اورساند.

۱۱۸ - د : آن سراج بتافت (بالای کلمه : سراج میز) - طوق زر جز چنینش بتوان.

۱۱۹ - ج : طوق وز کمند بتافت د : آن کمند نبست (بالای کلمه : نتافت).
د، ه، ز : طوق زر جز چنین نشاید یافت . د (در حاشیه).

۱۲۰ - نسخه د دو مصراع این بیت را مؤخر مقدم آورده.

۱۲۱ - د : در عقیلی پا ه: برعقیلی پای د :گشت زجا ج :گشت زجای .

۱۲۲ - د : چون برآورد (بالای کلمه : برزد از پای) پرطاوسی ه و ز : این بیت را ندارد.

۱۲۳ - د : می‌پرید آنچنان که از تک و تاب ز : گران تک و تاب .
د : پرفکندش ز پیش چار عقاب.

۱۲۴ - د : این بیت را بعد از بیت ۱۳۰ آورده است.

۱۲۵ - ج، د، ه: گزاردگام.

۱۲۷ - ج : بود باد هوا زپس همه لنگ - پی‌فراخیی.

۱۲۸ - د : این جنوبی و آن (بالای کلمه :گرجنوبی و گر) ز :گه جنوبی و گه شمالی .

۱۲۹ - د : منظرش را ه: در مسیرش سماك ز : در مسیر سماك آن ج، د :گاه ذابح نمود.

۱۳۰ - ج : بنطع پای د : شد بتقطیع نطع این اوراق ه، ز : در نوشت آن صحیفه را اوراق د : در نوشت این.

۱۳۱ - د : دور (بالای کلمه : دوری) از دور.

۱۳۲ - ه: می‌برید آن منازل ملکی (ز : فلکی).

۱۳۳ - ج : داده سرسبزی .

۱۳۴ - ج، ه: از کورهٔ رصامی.

۱۳۵ - د : زهرهٔ از .

۱۳۶ - ه، ز :گرد راهش بترکتاز سپهر .

۱۳۷ - د : چون وظیفهٔ شام (بالای کلمه : خلیفه) ج، د : سرخ رویی (د : بالای کلمه : سرخ پوشی).

۱۳۸ - ج : از سر دیده گشت صندل سازی : ز :کرد صندل سای .

۱۳۹ - ه، ز : جرم کیوان.

۱۴۰ - ج : و او خرامان ز : دیو زنجیری.

۱۴۱ - د : هم رقیبش (بالای سطر : هم رفیقش) ز، هـ : هم رفیقش هـ : دو مصراع موخر و مقدم آمده.

۱۴۲ - د : چترش آنجا رسید (بالای سطر : منزل آنجا رساند) هـ، ز : منزل آنجا رساند د : یافت ازو جبرئیل دستوری هـ : دید در جبرئیل دستوری ز : خواست زو جبرئیل نسخه ج افزوده : چون پر جبرئیل ماندش باز نردبان ساخت از کمند نیاز

نسخه د افزوده : چون ازو جبرئیل.

۱۴۳ - د، هـ، ز : این بیت را ندارد ز : افزوده : از پر جبرئیل و میکائیل پای برزد بسفت اسرافیل .

۱۴۴ - د : زورقش گرچه گشت سدره گشای زورق (بالای سطر : رفرف) و سدره هر دو ماند بجای هـ: گشت از آن تخت نیز رخت گرای ز : رفرفش گرچه گشت سدره نمای هـ، ز : رفرف و سدره هر دو ماند بجای.

۱۴۵ - د، هـ، ز : نیم ره .

۱۴۶ - د : زین محیط هـ: قطربرقطر ج : قطره برقطره آنچه دید نوشت.

۱۴۷ - ج ، د : ندارد هـ: عرش نواز .

۱۴۸ - د : عرش روحانی د : در خطرهای سرسبحانی هـ، ز : در خطرگاه سر سبحانی.

۱۵۰ - د : در گذشت از دنا اوادنا هـ، از دنا شد بقرب اوادنی ج : در گذشت از تنااز اوادنی.

۱۵۳ - ج، د : از هر چه عیب بود.

۱۵۴ - ج : بکرد مقام - گرچه چپ راست می‌شنید سلام.

۱۵۵ - د : گشت شش .

۱۵۶ - ز : این پرگار .

۱۵۸ - د : تا جهت برجهت (بالای سطر : تا نظر) هـ: تا جهت برنظر د : اضطراب نبست (بالای سطر : نرست).

۱۵۹ - ج : بیت ۱۵۹ و ۱۶۰ مؤخر و مقدم آمده د : دیدهٔ بی‌جهت ز : دیدن بی‌جهت نشان باشد.

۱۶۱ - ز : کجا جهت.

۱۶۲ - هـ، ز : بی‌حدوث از قدم کلام شنید.

۱۶۳ - هـ: رهی اخلاص ز : براه خلاص .

۱۶۴ - د : جامی اقبال (روی سطر : جامش اقبال) د، هـ: باقی نماندش از باقی ج : نماند از باقی .

۱۶۵ - ج : بامدادی د : بامدارا چو (بالای سطر : بامداری) ز : بامدادی.

۱۶۶ - د : وقف گاه.

۱۶۷ - ج : از بلندی در آی.

۱۶۸ - د : وان زدین.

۱۶۹ - ج، د، هـ: عقل را کز عقیله داری پاس.

۱۷۱ ـ د، هـ، ز : تاکنم بر در سلیمان جای.

۱۷۲ ـ ج : برآر از شب.

۱۷۳ ـ ج : کز حساب تاریکی ـ بروز باریکی .

۱۷۵ ـ ج ، د : فلفلی .

۱۷۶ ـ هـ : مومی .

۱۷۷ ـ ج : پای کوبی بشست پرده جنگ د : پای کوبی نشسته (بالای سطر : بس است) بر ره جنگ. ز : پای کوبی بسست برره چنگ بیت ۱۷۶ و ۱۷۷ در نسخه ز : مؤر و مقدم آمده است.

۱۷۸ ـ ج : باد صبح نافه نمای د : باد صبح نافه گشای (بالای سطر : غالیه سای).

۱۷۹ ـ ج ، د ، ز : برحریر کند.

۱۸۰ ـ ج : ورق سپردن . ز : برورق .

۱۸۱ ـ د : این بیت را ندارد. بیت ۱۸۱ و ۱۸۲ در نسخه ز مؤخر مقدم آمده است.

۱۸۲ ـ د : تا نگرددزار (بالای سطر : تانگرید) ج : نیابد آخر.

۱۸۵ ـ د : (مصراع دوم) خانه در بند برگی بگشای ، ز : (مصراع دوم) رومگـردان و پر دلی بفزای.

۱۸۶ ـ د : این سخن درخواست هـ : آن غرض.

۱۸۷ ـ د : جستم از جامهای

۱۸۹ ـ ج : رسید نخست ـ نظم داده نخست هـ ، ز : نیم را نظم

۱۹۰ ـ ج : بود از آن لعل د ، هـ : ماند از آن

۱۹۲ ـ ز : از همه نقشش

۱۹۳ ـ ز : گهر نیم سفته

۱۹۴ ـ ج : بدان قرار د : برقرار ز : ماند او هم بر آن

۱۹۵ ـ د، هـ ، ج : چنان ترکیب ح : که هم در آن ترکیب

۱۹۶ ـ ج ، د ، هـ : نامه‌های نهان.

۱۹۷ ـ د، هـ، ز : در سواد بخاری و طبری ح : که تازه بود و دری.

۱۹۸ ـ هـ : نسخه‌های پرکنده ز : نسخه‌ای پراکنده د : دفینه افکنده هـ : در دفینی افکنده ز : در دفینه آکنده.

۱۹۹ ـ ج، د : آن ورق ح : در خطیرهٔ بستم.

۲۰۰ ـ ج : چون در آن درج د ، ز : گشت سر جملهٔ

۲۰۱ ـ ج : بدو خندند هـ : ازو خندند ز : دروخندند ج : گفتم آن گفتنی ح : آن گفتهٔ

۲۰۲ ـ د : آن نامه چوپرند (بالای سطر ، نامه را چو) ـ جلوهٔ دادمش بهفت عروس .

۲۰۴ ـ هـ : کند یکی یاری ز : کندکاری

۲۰۵ ـ ز : آخر از هفت که یار شد.

۲۰۶ ـ هـ ، ز : نقشبند از چه نقش ده دارد ج : نقشبندان چو نقش ره دارند

۲۰۷ - ه، ز : سریك رشته ج، ح : همهٔ سرنقطها ه : همه سربرگها ز : همه سرنامها .
۲۰۸ - ج : در میان راست د : بدین رشته.
۲۰۹ - ج : این بیت را ندارد ح : منك رسانم ج ، ز : نگذرد رایم.
۲۱۱ - ج : این بیت را ندارد ح : بتوان خورد.
۲۱۲ - د : این بیت را ندارد ز : و مردم
۲۱۳ - ح از این آب ز : مشتی آب.
۲۱۴ - ج : که سخا د : کز سخا ح : که سخاجوی من.
۲۱۵ - ه : این بیت را ندارد د : با طالع ز : و من ح : درسخازین سخن
۲۱۶ - ج ، ح : عقربست.
۲۱۷ - ج : اسدی را که جود او د : اسدی را که بود بذل نواخت د : طالع و طالعش ح : این بیت را ندارد.
۲۱۸ - ج، ه ، ز، ح : از صدف وفا بیند.
۲۱۹ - ج : کابر د : ابر آنچ از هوا ه : این بیت را بعد از بیت ۱۸۹ آورده است.
۲۲۱ - د : این بیت را ندارد ح : عددست - مددست.
۲۲۲ - د ، ز : پیش بار گه باشد ح : این بیت را ندارد.
۲۲۳ - ه : من چه گویم که این گفت منست ز : من چه گویم این چه جای منست ه، ز : این بیت را بعد از بیت ۲۱۷ آورده است. د : من چگویم خود این.
۲۲۴ - د : جبرئیلم ولی نه چنین ه : نه جنی قلم ز : جبرئیلم نه حسنوی قلمم د، ح : برصحیفهٔ کشد چنین.
۲۲۵ - د، ه، ز : که جنی آموزست.
۲۲۶ - ح : آنچنان بود دیو پنهانش - کونبیند ه : زدیو مهمانش .
۲۲۷ - د : این بیت را ندارد.
۲۲۸ - ج : موم سالم ه، ح : موم سازم ز : موم سادهٔ زمهر خادم دور.
۲۲۹ - ج : تاسلیمان زمهر ج : مهر را بر چه‌کرد صورت پیش د : مهر من برچگونه آرد ح : بر جه صورت آید.
۲۳۰ - ح : اگر سیاه.
۲۳۱ - ح : ده دهی برزنم ح : بیت ۲۳۰ و ۲۳۱ را مؤخر و مقدم آورده است.
۲۳۲ - ج : گر بنخرد کسی ه : گوبنخرد ج : مایه عبس عبیر مرا.
۲۳۴ - د : ماکه عسکر تراش این - پند او گیر ه : آجر تراش ز : آجر تراش این.
۲۳۵ - د : زان نقطها ، ز : که بود پیش د : کسی نداشت.
۲۳۶ - د : زالفاظ شان، ز : زالفاظ خود د، ه، ز : تمام تدبیریم.
۲۳۷ - ج، ح : مغز خورده‌ایم چو آب - میدهیم جواب د : خورده‌ایم بخواب .
۲۳۸ - ج، د : با همه بی‌دری د : بی‌سخنی ج : رو از آن.

۲۳۹ ـ ج : زان در .

۲۴۰ ـ ه: و گنج .

۲۴۱ ـ د : بیافتم بخلاص ز : نیافتم زخلاص .

۲۴۲ ـ د، ه: هم باستغفراللهام.

۲۴۳ ـ ج : این بیت را ندارد ح : دانش تو درست مریم تست.

۲۴۴ ـ ح : چون ثمرریز .

۲۴۵ ـ ز : ای دلازین ج : بخیال ه: ای دل از تن.

۲۴۸ ـ ه: اولین فصلی.

۲۴۹ ـ د : آن دگر .

۲۵۰ ـ ه: ثنای شاه.

۲۵۱ ـ ه: فصل دیگر ز : فیروزی .

۲۵۲ ـ ج : دخل هفت ح : چرخ هفت ز : کند بدوتسلیم.

۲۵۳ ـ ه: بقوت قهر ز : آیت رحمت خلایق دهر .

۲۵۴ ـ ه: تخت ستان.

۲۵۶ ـ د : شه قزل ارسلان ه: شاه کربه‌ارسلان ز : شاه الب ارسلان . ه: به‌زارب ارسلان ز : بهتر از اسلمان.

۲۵۷ ـ د : جدول باکمال (بالای سطر : جدواب) ز : آب وجد.

۲۵۸ ـ ه: آخر عهد است.

۲۵۹ ـ د، ه، ز : و هم بزرگی .

۲۶۰ ـ د : همه برآسمان ـ هم سرشیرو ز : هم کنام هزبر.

۲۶۱ ـ ح : کلید آید ـ پدید آید.

۲۶۲ ـ د : اوست آن جوهری د، ه، ز : هزارجوهر .

۲۶۳ ـ ه: این بیت را ندارد د : زجنبش حرفی ج، ح : رنگ توفیق .

۲۶۴ ـ ه: این بیت را ندارد د، ز : سرخ‌رو ح : بی‌گوشمال تصدیقش .

۲۶۵ ـ ج، ح : صف گردون د، ز : غرق دریا.

۲۶۶ ـ د، ه، ز : بحری و بری آفرین.

۲۶۷ ـ ج : کزبزرگیش د : در بزرگی چنان.

۲۶۸ ـ د : در بلندی برابر ه: وز بزرگی برادر فلکست ز : در بلندی برادر فلکست.

۲۶۹ ـ ج : گذشت از ملك ح : نام او ربناعلا.

۲۷۰ ـ ز : فلك بی‌علاچه باید پست ج : در علاء فلك ح : در علای فلك .

۲۷۴ ـ ج : اژدها صورتست.

۲۷۵ ـ ز : ناچخش برنژادهای علم.

۲۷۶ ـ ز : تنگی مطرحش .

۲۷۷ ـ ز : بازی خرس داده ج : خرس را او درآوریده.
۲۷۸ ـ ز : شیرگیرد ـ شیرگیری .
۲۷۹ ـ ج : گرگ آرنده را بکوه و سمند ه، بکوه سمند د : بکوه سهند (بالای سطر : بگرز و کمند) ح : بگرز و کمند ه: بیك دو شاخه فکند.
۲۸۰ ـ ج : شب چو از گرگ د : دست و پا خورده (بالای سطر : برده).
ح : شاه از گرگ .
۲۸۱ ـ د : این بیت را ندارد ح : تیرش از دست و پای گرگ و پلنگ .
۲۸۲ ـ ز : بزمگاهش زخون .
۲۸۳ ـ ج : که تیغ گیرد ح ، د : گیرد از تیغ او .
۲۸۴ ـ د : این بیت را ندارد.
۲۸۶ ـ د : این بیت را ندارد.
۲۸۹ ـ د، ه، ز : شه چودریاست د : حرزمندش بتازیانه.
۲۹۱ ـ د : مشتری را بر سپهر .
۲۹۲ ـ د : باز حلقش چو کلك او در فن ـ در دامن ح : چوکلك عطر رسان.
۲۹۳ ـ ه، ز : گشته از مشك و لعل ه: بند غالیه .
۲۹۴ ـ ج : بپادشاهی او ز : به‌آشنائی او .
۲۹۵ ـ د : برخاك باب او ج : از آب.
۲۹۶ ـ د : آب و آتش اثیر را انگیز ز : باد را صبر انگیز .
۲۹۷ ـ د : چنان کله‌داری .
۲۹۸ ـ ج : چرخ نه قبه .
۲۹۹ ـ ج : بچاربالش .
۳۰۲ ـ د : کان را نعل .
۳۰۳ ـ ز : حرم خریده ح : این بیت را ندارد.
۳۰۴ ـ د : داده جزعش بکوه و کان یاقوت ه: بکان و دریا قوت ز : درفشان و ح : نام او ج : داده جزعش .
۳۰۵ ـ د : پاس دارد دو حکم د : رای او حکم خلق ز : علم خدای .
۳۰۷ ـ د : یافته کام ز : این بیت را ندارد.
۳۰۸ ـ ج : پای در کند.
۳۰۹ ـ د : زهرآلود ز : این بیت را ندارد.
۳۱۰ ـ د : زین گرفت فیروزی ز : فرخی باد.
۳۱۲ ـ ج : نظم اسلاف د : نظم اوصاف ز : در ابد باد.
۳۱۳ ـ ه: باد زیبا.
۳۱۴ ـ د : دو ملك زاده‌اند (بالای سطر : ملك‌زاده).

۳۱۵ - ح : بدولت ورای.

۳۱۶ - د : نقش آن برطراز دولت وگاه   ه، ز : افسر وگاه   ح : نقش بند طرازافسر.

۳۱۷ - ج، ح : نام او   ه : نام این   ج : من بعده   ه : من بعداسمه.

۳۱۸ - د : ورچو صورت نشانشان   ه، ز : که حکمشان

۳۱۹ - ج، د : این بیت را ندارد.

۳۲۰ - د ، ز : چون شاید.

۳۲۱ - د، ه، ز، ح : دایم آن را - وین زفتح .

۳۲۲ - ج : نصرت این بترتیب .

۳۲۳ - د : سه پایهٔ تخت .

۳۲۵ - د : برین دو ح : دور قطبش   ه : در جنوب .

۳۲۶ - د : دو مصراع موخر و مقدم آمده   ه، ز : روز و شب

۳۲۷ - ج : محمدی نقبش .

۳۲۸ - ه : در حفاظ خط سلیمانی   ز : در حفاظ شب .

۳۲۹ - ز : این چو آباد وجدباد   د : چشم امهات (بالای سطر : ختم‌امهات).

۳۳۰ - ج : این بیت را ندارد   ز : عمر این خضر - رزق او آب.

۳۳۱ - ح : این بیت را ندارد   ز : زین گل .

۳۳۲ - ج : این بیت را ندارد   د : جهان بشاهی او - کابدی که ابدی   ه : که ابدی.

۲۳۴ - ج : این بیت را ندارد   د : بسته سر گردش (بالای سطر برگرد خود) .

۲۳۵ - ج : صبح روشن درو   د : صبح مغرب که شد (بالای سطر : صبح مفرد که شد).

۳۳۶ - د : مشك او از گدایی   ز : مشك بویی .

۳۳۷ - ح : بسرهنگی

۳۳۹ - د : زقیاس .

۳۴۲ - ج ، ح : زرکردست - بسرکردست.

۳۴۳ - ج، د : آب پاکی (د : بالای سطر : اصل پاکی)   د ، خ : چون آب چشمه   ه : چشم
ز : چشم پاکی.

۳۴۴ - ج : این بیت را ندارد.

۳۴۶ - ج : جز یك ابر توکان نه‌پیدا نیست ز : جز یك ابرتو ه : جز یکی ابرتو .

۳۴۷ - ج : دل دهند.

۳۴۸ - ج : این بین را ندارد.

۳۴۹ - د ، ز : که هنر نامها .

۳۵۰ - ج : از هنرمند ح : وزهنرمند ه : کی پذیرد باز .

۳۵۱ - د : و آخرین نامهات .

۳۵۲ - ه : در بزرگ نامهٔ ولایت   ز : پایدار وجود.

۳۵۳ - د، ز : کز تو دید   د، ز : باغ نادیده آن زفروردین.

۳۵۴ - ج : کوکبان را - هفت خوان خوانده و دوازده رخ .

۳۵۵ - د : با بروج آن ح : آسمان را زفراو بدرست - چون زمین را زتخت او قدرست.

۳۵۶ - ج : همه عالم تن‌اند واینان   ج : تن‌اند   ه : تنه   د : تنست ایران.

۳۵۷ - ج : دل به از تن بود   د : دل به از تن بسی .

۳۵۸ - ج : جای مهتران .

۳۵۹ - د : آن تویی - که همه مملکت.

۳۶۰ - ه : زعدل و علم   ج : بعدل و علم .

۳۶۱ - د : خضر نیز اربرآب :   ح : آب حیوان تافت.

۳۶۲ - ج : گوهر آیینه است سینه تست   ه : گوهر آیینه است   ز : گوهر آیینه‌ایست.

۳۶۳ - ح : ایزدش را زبد .

۳۶۴ - ه : زان سعادت که سرورت دانند.

۳۶۶ - ج : تست - تست د : برتمنای میزبانی (بالای سطر : مرزبانی).

۳۶۷ - د، ه : پنجم آن   ج : پنجم آن بزی .

۳۶۹ - د : نوشیروان .

۳۷۰ - ج ، ه : ز : که نوا.

۳۷۱ - ه ، ز ، ح : که شد ملکشه   ز : داشت دین.

۳۷۳ - ح : یافته نام.

۳۷۴ - ج : خسروان گر زروری کام گزاف ه، ح : خسروانی دگر زکام و گزاف   ز : فرط گزاف ه ، ز : خزانه بخشی   ج : میزنند از راه زمان تو لاف .

۳۷۵ - د ، ه ، ز : در خاك   د، ز : کور می‌ریزند.

۳۷۶ - ز : شور   د ، ه ، ز ، ح : برنبارد مگر پشیمانی.

۳۷۷ - ج : کاورد بار میوه‌های بهشت.

۳۷۸ - ز ، ح : چون باغ را .

۳۷۹ - ز : دانشت کرمیست.

۳۸۱ - د، ه، ز : فریب طنازان.

۳۸۲ - ج : بتویستم.

۳۸۳ - ج : دخل و دانه   ه : دخل و دانهٔ تو   د : آورد زدانه (بالای سطر : بخانه)   ه : بخانهٔ تو   ز : بخانهٔ او .

۳۸۴ - ه : کابد دهر .

۳۸۶ - ج : دیگی الحق چنین بهفت مدار   ه ، ز : دیگری الحق   ز : بهفت هزار.

۳۸۷ - ز : نوشش   د : نوش از بهر خوان فروزی .

۳۸۸ - ه : ز : نوشش   د : نوش از بهر خوان فروزی .

۳۸۹ ـ ج : فلك پیوند د ، ه: هم فلك رای و هم ملك پیوند.

۳۹۰ ـ ح : من از زمیم د، ه، ز ، ح : کی‌رسم.

۳۹۲ ـ ج : بگه خیزی ح : شهم بخون ریزی.

۳۹۳ ـ د : آن شکر تنگهای (بالای سطر : توشه‌های) ج : راه شاه.

۳۹۴ ـ ج : آفتابی تو شاه د، ز : آفتابست د ، ه ، ز : دیدهٔ من شده برابرش آب.

۳۹۵ ـ د، ه: بر آب ـ برآفتاب ز : آفتاب .

۳۹۷ ـ د : خزینهٔ شاه ه، ز : در خزاین.

۳۹۸ ـ د : دستگاهیش زده بسم.

۴۰۰ ـ ج، د : چون همی آب چاه . ه ، ز : تشنه‌ای را که ابر .

۴۰۱ ـ ج : دهن .

۴۰۲ ـ ه: نقص در یاسدار د : نقش دریا اگر .

۴۰۳ ـ ز : ززهره ه: کنی انگشت کش پنجاه نوم.

۴۰۴ ـ د : ورنه بینی .

۴۰۶ ـ د : آنچه نیك آفتاب ز : هر چه نیك اوفتد زدولت ه: عهد آن خیر باد د : برتو باد درست ز : باد برتو درست.

۴۰۸ ـ ج : باشد هور د : دوستت شاد و دشمنانت کور.

۴۰۹ ـ ج : زنند سر .

۴۱۰ ـ د : بیشیت هست جاودانی باد ه ، ز : بیشیت هست د : ورهمه‌ات بیش ح : بینشت هست.

۴۱۱ ـ ج و د ، ه: این بیت را ندارد.

۴۱۲ ـ د : آنچه آن ـ سخن است اندرین سخن سخن است.

۴۱۳ ـ ح : ز آفرینش نساخت.

۴۱۴ ـ د : در آب ه: این بیت را ندارد.

۴۱۵ ـ ه: این بیت را ندارد.

۴۱۶ ـ ج : چو غیب ه ، ز : خازن گنج .

۴۱۸ ـ ج : نا از آن.

۴۲۰ ـ د : یا بعقلی یا بحیوانی ح : تا نباتی .

۴۲۱ ـ د : بازدانی که در جوانی کیست (بالای سطر : که در وجود آن) ز : آن چیست.

۴۲۴ ـ ج ، ه: این بیت را ندارد.

۴۲۵ ـ ز : چون که خود را ج : بگذری هر چه بنگردی بنخست د : بگذری گرچه نگذری بدرست.

۴۲۶ ـ ج : زین در آیند و آن دگر .

۴۲۷ ـ د ، ز : روزنی بی‌غبار.

۴۲۸ ـ ج : هر کس از گل ـ عمارت دل ه: هر یك از دل د : نکند کس عمارت دل ریش .

۴۲۹ ـ د : هم نگوید.

۴۳۰ ـ ج : در حساب تو آمدن ز کتاب ز : دو و دو چند شد چهار اقطاب د، ه : این بیت راندارد.

۴۳۱ ـ د : بالغ کارند.

۴۳۳ ـ ز : مرد پرمایه د : برراهست.

۴۳۴ ـ د : مشك را انگژد .

۴۳۶ ـ د : ایمن نبند باخبران (بالای سطر : ناموران) بی‌خطرکشت ه:کار بی‌خبران.

۴۳۷ ـ ه: بجستجوی .

۴۳۸ ـ ز : شکم خاریست ج : از زمین بهر او .

۴۴۰ ـ ه: یك‌یك هم د : یك بیك را بدو.

۴۴۲ ـ ج : خنده‌اش کم شدست و گریه‌اش پر .

۴۴۳ ـ د : دوستی هست و دوستاری ه: دانشی هست و داستاری ز : دوستی هست و دوستداری.

۴۴۴ ـ ج : خرد آن به کزو ه: آنك ازو د: آنکه زو .

۴۴۵ ـ ه، ز : آدمی صورتیست.

۴۴۶ ـ د : زیر کانند زیرکی .

۴۴۷ ـ ج : در ازل هر که نیك باید بود ه: در ازل گرچه آنچه باید بود ز : امروز ما .

۴۴۸ ـ ج :کار می‌کن که به ه: کار کن هم .

۴۵۰ ـ ج : در حق نیکوان د : این بیت را ندارد.

۴۵۱ ـ ج : نیکوی پیش نیکی آرد پیش د : نیکویی پیشه.

۴۵۳ ـ ج : این بگوید ـ آن بخندد د : این نگردید که آمد ز : این نگرید ه:که سر آمد.

۴۵۴ ـ ز : پابگورت فرونکوید بس .

۴۵۵ ـ ز : به از آنان از غم.

۴۵۶ ـ د : نانشان (بالای سطر : ناشنا) ـ ورخوی .

۴۵۷ ـ ج : تا نبیند چو اژدها .

۴۶۰ ـ ز : چشم برعلف .

۴۶۱ ـ ج : تا حلقه را ج : تابخلعت.

۴۶۲ ـ ز : که بوی خوش ـ خوی خوش .

۴۶۴ ـ د : گاه جان دادن ج : هم برآن است وقت جان دادن.

۴۶۵ ـ ج : مردنش هست هم.

۴۶۶ - د: چون ترا صدهزار بیش بکشت (بالای سطر: چون تو صدرا زبهر تانی).

۴۶۷ - ز: حامل خاك.

۴۷۲ - د: گرکسی (بالاسطر: گرسگی) ج: دلی خود کجا کند.

۴۷۴ - ز: هر دو را برخلاف رنگ رزند.

۴۷۵ - د: این بیت را ندارد.

۴۷۶ - ج: دین مستند - زاهدان پستند.

۴۷۹ - د: جفت جویند (بالا سطر: نفت جویند) ج: نقد جویند.

۴۸۲ - د: خون اندود.

۴۸۳ - ز: درم نماند هیچ ج: نیارد هیچ.

۴۸۴ - د: گنج در سر.

۴۸۵ - د: نازنینی (بالای سطر: تا زمینی) - از زمین پوست او بتر گردد.

۴۸۶ - ز: برآفتاب افشان.

۴۸۷ - ج، ز، ح: روشن کن خرد خرد است.

۴۸۹ - ج، ه: زمین پراکنده.

۴۹۰ - ج: لاجوردی کنند ز: لاژوردی کنند د: لاجوردی بود به پیرهنش (بالای سطر: رزند).

۴۹۱ - ج: بین ترازو.

۴۹۲ - ه: کرده گیرد بهم د: کرده گیرت نهان.

۴۹۳ - ز: آمده لاابالی و د: سیمکن مرده.

۴۹۵ - ج، ه، ز: این بیت را ندارد.

۴۹۶ - د: این بیت را ندارد ه: آنچه خود را زرنج و بیم کشی.
ز: آنك خود را زرنج و بیم کشی.

۴۹۷ - ج: ابله است آنکه از پی.

۴۹۸ - ج: خزینه - کز سرش بگذری و بگذاری ح: خرابه برداری.

۴۹۹ - ج: مصراع اول این بیت را مصراع دوم بیت ۴۹۸ قرارداده ج: مصراع دوم را ندارد.

۵۰۰ - ج: ه: این بیت را ندارد ز: زدیو.

۵۰۱ - ج، ه: این بیت را ندارد ز: گر خود این دیو خسروانه بود.

۵۰۲ - ج: حمل خود.

۵۰۳ - ج: این بیت را ندارد.

۵۰۵ - د: باز سازند (روی سطر: به که سازند) ز: سیم نیماجش.

۵۰۶ - ح: خاری ز: برگ تیماج.

۵۰۷ - ج: بخوردن د: در حاشیه آورده.

۵۰۹ - د: نیوشداروی زهر.

۵۱۱ - د: شد بسی سگ بصید زهرسویی (بالاس سطر) : صد جگر پاره شد)
ز: تا بر آمد بهی ه: تا درآمد بهی .
۵۱۲ - د: شیر بشکست.
۵۱۳ - د: ویت یك از بهر یك ه: وین یکی بهر یك قراضه.
۵۱۴ - ج: نامرادی به .
۵۱۵ - د: در حاشیه آورده .
۵۱۷ - ج: لعل گردیر ج، ه: لاله زود آمد و سبك .
۵۱۸ - د: خویشتن ساز و خویشتن سوزی (بالای سطر : جلوه‌سازی و).
۵۱۹ - ه: پای بگشا ازین د، ز: سفالی خم .
۵۲۰ - ز: از بن این شاخ .
۵۲۱ - ج: مرد چون سگ بوریا بگذرد د: سنگ بوریا .
۵۲۲ - د: جان جدا به‌تراز (بالای سطر : جان خدایی به از).
۵۲۳ - ه، ز: بررهی شو .
۵۲۶ - ز: کیست کاندرمیان.
۵۲۸ - د: گله زان کن که نیست هست مرا (بالای سطر : که هست).
۵۲۹ - د: حبش بخرند - دوغبارش نخورند (بالای سطر : خوش نخورند).
۵۳۱ - ز: بحضرمی - توتیاهای حضرمی .
۵۳۳ - د: که او جرعه ه: می بجز جرعهٔ زمین ج: حدانگوریش د، ز: قدر انگوریش ازین.
۵۳۶ - ج: این بیت را ندارد د: غایت آب خفته ز: غلطم د، ه: بدین تسلیم.
۵۳۷ - د: مثابه زر .
۵۳۸ - ج: سیم بی‌باك - ه: باشگونه ج: واژگونه د: سیم بی‌بار من نمونه بود ه: سیم بی‌پاس نمونه .
۵۳۹ - ج ، ه: چه نقره کار .
۵۴۰ - ج: این بیت را ندارد ز: مرد آهن فردوسی نحروشد.
۵۴۲ - د: این چنین تنم (بالای سطر : جنایتم) ه: گر جوی نیست دولت.
۵۴۳ - ه: وقت شناس.
۵۴۶ - د: چه برده پایم بیم (بالای سطر : چه برد باید بیم).
۵۴۹ - ه: چند کس گفتست - خفتست د: هم درین غصه.
۵۵۱ - د، ز: ناقه را ندن زیبمگه .
۵۵۲ - ج: خود شدم.
۵۵۳ - د: کاشیانم برون زدر ه: کاشیانم برون در ز: کاشنایم برون در.
۵۵۴ - ج: گریان و بی‌خبر .
۵۵۵ - ج: این بیت را ندارد ه: ز: از دیدها فرامش

۵۵۶ - ز : هر چه می‌خوانی د : غلطی و غلط .

۵۵۷ - ج : پیلکیهای د : پیل ره کندست (بالای سطر : سیل) د : پیل پیمای (بالای سطر : پیلگیهای).

۵۵۸ - ج : بچنین سیل .

۵۵۹ - ج : که آمدن ﻫ ، ز : زنخست ﻫ : زانچه داری د : زین که داری.

۵٦۰ - ج : دوبندناوردی : ﻫ : دو پیل ناوردی د : زین دو تنگ ناوردی .

۵٦۱ - ﻫ : فام دریا.

۵٦۲ - د : جمله وام - تاتومانی و ﻫ : توتومانی.

۵٦۴ - ج : فلك ربایت رخت ز : از تخت.

۵٦۵ - ج : شکوفهٔ تاك ز : دود باشد د : غبار جسد.

۵٦٦ - د، ز : سلیح ریخته د : زخاك جسد (بالای سطر ، زخار).

۵٦۷ - د : طلق ریزد بر آتش رصدم .

۵٦۸ - ز : اینچنین کی توان بسر بردن.

۵٦۹ - ز : چون گذشتیم.

۵۷۰ - د : خیز آوازه .

۵۸۱ - ز : نافه جوی - نافه گوی .

۵۸۲ - ج ، ﻫ : باشد و بس د : بر هر کس (بالای سطر : صدکس).

۵۸۳ - د : اندر افتادن (بالا سطر : از در افتادن) ج : در اوفتاد.
د : در اوفتد در دام ﻫ : در اوفتید بدام.

۵۸۴ - د، ﻫ ، ز : دریده در ره.

۵۸۵ - ج : دامن زبون گران

۵۸٦ - ج : این بیت را ندارد د : تابدان ﻫ : خاك با شکوفه نورد

۵۸۸ - د : که بدین ره‌پری ﻫ ، ز : گر برین ره .

۵۹۱ - ج : برآن ستور د، ﻫ ، ز : براین گریوه .

۵۹۲ - ج : چون رسید بیلکی - راه‌بردن.

۵۹۳ - ج : این گره ﻫ ، ز : کان کلید .

۵۹۴ - ج : کان بود ﻫ : واصل دلخوشی است.

۵۹۵ - ج : آن روز .

۵۹٦ - ج : عقد بخود.

۵۹۷ - ﻫ : چون عهد خدای د : که زین وزان ﻫ : عهد برمن.

۵۹۸ - د : از آن بگریز .

٦۰۰ - د : برتو گرشود معطی - کامل بد گفته‌اند لایخطی (بالای سطر : آن نخواندی که اصل).

٦۰۱ - ج ، ﻫ : از راه آنکه د : در حاشیه آورده .

۶۰۲ - د: درگشایی بکن نه دربندی (بالای سطر: درگشایی کنی و دربندی) ج: درگشایی کنی و در بندی.

۶۰۳ - ج: هرکز آموختن ه: ز آب و آب از سنگ.

۶۰۵ - د: که شد از بی‌دلی (بالای سطر: کاهلی) ج، ه: شدا زبی‌دری.

۶۰۷ - ج، ه: صید شکال.

۶۰۸ - د: کراست رشته شود ه: چو راست رفته شود

۶۱۰ - د: جرآب حیوان (بالای سطر: نه آب حیوان) ج: جانت با عقل د: با عقل عقل.

۶۱۱ - ج، ه، ز: این بیت را ندارد.

۶۱۲ - د، ز: عطیه.

۶۱۳ - د: حاصل آن دو - کان توداری ز: جان دوداری.

۶۱۴ - ه: نه ازین دو به آن یکی برسی ج: مگوی هیچکسی.

۶۱۵ - ج: کان یکی یافتی ج: بال برتارك د: تخت برتارك.

۶۱۶ - ه: که مجملی د: که آن بنویست ز: که آن دعویست.

۶۱۷ - ز: چون شیران.

۶۱۸ - د: جان ببری - جان وحت (در حاشیه: گوی وحدت).

۶۱۹ - ج: فسیله مگوی د: کم شوی - زین و آن یافته بهانه مجوی.

۶۲۰ - ج، ه: مایه دسترس ه: هر چ ازین ز: هر چه زین بگذرد.

۶۲۱ - د: در حاشیه آورده.

۶۲۶ - د: بازماندم ززیان و سومندی (بالای سطر: ناتومندی).

۶۲۷ - د: راستی راکنون بنامردم (بالای سطر: نه آن مردم).

۶۲۸ - د: روزگارم گرفته بست.

۶۳۰ - د: آن یکی را (بالای سطر: احمدك را).

۶۳۱ - د: بسایه برخطر.

۶۳۲ - د: سایه‌بان در جهان - کوبره بین و گرگان پس ه: کوبره.

۶۳۳ - د: هیچ می‌نگرم - دوست پس.

۶۳۴ - د: چون قفا دوستند (بالای سطر: قفا دشمنند) ج: درکه آورد.

۶۳۵ - د: از میان (بالای سطر: از جهان) ه: همچنان برناست ز: حرص مرده ریك بجاست.

۶۳۶ - د: سالخورد ج، د، ه: آزاو آرزوپذیر.

۶۳۷ - ج: گویی این قصه ه: همین بلا دارد ج، د، ه: با همه کس خود این.

۶۳۸ - د: بازداری دواکن ه: ززمین بوس.

۶۳۹ - د: چون شکنم تو.

۶۴۰ - ج: آنچه از خاطرم ز: آنچه خاطر ازو ه: آنچه ازو خاطرم.

۶۴۱ - د: زیرپای کس ز: زیر هر خسی خسته:

۶۴۲ - ج ، د ، ه: بدانه - بخانه.
۶۴۳ - ز : چه کار باشد.
۶۴۴ - د، ه ه: ز: سربزرگی د: طوق هر کسی : از طوق سربزرگی .
۶۴۵ - د : بسگان (بالای سطر بکسان) ه: زخوان کسان .
۶۴۹ - ج : ترازویی ه: ترازودوسر ج : د، ز : در یکی گهر .
۶۵۰ - ه: در کف آورد.
۶۵۲ - ه: گاهی آید ز : گاه سنگی .
۶۵۵ - ه: هرکراکین د، ه، ز : شکسته رایی ز : او لطف .
۶۶۰ - د، ز : فیروزی .
۶۶۱ - ج ، ز : چو لعل در یاقوت .
۶۶۵ - ز : هر کوکبی سعادت - همچو برجیس بر سعادت د : همچو برجیس بر سعادت بیش .
۶۶۷ - ج : چون نگه کرد دید.
۶۷۱ - ز : تازد - سازد.
۶۷۳ - د : زانکه گفتند البقاع دول ه: البقاع و دول ج : البقاء .
۶۷۴ - ج : پدر از مهر د : زو و مهربانی.
۶۷۷ - ج : از برگ د : گردد این.
۶۷۹ - د : خود عماری گاه ه: خود عماری راه ز : کردش آغوش خود عماری راه.
۶۸۰ - ج : زمهرنامی تر.
۶۸۳ - ز : کین هوا خشك و خاك او گرمست.
۶۸۵ - ج ، ه، ز : پروبال .
۶۸۶ - ج : جایی کن - فزایی کن.
۶۸۷ - ز : گوهر فطرتش نماند پاك .
۶۸۸ - ه، ز : بست کمر.
۶۸۹ - ج : جست و جویی فراخ و ساز د، ه: فراخ ساز ه: نکوفراخ و بلند.
۶۹۰ - د : آنچنان جا - و آنچ بد جز همان ه: و آنچه بود از همان ز : و آنچه بود از نشان کار .
۶۹۱ - د ، ه: جای آن کارگاه می‌جستند ز : نقش آن کارگاه می‌بستند.
۶۹۲ - ج ، د ، ه: آن نمودار او .
۶۹۳ - ه: خبر رسید.
۶۹۵ - د، ه، ز : سام نسلی و نام.
۶۹۶ - ز : بهم دیده‌ها.
۶۹۸ - ج : این بیت را ندارد ه، ز : ذره چین د : دردچین : (بالای سطر : ریزه چین).
۷۰۰ - ج : این بیت را دنارد.
۷۰۴ - ج : ساز این لعل .

۷۰۵ - ج : برآرایند - بربایند.

۷۰۶ - د : از طلب کاری ه: به آن طلب ه: زیاد سنماری ز : زکار سنماری .

۷۰۷ - ه: هم برومی فرست از رومش .

۷۰۸ - ج : این بیت را ندارد د : یك اندر هفت (بالای سطر : یکی در هفت).

۷۰۹ - ج : این بیت را ندارد.

۷۱۱ - ز : بربناکردکار .

۷۱۲ - ج : سال آخر .

۷۱۴ - ج : بزیر زنگاری ه: نقش سنماری

۷۱۵ - ح : فلکی پاره پاره کرد.

۷۱۶ - ج : قطب آن پیکر - بنگاریده صدهزار (بالای سطر : تنگلوشاه صدهزار).

۷۱۷ - ه: تشنه را نقش او ز : تشنه را زونفس .

۷۱۹ - د ، ز : پرآرایش .

۷۲۰ - ه، ز : صقلش از .

۷۲۲ - ه: یافتی از سه پیل ناوردی ج ، د ، ز : از سه رنگ ناوردی .

۷۲۳ - ج :کاسمان ه: صبحدم آسمان.

۷۲۵ - ه: چون زدی کله خورشید.

۷۲۶ - د : گاه رومی گرفت.

۷۲۷ - ه، ز : سنمار از آن د : او ساخت.

۷۲۹ - د ، ز :که بیك نیمه .

۷۳۱ - ج : این بیت را ندارد ز : یادگر وقت.

۷۳۲ - ج : این بیت را ندارد ه: چربوار بازداری .

۷۳۳ - ج :کاتش درم - صاحب الباب دولت و .

۷۳۴ - ه: عذهای امیدوار .

۷۳۵ - ه: پیش ازین بودمی از آن .

۷۳۶ - ز :کارهای چینی کار - به ازین بستمی .

۷۳۷ - ج : من آنجا رنج د : براینجا .

۷۴۰ - ز : این زیك گنبدی .

۷۴۲ - ز : این زیك گنبدی .

۷۴۲ - ز : این زیك گنبدی .

۷۴۵ - د ، ه، ز :گلبنست د :گوهرباز .

۷۴۶ - ج : پادشاه - بدان کز او ز : بآنك ازو ه: بدو کرو دورست.

۷۴۷ - ه: برویصد .

۷۴۹ - د : تا زبامش در افکنند بزود.

۷۵۰ ـ د، ز : این بیت را ندارد ه: تا‌گه آن سرو را.

۷۵۱ ـ ج : این بیت را ندارد.

۷۵۳ ـ د : آتش افکند و ه: انگیخت و خود.

۷۵۵ ـ ج : گرز کار ـ یك بدست از سرش .

۷۵۷ ـ ج : برآن بنا ه: بدان بنا.

۷۵۸ ـ د ، ه، ز : می‌خواند ـ می‌خواند.

۷۶۰ ـ د، ه، ز : بهار چین .

۷۶۲ ـ ز : واستانش .

۷۶۳ ـ ه: بیتها گفته شد روانه چو آب ز : برسریر خورنق ـ گفت هر کس بدیهه‌ای چون آب.

۷۶۴ ـ ج : تا به‌مهتاب شد ه: دیدنه‌مهر ز : از پرستش نه ماه دید نه مهر .

۷۶۶ ـ ز : عدن از نور او گرامی شد.

۷۶۷ ـ ج : خاص بهرام.

۷۶۹ ـ د ، ز : کوشکی دید کرده چون ز : آفتابش برون و ماه درون.

۷۷۱ ـ د ، ه: باد بزان.

۷۷۳ ـ د، ه، ز : بیتهای ۷۷۳ تا ۷۷۹ را ندارد.

۷۸۰ ـ د، ه: دهی انباشته چو روغن و شیر ز : دهن انباشته بروغن و شیر .

۷۸۱ ـ ج : باد از نافه .

۷۸۷ ـ ج ، ز : گفت ایزد ز : بهتر از هر چه.

۷۹۰ ـ ز : بافلك ـ د : چنین بشد برکار.

۷۹۲ ـ د، ه: دین و دینی بهم ز : نباشد راست.

۷۹۳ ـ ج : چوپری .

۷۹۶ ـ ج : آشفته دیگ ز : که سیه گشت خانه‌زان.

۷۹۷ ـ ز : ماتمش را چنانکه باید داشت.

۸۰۰ ـ د : زملك و سپاه .

۸۰۱ ـ د : با ملك از آن ه، ز : بلکه زان.

۸۰۳ ـ ز : بندی یك زمان.

۸۰۴ ـ ج ، د، ه: بریکی تخته .

۸۰۵ ـ د، ه: این از آن ازین ز : آن ازین این از آن.

۸۰۷ ـ د : بجز آموختن.

۸۱۱ ـ ج، د ، ه: بخط هندسی.

۸۱۲ ـ ج ، د : قطره تا قطره قطره پیموده.

۸۱۳ ـ ه: از نها نجانهای ز : بدانش خویش .

۸۱۴ ـ د، ه: دانش آموز دید و رمزگشای ز : مرزگشای .

۸۱۵ - ج : میلش نهاده .

۸۱۶ - د : گرزمینی گر آسمانی بود.

۸۱۷ - د : این بیت را در حاشیه آورده د، ه: در دوخت .

۸۱۹ - ز : رنج اصطرلاب ج : در کشیده .

۸۲۰ - ج : گره از کار چرخ .

۸۲۳ - ه، ز : چون از آن پایه نیز گشت بزرگ .

۸۲۵ - د، ه: که بدوزند پرنیان.

۸۲۶ - ج : خفته را برنشانه ه، ز : جفته را برنشانه.

۸۲۷ - ج : ولکن آتش رنگ .

۸۲۸ - ج : پیش تیرش د : در حاشیه : تیر از انگشتری برون کردی (مصراع دوم در نسخه عکسی ما نگرفته است).

۸۲۹ - ج : این بیت را ندارد.

۸۳۰ - د : بغلش (بالای کلمه بیلکش) ز : بیکلش را بموی .

۸۳۱ - د : زدی گر سایه بودی آن از نور . ج : ارسایه اربدی از نور .

۸۳۲ - د : وانکه او هم ندید ز : بدانچه بود صواب.

۸۳۳ - د : این بیت را ندارد ه: شیر پاسان پاسگاه رمه ز : شیرباشان پاسگاه رمه.

۸۳۴ - د، ز : گاه برپیل.

۸۳۷ - د ، ز : پورنعمان.

۸۳۸ - ه، ز : گشته نعمان و منذر .

۸۳۹ - ه، ز : این رهی آن غلام خدمتکار.

۸۴۰ - د : این نقیبش ه: آن رقیبش - وین رفیقش ز : وان حریفش بمجلس افروزی .

۸۴۱ - ه: آن بعلم - وین نشاط .

۸۴۲ - د : بزرگی بهرام ز : سواری بهرام.

۸۴۳ - ج : مردهٔ راکه بود گور گریز .

۳۴۵ - د، ه، ز : هر کجا تیرش از کمان بشتافت ج : کور چشمی زگور چشمی یافت .

۸۴۶ - د : اشقرباد پای .

۸۴۷ - د ، ه: دست برکن ج : دست گردون شکسته .

۸۴۸ - ج : از نوردی که نوشدی در راه - زچرخ و مهر از ماه
ز : گوی بردی همی زمهر و ماه .

۴۸۹ - د : خلقتش (بالای کلمه جنبشش) ه: با خلقتش ز : با جنبش فلك ح : منزل پیشی .

۸۵۰ - د : دیده بود دمش ه: داده بود دمش ز : پیچ صد باد داه بود دمش ج : بیخ صد گور کنده بود.

۸۵۳ - ج ، د : دورماندی بتك سواران را ه: سفتی از سم سرون گواران را.

۸۵۴ ـ ج : ملالت‌بار ـ بدوکردی ه : د : بدو کردی ز : زین بر او بستی.

۸۵۵ ـ د ، ه : چون بهارستان.

۸۵۶ ـ د ، ه : سنگ دارد وزن.

۸۶۰ ـ د : یا بیازو گرفت.

۸۶۶ ـ د : بندیی را زبند بگشادی ه : بندیی زبند بگشادی .

۸۶۷ ـ د : با نام داغ .

۸۶۸ ـ د : از چنان گورخان.

۸۷۳ ـ د : از شکوه و پیکر .

۸۷۵ ـ ه : شهریار جهان .

۸۷۷ ـ ز : شه کمان برگشاد و .

۸۷۹ ـ ه : سفت از هر دو سفته بیرون جست ز : و آنکه از هر دو سفت بیرون جست.

۸۸۰ ـ د : (در حاشیه) چه درع و چه دلق .

۸۸۱ ـ د ، ز : تیر تا پر نشست.

۸۸۲ ـ ز : از شست .

۸۸۳ ـ د : زخم آنچنان ـ بجهانداریش پسندیدند.

۸۸۹ ـ ه : جسته زان دو شکار .

۸۹۰ ـ د : کین رقم.

۸۹۱ ـ د : شهریارمهان.

۸۹۶ ـ ه : در حاشیه آورده .

۸۹۷ ـ ه : در حاشیه آورده .

۸۹۹ ـ د، ه : کشیده تا سر دم د : از سرین تا دم

۹۰۱ ـ د ، ه : زهمرهان طللش .

۹۰۲ ـ ه : کلمه‌پلاس را خط زده و بالای کلمه (لباس) نوشته است.

۹۰۳ ـ د : باالماس .

۹۰۴ ـ ز : گردنی ایمن از کنارهٔ دوش ح : این بیت را ندارد.
د : کنارهٔ گوش .

۹۰۶ ـ ز : یافت آنچه .

۹۰۸ ـ د : این بیت را ندارد ه : برتن اوی ـ گردن اوی .

۹۰۹ ـ د : رنگ او چون بر او ه : رنگ آن چون .

۹۱۰ ـ ز : گردنی با دمش بسربازی .

۹۱۱ ـ د : بر پی گور .

۹۱۲ ـ ز : چو شیر دوان

۹۱۳ ـ د : بر دنبال .

۹۱۴ ـ ز : چون عنان تافتن توان از گور .

۹۱۵ ـ ز : گور خوان.

۹۱۷ ـ د، ه : اژدها دید خفته بردغار .

۹۱۸ ـ ز ، ح : بشکار افکنی بسیج شده.

۹۲۲ ـ د : شیر شد ، ز : بشکار افکنی .

۹۲۵ ـ ه : وندر آوردنم چه تقدیر است.

۹۳۱ ـ ز : زد بر آن کوه آتشین بنیاد

۹۳۲ ـ ج : اژدها دیده باز گشاد فراخ ـ شصت شاه.

۹۳۳ ـ ز : هر دو پیکان ـ راه بینش بر آفرینش بست ه : هر که دید آفرین پیوست.

۹۳۹ ـ ز : شکنج شکوه .

۹۴۰ ـ ه : از آهرمن ز : سر بر آهن ـ شد دشمن.

۹۴۱ ـ د : از سرش ز : از دمش برشکافت دمش .

۹۴۶ ـ د ، ز : در گرفتن گور ج : تنگ‌باز بزور د، ز : شد در آن تنگنای غار بزور ه : تنگ و تار

۹۴۷ ـ ز : چونکه شد اندکی بسختی .

۹۵۲ ـ د : بطلب آمدند بر پی‌شاه ز : در طلب آمدند ه : طلب طلب آمدند

۹۵۵ ـ ج : گنج دادن و غار .

۹۵۷ ـ ج : شه چو خود را حساب ز : شه با خود د : اژدها را اسیر مور کند

۹۶۰ ـ د ، ه : دو شتر بار .

۹۶۱ ـ ز : بمنذر و پدرش ه : طرایفی دگرش .

۹۶۳ ـ د : این چنین گنج خانه گشاد ه : ز : وین چنین چند خانه گنج گشاد.

۹۶۶ ـ ج ، ه : ز : بدین صفت ز : نگاشتی برسام.

۹۶۷ ـ ز : از دشت د : بخرمی بگذشت.

۹۶۸ ـ د ، ز : جستجوی او رسته.

۹۶۹ ـ ه : خزانه‌داران .

۹۷۰ ـ ج : خازن خانه را .

۹۷۱ ـ د ، : شاه چون قفل برگشاد چه دید

۹۷۲ ـ د : چون خزینهٔ .

۹۷۳ ـ د : مصراع اول بجای دوم و دوم بجای اول آمده د ، ز : نقش آن کارگاه گزین ه : آن کارگاه کارگزین

۹۷۵ ـ ج : هر یکی زو .

۹۷۸ ـ د : کش خرامان.

۹۸۰ ـ ج : آفتابی چو ماه در گردون.

۹۸۱ ـ د، ز : قیصر همایون رای ه : هم همایون و هم همایون رای.

۹۸۲ - ه: دوستی نام خوب ز: درستی نام خوب.

۹۸۳ - ز: کرد این هفت.

۹۸۴ - ج، د: گوهر افروز و.

۹۸۵ - ج: آن همه مغز.

۹۸۶ - ج: برشکرش.

۹۸۷ - د: چون یکی سرو ج، ه، ز: چون سهی سروبرافراخته سر - زده در سیم.

۹۸۸ - ز: وین بتان ج: این بتان.

۹۸۹ - د، ه، ز: او در آن لعبتان ز: و او همه.

۹۹۰ - د، ه، ز: دیر پیکر او.

۹۹۱ - ج: کین جهانجوی از آن برآرد سر.

۹۹۲ - ج: این بیت را ندارد.

۹۹۳ - د، ه، ز: بخود کشتیم.

۹۹۴ - ج: نمونش و رای ه: نمونش را - گفتن از ما شناختن ز خدا ز: نمونهٔ رای.

۹۹۷ - ج، ز: مادیان گشتن بود د، ه: شیرمرد جوان.

۹۹۹ - ز: این کارنامه د: شادمان شد از آن یکی.

۱۰۰۰ - د: زانکه از عمرش ج: برامیدش امیدواری داد.

۱۰۰۲ - د: شه چو از خانه - بخازنان بسپرد ه: شاه از آن خانه ز: چون شه از خانه.

۱۰۰۵ - د: خیل مانه - کس در آن خانه هم (بالای سطر: سوی آن خانه کس) ه: سوی آن خانه کس.

۱۰۰۶ - ز: سوی آن در شدی.

۱۰۰۷ - ج: در گشادی و درشدی بنهفت - نقشهای نغز شگفت ه: نقشهای نغز نبشت د، ز: نقشهای خوب سرشت.

۱۰۰۸ - د: برتمنای.

۱۰۰۹ - د: چون برون شد ه: کامدی خانه غمگسارش بود ز: وفات یزدگرد پدر بهرام و آگاهی یافتن بهرام از آن.

۱۰۱۰ - ج: باز گفتند هر کسی ه: بازگفتند هر یکی د: بازگفتند حاسدان.

۱۰۱۲ - د، ز: چو سگ ه: کژدم اژدها.

۱۰۱۴ - ج: آهن از اطلس و حریر ز: آهنش.

۱۰۱۵ - ز: دید زندگانی.

۱۰۱۶ - ج: از آتش اندیشه.

۱۰۱۹ - ه: بشکار و شراب.

۱۰۲۱ - د: در حاشیه: حاکمش کرده.

۱۰۲۳ - د: آنچه بایستش - بود و یك جو نبود او را رنج ه: بود یك جو ز: داد و یك جو.

۱۰۲۵ ـ د: دور چون بیست روزی ه، ز: بازی نو نمود.

۱۰۲۶ ـ د: کار بالا گرفت وزیر آمد.

۱۰۲۸ ـ د: سریر و تخت از شاه (بالای کلمه تخت: تاج) ه: سر سریر زشاه
ز: سریر ملك زشاه.

۱۰۲۹ ـ ه: یکی رها نکنند.

۱۰۳۰ ـ ج: تیغ و سربلندی داشت د، ز: گوهر تیغ و

۱۰۳۱ ـ ج، ه، ز: از خیانت.

۱۰۳۲ ـ ه: درین نظر.

۱۰۳۳ ـ ه: مصراع اول بجای دوم آمده. آن بیابانی.

۱۰۳۴ ـ ه: رسید برنج.

۱۰۳۷ ـ ز: جنس نامداران.

۱۰۳۸ ـ ج: خبر یافتن بهرام‌گور از وفات پدر د، ه، ز: عنوان ندارد.

۱۰۴۰ ـ ز: دوری از سر گرفت.

۱۰۴۱ ـ ه: تخت گیر تا جورش.

۱۰۴۳ ـ ز: اولین آیین ـ نقش هر روزه.

۱۰۴۴ ـ د: وانگه آورد عزم شاه چوشیر ز: عزم راه چوشیر ج: برکشد با مخالفان ه: برکشد.

۱۰۴۵ ـ د، ه، ز: دراز کند ه: در جنگ و جدل فراز کند.

۱۰۴۶ ـ ه، ز: چر ابدی سازم.

۱۰۴۷ ـ ج: آزرم من.

۱۰۴۸ ـ ه: چو نرمی است کلید.

۱۰۴۹ ـ د، ز: گوسفندان کشته‌زارمنند.

۱۰۵۰ ـ د: در حاشیه آورده.

۱۰۵۲ ـ د: دروغ باشد و درد.

۱۰۵۳ ـ ز: هر چه بینم د: باشد این.

۱۰۵۴ ـ د، ه: زدست د: خدای پرست (بالای کلمه خدا: خدیو).

۱۰۵۵ ـ د: تیر او از نشاط (بالای کلمه: نشانه).

۱۰۵۵ ـ د: لشکر کشیدن بهرام‌گور سوی دشمن ج: عنوان ندارد. ز: کلمه چند در حسب‌الحال گوید.

۱۰۵۷ ـ د: چون گل از دود (بالای دود، کام) ـ دود تو نظم داستان تو بس (درحاشیه: کام تو عطر سای کام).

۱۰۵۹ ـ ه: خوردنیم او.

۱۰۶۰ ـ ج، ه، ز: خصال خود نکنم.

۱۰۶۲ ـ ه، ز: چون ره بگنج خانه یکی است.

۱۰۶۳ - ج : گفته راگفتن د : این بیت را در حاشیه آورده ه : گرچه در شیوه‌های در سفتن ز : شرط ما نیست.

۱۰۶۴ - ز : ورنباشد.

۱۰٦٥ - ج : در مطرز - گفته‌های کهن د : نقشهای کهن.

۱۰٦٦ - د : وین کند نقره‌ای بزر خلاص .

۱۰٦۷ - د : این بیت را در حاشیه آورده است.

۱۰٦۷ - د : عنوان ندارد ه : لشکر کشیدن بهرام بملك عجم ز : لشکر کشیدن شاه بهرام بدارالملك عجم به‌تختگاه پدر .

۱۰٦۹ - ز : گرچه بهرام گور .

۱۰۷۰ - ج ، ه : برطلب کردن ه : کینه برگشاد بست میان .

۱۰۷۱ - ج ، د ، ز : داد نعمان منذرش ز : درطلبکاری جهانداری .

۱۰۷۲ - د : که باید گفت - از آنك باید سفت ه : جوهرافزون.

۱۰۷۳ - ج ، ه : این بیت را ندارد د : در حاشیه آورده .

۱۰۷۵ - ه : در هم افتد صدهزار سوار .

۱۰۷٦ - د ، ه : پوش آهن د : قله گشای .

۱۰۷۷ - د ، ه : قایم کشوی ج : صفت جنگ ساختن شاه بهرام.

۱۰۷۸ - ج : مرکب شاه ه : لشکرشاه ج ، د ، ه : نم بماهی رسید.

۱۰۷۹ - د ، ه : کره‌نای رویین خم ج : درجگر کرده .

۱۰۸۰ - د : در حاشیه آورده د، ز : ریخت زخمه نواز .

۱۰۸۱ - ز : زبس نفس و خروش .

۱۰۸۳ - ج ، د ، ه، ز : عنوان را ندارد.

۱۰۸۴ - د : کاژدهای دگرگشاده (بالای سطر : اژدهای دمان) : گشاد زبان ز : گشاد دهان.

۱۰۸۵ - د : وز زمین (بالای سطر : وزیمن).

۱۰۹۰ - د : در حاشیه آورده ج، ه : این بیت را ندارد.

۱۰۹۱ - ه : عقل بنیشته ز : دانه کشتند.

۱۰۹۲ - ج ، د ، ه : این بیت را ندارد.

۱۰۹۴ - د : رسیدند آمدند.

۱۰۹۵ - ه : بادشان دادند.

۱۰۹٦ - د : زان دوری .

۱۰۹۷ - ج : پیش رفتند و داشتند سپاس - سجده بردند با هزار هراس .

۱۰۹۸ - ج : د، ه : آنك از .

۱۰۹۹ - د : صفت نامهٔ کسری بجانب شاه ایران ز : رسیدن نامهٔ ایرانیان نزد شاه بهرام گور.

۱۱۰۰ - ج : این بیت را ندارد د : پوست با مغز ز : مغز با پوست

۱۱۰۱ - ج : هـ : این بیت را ندارد.

۱۱۰۳ - د : ازوهستی .

۱۱۰۸ - د : در حاشیه آورده ز : این بیت را ندارد ج : که رود حکم او هم این و هم آن .

۱۱۰۹ - ج، د : چون فرو گفت د، ز : آفریننده را درودی چند.

۱۱۱۰ - ج ، د : گفت بر شاه شاهزاده .

۱۱۱۱ - د : هم ملک‌فر.

۱۱۱۳ - د : هم خردمند و هم جهان دیده. هـ : جهان دیدم - پسندیدم.

۱۱۱۵ - د : تخت و سریر (بالای سطر تاج و سریر) - نبود سر بلند هیچ حقیر ج، د : تخت و سریر) - نبود سر بلند هیچ حقیر ج، د : داد و تاج ح : سربلندیم داده‌اند و سریر .

۱۱۱۶ - د : پیشوای زمین (بالای سطر : پری).

۱۱۱۷ - ز : این بیت را ندارد د : هم برین ج، د : کانگبینت.

۱۱۱۸ - ج : همیشه روان.

۱۱۱۹ - ج : بدو خرسند د : ازوخرسند.

۱۱۲۰ - ج : لکن ج، د، هـ، ز، ح : گرم کردند (نسخه پاریس ۷۶۳ ق نرم کردند).

۱۱۲۱ - د : شاه شدم - تاج گاه شدم هـ : داشتندش .

۱۱۲۳ - ج : آرزو دشمنی ز : قناعت دوست.

۱۱۲۴ - ج : از چنان همزه : مالک الملک .

۱۱۲۵ - ز : از هزاران چنین گیاهی شور.

۱۱۲۶ - د : با نوازش د، ز : دوستر داری از سپهر کبود.

۱۱۲۸ - ج : داری وبس .

۱۱۲۹ - ج، ز : با شکار - در خواب.

۱۱۳۰ - د : زیادی دور (بالای سطر : ز شادی دور).

۱۱۳۱ - ج : گاهی اندوه دشمنان پیشه - از دشمنان باندیشه د : از دشمنان براندیشه.

۱۱۳۳ - د : جان و عیش .

۱۱۳۴ - ز : این پیشه .

۱۱۳۶ - هـ : که دورم ز : که دور از شاهی د : داری از شاخ دولت (بالای سطر : دین و دولت).

۱۱۳۸ - ج : لکن از .

۱۱۳۹ - د : کونکردست هـ، ز : کان نکردست

۱۱۴۰ - د : چون جنایتش (بالای سطر : زین جنایتش).

۱۱۴۱ - د : وزبسی ز : از بسی بهر خونریزی .

۱۱۴۲ - د : بدان تخمه .

۱۱۴۳ - ز : به کزین تخمه بازگردی پس .

۱۱۴۴ - هـ : آتشی گرم - آهنی سرد یابی .

۱۱۴۵ - ه: وقت خلعت کنم زرافشانی ز : بر تو هر دم کنم زرافشانی.

۱۱۴۶ - ز : پسند آید - سودمند آید.

۱۱۴۷ - د : در حاشیه ج ، ه: این بیت را ندارد.

۱۱۴۸ - ج ، ه: این بیت را ندارد.

۱۱۴۹ - ج ، ه: این بیت را ندارد ز : چون زمین نیز تاج گردد سپر .

۱۱۵۲ - د : با چنین گرمیی - بعد از اندیشه باز دارد خواب ز : پاسخ دادن شاه‌بهرام گور نامهٔ ایرانیان را.

۱۱۵۴ - د، ه، ز : گرچه کاتب نبود چابك دست - بنده گوینده را.

۱۱۵۷ - ز : عیب باشد.

۱۱۵۸ - ج : من خدا دوستم نه خود پرورد.

۱۱۶۰ - د : من بجرمی که رفت معذورم (بالای سطر : بجرمی نکرده) ه: من بمردی نکرده . ز : بجرمی که هست.

۱۱۶۱ - ج ، د ، ه: کان اگر سنگ .

۱۱۶۳ - ه: که خدایان.

۱۱۶۴ - ج : این بیت را ندارد.

۱۱۶۵ - د : بد بدگوی بدشنو باشد ز : بدبود کوزبدشنو باشد ح : بد بود کو نه بدشنو باشد.

۱۱۶۶ - د ، ه، ز : هر که او در سرشت بدگهر است ج : گفتن از بد شنیدنش ز : گفتن از بد شنودش ز : گفتنش از شنیدنش .

۱۱۶۷ - د، ه: از خیانت ز : از شکایت - در گذارید از آنچه.

۱۱۶۸ - د : لیك من گر اجل نگیرد ز : گر تنم را اجل نگیرد. ه، ز : بدانچه رفت.

۱۱۶۹ - ج : بعد از این بیت عنوان «چند کلمه درحال خویش فرماید» دارد د، ز : عنوان ندارد.

۱۱۷۱ - د : در حاشیه آورده ز : خفتند اما.

۱۱۷۳ - د : کرد بیدار بخت من یاری (بالای بخت : بختیم) - کردم از بخت خواب بیداری (بالای سطر : دادم از خواب سخت بیداری).

۱۱۷۴ - ج، د، ه: روی در بهی دارم.

۱۱۷۶ - د : مصلحان را علاج ساز شوم ز : خستگان را علاج ساز .

۱۱۷۷ - د ، ه، ز : در خطای کسی .

۱۱۷۸ - ج : با نمودار بخت باشم شاد.

۱۱۷۹ - ج، د : آن خورم که باید خورد.

۱۱۸۰ - ه، ز : خزانهٔ کس د ، ه: کنم خزمنه و بس.

۱۱۸۰ - ه، ز : خزانهٔ کس د ، ه: کنم خزینه و بس .

۱۱۸۳ - د : نکنم آنچه باشد آن آزرم.

۱۱۸۴ - ه، ز : ملك و مال ز : بود ایمن‌تر .

۱۱۸۵ - ه: بنان برافزایم ز: درافزایم.

۱۱۸۶ - ز: آرزوم زراه.

۱۱۸۷ - ج: آنچه بپسندد.

۱۱۸۸ - ج: موبدی پیر از میان د: گفت رایها - پیرتر موبدی بدان برخاست.

۱۱۸۹ - ز: مار از تو خداوندی - هم خداوند و هم خردمندی.

۱۱۹۰ - د: برای خوب سرشت ه: زراه خوب سرشت د: خرد آن برنگین مغز نوشت (بالای سطر: خردش برنگین دل بنوشت). ه: برنگین دل‌ببشت.

۱۱۹۱ - ج: شه توزیبی - هم شبان هم تو شاهی این ز: هم تو باشی این د: سرشبانی تو شاهی این رمه را.

۱۱۹۳ - ه: زنده گشتاسبی ز: از نژادکیان بجز تو که ماند.

۱۱۹۵ - د: نعرهٔ نو تویی (در حاشیه: میوهٔ دل) ه: نوهٔ نو تویی.

۱۱۹۷ - ز: ملك را بی‌تو اختیاری.

۱۱۹۸ - ج: براین بنهند ه: همه بر یك زبان.

۱۱۹۹ - د: بندگان این بندیم ز: در آن بندیم.

۱۲۰۱ - د: رو نتابیم ازو و لشکر او ز: برنتابیم روی از در او.

۱۲۰۲ - ه: کارد این عهده را زعهد د، ز: کاراندیشه را زعهد برون.

۱۲۰۳ - ه: نشکنند عهد و.

۱۲۰۴ - ز: در نسخه (ز) بیت ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ مؤخر و مقدم آمده است.

۱۲۰۶ - ج: وگر چه پیر د: اگر چه شیر شماست ز: اگر پیر شماست.

۱۲۰۷ - ج: که یکی موی را.

۱۲۰۸ - د، ه: برمدارای عذر ز: برمدارا و نیك خواهی.

۱۲۰۹ - ز: با جمشید ز: بیت ۱۲۱۲ بعد از این بیت آورده است.

۱۲۱۰ - ز: این بیت را ندارد د: تاج و تخت آن تست شاهی نه.

۱۲۱۳ - ج: هر که را پایه و سریر فراخت د، ه: هر که را پایه بود.

۱۲۱۵ - د: تنبده برغاری.

۱۲۱۶ - ز: رسید بر در ج: خواهد یار.

۱۲۱۷ - د: پای مرد پیل.

۱۲۱۸ - ه، ز: که بنالد.

۱۲۲۰ - د، ز: بدین گنه کاری.

۱۲۲۶ - د، ز: بدین گنه کاری.

۱۲۲۷ - د: چو شیر ژیان.

۱۲۲۸ - ج: کی بود مخالف ه: مخالف باج.

۱۲۳۰ - د، ه: آن دگرکسان.

۱۲۳۲ - د : جز به‌پیر مغان (بالای کلمه : پور مغان) د، ه : ز : نشاید داد.

۱۲۳۳ - د : کانچه می‌گویم ز : راست کاری و راستی.

۱۲۳۴ - ج : لکن ز : راست پیمان.

۱۲۳۵ - ز : این زمان آن کنم که رای شماست.

۱۲۳۷ - ز : تاج بنیهم در میان دوشیر - او را بود ه : او را بود که هست.

۱۲۳۸ - د ، ز : بامداران دو شیر غرنده.

۱۲۳۹ - د ، ه ، ز : وحشی و تیز چنگ و خشم‌آلود

۱۲۴۱ - د ، ز : در میان دو نره شیر.

۱۲۴۳ - د ، ه : برفق و براز ز : برفق تمام - کار دولت از وگرفت نظام ه : دلفریب و.

۱۲۴۵ - ه : نامهٔ مهر خود نهاده برو - تمام داده برو.

۱۲۴۶ - د، ه ، ز : بپرستندگان خویش سپرد د : چنانچه باید برد.

۱۲۴۹ - ج : گشت هر یك.

۱۲۵۲ - د : کاژدها را کند بتیر شکار.

۱۲۵۴ - ز : سرو را برد بپای ستور.

۱۲۵۵ - ز : بدونیاموزیم - آتش کینه برنیفروزیم د : آتشی کشته

۱۲۵۷ - د : لیکن این شیر حجتی ه : کاگهی آن دهد ز : کاگهی می‌دهد زشیر و زگرگ.

۱۲۵۸ - د : باز گفتند شرط شاهنشاه.

۱۲۵۹ - ه : یك سخن برشنوده ز : یك سخن باشنیده.

۱۲۶۰ - ز : تخت پرست.

۱۲۶۱ - ه : تخت و تاج ز : گفت از این ج : که ازو کام بشیر.

۱۲۶۲ - ز : یا شوم کشته.

۱۲۶۴ - ج ، د ، ه : بتیغ و بجام.

۱۲۶۵ - ج : این بیت را ندارد.

۱۲۶۶ - ج : بر کشیدم دست.

۱۲۶۷ - ج، د، ه : خسروان و تاجوران ه : که سر.

۱۲۶۸ - د ، ه : از خداوندی ز : زان سبب شد که تو خردمندی.

۱۲۷۳ - ج ج : گر شود ه : گر شود نیز کشته ز : گر نترسد.

۱۲۷۴ - ج : این بیت را ندارد ز : ور کشد - از ولایت.

۱۲۷۵ - ج : این بیت را ندارد.

۱۲۷۶ - ج : شرط قصه ز : بگذرد زقرار.

۱۲۷۷ - د ، روز فردا جو در قرارآید.

۱۲۷۷ - ه : تاج بردن بهرام از میان دو شیر و بپادشاهی نشستن او ز : .... و بر تخت نشستن.

۱۲۷۸ - ه، ز : تخت از عاج.

۱۲۷۹ - ه: کاردانان و کارفرمایان - قوی نامان.

۱۲۸۲ - ج: شیر با شیر نو.

۱۲۸۳ - ج: ه: شیرداری چنانك بود.

۱۲۸۴ - ج: در میان شیر سیاه د: در میان دو شیر سیاه.

۱۲۸۵ - د: آن به‌آواز طشت رسته زمیغ (بالای سطر: ماه با او بطشت رسته زمیغ) - وین بدست تهی نه بلك بتیغ بالای سطر (نه بطشت تهی بطشت و بتیغ) ه: مه به آواز تست رسته زمیغ.

۱۲۸۶ - د: این دو شیر د، ه: دو اژدها.

۱۲۸۸ - د: وآگهیشان.

۱۲۸۹ - ز: کس در آماجگه.

۱۲۹۰ - ز: سوی شیر آید از نخست.

۱۲۹۳ - د، ه: سوی شیر آمد از کمین گه دشت ز: سوی شیر آمد از سپاه بدشت.

۱۲۹۴ - ج: بردر و دشت ه: که برآن دشت.

۱۲۹۵ - د، ه، ج: زبال.

۱۲۹۶ - ز: زبون بودی - چون بودی.

۱۲۹۹ - ج: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.

۱۳۰۰ - ج، ز: دشنه دردست.

۱۳۰۲ - د: شه به‌بیدادشان ه: چو رای آورد - بزیر پای آورد د، ز: سر هر دو بزیر.

۱۳۰۳ - ج: سرشان پاره کرد ه: از دهان شیران برد.

۱۳۰۵ - ه: عنوان: برتخت نشستن بهرام ز: پادشاهی نشستن بهرام بجای پدر.

۱۳۰۶ - د، ز: طالع و تخت ه: طالع بخت پادشاهی.

۱۳۰۷ - ج: این بیت را ندارد.

۱۳۰۸ - د، ه: اسدی بود کرده طالع ز: طالعی پایدار و ج: پایدار ثابت بخت.

۱۳۱۰ - ج: گشت چون.

۱۳۱۴ - ه: چون باین ز: شاه نیك خصال.

۱۳۱۵ - ج: زحد و شمار.

۱۳۱۶ - ج: بیعت مهتر و سپاهی.

۱۳۱۷ - د، ه: چونکه دید.

۱۳۲۰ - ز: همچنان هر کس.

۱۳۲۱ - د: از آسمان.

۱۳۲۲ - د: زعدل تازه (بالای کلمه: زلعل تازه).

۱۳۲۳ - ز: خداداده.

۱۳۲۴ - د، ه: برخدا خواهم.

۱۳۲۶ - ج، ز: دانم آن.

۱۳۲۹ - ج : این بیت را ندارد.

۱۳۳۰ - ج : تا من - ه، ز : راست خانه شوید ج : راست خانه روید.

۱۳۳۱ - ز : رستگاری زراستی یابید.

۱۳۳۲ - ه: گر نگیرند که خواهد جست ز : که باید خست.

۱۳۳۳ - ج : چون برآسودم ز : برآسایم - بگشایم ج : عدل بگشودم.

۱۳۳۴ - ج : ظلم را داد و .

۱۳۳۵ - ج : این بیت را ندارد و د : در حاشیه آورده .

۱۳۳۶ - ج : این بیت را ندارد ز : برخدای .

۱۳۳۷ - ج : این بیت را ندارد.

۱۳۳۸ - د : زمن افزون از آنك چرخ‌کبود ج : برخفتگان دهر ز : زندگان را زما امان و درود ه: از من افزون .

۱۳۳۹ - د : زما امان (بالای سطر : زمن امان) ه: زمن امان و امید ز : بیش از اندیشه - باد برخفتگان دهر نوید.

۱۳۴۰ - ج : آنك از این شاد.

۱۳۴۱ - د، ه، ز : شکر کرد.

۱۳۴۴ - ه: استواری براستواران .

۱۳۴۴ - د : عنوان : عادت شاه بهرام که در پادشاهی چگونه بود ه: صفت داد و دهش بهرام ز : آیین بهرام گور در پادشاهی

۱۳۴۶ - ه: تخت هشت پایه.

۱۳۴۷ - ه: چینیی بر تنش ز : بسان طراز د، ه: برسم طراز .

۱۳۴۸ - د : زروم تاج ستان ز : این بیت را ندارد د : وزنکویی .

۱۳۵۰ - ز : عدل را پا و سر پدید آمد.

۱۳۵۴ - ز : گاو نازاینده گشت زاینده.

۱۳۵۵ - ج : سکه‌های درم قرارگرفت ز : سنگها بردرم.

۱۳۵۶ - ج، ه، ز : بروشد راست.

۱۳۵۷ - ج : از بیت ۱۳۵۷ تا بیت ۱۳۶۹ را ندارد ز : پادشازادگان زهر طرفی.

۱۳۵۸ - د : کشور اوی - بردراوی ج : د ، ه، ز : زحمل کشور نسخه مورخ ۱۰۶۲ زجمله کشور او.

۱۳۵۹ - د، ه: قلعه را باکلید بسپردند.

۱۳۶۱ - ه: کار مملکت برساخت ز : چو باکار ه: بقدرو مایه نواخت ز : بقدر مایه نواخت.

۱۳۶۲ - ه: این بیت فقط در نسخهٔ (ه) آمده.

۱۳۶۴ - ز : زمیش .

۱۳۶۶ - د : برجهان داشت.

۱۳۶۸ - د : صد بکشتی .

۱۳۷۱ - د : عین خود را بعیش خویش ز : خویشتن را بنقد خوش - عیش را در زمانه کش میداشت.

۱۳۷۲ - ج ، ه : ملك بی نکته را.

۱۳۷۳ - ج : وان دگر هفته عشق بازی ز: کارسازی کرد.

۱۳۷۴ - د : این بیت را ندارد.

۱۳۷۹ - ز : او جهان را بخوشدلی د ، ز : داد برداد خرمی می‌کرد

۱۳۸۰ - ه: عادت تیغ .

۱۳۸۱ - ج : این بیت را ندارد د : در حاشیه آورده ز : آوریده جهان.

۱۳۸۲ - ج : ملك از او - که چو خورشید ه: که خورشید پی.

۱۳۸۳ - د : مردمانش زغره نعمت و مال (بالای سطر : مردمان از غرور) ز : در غرور .

۱۳۸۶ - ج : از فراخی شود د : لیك ز آهن و .

۱۳۸۶ - ه: عنوان ندارد: صفت تنگی که در عهد بهرام بود و نوازش بهرام رعایا را ز : صفت تنگسال و نوازش بهرام رعیت را.

۱۳۸۷ - د : برنرست و زشاخ ز : درجهان فراخ د : عنوان دارد: فراخ شدن تنگی سال از عدل شاه بهرام ج : عنوان دارد: تنگ شدن فراخ سال از عدل بهرام.

۱۳۸۹ - ز : تنگ شدن جهان از آن تنگی ج : یافت نان عرب سبك سنگی د : عزت از سبك .

۱۳۹۱ - ز : خورند گه مردار .

۱۳۹۲ - ز : برگشاد از بند.

۱۳۹۳ - ج : کاندر او از دخیره.

۱۳۹۶ - ج : آنچه از انبار د : زانچ از انبار - وقت نماز (بالای کلمه : وقت نیاز).

۱۳۹۷ - ز : زنی خوردی .

۱۳۹۹ - ز : اشترانش .

۱۴۰۰ - زچاره کار. ه، بی نم و کشت ه ، ز : خزانه.

۱۴۰۲ - ز : وز چنان پیشه.

۱۴۰۳ - ج : خلق جهان زتنگی د : که آن زتنگی (بالای کلمه : که او) ز : که او زنیکی مرد.

۱۴۰۷ - ج : تنگیت قدرت.

۱۴۰۸ - د : اگر چه کوشم.

۱۴۰۹ - ز : برات فیرزوی ج : تویی آنك از برای د : از برای پیروزی . (بالای کلمه : برات).

۱۴۱۰ - ز : یکی زجانوران.

۱۴۱۱ - ز : جزع چه سود مرا.

۱۴۱۳ - ج : زپادشاهی .

۱۴۱۵ - ج : چار سالت کنون شدت منشور د : چار ساله نبشته شد.

۱۴۱۶ - ج : کس شنیدم چهار سال .

۱۴۱۷ - د : فرخ آن شه که او ج : از رعیت خود باز ه : مرگ را دارد.

۱۴۱۸ - ج : دخل بی‌خرج بود.

۱۴۱۹ - ز : وز خلایق ه : ماند نه کوه ز : نه دشت بود و نه کوه .

۱۴۲۰ - ج : که بری ه ، ز : سپاهان .

۱۴۲۱ - ج ، د ، ه : شخصی از ری .

۱۴۲۲ - ز : عهده برای اوست بر من نیست.

۱۴۲۴ - ه : نحل با نحل شاخ‌تر باشد.

۱۴۲۵ - ج : این بیت را ندارد ه ، ز : خلق چون تنگ .

۱۴۳۲ - ج : این بیت را ندارد ز : خدای از و خشنود.

۱۴۳۳ - ج و ه ، ز : این بیت را ندارد د : از توانگری درویش (بالای سطر : از توانگر و درویش).

۱۴۳۴ - ج ، ز : ه : این بیت را ندارد د : در حاشیه آورده.

۱۴۳۵ - ج : این بیت را ندارد.

۱۴۳۶ - ج : این بیت را ندارد ز : نیمهٔ کسب و نیمهٔ می‌خورد.

۱۴۳۷ - ج : این بیت را ندارد.

۱۴۳۸ - ج : این بیت را ندارد.

۱۴۳۹ - ه : گرد کرد سواد هر شهری - داد هر بقعهٔ از آن.

۱۴۴۰ - ج : رخت کش باشد - خوش باشد.

۱۴۴۲ - ز : که در او زهره.

۱۴۴۲ - د : عنوان دارد : خشم گرفتن شاه بهرام در شکار از کنیزك چینی ه : حکایت بهرام‌گور در شکارگاه با کنیزك چینی ز : داستان شاه بهرام‌گور باکنیزك چینی .

۱۴۴۳ - ج : شاه یك روز شد شکار پسند.

۱۴۴۴ - د : شور می‌کرد (بالای سطر : شیر می‌کشت و گور می‌انداخت).

۱۴۴۵ - د ، ه : زقوس باشد ه : گشته مشتری .

۱۴۴۶ - ج : این بیت را ندارد.

۱۴۴۷ - ز : اشقری رقص.

۱۴۴۸ - ج : دستش از در د ، ه : خالی و تیر .

۱۴۴۹ - ج : در زمین.

۱۴۵۰ - ز : چون نود زان گور.

۱۴۵۱ - ج، ز : ناچخ شه.

۱۴۵۲ - د : در حاشیه آورده ز : شاخ شد گرم درفکندن.

۱۴۵۳ - ج، د ، ه، ز : نرمی نکهتش بزخم درشت زنده می‌کرد هر که را می‌کشت متن از نسخه مورخ ۷۶۳ است.

۱۴۵۴ - ج : وانك از او ه: آنك از او.

۱۴۵۹ - ز : برقص چابك رای.

۱۴۶۰ - ج : این بیت را ندارد د : از هوا مرغ را.

۱۴۶۳ - د، ه، ز : از بیابان د: تنگ کرد ز : شاه برگور کرد سمند.

۱۴۶۴ - ز : شیرکمان.

۱۴۶۵ - د : در نیم چرخ شصت ز : نیم بخش دست نهاد د : شصت گشاد.

۱۴۶۶ - د ، ه، ز : برکفل گاه ز : گور زد تیرش.

۱۴۶۹ - ز : تنگ چشم ما یاری.

۱۴۷۱ - ج ، د : کز صفت برون آید.

۱۴۷۲ - ه: چون نازم - از سرش.

۱۴۷۳ - ز : زن گزاف گوی.

۱۴۷۵ - ز : گفت خواهم که رخ د: سر آن گور.

۱۴۷۷ - ز : گور را مهره درفکند - گور بجوش.

۱۴۷۸ - ز : آن گروهه برون.

۱۴۷۹ - د ، ه: گوش و سم را بیکدگر ز : سم و گوشش د ، ه، ز : در دوخت.

۱۴۸۰ - د : در حاشیه آورده ز : چون سر و سم او - بسر سم درآمد

۱۴۸۳ - ز : هر چه تعلیم کرده باشد... ج ، ه، د: گرچه دشوار شد بشاید کرد.

۱۴۸۴ - ج ، د، ه: در سم گور.

۱۴۸۵ - ج : شاه راکین شنید سخت آمد د : شاه را این شنیده.

۱۴۸۶ - ج : دل بر آن مایه.

۱۴۸۸ - ج : این بیت را ندارد د : جرسکی را.

۱۴۸۹ - ج : گفت اگر با منش - گر کشم د : گفت ارمانم این.

۱۴۹۰ - د : ز . چو از جنس هم نبردان.

۱۴۹۱ - د : سهمناك چو گرگ.

۱۴۹۲ - د ، ز : خویش براز د : این کنیزك ساز.

۱۴۹۳ - د : زروری عقل سزاست ز : روی عدل رواست.

۱۴۹۶ - ج : گفتش ای دلبند.

۱۵۰۱ - د : شه زگرمی سیاستی فرمود.

۱۵۰۲ - ز : شاه را بکشتم بفریب.

۱۵۰۳ - ز : گر بدانی که شاه ازین شد شاد ج : گر برآن گشته شاه.

۱۵۰۴ - ه: گر بود تنگدل ج : وربود تنگدل ز : ایمنی باشدم.

۱۵۰۵ - د : تو زپوزش رهی.

۱۵۰۶ - ج : روزی آید و گرچه ه: روزی آید و گرنه د، کاینچه کردی.

۱۵۰۷ - ج : گفت و عقد.

۱۵۰۸ - د، ه، ز : هر یکی زو د، ز : زخرج او نیمی.

۱۵۱۰ - ز : گفت زنهار روزگار مبر .

۱۵۱۱ - ج : کار من کن که من ز : که من درین کارم.

۱۵۱۲ - د، ه، ز : من خود آن چاره‌ها.

۱۵۱۳ - ج : رست آن.

۱۵۱۵ - ز : گفت او را.

۱۵۱۶ - ج : برقرار آمد.

۱۵۱۸ - د : کوشکی راست برکشیده.

۱۵۲۱ - ز : زادگوسالهٔ .

۱۵۲۴ - ج : مهر گوسالهٔ کش بود بیمار .

۱۵۲۷ - ج ، ه، ز : که یکی گاو گشت شش ساله . نسخه مورخ ۷۶۳ را متن قراردادیم.

۱۵۲۹ - ه: هیچ رنجی نیامدش .

۱۵۳۰ - ج : گرچه در گاو ز : این بیت را ندارد ج : بعد ازین بیت عنوان دارد: مهمانی ساختن سرهنگ شاه بهرام‌گور د ، ه، ز : عنوان ندارد.

۱۵۳۳ - د ، ز : گفت این نقد را ج : بیار بهوش .

۱۵۳۴ - ز : و آنچه ماند زشمع و لعل شراب.

۱۵۳۵ - د ، ه : چو حوضهٔ حور ز : از شراب و کباب .

۱۵۳۶ - ز : شه چو آمد.

۱۵۳۷ - د : دل‌پذیری کن (بالای کلمه : جان پذیری).

۱۵۳۸ - ج : طبع آزاد و بارکش ه: طبعی آزاد.

۱۵۴۰ - د : گاه شیرش دهیم (بالای کلمه : گاه شهدش دهیم).

۱۵۴۱ - د، ه: سودمند شود.

۱۵۴۳ - ز : مرد سرهنگ ماند دانه بجای - که چنانش .

۱۵۴۴ - ز : از اباهای خوب پاك سره.

۱۵۴۶ - د : رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ ز : رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ و هنرنمودن دلارام چنگی ه: عنوان ندارد ج : تا که آید بصیدگه بهرام.

۱۵۴۷ - ه: شکار صحرا .

۱۵۴۸ - ج : تا چگونه صیدی .

۱۵۴۹ - ج : چون برآن ره گدشت.

۱۵۵۲ - ج : چنان سنود عقاب د : چنین شنید عتاب .

۱۵۵۴ - ه: جرعهٔ زیاده تست.

۱۵۵۶ - ج : نه تکلف .

۱۵۵۷ - د : سردر آرد بدین دریچهٔ تنگ ج : سر بزرگ جهان.

۱۵۵۸ - ز : خانهٔ برکشید سر تا ماه.

۱۵۵۹ - د ، ه: خلد مولا .

۱۵۶۰ - ز : ستاره بر سر او .

۱۵۶۴ - د : زاینه پاك .

۱۵۶۵ - د، ه ، ز : چون بهشت آراست.

۱۵۶۷ - ج :کسوث رومی و طراوث چین.

۱۵۶۸ - د :گشاده گردد مغز ز :گشاده دل و مغز.

۱۵۶۹ - ج : زیر جنگی خرام د : زیر خیکی خرام ز : همه در پای اسب شاه فکند - برسر آن نثار گوهر چند.

۱۵۷۱ - ج ، د ، ز : رخ خورنق - فرش افکنده.

۱۵۷۲ - ج ، د، ه: میزبان آمد آنچه باید کرد د : میزبان آنچه می‌باید کرد ز : شربت سرد.

۱۵۷۳ - ه: بزم شاهی ساخت ج : پی روان کرد.

۱۵۷۴ - ج : این بیت را ندارد.

۱۵۷۵ - ج : جاگهت بس خوش است و بزم فراخ .

۱۵۷۶ - ج ، ه: لکن این ه: طاق بلند و ه: شود بکمند ز :که هوا برسرش رود.

۱۵۷۷ - ز : از پی شصت سال .

۱۵۷۹ - ز : از من این طرفه.

۱۵۸۰ - ز : دختری چون ماه.

۱۵۸۲ - ه: شصت پایه‌ش ز : چنان برد بردست.

۱۵۸۳ - ج: چو گاو چون ز :گاه آنگه چو گاو .

۱۵۸۴ - ج : از زمین برربایدش .

۱۵۸۶ - ج : این بیت را ندارد ه ، ز : سرانگشت را بدندان سفت.

۱۵۸۷ - د :گر بود زبون باشد (بالای کلمه : فسون باشد) ز : نبود وربودزبون باشد.

۱۵۹۰ - ج : رفت از پیش - حکایت خویش .

۱۵۹۱ - د :کار ساخته بود (بالای کلمه : نیز ساخته بود).

۱۵۹۴ - ج : برسر عتاب کشید.

۱۵۹۵ - ز : لاله را سرو بوستانی داد.

۱۵۹۶ - ج : در برآموده.

۱۵۹۷ - ج :کرد چون جان عاشقان.

۱۵۹۸ - ج : تاج عنبر نهاده - کشیده تا بن.

۱۵۹۹ - ج : این بیت را ندارد.

۱۶۰۰ - ز : هر دو بر یك طرف ستاده بجنگ .

۱۶۰۱ - ج : سبزهٔ خال .

۱۶۰۲ - ج : جزعش از دانه‌های .

۱۶۰۴ - ج : چون بر سمن.

۱۶۰۵ - ه : از آنچه باید راست.

۱۶۰۷ - د : بردگاو .

۱۶۰۸ - د، ز : پایه برپایه بردوید بیام ه : پایه برپایه بردواند بیام.

۱۶۰۹ - ه : ایستاده بپای .

۱۶۱۰ - ج : بود درنیافت.

۱۶۱۲ - ه : کاینچه من ه، ز : پیش شه بتنهایی .

۱۶۱۳ - ه : از رواقین برد.

۱۶۱۴ - ج : شاه گفتا نه زورمندی .

۱۶۱۶ - د : در ترازوی خویشتن سنجی .

۱۶۱۷ - ه : مراد سیم اندام .

۱۶۱۹ - ج : برنیارم نام ه : برنیارد نام.

۱۶۲۰ - ز : چون زدی - نباید برد د : نشاید برد.

۱۶۲۱ - ج : عنوان دارد : دیدن شاه بهرام کنیزک را و باز شناختن د : دیدن شاه بهرام کنیزک را و شناختن وزن کردن ه، ز : عنوان ندارد.

۱۶۲۲ - ه، ز : بازکرد چه دید ه : اشک برمه ز : اشک برمه فشانده.

۱۶۲۴ - د : با پری خود (بالای کلمه : با پری رخ).

۱۶۲۵ - د : گفت گر .

۱۶۲۷ - ج، ز : این بیت را ندارد.

۱۶۲۸ - ج ، ز : این بیت را ندارد.

۱۶۳۰ - ج : نمانده هیچ ز : کوه غم را در آورد.

۱۶۳۲ - ج : درنخجیر - آن سم گور را ز : با سم سخت او بدوخت.

۱۶۳۳ - ه : به زمین ج : برزمین.

۱۶۳۴ - ج : در آن نشید صبور .

۱۶۳۶ - د، ه : عیبم آمد ج ، د ، ه : که اژدهای سپهر .

۱۶۳۷ - د، ه : ز : آن سخن.

۱۶۳۹ - د : چنان باوزبار ز : مهرهایی چنین.

۱۶۴۰ - د : این بیت را ندارد ج : بر آن نظری - کاید از جسم او چنین گهری .

۱۶۴۱ - ج ، د : حفاظ آن.

۱۶۴۳ - د : نه یکی ه : بر یکی برعوض ز : هر یکی.

۱۶۴۴ - د : هم باوداد (بالای کلمه : ری باوداد).

۱۶۴۵ ـ ز : شد سوی شاه.

۱۶۴۶ ـ ج : مردمان را .

۱۶۴۹ ـ ج : شهره شد نام.

۱۶۵۰ ـ ج : دشمنانش بگوشه‌ها.

۱۶۵۱ ـ د : پرسی نام.

۱۶۵۳ ـ ج : نسل از نسل .

۱۶۵۴ ـ ج : این بیت را ندارد.

۱۶۵۵ ـ ج : ز : سه پسر داشت او که هر پسری ز : داشت بود.

۱۶۵۶ ـ د ، ه : آنچه مد بود.

۱۶۵۷ ـ ز : رای شناس ـ پارسا را پیش نبود.

۱۶۵۹ ـ ج ، د ، ه : این بیت را ندارد.

۱۶۶۰ ـ ج ، د ، ه : این بیت را ندارد.

۱۶۶۱ ـ ز : آن دگر ـ باز خواه : باغ خواه.

۱۶۶۳ ـ د : وان سه دیگر .

۱۶۶۴ ـ ز : شه بدیشان.

۱۶۶۵ ـ ج : بزم فروز ز : بکار خود شب و روز

۱۶۷۷ ـ ج : و آنچه بودند.

۱۶۶۸ ـ ج : گفت هر که ـ دین دیدینار ز : ای دریغا که داد تیغ بجام

۱۶۶۹ ـ د، ه، ز : حاصلش باد و خوردنش ه : باده‌ست.

۱۶۷۱ ـ د : خان خاقان ز : از چین.

۱۶۷۳ ـ ج ، د ، ه : این بیت را ندارد.

۱۶۷۴ ـ ه : گذشت آمد.

۱۶۷۵ ـ د : این بیت را در حاشیه آورده.

۱۶۷۷ ـ ج : و آنچه بودند.

۱۷۶۸ ـ د : هر یکی در نوردهای نورد (بالای سطر : در نهفتهای).

۱۶۷۹ ـ ج : چارهٔ ملك و ملك خود کرده ـ ه : چاره ساز و ملك .

۱۶۸۱ ـ د : بیابخرام ز : سبك بخرام.

۱۶۸۲ ـ ز : ورنه بندش کنیم.

۱۶۸۳ ـ ج : کاتبی زانکه ز : تواند خواند د : این سخن پیش شاه ملك رساند.

۱۶۸۵ ـ ز : با چنین حربه.

۱۶۸۶ ـ ه، ز : در جهان گرم شد.

۱۶۸۷ ـ ج : از سر او ه : از در او .

۱۶۸۸ ـ ه : رساند پیك و درود.

۱۶۸۹ - ج : پای درنه تو تاج داری و تخت ه : نه تاج ماند.

۱۶۹۰ - د : جان جانان.

۱۶۹۱ - ج : برودرودخانه نشست.

۱۶۹۲ - ز : دشمن نخورده.

۱۶۹۳ - ه، ز : آنچه از خصم نپسندید.

۱۶۹۴ - د : روز و شب برکار (روی سطر : بشکار).

۱۶۹۵ - ج : زسپهدار.

۱۶۹۶ - ه : کو زشه ایمن است و فارغ حال

۱۶۹۷ - د، ه : سوار دیگر.

۱۶۹۸ - د، ه، ج : هر یکی دیده و آزموده د، ز : برزمین اژدها . براسب.

۱۶۹۹ - ج : چو نار یکدانه د، ه، ز : از یکی خانه.

۱۷۰۰ - ز : مهر بنهاد مهره‌سازی ج، ه، ز : حقه‌بازی کرد.

۱۷۰۲ - ج : خوش کرده ز : عنوان دارد : شبیخون کردن شاه بهرام برخاقان و ظفریافتن.

۱۷۰۴ - د، ه، ز : کرد با چشم‌ها.

۱۷۰۶ - ج : گفتی آن ز : گفتیا د، ز : سوسو می‌دوید ه : می‌روند.

۱۷۰۷ - ج : وگر چه هیچ.

۱۷۰۸ - ج چشم روشن - همچوزرخم ز : چون خمی سرگرفته.

۱۷۱۰ - د : در حاشیه آورده.

۱۷۱۲ - ج : دشمنان می‌گفت.

۱۷۱۳ - ج : تیر پیدا و زخم آنجا نی ز : زخم برجا و تیر برجا نه.

۱۷۱۵ - د : زیك فرسنگ ز : گرد میدان او نداشت درنگ.

۱۷۱۶ - ج : و او چو ابری ج : دشت از او کوه و کوه شد چون ه : شد دست ز : کوه شد از دشت.

۱۷۱۷ - ج : که زمین نرم گشت ازو چو خمیر د : بخون چو خمیر. ز : بخون چو حریر.

۱۷۱۸ - د، ه : بر تن هر که.

۱۷۲۰ - ز : مصراعها را مؤخر مقدم آورده ز : خون باشد - خون باشد ه : تیغ طشت.

۱۷۲۱ - د، ز : از بسی خون که ریخت خسروگرد.

۱۷۲۲ - ز : وزبسی تن ج : زهره صفرا وزهرقی ه : وزهره قی.

۱۷۲۳ - د : تیره کرده زبان تیغ ج : کاژدهارا زند بیار برو.

۱۷۲۷ - ج : گریختویف.

۱۷۲۸ - ج : تیر از این سان ز : شاید از خصم او هراسان.

۱۷۲۹ - د : بره او ه : زخم دیده در او ز : و زچنام زخم سخت بره او.

۱۷۳۰ - ج : در بهانه کار و گریز.

۱۷۳۱ - ج : آتش شه.

۱۷۳۲ - ز : نیزه می‌راند و تیر .

۱۷۳۳ - هـ: بود ایشان.

۱۷۳۴ - ز : بفیروزی .

۱۷۳۵ - ز : قبله را زجای.

۱۷۳۶ - د : حمله بودند ز : حمله دادند پشت داد پشت.

۱۷۳۷ - هـ: برظفر .

۱۷۳۸ - ج : قلب در سایهٔ

۱۷۳۹ - هـ: زمور و زخاك د، ز : کشت از .

۱۷۴۱ - د : تیر چون ماروار اسب شده ج : مار لوبرسب شده.

۱۷۴۲ - ج : ترك تاز و دشنهٔ هـ: گرد و گریز.

۱۷۴۴ - ج : شده رعیت ساز.

۱۷۴۵ - هـ: برجهان کرده تازه.

۱۷۴۶ - هـ، ز : درخورفتحش .

۱۷۴۷ - د : فارسی فرهنگ .

۱۷۴۹ - ج : شاه فرهنگ دار.

۱۷۵۰ - ج : از غنیمت ز : هزار اشتر.

۱۷۵۲ - ج ، د : خزینهٔ خویش.

د : عتاب کردن شاه بهرام با لشکر - هـ: سرزنش کردن بهرام لشکر کشان را ز : نکوهش کردن بهرام ایرانیان را .

۱۷۵۴ - ج : تاج بخشی و نامداری .

۱۷۵۶ - د : گفت ای میر و مهتران هـ، ز : کاری میر و مهتران.

۱۷۵۷ - د : این نباشد.

۱۷۵۸ - ز : کو بوقت نبرد ج : مردیی کو.

۱۷۶۰ - ج : این بیت را ندارد.

۱۷۶۱ - ج : این بیت را ندارد ز : بگاه گزند.

۱۷۶۲ - هـ: تا که دیدم.

۱۷۶۳ - ج : کایرجی هنرم - گهرم ز : آن زند لاف .

۱۷۶۴ - د : این زاکوان و آن ز : زگیو - وان بگفتی هزیر و این د : وان بکینه .

۱۷۶۵ - ج : چونکه کاری فتاد کاری هـ: چون که کار بود کاری ز : چونکه هنگام بود کاری . ز : چونکه هنگام بود کاری .

۱۷۶۶ - د : این بیت را ندارد ج : با همه این سبب که نیست - نکنم باز هیچ .

۱۷۶۷ - د : خوشتر آنست که هر ج : گویند افسون که .

۱۷۶۸ - ج : از چنین سرکشی نباشد د : وزچنان شه کسی .

۱۷۶۹ - ز : گرچه می می‌خورم ج : که غم کار همگنان نخورم.

۱۷۷۰ - ه: از لب حور ج : تیغ از جوی .

۱۷۷۳ - ه: خصم را بندد.

۱۷۷۵ - ج : شیر در وقت خشم.

۱۷۷۶ - د : مست بی‌خبر باشد - باشد .

۱۷۷۹ - ه: چون نفس را.

۱۷۸۳ - ز : بیکی پی غلط د : رخت چینی نگر .

۱۷۸۴ - ج : بپاسبانی ز : خوش نخسبد.

۱۷۸۵ - ج : شیر نر در برش .

۱۷۸۶ - ج : داستان خود ز : داستان تمام بگفت.

۱۷۸۷ - د : پاسخ عاجزانه .

۱۷۸۹ - ه: تن کردند - کردند.

۱۷۹۰ - ز : بر فرق تو .

۱۷۹۲ - ج : این بیت را ندارد.

۱۷۹۳ - ج : مصراعها را مؤخر مقدم آمده ج : هیچکس جز تو تاجور .

۱۷۹۴ - ه: ز شاه ز : آنچه دیدیم ما زحضرت شاه ج : در سپید و سیاه . ز : سفید و سیاه .

۱۷۹۵ - د : اژدها را سوخت - دوخت .

۱۷۹۶ - د : شیر بگذار کوزنخجیر ه: شیر بگذار گورنخجیر ز : شیر بگذار کان زنخجیر .

۱۷۹۷ - ج : کیست آنکه وقت ج : بجز او نیست ز : گردن کرگدن کشد.

۱۷۹۸ - ج : هدف بجان د : هدف زبان پلنگ (بالای سطر : زخام پلنگ) ه، ز : هدف زیال .

۱۷۹۹ - ز : گه بتنها سپاه .

۱۸۰۱ - ج : کز هنر .

۱۸۰۲ - ز : کسر سیصدهزار .

۱۸۰۳ - ز : زمهر تاکینه .

۱۸۰۴ - ج ، ه، ز : گربرآورد هر کسی .

۱۸۰۵ - ز : بچندین مرد ج ، د ، ه: کس نخواهد کرد.

۱۸۰۷ - ج : این بیت را ندارد.

۱۸۰۸ - ج : سخته بر هر سری - چون در طالعش د، ز : تیغ بر هرسری .

۱۸۰۹ - ه: چون دیگ .

۱۸۱۰ - د : بمهرمار .

۱۸۱۱ - ج ، ز : هر تنی‌گر ز : استخوانش چو مغز بگذارد .

۱۸۱۲ - د : هر که برتیغ ز : سر که با تیغ .

۱۸۱۳ - ز : مستی او کمال .

۱۸۱۹ - ج ، د، ه: این بیت را ندارد.

۱۸۲۰ - ج: که این سخن د: کار دانان که این.

۱۸۲۱ - ز: شاه منذر.

۱۸۲۲ - ج: گر چه پستی بود.

۱۸۲۴ - ه: بر سر او - افسر او.

۱۸۲۵ - ز: سرو از سایهٔ.

۱۸۲۶ - ج: ز تو داریم.

۱۸۲۸ - ز: مدتی شد که از خردمندی.

۱۸۳۰ - د: تابخانه شوم ز: سوی خانه شنوم.

۱۸۳۲ - د: سرنگردانم از پرستشگاه ز: از پرستش گاه.

۱۸۳۴ - ز: مصری، مغربی، عمانی.

۱۸۳۸ - ز: گذار کوه.

۱۸۴۰ - ج ، ه: حد و قیاس د: فروش لعل ز: فروشان لعل.

۱۸۴۲ - ز: برسر این نواخت کز شه دید از یمن تا عدن بدو بخشید د: داد تاجی کز آن رخش خندید.

۱۸۴۴ - ز: این بیت را ندارد د، ه، ج ، کرده و داد.

۱۸۴۵ - ج: پس بشدبیر ز: این بیت را ندارد د، ه: کار هر یك.

۱۸۴۶ - ه، ز: می‌بردست.

۱۸۴۷ - د، ز: پیشی یاد.

۱۸۴۸ - ج: ملك اورنگ هفت ه: بلکه اژنگ ز: ملك زو رشك هفت.

۱۸۴۹ - د: خوب سرشت.

۱۸۵۰ - د: (در حاشیه) دیگش.

۱۸۵۴ - ج، د: با خزینه.

۱۸۵۵ - ج: حمل و دینار و گنج و گوهر.

۱۸۵۷ - ج: دم نزد نفسی.

۱۸۶۰ - ج: سهی سرورفت ز: بسوی هندستان.

۱۸۶۳ - د، ز: نامه کرد بسقلاب ج: چون که پیغام کرد و زسقلاب.

۱۸۶۴ - د، ز: چون ز کشورگشای ج: چو زر در سیم.

۱۸۶۵ - د، ز: خوش و جوانی.

د: صفت مجلس نشستن شاه‌بهرام گور ه: صفت جشن بهرام‌گور و بناکردن هفت گنبد.

ز: صفت جشن گاه شاه بهرام و بناکردن هفت گنبد.

۱۸۶۶ - ه: از نور صبح د: آسمان برگشاده.

۱۸۶۷ - ز: خنك آن روز و آنچنان نوروز.

۱۸۶۸ - ج : شد بخوبی .

۱۸۶۹ - ز : شمع و قندیل باستان (در حاشیه : بوستان).

۱۸۷۰ - ج : بلبلان را باغ - براغ .

۱۸۷۲ - د : هندویی بشب (بالای کلمه : نسب).

۱۸۷۳ - ج ، ه : این بیت را ندارد ز : بباغ چون بلبل (متن از نسخه مورخ ۷۶۳ است).

۱۸۷۶ - ج : جسم را سفت و چشمه‌ها می‌بست.

۱۸۷۸ - ج : در کشیده بکوش .

۱۸۷۹ - د ، ه : بپوستین کرده ز : پوستها کنده.

۱۸۸۰ - ج : رستنی بر کشیده.

۱۸۸۱ - ج : لعل زآتش .

۱۸۸۲ - ه، ز : بکورهٔ توده د : بسر در اندوده ج : کوره پوده (متن از نسخه مورخ ۸۴۶ است).

۱۸۸۳ - ه : نقرهٔ آب (حاشیه : نقرهٔ ناب).

۱۸۸۴ - ج : داشت طبع .

۱۸۸۵ - د : بویهای مغزآمیز .

۱۸۸۶ - ه : میوه‌های و .

۱۸۸۷ - د : آتش انگیخته ج : بصندل و عود.

۱۸۹۱ - ج : بدل ناردانه افکنده ز : بدلش ناردانه افکنده

۱۸۹۲ - د : باغی از خواب کشته بد دورش ه : از خواب جسته مزدورش ج : خسته مزدورش .

۱۸۹۴ - د : از نوالهٔ نور .

۱۸۹۵ - د : از نسل رومیان.

۱۸۹۸ - ز : این شبه رنگ و آن عقیق .

۱۹۰۰ - ج : نوعروس د : عنبرینی زکال در براوی ز : عنبرینی ژکال بر سر او ه : عنبرین زکال در بر او.

۱۹۰۱ - د : حجلهٔ عود و بزم ز : بزم زنگاری .

۱۹۰۲ - ه : ماه سیاه (حاشیه : مار سیاه).

۱۹۰۳ - ج : بهشتش نور د : بهشتیش مشهور .

۱۹۰۴ - ز : دوزخ کاروان و اهل کنشت ز : باغ بهشت.

۱۹۰۵ - ج ، زند و زردشت د ، حقه باز براو ه : خرقه‌باز در او.

۱۹۰۶ - ج ، ز : گشاده مشام.

۱۹۰۹ - د : خانهٔ سبزتر .

۱۹۱۴ - ج : می‌ونقل و شراب ز : می و نقل و سماع د، ز : می‌گساری و غمگساری .

۱۹۱۵ - ج : راه گلگون چو شکرین خنده - پخته کشته به آتش زنده. ز : کشته آتشی ه : پخته‌ای کشته و آتشی زنده.

۱۹۱۶ - ز : در سماع نرم شده.

۱۹۱۷ - ز : این بیت را ندارد د : در حاشیه آورده.

۱۹۱۸ - ز : گفته چیزی .

۱۹۲۰ - ج : کاسمان تبه دارد.

۱۹۲۱ - ز : هیچ خسرو و زخسروان - این ندیدست آشکار و د : آشکار.

۱۹۲۴ - ز : ایمنی هست و تندرستی و کفاف ه : است آن دگر ز : این سه پایست.

۱۹۲۵ - ه : نه لعل باش و نه در .

۱۹۲۶ - ج : این بیت را ندارد.

۱۹۳۰ - ج : د، ه : این بیت را ندارد.

۱۹۳۱ - ج، د، ه : تا همه ساله شاه بودی شاد.

۱۹۳۲ - ج ، گر فداکند شاید.

۱۹۳۴ - ج ، ه : از در آن دمه را .... ج ، این سخن .

۱۹۳۷ - ج : بشکل رسامی .

۱۹۳۸ - ج : این بیت را ندارد.

۱۹۴۰ - ز : از لطافت ج : جان زمانی بشد ز : جان ستد دل زمانی از فرهاد.

۱۹۴۱ - د : کردشاگردی ج : بود سمنارش ه : بو سنمار اوستاد.

۱۹۴۲ - د : اوستاد بازیها .

۱۹۴۵ - د : گفت از شاه ه : ز : گفت اگر شاه متن از نسخهٔ مورخ ۸۴۶ است.

۱۹۶۲ - د : گنبد آغازم ز : وانچه گفتی د ، ه : خانه‌ها را .

۱۹۴۶ - ز : موخر مقدم آورده ز : آسمان سنجم .

۱۹۴۸ - ه : که نیارد.

۱۹۵۰ - ج : جای در حریگاه جان دارد - در زمین.

۱۹۵۱ - د : کز صنعبت کار ج : هفت گنبد کنم چو هفت حصار .

۱۹۵۲ - د : در حاشیه آورده .

۱۹۵۴ - د : هر گنبدی (بالای سطر : هر کشوری) ه : برکن اساس .

۱۹۵۵ - د : هفت را - هفت گنبد کنم چو خلد پدید (بالای سطر : روزهای ستاره هست پدید).

۱۹۵۶ - ج : عیش سازند : از این بیت تا بیت ۲۰۳۵ نسخه (ج) افتادگی دارد.

۱۹۵۸ - ه : گربدین گفته .

۱۹۶۱ - د ، ه : عاقبت کار .

۱۹۶۲ - د : گنبد آغازم ز : وانچه گفتی د، ه : خانه‌ها را.

۱۹۶۳ - د : ه : آن همه ز : خانهٔ بهتر آفرین خداست.

۱۹۶۵ - ز : جای جان‌آفرین.

۱۹۶۷ - ز : شاه گفت این و بازگشت خموش .

۱۹۶۸ ـ ه: سنمار ز : هفت گنبد شنید اول کار .

۱۹۶۹ ـ د : وزیری پیکران.

۱۹۷۰ ـ ز : این بیت را ندارد د : کاگهی داشت.

۱۹۷۱ ـ ز : این بیت را ندارد د : بی‌برانداختن ندارد.

۱۹۷۳ ـ ز : ازو درخواست د : کارها را راست ز : کارها همه راست.

۱۹۷۴ ـ د : برگ ببرد (بالای کلمه : برگ سپرد).

۱۹۷۵ ـ د : شیر برطالع (بالای کلمه : شیده‌بر) ز : برچنان طالعی

۱۹۷۶ ـ ه، ز : از بقای ه: بهرمند.

۱۹۷۷ ـ ز : کرد بر طالعی .

۱۹۷۸ ـ ز : بدوسال د : که لسیش .

۱۹۸۱ ـ ه، ز : چه دید هفت.

۱۹۸۲ ـ ه، ز : کاید کافسانه شد ه: با سنمار .

۱۹۸۳ ـ ز : قطب آفرینش را.

۱۹۸۴ ه: شهر آمد.

۱۹۸۶ ـ د، ه: آن نه از بخل و این نه از کرم است ج : ز : آن نه از بخل بود و این کرم است.

۱۹۸۸ ـ ز : این بیت را ندارد ه: صفت هفت گنبد بهرام گور و طواف کردن بهرام در آن ز : صفت هفت گنبد هفت پیکر که شیده بنا کرده بود.

۱۹۹۱ ـ ج، د : زناف کلک انگیخت.

۱۹۹۴ ـ د : کرد برطبع .

۱۹۹۵ ـ د : کرد قیاس .

۱۹۹۷ ـ د : صندلی گشت رنگ پیرایه .

۱۹۹۸ ـ ز : مریخ بود ـ در کارش .

۱۹۹۹ ـ ه: وانکه او زآفتاب داد ز : داشت خبر (در حاشیه : داشت اثر).

۲۰۰۰ ـ ز : یافت نوید ز : فیروزه گون زفیروزی .

۲۰۰۲ ـ ز : داشت سرسبزیی ز طلعت شاه ه: چو طلعت ماه .

۲۰۰۳ ـ د : صفت پیکر .

۲۰۰۵ ـ ه: کرده هر دختری.

۲۰۰۶ ـ د، ز : از نمودله خانه .

۲۰۰۸ ـ ه: چنانك ازو به بود.

۲۰۱۱ ـ ه: بهردستی .

۲۰۱۴ ـ د : که گلش تازه گشت ه: که گلش مار گشت .

۲۰۱۵ ـ ه: عنوان دارد : نشستن به سور روز شنبه در گنبد مشکین و حکایت گفتن دختر رای هندوستان ز : عشرت کردن بهرام شاه روز شنبه در گنبد مشکین .

۲۰۱۶ ـ ز : دیده برنقش .

۲۰۱۷ ـ د : در سواد عباسی ز : برسواد عباسی .

۲۰۲۰ ـ د : بسنت ماه

۲۰۲۲ ـ هـ: ز : گویدش مادگانه لفظی چند.

۲۰۲۸ ـ د : ختم و برد ز : عنوان دارد: حکایت گفتن فورك رای هند .

۲۰۲۹ ـ د : گفت وزشرم ز : نه گفت کس .

۲۰۳۰ ـ د ، هـ: خردکاران.

۲۰۳۲ ـ ز : سربسرگسوتش .

۲۰۳۳ ـ د ، ز : باز جستند.

۲۰۳۵ ـ ج : معنی رایت

۲۰۳۶ ـ هـ: زن که از راستی ج ، د ، ز : گفت احوال .

۲۰۳۷ ـ هـ: گویم ار نیك باورم دارید.

۲۰۳۹ ـ ج ، ز : کامکار بزرگ .

۲۰۴۵ ـ ز : خان نهاده توضیح : (خادمانی بلطف پرورده) در هر پنج نسخه که ما در اختیار داریم (خازنانی) آمده است.

۲۰۴۶ ـ ج : زراه گیر شدند.

۲۰۴۷ ـ ج : این بیت را ندارد هـ، ز : چون بترتیب هـ: در خورمایه .

۲۰۴۸ ـ ج ، د، هـ، ح : این بیت را ندارد.

۲۰۴۹ ـ ز : شه بپرسید .

۲۰۵۰ ـ ز : وان مسافر .

۲۰۵۲ ـ ج : این بیت را ندارد هـ: بر این قرار ـ تا نشد عمر ازین قرار.

۲۰۵۳ ـ ج : همچو سیمرغ سر کشید.

۲۰۵۴ ـ د، هـ: خبر نداد.

۲۰۵۸ ـ ز : که آن سیاهی .

۲۰۵۹ ـ ز : آن کعبه را .

۲۰۶۱ ـ ج : بابدین خسروی .

۲۰۶۲ ـ ز : از سرای ارم (در حاشیه : از بیاض)

۲۰۶۳ ـ د : کان سواد هـ: که آن سواد د : سیمت آن .

۲۰۶۶ ـ د : (درحاشیه آورده)، برزمین یارکی کرا هـ ، ز : یاربی‌کرا .

۲۰۶۷ ـ د، ز ، ج : هم تودانی و هم توانی .

۲۰۶۸ ـ ج : این بیت را ندارد. د : نافه را بگشافت.

۲۰۷۲ ـ ج : نزل او چون د : برافزودم.

۲۰۷۴ ـ د : بگذار زین هـ: بگذار ازین ج : خبرم ده زکاروان و .

۲۰۷۶ - ه: زجستن دور .

۲۰۷۹ - د: از هیچ لابه ه: ز: باوی آن لایه .

۲۰۸۱ - د: ه، ز: شهری آراسته.

۲۰۸۳ - ج: عام آن شهر د: نام آن شهر نام مدهوشان (بالای نام دوم: شهر).
د، ج: تغزیت نامهٔ ز: نام آن شهر جای مدهوشان.

۲۰۸۴ - ه: هرك از آن شهر .

۲۰۸۵ - د: آن سبب است.

۲۰۸۷ - ج: آرزوی مراد اندر .

۲۰۸۹ - د: بیم آن شد.

۲۰۹۰ - ج، د، ز: گفت و گو کردم.

۲۰۹۱ - ه: من از آن کرده بود.

۲۰۹۲ - ج، د: دلم نداد شکیب .

۲۰۹۳ - ز: این سخن کس .

۲۰۹۵ - ج: آنچ از اندیشه .

۲۰۹۶ - ز: آن شهریار .

۲۱۰۰ - ج: جستم احوال خویش - کس خبر را نداد.

۲۱۰۲ - ج: خوب رویی لطیف آهسته .

۲۱۰۳ - د: این بیت را ندارد.

۲۱۰۴ - د: این بیت را ندارد.

۲۱۰۵ - ج: نقدهایی برون.

۲۱۰۶ - ه: روز با روز .

۲۱۰۷ - د: گه بدنیی و گه بدیبا روی .

۲۱۰۸ - د: آن جوانمرد از آن.

۲۱۰۹ - ج: کامد از بار او .

۲۱۱۱ - ج: خدمت خوب .

۲۱۱۳ - ج: خوردها خوردیم.

۲۱۱۴ - ج: بکام خود د، ز: بکار خود.

۲۱۱۵ - ج: عذرخواه نشست ه: خواست نشست.

۲۱۱۷ - ج، ه: این همه دادیم.

۲۱۱۹ - ج: هم در این گفته هم عیار بود د: بی‌عیار ه: گفته کم عیار.

۲۱۲۳ - د: از خزینه.

۲۱۲۴ - ز: وزگرانمایه .

۲۱۲۶ - ج: گفت با من زنامداری د: گفت با من زوامداری ز: زنامداری تو.

۲۱۲۸ - ج : دادهٔ تو ترا.

۲۱۲۹ - ج : این بیت را ندارد.

۲۱۳۰ - د، هـ، ز : چون تو بر گنج   ز : از تو خشنودی .

۲۱۳۱ - د، هـ: گرانه این را   ج : ورنه این را.

۲۱۳۳ - ز : باز گفتم حکایت دل خویش .

۲۱۳۴ - هـ: بدان طرف .

۲۱۳۵ - ج : که هر چه این   د : که هر چه ازین   ج : از نشاط .

۲۱۳۶ - ج : بی‌مصیبت چرا سیه پوشند - شادمانه بغم چراکوشند.

۲۱۳۷ - ج : آنگهی کین سخن زمن بشنید - گوسفندی شد و ز گرگ رمید.

۲۱۳۸ - ج : مرد قصاب چون رمیده دلان - دیده برهم نهاد چون عجلان .

۲۱۳۹ - ز : گفت پرسیدی آنچه هست خواب.

۲۱۴۱ - د : کین چه می‌خواهی .

۲۱۴۵ - ز : چون پری زآدمی برید مرا.

۲۱۴۸ - هـ: در آن سبد .

۲۱۴۹ - د : که هر که خاموشند - سیه پوشند.

۲۱۵۰ - د : آنچه پرسیده شد.

۲۱۵۱ - هـ: بنشستم در آن.

۲۱۵۲ - د، هـ: این بیت را ندارد.

۲۱۵۶ - ج : بگردن رست   ز : بگردن چست.

۲۱۵۷ - د : زبخت بد .

۲۱۵۹ - د : گرچه شد - جز از رستم.

۲۱۶۰ - هـ: که زبر دیدنش .

۲۱۶۱ - ز : این سبد.

۲۱۶۲ - هـ: داشتم افغان .

۲۱۶۷ - د، هـ: دیده بر هم نهاده .

۲۱۷۵ - د : خویشتن راگریزشی می‌کرد.

۲۱۷۸ - د : او شده بر سریر و .

۲۱۸۰ - د، هـ: گر کنم صبر .

۲۱۸۱ - د : بی‌وفایی و ناجوانمردی   د : باین سردی   هـ: به‌آن سردی .

۲۱۸۵ - هـ: مرغ هر وحشیی .

۲۱۸۷ - هـ: و آن قوی مایه را   ز : وان قوی پای را.

۲۱۸۸ - د : باوج برد.

۲۱۹۲ - ز : تا بدان حد .

۲۱۹۴ - ز : لخلخه کرد برگلاب و عبیر .

۲۱۹۵ - ز : برگلی تازه و .

۲۱۹۶ - ز : افتادم - دادم .

۲۱۹۸ - ز : دیدم آن جایگه بسی پس و پیش .

۲۲۰۳ - د، ه، ز : گزیده چمن .

۲۲۰۵ - د : در میان عقیق .

۲۲۰۶ - ز : کرد ازو .

۲۲۰۸ - د : سرو و شاخ خدنگ ز : بیشهٔ کوه بید و سرو و خدنگ .

۲۲۱۰ - ه: باد او عود بوی و .

۲۲۱۱ - د : سرگزین (در کنار مصراع : جبرئیل).

۲۲۱۴ - ه: بروالحمد .

۲۲۱۵ - د ، ز : دیدم آن دیده‌های روضه نواز د : بالای سطر : روضه‌های دیده نواز .

۲۲۱۸ - ز : نشدم ور .

۲۲۱۹ - ه: شکر می‌کردم.

۲۲۲۰ - ه: آرایش دگرگون ز : اندوخت قرمزی .

۲۲۲۱ - ز : زره نشاند غبار .

۲۲۲۲ - د : کرد بر کوهها (با خط دیگر : برسبزه‌ها).

۲۲۲۳ - د : رفته گشت و نم دیده (بخط دیگر نم زده شد) - آمد آوازهٔ پسندیده (بخط دیگر : همه راه از بتان چو بتکده شد).

۲۲۲۴ - ز : صد هزاران حور .

۲۲۲۵ - ه: چو شمع روحانی .

۲۲۲۶ - ز : همه بردستها .

۲۲۲۷ - ج ، د : لب لعلی ز : خنده چون بهار خورستان.

۲۲۳۴ - د : زنور .

۲۲۳۸ - د : شب چراغان شب چراغ (بخط دیگر : با چراغ).

۲۲۳۹ - ه: بانو همایون.

۲۲۴۱ - ه: برقع از رو کشید موزه ز : از رخ فکند و .

۲۲۴۲ - د : زنگ از پس .

۲۲۴۳ - د : رزمهٔ روم داد و بزمهٔ چنگ ز : روم بود و بزمهٔ .

۲۲۴۴ - د : ز خاك او .

۲۲۴۸ - د ، ه: خیز برگرد.

۲۲۴۹ - ز : در میان برخاست د : در چپ و راست.

۲۲۵۱ - ه: بانو بانوان.

۲۲۵۲ - ه: بر آن گفت .

۲۲۵۵ - ج ، د ، ه: این بیت را ندارد.

۲۲۵۷ - ز: زمغزه .

۲۲۵۹ - د: آی پیش .

۲۲۶۰ - ه: بانو فریشته .

۲۲۶۱ - ه: جای دربان.

۲۲۶۲ - د: این بیت را در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.

۲۲۶۳ - د: بهانه مگیر - فسانه‌مگیر (در حاشیه مجوی - مگوی) ه: بهانه مساز - فسانه مساز .

۲۲۶۴ - ز: تست حکم .

۲۲۶۷ - ز: که در آیی .

۲۲۷۰ - د، ز: خادمی دست - نشاند آمد

۲۲۷۲ - د: بامن آن شب .

۲۲۷۳ - د: خوان خوردی .

۲۲۷۴ - ه: خوردهای همه .

۲۲۷۶ - ز: در زمان آورد.

۲۲۷۹ - ه: هرترابی ز: هر غزالی .

۲۲۸۰ - ه: بوسه بدست ز: مه برآید بپای و پویه نشست.

۲۲۸۳ - ه: ز: شد بدادن شراب .

۲۲۸۴ - ز :که عاشقان خراب.

۲۲۸۷ - ز : دست و پای - تا مزن بیش گفت .

۲۲۸۸ - ز: میدان جست و جوی .

۲۲۹۰ - ه: گفتمش دل پسند نام تو کیست.

۲۲۹۱ - ز: نازنین ماه روی سیم اندام - گفت من ترکتاز دارم نام.

۲۲۹۲ - ه: بود بهم.

۲۲۹۴ - ه: ترك وار در سازیم - برآتش .

۲۲۹۵ - د : نوش عاشقانه ز: نقل و می نوش عاشقانه .

۲۲۹۹ - د: که ناز بارکش است ز: که یار بارکش است.

۲۳۰۰ - ه: من یکی هستم.

۲۳۰۳ - ه: گفت کامشب .

۲۳۰۴ - د: عاشق آن به .

۲۳۰۶ - د: چون بدین جا .

۲۳۰۷ - ز: ز آن کنیزان.

۲۳۰۸ - د: آنچه در چشم .

۲۳۰۹ ـ د: حکم کن خودش ه: تو آورم حالی .
۲۳۱۲ ـ د، ه: این بیت را ندارد.
۲۳۱۳ ـ ز: کاتشت را .
۲۳۱۴ ـ ز: وردگر شب .
۲۳۱۵ ـ ز: وردگر بایدت .
۲۳۱۶ ـ ه: گفت چون .
۲۳۱۹ ـ ه: من در آن ماه دیده مانده شگفت.
۲۳۲۰ ـ ه: کز شگرافی .
۲۳۲۱ ـ ه: هندوخالش .
۲۳۲۷ ـ ز : سرخ و سفید .
۲۳۲۸ ـ د: بسته بر سر او .
۲۳۲۹ ـ ز: تا وقت صبح .
۲۳۳۰ ـ د، ه: گاه روز آن .
۲۳۳۲ ـ ه: در کلاه و قبا .
۲۳۳۳ ـ د : خزینه خانه ز : آمدم زان نشاط گاه.
۲۳۳۵ ـ ه: عروسان لعبتان .
۲۳۳۶ ـ د : من بدان سبز ه .
۲۳۳۷ ـ د باگل سرخ و .
۲۳۴۰ ـ د: چو سبزه برسر آب .
۲۳۴۲ ـ ه: سمن کشت .
۲۳۴۳ ـ ه: چون شد ار مرغزار ز : آب گل نهاد جوی بجوی .
۲۳۴۶ ـ ز: بساط نورد
۲۳۴۸ ـ ج: شور شیرین از آن میان برخاست ـ لعبتان آمدند از .
۲۳۵۰ ـ ج: بوی تو بهار .
۲۳۵۲ ـ ز: برسریر خواند مرا ـ نشاند مرا.
۲۳۵۳ ـ د، ه، ز: هم بترتیب وقتهای ه، نهادند و .
۲۳۵۴ ـ ج: در خورد بنشاط د، ه: و آورد در تن خورنده ز: درخورنده لهو و نشاط .
۲۳۵۵ ـ د، ه، ز: هر کسی خورد و از خورش پرداخت .
۲۳۵۶ ـ د، ه، ز: از زدن .
۲۳۵۸ ـ ه: عشق را باده کرده.
۲۳۵۹ ـ ه: هندوخویش .
۲۳۶۴ ـ ج: گفت هان گاه بیقراری .
۲۳۶۵ ـ ه: بوسهٔ دربند.

۲۳۶۷ - هـ: افتد عاقبت

۲۳۶۸ - ج: گفتمش چاره‌ای زبهر - خار زپای.

۲۳۷۰ - ج: این بیت را ندارد.

۲۳۷۲ - ج: اینك اینك تیغ د: اینك اینك سر من آنك تیغ (بالای سطر: آنك آنك تیغ).

۲۳۷۳ - ج: این بیت را ندارد.

۲۳۷۴ - هـ: جوی آبی تو آب جویت ج: این بیت را ندارد.

۲۳۷۵ - ز: تشنه‌ای را که درفتادهٔ تست - که آب دادهٔ تست ج: این بیت را ندارد.

۲۳۷۶ - ج: هر چه زوتر که جانش رفت بباد هـ، د: این بیت را ندارد. ز: که آب خواهی.

۲۳۷۷ - ج: بدهی آب من.

۲۳۷۸ - ج: این بیت را ندارد د: آبیی را بگیرم (بالای سطر خاکیی را) ز: خاکیی را مگیر - آب خواهی در آب.

۲۳۷۹ - ج: این بیت را ندارد ز: زتشنگی.

۲۳۸۰ - ج: این بیت را ندارد.

۲۳۸۱ - ج: گر چنین است کار د: آرزو بیزم.

۲۳۸۲ - ز: که نه افتاد خر نه خیك درید.

۲۳۸۳ - د، هـ، ز: در آتش باش.

۲۳۸۴ - ز: نیش باشد آن.

۲۳۸۵ - ز: خیال باشی دور.

۲۳۸۷ - د، هـ، ز: نرد روباکنیزکان می‌باز.

۲۳۸۸ - هـ: بترك داغ بگوی ج: این بیت را ندارد.

۲۳۸۹ - ج: هست کامرانی د، ز: چه‌داری دست.

۲۳۹۰ - د، هـ، ز: با شکیب ساز.

۲۳۹۱ - د: پایه گریز ج: پایه چون بزیر.

۲۳۹۲ - ج: این بیت را ندارد.

۲۳۹۳ - د، هـ: ماهی از حوضهٔ بشست د: بشصت ز: ماهی حوضه خوش بشست.

۲۳۹۵ - د، هـ: روزه بستم زچیزهای دگر ز: روزها بستم چو روز دگر.

۲۳۹۶ - د: در حاشیه آورده هـ: از سر عشوه - برسر تابه صید می‌کردم.

۲۳۹۷ - ز: برآمد تاب د: بنوش و شراب ج زجوش شراب.

۲۳۹۹ - د: کردزان - که بدو آتشم (بالای سطر: کایدو).

۲۴۰۰ - ج: حوری الحق.

۲۴۰۱ - د: خوش دل آن شد ج: خوب رویی و نغزگفتاری ز: گربود یاری. آنچنان باری.

۲۴۰۳ - ز: تاگه صبح.

۲۴۰۴ - د، هـ: چون کرد جامه د، هـ، ز: رنگ رز وارشب شکست سبوی.

۲۴۰۵ - د، ه: دور گشت از نشاط .

۲۴۰۶ - د: من تشنه بزیر .

۲۴۰۷ - ز: با بتان زچین .

۲۴۰۸ - د، ه: زلف ترکی در آورم بکمر - دل نوازی در افکنم بجگر

۲۴۱۰ - ز: چون شبم را غرض مهیا بود.

۲۴۱۱ - د: این بیت را ندارد ز: بدین دل‌انگیزی .

۲۴۱۲ - ه: چند گاه ج: این بیت را ندارد.

۲۴۱۳ - ج: حواله گاهم حور .

۲۴۱۴ - ه: خاك مسكين .

۲۴۱۵ - د: بودم اقبال و خوشدلی ج: آفتاب شب .

۲۴۱۶ - ج: هیچ ناکامیی نبود مرا د: بخت بد بود ز: کامی که کان نبود - بخت من کان نمود مرا.

۲۴۱۷ - ز: قیاس - سپاس

۲۴۱۸ - ز: زیاده می‌جستم.

۲۴۲۰ - ز: برکشید به مهر .

۲۴۲۲ - ه، ز: در آسمان.

۲۴۲۳ - ه: سیب در دلت و نار بر سینه ز: سیب بر دست و نار بر سینه

۲۴۲۴ - د: حلقه بگشادند.

۲۴۲۵ - ج: آفتاب ماه نشان - در برافکند.

۲۴۲۷ - ج: نزهت و ناز .

۲۴۲۸ - ه، ز: مطربان پرد مرا ه: زکار بنشستند ج: کار بنشستند.

۲۴۲۹ - ج: باده ارغوانی .

۲۴۳۰ - ج، ه: کاورند آن.

۲۴۳۱ - د، ه، ز: بخداوند خود.

۲۴۳۳ - ه: آرزوی گذشتم .

۲۴۳۴ - د، ز: کامهای صدف .

۲۴۳۵ - ج، ز: خوان خورده شد مرا .

۲۴۳۶ - د، ز: کامهای صدف .

۲۴۳۷ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: می‌خوراوندی .

۲۴۳۸ - ج: در کمرگاه او کشیدم دست.

۲۴۳۹ - ج: باز دیوانه را رسن بستند رسن من ز دست بگسستنده .

۲۴۴۰ - ج: در شب آموختم ز: وز شب آموختم بسی بازی .

۲۴۴۱ - ج: یا چو مصروع .

۲۴۴۲ - ز: این را بیت را ندارد.

۲۴۴۳ - ز : و سست .

۲۴۴۴ - ز : دست در دست.

۲۴۴۵ - ج : این بیت را ندارد.

۲۴۴۶ - د، ه: که غرض کوته است و ج : کز طمع گونه .

۲۴۴۷ - ج : این بیت را ندارد.

۲۴۴۹ - ز : باده می‌نوش تا کباب رسد.

۲۴۵۱ - ج : رویت دمید.

۲۴۵۲ - ج : پس بگویی که لب .

۲۴۵۴ - ج : این بیت را ندارد.

۲۴۵۶ - ز : اندوهی نیستم .

۲۴۵۷ - ه: از زمینی تو هم من از ج : این بیت را ندارد.

۲۴۵۸ - ج : این بیت را ندارد.

۲۴۶۰ - ز : زدرد .

۲۴۶۱ - ج : این بیت را ندارد.

۲۴۶۲ - د : گفتی انده - زکار توام ه: چه کار افتاد .

۲۴۶۴ - د : دادیم تا چند.

۲۴۶۵ - ج ، د : این گرگ پیر ج : گرگی روبهی .

۲۴۷۶ - ج : این بیت را ندارد.

۲۴۶۸ - ج : میرم امشب .

۲۴۶۹ - د : ناز من کش که ز : ناز می‌کش که - پادشاهی کشند.

۲۴۷۰ - د، ه، ز : گر تو از خلخی من از حبشم .

۲۴۷۱ - د ، ز : این بیت را ندارد ج : گفت زان توام تو دست بدارد.

۲۴۷۳ - ج : لکن این آرزو که می‌جویی ه: زود می‌پویی .

۲۴۷۴ - د، ه: ز : این بیت را ندارد.

۲۴۷۵ - د ، ه، ز : این بیت را ندارد.

۲۴۷۷ - ج : اگر از بید .

۲۴۷۸ - ج : می‌ستان.

۲۴۷۹ - ه: سینه‌تر است - تراست ج، د : جز درون آن دگر (ج : این دگر).

۲۴۸۰ - د : گر بدین کرده شبست (بالای سطر : رغبتت) ه: وین شب هزار ، ز : گر برین ره روی .

۲۴۸۱ - ه: چون شوی دل زباده جام ز : چون کنم فارغت زیاده و .

۲۴۸۲ - ز : چون ازو کام.

۲۴۸۴ - ز : چند کوشم - آتش نرم .

۲۴۸۵ - ج، ه، ز : ای نادان

۲۴۸۸ - د : کوسوی گنج راه داند برد ه : که سو گنج راه داند برد.

۲۴۸۹ - ز : از چه بیم و چه رنج .

۲۴۹۰ - ج : این بیت را ندارد ز : بدست بگذارم.

۲۴۹۱ - ج : این بیت را ندارد د : یادگر نطع خواه و خونم. ه: یا دگر نطع خواه و ریگ بریز .

۲۴۹۵ - ج : رایگان بخرد ه: رایگان نخورد - وآرزویی چنان.

۲۴۹۶ - ج : این بیت را ندارد د : انگبین بی‌مگس که گل بی‌خار . ز : انگبین بی‌مگس چو گل باخار. د: بالای سطر : بی‌مگس این یك آن یکی بی‌خار .

۲۴۹۷ - ج : این بیت را ندارد ز : کوکسی گل انگبین نخورد ه: نخورد آنکسی .

۲۴۹۹ - ج : این بیت را ندارد د ، ز : چو چراغ .

۲۵۰۰ - ج : این بیت را ندارد ه: آفتاب اربگردد.

۲۵۰۲ - د : خفته بلك هر دو ه: خفته و مرده بلکه هر دو .

۲۵۰۴ - د : تیز شو باز گرد چون تیزی ه ، ز : تیز شو تا نکرد.

۲۵۰۵ - ج : خون آتش .

۲۵۰۶ - ز : درمیانش در آوریدم دست.

۲۵۰۷ - ج : شکر آمود.

۲۵۰۸ - د : این بیت را در حاشیه آورده .

۲۵۰۹ - ج ، ه: این بیت را ندارد ز : کرد لابه بسی و سود نداشت.

۲۵۱۰ - د ، ز : امشب امید و کام دل فرداست ه: امشب امید کام دل فرداست. ج : خزینه .

۲۵۱۱ - ج : این بیت را ندارد د ، ه: برده‌ای روز .

۲۵۱۲ - ج : خزینه .

۲۵۱۳ - ج : امشب شب است.

۲۵۱۴ - د، ه، ز : گفت من ج : زلف آویز ز : در کمربند کرده دست آویز.

۲۵۱۵ - ج : خواهشم را .

۲۵۱۷ - د : چونکه دید آن ز : چون بدید او .

۲۵۱۸ - ج : خزینهٔ قند.

۲۵۱۹ - ج : آنچه دارم د : تو آنچه داری رای ز : چنانکه داری رای دیده‌بازگشای .

۲۵۲۰ - ج ، د، ه: من بشیرینی .

۲۵۲۱ - د، ه، ز : چون یکی لحظه ه: بعد از ۲۵۲۱ افزوده : چون یکی لحظه دیده و در بستم بره صبر لحظه بنشستم .

۲۵۲۳ - ج : سوی نهاد خود ز : در تمنا چو باز خود دیدم.

۲۵۲۴ - ج : من بیچاره لیك بادم د : من تنها و بلك بادی ه: ولیك بازی .

۲۵۲۵ - ج ، د ، ز : ترکتازی زترکتازی .

۲۵۲۶ - د ، ه: این بیت را ندارد ز : حلقه کرده بگوش .

۲۵۲۷ ـ ج، د، ه: این بیت را ندارد.

۲۵۲۸ ـ د، ه: این بیت را ندارد ج: مهر کشم.

۲۵۲۹ ـ د، ه: این بیت را ندارد

۲۵۳۰ ـ ج: جنبشی تازه شد بجای سکون.

۲۵۳۱ ـ ج: زان رواق ه: گشاد زبند.

۲۵۳۲ ـ ج: سبدم را رسن بزیر آمد ز: سبدم از ستون.

۲۵۳۳ ـ ج: کرد گریخت.

۲۵۳۶ ـ ز: وزتظلم د، ه، ز: من در این جوش گرم جوشیدم - پوشیدم.

۲۵۳۸ ـ ج، د، ز: این بیت را ندارد.

۲۵۳۹ ـ د، ه، ز: شو پرند سیاه ه: پیش من آر.

۲۵۴۱ ـ ج: افکندم آن سیاهی.

۲۵۴۲ ـ ج: این بیت را ندارد.

۲۵۴۳ ـ د: کز چنان تخت و آرزوی بکام ز: کز چنان پخته آرزوی بکام.

۲۵۴۴ ـ ج: زراه نهفت.

۲۵۴۷ ـ د: همچو سلطان بزیر تخت سیاه ه: همچو سلطان بزیر چتر سیاه.

۲۵۴۸ ـ د، ه، ز: داس ماهی چو پشت ماهی نیست.

۲۵۴۹ ـ ج: این بیت را ندارد.

۲۵۵۱ ـ ج: سیفورمه - مهر و ماه شدی د: بدی - بدی.

۲۵۵۳ ـ د، ز: زین فسانه تمام.

۲۵۵۴ ـ ج، د: برآن گفته آفرینش ج و ه: شاه بخفت د: گرفت شاد د، ه: نشستن بهرام (ه: بهرام‌گور) روز یکشنبه در گنبد زرد (ه: زرین) و حکایت کردن دختر قیصر روم ز: نشستن شاه بهرام گور روز یکشنبه در گنبد زرین و عشرت کردن.

۲۵۵۶ ـ ه: از چراغ جهان.

۲۵۵۷ ـ ج: تاز زر برکشید ز: چون خورشید - تاج برسرنهاد چون جمشید د: تاج زرین نهاد.

۲۵۵۸ ـ ج، ز: پشت چون زردگل ز: زرعنایی د، ه: کهربایی برنگ صفرایی.

۲۵۵۹ ـ ز: تایکی خرمیش درصد شد.

۲۵۶۰ ـ ج: خرمی را چو در نهاد بنا.

۲۵۶۱ ـ د، ه، نه اشب که حجرهٔ

۲۵۶۲ ـ ج: شاه با شمع ز: شه بدان.

۲۵۶۳ ـ ج: ارغنون سازی ز: در حاشیه آورده.

۲۵۶۵ ـ ج: چینی ساز ز: چینی باز ج: که خداوند.

۲۵۶۶ ـ د، ه: عز و نصرت (ه: نصره) خدایگان ز: عز نصرک.

۲۵۶۷ ـ د: نثارپای ه، ز: سبیل پای:

۲۵۶۸ ـ هـ: عنوان ندارد ج : حکایت کردن دختر قیصر همای . ز : حکایت گفتن همای دختر قیصر روم.

۲۵۷۲ ـ ز : (در حاشیه) داشت با آن همه تنومندی د ، هـ ، ز : دل نهاد از جهان بخرسندی.

۲۵۷۵ ـ ج : یك تنی و یکتایی .

۲۵۷۶ ـ ج : چار تا چارش .

۲۵۷۸ ـ ج : هر یکی تا بهفته‌ای ـ نهاد از حد .

۲۵۸۳ ـ هـ: زرسم و عادت خویش ز : زرسم و عادت پیش .

۲۵۸۴ ـ ز : از یاران ـ کاورد کبر در .

۲۵۸۵ ـ ج : این بیت را ندارد ز : خواندی ـ گفتی آن را.

۲۵۸۶ ـ د : هـ : این بیت را ندارد.

۲۵۸۷ ـ د ، هـ : این بیت را ندارد.

۲۵۸۷ ـ د ، هـ : یك کنیزش .

۲۵۸۸ ـ ز : بد مهر بود.

۲۵۸۹ ـ ج : بکنیزك فروختن مشهور .

۲۵۹۱ ـ هـ: زبس جستجوی د، هـ: بی‌مرادی که باز یافته شد ز : که یار یافته شد د: بالای سطر : سینهٔ طاقتش شکافته شد.

۲۵۹۲ ـ ج : این بیت را ندارد.

۲۵۹۵ ـ د ، هـ ، ز : از بهارخانهٔ چین (نسخه ز : بالای سطر : نگارخانه چین).

۲۵۹۶ ـ ز : ختائی نیز .

۲۵۹۸ ـ ج : در میان بد کنیزکی ز : در میانشان کنیزکی .

۲۵۹۹ ـ د ، ز : در فروشی د : بها بجان ز : بهای جان .

۲۶۰۰ ـ ج : مرجان لیك ز : ولیك شکرخند .

۲۶۰۲ ـ ج : این بیت را ندارد ز : نوالهٔ شکر است.

۲۶۰۳ ـ د : پذیر شدم ـ گیر شدم.

۲۶۰۴ ـ ج : جمال او بینی ـ از همه دلبرانش بگزینی ز : دانیم که بپسندی د : جمال دلبندی .

۲۶۰۵ ـ د ، ز : کاورید نخاس د ، هـ ، ز : بردگان را بشاه.

۲۶۰۶ ـ هـ ز : آورد شاه.

۲۶۰۷ ـ ج : آنچه نخاس گفت .

۲۶۰۸ ـ د : زانکه گوینده هـ: در پسند و نظر .

۲۶۰۹ ـ د : گفت شاه ز : چه طبع دارد و خوی .

۲۶۱۰ ـ ج : آنچه گویی بها برافزایم ز : زانچه گویی بها درافزایم.

۲۶۱۱ ـ د، هـ: گفت کین نوش بخش نوش لبان ز : کین نوش خند شهدلبان.

۲۶۱۲ ـ هـ: چنین که بینی حال .

۲۶۱۳ ـ ج : عیب زشت د، ه: و آن نه نکوست.

۲۶۱۴ ـ ه: دهد بمن.

۲۶۱۸ ـ ج : اینچنین بگذار ـ بود در کار .

۲۶۱۹ ـ ج : زمن او را ه: چو دیگرانش باز ز : داده گیرش چو آن دگرباز .

۲۶۲۰ ـ ج، د، ه: بینی از دیگران.

۲۶۲۱ ـ ج : آنچه طبعت د : هر که طبعت ه: هر چه طبعت .

۲۶۲۲ ـ ج : زان پریان.

۲۶۲۳ ـ د ، ز : دردلش هیچ نقش مهر نرست ه: مهر نقش نرست.

۲۶۲۴ ـ ز : ماند حیران درو .

۲۶۲۵ ـ د : نه برغبت (بالای سطر : نه‌زعیش).

۲۶۲۷ ـ ج : سیم در ساق ز : بزر بخرید.

۲۶۲۸ ـ د، ه، ز : در یك آرزو برو (ه: بدو) ـ کشت ماری واژدهایی رست.

۲۶۲۹ ـ ز : حرمت اهل پرده .

۲۶۳۰ ـ ه، ز : ستیز پنهان.

۲۶۳۱ ـ ه: خفت و خاست ـ نکرد زدست.

۲۶۳۳ ـ ه: پا افتاد.

۲۶۳۴ ـ ز : خامهٔ راست خواست خم دادن.

۲۶۳۵ ـ ج : بدان عجوزه .

۲۶۳۷ ـ د : با فسونی نگر (بالای خط : با فسونگر).

۲۶۴۰ ـ ه: تا شبی فرصت آنچنان.

۲۶۴۱ ـ د، ه: بر کنار .

۲۶۴۲ ـ د : قلعه‌ای را در آب ج ، ز : قلعه این ز : پرکار .

۲۶۴۵ ـ د ، ه: گیاه فشی .

۲۶۴۸ ـ ج، د : از بهر آن ز : وانگه از مهر ج، ه، ز : کرد با تازه گل .

۲۶۵۰ ـ ز : گشاده را پیوند.

۲۶۵۲ ـ د، ه: دست و پایی .

۲۶۵۵ ـ ج : در نسخه ج این بیت بعد از ۲۶۵۶ آمده است.

۲۶۵۶ ـ د، ه، ز : چاره‌ای کو ه، ز : بتواین.

۲۶۵۸ ـ ج، د ، ز : به آن سخن.

۲۶۶۰ ـ ه: رفت و جبریل .

۲۶۶۱ ـ ز : گفت این را د، ز : وان دو اندر جهان.

۲۶۶۲ ـ ز : (در حاشیه) تو و آنکس که با تو باشد جفت.

۲۶۶۳ ـ ج : رنج آن طفل .

۲۶۶۴ - د : این بیت را در حاشیه آورده.

۲۶۶۵ - ج، ز : خانه دید.

۲۶۶۶ - د : تا چه خواهی ه، هر چه خواهی ز : چنانچه شرط وفاست.

۲۶۶۷ - ج : باز پرسید آن.

۲۶۷۰ - ج : کان هست.

۲۶۷۱ - ج، ز : ملك تو جمله آشکار و نهان هر دو داری و نیست آن پنهان.

۲۶۷۲ - د، ه : این بیت را ندارد ج : مهر پیغامبری و ملك جهان - حکم جزم تو بر کهان و مهان.

۲۶۷۳ - ه : این بیت را بعد از بیت ۲۶۷۰ آمده است.

۲۶۷۵ - د، ه : از تمنای بد ز : از تماشای او (در حاشیه : از تمنای او)

۲۶۷۶ - ج ، ه، ز : آن راز.

۲۶۷۷ - ج، د : گفت بابا.

۲۶۷۸ - ه : چون پریرخ بر آن پریزاده - کز جهان با چنین خزینه و کنج (کذا)

۲۶۷۹ - ج، د ، ز : خوب چون.

۲۶۸۰ - ج، د، ز : وز تو یابد.

۲۶۸۱ - ه : یك سخن گویم د : چنانه خزانه ز : چنین خزانه ج : گرچه داری همه سرای سپنج.

۲۶۸۳ - ج، ه : گفت پیغامبر.

۲۶۸۴ - ج، د، ز : خزینه و.

۲۶۸۵ - ز : به تحفه ز راه.

۲۶۸۷ - ج : طفل چون این شنید آمد راست د : وز زمین.

۲۶۸۸ - ز : گفت بابا درست شد پایم (در حاشیه : روانه شد).

۲۶۸۹ - ه : برد رنج.

۲۶۹۱ - د، ه، ز زمهربانان فرد.

۲۶۹۳ - ه : تو بدان.

۲۶۹۴ - ز : سر و تا زنده.

۲۶۹۶ - ج : رسید حالی مرد.

۲۶۹۷ - د : هر زنی که ما را زاد ز : مرد چون هرزنی که خواهد زاد بمرد (بالای کلمه : بمرگ).

۲۶۹۸ - ز : زهر در کام جان - زهر با انگبین.

۲۶۹۹ - د : برکس ا این جان - بدانچ از او ه : به‌آنچ ازو. ز : بدانچه در خطر ج : بدانچه زان ضرر است.

۲۷۰۰ - د، ه : با تو از.

۲۷۰۱ - ه : ز خون اوفتاد ز : بگذارو.

۲۷۰۳ - ز : حال خویشتن پنهان.

۲۷۰۴ - د، ه، ز : کز کنیزان.

۲۷۰۷ - هـ: برکشد چون گلش .

۲۷۱۱ - ز : خود کرمیست د، هـ: نان کرمه نه قوت ج : این بیت را ندارد.

۲۷۱۳ - د : هم بخود هم باو هـ: هم باو هم بخود.

۲۷۱۴ - ج : این بیت را ندارد.

۲۷۱۵ - هـ، ز : زن که زر ج : این بیت را ندارد.

۲۷۱۶ - ز : حقه لعل پخته باشد و در ج : این بیت را ندارد.

۲۷۱۷ - د : زن چو انگور خام بی‌گنه است هـ: خامشان پخته، پخته روسپه است ز : خام سرسخت (در حاشیه سرسبز).

۲۷۱۷ - ج : این بیت را ندارد.

۲۷۱۸ - ج : این بیت را ندارد هـ: مادگان در کروکرو نامند.

۲۷۱۹ - د ، ز : شب که مه دید ماه‌روی هـ: که مه یافت.

۲۷۲۰ - ج : جز خود از راستی ز : از پرستندگان من اندر کس .

۲۷۲۱ - ج : گرفتی پیش .

۲۷۲۲ - د، هـ، ز : لاجرم گرچه از تو ز : بی‌تو یك دم زدن نیارامم.

۲۷۲۳ - ج، د : بر کار هیچ .

۲۷۲۶ - ج : از صبوری .

۲۷۲۷ - ج، د : کان شه .

۲۷۲۸ - هـ: که بان آرزو ز : که بر آن آرزو .

۲۷۲۹ - د : عاجزش کرد هـ: نارسیده زنی ز : از زنی اوفتاده تهمتی . ج : این بیت را ندارد.

۲۷۳۰ - ج، د، هـ: رقص دیوان در آورم پیری.

۲۷۳۲ - ج : تا دگر تیر زخم هیچ زنی - باکمان ز : در کمان ز : تا دگرباره زخم تیر زنی.

۲۷۳۳ - ج : با صد افسون به پیش شه پرداخت ج، د : خلوت ساخت

۲۷۳۵ - ج : گفت می‌بایدت ز : تو رام گردد رام.

۲۷۳۶ - ج : دو سه جای - پیش او زین کن ای همایون رای.

۲۷۳۸ - ج : آن فریب - آن قالبش .

۲۷۳۹ - د : مهربانی کنی (روی سطر : مهره بازی).

۲۷۴۰ - ج، د، ز : او خود

۲۷۴۱ - ج، د، ز : بهر بازی .

۲۷۴۲ - ز : بر ساخت - می‌تاخت .

۲۷۴۳ - ز : گاه بازی - دگشودی دست.

۲۷۴۴ - ج : ناز با این نمود و با آن - جگر اینجا و گوهر آنجا.

۲۷۴۶ - ز : بندگی بگذشت ج : بیکی موی .

۲۷۴۷ - هـ: که آنچه فن .

۲۷۴۹ ـ د : تا شبی خلوت (بالای سطر : شب خلوت).

۲۷۵۰ ـ ز : رغبت آورد و رشك از آن خفتن د، ه، ز : این بیت را ندارد. از ۲۷۴۴ آورده.

۲۷۵۱ ـ ج : گفت ای .

۲۷۵۲ ـ د : راست گوی راست.

۲۷۵۳ ـ د، ه، ز : گرچه هر روز کان گشاید گام ه : صبح بوده.

۲۷۵۵ ـ ز : بشام سرکه.

۲۷۵۶ ـ ز : گرچه از من نخورده ج : بچه اندازیم تو در دم شیر .

۲۷۵۷ ـ ه : جان ببرم

۲۷۵۸ ـ ز : در خورد باری ج، ه : چون کشی هم بتیغ تو باری .

۲۷۵۹ ـ د : وین چنین یاریی .

۲۷۶۰ ـ ج : خبری ده ز : تام ببرم.

۲۷۶۱ ـ د : بخدار .

۲۷۶۲ ـ ج : قفل گنج گهر براندازم ـ بعد از این بار رضای شه سازم ز : بعد از این با رضـای شـه سازم.

۲۷۶۳ ـ ز : چون بدید اعتماد .

۲۷۶۴ ـ ج : آنچه اسرار خویش بود بگفت ز : گفتنی و بگفتنی بر گفت.

۲۷۶۵ ـ ز : آتشی تیز کرد و سوخت.

۲۷۶۷ ـ ز : بیرون وارم از تو دور انداخت . ج : پیر زن ازدوا انداخت .

۲۷۶۸ ـ د، ه، ز : بدرو غم مزوری ـ داشت ناخورده آن مزور بود.

۲۷۶۹ ـ ج : آتشی بد برای د : سختی بد برای .

۲۷۷۰ ـ ج : این بیت را ندارد د : جز به آهن نگردد.

۲۷۷۱ ـ ز : گرنه اینجا که با تو ج : درد تو بهتر از دوای .

۲۷۷۲ ـ د ، ه، ز : آتشی از تو بود.

۲۷۷۳ ـ ج : دود آن آتش از میان د : دود دود افکن

۲۷۷۴ ـ ج : چونکه خورشید از حمل شد شاد ـ که زبردالعجوز آرد. ز : کی زبردالعجوز آرم یاد.

۲۷۷۵ ـ د : شنید براز.

۲۷۷۶ ـ ج : بسرو و سوسن جوی.

۲۷۷۷ ـ د، ز : گشت غنچه پرست (د : بالای سطر : بلبل مست).

۲۷۷۹ ـ ج : این بیت را ندارد ه : ماهیی در درآبگیر افکند.

۲۷۸۰ ـ ج : این بیت را ندارد.

۲۷۸۱ ـ ج ، ه : شه چو از نقش چین پرند ز : شه چو آن نقش از پرند.

۲۷۸۲ ـ ج : گردش از زینهای زرین کرد.

۲۷۸۳ ـ ز : ذوق حلوای زعفرانی اوست.

۲۷۸۴ ـ ج : خنده را بین که زعفران.

۲۷۸۵ ـ ز : رنگ شمع د، ه: بزردی یافت .

۲۷۸۶ ـ د : از آن سبب .

۲۷۸۷ ـ ز : جفت بکام د . ه: نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت کردن نازنین (ه: و حکایت کردن دختر خورزمشاه).

ز : نشستن شاه بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت خواستن.

ج : نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت خواستن.

۲۷۸۸ ـ ز : شه برافروخته د. ه، ز : چون فرشتهٔ باغ

۲۷۸۹ ـ د : رخت را سوی.

۲۷۹۱ ـ ج ، ه، ز: باغ انجم فشاند برگ بهار ز : چون برآن سبزه .

۲۷۹۲ ـ ج ، خرامنده سبز سبز آرنگ د : زان خردمند سبز و سبز آرنگ ز : شاه از آن خوبروی سبزآرنگ ـ تا از شکر .

۲۷۹۳ ـ د : گشاده پرده .

۲۷۹۴ ـ ج : گفت ای جان من ز : گفت کای جانها.

۲۷۹۶ ـ ز : سرتو ـ در تو د : تخت را پایگاهی .

۲۷۹۸ ـ ج : از سریر بلند د : حکایت ه: عنوان ندارد. ز : حکایت گفتن درستی دختر کیکاوس .

۲۸۰۰ ـ ج ، د، ه: داشت این جمله .

۲۸۰۱ ـ ج : با چنان.

۲۸۰۲ ـ ه، ز : مردمان بر نظر .

۲۸۰۴ ـ ز : در رهش ج : ه، د، ز : دست بازی (نسخه چاپی وحید : دست یازی)

۲۸۰۵ ـ د، ه، ز : پیکری دید.

۲۸۰۶ ـ ز : بشر فارغ همی گذشت براه .

۲۸۰۸ ـ د : تیری از غمزه دوخت ه: تی یك غمزه دوخت .

۲۸۰۹ ـ ز : آنچنان صدهزار توبه .

۲۸۱۰ ـ ج ، ه: خرمن گل د : روی شسته ولی .

۲۸۱۱ ـ ج : خواب غمزه .

۲۸۱۳ ـ ج : این بیت را ندارد.

۲۸۱۵ ـ ج : این بیت را ندارد.

۲۸۱۶ ـ ه: با چنان خال و زلف .

۲۸۱۷ ـ ج : ـ جانش از تن بکرد پروازی د، ز : چون زطفلی که برگزی گازی .

۲۸۱۸ ـ ج ، ه: ماه پنهان خرام.

۲۸۱۹ ـ ج : برگرفت به پیش ج، ز : کردخونی .

۲۸۲۰ ـ ز : باز کرد دیده زخواب ج : خانهٔ دل ز عشق بود خراب ز : کوچه برفته دید و خانه

خراب.

۲۸۲۱ - د: گفت اگر پیشتر روم ز: در پیش روم.

۲۸۲۲ - د: هرج ازین.

۲۸۲۳ - د: شهوتی کان (بالای سطر: گر) ج: - عیش صافی من از آن شد درد د: مردم از غم که جان نخواهم مرد (بالای سطر: مردم آخر زغم).

۲۸۲۸ - ج، د، ه: این بیت و بیت ۲۸۲۹ را بعد از بیت ۲۸۳۰ آورده است.

۲۸۲۹ - ه: کرد او را بحکم خود تسلیم.

۲۸۳۰ - ه: چون به آن.

۲۸۳۱ - ج: این بیت را ندارد.

۲۸۳۲ - د، ه، ز: چون بسی سجده زد بر آن سر خاك.

۲۸۳۳ - د، ه، ز: بود هم سفره‌ای در آن راهش نیك خواهی بطبع بدخواهش.

۲۸۳۴ - ز: بگاه نکته.

۲۸۳۵ - ه: زو بهر نکته‌ای.

۲۸۳۶ - ه: کس زقان.

۲۸۳۷ - د: داده برداوری فراموشی.

۲۸۳۸ - د، ز: بعد از اینت.

۲۸۳۹ - ج: داد گفت.

۲۸۴۰ - ج: نیك عالمیان د، ه: نیك آدمیان ج: امام آدمیان.

۲۸۴۱ - ج: و آنچه را رأی و عقل.

۲۸۴۲ - ه: همه دانم بعقل خویش.

۲۸۴۳ - د: یك فنی بوده در.

۲۸۴۴ - ج: هر چه باشد د: همه هستند زیر.

۲۸۴۶ - ج: وزفلك د: وزفلك زانچه نیز هست ه: وزفلك وانچه هست. ز: درو - درو.

۲۸۴۷ - ج: و ه: دانم آنرا.

۲۸۴۸ - د: بچندین سال.

۲۸۴۹ - د، ه، ز: بدانه کم بیشی - خبر دهم پیشی.

۲۸۵۰ - د: کافت تن (بالای کلمه: تب) زتن.

۲۸۵۱ - ج: این بیت را ندارد.

۲۸۵۲ - ج، د: زاکسیر ز: این بیت را ندارد ج: چوزر گردد.

۲۸۵۳ - ج: که بردمم د، ز: مار پیشه کنم.

۲۸۵۴ - ز: کان گوهر کافرید.

۲۸۵۵ - ج: زآسمان ز: هر چه برسی ز آسمان.

۲۸۵۶ - ج: همچو من زیرکی واستادی.

۲۸۵۷ ـ ز : چون چنین برشمرد.
۲۸۵۹ ـ د، ز : گفت ابرسیه ج : کابرسیه ز : و ابر دیگر سفید همچون شیر .
۲۸۶۰ ـ ج : این چنین‌ها کند.
۲۸۶۳ ـ ز : ابرکو د : زرفامست د ، ز : رطوبت خام.
۲۸۶۶ ـ د : آنهم ه : گفت بشر د : نگردد راست.
۲۸۶۷ ـ د : گفت دردست حکم اوست ه : سرود پیر زنان.
۲۸۶۹ ـ ج : از دگرها چرا شود بشکوه د : از دگر کوهها ربود.
۲۸۷۰ ـ د ، ه : ز : گفت بشر .
۲۸۷۱ ـ ج : بحجت .
۲۸۷۲ ـ ج : کوه را سنگ .
۲۸۷۳ ـ ز : وانگه بینیش .
۲۸۷۴ ـ ج، د، ز : از سر هوش .
۲۸۷۵ ـ ج : من نه از ز : من نه از کار و بار بی‌خبرم ج، ه : در همه عالم از .
۲۸۷۶ ـ ج : راه بی‌دانشی نباید رفت.
۲۸۷۷ ـ د : بالای کلمه (چون خوانیم).
۲۸۷۸ ـ ج : این بیت را ندارد.
۲۸۷۹ ـ ج، با غلط دیدگان ز : با غلط ماندگان.
۲۸۸۰ ـ ج، د، ز : نبود دست.
۲۸۸۱ ـ ز : در دل دیو بوالفضولی ماند.
۲۸۸۲ ـ ج، د، ه : وان فضولی د : نکرد از سر کم ه : نکرد از آنها کم.
۲۸۸۳ ـ ج : ره بیابان د : ره بیابان و (بالای کلمه : در بیابان).
۲۸۸۵ ـ ه : ستبر .
۲۸۸۸ ـ ز : چون بدید.
۲۸۹۰ ـ ج : ز : وین سفالین.
۲۸۹۱ ـ ج : بگو که تا بکجاست ـ باش تا این سخن بگویی راست د : کوهپایه بگرد او ز : کوه پایه‌ست و گرد او .
۲۸۹۲ ـ د، ه : ز ، گفت بشر ز : که کرده‌اندیشی .
۲۸۹۳ ـ ز : زصدمه‌ای ج : در زمینش نشانده‌اند از بیم د، ه : زبیم.
۲۸۹۴ ـ ج، ه : گفت اگر پاسخ د : گفت چون ـ هر چه گفتی و گفته‌ای .
۲۸۹۶ ـ ج : خاصه از وادیی ز : که از تب و تاب.
۲۸۹۷ ـ ج : دامداران است.
۲۸۹۸ ـ ج : سر این خم .
۲۸۹۹ ـ د : تا چو گرگ و گوزن ج : آهوی و گور .

۲۹۰۰ - ج ، د : سوی آن بخور .

۲۹۰۲ - ز : کند آن صید .

۲۹۰۳ - ج ، ه ، د : چنین گشای .

۲۹۰۴ - ج : نهفته کار ز : نهفته جوی .

۲۹۰۵ - ز : من و تو آنچه در گمان داریم ج : به همه کس گمان چنان.

۲۹۰۶ - ج : پند بنیوش گفتمت .

۲۹۱۱ - ج : چرك بر من نشست ز : کز عرقهای .

۲۹۱۲ - د : برین فروشویم ه : تن را زره فروشویم - پوییم ز : زسرفروشویم.

۲۹۱۳ - ز : آنگه این خم .

۲۹۱۴ - د، ه ، ز : گفت بشر.

۲۹۱۵ - ج ، د : آب خوردی تو بادل ز : آب خوردی بدین دل ج : چرك تن را بد و چرا ریزی .

۲۹۱۶ - د : آب دهان.

۲۹۱۷ - ز : چرك نتوان ه : بدردی آلودن.

۲۹۱۸ - ز : چون بتاب رسید : لب نوشین او به آب رسد.

۲۹۱۹ - ه : گفت و او ز : هنر زشت خود بکرد پدید.

۲۹۲۰ - ج ، ه : کند جمله ج، ز : کرد در خم .

۲۹۲۱ - ج، ه : چون درو شد خمی نه د : چون در او جست خم نه ج : تابقعرش .

۲۹۲۲ - ج، د، ز : کند رستگاری .

۲۹۲۳ - د : عاقبت غرقه شد به آب ه : غرق شد برآب .

۲۹۲۴ - ج : بشر از آن مرد شسته دل پرتاب د : دل در تاب - دیده کرده. ز : دیده کرده ه : زپی آب .

۲۹۲۶ - ج : ترسم از چرك این نکوفه فعال - ز : بکوه خصال د : نمونه خصال (بالای سطر : ذمیمه).

۲۹۲۷ - د، ه ، ز : در سفال دارد سنگ ز : آنگهی .

۲۹۲۹ - د، ه: ز : این چنین سفله .

۲۹۳۰ - ز : برین گفت و گو بزد ج : بدین گذشت .

۲۹۳۱ - ه : بجستجوی . د، ه ، ز : بعد از این بیت افزوده : غرقه‌ای دید جان او شده گم سر چون خم نهاده بر سر خم چون مفهوم این بیت با بیت ۲۹۳۹ سازگار نبود لذا این بیت را در متن قرارندادیم.

۲۹۳۲ - ه : و : ز : این بیت را ندارد.

۲۹۳۴ - ج : نیم بالای - ساده کردش بزخم ناخن .

۲۹۳۶ - د، ه: ز : که دید چاهی ه ، ز : سر به آخر ز : برآوریده .

۲۹۳۷ - ج : نیم خمی نهاده ه : بر سر اوی - شناور اوی .

۲۹۳۸ - د ، ز : این بیت را ندارد.

۲۹۳۹ - د، ز : این بیت را ندارد.

۲۹۴۰ - د : درکشید.

۲۹۴۱ - ه: بخار و بسنگ ج : بر گل او نشست با دل .

۲۹۴۲ - ج :گفت آن زیرکی ورایت کو .

۲۹۴۳ - ز : وان همه دعوتت .

۲۹۴۵ - د:کشد آن دعوی ه:کوشد آن ز: چون شدی بهتر از دوازده متن د: مردی توای نه مرد و نه زن .

۲۹۴۶ - ج : وان نمودی د ، ه:کارهایی (ه:کارها را) زچابك اندیشی .

۲۹۴۷ - ج : سرگرفته د، ز : سر نهاده د، ه ، ز : چون ندیدی بدوربینی (د : زودوربینی).

۲۹۴۸ - د ، ه: بر آن چنان.

۲۹۴۹ - د : آن نگفتم ز : این نگفتم.

۲۹۵۰ - ز : این خم د: آتش اندرخم ه: خودآگندیم.

۲۹۵۲ - ز : تاکه این رشته را .

۲۹۵۳ - ز : اندرین نمط د :گرچه هر چه اندر آن ه: گرچه شرح .

۲۹۵۴ - ج : این بیت را ندارد. ز :گر توشاکرنه و من هستم.

۲۹۵۵ - د ، ه، ز :که تو دام.

۲۹۵۶ - ج ، ز : دراوگمان د، ه: بودجان ج ، د ، ه: ز : نیك من نیك بود. نسخهٔ مورخ ۸۴۰ «ظن من» .

۲۹۵۷ - ه: آن سخن د، ه، ز : رخت او بازجست.

۲۹۵۸ - ج : عمامه و قصبش ه: مصر و عمامه ز : درق مصری.

۲۹۵۹ - ه: آن نورد ج :کیسه‌ای زان نورد بازافتاد ز : برون افتاد.

۲۹۶۰ - ج : زان کهن سالها که بود.

۲۹۶۱ - د : مهر آن برداشت (بالای سطر : مهر (زو) ز : سر بمهر او بگذاشت.

۲۹۶۴ - د، ه: به‌آنکه اهل .

۲۹۶۵ - ه، ز : با امانت .

۲۹۶۶ - ج : اینها کنم ه: هم از آنجا خورم.

۲۹۶۶ - ه: بعد از ۲۹۶۶ این بیت را افزوده است: ره روش برگرفت و راه نوشت - سوی شهر آمد از حوالی دشت .

۲۹۶۷ - ه: این بیت را ندارد.

۲۹۶۸ - د : ه: یك دو روز بشهر - یافت از خواب و خورد (ه: خورد و خواب) خواری بهر ز : یك دو روزه بشهر ز : یافت از خورد و خواب چندی بهر .

۲۹۶۹ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.

۲۹۷۱ - ج ، د : رادمردی .

۲۹۷۲ - ج : چندمین خانه .

۲۹۷۳ - ه، ز : دربزن کان در آستانهٔ اوست.

۲۹۷۴ - ج : عمامهٔ زر ز: سوی آن شد که یافت خبر .

۲۹۷۵ - ج : ه: آن در از رواق .

۲۹۷۹ - د، ز : چه رسم دید و چه سنگ ج : دید چه رنگ .

۲۹۸۰ - ج : چون درون.

۲۹۸۱ - د : خویشتن روی کرد ز : که تو برگو سخن که هست صواب .

۲۹۸۳ - د : در سخن‌ها هنر (بالای کلمه : در هنرها سخن شنیدن) نمودن او .

۲۹۸۴ - د ، ه ، ز : وان برآشفتنش .

۲۹۸۵ - ز : بزشتی اندودن .

۲۹۸۷ - د : عاقبت آب مانده .

۲۹۸۹ - ج : گفت اگر غرقه شد د : گفت گر غرقه ه : گفت او غرقه ز : و خانه .

۲۹۹۰ - د : بسپریدم .

۲۹۹۱ - ز : اینك اینك .

۲۹۹۲ - ه : کرده با آن د، ز : کرد با زن.

۲۹۹۳ - ج : کاردان شگرف ز : آن ورق خوانده بود.

۲۹۹۴ - ج : زان خروشی نکرد وزان نگذشت ه : ز آب گذشت .
ز : وز خروش نکردنی بگذشت.

۲۹۹۶ - ز : برحریفی ورو .

۲۹۹۸ - د ، ز : ببرد انگبینی از مگسی .

۲۹۹۹ - ج : این بیت را ندارد ز : رخنه نارش .

۳۰۰۰ - ز : لایق آید برد.

۳۰۰۱ - ج : راستی را هزار چندان بود.

۳۰۰۳ - ج : لاجرم جور باشدش درخورد.

۳۰۰۴ - ج : این بیت را ندارد. ه: بعقیدت .

۳۰۰۵ - ج : در نسنجم .

۳۰۰۶ - د ، ز : من بپایین د : بمن در .

۳۰۰۷ - ه : و او کشیده .

۳۰۰۸ - د، ه، ز : از سرمن - از درمن.

۳۰۰۹ - ج، د، ه: گر بدو و نیك ج : مردگان را بدی نشاید.

۳۰۱۰ - ز : از میانه .

۳۰۱۱ - ه: مرد و کار د: برزناشویی .

۳۰۱۲ - ج : مایهٔ ملك ز : خانه و ملك هست و حسن و جمال.

۳۰۱۴ - د، ه: ز: کارما را فراهم آور .
۳۰۱۶ - ه: قصه شد گفت .
۳۰۱۷ - ز : برقع از کمر .
۳۰۱۸ - ج : سحر و خالش ز : خوبی و جمالش .
۳۰۱۹ - د، ه: ز : دیده بودش جهان جهان افروز .
۳۰۲۱ - ه: کرد و جان ز : بوی خوش برد و .
۳۰۲۴ - ج : این بیت را ندارد ز : دیده‌ام ای .
۳۰۲۵ - ز : وانچ بینی - دیر گه شد که در ج : مدتی شد که در .
۳۰۲۶ - ز : برقعت ربود.
۳۰۳۰ - ج : از پای .
۳۰۳۱ - ز : شرط بد در پیش.
۳۰۳۲ - د، ه، ز: نکردم طمع .
۳۰۳۳ - د، ه ز: دولتی کوجمال (ز: کان جمال) و مالم داد - نزحرام اینك از حلالم داد.
۳۰۳۴ - د ، ز: زانکه بد یکی ده شد ج ، ه: آگه گشت - یکی ده گشت .
۳۰۳۵ - د، ه، ز: کارخویش .
۳۰۳۶ - ج : گشت با او بشادمانی جفت ز: کرد با او بشرط کایین د: گشت باوی .
۳۰۳۷ - ز: باپریچهر ه: بر خود افسون چشم خود.
۳۰۳۸ - ج : زشنبلید برست ج: د، ه، ز: غبار زردی ج : عیار زردی .
۳۰۴۰ - د ، ه: سبز دوخت ز : جامهٔ سبز دوخت.
۳۰۴۱ - ز: نه از علامت ج : بسروری در خورد.
۳۰۴۳ - ز : گردد تیز .
۳۰۴۴ - د، ه، ز: بسبزه ج : - راستی سبزه خوشتری رنگ است د: برین رنگ ه: باین رنگ .
۳۰۴۵ - د، ه، ز: ماه بزم آرای د: .... و حکایت کردن دختر اقلیم چهارم
ز: .... و عشرت کردن.
۳۰۴۷ - ج : شاه را درخور آمد و بهبود.
۳۰۴۸ - ج : شاه و مه هر دو کرده.
۳۰۴۹ - ج : زیوری در ساخت.
۳۰۵۰ - د: رنگ چون آتش و بلطف آبی .
۳۰۵۱ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
۳۰۵۴ - ز: سرخ سیب رنگ‌آمیز
۳۰۵۶ - د: خورشید و ماه .
۳۰۵۷ - ه: هر گهر ه، ز: برتر از هر سخن.
۳۰۵۹ - ه: لعل‌کانی بکان ز : بکال لعل سترد.

۳۰۶۴ - ه، ز: شکری شمع.
۳۰۷۰ - ز: گل کمین کاه.
۳۰۷۱ - ز: پیرایهٔ خردمندی.
۳۰۷۲ - د، ه: در نبشته.
۳۰۷۵ - ه: چه اتفاق بود.
۳۰۷۸ - ز: بروشد گرم.
۳۰۷۹ - ه: وان بزور ز: آن بزور این بزر د: وان زر خود.
۳۰۸۰ - ز: جوی جانوران - رضا نبود.
۳۰۸۵ - ه: و از پدر.
۳۰۹۱ - ز: در استوار شدی - حصار شدی.
۳۰۹۲ - ز: قلعه بود رویین در.
۳۰۹۳ - ه: بانو سقلاب ز: هیچ بانو آن ندید بخواب.
۳۰۹۴ - ز: راه بربست.
۳۰۹۷ - ز: زآرزو جانی آوریده بدست.
۳۰۹۸ - ز: چه شود آب.
۳۰۹۹ - ز: و انجم را چه.
۳۱۰۰ - ز: و آدمی زاد را.
۳۱۰۴ - ز: پیکر آن طلسم ه: ز: هر یکی دهره‌ای گرفته بچنگ.
۳۱۰۶ - ز: حز یکی کو.
۳۱۰۷ - ز: بگام شمار.
۳۱۰۸ - ز: هر یکی پی.
۳۱۱۰ - ز: کوه از آن پاره کاسمانی بود - همچو مه در سمانهای بود.
۳۱۱۲ - ج، د، ه: کارنامهٔ چین.
۳۱۱۳ - ز: آب همچون صدف گره بستی.
۳۱۱۴ - ه: برنور ز: از دور.
۳۱۱۵ - ه: بهرمندی و: شهریاری یافت - شهریاری یافت.
۳۱۱۶ - ز: و پای - نداشت پیکر.
۳۱۱۷ - ز: با سر پیکر ه: پرند نشست ج: بنبشت.
۳۱۱۹ - ه: زدور ز: بگوی از دور.
۳۱۲۰ - ه: در چنین قلعه ز: برین در.
۳۱۲۱ - ز: هر که را این بکار می‌آید.
۳۱۲۴ - ه: دومین شرطم ز: گردد این بند را.
۳۱۲۵ - ه: سیمین شرطم ز: سیومین شرط.

۳۱۲۷ - ه: ره سوشهر ز: شرط چارم.
۳۱۲۸ - د، ه: پرسم از وی حدیثهای هنر.
۳۱۳۱ - ه: و آنچ از این شرط ز: گر ازین شرط.
۳۱۳۲ - ه: سر که این پند را ج، د: هر که این بند را.
۳۱۳۳ - د: (در حاشیه) وانکه ره در سخن.
۳۱۳۴ - ز: بامدادان کزین ورق.
۳۱۳۶ - د، ه: بتاج در دربند.
۳۱۳۷ - ه: کوفتدش بر چومن ز: کافکند بر چومن.
۳۱۳۹ - ج: آن ورق را برد - راه را بسپرد ز: و آن ورق ه: راه را برداشت.
۳۱۴۰ - ج: بر در قلعه است.
۳۱۴۱ - ج: رغبت است برخیزد.
۳۱۴۲ - ه: خنیده شد خبری.
۳۱۴۳ - ز: چون بیفتاد این حدیث ج: رخ نهادند.
۳۱۴۴ - ج: این بیت را ندارد.
۳۱۴۶ - د: هیچ کوشیده‌ای.
۳۱۴۷ - ج: هم حدیثش زچاره.
۳۱۴۸ - ج: این بیت را ندارد.
۳۱۴۹ - ج: در سردار.
۳۱۵۰ - ج: بر سر شد.
۳۱۵۱ - ج: این بیت را ندارد.
۳۱۵۲ - ج: این بیت را ندارد ز: بدرشهر.
۳۱۵۳ - د، ه، ز: تازبس سر ه: بریده گشت بقهر ز: که شد بریده بقهر.
۳۱۵۴ - ج: این بیت را ندارد د: جز بسوک.
۳۱۵۵ - د: این پریرخ ز: وان پریرخ ج: شهر آراسته.
۳۱۵۶ - د: اوی - اوی ه: تا رسیدن بسایهٔ.
۳۱۵۷ - ز: پادشازاده.
۳۱۵۸ - ه: زیرك و خوب و زورمند و دلیر.
۳۱۵۹ - ج: تا شود تازه دل چو.
۳۱۶۰ - ز: شیشهٔ زر.
۳۱۶۱ - ز: در هوا بسته ه: دلفریب و.
۳۱۶۲ - ج: جمال زیبایی ز: دلکشی کز جمال و.
۳۱۶۳ - ز: آفرین کرد د: کامد از ه، ز: چنان رقمی.
۳۱۶۵ - ز: پیکر نهنگ.

۳۱۶۶ - ج، د، ه: آورد در تنم شکیب و شکست.

۳۱۶۷ - ج: وزدلم زین هوس د: کزدلم زین د، ه: بسر نشود.

۳۱۶۸ - ج: این بیت را ندارد ز: صورت زیباست.

۳۱۶۹ - د، ه، ز: کاشکی هم بسر شدی کاری.

۳۱۷۰ - د، ه: ز: رفته‌گیر چه سود - خاکیی کشته‌گیر خون آلود

۳۱۷۱ - ج: این بیت را ندارد ز: سر بدین رشته.

۳۱۷۶ - د: از ره گرگ.

۳۱۷۸ - د، ه: زبان بزرگ

۳۱۷۹ - ج: می‌گیر سخت.

۳۱۸۰ - ج: که آرد یاد ز: چه گیرم یاد.

۳۱۸۲ - ج: این چنین گفت.

۳۱۸۳ - ج: دید سر.

۳۱۸۴ - د، ز: که بود نگفت.

۳۱۸۵ - ز: دل پرسوز.

۳۱۸۶ - ج: تا در قلعه ز: با در شهر.

۳۱۸۸ - ج: این بیت را ندارد. ز: این گره - نکرد پدید.

۳۱۸۹ - د، ه، ز: صد هزارش سر د: نداشت خبر.

۳۱۹۱ - د: کناره نهاد - چاره نهاد ز: تخته کار در کنار نهاد

۳۱۹۲ - ج: بهرولایت جست.

۳۱۹۳ - ج: از خردمندی.

۳۱۹۴ - د: در همه دانشی رسیده بکام.

۳۱۹۵ - ه: اوفتاده او - گشاده او ز: از همه، جنس اوفتادهٔ او - گشادهٔ او.

۳۲۰۰ - ه، ز: فیروزی.

۳۲۰۱ - ج: آب یافت - راه خویشتن.

۳۲۰۲ - ز: زان پری وزان حصار ه: وانك ازو.

۳۲۰۳ - ج: بردرخویش.

۳۲۰۴ - ج: نداشت رنج سخن.

۳۲۰۶ - ز: با هزار هراس.

۳۲۰۸ - ج: و آن گریوه و.

۳۲۰۹ - د: سببی باز جست ج: از سختیش تن آسانی ز: که شد آن سختیش.

۳۲۱۲ - د: جامهٔ سرخ.

۳۲۱۳ - ج: این بیت را ندارد ز: در آمد رود.

۳۲۱۶ - ج: تا ز سرها.

۳۲۱۷ - د، ه، ز : بدین شغل .

۳۲۱۸ - د ، ه، ز : ازین شغل ز : یافت آگهی .

۳۲۱۹ - ج : همت کارگر د : کو بر آن کار زود یابد.

۳۲۲۰ - ج : پولادبست.

۳۲۲۵ - ج : این بیت را ندارد د : چنبر اوفکند ز : همه را کند و اوفکند بچاه .

۳۲۲۶ - ج : آن طلسم را .

۳۲۲۸ - ج : این بیت را ندارد ز : آن صدا پاره‌ای زبار و جست ه: آن رصد را.

ه: کرده بود درست ز : کند وزان رخنه‌ای نمود درست.

۳۲۲۹ - ه: این بیت را ندارد.

۳۲۳۴ - ز : کنم ترابهتر .

۳۲۳۵ - د : چو آب دانی .

۳۲۳۶ - د ، ه، شغل پیوند ز : شغل و پیوند.

۳۲۳۷ - ز : رستگاری خویش ه: گرفت از پیش .

۳۲۳۸ - د، ه، ز : برکشید پرند.

۳۲۴۰ - ج : همه سرها .

۳۲۴۱ - ج : وان تن کشتگان .

۳۲۴۳ - د : نثارکنان ه: نثار کشان د، ه: نثار افشان ز : همه بام و برش نگاروشان.

۳۲۴۴ - ج : نسازد این پیوند.

۳۲۴۹ - د : وزعیاری نشست.

۳۲۵۱ - د، ه، ز : خویش از ونهفت.

۳۲۵۲ - ز : کرد او با پدر حکایت

۳۲۵۳ - ج : چاره کردند و درفتاده شدند.

۳۲۵۴ - ج : در سر عجز .

۳۲۵۵ - د : این ملك .

۳۲۵۶ - ه: پای فشرد ز : چو کوه و پای فشرد.

۳۲۵۸ - د : چون سه شرط او از این چهار نمود.

۳۲۵۹ - ج : شاه گفتش .

۳۲۶۲ - د : ور درین ره .

۳۲۶۳ - ج : شد مقرر که بامداد.

۳۲۶۶ - ج : شاه گفت این چنین .

۳۲۶۷ - ز : بیشتر زان سخن.

۳۲۶۸ - ز : زسنگ .

۳۲۶۹ - ج، د، ز : یك خوشه .

۳۲۷۰ ـ ز: سخت میان.

۳۲۷۲ ـ د: در حاشیه آورده ز: برکشیده سپهش ه: مهمان سرای بارگهش.

۳۲۷۴ ـ ه: روانه شد.

۳۲۷۵ ـ ه: از بسی کار زو بر آن خوان ز: آن نه خوان بود کارزودان.

۳۲۷۶ ـ ج: این بیت را ندارد.

۳۲۷۷ ـ ز: خورد چون در گذشت از اندازه ـ زپرورش.

۳۲۷۹ ـ ز: میهمان را جای خویش نماند.

۳۲۸۰ ـ د: روبروی ه، ز: روی بروی.

۳۲۸۴ ـ د: در حاشیه آورده.

۳۲۸۵ ـ د، ه، ز: مرلؤلؤی خرد برسنجید ـ عبره کردش چنانکه در گنجید.

۳۲۸۶ ـ د، ز: زان جواهر د، ه، ز: سه دیگر نهاد.

۳۲۸۷ ـ د، ز: پیک نامور ـ سوی آن نامور.

۳۲۸۸ ـ ز: چون بدید لؤلؤ ج: برداشت گشت.

۳۲۸۹ ـ ج: سودشان بعیار ز: بر آن سنگ سودشان چو عیار.

۳۲۹۰ ـ ج: قدری از شکر بدان افزود ج: آن درو.

۳۲۹۲ ـ ج: فشاند گفت.

۳۲۹۳ ـ ج، ه، ز: سوی بانوی ه: از پیش.

۳۲۹۴ ـ د: وانچه زومانده شد خمیر بکرد ه: وانك از او مانده بدخمیری کرد ز: وانچه زو مانده بد خمیرش کرد.

۳۲۹۵ ـ ج: این بیت را ندارد.

۳۲۹۶ ـ ج: بکند از دست د، ه، ز: داد تا برد پیك راه‌پرست.

۳۲۹۷ ـ ز: و داد عزیز.

۳۲۹۸ ـ ز: داد یك درش آن جهان‌افروز.

۳۲۹۹ ـ ه: خوب نژاد.

۳۳۰۰ ـ ه: آن را نهاد د: بیکدگر بگسست.

۳۳۰۱ ـ ه: تا دریافت ج: چون چراغی بهم قبیلهٔ آن. (بالای سطر: شب چراغی).

۳۳۰۴ ـ ج: آن دو دانه ز یکدیگر نشناخت ز: وان هم دو عقده را زهم.

۳۳۰۵ ـ در میان در خوشاب د: برونق و آب.

۳۳۰۶ ـ د، ز: سیوم نیامد.

۳۳۰۷ ـ ه: داد با آنکه

۳۳۰۸ ـ د، ز: مهربانش چو ج: مهر برلب نهاد و خوش.

۳۳۰۹ ـ ج: بستد آن مهره ـ در دست کرد.

۳۳۱۰ ـ ج: خیزکار.

۳۳۱۱ - د، ه، ز : چگونه یار منست - اختیار منست (ز : اختیاری).
۳۳۱۲ - د : اوی - اوی ج ، ز : دیار کشور .
۳۳۱۳ - ه: دانا دوست ز : دانا دلیم و دانا د: دانش من .
۳۳۱۴ - د : فریشته‌فش .
۳۳۱۵ - ز : اینکه من دیدم.
۳۳۱۷ - د ، ه، ز : ناپرورده هزار نیاز ز : از راز .
۳۳۱۸ - د : گفت اول ه: گفت کاول ز : گفت از اول .
۳۳۱۹ - د : در نمودن از آن ز : دو روز شد.
۳۳۲۰ - ج : او بر آن دو سه ه: و او که بر آن سه دگر .
۳۳۲۱ - ج : در او در افزودم د : بدو در افزودم ز : بر او در افزودم د : آن درو .
۳۳۲۲ - ج : این بیت را ندارد.
۳۳۲۳ - ج : گفتم این را به کیمیاکردن.
۳۳۲۴ - د، ه، ز : او که شیری در آن میان .
۳۳۲۵ - ج ، د ، ه: چو بادر .
۳۳۲۹ - ز : من که در عقد د ، ه، ز : وانمودم.
۳۳۳۰ - ه: و او چو در جستجوی ز : او که در د: سیمی ز : سیومی .
۳۳۳۱ - د : وز پی .
۳۳۳۲ - ج : مهره بدر د ، ز : مهره بهم.
۳۳۳۳ - ز : مهره مهر او بسینهٔ ه: بر خزانهٔ.
۳۳۳۴ - ج : این بیته را ندارد.
۳۳۳۵ - ج : رفت خامی ز تازیانه .
۳۳۳۷ - ج ، د : کابین بست.
۳۳۳۸ - ه، ز : بمشك و عود .
۳۳۴۰ - د ، ه، ز : دو سبك روح را بهم بسپرد. ز : خویشتن را میانکرانی برد
۳۳۴۱ - د ، این بیت را آورده : کان یاقوت چون رسید بکان جان کنی را بدو رسید ز جان.
ه، ز : کان کن لعل چون رسید بکان.
۳۳۴۲ - ه، ز : وگاو لبش - وگه رطبش .
۳۳۴۳ - ج : آخر الامر یافت بروی دست.
۳۳۴۴ - ج : بر دستش .
۳۳۴۵ - د، ز : این بیت را ندارد ه: مهر گوهر ز گنجدان برداشت
۳۳۴۶ - ز : زیست با او بناز و کامه.
۳۳۴۸ - ز : بدین سرخی ج : این بیت را ندارد.
۳۳۴۹ - د ، ه، ز : برات راندندش .

۳۳۵۰ - ز : سرخی آرایش ج ، د ، ز : بها اینست.

۳۳۵۲ - ج : خون که آمیزشی د ، ه: سرخ زان.

۳۳۵۷ - ز : در سرخ ه: نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد از رق و حکایت کردن دختر پادشاه اقلیم پنجم.

ز : نشستن شاه بهرام روز چهارشنبه در گنبد از رق و عشرت کردن.

د : نشستن شاه بهرام روز چهارشنبه در گنبد فیروزه و حکایت کردن دختر ،پادشاه مغرب .

۳۳۵۸ - ز : گشت فیروزه گون .

۳۳۵۹ - ز : بفیروزه گنبد.

۳۳۶۱ - ز : زلف چون شب نقاب .

۳۳۶۲ - ه: بانوفسانه .

۳۳۶۴ - ج : در برگ .

۳۳۶۶ - ز : تو گشت.

۳۳۶۸ - ه: عنوان ندارد ز : حکایت گفتن آذریون دختر شاه مغرب .

۳۳۶۹ - ز : ماهان نام (بالای سطر : ماهان نام).

۳۳۷۰ - ه: هندو او .

۳۳۷۲ - ز : ریزکی چند - باسماع و سرود.

۳۳۷۵ - د، ه: بوستانی لطیف - دوستان زان.

۳۳۷۷ - ز : مردم از توشهٔ دگر .

۳۳۷۸ - ج : روز را قیر .

۳۳۸۰ - ز : همت خوشدلی کرو کردند.

۳۳۸۲ - ز : تابش ماه گرم کرد.

۳۳۸۴ - د، ه: زدور کامد.

۳۳۸۶ - ز : درین هنگام.

۳۳۸۷ - ز : گفت امشب.

۳۳۹۰ - د : این بیت را ندارد ز : هم در آن .

۳۳۹۳ - د ، ز : نیمه سودی د : ز باج ز : از تاج .

۳۳۹۴ - ز : حریف را دنبال .

۳۳۹۶ - د ، ز : یك دو پاس تمام.

۳۳۹۷ - ه: و او بدنبال .

۳۳۹۸ - ز : فقط این بیت را دارد و بعد از بین ۳۴۰۹ آورده باتوجه به نسخ چاپ ترکیه اینجا آورده شد.

۳۴۰۰ - د : بفرجهٔ نیل .

۳۴۰۲ - ه: که من مگر هستم - صورتی .

۳۴۰۴ - ه، ز: باتك و تاب.

۳۴۰۵ - ز: ز پیش می‌ماند - مانده را خواند.

۳۴۰۶ - ه، ز: مرغ داد آواز.

۳۴۰۹ - ز: چو گمرهی شیدا.

۳۴۱۰ - ز: تعب ماندگی.

۳۴۱۱ - ه: شمع نیم‌افروز.

۳۴۱۲ - ز: گرمتر شد ز آتش.

۳۴۱۳ - ه: جست گل ز: باغ گل.

۳۴۱۵ - ز: غار در غار ز: اژدهایی پیش.

۳۴۱۶ - ز: درست شد رایش.

۳۴۱۷ - ه: پایش نی - رهنمایش نی.

۳۴۱۸ - د، ه: تابزد.

۳۴۱۹ - ه: سیاه بافی د: سیاه ماری ج: روزگار از سیاه کاری.

۳۴۲۲ - ه: بود دیگر.

۳۴۲۵ - ه: بانگ برزد که هان و هان چه کسی.

۳۴۲۶ - د: هوشیارم نام.

۳۴۲۷ - ز: گفت اینجا.

۳۴۲۹ - د: باللّه‌ای ه: الله و فی‌الله د: کان کن از د، ه: باید کرد.

۳۴۳۰ - ز: آدمی زادم.

۳۴۳۲ - ز: مرد آمد.

۳۴۳۴ - ج: این بیت را ندارد.

۳۴۳۵ - ج: ره گم کرده را بمن بنه‌ای.

۳۴۳۶ - ز: بیکی موی رسته.

۳۴۳۸ - ج: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده ز: شریك مال تو بود.

۳۴۳۹ - ز: چون بسی خلق.

۳۴۴۱ - د: گام ز گام.

۳۴۴۳ - ه، جز پس.

۳۴۴۴ - ج: تا دهل.

۳۴۴۵ - ه: آن دو زندان که بی - از دردیه ناپدید. د: مرد و زن هر دو بی - از درشت ناپدید.
ز: آن دو تن کز غمش کلید - صبح شد هر دو ناپدید.

۳۴۴۶ - د، ز: زپای د: بماند بجای.

۳۴۴۸ - د، ه: گشت ماهان در آن گریوهٔ تنگ د: دید جای پلنگ.

۳۴۴۹ - ج، ز: زانکه خورد.

۳۴۵۱ - د ، ه: راه شد رهرودی .
۳۴۵۳ - د راهرو مانده باز ماند زراه ز : راه‌رو بازمانده گشت از راه.
۳۴۵۴ - ج ، ز : از روندگان ه: از نهفتگان.
۳۴۵۸ - ج : این بیت را ندارد ز : خویش را چو دید ژیان.
۳۴۵۹ - ج : گفت ای ز : زرق نما - اینجا.
۳۴۶۰ - د، ه، ز : گر خبر باز دادی از رازم.
۳۴۶۱ - ج : تخمی انداخت ز : تخمی افکند.
۳۴۶۲ - ز : ره نورد خوب خرام.
۳۴۶۳ - ج : وانچه ه، ز : گوش کرد بگفت.
۳۴۶۴ - ج : زان بشنید - ماند پشت.
۳۴۶۵ - ز : دردم د ، ه: از هلاك دو هول ز : که نکورستی .
۳۴۶۹ - ز : کز هلاك جان - اگر هستی.
۳۴۷۰ - ج : عنان برکش ه، ز : برفرس برنشین عنان برکش.
۳۴۷۱ - د ، ه: بریپم بادپای .
۳۴۷۲ - د، ز : عاجز و یاوه ه: عاجز یاوه د، ه: برپر آن پرنده گشت.
۳۴۷۳ - ز : آنچنان پیش رو فرس .
۳۴۷۴ - ج : فرومایه ز : وز خطرگاه کوه .
۳۴۷۷ - د، ه، ز : که سوی ما .
۳۴۷۸ - ز : کوه و صحرا بجای سبزه و گل ه: غل بر غل .
۳۴۷۹ - ج : این بیت را ندارد. ز : دشت و صحرا .
۳۴۸۰ - ز : وز درو دشت.
۳۴۸۱ - د : چون گرد باد.
۳۴۸۲ - د : های و هو تا به آسمان ه: هاو هویی به آسمان.
۳۴۸۴ - ج : این بیت را ندارد ز : هرزمانی.
۳۴۸۵ - ه: چون بدین.
۳۴۸۶ - ج ، د، ز : سهمناك بلند.
۳۴۸۷ - ج : این بیت را ندارد ه: لفچنانی - قبای و .
۳۴۸۸ - ج، د : دار شاخ ه: گاوپیلی .
۳۴۹۲ - ج و ز : این بیت را ندارد.
۳۴۹۶ - ج : پای دو پر .
۳۴۹۷ - ج : این بیت را ندارد ز : اژدهایی که دید چارپری - غلطم گرزه مار هفت سری.
۳۴۹۸ - ج : عجب اژدهایی .
۳۴۹۹ - ج : مالك وش د، ه: دوزخ فش ج، ه: از گردنش .

۳۵۰۱ - ج : می‌گفت - زپای رسن.

۳۵۰۲ - ج : بیشتر کرده.

۳۵۰۵ - ج : سربسر می‌فکند.

۳۵۰۶ - ج ، د : صبح بانگ .

۳۵۰۷ - ه، ز : چون زدم.

۳۵۰۸ - ج : این بیت را ندارد ز : از جوش .

۳۵۰۹ - ج، ه: اوفتاده دیو ز : دیو رفتگان.

۳۵۱۰ - د، ه: برآن ره ج : چون کسی مرده د : مرده بلکه (بالای کلمه : خسته) ز: تنی خفته.

۳۵۱۱ - ج : ز آفتاب ه: تا بتفسید آفتاب ج : برجهان خبرش.

۳۵۱۳ - ج : این بیت را ندارد ز : دیدش از چپ وراست.

۳۵۱۴ - ج : این بیت را ندارد.

۳۵۱۵ - ج : این بیت را ندارد.

۳۵۱۶ - ج : این بیت را ندارد ز : برسر دراز کشند.

۳۵۱۷ - ج : این بیت را ندارد د، ز : علم بخون ز : ریخت نطع .

۳۵۱۸ - ج : این بیت را ندارد ز : بطاعت و هوش .

۳۵۱۹ - ز : رفت از آن کارگاه آن ددگان - کوچه راهی.

۳۵۲۰ - ج، د، ه: برداشت می‌دوید.

۳۵۲۱ - ج : تیر برپرتاب.

۳۵۲۳ - د : زمیی سبز ج : طالع پیر بود.

۳۵۲۴ - ج : آب خویشتن - از پی خواب.

۳۵۲۷ - ج : این بیت را ندارد د، ه: خاطرم خیال.

۳۵۲۹ - د، ز : پس زهر منزلی و هر راهی ه: پس: به هر منزلی و هر راهی. ج، ز : عاقبت گاهی.

۳۵۳۳ - د، ه: تا بپایان.

۳۵۳۴ - ج ، ز : سر نهاد لختی.

۳۵۳۶ - ج : نقب می‌بست.

۳۵۳۷ - ج : رنگ سفید ج، ز : برسواد سایه.

۳۵۳۹ - د، ه: بدوپیوند ز : در آن پیوند.

۳۵۴۰ - : که از فوارهٔ نور.

۳۵۴۱ - ج ، د ، ه: بزور کرد فراخ.

۳۵۴۲ - ج : زوبرون ه: سر توانست ازو برون بردن د : ازو :

۳۵۴۳ - د : این بیت را ندارد ج :کرد باغ گلشن ه: باغ و گلشن. ز : لطیف روشن.

۳۵۴۴ - ج : بجهد فسون د : این بیت را ندارد.

۳۵۴۵ - ز : نه زباغ .

۳۵۴۷ - ج : این بیت را ندارد.

۳۵۴۸ - ه، ز : از اندازه .

۳۵۴۹ - د، ه: این بیت را ندارد.

۳۵۵۰ - د، ه: این بیت را ندارد.

۳۵۵۱ - ج : این بیت را ندارد.

۳۵۵۲ - ز : چو مشك - پسته با خندهٔ لب از تر خشك ج : این بیت را ندارد.

۳۵۵۳ - ج : این بیت را ندارد د: شمامهٔ شاخ ز : کوه یاقوت.

۳۵۵۴ - ج : این بیت را ندارد.

۳۵۵۵ - ج : این بیت را ندارد ه: با شکرخندی ز : شکر امروز.

۳۵۵۶ - ج : این بیت را ندارد ز : کرده در جامش.

۳۵۵۷ - ج : این بیت را ندارد ز : سفید و سیاه.

۳۵۵۸ - ج ، د : این بیت را ندارد ز : آب انگور و نار .

۳۵۵۹ - ج : این بیت را ندارد .

۳۵٦۰ - ج : این بیت را ندارد د : از نارنگ .

۳۵٦۱ - ج ، د، ه: این بیت را ندارد.

۳۵٦۳ - ج : نوشین باز - زرین گاز ز: شاخهای شیرین کار.

۳۵٦۴ - ج : این بیت را ندارد ز : چاك چاك دلش .

۳۵٦۵ - ج : ناگه از گوشه‌ای فغان - که بگیرند.

۳۵٦۷ - ج : زخشم رفته بجوش ز : زچشم و کینه.

۳۵٦۸ - ج : گفت کای دزد از کجایی تو به که با من سخن سرایی تو

ه: کای دیو. ز : گفت ای دیو میوه دزدگدا آمده زبهر چرا.

۳۵۷۰ - د، ه: تو چه دزدی چه اصل ز : چیستی و چه اصل دانندت - چونی و کیستی چه گویندت.

۳۵۷۱ - ج : آن حدیث ز : چون بر او پیر این حدیث ه: بدین حدیث .

۳۵۷۲ - د : دورمانده زجای (بالای سطر) زخویش بیگانه .

۳۵۷۵ - ز : خوب دستی د : سوی او (بالای سطر : پیش او)

ج : کرد پیش .

۳۵۷٦ - ز : برگو که سر - وزبلایی که آمد او را پیش .

۳۵۷۹ - ج : تا چه دیدی ترا چه آمد پیش د، ه: وزبلایی که آمد.

۳۵۸۰ - ج : هر شبی دل بمجلسی دادن د : آن زراحت به‌محنت .

۳۵۸۱ - ز : وزسر انجام ناامید شدن.

۳۵۸۴ - ج : این بیت را بعد از بیت ۳٦۰۰ آورده است.

۳۵۸۵ - ج : این بیت را بعد از بیت ۳٦۰۰ آورده است.

۳۵۸۶ ـ ج : زرشك ورازی .

۳۵۸۷ ـ ج : پس بپرسید ز : زوبپرسید.

۳۵۸۹ ـ ج : این بیت را ندارد د : از دماغم زود ز : شورشی برزد .

که بسی شر زیك شرار.

۳۵۹۰ ـ ج ـ این بیت را ندارد د : چنین شود ز : چنین بود.

۳۵۹۱ ـ ج : این بیت را ندارد هـ: در یکی درهزار.

۳۵۹۲ ـ ج : این بیت را ندارد ز : او کشید این فکند و آنم زد ـ دده و دیوهر بد دربد.

۳۵۹۳ ـ ج : این بیت را ندارد هـ: در سپیدی سیاه ز : سفید شاید.

۳۵۹۴ ـ ج : این بیت را ندارد.

۳۵۹۵ ـ ج : خشك دیده د : دهی خشك و .

۳۶۰۰ ـ ج ، ایمنی برجاست ز : ترس دوشینم از روان برخاست ج ، بیتهای ۳۵۸۴ ـ ۳۵۸۵ را اینجا آورده است.

۳۶۰۰ ـ ج : بیتهای ۳۵۸۵ و ۳۵۸۶ را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.

۳۶۰۱ ـ ج : این بیت را ندارد ز : ای زرنج و غم.

۳۶۰۲ ـ د، هـ: این بیت را ندارد.

۳۶۰۳ ـ د : بهول بی‌علف .

۳۶۰۴ ـ د، هـ: شدند مردم.

۳۶۰۶ ـ ج : این بیت را ندارد ز : کج بازند.

۳۶۰۹ ـ ج : این بیت را ندارد د : در جهان خندند.

۳۶۱۰ ـ ج : این بیت را ندارد ز : براستی توشند ـ انگبین جوشند.

۳۶۱۱ ـ ج : این بیت را ندارد.

۳۶۱۲ ـ ج : سحر معجز هـ: معجز سحر از آن پدید آمد ز : سحر و معجز بدو د : درو بدید.

۳۶۱۳ ـ ج : زاصل ز : شاهد دل شد.

۳۶۱۴ ـ هـ: این کریه ملان ج، د : این کثیف دلان.

۳۶۱۵ ـ ج : در خیالت.

۳۶۱۶ ـ هـ: آن همه .

۳۶۱۷ ـ هـ: این بیت را ندارد.

۳۶۱۸ ـ ج : این دردی .

۳۶۱۹ ـ ج ، د : جهان بما دادست هـ: کامشبت .

۳۶۲۳ ـ د : کم گردد هـ: هر گهی که کم ز : دخل وی آنگهی که کم گردد.

۳۶۲۴ ـ ج : سرای و دینارست.

۳۶۲۶ ـ ز : دل بسته شد.

۳۶۲۹ ـ ج : که دلگشای بود.

۳۶۳۰ - ج : بارکش باشم د : هر چه خواهند.

۳۶۳۱ - د : گروفایی کنی ج : بکن پیمان.

۳۶۳۴ - ج : چو کردیم.

۳۶۳۵ - ج ، ه : شاد بدو .

۳۵۶۱ - ج ، ه : این بیت را ندارد.

۳۵۶۳ - ج : نوشین باز - زرین کار ز : شاخصهای شیرین کار.

۳۵۶۴ - ج : این بیت را ندارد ز : چاك چاك دلش .

۳۵۶۵ - ج : ناگه از گوشه‌ای فغان - که بگیرند.

۳۵۶۷ - ج : زخشم رفته بجوش ز : ز چشم و کینه.

۳۵۶۸ - ج : گفت کای دزد از کجایی تو به که با من سخن سرایی تو

ه : کای دیو . ز : گفت ای دیو میوه دزدگدا آمده زبهر چرا.

۳۵۷۰ - د، ه : تو چه دزدی چه اصل ز : چیستی و چه اصل دانندت چونی و کیستی چه گویندت .

۳۵۷۱ - ج : آن حدیث ز : چون بر او پیر این حدیث ه : بدین حدیث .

۳۵۷۲ - د : دورمانده زجای (بالای سطر) زخویش بیگانه .

۳۵۷۵ - ز : خوب دستی د : سوی او (بالای سطر : پیش او) . ج : کرد پیش .

۳۵۷۶ - ز : برگو که سر - و زبلایی که آمد او را پیش .

۳۵۷۹ - ج : تا چه دیدی ترا چه آمد پیش د، ه : وزبلایی که آمد.

۳۵۸۰ - ج : هر شبی دل بمجلسی دادن د : آن زراحت به‌محنت.

۳۵۸۱ - ز : وزسر انجام ناامید شدن.

۳۵۸۴ - ج : این بیت را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.

۳۵۸۵ - ج : این بیت را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.

۳۵۸۶ - ج : زرشك وزاری .

۳۵۸۷ - ج : پس بپرسید ز : زوبپرسید.

۳۵۸۹ - ج : این بیت را ندارد د : از دماغم زود ز : شورشی برزد که بسی شر زیك شرار.

۳۵۹۰ - ج - این بیت را ندارد د : چنین شود ز : چنین بود.

۳۵۹۱ - ج : این بیت را ندارد ه : در یکی درهزار .

۳۵۹۲ - ج : این بیت را ندارد ز : او کشید این فکند و آنم زد - دده و دیوهر بد دربد .

۳۵۹۳ - ج : این بیت را ندارد ه : در سپیدی سیاه ز : سفید شاید.

۳۵۹۴ - ج : این بیت را ندارد.

۳۵۹۵ - ج : خشك دیده د : دهی خشك و .

۳۶۰۰ - ج، ز : ایمنی برجاست ز : ترس دوشینم از روان برخاست

ج : بیتهای ۳۵۸۴ و ۳۵۸۵ را اینجا آورده است.

۳۶۰۰ - ج : بیتهای ۳۵۸۵ و ۳۵۸۶ را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.

۳۶۰۱ - ج : این بیت را ندارد ز : ای زرنج و غم .

۳۶۰۲ - د، ه: این بیت را ندارد

۳۶۰۳ - د : بهول بی‌علف .

۳۶۰۴ - د، ه: شدند مردم .

۳۶۰۶ - ج : این بیت را ندارد ز :کج بازند.

۳۶۰۹ - ج : این بیت را ندارد د : در جهان خندند.

۳۶۱۰ - ج : این بیت را ندارد ز : براستی نوشند - انگبین جوشند.

۳۶۱۱ - ج : این بیت را ندارد.

۳۶۱۲ - ج : سحر معجز ه: معجز سحر از آن پدید آمد ز : سحر و معجز بدو د : درو بدید.

۳۶۱۳ - ج : زاصل ز : شاد دل شد.

۳۶۱۴ - ه: این کریه ملان ج، د : این کثیف دلان.

۳۱۵ - ج : در خیالت.

۳۶۱۶ - ه: آن همه .

۳۶۱۷ - ز : این بیت را ندارد.

۳۶۱۸ - ج : این دردی .

۳۶۱۹ - ج، د: جهان بما دادست ه: کامشبت.

۳۶۲۳ - د :کم گردد ه: هر گهی که کم ز : دخل وی آنگهی که کم گردد .

۳۶۲۴ - ج : سرای و دینارست.

۳۶۲۶ - ز : دل بسته شد.

۳۶۲۹ - ج :که دلگشای بود.

۳۶۳۰ - ج : بارکش باشم د : هر چه خواهند.

۳۶۳۱ - د :گروفایی کنی ج : بکن پیمان.

۳۶۳۴ - ج : چو کردیم.

۳۶۳۵ - ج، ه: شاد بدو .

۳۶۳۶ - ج : زود بدست ه: سخت بدست د : خشك بدست (بالای کلمه : زود بدست).

۳۶۳۷ - د : پایگاهی بدو - پایگاه پرند ج :گستریشهای .

۳۶۳۹ - د : تافلك برآورده د، ه:کیلوی طاق او درآورده.

ز : گلشنی گرد او درآورده .

۳۶۴۰ - ج : همه‌دیوار صحن د : دیوار و ه: بفروزندکی چو بدرتمام.

۳۶۴۱ - ج : شاخصهای سرو خدنگ .

۳۶۴۲ - د، ز : در گهی بسته ه: برکه بسته.

۳۶۴۳ - ج : پیش این - بلند فراخ .

۳۶۴۴ - ز : در زمین.

۳۶۳۶ - د، ه، ز: نرم و خوش بو چو برگهای درخت.

۳۶۴۷ - ج: بدین رخت ه: به‌آب طعام.

۳۶۴۸ - ج: آویختست کوزه ه: سفره آویختست - نان سپید.

۳۶۴۹ - ز: من روم تاکنم ببرگ و بساز د، ه: خانهٔ خوش‌کنم زبهر تو باز ز: از برای تو خانهٔ خوش باز.

۳۶۵۰ - د: تانیایم ز: ازین جایگه فرود.

۳۶۵۱ - د، ه، ز: هر که برسد ترا بگردان - در جوابش سخن مگوی.

۳۶۵۲ - ه: بهمه رای هیچکس ج: مشکیب - هیچ‌کس مفریب.

۳۶۵۴ - ه: چو شیر چو شهد.

۳۶۵۵ - د، ه، ز: آشیان من آشیانهٔ تست.

۳۶۵۷ - د: پیر سوگندش.

۳۶۵۸ - ج: نردبان پایهٔ دوالین بود - گفت برشو که مصلحت این بود. ز: کز پی آن خجسته.

۳۶۵۹ - ج: این بیت را ندارد.

۳۶۶۰ - ج: وززمین ه: آن دوال ز: در زمین برکش ج: بتو دوالك باز.

۳۶۶۳ - ج: این بیت را ندارد ه: امرود ما.

۳۶۶۴ - د، ه، ز: پیر گفت این و.

۳۶۶۵ - ج، ه: بدان رخت.

۳۶۶۶ - د، ه: همه بلندان پست.

۳۶۶۷ - د، ه: زد چو باد شمال

۳۶۶۸ - ج: نان کشید - نانهای سفید ز: از رفاق سفید و.

۳۶۶۹ - د: سبزه کوره ز: سردکرد.

۳۶۷۰ - ج: بدان تخت رومی آسایش - چینی آرایش ز: ه: فرش رومی.

۳۶۷۱ - ج: کرده رنج ز: رنج و.

۳۶۷۲ - ج: یافت شمعی.

۳۶۷۳ - ج، د: شاه برتخت.

۳۶۷۴ - د، ه: هفده سلطان در آمدند زراه ه، ز: هفده خصل تمام برده د: هفده فصل بالای کلمه (خصل).

۳۶۷۶ - ج، ه، د: شمع بردست خویشتن چو چراغ.

۳۶۷۷ - ج: این بیت را ندارد ز: پیشگاه بساط.

۳۶۷۸ - ج: این بیت را ندارد.

۳۷۷۹ - ه: آن پری رو.

۳۶۸۰ - د، ه، ز: رفت و.

۳۶۸۳ - ج: طرب دستشان.

۳۶۸۴ - ج: این بیت را ندارد ز: باد آمد د، ه: ترنج بستانها.

۳۶۸۵ - ج: ندارد د: شب بسودای آن شکر.

۳۶۸۶ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.

۳۶۸۷ - ج: این بیت را ندارد د: این ترنج.

۳۶۸۸ - د، ه، ز: کرد صدره که چاره‌ای سازد د: خویشتن را از آن دراندازد.

۳۶۸۹ - ج: خوب سرشت - در آید او ببهشت.

۳۶۹۰ - ه: شد برصرعیان.

۳۶۹۱ - ج، د، ه: وان بتان.

۳۶۹۲ - ج: نشاط را بودند د: نشاط پیمودند.

۳۶۹۳ - ج: این بیت را ندارد.

۳۶۹۴ - ج: کرده خوشبوی‌تر زمشك و گلاب ه، ز: بمشك و عود و گلاب.

۳۶۹۵ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.

۳۶۹۶ - ج: این بیت را ندارد د، ه: ززیر با خوشتر.

۳۶۹۷ - ج: این بیت را ندارد

۳۶۹۸ - ج: این بیت را ندارد ز: گردهان سفید.

۳۶۹۹ - ج: این بیت را ندارد

۳۷۰۰ - ج: این بیت را ندارد

۳۷۰۱ - ج: بدینگونه ه: خوان نه‌خوانی جهانی آوردند ز: خوان نه خوان بل جهانی.

۳۷۰۴ - ج: این بیت را ندارد د: عودپوشی.

۳۷۰۵ - ج: این بیت را ندارد ه: شب عود سیاه د، ه: بصندلی پرورد.

۳۷۰۶ - ج: داده نصیب د: زطیب هست ز: مغزها را.

۳۷۰۷ - ه: می‌زند هوسی.

۳۷۰۸ - ج: نزد ما آورش بدمسازی.

۳۷۰۹ - ج: آن مهربان ازین د، ه: آن مهربان از آن.

۳۷۱۰ - ج: کوبخوان د: که بخون دست خویش بگشاید ج: مگر آن دم.

۳۷۱۳ - ج، ح: بلبلی شد بر او - تازشاخش.

۳۷۱۴ - ج، ح: این بیت را ندارد. د: پای کش بودش ه: با چنان رقص پای خوش باشد ز: برچنان رقص پای خوش.

۳۷۱۵ - د: کوبدان کار خود ه: که در آن کار خود میانجی ز: وندر آن گفتگو میانجی.

۳۷۱۶ - ج: این بیت را ندارد ه: نامد از پیر بند خود.

۳۷۱۷ - ج: نوش در نهاد آورد ز: خونش در نهاد د، ج: بیاد آورد.

۳۷۱۸ - ج: چون پرده برگرفت - رفت مهمان.

۳۷۲۰ - ج: در بساط - این گهر ریخت و آن گهر افشاند.

۳۷۲۱ - د: کاینچنین رفت ه، ز: است شرط مهمانی.

۳۷۲۲ - ه: کرد مردم.

۳۷۲۳ - ز: جام یاقوت رفت و قوت روان.

۳۷۲۴ - ز: طی کردند.

۳۷۲۵ - چون زمستی رمید ج: گشت بر مهرماه ماهان گرم نسخه ه: بیت ۴۷۳۴ و ۳۷۳۳ را بعد از این بیت آورده است.

۳۷۲۶ - د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.

۳۷۲۷ - د: در حاشیه آورده ج: رخ چوسیمی.

۳۷۲۸ - ج، ه: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.

۳۷۲۹ - ز: برچو سیماب ج: برون رود از مشت ز: از لطافت برون جهد زانگشت.

۳۷۳۰ - د، ه، این بیت را ندارد.

۳۷۳۱ - ج: زیور ماه شاد د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.

۳۷۳۲ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.

۳۷۳۳ - د، ه: ماه چهر زمهر سرپیچید - مهر ماهان بماه در پیچید.

۳۷۳۴ - ج: این بیت را ندارد ه: این بیت را بعد از بیت ۳۷۲۶ آورده است.

۳۷۳۶ - د، ه: چون در آن نور چشم و چشمهٔ نور (نسخه د بالای کلمه قند) چشم او گفت چشم بدرا دور نسخهٔ د بالای سطر: کرد نیکو نظر بچشم پسند.

۳۷۳۷ - ج: آفریده همی زخشم خدای.

۳۷۳۸ - ز: کاژدها را کس ندید چندانی.

۳۷۳۹ - ج: این بیت را ندارد.

۳۷۴۰ - ج: جعبه مشتی د: خفته پشتی د، ه: که برکشند زتوز ز: چون دهانی که برکشند از پوز.

۳۷۴۱ - ج: این بیت را ندارد.

۳۷۴۲ - ه، ز: دهنی چون لوید رنگ رزان.

۳۷۴۳ - ج: مهربان را تنگ.

۳۷۴۴ - ج: برسخن.

۳۷۴۵ - د، ه، ز: کای بچنگ د: بریده برت ز: گزیده برت.

۳۷۴۶ - د: تا ببوسی لب و زنخدان.

۳۷۴۸ - د: در حاشیه آورده ز: آن رغبتت چه ه، ز: وین زمان.

۳۷۴۹ - د، ه: زماه ج: نظر مبند از راه.

۳۷۵۰ - د، ه: کاوردسیلی ز: کاورد ساغری.

۳۷۵۱ - د، ز: که در آن کوچه.

۳۷۵۲ - ج: اینچنین اینچنین نمی‌شاید ز: اینچنین کن که اینچنین شاید.

۳۷۵۳ - ج: گر بسازم.

۳۷۵۴ ـ ج : هر دم آشوب .

۳۷۵۵ ـ ج : دیده ماهی .

۳۷۵۷ ـ ز : زیرش آن ـ می‌شد اوار برش نمانده امیر ج : می‌شد از زیر آب ه : از زیر آنچه معنی‌گیر .

۳۷۵۸ ـ ز : این بیت را ندارد.

۳۷۵۹ ـ ج : این بیت را ندارد. د : زهرشکاف .

۳۷۶۰ ـ ج : دیو سفید .

۳۷۶۱ ـ ج : مرغ دیو.

۳۷۶۲ ـ ز : ظلمت از میان د، ه : از آن میان برخاست ز : وان خیالات از جهان .

۳۷۶۳ ـ ج : آن همه حال و کار و باغ و سرای ـ همه رفتند و ه، د : رفتند کس .

۳۷۶۴ ـ د، ه، ز : بردر کاخ د، ز : تا بدانگه که صبح گشت فراخ ه : روز گشت فراخ .

۳۷۶۵ ـ ج ج : چون زر کان زروز .

۳۷۶۶ ـ ج، د، ه : دورخی یافته ز : دید چاهی زشت .

۳۷۶۷ ـ ز : مالش چند ج، د، ه : خاك در دیده و .

۳۷۶۸ ـ ج : زان بتی کاصل او ه : زان بتی .

۳۷۶۹ ـ د : صفه را صفر آن بخارستان ه، ز : صفحه را صفری از .

۳۷۷۰ ـ ه : سروششمادها .

۳۷۷۱ ـ ج : این بیت را ندارد.

۳۷۷۲ ـ ج : گور جانوران د : بالای کلمه گور (پشت).

۳۷۷۳ ـ ج : این بیت را ندارد ه : دباغت آلوده.

۳۷۷۴ ـ ج : این بیت را ندارد د : تابکافور نیز ه : تا بکافور نغز .

۳۷۷۵ ـ ز : جویهای چو آب.

۳۷۷۶ ـ ج : آنکه او خورده ـ وانکه از

۳۷۷۷ ـ د، ه، ز : نه جنس راحتها ـ بلکه پالایش .

۳۷۷۹ ـ ج : استغفراللهی خواند.

۳۷۸۰ ـ ز : ره‌گزار ج : روی آن نه که تابدار ز، ه : روی آن نه که پایدار .

۳۷۸۱ ـ ج : کاری است ـ کرداری است ه : این چه پرگار است د : این چه پیکار و این چه پرگار است.

۳۷۸۲ ـ ه : دوش دیدم د، ه : دیدم امروز .

۳۷۸۳ ـ ج : دل نمودن بما و خوار چه سود ـ چه سود ز : حاصل روزگار باغ چه بود.

۳۷۸۴ ـ ج : چو نقاب ز : وانگهی نه .

۳۷۸۵ ـ د، ه، ز : دانی ار ج : کابلهان با که عشق .

۳۷۸۶ ـ ج : این بیت را ندار.

۳۷۸۷ - ج : این بیت را ندارد ه: برشی در کشیده ز : پوستی در کشیده د: پوستی برکشید.

۳۷۸۸ - ز : گر بگرمایه بر کشید.

۳۷۸۹ - ج : این بیت را ندارد.

۳۷۹۰ - ج : این بیت را ندارد د، ه: بس دغل ه: کین در خریطه ز : نامهٔ مشك .

۳۷۹۲ - ج : این بیت را ندارد

۳۷۹۳ - ج، د، ز : خون زرخ .

۳۷۹۴ - د، ه: خود را و گشت خاك بخاك ز :گشت اندر خاك

۳۷۹۵ - د، ه: سجده کرد و زمین ز : سجده کرد و زمین بمژگان.

۳۷۹۷ - د، ه: تو نمایی راه و دیگر کس .

۳۷۹۹ - ج : ساعتی درخدای خود د، ه: خود مالید.

۳۸۰۰ - ز : برگرفت از بر خویش د، ه، ز : دید شخصی بشکل و پیکر خویش .

۳۸۰۱ - ز : پوشی فصل د، ز : صبح‌رویی .

۳۸۰۲ - د : قیمتی گوهرا که قیمت (بالای قیمت : گوهر).

۳۸۰۴ - ز : نیت نیك بست.

۳۸۰۵ - ج : بیند بازگشای .

۳۸۰۶ - د : تشنه بدکاب ز : تشنه بد آب .

۳۸۰۷ - ج : دیده در بست و یک زمان .

۳۸۰۸ - ج : برده بود دیو از .

۳۸۰۹ - ج : باغ را در نشاند و ز : گشاده کرد.

۳۸۱۰ - ج : دید بازار خویش .

۳۸۱۱ - ه، ز : هر چه از آغاز .

۳۸۱۲ - ج : باوی از دوستان د، ز : جامه ازرق زبهر .

۳۸۱۳ - ج : این بیت را ندارد ز : شست آن ازرقی .

۳۸۱۴ - ه: کرد در .

۳۸۱۸ - ج : این بیت را ندارد ز : کز آن خضاب کنند - قرصش از .

۳۸۱۹ - ه، ز : در او نظر .

۳۸۲۱ - د، ز : در کنارش کشید ه: در کنارش گرفت خفت بمهر .

ج : نشستن بهرام رز پنج‌شنبه در گنبد صندلی د : نشستن شاه‌بهرام روز پنج‌شنبه در گنبد صندل‌فام و حکایت دختر خاقان چین

ه: نشستن بهرام‌گور روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی و حکایت کردن دختر پادشاه اقلیم ششم

ز : شستن شاه بهرام‌گور روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی و عشرت کردن ح : رفتن بهرام روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی و حکایت خواستن .

۳۸۲۲ - ج : هست روزی ز : پنجشنبه که هست.

۳۸۲۳ ـ ج : صبح گشته د : عود را ساخت ز : صندلی گشت خاک .

۳۸۲۴ ـ ج ، د، ز : صندلی کرده.

۳۸۲۶ ـ ج : این بیت را ندارد ز : باده خوردشد زدست لعبت چین ـ و آب ه : می‌نگویم زدست حورالعین .

۳۸۲۷ ـ ج : این بیت را ندارد.

۳۸۲۸ ـ ج : این بیت را ندارد.

۳۸۲۹ ـ د : نشاند گرد ه : چین بگشاد ـ وز رطب جوی انگبین بگشاد.

۳۸۳۰ ـ د، ز : زجبهه چین.

۳۸۳۱ ـ د : جان و جهان .

۳۸۳۲ ـ ج : رنگ در صحراست.

۳۸۳۴ ـ ج : پادشاهی بخش.

۳۸۳۵ ـ ج : اندیشه ناک د : زین زبانی ز : زین زبان شکستهٔ بسته.

۳۸۳۶ ـ ج : این بیت را ندارد. د : راه ریحانی ز : شکاهن .

۳۸۳۷ ـ ج ، د : نشان جان ـ از پی (د : وزپی).

۳۸۳۸ ـ د، ه، ز : این بیت را ندارد.

۳۸۳۹ ـ د : کج مجی را ج : این بیت را ندارد ه : در نشاط .

د : حکایت ز : حکایت گفتن نعماناز دختر خاقان چین.

۳۸۴۰ ـ ه : چون دعاگفت ج : شاه را بوسه داد برکف دست.

۳۸۴۳ ـ ج : نام آن خیر و نام این.

۳۸۴۵ ـ د، ز : غله این می‌درود و آن.

۳۸۴۶ ـ ج : هر دو ازین گوش ـ در بیابانی.

۳۸۴۷ ـ د : تنور از آتش .

۳۸۴۸ ـ د، ه، ز : شمال را بسموم.

۳۸۵۰ ـ د، ه، ز : مشکی از آب ـ در خریطه نگاهداشت .

۳۸۵۱ ـ د ، ز : نیست در چاهست.

۳۸۵۲ ـ د، ز : گرم و راه خراب د، ه، ز : هر دو می‌تاختند با تک و تاب.

۳۸۵۳ ـ ج : چون بگرمی رسید روز بتفت .

۳۸۵۶ ـ د، ه، ز : از رفیق ج، د: رحیق رمانی.

۳۸۵۷ ـ ز : گرچه از آب تشنگی د : لب بدندان زلابه ز : لب و دندان لابه .

۳۸۵۸ ـ د : لب و دندانی از ز : و آب دندانی.

۳۸۵۹ ـ ج : که تشنه شد ـ گشت گیتی سیاه برنظرش .

۳۸۶۰ ـ ج : این بیت را ندارد ه : شکیب طاقت .

۳۸۶۱ ـ ج : داشت با خود دو لعل رمانی ـ آبدار و مربع و کانی.

۳۸۶۲ - ج : دو نقد پنهان.

۳۸۶۳ - ه: ریگ آبخوار .

۳۸۶۴ - ز : و آتشم را.

۳۸۶۵ - ج : یا بمن بخش یا بمن بفروش د ، ز : یا بهمت ببخش یا بفروش .

۳۸۶۸ - ج : چشمه‌ای.

۳۸۷۰ - ج : این بیت را ندارد د، ه: چه حریفم که این ز : نه حریفم که آن - نه زدیو آدمی.

۳۸۷۱ - ج : این بیت را ندارد.

۳۸۷۲ - د : فسوس و فریب - زین مسافری ز : از مقامری ج : مغامبری.

۳۸۷۳ - ج : این بیت را ندارد ه، د: تا بشهر آبی.

۳۸۷۵ - ز : گهری بایدم.

۳۸۷۶ - د، ه: گفت خیر ز : گفت آن چه گوهرست بگو - گوهر جو .

۳۸۷۷ - د، ه، ز : کان دو گوهر ه، ز : از آن آن ازین.

۳۸۸۰ - ج : کندن بدو د : خوشگوار آید - چه کارآید (بالای کلمه آید: بود فرشته).

۳۸۸۱ - د : شدم درویش.

۳۸۸۲ - ه، ز : بزر بفروش ج : این بیت را ندارد.

۳۸۸۳ - ه: واینچه دارم نیز - بدهم خط بدانچه دارم چیز د ، ز : بدهم خط بدانچه دارم نیز .

۳۸۸۵ - ج : این بیت را ندارد.

۳۸۸۷ - د : این بیت را ندارد ه، ز : از این تواند.

۳۸۸۸ - ز : خیر نماند ج : آب چشمش .

۳۸۸۹ - ج : ازین نخواهد برد د، ه: جان از این بار از آن.

۳۸۹۰ - ج : این بیت را ندارد.

۳۸۹۱ - د ، ز : برخیز و .

۳۸۹۲ - د، ه، ز : دیدهٔ آتشین د ، ه، ز : آتشی خوش بکش به‌آبی خوش.

۳۸۹۳ - ج، د، ه: ظن چنان بود ز : از پی بیم.

۳۸۹۴ - ه: دشنه را بگشاد.

۳۸۹۵ - ز : نایدش کشتن.

۳۸۹۵ - ز : نایدش کشتن .

۳۸۹۸ - ج : بغم بگذاشت.

۳۹۰۰ - ز : می‌غلطید ج : مصراع دوم: کس بلای چنان بچشم ندید. د : که چشمی .

۳۹۰۱ - ج : این بیت را ندارد.

۳۹۰۲ - ج : زآفت گرگ .

۳۹۰۳ - ه، ز : ندید کسی .

۳۹۰۴ - ج : این بیت را ندارد ز : ارتوانگر.

۳۹۰۷ - د : هر کجا دیدی آب خورد و گیاه ه : هر کجا دید آب و خورد و .

۳۹۰۸ - ج : این بیت را ندارد.

۳۹۰۹ - ز : دو روز دلیر ، ج : پنجه اینجا.

۳۹۱۲ - ج : این بیت را ندارد د : در حاشیه آورده.

۳۹۱۴ - ج : این بیت را ندارد.

۳۹۱۵ - ج : این بیت را ندارد ز : ز افسون .

۳۹۱۶ - ج : این بیت را ندارد د : بیابلی کردن (بالای سطر : به‌بیدلی).

۳۹۱۷ - ج : این بیت را ندارد

۳۹۱۸ - ج : این بیت را ندارد ز : داه بسته.

۳۹۱۹ - د : در طلب ز : بد طلب .

۳۹۲۰ - ج : چشمهٔ سرد د : خانهٔ کرده بود دور ج : بود از آن چشمه آب تا بنگاه د : بود از آن خانه.

۳۹۲۱ - ز : خوانی - خانه مهمانی.

۳۹۲۲ - ه : شنید زدور .

۳۹۲۳ - ج : برپی بانگ شد ز : در پی ج : خفته در خاك .

۳۹۲۴ - ز : بدرد می‌افشاند.

۳۹۲۶ - ج : گفت آیا چه - خاکسار خون

۳۹۲۷ - د، ه : برتو که خورد.

۳۹۲۸ - ج : گر ملك زاده .

۳۹۲۹ - ه : قصهٔ ما.

۳۹۳۰ - ز : این بیت را ندارد.

۳۹۳۱ - ج : وه که من ه : گر یکی قطره.

۳۳۳۳ - ه : آنچه شاید.

۳۹۳۴ - ج : جان سر بریدهٔ او د، ز : از چراغ.

۳۹۳۵ - ز : دیده‌اش راکه کنده بود زجای ج : درهم افکنده برد.

۳۹۳۶ - ج : گر خراشیده شد سپیدهٔ نور (ز : سپیدی) - پیه در حدقه مانده بود زدور .

۳۹۳۷ - د ، ز : زوردید.

۳۹۳۸ - د، ه، ز : پیه در چشم او نهاد و ببست.

۳۹۳۹ - ج : این بیت را ندارد.

۳۹۴۰ - ز : رفت همره او.

۳۹۴۱ - د، ه : این بیت را ندارد.

۳۹۴۲ - ز : کز اهل.

۳۹۴۳ - ه : کاهسته ز : گفتمش آهسته.

۳۹۴۴ - ج : خویشتن برد ه: سرگذشتی که دید.
۳۹۴۷ - د : گفت کاوردم.
۳۹۴۸ - ج : خوابگه آورد د: سوی بارگاه آورد ز: سوی بارگه آورد.
۳۹۴۹ - د، ه، ز : جای کردند و خوان نهادندش - شور باوکباب دادندش.
۳۹۵۱ - ج، ح : کدخدا کرد چون زدشت آمد در روزیش سرگذشت آمد.
۳۹۵۲ - ز : جوش صفرا از آن.
۳۹۵۳ - ج : بیهشی دید خسته.
۳۹۵۴ - ج : گفت این ج، ه، ز : این چنین
۳۹۵۵ - ج : این بیت را ندارد ز : گذشته بدز نخست.
۳۹۵۶ - د، ه، ز : جزع را.
۳۹۵۷ - د، ه: شد زبی‌دیدهٔ نظربسته.
۳۹۵۸ - ه، ز : گفت کز شاخ آن درخت بلند د، ه، ز : بایست کرد برگی چند.
۳۹۵۹ - د، ه، ز : کوفتن برگ و آب از او (ز : آب او) ستدن - سودن آنجا و تاب او (ه: ا زاو) ستدن ز : از او سودن.
۳۹۶۱ - ه: کز چنین ج : این بیت را ندارد.
۳۹۶۲ - ج : این بیت را ندارد د، ه: که خانهٔ ماست.
۳۹۶۳ - ج : این بیت را ندارد.
۳۹۶۴ - ج : این بیت را ندارد د: دوری در میان.
۳۹۶۵ - ج : این بیت را ندارد ه: چو حوضهٔ حور.
۳۹۶۷ - د، ه، ز : چون ز کرد آن شنید.
۳۹۶۸ - ه، ز : و از پدر.
۳۹۶۹ - ج : راه‌بگرفت و رفت د، ه: راه برداشت رفت.
۳۹۷۱ - د : آورد و آمد.
۳۹۷۲ - ج : کرد صافی و هیچ درد نماند ز : این بیت را ندارد د، ه: فشاند.
۳۹۷۳ - ج : داروی و د، ه، ز : خسته چون دید.
۳۹۷۵ - ه: وان طلی‌ها.
۳۹۷۶ - د، ه، ز : دارو از دیده برگشادندش.
۳۹۷۷ - ز : چنانکه بودش نخست.
۳۹۷۸ - ج : مصراع دوم : داد یزدان زخوشدلیش لباس ح : زخوشدلیش شناس.
۳۹۸۰ - ج : دیده در بستند ز : دل نهادند و مهر دربستند.
۳۹۸۱ - ج : مهربان شد ز مهربانی کرد.
۳۹۸۲ - ز : از بند.
۳۹۸۴ - ج : خیر نیز از لطیف سازی او.

۳۹۸۵ ـ ج : بوقت خفت خرام ز : خیز خرام

۳۹۸۷ ـ ج : بود آن ـ خیر هم بسته‌دل زهی پیوند د : هم دور بسته خیر هم پیوند.

۳۹۸۸ ـ ه : پیر کرد د: بسته از راه.

۳۹۹۰ ـ ج : داشتی جمله پاس خرد و بزرگ ز : داشتی پاس خرد و بزرگ .

۳۹۹۱ ـ ج : از تن آسانی ز : این تن آسانی .

۳۹۹۳ ـ ج : کرد فراخ ز : جست و جو گشت.

۳۹۹۵ ـ ج ، ز : حدیث خود.

۳۹۹۷ ـ د ، ز : وانکه از دیده گوهرش برکند ج ، ه: وانکه شر دیده خواست چون برکند.

۳۹۹۸ ـ ج : این گهر کند و آن ـ آب نا داده.

۳۹۹۹ ـ ج : این گهر کند و آن ـ آب آب نا داده.

۴۰۰۰ ـ ج : این بیت را ندارد د، ز : کر چنان د، ز : آن شکوفه ز : برسد این.

۴۰۰۱ ـ د، ه : زان زبانی .

۴۰۰۲ ـ د : فرخ از نام گشت ه : نرخش از نام ز : ارجش از نام.

۴۰۰۳ ـ ج : نازش خدمتش .

۴۰۰۵ ـ ز : برو بسپرد د : که باز یافت نبرد.

۴۰۰۶ ـ د، ه، ز : گاو و گوسفند

۴۰۰۸ ـ ج : نتوان برد جز به ملك و بمال ه : خزانه د، ه : نتوان یافت.

بی‌خزینه (ه : خزانه) و مال.

۴۰۰۹ ـ د، ه، ز : من‌کریشان خورم د، ه، ز : کی نهم چشم ز : بر بیشی .

۴۰۱۰ ـ د، ه، ز : گر چنین خطری ج : کر چنان خطری .

۴۰۱۱ ـ ج، د، ه : ز دشت.

۴۰۱۳ ـ ج، ه : تشنه و در برابر د: تشنهٔ و برابر ه : ز اول حال.

۴۰۱۴ ـ ه : که داشت ملش .

۴۰۱۶ ـ ه : بنی نهاده.

۴۰۱۷ ـ د، ه : بخوان ریزهٔ تو ز : بخون ریزهٔ تو د : نعمت خان تو .

ه، ز : نعمت خوان تو .

۴۰۱۹ ـ ج : بوی جان د : بوی خان.

۴۰۲۰ ـ د، ز : بر سر بری ز : سربرین خوان.

۴۰۲۱ ـ د، ه، ز : نمکی بر جگر نشاید سود.

۴۰۲۳ ـ ج : بکرم.

۴۰۲۴ ـ ج : خدمتی تو .

۴۰۲۸ ـ ه، ز : بچون تو ج ، ه، ز : کز درون حلم.

۴۰۲۹ ـ ج : مرغ جانم گشاده.

۴۰۳۰ - ه: سخن بپایان ج : آتشی زد.
۴۰۳۱ - د، ز : های و هایی فتاد در چپ ه: ها ی‌های اوفتاد در چپ .
۴۰۳۳ - ج : از بسی گریه د، ز : گفتی آبی بدند ه: گفتی کابی بدندو.
۴۰۳۴ - ج : ز پیش کار آن جای.
۴۰۳۷ - ج : بر همه پایگه تو داری.
۴۰۳۹ - ز : نیست بسیار و چیز هست مرا.
۴۰۴۰ - ه: دختری مهربان د : گه گویمت چه نکوست ز . ه: چه نگوست.
۴۰۴۱ - ه: هست مشك .
۴۰۴۳ - ج : بچنین - اختیار منی بدامادی .
۴۰۴۵ - ج : میزیم تا رسد.
۴۰۴۶ - ج : کین ماجرا شنید - سجده برد آنچنانکه دانی برد.
ز : آنچنانکه شاید.
۴۰۴۷ - ج : چون سخنها بدین خوشی گفتند - از سرلابه و کشی خفتند.
۴۰۴۸ - ج : صبح صادق ببسته بود کمر ز : صبح صادق صفت.
۴۰۴۹ - ج : شاه‌خورشید رفت بر سر تخت د، ز : سلطان مشتری.
۴۰۵۰ - د، ه: کردکار نکاح کردن.
۴۰۵۱ - ج : بنکاهی که راه و پیوند ز : که راه پیوند ج : تخم اقبال .
۴۰۵۳ - د، ه، ز : نور خورشید بر شکوفه شتافت (ه: بتافت).
۴۰۵۴ - د، ه، ز : به تشنهٔ خویش ز : از آب حیوان بیش .
۴۰۵۷ - ج : شکر کردند و شاد.
۴۰۵۸ - د : خود بگه‌اشت.
۴۰۵۹ - د، ه: که مال و ملك و رمه ز : که ملك و مال زمه .
۴۰۶۱ - ج : که از او خیر بود درمان جوی ز : که ازو جانش گشت درمان.
۴۰۶۲ - ج : زان ستون دو شاخ.
۴۰۶۳ - د، ه، ز : بیت ۴۰۶۳ و ۴۰۶۴ مؤخر و مقدم آمده است.
۴۰۶۴ - د : آن یکی در علاج ه: آن یکی بد علاج ز : آنکه بد در علاج صبر تمام د : وان یکی خود.
۴۰۶۵ - ز : باکسی راز برگ باز نگفت ج : آن نوارا زدیده باز نهفت.
۴۰۶۷ - ج : به نمیشد دوا بسی کردند ز : دریغ می‌خوردند.
۴۰۶۸ - د، ه، ز : هر پزشکی ج : آمد بر امید.
۴۰۷۰ - د، ه، ز : این بیت را ندارد.
۴۰۷۱ - ج ، د، ز : پادشا
۴۰۷۲ - ج : و ، ارجمندش

۴۰۷۳ - ج : آن دختر ج، د، ه: چاره‌سازی.

۴۰۷۵ - د : این بیت را ندارد د، ه، ز : بی‌دوایی که دید آن بیمار کشته چندین پزشک در تیمار (ز : کشت چندین).

۴۰۷۶ - ز : چه ز شهر چه از کسان غریب .

۴۰۷۷ - د، ه: این سخن گشته ز : در آرزوی .

۴۰۷۹ - ج : آن خبر د : این سخن د : این خلل را (ه، ز : آن خلل) خلاص با خود دید.

۴۰۸۰ - د ، ه: پادشا راگفت ج :کز ره این چاره.

۴۰۸۱ - ه: رنج ازو ز : بفضل و خدای ج : با تو شاه شرط بجای.

۴۰۸۲ - ج :کز طمع هست بنده را دوری - بر امید بهشت و خوش حوری.

۴۰۸۴ - ز : بوقت فیروزی د، ه، ز :کند اسباب این غرض روزی.

۴۰۸۵ - د : راه دادش بدست بوسی ماه ج : بدست بوسش راه.

۴۰۸۶ - د، ه، : این بیت را ندارد.

۴۰۸۷ - ج :گفتش ای سره مرد.

۴۰۸۸ - ه، ه، ز : بیت نام تو گفت.

۴۰۸۹ - د، ز : شاه نامی خجسته .

۴۰۹۱ - ز : وانکه او را بجای می‌بسپرد.

۴۰۹۲ - ه: دید خوب ز : پیکری خوب دید چون.

۴۰۹۴ - ج :گره بدو زده ز : برو گره زده.

۴۰۹۵ - ج : سود از آن - سرد و شیرین که شربتی بنواخت.

۴۰۹۶ - ه: داد تا پادشاه‌زاده د : فرو نشاند آن.

۴۰۹۸ - ه: خفت ایمن.

۴۱۰۰ - ه: آن پری رخ ج : حال او نهفته بماند د : حال خود.

۴۱۰۱ - د، ه: سیم روز ز : سیوم روز ج :که در سر داشت.

۴۱۰۲ - ج : چو این مژده در سریر د ، ز : مژده‌اش بگوش .

۴۱۰۴ - ز : شکر حق گفتش بدختر گفت.

۴۱۰۵ - د، ه، ز : فتنه را دوری .

۴۱۰۶ - ز : شرمگن .

۴۱۰۷ - ج : شه چو رفت از در سرای برون د : شاه رفت از در سرای برون. ج :کم شده .

۴۱۱۱ - ج ، د : تا سری که د، ه، ز : شرط خود را.

۴۱۱۲ - د، ه، ز : تا چو عهدش بود.

۴۱۱۳ - ج، د، ه:گو یکی سر بشو بتاج بلند.

۴۱۱۴ - ج : آنکه او شد ز : آن کزو شد.

۴۱۱۵ - د : جز او نباشد ز : جز او نباید.

۴۱۱۶ - ز : دل ز عدل .

۴۴۱۸ - ج : بحضرت شاه ه : جستند یافتند.

۴۱۱۹ - ه : گوهری یافته ز : گوهر قیمتی د، ه : در زمان پیش شاه.
ز : در زمان نزد شاه.

۴۱۲۱ - ج، د : از بر خویش ز : بقیمت خویش.

۴۱۲۲ - د : بجز آن ز : چند قیمت - حمایل و کمرش .

۴۱۲۳ - ج : شهرسرای - شهر را ساختند ز : شهریاران ساختند.

۴۱۲۴ - ز : بطاق گوشه .

۴۱۲۵ - ه : جوان مشکین.

۴۱۲۷ - ج : بر سر گنج رفت سلطان‌وار - بوسه می‌داد بررخ دلدار ه : مهر آنکش .

۴۱۲۸ - ج : خط خوبی.

۴۱۳۰ - ج : دلربای شگرف چهرهٔ خوب خط و نیکو حرف.

۴۱۳۱ - ج، ز : آبله گشته دیده‌هاش سیاه ه : گشته دیده‌هاش.

۴۱۳۲ - ج : چشم او را نور .

۴۱۳۳ - ز : هم بشرطی که کرد نخست ج : دوای او بدرست.

۴۱۳۴ - ج : جوهری بین.

۴۱۳۵ - ج : کمر و تاج و تخت کیکاوس د : گنج کسری و تاج کیکاوس .

۴۱۳۷ - د، ه : بود آن.

۴۱۳۸ - د، ه، ز : شادمانه گهی بدختر کرد - به نرد از جهان ندب می‌برد

۴۱۳۹ - د، ه : این بیت را ندارد ز : او نکوجویی از لطافت و رای خلق شهر یافته جای.

۴۱۴۰ - ز : تا چنان که نیکخواهی بخت - برساند بپادشاهی.

۴۱۴۱ - د : در حاشیه آورده ه : این بیت را ندارد ز : و کار.

۴۱۴۲ - د، ه، ز : ملك آن شهر در شمار .

۴۱۴۴ - د، ه : شرکه در راه بود هم سفرش ج : گشته سر .

۴۱۴۵ - ج : معامله د، ه، ز : خیر دید آن جهود را بشناخت.

۴۱۴۶ - ج : شخص را بدرد و بداغ ز : این شخص .

۴۱۴۷ - ه : و اوسو باغ .

۴۱۴۹ - د : گفت خیرش بگو که نام تو چیست ز : که نام تو .

۴۱۵۰ - د ، ه : در همه کارنامهٔ.

۴۱۵۲ - ه : و خواهی .

۴۱۵۳ - د، ه : گفت خیر .

۴۱۵۴ - ج : نام داری شر - سیرتت هم زنام بتر ز : سیرت از نام هم‌بترداری .

۴۱۵۵ - ز : چشم آن کندی از پی آب.

۴۱۵۶ - ج : بترید ز : : بردی آبی.

۴۱۵۸ - ج، ز : تشنهٔ جگر برده.

۴۱۵۹ - مقبل آنك از خدای گیرد پشت د : مقبل آنکو خدای گیرد پشت ه : مقبل آن کز خدای گیرد پشت.

۴۱۶۱ - د، ه: وای برجان تو که بدگهری ز : و بد گهری .

۴۱۶۲ - ج، ه: خویش را برسرزمین د : خویشتن زود برزمین ز : خویشتن را بر آن زمین.

۴۱۶۳ - د، ه: ربدمن (ه: ما) مبین که بد مردم ز : در بدمن مبین که بد کردم.

۴۱۶۴ - ج : نهاد نام تو .

۴۱۶۶ - ه: آن کن تو ز : کن در این چنین ه، ز : کاید از نام.

۴۱۶۷ - ج : داد با یادش ه: دید بریادش ز : بود بریادش .

۴۱۶۸ - ج : از آن شادی.

۴۱۶۹ - د : کرد خون خوار رفت ه، ز : کرد خون خواره رفت ج : تیغ رد از قضا د : تیغ زد برقفا .

۴۱۷۱ - د، ه، ز : در تنش جست.

۴۱۷۲ - ج : بوسید پیش کرد.

۴۱۷۴ - د : نهاد بگفت.

۴۱۷۵ - ج ، د : بدان شد ارزانی - بدوست نورانی ه: آن دو گوهر بدان شد ارزانی - بدوست نورانی.

۴۱۷۷ - ج : آهنش زر شد و .

۴۱۷۸ - ج : این بیت را ندارد.

۴۱۷۹ - ج : این بیت را ندارد.

۴۱۸۲ - ه: داد آن بوم.

۴۱۸۵ - ز : دل آرایش روان.

۴۱۸۷ - ج : این بیت را ندارد د، ه: صندل از رنگ خاکیی عجب است.

۴۱۸۸ - د : چو آن حکایت .

۴۱۸۹ - ج ، د، ه: از میان جانش کرد - بدنهانش کرد.

ج : نشستن بهرام در روز آدینه در گنبد سپید د : نشستن شاه بهرام روز آدینه در گنبد سفید و حکایت کردن دختر کسری ز : عشرت کردن شاه بهرام روز آدینه در گنبد سفید ه: نشستن بهرام گور روز آدینه در گنبد سپید و حکایت گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم.

۴۱۹۰ - د : جامه را کرد.

۴۱۹۱ - د ، ز ، ه: گنبد سپید طراز ه: شد سوگنبد.

۴۱۹۲ - د : درج ه: زهرهٔ برج ز : زهرهٔ برج هفتم اقلیمش .

۴۱۹۴ - ج : این بیت را ندارد.

۴۱۹۵ - د : شب نشینی .

۴۹۹۷ - ج : بعد از آن کافرین د : پیش از آن ج : د : خواند برشاه و برسریر .

۴۱۹۸ - ج : وان دعایی .

۴۱۹۹ - ج، ه : آنچه از طیب من نباید راست ج ، د : زبهر طیبت خواست. ز : زینده طیبت خواست ز : آنچه از طیب من نماید راست. ج : حکایت کردن نازپری د : حکایت ز : حکایت گفتن نازپری دختر خوارزمشاه.

۴۲۰۰ - ج ، د : کوزنی .

۴۲۰۱ - ج : کاشنای ه : خوانش ز : که خانه‌ش.

۴۲۰۲ - د : نهاده د، ه : خوردهایی چگویم.

۴۲۰۳ - ج : این بیت را ندارد ه : کلیچه‌های ز : گردهای کلیچه‌های رفاق .

۴۲۰۴ - د، ه، ز : برخی از پسته برخی .

۴۲۰۵ - ه : وطبع - از سپاهان ز : و از سپاهان.

۴۲۰۶ - د : خود همه خانه نارپستان.

۴۲۰۷ - ج : این بیت را ندارد ه : باندازه‌مان.

۴۲۰۸ - ج : در هم آویختم .

۴۲۰۹ - د : یکی از جست و یکی از جفت (بالای سطر : یکی از طاق و دیگری).
ه : یکی از جفته دیگری از جفت.

۴۲۱۱ - د، ه، ز : بر آن سخن .

۴۲۱۲ - ج : عاشقان را برآورید خروش ز : عاشقانه برآورید خروش .

۴۲۱۴ - ز : موسیی وقت.

۴۲۱۵ - ز : ازکفایت نیز .

۴۲۱۶ - ه : باغ ها گرد او چو باغ حرم ج : موضعی داشت همچو صحن ارم.

۴۲۱۷ - د : از بوی خود د، ه، ز : میوه‌هایی چو .

۴۲۱۸ - ج : این بیت را ندارد د : چون میانجی .

۴۲۱۹ - د، ه : سبزه در گرد ز : افزوده : آب کوثر نه آب خانی بود بنوا داده هر که را دل بود.

۴۲۲۰ - ز : این بیت را ندارد د، ه : مرغ در مرغ .

۴۲۲۱ - ه : تیز خارش ج، ز : زخم مستان بود.

۴۲۲۳ - ج : چارمیوه .

۴۲۲۴ - ج : این بیت را ندارد ز : دوری راه.

۴۲۲۶ - ه، ز : زروی فراغ .

۴۲۲۷ - ج، د : و عنبر آغشتی .

۴۲۳۲ - د، ه : این بیت را ندارد ز : بساز .

۴۲۳۳ - ج، ه : باغ پرسوز د، ه، د : جان نوازان (د : بالای سطر : دل).

۴۲۳۴ - د، ه: این بیت را ندارد.

۴۲۳۵ - د، ه: این بیت را ندارد. ز: مصراع‌ها را مؤخر و مقدم آورده.

۴۲۳۶ - ه: بعد از ۴۲۳۳ آورده است ز: برهردرختی د، ز: بلك جان داده (د: بالای سطر: برگ).

۴۲۳۷ - ج: عاشقان بشنید ز: حاضر ندید.

۴۲۳۸ - د، ه، ز: بسی گفت.

۴۲۴۱ - د، ه، ز: بردرخویشتن چو ه: دیوار باغ خود ز: دیوار باغ را.

۴۲۴۲ - ز: برآوردهایی.

۴۲۴۴ - ج: این بیت را ندارد ز: بنگر که.

۴۲۴۵ - د، ه، ز: زان گلی چند بوستان ز: بدید امروز ج: بدید آن روز.

۴۲۴۶ - د، ه: این بیت را ندارد د، ه، ز: دوسمن سینه بلکه سیمین ساق درین باغ داشتند یتاق د: داشتند وثاق (بالای وثاق: یتاق).

۴۲۴۹ - ج، د: زخم برداشتند ز: جستدش ج، د، ه: پنداشتند، بستندش.

۴۲۵۰ - ز: در داد تن در آن ج: از تهمت سبکساری.

۴۲۵۱ - ج: آزردن بچنگ د، ه، ز: بانگهایی بروزدند درشت.

۴۲۵۲ - ج: نیك عار است د، ه: این بیت را ندارد.

۴۲۵۳ - ج: این بیت را ندارد د: نقبب باغ.

۴۲۵۵ - ج: این بیت را ندارد ه: پای و دست.

۴۲۵۶ - ج: این بیت را ندارد ه: تاتویی نقب زن.

۴۲۵۷ - د، ه، ز: بر من این داغ هم زداغ من است.

۴۲۵۸ - ج، ه: ملك او زود برزمین د: زود او ملك‌بر.

۴۲۶۰ - ج، ز: جمال او دیدند د، ه: نشان او.

۴۲۶۱ - د: در این گواهی ج: بنشست داوری.

۴۲۶۲ - د: چون نواخته شد - بمهر ساخته شد ه: بمهر تاخته شد. ز: آخته شد.

۴۲۶۳ - ج: این چنین تو دست د: این دید دست از و تو ز: زن چو این.

۴۲۶۵ - ج: این بیت را ندارد د: این بیت را بعد از ۴۲۶۱ آورده است.

۴۲۶۷ - ج: این بیت را ندارد

۴۲۶۸ - ج: این بیت را ندارد. ه: باغش.

۴۲۶۹ - ج: این بیت را ندارد. ز: رخنه‌ها - وزشبیخون.

۴۲۷۰ - ه، ز: بنشستند پیش.

۴۲۷۱ - د، ه: که ازو خواجه باد.

۴۲۷۲ - ه: میوه‌هایی است - ماه‌رویان مهربانان.

۴۲۷۳ - ه: زن خوب رو.

۴۲۷۴ - ج : دود نقش .

۴۲۷۵ - د، ه، ز : (مصراع دوم) خاك در آبخورد خود کردیم.

۴۲۷۶ - ه: خیز باما.

۴۲۷۷ - ج : این بیت را ندارد. ه، ز : شاد می‌بین ز : در این.

۴۲۸۱ - د : گر چه از طبع ه: در طبع پادشایی .

۴۲۸۵ - د، ه، ز : شاهدان قصر ز : غرقهٔ بود.

۴۲۸۶ - د، ه: برغرقه ج : رفت بست د، ه: رهبران زیرش.

۴۲۸۷ - ز : غرقه سوراخی.

۴۲۸۸ - د : چشمهٔ نیك ز : تنك سددید .

۴۲۸۹ - ج : این بیت را ندارد ه: سیم پستانی.

۴۲۹۰ - ج : این بیت را ندارد د : روشنایی چراغ ز : روشنی دیدهٔ چراغ همه.

۴۲۹۱ - ج ، ز : این بیت را ندارد.

۴۲۹۲ - ج : این بیت را ندارد ز : اژدها نانشسته.

۴۲۹۳ - ج : این بیت را ندارد ه: نام آسیب .

۴۲۹۴ - ج : این بیت را ندارد ه: باغ زا سیب و نار.

۴۲۹۵ - ج : چمنی پرنگار سروستان.

۴۲۹۶ - ز : حوضهٔ ساختند زسنگ - برونوشته د : بدونوشته.

۴۲۹۷ - ج : این بیت را ندارد د : ماهیان ستم دریده ه: ماهیانی ستم دریده.

۴۲۹۹ - ز : حوض دیدند.

۴۳۰۱ - ج : از بند گونه.

۴۳۰۲ - ه: چو در آب.

۴۳۰۳ - ج : این بیت را ندارد.

۴۳۰۴ - ج : این بیت را بعد از ۴۳۰۱ آورده است ج : نشسته هر دو د : ماه را ماهی اوفتاد.

۴۳۰۵ - ج : این بیت را ندارد د، ز : ماه در آب د : ماهی است (بالای سطر بگریزد).

۴۳۰۶ - د، ه: کرده برماهیان درم ریزی (مصراع دوم) ز : کرده ماهی.

۴۳۰۸ - د : پی برآب افشردند - کروبردند ه، ز : ساعتی بر ببر برافشردند.

۴۳۰۹ - ج : این بیت را ندارد ه، ز : او را بمار ه: گفت زلف .

ز : افزوده : و آن بدین می‌نمود ساق وسرین کوه می‌گفت و می‌درید زمین.

۴۳۱۱ - ه: جوی شیرین د : حوضهای شیرین (بالای سطر : سیمین).

۴۳۱۲ - د، ه، ز : یاری و یارگی نداشت چه سود.

۴۳۱۴ - ج : این بیت را ندارد.

۴۳۱۵ - ه: رگ پرخونش.

۴۳۱۶ - ز : وانك دانی چندانك می‌دانی.

۴۳۱۷ - د، ه: این بیت را بعد از بیت ۴۳۱۴ آورده است.

۴۳۱۸ - ج: این بیت را ندارد.

۴۳۱۹ - ج: این بیت را ندارد د: نیك سوراخی.

۴۳۲۰ - د: برپرندها.

۴۳۲۱ - ج: و آسمان.

۴۳۲۲ - د: تنش رومی رخش همه زنگی ه: پیش رومی رخش همه زنگی ز: روی رومی چو زلف چون زنگی.

۴۳۲۴ - ج: این بیت را ندارد ز: غمزه‌ش از غمز ه: از خنده شکر.

۴۳۲۵ - د: چو سرو.

۴۳۲۷ - ز: بدستان زنی ج: هشیار عقل.

۴۳۲۸ - ج: هندوان برسور.

۴۳۲۹ - ج: این بیت را ندارد د: در آن شهر (بالای سطر: جمع).

۴۳۳۰ - ج: رفته.

۴۳۳۱ - ج: یك لحظه - پیش خواجه شدند نز سرخشم ز: کانش برقشان بداندر پشم.

۴۳۳۲ - د: آهوان گیر ج: این بیت را ندارد ز: وآهوان.

۴۳۳۴ - د: در حسابگه.

۴۳۳۶ - ج: دل‌پسند.

۴۳۳۷ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.

۴۳۳۸ - ج: خواجه ناگفته هر دو بر جستند.

۴۳۳۹ - ه، ز: این پری زاده را به تنبل و رنگ (ز: وان پری).

۴۳۴۰ - ج: این بیت را ندارد. د، ز: گربرد.

۴۳۴۲ - ه، ز: و کار او.

۴۳۴۳ - ج: کان بت د، ه، ز: کار او را چو چنگ.

۴۳۴۵ - ج: آن پری ه: آن پیکر پیکر پسندیده.

۴۳۴۶ - ج: این بیت را ندارد ز: نکوتر.

۴۳۴۷ - د: خواجه کز مهر دل شکفت آمد (بالای سطر: کز مهر ناشکیب) د،ه، ز: در عتاب آمد.

۴۳۴۸ - ه: گفت اسم تو چیست گفتانور - گفت چشم بد از تو گفتا دور.

۴۳۴۹ - د: گفتا ساز ه، ز: پرده‌ت چه پرده گفتا ساز د، ه: پیشت چه پیشه گفتا ناز ز: چه پیشه گفتا ناز.

۴۳۵۰ - د: این بیت را ندارد ه: این بیت را بجای ۴۳۴۸ - آورده است.

۴۳۵۱ - ه، ز: بوسه دهیم.

۴۳۵۲ - ج، د: گفت کایی.

۴۳۵۳ - ه، ز: جوش از استخوان ج: شرم رعنایی.

۴۳۵۵ - د، ه، ز: از یکی تا ده وزده تا صد (مصراع دوم).

۴۳۵۶ - ج: بوسهٔ دل.

۴۳۵۷ - ه: آب حیوة

۴۳۵۸ - د، ه، ز: شتاب شیر ز: گزید بزور.

۴۳۵۹ - ه: جایگه سخت بود.

۴۳۶۰ - ج: کار بیگانه بدبرنج آمد ز: غرقه دیرینه.

۴۳۶۱ - ج، د: این زمویی و او بمویی ز: آن زمویی و این زمویی.

ج: آن سو آن ه: آن سو جست.

۴۳۶۲ - د، ه: ز: عمارت گاه.

۴۳۶۳ - ه: از آن غم ز: غم درد د: رفت برگوشه‌ای

۴۳۶۵ - د، ه: برکنار.

۴۳۶۶ - ج: چوناله.

۴۳۶۷ - ج، ه، ز: بناله ورود ج: باد برعاشقان خسته.

۴۳۶۹ - ج: این بیت را ندارد ه: چند بازم

۴۳۷۰ - ه، د: زدست د: عاشق مست ز: عاشقیم بردارست.

۴۳۷۲ - د: زتیغ و تیر ه: زتیر و تیغ چه‌بیم.

۴۳۷۴ - ج: ترك چینی.

۴۳۷۵ - ز: نشاط سماع.

۴۳۷۶ - ه: بر دو چراغ ج: ز: بباغ.

۴۳۷۷ - د: یاوه کرده.

۴۳۷۸ - د، ه: جستندش ه: آرد زار.

۴۳۸۰ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.

۴۳۸۱ - ج، د، ه: از تو در کار.

۴۳۸۲ - ج: این بیت را ندارد.

۴۳۸۳ - د، ه: امشبی در کنار ز: امشبش در ز: مگر آن مه رخی که دلیر.

۴۳۸۴ - ج، د: این بیت را ندارد.

۴۳۸۵ - ج: باسرفسانه.

۴۳۸۷ - د: تیغ بر تیغ آفتاب ج: جشن شب چون هزار ه: جشن شب.

۴۳۸۸ - ج: آن رفیقانشان د: برورها.

۴۳۸۹ - ز: و آفتابی.

۴۳۹۰ - ج: چون کند ه: کی کند.

۴۳۹۱ - د: بجستش کام.

۴۳۹۳ - ج، ز: سفته کند - طاق را با رولق جفته کند.

۴۳۹۴ ـ ج ، د ، ه: دید مرغی .

۴۳۹۵ ـ ج، د، ه: جست برمرغ ج : خواجه را جست و د، ز : صدمهٔ در دو نازنین افتاد ه: صدمهٔ بر دو نازنین افتاد.

۴۳۹۶ ـ ج، د : تاب در دل فکنده ه: تب در پای .

۴۳۹۷ ـ ه، ز : تابهٔ پخته بین .

۴۳۹۸ ـ ز : چنگ در برگرفت.

۴۴۰۰ ـ ج ، بر کشیده قد ج : حلقهٔ قند.

۴۴۰۱ ـ ج ، بازار عشق .

۴۴۰۲ ـ ج : براو .

۴۴۰۳ ـ ه: دید برگرفت ز : جام می‌برگرفته بود بدست.

۴۴۰۵ ـ ج : زکرد تو د : زکار خود ـ بی‌نوایست برحساب.

۴۴۰۶ ـ د : پردهٔ نازش ز : پردهٔ سازش ـ آگهی یافتندش از رازش
ج : آگهی داد بانگ آوازش.

۴۴۰۷ ـ ه: جستجوی .

۴۴۰۸ ـ د : حجره‌ای راگرفته بود بمرد ز : بررهش حجرهٔ گرفته .

۴۴۰۹ ـ ج : زیر شمشاد و بید و سرو و خدنگ .

۴۴۱۰ ـ ه: خیره گشتند.

۴۴۱۱ ـ ز : باز جستند آنچه .

۴۴۱۲ ـ ج : از نهفته ز : رسند کارانرا .

۴۴۱۳ ـ ج : راز بگشادند.

۴۴۱۴ ـ ه: مهر نو کرد.

۴۴۱۵ ـ د، ه: و برد از پیش ز : وبرد زپیش د، ه، ز : لایق خویش.

۴۴۱۶ ـ ج : اوج آن درختان سخت.

۴۴۱۷ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۴۱۸ ـ د : بیش گرفت ـ خویش گرفت ه: چون دل اندر ز : چون دلش در .

۴۴۱۹ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۴۲۰ ـ ج : این بیت را ندارد ه، ز : در کنارش گرفت.

۴۴۲۱ ـ ج : در در آمده ز : خواجه مه را در آمده.

۴۴۲۲ ـ د، ه، ز : خانه‌گیر شده ـ پذیر شده.

۴۴۲۴ ـ د : دید پرداخته کدویی .

۴۴۲۵ ـ د : برزمین پرواز .

۴۴۲۶ ـ ز : هر طبلی .

۴۴۲۷ ـ ج : بانگ رحیل ز : طبل و آنگه .

۴۴۲۸ - ج : این بیت را ندارد ه: بانگ اندر اوفتاد ز : اوفتاد بسوز .

۴۴۲۹ - ه: کوس محتسب ز : با چنگ .

۴۴۳۰ - ج : کفت بگذاشت.

۴۴۳۲ - ج : چست بنشت و ساخت.

۴۴۳۶ - ج : وز زنخدانش ه، ز : ازبر و سینه ه: بستانش .

۴۴۳۷ - د، ه، ز : دست برگنج در دراز - تا در گنج خانه.

۴۴۳۸ - ج : این بیت را ندارد ز : بر طبر خون.

۴۴۴۰ - ج : مانَد پروانه در برابر نور . ه، از آب.

۴۴۴۱ - د، ه: تو بکژبازی ز : کج آوازی د، ه، ز : ضربه‌ای زن.

۴۴۴۲ - د، ه: تو مرا پرده کژدهی و رواست ز : پردهٔ کج مردانه رواست.

۴۴۴۳ - ج : گفته شد چو دمسازان د، ه: کین غزل گفته شد چو دمسازان ج : خبر داشتند همرازان.

۴۴۴۵ - ج : این بیت را ندارد ه: خاکی .

۴۴۴۶ - ج : خاری.

۴۴۴۸ - ج : بکارهای خودش د، ه، ز : از آن خیال.

۴۴۴۹ - د، ه، ز : بردل بسته بند.

۴۴۵۰ - د، ه، ز : مهربانی و مهربانتر .

۴۴۵۱ - د : خالی ساز.

۴۴۵۲ - د، ه، ز : پی‌نگهداریم.

۴۴۵۴ - ج ، ز : خواجه را رفت ه: خواجه را رفت و .

۴۴۵۵ - ز : امداز خواه.

۴۴۵۶ - ز : درین بستان.

۴۴۵۷ - ج : این بیت را ندارد د، ز : یا سمین.

۴۴۵۸ - د : پیش و بین ز : بر سرش بسته دربنش.

۴۴۵۹ - د ، ز : به‌زان ه: زان نیافت د، ه: اندرمیانه ز : اندرمیان.

۴۴۶۰ - ج : این بیت را ندارد.

۴۴۶۱ - ج : این بیت را ندارد ز : بنده صدری.

۴۴۶۲ - د : خرمنی گل .

۴۴۶۴ - د، ه، ز : درین غار د : در هم افتاد.

۴۴۶۵ - ز : آورده برسرشان ج : زیك دیگرشان د : دورتر زدیگرشان .

۴۴۶۶ - ز : سهمناك بزرگ .

۴۴۶۷ - ج ، ز : شدند گرگ ج : زپس - برکنار خواجه.

۴۴۶۸ - ز : نزد چاره ه، ز ، ج : بردنبال.

۴۴۶۹ ـ ج، د: فتاده ه: پای ج: و جست زجای د: بجست زجای.

۴۴۷۰ ـ د، ز: سو بسو می‌دوید خاك آلود ه: سو بسو می‌دوید خواب‌آلود.

۴۴۷۱ ـ ج، ه: جگر پرداغ ـ برون رود زان باغ د: زخانه برون (بالای سطر: زباغ).

۴۴۷۲ ـ د، ه، ز: این بیت را ندارد.

۴۴۷۳ ـ د، ه، ز: آن دوسروش د، ه: ناروزگسش ه: کان همه ز: نان و نرگسش.

۴۴۷۴ ـ د، ه، ز: دامن دلبرش گرفته بچنگ ـ چون دری در دهانهٔ (ز درمیانهٔ) دو نهنگ.

۴۴۷۵ ـ ج: این بیت را ندارد ز: زدندکین.

۴۴۷۶ ـ د، ه، ز: از کینه.

۴۴۷۷ ـ ج: این بیت را ندارد.

۴۴۷۹ ـ ج: عذرهایی ز: عذرها را.

۴۴۸۰ ـ ج: تاکه ناگه رسید د: صبح را دید (بالای سطر: شمع).

۴۴۸۳ ـ ج: این بیت را ندارد.

۴۴۸۴ ـ ج: این بیت را ندارد ز: جنایت.

۴۴۸۵ ـ ه: زگهر پاکست د: هرگناهی که شد ازین ه: هرگناهی بودبرین ز: هرگناهی که هست ازین.

۴۴۸۶ ـ ز: بندهٔ پایکان.

۴۴۸۷ ـ ج، ه، ز: از عنایت د: زخطا داده ه، ز: از خطا داده است.

۴۴۸۸ ـ ج، د: این بیت را ندارد.

۴۴۸۹ ـ ج: از چنان کارها.

۴۴۹۰ ـ ز: ببخت خود ه: نیك و بد نکند.

۴۴۹۲ ـ ج، ه: چنان پریچهری ز: بدین پریچهری.

۴۴۹۳ ـ د، ه، ز: مردمی و مهربانیی دارد.

۴۴۹۴ ـ ج: این بیت را ندارد د، ز: نتوان رفت باز.

۴۴۹۵ ـ ز: که در او چشم بد به بد نگرد.

۴۴۹۷ ـ ج: این بیت را ندارد د: وآنچه دارم برونشان.
ز: کانچه دارم درو زیان

۴۴۹۹ ـ د، ه، ز: وین شکر لب.

۴۵۰۰ ـ د، ه: خدمتش زانچه بود ز: زانکه بود

۴۵۰۱ ـ د، ه، ز: کاربینان که کار او.

۴۵۰۴ ـ ج: که گنج نمود ـ پنداشت عشق و راحت بود.
د، ه: پنداشت راحت.

۴۵۰۵ ـ ج، ز: برمرد د: همچنان دارویی.

۴۵۰۶ ـ ج: این بیت راندارد.

۴۵۰۷ - ج : کرد آفاق ج : کرد آفاق راز ظلمت دور.

۴۵۰۸ - ج ، ز : تنید طناب .

۴۵۰۹ - ج : این بیت را ندارد د : باغها را (روی سطر : باغبان را).

۴۵۱۰ - ج : رست زان باغ و بنده ز : از بنده بنده.

۴۵۱۳ - د ، ه : کاوین.

۴۵۱۴ - ج : در ناسفته را.

۴۵۱۵ - د، ه : گر ببینی ز : گرنبینی د : آن هوا .

۴۵۱۶ - د، ه ، ز : که بود حلال .

۴۵۱۷ - ه : چون سمن .

۴۵۱۸ - ج : در سپیدست ز : در سفیدی است.

۴۵۱۹ - د، ه ، ز : که او نیالودست ز : جز سفیدی .

۴۵۲۰ - د : صفت آمد د، ه ، ز : افزوده : هر چ از آلودگی شود نومید پاکیش را لقب کنند سپید.

۴۵۲۱ - ج : خوب سیرت چو زین.

۴۵۲۲ - ج : وین چنین هفته‌ها ز : بناز و بساط .

۴۵۲۳ - ج : وین چنین هفته‌ها ز : بناز و بساط .

د، ه : کرده درهای.

۴۵۲۴ - د، ه : این بیت را ندارد ج : شاه می‌خورد - کرد اندوه .

د : آگاهی یافتن شاه بهرام از وزیر بیدادگر و قصه شبان با سگ .

ج : خبریافتن بهرام از بیداد کردن وزیر ه : صفت نوروز و بهار .

ز : قصه شبان و سگ و آگاهی یافتن شاه بهرام از بیداد وزیر.

۴۵۲۷ - ج ، ز : چو سلسبیلی شد.

۴۵۲۸ - ج : چوب عودی د، ه : مشك‌بر ز : مشك تر د، ه : نافه خر ه : باد خاك فروش .

ز : ناقه خرگشت پای ناقه فروش .

۴۵۲۹ - ج : این بیت را ندارد.

۴۵۳۰ - ج ، د ، ه : این بیت را ندارد. ز : با ریاحین نهاده.

۴۵۳۱ - ج ، د ، ه : رنگ خورشید ج : زاینه.

۴۵۳۲ - ز : از دیدهٔ اثیر ج : این بیت را ندارد .

۴۵۳۳ - ج ، ز : برگ کافوری .

۴۵۳۴ - د، ه ، ز : سبزه گوهر زدوده د : داده

۴۵۳۵ - ج ج : این بیت را ندارد ز : هر که را دید خواب چشم ربود.

۴۵۳۷ - ج : این بیت را ندارد ز : سرو کو سایه برزمانه زده.

۴۵۳۸ - د، ه ، ز : بقلعهٔ آب .

۴۵۳۹ - ج : این بیت را ندارد.

۴۵۴۰ - ج : نهاد.

۴۵۴۱ - ج : این بیت را ندارد ه: کرد نثار .

۴۵۴۲ - ج : این بیت را ندارد د ، ز : از سرشك د : نارخندیده.

۴۵۴۳ - ج : این بیت را ندارد .

۴۵۴۴ - ج : این بیت را ندارد د : شاخ نسرین ه: مثاخ نستر.

۴۵۴۵ - ج : این بیت را ندارد .

۴۵۴۶ - ج : این بیت را ندارد ز : بمقراضه آن.

۴۵۴۷ - د : مشك انگیز .

۴۵۴۸ - ج : این بیت را ندارد د : بشرط بد عهدی ز : داد خیری.

۴۵۵۰ - ج : این بیت را ندارد د ، گاومیش ز : بناگوش ناز .

۴۵۵۲ - ج ، ه: عودیسان ج ، ز : افشان .

۴۵۵۳ - د : سرخ سپید ز : رایت افراشتهٔ سیاه و سفید .

۴۵۵۴ - ج : این بیت را ندارد د، ه: بید برگ باد ه: شاخ برید برگ .

۴۵۵۶ - ز : بر کشید.

۴۵۵۷ - ج : این بیت را ندارد. ه: بسبز د: سرخ گل را.

۴۵۵۹ - ج : نای قمری زنالهٔ - بکام.

۴۵۶۰ - ج : این بیت را ندارد.

۴۵۶۱ - ج : این بیت را ندارد. د، ز : زند باف د: در شب آورده خوانده.

۴۵۶۲ - د، ه، ه: نوای تیزآهنگ .

۴۵۶۴ - د : کرده.

۴۵۶۵ - ج : فراشته پیش .

۴۵۶۶ - ج : بندی چست ز : مردی چست د : پیکر چست ه: تنگی چست ز : هفت پیکر چست.

۴۵۶۷ - ه: بدان بهشتی .

۴۵۶۸ - د، ه: کافرین کرده بود برد ز : کافرین کرده بود نماز .

۴۵۷۱ - ج : این بیت را ندارد. ز : زهرناك اندرون و .

۴۵۷۲ - ج ، ز : رسید فوج د، ه: رسید موج بموج ز : برکشید باوج .

۴۵۷۳ - ج، ز : سیل آمد.

۴۵۷۴ - د : گر شه آن شغل را ه: این شغل ز : گرشه این شغل را ندارد پاس .

۴۵۷۵ - د، ه، ز : شه چو از فتنه یافت د، ه: در بلا کرد.

ز : در بلا دید عاقبت .

۴۵۷۶ - ج : ز جام.

۴۵۷۷ - د، ه، ز : رای آن زد ج : بسر درید پای.

۴۵۷۸ - ز : و گنج سیاه .
۴۵۷۹ - د : این بیت را ندارد.
۴۵۸۰ - ه: هم سلاح و سپر ز : هم سلاح و سلب .
۴۵۸۱ - ج : طوق و زنجیر د : طوق و زنجیر و.
۴۵۸۲ - ز : داد دستوری ج : ناخدا ترس .
۴۵۸۳ - ج : روشن راست.
۴۵۸۴ - ج : روشن راستیش د : بس تاریك - روشنی کور و راستی باریك .
ه: راستی کوژ و ز : راستی کوژو روشنی تاریك
۴۵۸۵ - ج : این بیت را ندارد.
۴۵۸۶ - ج : بنام نرسی .
۴۵۸۷ - ج : راستی رفت و راستش بمرد.
۴۵۸۸ - د ، ه: دست کرد دراز .
۴۵۸۹ - د ، ز : ملك می‌جست و مال .
۴۵۹۱ - ج و ه: بزور و بزیت ز : کیمیای کینه .
۴۵۹۲ - د، ه، ز : این بیت را ندارد.
۴۵۹۳ - ج : این بیت را ندارد.
۴۵۹۴ - ج : این بیت را ندارد. ز : نماند گوش .
۴۵۹۵ - ج : این بیت را ندارد. ه: بداند و بد گوهر - همه زگرگ بهتر .
۴۵۹۶ - ج : این بیت را ندارد. ز : چند شاید کرد.
۴۵۹۷ - ه: ددگانی بگوهر آدمیند د : ددگانی ز : این بیت را ندارد.
۴۵۹۸ - د ، ه: بروفا ز : این بیت را ندارد.
۴۵۹۹ - د : زراه غم زدگان ه: این بیت را ندارد ز : چه آید از ددگان.
۴۶۰۰ - ج : شاه جمشید.
۴۶۰۱ - ج، ز : این بیت را ندارد د : مالشان آب حوض و ایشان شیر .
ه: مالشان حوضه ایست و ایشان سیر - بحوضه ماند.
۴۶۰۲ - ج، ز : این بیت را ندارد ه: تیره فش د : بتدبیر آب .
۴۶۰۳ - ج : میرهشیار ز : شاه مستست خصم ج : شحنه گرخفت ز : گرشحنه گر خفته .
۴۶۰۵ - ج ، د : آن شهی .
۴۶۰۶ - ز : گرگداری .
۴۶۰۷ - ر : کز سیاست.
۴۶۰۸ - ج : زآشنایی - خویش را شناسی .
۴۶۱۰ - د، ه، ز : از تو قهر آید و زمن.
۴۶۱۲ - ج : از بدان خون طلب د : هر دو برتو هست حلال ز : نیك و بد هست هر دو بر تو

حلال.

۴۶۱۳ ـ د: بمال و بچیز   ز: زچاره و چیز   ه: تا نمایی بچشم.

۴۶۱۶ ـ ج: این بیت را ندارد   ه: رعیت و شاه.

۴۶۱۷ ـ ج: از مه و خرده ـ کس کسی را بهیچکس.

۴۶۱۹ ـ ج: نفیرنماند ـ گیرنماند.

۴۶۲۰ ـ ج: اندر آن ـ ماند نه مال   ز: ماند نه مال.

۴۶۲۱ ـ ج: راست روشن شده برشوت خویش   د: برشوة.

۴۶۲۴ ـ ه: بردگران.

۴۶۲۵ ـ ج: بجان.

۴۶۲۶ ـ ج: نه کاربود و نه کشت ـ دخل خود زآفتی که بود نکشت.

۴۶۲۷ ـ ج: دخل شه را خزانه شد خالی   د: خزینه.

۴۶۲۸ ـ د: که خانه بودش و گنج ج: نبود الا رنج.

۴۶۲۹ ـ د، ه، ز: شاه را چون بسازکردن جنگ گنج و لشکر نبود شد دلتنگ.

۴۶۳۰ ـ ج: نسبت حال از خرابی جست   ز: میهمان را.

۴۶۳۱ ـ د، ه، ز: کس زبیم   ز: آنچه شب گفت.

۴۶۳۲ ـ ه: این بیت را ندارد.

۴۶۳۳ ـ ج: در زمین   د، ه، ز: لاجرم گنج.

۴۶۳۴ ـ ج، د، ه: شد زبی مکنتی   ه: ملك شهر   ز: از مریبان.

۴۶۳۵ ـ ه: این بیت را ندارد   د: شفقت برد.

۴۶۳۶ ـ د: این بهانه.

۴۶۳۷ ـ ج: این بیت را ندارد.

۴۶۳۸ ـ ج: این بیت را ندارد. ه: (مصراع دوم) هیچکس را بهیچکس نشمرد.

۴۶۴۲ ـ د، ه: یك تنه سوی صید رفت (ه: راند) برون.

۴۶۴۳ ـ ج: بست غم   د: بیت برد و غم.

۴۶۴۵ ـ د، ه: تاب آنکه   ز: تاب بس که تاخته.

۴۶۴۶ ـ د، ه، ز: آب تا بیش.

۴۶۴۷ ـ د: در گرفتن.

۴۶۴۸ ـ ج: این بیت را ندارد   ز: کوه بر کوه   ه: بر صعید.

۴۶۴۹ ـ ج: اگر نه آتش   د، ه: کان دود   د، ه، ز: از فروزندش آب شاید (د: باید) خواست.

۴۶۵۱ ـ ج: گشته از آفتاب سختی جوش.

۴۶۵۳ ـ ج: خرگاه رفت و مرکب راند ـ دید پیری که لاله می‌افشاند   ه: مهرآمیز.

۴۶۵۶ ـ ه: این بیت را ندارد.

۴۶۵۷ ـ ه: این بیت را ندارد   د: پیش آورده کرد   ز: پیش آورد کرد.

۴۶۶۰ - ج : (مصراعها مؤخر و مقدم آمده) شربت - پاره‌بخوان دردید.

۴۶۶۱ - د، ه، ز : خورم زنخست - کانچه پرسم (ه : زانچه پرسی) خبردهی بدرست.

۴۶۶۲ - ج، د: گفت کن - شیر خوانست د: شیر خانست ه: شیر خوانست و .

۴۶۶۳ - ج : گفت پیر ز : این جوان د ، ز : عنوان ندارد

ج : شرح دادن شبان حال سگ بیندگی بهرام.

۴۶۶۴ - د، ه، ز : کین سگی بود - من بدو کرده کار خویش یله .

۴۶۶۷ - د، ه، ز : حرزخانهٔ.

۴۶۶۸ - ج، ز : بازوی آهنین .

۴۶۶۹ - ه: سوشهر .

۴۶۷۰ - د، ه، ز : شدی شغل من .

۴۶۷۱ - ج : سپاسداری کرد.

۴۶۷۲ - د، ه: گله را .

۴۶۷۳ - ج : وان دگر هفته نیز هم دیدم د ، ه: غلطم در حساب د : ترسیدم ه: کم دیدم.

۴۶۷۴ - ج : این بیت را ندارد د : هم شمردم.

۴۶۷۵ - د، ه: در خطای کسم ز : برخطای کسم.

۴۶۷۷ - ج ، ه: وین سگ د، ز : وان سگ ج : هزار باره.

۴۶۷۸ - ه، ز : بود نخست.

۴۶۷۹ - ه، د ، ز : کز گله .

۴۶۸۰ - ج : این بیت را ندارد ه: یخی کو .

۴۶۸۱ - د، ه، ز : ماند از منش .

۴۶۸۳ - ج : این بیت را ندارد ز : این غم .

۴۶۸۴ - د، ه: رخنه کوزچشم ز : کز چه چشم د ، ه، ز : دام و دد است.

۴۶۸۵ - ج : این بیت را ندارد.

۴۶۸۶ - ه، ز : کنارهٔ آب .

۴۶۸۷ - ج : این بیت را ندارد.

۴۶۸۸ - د، ه: کامد و گشت سگ برابر سست ز : کامد و شد سگش برابر سست .

۴۶۸۹ - ج : ببدزبانی - بمهربانی خویش .

۴۶۹۰ - ج : گرد می‌گشت - گاه پوز می‌جنباند ز : گرد می‌گشت.

۴۶۹۱ - ج : برسرِ برگرگ - کام خود راند چون سگ سرمست.

۴۶۹۲ - ج : این بیت را ندارد.

۴۶۹۳ - ج : چون داده بود رشوت - زو طلب داشت حق خدمت خویش .

۴۶۹۵ - ج : بردخوردش - کارکرده بود بسی.

۴۶۹۶ - د : زشهوتی د، ه، ز : گله‌ای را.

۴۶۹۷ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۶۹۸ ـ د : ، ه: قوام داشتمش ج :کرد من د : می‌گذاشتمش. ه: این خطا کرد می‌گذاشتمش .

۴۷۰۱ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۷۰۲ ـ ج : این بیت را ندارد. د : وین امینی.

۴۷۰۳ ـ ج : رخصتم هست تا ز : این بیت را ندارد.

۴۷۰۴ ـ د، ه، ز : این بیت را ندارد.

۴۷۰۵ ـ ج : باوی .

۴۷۰۷ ـ ج : آن سخن پند بود ـ بسوی .

۴۷۰۹ ـ د : نمودار این امنیت.

۴۷۱۰ ـ د، ه، چون نماند.

۴۷۱۱ ـ د، ه، ز : وین که در نسخهٔ ه، ز : بیتهای ۴۷۱۰ و ۴۷۱۱ مؤخر مقدم آمده است.

۴۷۱۲ ـ ج، ه: این بیت را ندارد د : در حاشیه آورده (عالم از نیست مانده) متن از نسخهٔ مورخ ۷۶۷ است.

۴۷۱۳ ـ ج : این بیت را ندارد د، ه: و اصل و بنیاد این خرابی کیست.

۴۷۱۴ ـ ج، ز : خواست تفصیل .

۴۷۱۶ ـ د، ز : نام هر یك نوشته بر (د: در) مشروح .

۴۷۱۷ ـ ج : این بیت را ندارد ز : گفت.

۴۷۱۸ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۷۱۹ ـ ج، د، ه، ز : شاه دانست کان چه شیوه .

۴۷۲۰ ـ د، ه: کو گله .

۴۷۲۱ ـ ج : این بیت را ندارد ز : چون.

۴۷۲۲ ـ د، ه، ز : روز کی ده فرو .

۴۷۲۵ ـ د، ه، ز : فرش خود بنوشت.

۴۷۲۶ ـ ج : این بیت را ندارد د : زخون خود.

۴۷۲۸ ـ د، ه: برمثابت خویش .

۴۷۳۱ ـ د، ه، ز :کای همه ملك من ـ رفته رونق ز ملك و آب .

۴۷۳۲ ـ د، ه، ز : آکندی ـ پراکندی .

۴۷۳۳ ـ د، ه، ز : از سپه گرفتی باز .

۴۷۳۵ ـ ج : این بیت را ندارد ز : بجای رسم خراج.

۴۷۳۶ ـ ه، ز : یاد شرمت زمن که

۴۷۳۷ ـ ج : این بیت را ندارد ز :کفر ملت زکفر نعمت بیش .

۴۷۳۸ ـ د : خونیی بود ه: این چنین کس وزر بود نه وزیر

۴۷۴۰ ـ ج : این بیت را ندارد. ز : گنج رساندی .

۴۷۴۱ - د، هـ، ز : چه گمان.

۴۴۴۲ - هـ، ز : رخت مستان د : دست مستان ج : بشکنی پاك .

۴۷۴۳ - د، هـ: بهرمن خاك باد.

۴۷۴۴ - ز : زباده ورود.

۴۷۴۵ - ج : وین سخن .

۴۷۴۶ - ج : زبانهٔ زشت د، هـ، ز : دواندش زبهشت .

۴۷۴۸ - د : خونیی بود هـ: این چنین کس وزر بود نه وزیر .

ز : این چنین کس اسیر بد نه وزیر .

۴۷۴۹ - د، هـ: چون به آن قهرمان.

۴۷۵۰ - ج : دهد آن داد هـ: با ستمکارگان ز : با ستم دیدگان.

۴۷۵۱ - هـ: چوشنیدند.

۴۷۵۲ - ج : این بیت را ندارد.

۴۷۵۳ - ز : چنین فرمود.

۴۷۵۴ - د ، ز : پدید کنند د : کلید کنند د : از آن کلید کنند.

٦۷۵۵ - د ، هـ: بندیانی زبند ز : بندیانی زبند خسته.

۴۷۵۶ - د، ز : زحال او پرسید.

۴۷۵۷ - ج : رنج تو از کیست ج : آمدن مظلوم اول بخدمت شاه

هـ: حکایت مظلوم اول ز : شکایت مظلوم اول د : شکایت مظلوم اول از وزیر بیدادگر .

۴۷٦۰ - د، هـ: از معاش (د : بالای سطر : قماش) د، هـ، ز : آنچه بود.

۴۷٦۱ - ج : این بیت را ندارد.

۴۷٦۲ - هـ: چون انگیختم.

۴۷٦۳ - د : او چنین بودست (بالای سطر : چنان).

۴۷٦۴ - ج : مردکی زشت را.

۴۷٦۵ - د : سرای مارا گور .

۴۷٦٦ - ج : بجور او د ، هـ: آن برادر بجور جان برده - وین برادر بدست و پا مرده ج : وین برادر بجور جان برده.

۴۷٦۷ - ج : من بزندان بمانده نه سال است - فال است ز : برقالی است

۴۷٦۸ - هـ: دستور گفت.

۴۷٦۹ - ز : بوی بسپرد د، هـ: دل خوشی .

ز : افزوده : آفرین گوی شد زحضرت شاه در زمین بوس شاه یافت پناه

ج : آمدن مظلوام دوم بخدمت شاه - د : شکایت مظلوم دوم از وزیر بیدادگر هـ، ز : شکایت مظلوم دوم.

۴۷۷۱ - د، هـ، ز : کرد شخص دوم دعای دراز (ز ، دعاراساز) - در زمین بوس . شاه بنده نواز .

۴۷۷۲ ـ د، ه: گفت باغیم در کیایی بود ـ کاشنایش روشنایی بود.

۴۴۷۳ ـ ج: این بیت را ندارد.

۴۷۷۴ ـ د: روز از راه ج: از باغی.

۴۷۷۵ ـ د: روز از راه ج: از باغی.

۴۷۷۶ ـ د، ه، ز: میهمان کردمش.

۴۷۷۸ ـ ج: خفت و آشامید ـ انجامید ز: آنچه خواست آرامید.

۴۷۷۹ ـ ز: چون زمانی بصحن باغ نشست ـ گشت از عشق باغ من سرمست. د: باغ گردد مست بالای سطر گیرد دشت.

۴۷۸۰ ـ د، ه: دباغ ترا ـ چراغ ترا.

۴۷۸۱ ـ ج: که خان و مال من است ه، د: که عشق دان (د: بالای سطر: عیش دان).

۴۷۸۲ ـ ج: این بیت را ندارد ه، ز: من درویش را.

۴۷۸۳ ـ د، ز: باغبان و بلك ه: و بلکه.

۴۷۸۴ ـ د، ه، ز: این بیت را ندارد د، ه، ز: هر گهی کافتدت بباغ شتاب میوه خور باده نوش برلب آب.

۴۷۸۵ ـ د، ه، ز: این بیت را ندارد و بجای آن این بیت را آورده.

و آنچه خیزد زمطبخ (زمطبخی) چو منی پشت آرم بدست سیم تنی.

۴۷۸۶ ـ د، ه: بهانه مسار ـ رخت و اپرداز.

۴۷۸۷ ـ ه: جهل بسیار ج، ه، ز: بفروختم بزور و بزر.

۴۷۸۹ ـ ج: در خیانت ز: در جنایت.

۴۷۹۰ ـ ج: آن تظلم نیاورد برشاه ز: این تظلم نیاورد بر شاه.

۴۷۹۱ ـ ج: جنین بد حال د، ز: کمینه رفت دو سال.

۴۷۹۲ ـ ز: باغ و کرد آزاد ه: باغ داده چون ز: مرد از آن باغ شد بهشت آباد

د: شکایت مظلوم سیم از وزیربیدادگر ه، ز: شکایت مظلوم سیوم (ه: سیم).

۴۷۹۳ ـ د: زندانی دگر ه: زندانی سیم ز: زندانی سیوم.

ج: که ترا باد سوی نیکی راه د: هر که خواهی ه: که ترا سوی. هر چ

۴۷۹۴ ـ ج، ز: زان سفر.

۴۷۹۶ ـ د، ه: زدانایی ج: در یکتایی.

۴۷۹۷ ـ ج: دانه‌ای چند ز: گوهری چندم د: لؤلؤ چندم.

۴۷۹۸ ـ ج: بدان دو نالهٔ در.

۴۷۹۹ ـ ج: دو دانه بفروشم ـ وان بهاگه.

۴۸۰۰ ـ ج: وزیر جهان ج، د، ه: کان من بود عقد مروارید.

۴۸۰۱ ـ ج: وزمن.

۴۸۰۲ ـ ج: کرد برمت زهربدی آغاز.

۴۸۰۳ - د، ه: و او .

۴۸۰۴ - د: روزکی چندم ج: عشوه می‌داد و جان من .

۴۸۰۵ - ز: آخرالامر .

۳۸۰۶ - ج: این بیت را ندارد ز: یکی بهانه ببرد.

۴۸۰۷ - د، ه، ز: عقدها.

۴۸۰۸ - ج: آورید بچنگ .

۴۸۰۹ - ج، د، ز: آورد د، ه: برشکنج .

۴۸۱۰ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.

۴۸۱۱ - د: باز داد بازر و زیور .

ج: آمدن مظلوم چهارم بخدمت شاه د: شکایت مظلوم چهارم از وزیر بیدادگر ه، ز: شکایت مظلوم چهارم.

۴۸۱۲ - ج: هزار سپاس - هزار لباس د: در مصراع دوم: هزار هراس (بالای سطر: هزار سپاس).

۴۸۱۳ - ج، د: مطربم عاشقم ز: بربط خوش .

۴۸۱۴ - د، ز: چینیی بلك درد برچینی ه: چینیی لیك درد برچینی .

۴۸۱۵ - ج: این بیت را ندارد ز: مهری از ماه.

۴۸۱۶ - ج: این بیت را ندارد د: گله گیلی کشان ز: گل زگیلی کشان.

۴۸۱۸ - د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.

۴۸۱۹ - ج: این بیت را ندارد د: برده روی بروی .

۴۸۲۰ - ه، ز: ولی نعمتان دیدهٔ من .

۴۸۲۱ - ج: زمن آموخته ترانه و ساز د، ز: ترنم و ساز د: دل نواز و روح نواز (بالای سطر، دلفریب).

۴۸۲۲ - ج: این بیت را ندارد. د: هر دو با هم چو شمع و (بالای سطر: گرم صحبت).

۴۸۲۳ - د، ز: اوبمن ه: و او بمن.

۴۸۲۴ - ج: چو سرو از نور .

۴۸۲۵ - ه: فروخت د: به‌آتش ه، ز: برآتش .

۴۸۲۶ - ج: بروشنایی او .

۴۸۲۹ - ج: می‌زیم بی‌گنه ه: بصدخواری ز: بدین گنه خواری.

۴۸۳۰ - ز: بلك با هزاران چیز.

۴۸۳۱ - ز: نوعی عروسیش . ج: آمدن مظلوم پنجم بخدمت شاه د: شکایت کردن مظلوم پنجم از وزیر ظالم ه، ز: شکایت مظلوم پنجم.

۴۸۳۲ - د، ه، ز: کای فلك با چهار طاق تو جفت.

۴۸۳۳ - ه، ز: کز مطیعان .

۴۸۳۴ ـ ج : کار خود را به کشور ه: شغل شه را به کشور.

۴۸۳۵ ـ ج : داده بد د، ه: حشمتم.

۴۸۳۶ ـ ج، ز : کردم اقبال را.

۴۸۳۷ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۸۳۸ ـ ج : این بیت را ندارد ز : خرم تازه.

۴۸۳۹ ـ د : برامروزی .

۴۸۴۰ ـ ج : سیربیوه ه، ز : بیوه داران هم

۴۸۴۲ ـ ز : درمانده را نماند ـ که رهایی .

۴۸۴۶ ـ ز : مصراعها را موخر مقدم آورده ز : در ملك د، ه: برمال و ملك .

۴۸۴۸ ـ ج : یا کسی را از راه تافته‌ای ـ یا بخروار مال.

۴۸۴۹ ـ د : دهم سرت ه: بده ارنی .

۴۸۵۰ ـ ج : هر بضاعت که داشت بنده.

۴۸۵۱ ـ د، ه: و آخر کار ه: بکردبندم ج، ز : بند خود بکرد و .

۴۸۵۲ ـ ج : چار سال است د، ز : تا در این ه: تا بدین.

ج : آمدن مظلوم ششم بخدمت شاه د : شکایت کردن مظلوم ششم از وزیر ظالم .

ه، ز : شکایت مظلوم ششم .

۴۸۵۴ ـ د، ه، ز : (مصراع دوم) در سر بخت خود شکست خمار .

۴۸۵۵ ـ ز : دعای فیروزی ج : گفت خلق تو .

۴۸۵۶ ـ د، ه، ز : کرد زاد.

۴۸۵۷ ـ ج : این بیت را ندارد د، ه: از سپاهیان .

۴۸۶۰ ـ ز : زنعمت خویش ـ بمت خویش ه: داده بد ز نعمت بیش د، ه: بمدت خویش.

۴۸۶۱ ـ ه: در حق شاه بندگی.

۴۸۶۲ ـ ز : کافی رای .

۴۸۶۳ ـ ج : این مزرعه .

۴۸۷۴ ـ د، ه: چند ره پیش.

۴۸۶۴ ـ د ، ه: چند ره پیش.

۴۸۶۵ ـ ج، ز : ز عدل د : بعدل ننماید.

۴۸۶۶ ـ ج : این بیت را ندارد د : بی‌نامم ز : روزکی .

۴۸۶۹ ـ ج : د ، ز : لشکری پر درش.

۴۸۷۰ ـ ه: چو تندرستی.

۴۸۷۱ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۸۷۳ ـ ج : این بیت را ندارد د : منما ز : از کمی و کم خستی.

۴۸۷۴ ـ د : این بیت را ندارد

۴۸۷۶ ـ د، ه، ز : بخون سیاه.

۴۸۷۷ ـ ج : این بیت را ندارد.

۴۸۷۸ ـ ه : آن خطاب.

۴۸۸۰ ـ ج : این بیت را ندارد ز : که برزمم ـ همی کند تهدید.

۴۸۸۱ ـ ج، د : نیست بی من خط .

۴۸۸۳ ـ ه : مغزشان کرکسان.

۴۸۸۵ ـ د، ه : سوی زندان خود.

۴۸۸۶ ـ د : نیز هست فزون ز : شش سال هفت بلکه.

۴۸۸۷ ـ ج : شاه باد.

ج : آمدن مظلوم هفتم بخدمت شاه د : شکایت کردن مظلوم هفتم از وزیر ظالم.

ه، ز : شکایت مظلوم هفتم.

۴۸۸۹ ـ د، ه، ز : بردل از شکر (د : بالای سطر : برلب).

۴۸۹۰ ـ ج : زاهر ره روم

۴۸۹۱ ـ د : در حاشیه آورده ز : سوخته را برابر جمع .

۴۸۹۲ ـ ج : عافیت د : در حاشیه آورده.

۴۸۹۳ ـ ج : خواب و خورد ز : بی‌بهرام.

۴۸۹۴ ـ ج : کاب ناظم.

۴۸۹۵ ـ ج : در پرستشگری .

۴۸۹۶ ـ د ، ه ، ز : یاد آرمش .

۴۹۸۷ ـ د : سوی من ج : خواند رفتم نشان من از دور.

۴۸۹۸ ـ د : گفت بر من ترا .

۴۸۹۹ ـ ج : گفته‌ای سیدی ز : گفتم ای خواجو این گمان.

د : تا بترتیب تو بدانم (بالای سطر : توانم).

ز : با رضا توانم ه : این بیت را ندارد.

۴۹۰۱ ـ ز : این بیت را ندارد ج : کز سرکین ورای و بدخویی د : از سر.

۴۹۰۲ ـ ج : شبانه و شبگیر ـ یك تیر.

۴۹۰۳ ـ ج : بر من افتد ز : این بیت را بعد از بیت ۱۹۰۱ آورده است.

۴۹۰۵ ـ ز : گشت و پاك .

۴۹۰۶ ـ ج : بدین خراس د : درین هراس ـ د، ه : در زبانم کلید و پای بیند.

ز : کلندوداس .

۴۹۰۷ ـ ج : برمن افلاك .

۴۹۰۸ ـ ز : فرو بست ج : بدو دست.

۴۹۰۹ ـ د : در حاشیه آورده ز : او مرا در حصار کرده بیند.

من ز نفرین بچرخ برده کمند. گ

۴۹۱۰ - د، ه، ز: شاه رساند.

۴۹۱۱ - د، ه: شیر کافر.

۴۹۱۲ - ز: جز نکته که ترك - ه، ز: نگفت چیزی.

۴۹۱۳ - ج: این بیت را ندارد.

۴۹۱۴ - د، ه: آنکه آن بد ه: بجای او.

۴۹۱۶ - ج: آنچه داشت.

۴۹۱۷ - ز: یکی چرخ چرخ وار.

۴۹۱۸ - ج: بهترك ده که بهترك دادم د، ه: بهترك ده.

۴۹۱۹ - ج: رقص برداشت نی زمطرب و ساز ز: پیر از آن همه ساز - و آنچنان د، ه: بی‌مقطع ساز.

۴۹۲۰ - د، ه: رهروان آنگه - کز زمین سر،

۴۹۲۱ - د، ه: تامی پخته یافتن در جام.

۴۹۲۲ - ج: این بیت را ندارد ز: آنچنان تیره ست - خیره است.

۴۹۲۳ - د، ه: اوج آدمی این بیت را در حاشیه آورده است.

۴۹۲۴ - د، ه: کز چنان.

۴۹۲۵ - ج: این بیت را ندارد د: گردآمود (بالای سطر: آلود).

۴۹۲۶ - ج: سخت غمناك شد زغمناکی.

۴۹۲۷ - ج: در مصالح.

۴۹۲۸ - د: جفای چنان.

۴۹۲۹ - د، ه: این بیت را ندارد ج: درویش بدخراجش داد.

۴۹۳۰ - ج: ز اندیشه.

۴۹۳۱ - ج، ه، ز: از آن خجلی.

۴۹۳۲ - ج، ه: کورهٔ سفال.

۴۹۳۳ - ج: این بیت را ندارد.

۴۹۳۴ - د: زنید - زنید.

۴۹۳۵ - ج: داد خود.

۴۹۳۶ - ج: این بیت را ندارد.

۴۹۳۸ - د: پای را در کشید ز: پایها در کشیده د: بالای سطر: پای تاسر.

۴۹۳۹ - ج: کرد با دم سرد - هر که در شهر بود شادی کرد.

۳۹۴۰ - ج، د: هرکان ج: چنین در اندازد.

۴۹۴۱ - ج: این بیت را ندارد.

۴۹۴۲ - د، ه، ز: کان چنان د، ز: نماید شور.

۴۹۴۳ - د: عقل بی‌کار است (بالای سطر: عدل بی‌یار) ج: کاسمان.
ج، ز: درین کار.
۴۹۴۴ - ج: بیخ کینه پیش.
۴۹۴۵ - در نسخه (د) و (ز) از بیت ۴۹۴۵ تا ۴۹۷۸ بعد از بیت ۵۱۲۲ آمده است.
۴۹۴۵ - د: دروی آهسته رو - دیرگیر است و زود.
۴۹۴۶ - د: گرچه او داوری ج: از حساب کسش.
۴۹۴۸ - ج: این بیت را ندارد د: چند از این یخ.
۴۹۴۹ - د: این بیت را ندارد
۴۰۵۰ - ج: این بیت را ندارد ز: مصراع دوم: عالم هیچکس بهیچش زشت.
۴۹۵۱ - ج: این بیت را ندارد ز: مصراع دوم این بیت را ندارد.
۴۹۵۲ - د: آن جهانی د: مصراع دوم: باربر خر.
۴۹۵۳ - د: تا بشمشیر و تیر جان ز: چو شمشیر مرگ تیز
د: از آنت بردنداری ز: نداری رنج.
۴۹۵۴ - ج: جان بر از مرگ تا که جان ببری.
۴۹۵۵ - د: خانه را خوار - از جهان.
۴۹۵۶ - د، ج: آنکه بسیار داد یا کم خورد.
۴۹۵۷ - ز: مایه ندید د: کم خور بپایگه (بالاسطر: کم ده)
ز: بپایگه نرسید.
۴۹۵۸ - د: از پی کم دهان دوغ ده است.
۴۹۵۹ - ج، ز: گزارد کام د: برآرد کام ز: زین دو ناباوری.
۴۹۶۰ - ج: این بیت را ندارد.
۴۹۶۱ - د: تمام نیز بسی است ز: تو بسی است د: از بهر کسی است.
۴۹۶۲ - د: چه توان دل دراین ز: نتوان دل د، ز: که بعزل.
۴۹۶۴ - د: بگذر از دام او دیر ج: این بیت را ندارد.
۴۹۶۶ - ز: فرو برد.
۴۹۶۷ - ج: هفت کشور و را دهند خراج ز: ورکسی.
۴۹۶۸ - ج، ز: ناگهان بینیش.
۴۹۶۹ - ج: این بیت را ندارد.
۴۹۷۰ - د: مهرهٔ تا کجاست بی‌ماری.
۴۹۷۲ - ج: این بیت را ندارد د: که خورد نوش پارهٔ در پیش.
۴۹۷۳ - ج: این بیت را ندارد د: یکی نفس است (بالای سطر: مگسی).
۴۹۷۴ - ج: این بیت را ندارد.
۴۹۷۵ - ج: بر زمین برآرد د: برزمین فرازد د: واخرش.

۴۹۷۶ ـ ج : یارب آن ده د : که هست آسانی ـ ناورت عاقبت .
۴۹۷۷ ـ ج : در پناه در تو سازش د : در حمایت گه تو سازش جای .
۴۹۷۸ ـ د : اولی دادهٔ نکونامش ـ و آخری ده‌نگو سرانجامش.
۴۹۷۹ ـ ج : شاه از آن د : پس از این (بالای سطر : شاه از این) ز : پس از این.
۴۹۸۰ ـ ج : میخواند شاهی ز : وان شبان.
۴۹۸۱ ـ ج : ظلم از کار ج ، د : زوردست ز : دست روز خود بگذاشت.
۴۹۸۲ ـ هـ: چنین تدبیر ز : از جهان تدبیر.
۴۹۸۳ ـ هـ: آن ز دریا گذشت و این.
۴۹۸۴ ـ ج : رسید این خبرش د : شنیده شد.
۴۹۸۵ ـ ج : بی‌دعای او.
۴۹۸۶ ـ ز :گفت آن گشتنی ج : آتشی بود.
۴۹۸۸ ـ ج : فضل فریب ز : ساده دل ببرد شکیب .
۴۹۸۹ ـ ج :گر بخواهی شتاب د :کین بخواهی.
۴۹۹۰ ـ ج :کاب از دست.
۴۹۹۳ ـ ج :کارها میکند د : که شاید کرد.
۴۹۹۵ ـ ج : دخترم چون ز : دختر من کنیز .
۴۹۹۶ ـ ج : این بیت را ندارد.
۴۹۹۷ ـ ج : بهم در برد ـ خسرو برد ز : طومارها بهم پیچد .
د: داتایك بیك بخسرو ریخت ز : داد تا سپاه یك بیك بشنید.
۴۹۹۸ ـ ج : شاه برخواند.
د، هـ، ز : تیز شد چون قلم بدست دبیر.
۵۰۰۱ ـ ج : بدیدن شاه د : عبرت انگیخت ج ، ز ، هـ: عبرت انگیخت.
۵۰۰۲ ـ ج : شه که باد از جمال منظر او .
۵۰۰۳ ـ ج : شد از او خرسند.
۵۰۰۳ ـ ج : اسب تاختن بهرام از پی‌گور و ناپیداشدن د : انجامش روزگار بهرام‌گور.
هـ: در سپری شدن روزگار بهرام گور ز : در سپری شدن روزگار شاه بهرام وکلمه چند در موعظه .
۵۰۰۵ ـ ج، ز : می‌جام.
۵۰۰۶ ـ ج : داد زین.
۵۰۰۸ ـ د :کز فسون (بالای سطر : از) هـ: از فسون و بهانه ز :کزفسون.
۵۰۰۹ ـ ز : از همه گنبدان.
۵۰۱۰ ـ ز : به‌آسماند د ، هـ، ز :گنبدی .
۵۰۱۱ ـ د :کزقفا ـ در او نگردد دست ز :کز قبا هـ: دروتوان بنشست .
۵۰۱۴ ـ ز : هر دو تن چون ـ بنفشه بدید.

۵۰۱۶ - ج : تخت خود بکنار - ویژگان بسوی شکار.

۵۰۱۸ - ج :گور آهو د :گور آهویی کنند.

۵۰۱۹ - ج : طلب کرده د : و اوطلبکار.

۵۰۲۰ - ج : این بیت را ندارد ز : مسکن خود - تن خود.

۵۰۲۱ - ج : این بیت را ندارد د : مجو ز :کاهوش کاهوست و .

۵۰۲۲ - د : کنارهٔ دشت ز :گورخانه گذشت.

۵۰۲۵ - ز : جایگاه خراب.

۵۰۲۶ - ز : وشاقان دو برابرش.

۵۰۲۷ - ز : بود خاری.

۵۰۲۸ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۲۹ - ج :گرفت.

۵۰۳۰ - ج : سپرد بغار .

۵۰۳۱ - ج : سریار د : شاه از آغاز پرده‌دار شده - و او هم آغوش یار غار شده.

۵۰۳۲ - ز : بپرده‌داری شاه .

۵۰۳۳ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۳۵ - ج : این بیت را بعد از شماره ۵۰۳۰ آورده است.

۵۰۳۶ - ز : از هر سویی کشیده فرار.

۵۰۳۷ - ج، ه: جستند غار.

۵۰۳۸ - ج : وان ز : آنچه بود.

۵۰۳۹ - ج، ز : در آن د : برین شکوفهٔ تنگ .

۵۰۴۰ - ج :کس بدین د :کس برین .

۵۰۴۲ - ج : شاه بهرام با سکونت ورای - چون در این.

۵۰۴۳ - ج :که پسل چون مستان د : آن بستان.

۵۰۴۴ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۴۵ - ج : خلیفه و تخت - غلامکان را.

۵۰۴۶ - ج :گرد از .

۵۰۴۷ - ج : این بیت را ندارد د : بانگ آمد.

۵۰۴۸ - د : اهل کار شدند ز : اهل کار بدند.

۵۰۴۹ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۵۰ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۵۱ - د : در حاشیه آورده.

۵۰۵۲ - د : صدره از آب دیده تر کردند (بالای سطر : دیده‌ها را باب تر کردند).

۵۰۵۴ - ج : جست دیگران.

۵۰۵۵ - ج : خار هم بریافت.

۵۰۵۶ - د : این بیت و بیت بعد از آن را بعد از ۵۹۶۰ آورده ج : تاکند.

۵۰۵۸ - د ، ز : وان زمین‌ها.

۵۰۵۹ - د : خاك بهرام (بالای سطر : غار بهرام).

۵۰۶۰ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۶۳ - ج : خرم استخوان - آسمانی.

۵۰۶۵ - ج : مادری خون بپرورید بناز ز : بپرورد در ناز ج : مادری خاك از او.

۵۰۶۷ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۷۰ - د : شیر مرغان (بالای سطر : شیرمردان).

۵۰۷۱ - ج : مصراع دوم : باز او را بجای وحدت برد.

۵۰۷۴ - ج : مادر بهرام.

۵۰۷۵ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۷۶ - ج : مصراع دوم : لیك بهرام زنده رفت نمرد
ز : باد مر آمد آن چراغ بمرد د، ه : هر که را وارثی نماند بمرد.

۵۰۷۹ - ج : که رفت از سر زور ز : آنچه گفتی از سر شور.

۵۰۸۰ - ج : این بیت را ندارد ز : در اول بار د : نگر به آخر.

۵۰۸۲ - ج : تا یکی بگذرد دگر د : تا یکی را برد یکی آرد.

۵۰۸۳ - د : ای سیه خاکدان پنج‌گزی (بالای سطر : ای سه گز خاك و پهنی تو گزی ز : این سه گز.

۵۰۸۴ - ج : این بیت را ندارد.

۵۰۸۵ - ز : پای تو بگردن - هست این چار خط.

۵۰۸۷ - ج : بوی بسته شدند.

۵۰۸۸ - د ، ه ، ز : ننماید - نگشاید.

۵۰۸۹ - ج : این بیت را ندارد ز : شحنه در خواب.

۵۰۹۰ - ز : ز خاك سیر.

۵۰۹۱ - ز : خون چه آلایی.

۵۰۹۲ - ز : پای بلانه.

۵۰۹۳ - ج : زآسمان.

۵۰۹۴ - د : آن همه.

۵۰۹۵ - ج : این بیت را ندارد د : نیکی جمله ز : تنگلو شاه.

۵۰۹۶ - ج : بهر یکی.

۵۰۹۷ - ج : این بیت را ندارد. د : آنچه آنجا کند تویی آن نور اینها خرد ز : اینها خورد.

۵۰۹۸ - د، ز : وان دگر.

۵۱۰۰ - ج : این بیت را ندارد ز ، مردی مهل - وادوانی.

۵۱۰۱ - د: وینچه خواهی ز: آنچه داری.
۵۱۰۲ - د، ز: نان نبود - چنان نبود.
۵۱۰۳ - ج: دیده گر.
۵۱۰۵ - ز باد و خاك و آتش.
۵۱۰۷ - ج: این بیت را ندارد.
۵۱۰۸ - د، ز: زده ز: بار برگاو و رخت بر خر.
۵۱۰۹ - ز: که بار کین.
۵۱۱۱ - ج: حال جانش.
۵۱۱۲ - ج: کین جهان است وان دگر هیچ ز: کین جهان است وان جهان. همه هیچ.
۵۱۱۳ - ج: این بیت را ندارد د: وینچ در خور ماست آن غار است.
۵۱۱۴ - ج: این بیت را ندارد.
۵۱۱۵ - ج: آفریننده نیست جز که یکی ز: آفریننده لیك هست یکی.
۵۱۱۶ - ز: جز قلم یکی د: تنبشت.
۵۱۱۷ - ج: این بیت را ندارد. د: هفت و چهارصد.
۵۱۱۸ - ز: نقطه آخرین.
۵۱۱۹ - ج: بین در.
۵۱۲۰ - ج: هر دو را اول - باز یك ماند ز: از یکی شد اول راست ز: باریك ماند.
۵۱۲۱ - ج: هر یك آید ز: بایدش بازگشتن.
۵۱۲۲ - د: ندارد ز: و آنچه آن را د: از بیت ۴۹۴۵ - تا بیت ۴۹۷۸ در اینجا آورده است.
ج: در دعای ختم کتاب گوید ز: در خاتمه کتاب و دعای پادشاه عهد.
۵۱۲۴ - ج: بدوبستم
۵۱۲۵ - ج: روم و چین و د، ز: زرین تاج د: قبا و.
۵۱۲۶ - د: وصول و فروع - بخت اخشوع و رای اختیشوع.
ز: اصول و فروع - بخت اخشوع و جاه اختیشوع.
۵۱۲۷ - ز: در زمین.
۵۱۲۸ - ج: این بیت را ندارد. د: اجرت مملکت.
۵۱۲۹ - ج: این بیت را ندارد د: ز خارخشك.
۵۱۳۰ - ج، ز: دود و کف د: که میوهٔ شرف.
۵۱۳۱ - د: در ذهب دادنش.
۵۱۳۲ - ج: این بیت را ندارد و: آن کرد - تیز خراس.
۵۱۳۳ - ج: این بیت را ندارد د: فکند.
۵۱۳۴ - ج: نیزه از درع ز: تیره گشای.
۵۱۳۶ - ج: امیدوار از تو - روزگار از تو.

۵۱۳۷ ـ ج : این بیت را ندارد ز : و آسمان هم آسمان.

۵۱۳۸ ـ ج : این بیت را ندارد د : در آینه‌چهر (بالای سطر : در آینه مهر).

۵۱۳۹ ـ ج : این بیت را ندارد ز : قایم ناتامده.

۵۱۴۰ ـ ج ، د : چون فلك در آمده‌ای.

۵۱۴۳ ـ ج : دل‌پسندآید ـ سربلند آید د : دلپسند شود ـ سربلند شود.

۵۱۴۴ ـ ج : این بیت را ندارد ز : خار گزانگبین برو مانند ـ ترحبین.

۵۱۴۵ ـ د : خوب و شیرین ج : ترو شیرین نغز چون انیر.

۵۱۴۶ ـ ج : این بیت را ندارد ز : دانهٔ او ـ میانهٔ او .

۵۱۴۷ ـ ز : درونش نغز ـ از برونش .

۵۱۴۸ ـ ج : در عمارت در نسخهٔ ج بعد از این بیتهای ۵۱۴۹ و ۵۱۴۵ و ۵۱۴۷ و ۵۱۵۰ آمده است.

۵۱۴۹ ـ د : در آن رشتهٔ سزای ز : در بر آن رشته.

۵۱۵۰ ـ ج : اشارت خرد.

۵۱۵۱ ـ ج : این بیت را ندارد.

۵۱۵۲ ـ د، ز : خانه شد.

۵۱۵۳ ـ ز : وانك بودش ج : ز صنعت.

۵۱۵۴ ـ ز : این نامه را.

۵۱۵۵ ـ ج : این بیت را ندارد ز : و دخل.

۵۱۵۷ ـ ج : بکر چون روی غنچه .

۵۱۵۸ ـ ز : بر آورم.

۵۱۵۹ ـ ج : مصرعی زو .

۵۱۶۰ ـ ج : سیم‌خانه ز : فراخ دراز.

۵۱۶۱ ـ ج : پذیرد آرایش .

۵۱۶۲ ـ ج : آنچه بینی ز : وانچه بینی.

۵۱۶۳ ـ د ، ز : از چشم تنگ .

۵۱۶۴ ـ ج : این بیت را ندارد.

۵۱۶۵ ـ د : آن در ز : این کان.

۵۱۶۷ ـ ز : رسانده.

۵۱۶۸ ـ ز : کردت سنبلش د : گرچه القاص لایحب‌القاس ج : کرده سنبلش .

۵۱۷۱ ـ ج : تهی کرمی .

۵۱۷۲ ـ د : آهن سر آن گریوهٔ سنگ ز : سی فرسنگ .

۵۱۷۳ ـ ز : دردست ـ ورنه جای دشمنان.

۵۱۷۴ ـ ز : این نه دز .

۵۱۷۵ - ج، ز : میخ زرین نه ره رو زمی ح : ززه روزمی .

۵۱۷۶ - ج : در سپیدهٔ او - زرهی هم زره دریده او د : یافت دریافت.

ه: زرهمه هم ز : زرهی هم زره دریدهٔ اوست.

۵۱۷۷ - ج : جبل‌الرحمه را د : دری - کمری.

۵۱۷۸ - ج : وان بلند.

۵۱۷۹ - ج : پیوندد - بندد ز : نامهٔ برکبوتری.

۵۱۸۱ - د : گریزگه ز : که زیرگه پس و پیش.

۵۱۸۲ - د : نامه در مرغ نامور د ، ز: چون رساند .

۵۱۸۳ - ج : خطابخش و هم خطایی .

۵۱۸۵ - د، ز : از پس پانصد و نودسه قران - گفتم این نامه را چو نامه وران (ز : ناموران).

۵۱۹۰ - ز : گربرنجی د : گویمت نکته‌ای.

۵۱۹۳ - د : آن اگر صد رسد - دیروزی توکه ز : آن اگر چه رسد دیرزی تو که.

۵۱۹۴ - د ، ز : خاص درگاه.

۵۱۹۵ - د، ز : بردعای.

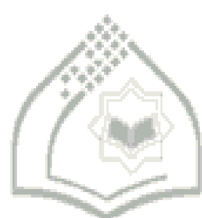
۵۱۹۷ - ز : این بیت را ندارد.

ج : تم‌الکتاب الموسوم به هفت پیکر بعون‌الله تعالی و حسن توفیقه سنه ۷۱۸ - د : تم‌الکتاب الموسوم به‌هفت پیکر بحمداله تعالی و حسن توفیقه وصلی‌الله علی خیر خلقه محمدوآله اجمعین و قد فرغ من تحریره فی عاشر شعبان المعظم سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه و حرره‌العبدالضعیف علی بن اسماعیل بن عربشاه الحسینی اللهم اغفر لکاتبه ولقارئه و لجمیع المسلمین و المسلمات . م .

هفت پیکر نظامی گنجوی
(متن علمی و انتقادی)

فهرست لغات و ترکیباتی که در تعلیقات این کتاب معنی شده است
با ذکر شمارهٔ بیت

به تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حرف آ


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الف

از آب یخ بسته آتش انگیختن : شراب سرخ را بجام بلوری ریختن ۲۸۶
از آدمی خیزد : از آدم پدید می‌آید ۴۶۸
از آستین از رخانش گرد رفت : رسم خدمت بجای آورد ۳۰۵۱
از آن : از آن کرد، از او ۳۹۵۲
از بد و نیك خانه خالی کردن : خلوت کردن ۱۶۲۴
از بیشی بکمی افتادن : از زیاده خواهی ضرر دیدن ۲۴۸۶
از پای پر برآمدن : سرعت گرفتن ۳۴۹۴
از پای نشستن : نشستن بعد از سرپایی ۲۲۵۵
از پس قرانی چند : پس از گذشت چند قرن ۳۸۵
از پس مرده بد نشاید گفت : نزدیك به مفهوم : اذکروا موتاکم بالخیر ۳۰۰۹
از پس سنگی : بخاطر یك سکه زر ۴۹۷
از جفت گفتن : از وصال سخن گفتن ۴۲۰۹
از جهان خراج افکندن : معاف کردن ۱۴۳۷
از چهره چین گشادن : خوش و خندان شدن ۴۸۳۰
از خاطر گرد فشاندن : رفع دلتنگی کردن ۳۸۲۹
از خداوندی : بسبب بزرگی ۱۱۸۹
از خود خالی شدن : بیهوش شدن ۳۵۹۰
از خیر و شر آگاهی نداشتن : از هوش رفتن ۳۸۹۹
از دست بردن : بی‌اختیار کردن ۴۳۷۰
از دور : بر اثر دوری ۱۰۸
از دیده فراموش شدن : بفکر فرورفتن ۵۵۵
از راه افتادن : از راه منحرف شدن ۳۳۹۸
از راه‌چاکری : بعنوان خدمتگزاری ۳۹۸۸
از راه فراغ : بمنظور آسایش ۴۲۲۶
از راه نشدن : بیراهه رفتن ۱۹۲۹
ازرق :کبود ۳۸۱۰
ازرق :کبود ۷۲۳
از روی غیب نقاب کشیدن : غیب‌گویی کردن ۸۱۹
از ره دل‌انگیزی : بقصد جلب دلها ۸۲۹۱
از سر : ابتدا ۵۲۰
از سرپای : ایستاده ۳۸۰۵
از سرپای رفتن : بی‌درنگ رفتن ۵۱۲۱
از سرپنجه : از لحاظ نیرو ۱۰۱۱۱

الحمدلله خواندن : شکرکردن ۲۲۱۴

الف : خوی گرفتن ۵۰۴

القاص لایحب‌القاص : قصه‌گوی قصه‌گوی را دوست ندارد ۵۱۶۸

الماس : استعاره از دشنه تیز ۱۰۱۴، ۳۹۵۶

امانت : قرآن‌کریم ۱۱۶

امرود : گلابی ۳۶۶۳

امهات : چهار عنصر ۹۳

امهات وجود : چهار عنصر ۳۲۹

امی : کسی که درس نخوانده و خواندن و نوشتن نداند ۶۳

امید : استواری ۲۰۰۰

امین خدای : جبرئیل ۱۱۵

انجم افروز : روشن کننده ستارگان ۳

انجمن پیوند : انجمن پیوندنده ۳

انبان : کیسه چرمی ۴۰۶۳

انداختن : چیزی را بهدف انداختن، هدف قراردادن ۱۴۷۲

اندودن : آلودن ۴۹۲۵

اندیشناك : دلتنگ ۳۸۳۵

اندیشه : مجازاً بمعنی ترس ۱۱۳۱

اندیشه : فکر، مجازاً بمعنی آرزو ۲۰۹۲

اندیشه مال : اندیشه مالیده ۱۰۶۰

انقاس : مدادها ۴۳۸۶

انقاسی : سیاه ۴۳۸۹

انگبین در موم : شان عسل ۲۷۹۹

انگژد : نام گیاهی است ۴۳۴

انگشت کش : مشهور (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۴۰۳

انگیخته شدن : بر پاشدن ۲۳۴۶

اوج گاه : بلندی ۴۴۱۶

اوراد : دعاها ۴۵۶۱

اوراق : برگها ۱۳۰

اوستاد دستان ساز : قصه‌گو ۱۴۳۸

اوفتادن : واقع شدن ۴۰۶ : ۳۱۹۵

اول آغاز : ازلی ۹

اول الاولین : ازلی ۱۱

ب

بتاب : پرپیچ و شکن ۲۸۱۴
بتان طراز : زیبارویان طراز ۷۷۷
بتکلف : با رنج ۲۷۴۲
بجای خود : سزاوار ۴۸۹۸
بجای ماندن : باقی گذاشتن ۱۵۴۲
بچاره : بحیله ۴۶۱۳
بچشم در : در چشم (مفعول بواسطه میان دو حرف اضافه) ۱۴۷۰
بچشم در نیاوردن : موردتوجه قرارندادن ۱۴۷۰
بچنگ در : در چنگ (مفعول میان دو حرف اضافه) ۴۳۹۹
بجان رسیدن : زنده رسیدن ۳۹۴۷
بجای خویش بودن : بوظایف خویش آشنا بودن ۲۵۸۷
بجوش : گرم ۲۸۸۴
بجوی : با یك جوی (ازرز) ۲۷۱۵
بخار : دمه ۳۸۴۶
بخارستان : محل بخار ۳۷۶۹



بخارگیاه : دود ۱۹۰۲
بخاری : مراد کتاب «التاریخ» است ۱۹۷
بخاموشی : بدون گفتگو ۲۵۳۸
بخانه در : در خانه (مفعول در میان دو حرف اضافه) ۳۹۹۳
بخت : طالع ۳۹۷۴
بختی : شترقوی ۹۵۶
بختیار : خوشبخت ۲۴۶۱
بختیاری : مساعدت ۱۳۰۴
بخدا در گریختن : بخداپناه بردن (مفعول میان دو حرف اضافه) ۳۰۳۰
بخرمن : خرمن خرمن ۳۶۲۴
بخروار: خروار خروار ۱۸۳۶ ؛ ۳۶۲۴
بخشایندگی : رحم کردن ۴۸۶۵
بخواری : باخواری ۹۶۳
بخوان نشاندن : غذا دادن، احسان ۴۵۶
بخون سگالش کردن : در فکر کشتن کسی بودن ۴۶۱۱
بدامن : دامن دامن ۱۷۵۱
بدانه کم و بیش آمدن : قحطی و فراخ سالی ۲۸۴۹
بدایت : آغاز ۲

برج گاو : برج ثور ۱۶۰۶

برخاستن : بلندن شدن ۳۳۲۵ ، ۴۰۳۱

بردابرد زدن : دورشوید، دورشوید گفتن ۳۳

برداشتن : همراه بودن ۴۹۹

بردالعجوز : سرمای پیرزن ۲۷۷۴

بردست : حاضر، آمادهٔ خدمت ۷۸۶

بردن : بارث بردن ۴۹۳

بردن : تاراج کردن ۴۸۱۹

بردوختن : پیوستن ۸۱۷، ۴۷۰۲

برده‌خر : کسی که برده می‌خرد ۲۵۹۴

بردیدن : از راه بطرفی شدن ۳۳

برسر : بعلاوه ۱۸۵۴ ، ۲۲۳۳ ، ۲۸۰۰ ، ۲۸۱۱

برسر : بالای سر ۲۲۴۶

برسر آمدن : رجحان یافتن ۱۰۹

برسر آوردن : برتر داشتن ۶۵۰

برسر خویش : بالای سر خویش ۳۸۰۰

برسر خویش : به‌تنهایی ، منفردانه ۷۷۸

برسر طفل : دربارهٔ طفل ۲۶۸۰

برسنجیدن : تخمین زدن ۳۲۸۵

برطاس : ناحیه‌ای است نزدیك خزران ۴۳۸۶

برطبل کسی دوال زدن : از شهرت کسی استفاده کردن ۷۷

برفروختن : خوشحال شدن ۹۴۷

برقع : روی بند ۱۳۵ ، ۲۷۱ ، ۹۰۰، ۱۶۲۲ ، ۲۲۴۱ ، ۲۸۰۶

برق‌کردار : مانند برق ، بسرعت ۱۲۰

برکارکردن : بکاربردن ۲۷۲۳

برکشیدن : بیرون کشیدن ۷۷۴ ، ۴۹۳۷

برکشیده : بالا برده ۳۹۶۴

برگ : زاد و توشه ۲۱۱۰

برگ : وسایل کار ۱۹۷۴

برگ : هزینه‌زندگی ۱۱۴۶

برگ ، جان داده : برگ عاشق شده ۴۲۳۶

برگ فراخ : زاد و توشهٔ فراوان ۳۲۷۴

برگ لاله : کنایه از بهرام‌گور ۶۷۷

برگ مهمانی : زاد و توشه مهمانی ۱۵۴۳

برمی‌کشتی روانه کردن : باده پیمایی ۸۹۲

برنشانهٔ کاربودن : برقراربودن ۱۵۵۹

برومند : باثمر ۴۰۵۱

برومندی : بارداری ۳۵۴۷

برومندی : تمتع ۴۴۳۴

برونق شدن : حسن و جمال یافتن ۷۲۸

بره شیر مست : برهٔ شیر کامل خورده ۳۶۹۷

برهوس بودن : آرزوگونه داشتن ۴۹۶۵

برید : قاصد ۱۷۲

بریدن : بردن ۲۱۴۵

بریدن : پیمودن ۱۳۲، ۲۷۲۵

بزبان شکسته حرف زدن : با لهجه صحبت کردن ۴۱۸۸

بزرجمهر : بزرگمهر ۳۶۹

بزر چشم روشن کردن : در دیدن هلال ماه بزر نگاه‌کردن ۴۸۷

بزرگوار : لایق بزرگان ۱۶۴۳

بزم مخلد : مجلس جاویدان ۵۱۹۱

بزمه : بزم ۲۲۴۳، ۱۹۰۱، ۳۶۷۷

بزمهٔ زنگ : شادی زنگیان ۲۲۴۳

بزه‌گر : گناهکار ۱۱۴۰

بزیر پر عقاب بودن : پایین از اوج عقاب پریدن ۴۳۵

بساز : برای زدن ساز ۲۴۲۸

بساز کردن : نیک ساختن ۳۰۸۹

بساط : جامه، فرش ۷۸۴، ۲۳۴۱، ۲۹۸۰، ۳۶۷۷

بساط بهشت : پهنهٔ بهشت ۴۷۷۳

بساط سامانی : فرش‌های سامانی ۴۴۱۹

بساط نورد : بساط عمر نوردنده ۵۰۰۹

بستان : کنایه از یمن ۶۷۶

بستن : دل بستن ۴۹۹

بستن : نقاشی کردن ۳۱۹۱، ۳۴۱۹

بستن : نسبت دادن ۲۸۷۱

بستن : منجمدکردن ۱۸۷۶

بسربلندی طاق : یگانه در سربلندی ۱۵۷۰



پ

پای بسردرآوردن : سرنگون کردن ۴۵۷۷

پای پیل : نوعی گرز ۱۲۱۷

پای داشتن : ایستادگی، ۱۲۵۳ ، ۴۸۶۲

پای در ستورآوردن : بر اسب سوار شدن ۹۴۴

پای کش : رونده ۳۷۱۴

پای کوب : رقاص ۱۴۳۸

پایه : پله ۱۵۱۹ ، ۳۵۳۱

پایهٔ پست : زمین، خاك ۹۳

پختن : مجازاً بمعنی فکرکردن ٦٦٨

پخته کشته (بضم کاف) : کشته پخته شده ۱۹۱۵

پخته لعل : انار رسیده ۲۷۱٦

پذیره شدن فکر : مایل شدن ۳۴۱٦

پرافشاندن : مجازاً آواز خواندن ۳۴۰۷

پرداختن : جداشدن ، خالی شدن ۴٦۸۰

پرده : پردهٔ غیب ۲۸۷۷

پرده : اصطلاحی است در موسیقی ۳۱۷۹

پرده برانداختن : پرده‌از کار برگرفتن ۲۸۷۹

پرده بستن : حجله ترتیب دادن ۱۸۵

پردهٔ تنگ : پردهٔ زیر ۴۵٦۲

پردهٔ جناح در: پردهٔ دوطرف در ۳٦۴۲

پرده‌دار : حاجب ۵۰۱۳

پرده‌شناس : راه‌دان، دلیل ۴۴۳۱

پردهٔ نوا بستن : سرود خواندن ۲۴۲۸

پرستش : خدمت ۴۰۰۴

پرستشگری : خدمت ۴٦۵۴

پرسش : سؤال روز قیامت ۱۵۰۵

پرافکندن : عاجز شدن ۱۲۳

پرکردن : کاری را به‌تکرار کردن ۱۴۸۲ ، ۲۸٦۰

پرکرده : بسیار تمرین شده ۱۴۸۲

پرگار : مجازاً بمعنی نقشه ۷۳٦

پرگار : کنایه از فلك ۱۰۲

پرند : حریر ۴۳۲۱

پرواری : فربه ۳٦۹۷

پرورش : خورش ۳۳۷۷، ۴۲۰۷

پروین : ثریا ۱۵۹۶

پره‌بستن : روشی است در شکارکردن ۱۴۴۶

پری : جن ۷۹۳، ۹۴۸

پری‌دیدن : دیوانه شدن ۲۴۳۵

پس پیشین : پس از نماز ظهر ۳۸۶۰

پسته : استعاره از دهان ۳۹۱۸

پس‌رو : پیرو ، دنبال رونده ۳۴۰۴

پشت : پشتیبان ۴۱۵۹

پشتاپشت : پی در پی ۸۶۱

پشت بر نعمت کردن : ناسپاسی ۱۳۲۵

پشت را چنبری کردن : نمازبردن ۹۴۳

پشت مالیده : دارای پشتی صاف ۸۹۸

پشته : زمین بلند، توده ۳۹۹، ۸۵۶

پلاس : جامهٔ خشن ۹۰۲، ۴۱۷۷

پلاس حریرشدن : بهترشدن کار و وضع ۴۱۷۷، ۴۹۸۲



پلپل : فلفل ۱۷۵

پلنگی : پلنگینه ، پوست پلنگ ۲۴۶۶

پلنگینه : پوست پلنگ ۲۸۲

پناه‌پرور : پناه‌پرورده شده (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۵۶

پنبه‌زار : کنایه از مملکت ۱۰۵۰

پنجمین کشور : سقلاب و روم ۳۶۵

پنج‌ندیدن : پنج نفر را در یکجا ندیدن ۴۵۷۹

پنج‌نوبت‌زدن : پنج‌بار بوق و طبل‌زدن ۱۳۴۹، ۴۱۹۲، ۴۵۵۷

پنج نوبت زدن : کنایه از اظهار قدرت و جاه ۶۴

پنجه گشادن : در اختیار گرفتن ۳۹۰۹

پنهانی : مستور ، پوشیده ۳۹۲۱

پوده : کهنه ۱۸۸۲

پوزش انگیختن : عذر را وسیله قراردادن ۲۸۳۱

پوزش ساز : عذرخواه ۴۴۴۴

پوست بادامه : لفافهٔ از دیبا ۱۱۰۰

پوست بی‌مغز : توخالی ، کنایه از خواب ، رؤیا ۲۳۷

پوست ناکنده دانه راکشتن : دانهٔ مثمرکاشتن ، کارمفید ۱۰۹۱

ت

ترکتازی کردن : ناگهان تاخت آوردن ۲۸۰۴

ترک چشم : دارای چشم باریک ۲۰۲۴

ترکی : ترک بودن، سفید و زیبا بودن ۵۲۹

ترک ناز : اسم خاص ۲۵۲۵ (به‌بیت ۲۲۹۱ رجوع شود)

ترنج طبع‌گشای : کنایه از پستان ۳۶۸۷

ترنم : سرود، آواز ۴۸۲۱، ۴۹۱۹

تسدیس : بهم نگریستن دوستاره با زاویه ۶۰ درجه ۲۶۴۹

تشریف : خلعت ۱۶۴۴

تشنیع : عیب کسی را گفتن ۳۲۱۴، ۱۶۲۱، ۲۳۱۲

تشویر خوردن : شرمسار شدن ۴۳۷۹

تشویش : اضطراب ۳۶۱۶

تصدیع : مزاحمت ۲۶۴

تصرف : دست بکار زدن ۳۱۷۸

تضرع : زاری ۳۹۲۴

تظلم : ستم کشیدن ۲۰۴۰

تظلم : دادخواهی ۳۲۱۲



تعبیه : آماده ۴۰۶۳

تعبیه کردن : آماده کردن ۴۱۷۱

تعزیت‌خانه : عزاخانه، غم‌خانه ۲۰۸۳

تعلیق : بستگی ۴۵۸۵

تف : تب، حرارت ۱۰۷۸

تفسیدن : گرم شدن ۳۵۱۱

تقطیع : کنایه از پیمودن : ۱۳۰

تقطیع کردن : پاره کردن شعر به اجزاء عروضی ۴۵۶۰

تقلید : پیروی ۴۸۸۰

تقویم : دفتر ایام ۱۵۹۳

تکلف : خودنمایی ۲۷۴۲

تک و تاب : دویدن و پیچیدن ۴۶۴۵

تمام توفیر : اندوختهٔ فراوان و کامل ۲۳۶

تمنا : خواهش، آرزو ۱۱۰۶، ۲۶۷۵

تن‌آسانی : آسودگی ۳۹۹۱

تند : خشمگین ۲۷۶۴

تنگ : لنگهٔ بار ۲۷۹۲، ۳۰۶۵

ث

ج

جادوی مطلق : سحر تمام ۷۵۸

جافی رای : ظلم اندیش ۴۸۶۲

جام آبگینه‌گهر : جام بلوری ۱۹۱۱

جام نمودن : جام را نشان دادن، وعده عشرت ۴۱۵۲

جامه چون دیده خون آلود : جامهٔ سرخ ۳۲۱۳

جامه در خون زدن : سرخ پوشیدن ۳۲۱۷

جامه سرخ کردن : نشانهٔ دادخواهی بوده است ۳۲۱۲

جامه گازرشوی کردن : جامه سفیدکردن ۲۴۰۴

جان آهنج : جان را از تن بیرون آورنده ۴۹۵۳

جانان دوست : محبوب را دوست دارنده ۲۷۰۰

جانبازی : دلیری ۴۲۳۳

جان بردن : سلامت ماندن ۴۷۷، ۶۱۸

جان بگرونهادن : جان را به کسی سپردن ۴۵۳۰

جان بناف رسیدن : به‌مرگ مشرف شدن ۲۱۵۶

جان خدایی : صاحب جان بودن ۵۲۲

جان دارو : نوش دارو ۴۵۰۵

جان دوست : زنده ماندن را دوست دارنده ۲۷۰۰

جان سفتن : کشته شدن ۳۱۷۲

جان فروزی : خوشی ۳۸۷

جان فشان کردن : جان فداکردن ۳۸۸

جان کاهی : ستوه ۲۶۱۵

جانور : زنده : ۸۹۰

جاه : شکوه ۴۶۰۰

جای از میان جان‌کردن : در دل جای دادن ۴۱۸۹

جای را ماندن : ترک کردن جای ۳۹۰۸

جای کارگاه راشستن : جای بنا را آماده کردن ۶۹۱

جبرئیل : از فرشتگان مقرب ۹۳

جبل‌الرحمه : کوهی است در مکه ۵۱۸۲

جبین فراخ کردن : شاد و خندان بودن ۴۱۴۸

جذراصم : عددی که جذر آن تحقیقی نباشد مانند (جذر ۱۰) ۴۳۱

جرعش : جرعه‌اش ۳۰۴

جرعه ریزی : رسمی بوده در باده‌خواری ۱۵۵۴

جرعه ریزی برسر خصم : برگور دشمن می‌ریختن ۱۷۷۹

جو بجو : پاره پاره، ذره ذره ۴۴۰
جور بس کردن : ظلم را خاتمه دادن ۷۹۹
جوش : رغبت ۲۵۳۶
جوش از استخوان برخاستن : سخت تحریك شدن ۴۳۳۵
جوش در نهادآوردن : انگیخته شدن شهوت ۳۷۱۷
جوش خون : کنایه از شهوت ۲۵۰۵
جوش گرفتن : مضطرب شدن ۵۰۰۸
جوش صفرا : ناراحتی ۲۹۵۲
جوشن هزار میخی : آسمان ۴۳۸۷
جونداشتن : مقداری بسیار ناچیز هم نداشتن ۵۶۳
جوهر : آنچه قایم بذات است ۲۴
جوی انگبین : کنایه از گفتار شیرین ۳۸۳۰
جوی خوش : جوی آب زلال و شیرین ۲۳۹۳
جهان : مخلوق جهان ۱
جهان افروز : کنایه از خورشید و ماه ۲۵۱۱
جهان افروز : خورشید، کنایه از کنیزك زیباروی ۲۷۳۴
جهان داشتن : زنده بودن، سلطنت کردن ۲۵۰۷
جهان دو رنگ : جهان حیله‌گر ۱۸۸۱
جیب (بفتح اول) : گریبان ۴۹۲
جیب کشیدن : مجازاً بمعنی گردن کشی ۴۹۲۴
جیفه : مردار ۲۹۹۰

چ

چابك اندیش : تیز فکر ۲۰۳۰
چابك اندیشه : مراد فردوسی طوسی است ۱۸۹
چابك سیر : تندرو ۴۱۶۴
چاربالش : چهار عدد بالش که هنگام نشستن بکار می‌بردند ۱۳۴۹
چار بند : چهار عنصر ۴۷۵
چاربندی : توبرهٔ پشتی ۴۵۶۶
چاربندی : چهار عنصر، توبرهٔ پشتی ۵۱۰۷

چار حمال خانه‌بر : کنایه از چهار عنصر ۵۰۳

چار گوهر : چهار عنصر ۲۹۹

چارمیخ دوختن : نوعی شکنجه ۲۴۹۱

چارمیخ زدن : نوعی از مجازات ۳۰۰

چارو‌ناچار : خواه و ناخواه ۲۵۷۶

چاره ساز : خدا ۲۶۵۶

چاره ساز : چاره سازنده ۵۹۶۷

چاره سگال : چاره اندیش ۴۰۸۹، ۴۴۶۸

چاره گری : حیله ۲۷۳۰

چاریار : چهار خلیفه ۸۲

چاشنی گیر : کسی که از غذا می‌چشد تا معلوم شود که مسموم است یا نه ۳۸۸، ۵۱۰۴

چاشنی گیری : چاشنی گرفتن ، مزیدن ۳۸۸

چاه بوریا برسر : کنایه از دنیا ۵۲۱

چاهسار : چاه‌گونه ۳۵۲۱

چتر : سایبان ۲۷۸۸

چست : نغز ، خوب ۴۹۴۷، ۲۳۲۲، ۴۱۸۸، ۴۶۸۸

چراغ : کنایه از خورشید ۴۵۰۹

چراغ از پیش برگرفته : کنایه از شب بی‌ستاره ۱۷۰۵

چراغ جهان : کنایه از پادشاه ۲۵۵۶

چراغ دو چشم : (اضافهٔ تشبیهی) ۳۸۹۵

چراغ دیده : کنایه از دختر کرد ۲۹۳۴

چراغ وجود : پیغمبراکرم (ص) ۲۶۶۷

چرخ پیچ (اضافه مقلوب) : حرکت چرخ ۴۹۵۱

چرخ پیچان : گرداننده چرخ، خدا ۴۹۴۹

چرخ کحلی پوش : آسمان کبود ۸۱

چرخ‌وار : مانند فلك ۴۹۱۷

چرم را بر گوزن گورکردن : گوزن را گشتن ۲۸۵

چشم بند : کنایه از آفت ۳۶۵۶

چشم بیننده : چشم بصیر ۹۷۲

چشم پرهیز : (اضافه اقترانی) چشمی توام با پرهیز ۱۷۱۲

چشم داشتن : امید داشتن ۳۹۴۷

چشم روشن : خوش حال ۴۷۹۸

چشم روشن کردن جهان : چشم روشن کن مردم جهان ۴۸۷
چشمه : دانشمند ۳۲۰۱
چشمه : چشمهٔ آفتاب ۳۹۶
چشمهٔ قند : سخنان خوب ۲۷۹۸
چشمهٔ نور : کنایه از کرد ۴۰۲۸
چشمهٔ نور : خورشید ۲۶۶۹، ۴۵۰۷
چشمهٔ نوش : سخنان شیرین ۴۲۱۲
چفته پشت : کوژپست ۳۷۴۰
چنانکه رانندت : آنچنانکه ترا در راه معرفت می‌رانند ۵۲۳
چنبر : چنبر کمند، خم کمند ۳۲۲۵
چنبر : قید گرفتاری ۳۲۱۶؛ ۴۷۴۳
چنبر باز : بازیگر ۲۱۵۴
چنبر ساز : گرفتار کننده ، ۲۱۵۴
چنگ : از آلات موسیقی ۳۷۷۲
چنگ و دندان در چیزی نهادن : با چنگ و ناخن کارکردن ۳۵۴۱
چنگی : چنگ نواز ۱۴۲۸
چو آب : روشن روان ۱۲۴۴
چو آب در دیده: صاف و زلال ۳۷۷۵
چو بخت من برخاست : تشبیه (محسوس به معقول) ۲۳۳۰
چوپانی : گله‌بانی ۴۶۸۲
چون الماس : سخت تیز ۹۰۳
چون بغداد : یعنی آباد ۴۷۹۷
چون بید : یعنی لرزان ۴۰۹۲
چون زمین :افتاده ۴۶۵۵
چون سازگاری بم وزیر : موافقت ۲۳۲۳
چون سنگ : یعنی سخت ۴۲۳۱، ۴۶۵۲
چون فرشته سبز در سبز : فرشتگان را سبزپوش دانسته‌اند ۲۷۸۹
چهاربالش : هنگام نشستن چهاربالش به چهارطرف نهادن ۲۹۹
چهار بالش نه : چهاربالش نهنده، مسندنشین ۶۴
چهار دود آهنگ : کنایه از چهار عنصر ۵۱۰۶
چهار عقاب : کنایه از چهار عنصر ۱۲۳
چهار مهره : نوعی دیوارسازی که عرض دیوار چهار مهره بوده است ۴۲۲۳
چه خاك : چاه خاك ، کنایه از قبر ۲۹۴۰

ح

خ


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خنجر کشیده : آخته و تیز ۹۰۳
خنداخند : خنده‌کنان (از روی مسخره) ۴۸۲۷
خندهٔ خوش : طراوت و خرمی ۱۸۲
خندهٔ شیر : دندان نمودن شیر ۱۷۷۴
خنیده شدن : صداپیچیدن ۴۹۸۴
خنیده شدن خبر : منتشر شدن خبر ۴۹۸۴
خواب خرگوش دادن : فریب دادن ۱۷۰۱ ، ۲۴۶۴
خواب بستن : خواب کسی را با فسون بندکردن ۲۸۱۱ ، ۱۷۸۲
خوابگاه : مرقد، آرامگاه ۵۷۴
خواب دیده (اضافه اختصاصی) : خواب چشم ۱۱۷۱
خواب غمزه : غمزهٔ خمارآلود ۲۸۱۱
خواب من (اضافه) : غفلت من ۱۱۷۲
خوابی سخت : غفلتی شدید ۱۱۷۲
خواجگی بگذاشتن : ترک خواجگی ۴۴۵۵
خواجه : سرور ۶۱ ، ۲۱۲۰
خواجهٔ چین : تاجر چینی ۵۳۴
خواجهٔ موید رای : حضرت رسول‌اکرم (ص) ۶۱
خواجه نظام : نظام‌الملك وزیر ملکشاه ۳۷۱
خوارزم : ناحیه‌ای از ایران قدیم ۱۸۶۲
خوان برسر : خوانی که برسر حمل می‌شود، طبق طعام ۴۰۲۰
خوان پیش بودن : گسترده بودن خوان ۳۷۰۹
خواندن : دعوت کردن ۵۲۳ ، ۲۰۷۲
خودکامی : استبداد ۱۱۷۵
خور : خورشید ۷۲۸
خورد را بودن : بخوردن مشغول بودن ۳۶۹۲
خوردن پر : پرخوردن ۵۰۷
خورشید : استعاره از شاهزاده ۳۳۰۳
خورشی در شکم نیاکنده : گرسنه ۱۲۳۸
خورنق : نام قصری است ۷۲۸
خوش : لذیذ ۵۲۹
خوشاب : آبدار و درخشان ۱۶۰۲ ، ۱۷۴۸
خون بها : دیه ۲۲۲۷ ، ۴۷۶۹
خون تذرو : کنایه از رنگ سرخ روشن ۲۸۱۰

خون خدا : صاحب خون ، انسان ۱۷۲۱

خون کسی را بگردن کردن : سبب کشته شدن کسی شدن ۲۸۱۹

خونی : قاتل ۱۳۲۹، ۴۸۰۵، ۴۸۸۵

خوی (بروزن می) : عرق ۱۵۷۴

خیال : نیست هست نما : ۱۳، ۱۱۱، ۳۴۰۷، ۳۷۰۸

خیال بازی : با خیال خود را مشغول کردن ۲۴۵

خیال بازی : کنایه از شعر احساس انگیز سرودن ۱۷۴

خیال پرست : خیال باز ۳۴۰۸

خیال سازی : کنایه از سرودن شعر ۲۴۵

خیالهای درشت : خیالهای ترس آور ۳۵۳۲

خیرمند : سودمند ۴۰۸۹

خیره : حیران و سرگشته ۴۴۱۰، ۴۵۰۶

خیری : نام گلی است ۴۵۴۸

خیزران : یك نوع نی بلند و راست ۱۵۹۵

خیك : مشك ۳۸۵۰

خیل خانه : دودمان ۹۵، ۱۰۰۵، ۱۲۲۴ ، ۴۰۳۰

خیل خانه خاص : پیشگاه حضرت احدیت ۹۵

خیل خانهٔ خاکی : کنایه از دنیا ۱۳۷۰

خیمه بیرون زدن : خیمه برپاداشتن ۳۲۱۷

د

داج : تاریك ۲۹، ۱۲۷۱ ، ۳۳۹۳

دادپیشه : با انصاف ۱۴۹۴

داد چیزی را دادن : آن چیز را به‌بهترین نحو انجام دادن ۴۴۴، ۱۱۱۱ ، ۱۸۶۵

دادگردانیدن : دادکردن ۹۲۷

دارا : داریوش سوم ۱۶۵۳ ، ۴۶۰۰

دارای قلب : فرمانده قلب سپاه ۱۷۳۷

داغ : نشان ۴۰۱۸

داغ نه : داغ نهنده ۴۹۵۸

دامان در کشیدن : مجازاً بمعنی دورشدن ۴۹۲۴

دامگاه : محل دام ۳۵۱۹

دامن‌گردکردن : دامن چیدن ۵۸۵

دستان : ترانه ۲۹۸۴ ، ۳۳۷۹

دستان : زیرکی ۳۷۵۰

دستان ساز : چنگ نواز ۴۴۱۴

دست برد : مهارت ۶۹۶ ، ۱۴۸۱

دست بر شقیقه نهادن : بفکر فرو رفتن ۴۹۳۰

دست بر مال نهادن : بتصرف آوردن ۴۸۴۶

دست بند زدن : بردست ها زنجیر زدن ۴۹۰۷

دست بند کردن : بازی کردن ۲۴۰۳

دست بندکردن : چرخ زدن ۴۳۰۷

دست پرور (صفت فاعلی در معنی مفعولی) : دست پرورده شده ۱۶۷۶

دست پرورد : دست پرورده ۲۲۵۸

دست خوش : انعام ، جایزه ۲۵۲۸

دست دادن : قدرت دادن ۱۳۶۶

دست داشتن : دست برداشتن ۲۴۵۶ ، ۲۴۸۹

دست داشتن : قدرت داشتن ۴۰۳۷

دست در ریش : کنایه از خواهش کردن ۵۰۸

دست زور : قدرت ۸۶۹

دست عهد : پیمان ۱۲۰۰ ، ۲۶۳۱

دستگاه : قدرت و توانایی ۳۹۸

دست گزیدن : افسوس خوردن ۴۵۵۴

دست گزیدن : منتخب ۹۷۳

دست گیرانه : مانند دست گیران ۲۲۵۰

دست مملکت : قدرت ۴۹۰۸

دست ناکرده : بکر ۲۵۹۶ ، ۵۱۵۷

دست نداشتن بر چیزی : قدرت نداشتن بر چیزی ۴۰۲۰

دستوار : عصا ، چوبدستی ۴۴۳

دستور : فرمان ۱۹۴۵

دستور : وزیر ۱۶۵۴ ، ۴۱۳۲

دستوری : اجازه ۱۴۲ ، ۱۸۳۰ ، ۳۰۸۶ ، ۳۲۲۱ ، ۴۰۲۴ ، ۴۱۳۲

دست یازی : دست درازی ۲۸۰۴

دشت گرفتن : سربصحرانهادن ۴۷۷۹

دشمن کام : بکام دشمن ، بدبخت ۳۱۴۵ ، ۴۷۵۸

دشنه : کارد ۳۸۹۱

دیر کوشیدن : دیرزمانی کوشش کردن ۱۴۰۸

دیرینه : کهنه ۴۳۶۰

دیگ بیداد : اضافه تشبیهی ۴۸۴۵

دیگپایه : سه پایه، نام صورت فلکی ۳۴۱۸

دیگ پخت : مطبوخ ۳۸۶

دیلم : گیلان ۴۵۴۵

دیلم گله : غلامان دیلمی که موی مجعد داشتند ۳۳۶

دیو : کنایه از شهوت ۲۴۳۹

دیو : شیطان ۱۱۶ ، ۲۸۲۹ ، ۲۸۸۱ ، ۳۵۹۲ ، ۴۰۶۹ ، ۴۹۲۳

دیوباد : گرد باد ۳۴۸۱

دیوبند : به‌بند کشندهٔ دیو ۳۱۹۳

دیوچه : زالو ۳۴۹۱

دیو دیده : جن دیده ۳۰۲۴ ، ۳۵۰۹ ، ۳۵۹۰

دیو رای : شیطان منش ۴۸۷۲

دیو سپید : دیو مازندران که بدست رستم کشته شد. ۳۷۶۰

دیو سوار : استعاره از «ماهان» ۳۵۰۹

دیو کده : دیو جای ۳۵۹۱

دیو لاخ : جای دیو ۳۶۰۳

دیو مردم : غول ۳۶۰۴ ، ۱۱۶

دیو نهاد : دیو سرشت ۴۴۵

ذ

ذوق : نشاط ۲۷۸۳

ر

راح : می، شراب ۱۵۴۵ ، ۱۹۱۵ ، ۳۷۷۸ ، ۳۸۳۶

راح ریحانی : شراب صاف ۲۲۲۵

راز روحانی : اسرار غیب ۳۰۹۷

رازنمای : راز نماینده ۸۱۴

راست : واقعاً : در حقیقت ۸۷۴ ، ۷۷۶

راست بازی : درست کاری ۴۶۷۱



ز

س

سیر آمدن : کنایه از مردن ۱۰۲۶
سیرم : تسمه ، دوال ۹۰۵
سیر نکردن : قانع نکردن ۴۶۳۶
سیسنبر : نعنای طبی ۴۵۴۹
سیفور : جامهٔ ابریشمی ۲۵۵۱
سیکی : نوعی شراب ۳۷۵۰
سیم : نقره ۹۰۶، ۲۰۳۳ ، ۲۰۶۳
سیم : کنایه از سپیدی ۲۰۶۳
سیماب : آب سفید ۲۲۰۷
سیمابی : برنگ سیماب ۱۳۵
سیم اندام : سفیدتن ۱۶۱۷
سیم بی‌پا و باژگونه : مس ۵۳۸
سیم ده پنجی : نقرهٔ نیمه خالص ۶۵۸
سیم در پای کشیدن : خوارگرفتن سیم و زر ۲۶۲۷
سیمرغ : عنقا ۲۰۵۳ ، ۳۱۹۷
سیم ساده : نقرهٔ خالص ۲۴۴۳
سیم ساق : دارنده ساق سفید ۳۷۵۶
سیم طراز : نقرهٔ خالص ۱۳۴۷
سیم‌کش (بفتح کاف) : حمال پول ، ذخیره کننده پول ۴۹۳
سیم‌کش (بفتح کاف) : حمل کردن پول، مالداری ۴۹۶
سیم‌کش (بضم کاف) : خرج کنندهٔ پول ۴۹۳
سیم مراد : نقرهٔ دل خواه ۴۳۰۳
سیه شیر : کنایه از سربازان بهرام‌گور ۱۷۴۰
سیه کاری : کنایه از تاریکی ۱۷۰۴
سیه ماری کردن با چشمها : در چشمها منظرهٔ مار سیاه ایجاد کردن ۱۷۰۴

ش

شاد بودن : راغب بودن ۳۶۲۷
شادی انگیزان : بشادی تشویق کنندگان ۱۶۴۵
شاخ : شاخه ۴۲۸۷
شاخ شانه : شاخ و شانهٔ گوسفند ۳۴۹۰
شاخ‌گرای : شاخ زننده ۳۴۸۸
شاخهٔ (ـ نور) : دسته‌ای از شعاع نور ۴۲۸۷





ص

ض



ط

طبری : تاریخ طبری ۱۹۷

طبع : طبیعت ، خاصیت ۱۹۹۴ ، ۴۲۶۴ ، ۴۸۷۲

طبع آزاد داشتن : آزاد منشی ۱۵۳۸

طبع ها : طبایع ۳۰۹۶

طبق پوش از طبق برداشتن : آشکارکردن ۳۱۳۵

طبقهای آسمان : هفت یا نه طبقهٔ آسمان ۱۰۸۱

طبل رحیل : طبل کوچ کردن ۴۴۲۷

طراز : حاشیه ، زینت ۴۱۶ ، ۳۶۷ ، ۴۸۸۹

طراز : شهری در ترکستان شرقی ۹۷۷

طرایف : چیزهای خوب ۱۵۶۷ ، ۹۶۱

طرب : شادی ۴۹۴

طرب رود : اسم سازی است ۴۵۵۸

طرح کردن، طرح دادن : از بازی انداختن ۱۵۷۱

طرفه : مجازاً بمعنی معشوقه (مصراع اول) ۴۳۴۱

طرفه : عجیب ، خوب (مصراع دوم) ۴۳۴۱

طرفه : شگفت ، عجیب ۱۵۸۰ ، ۳۷۶۸ ، ۳۹۳۹ ، ۴۷۷۲

طره : موی صف کرده بر پیشانی ۱۰۴ ، ۲۴۲۰

طشت خونین : کنایه از شفق ۱۷۱۹

طشت مه : ماه چهارده ۲۶۴۵

طعن : سرزنش ۴۵۲

طفیل : مهمان ناخوانده ۶۵

طلا (طلی) : داروی مالیدنی ۳۹۷۵

طلایه : واحدی از سربازان پیشتاز ۴۱۹۳

طلسم : جادو ۳۱۰۴

طلق : داروی سوختگی ۴۷۹ ، ۵۶۷

طلل : کالبد، تن ۹۰۱

طنازی : خوش خرامی ۲۴۴۰

طوق : زیوری که در گردن آویزند ۱۵۹۸ ، ۴۵۸۱

طوق زرین : کنایه از عنایت خدا به‌بنده‌اش ۱۱۹

طیب : عطر ۳۷۰۰ ، ۴۱۹۹

طیبت : خوش طبعی ۳۷۰۶ ، ۴۱۹۹

طین اصفر : گل زرد ۲۷۸۶

ظ

ع

عرین : بیشه ٦٨١
عزیمت : افسون ۲۸۸۱
عشوه : حرکتی که دیگران را جلب کند ۴۹۸۸
عصابه : سربند، دستار ۷۱۸
عصمت : عفت ۲۷۱۹، ۴۴۹۴
عطارد : تیر ۴۰۵۲
عطارد و سنبله : شرف عطارد اندر سنبله است ۵۱٦۷
عطرسای : خوشبوی کننده ۱۰۱
عطر سایان شب : کنایه از ستارگان ۱۰۱
عطسهٔ کلك : صریر قلم ۱۷۸
عطف : تمایل ، برگشتگی ۹۰٦
عطیت : بخشش ٦۱۲
عطیت احدی : فیض الهی ٦۱۲
عفریت : اهرمن ۳۷۳۷
عقد : رشته مروارید، گردن‌بند ۲۷۹۷، ۴۸۰۷، ۳۳۰۰، ۳۵۵۵، ۱۵۹٦
عقد : کنایه از حلقهٔ دوستان ۵۹۸
عقد پیوند : کنایه از شاعر و نویسنده ۱۰٦۸
عقد گوهر : گردن بند گوهر ۳٦۷۹
عقد مملکت : رشته امور کشور ۲۷۹۷
عقرب : از بروج دوازده گانه ۲۱٦، ۴۵۴۹
عقل : خرد ۱٦۹
عقل کلی : عقل اول ۲۸
عقیق : کنایه از لب ۲۷۹۸، ۳۰۵۵، ۴۲۱۲
عقیق : سنگی است سرخ و قیمتی ۱٦۰۱، ۳۵۵۱
عقیق : کنایه از خون ۹۰۷
عقیق‌تر : کنایه از رخسار ۳۰۱۷
عقیق لب : اضافه تشبیهی ۱٦۰۱
عقیق و در : کنایه از سنگ ریزه ۲۲۰۵
عقیله : پای‌بند، زانوبند ۱٦۹
عقیلی : منسوب بعقل ، خردمند ۲۱۱
عکس : تصویر شئی در آینه ۵۱۲۳
علاءالدین : کرپ ارسلان حاکم مراغه ۲۵۵
علاقه : آویزه ۱۴۷۸، ۲۲۲۸، ۴۷۹۸

غ



ف

فتنهٔ بارگاه : موجب فساد بارگاه ۱۴۹۳

فتنه‌تر : عاشق‌تر ۴۳۲۸

فتنه‌گران : بیگانگان ۱۶۲۷

فتوی : رای، حکم ۱۲۹۰

فحل : جنس نر ۴۴۸۴

فحل : اسب‌نر (کنایه از بهرام‌گور) ۹۹۷

فحل : نیک دانا ۲۸۵۶

فذلك : حساب را بپایان رسانیدن ۴۶۲۶

فراخ : پهن ۴۰۶۲

فراخ آهنگ : دارای فرجهٔ بیشتر ۹۳۰

فراخی دست : قدرت و ثروتمندی ۱۹۲۳

فراخ‌درم : پول‌دار ۴۸۴۰

فراخ‌دیده : بخشنده ۴۸۹۱

فراخ‌ساز : پرنعمت ۶۸۹

فراخی‌گاه : میدان ۴۳۶۲

فرارفتن : نزدیك رفتن ۳۹۲۵

فراشی : خدمتکاری ۵۱۹۶

فرد از مهربانی : نامهربان ۲۶۹۱

فردوس : بهشت ۱۳۱۰

فردوسی : حکیم ابوالقاسم فردوسی ۲۱۶

فرزین : مهره‌ای از شطرنج ۲۰۹۱

فرس : اسب، مهره‌ای از شطرنج ۱۵۷۱

فرسای : زیر پای آورنده ۶۳

فرسنگ : شش کیلومتر ۳۴۰۱

فرشته پناه : مورد حمایت فرشته ۵۰۲۳

فرشته پیوند : فرشته گوهر ۳۱۹۳

فرش داده : بخشش مادی ۴۹۱۷

فرش نوشتن : بساط را جمع‌کردن ۴۷۲۵

فرض : واجب ۴۴۱۲

فرض ایزد : عبادت ، نماز ۲۳۳۴

فرضه : دهانهٔ رود ۳۴۰۰

فرق : راهی در میان موی سر ۱۷۲۶، ۱۶۰۲

فرق زدن : سر نهادن ۲۹۵

ق

قبضه‌وار : باندازهٔ یك مشت ۳۲۹۰
قبله :کنایه از پادشاه ۲۰۵۹
قبلهٔ زمین : موردتوجه مردم زمین ۷٦۰
قبله‌گاه :کنایه از جایی که مورد توجه قرارگیرد ۷۱۳
قبیله :کنایه از خانواده ۳۳۰۱
قدر بلندی دانه (بسکون را) : عزت گندم وجو ، گرانی ۱۳۹۲
قدر مایه : مقداری ۳۴۷۴
قدوم : باز آمدن ۱۱۲
قراضه : ریزهٔ سیم و طلا ۱۹۰ ، ۵۱۳
قِران :گردآمدن دو ستاره یا بیشتر در یك جا ۴۴۲۰
قِران بادی : واقعه‌ای که در ۵۸۲ انتظار می‌کشیدند ۴۴۲۰
قرةالعین : نور دیده ۱۸۹۵
قرصه : نان گرد ۳۸۱۷ ، ۳۸۱۸
قرطه : پیراهن ۴۳۰۱
قرنفل :گلی است خوشبو ۲۳۹۲ ، ۴۵۴۷
قصاب گوسفند :کشندهٔ گوسفند ۴۷۰۱
قصب : نوعی جامه ۵۴۵ ، ۲۹۵۸ ، ۳٦۷۵ ، ۴۲۳۳
قصر تنگ بار : قصری که ورود به آن مشکل است ۲۳۲۳
قطاب : مزج، آمیختگی ۴۳۰
قطب : مدار ۷۱٦
قطران : شیرهٔ درخت صنوبر ۳۴۸۵
قطران قبا : دارندهٔ قبای سیاه ۳۴۸۷
قفل بی‌کلید : قفل‌باز ۳۴۴۵
قفل در کلید آمدن :گشوده شدن ۲٦۱
قفادوست :کسی که پشت سر بدگویی کند ٦۳۴
قفل هستی در کلیدآمدن : بوجود آمدن هستی ۲٦۱
قلب : سکه ناسره ۴۸۲
قلب گه : قلب سپاه ۱۷۳۵
قلعه در آب حصارکردن : تحریك شدن ۲٦۴۲
قلعه ستاندن :کنایه از وصال ۴۴۲۳
قلعهٔ ماه : قلعه زیباروی (کنایه از بکارت) ۲۷۳۱
قلم درکشیدن : باطل گردانیدن ۳۸۵
قلم‌زدن : چیزی را نوشتن ۴۸۷۵

قلیه : نوعی خوراك ۴۳۹۷

قمر : کنایه از نقره ۵۳۷

قناعت : خرسندی ۵۱٦۹

قندیل : چراغ‌دان ۱۸۷۰

قواره : پارچه گرد و مدور ۳۵۴۰

قوارهٔ قند : بریدهٔ قند، پارهٔ قند ۲۵۲۷

قوت : غذا ۳۳۹، ۲۷۱۱، ۳۷۲۳

قوس : یکی از برجهای دوازده‌گانه ۲۱٦

قوس : کمان ۱۴۴۵

قهر : عذاب ۴۷۴۹

قهرکردن : مغلوب کردن ۱۸۰۲

قهرمان : کارفرما ۴۷۴۹

قیاس : اندازه، سنجش ۱۷۴۹، ۳۲۱۰

قیامت نمودن : قیامت را نشان دادن ۳۵۸۸

قیرکلاه : دارنده کلاه سیاه ۳۴۸۷

قیروان : ولایتی است در لیبی ۲۰۷۵

قیمتی گوهرا : گوهر بسیار قیمتی ۳۸۰۲



ك :

کابین بستن : پیمان ازدواج بستن ۴۵۱۳

کاتب‌الوحی : فرشتهٔ الهام‌بخش ۴۵۴۳

کاخ باژگونه نورد : آسمان، فلك ۵۸٦

کار : جنگ ۱۷٦۰، ۱۷٦۵

کار از دست رفتن : بی‌اختیار شدن ۲۳۰۱

کار افتادن : واقعه‌ای رسیدن ۲۴٦۳

کارخانهٔ چین : کارگاه چین ۳۱۱۲

کاردار : مأمور ۷۴۹

کار ساخته بود : کار را ساخته بود ۱۵۹۱

کار ساز : خدا ۳۹۷۴

کارسازی کردن : مرتب و خوب نگاهداشتن ۴٦۹۷

کارفرمودن : بکاربردن ۱۷۷۲

کارگربودن : تأثیر کردن ۱۵۲٦

کارگل : کارگری ساختمان ۴۸۷۰

کارنامه : نامهٔ عمل ۱۹۶۸ ، ۴۱۵۰
کارنامه : کنایه از نقاشیها ۹۹۹
کارنامهٔ ابدی : کتاب جاویدان ۳۸۲
کاسه : کوس ۱۰۸۰
کافور بیز : نوعی ظرف ۳۷۷۴
کافوری : برنگ کافور، سفید رنگ ۳۷۷۴ ، ۱۶۰۴ ، ۴۵۳۳
کالبد : قالب ۳۴۸۶
کام : دهان ۳۷۴۳
کام نهنگ : استعاره از شب تاریك ۳۸۲۸
کام و هوا : هوا و هوس نفسانی ۱۹۶۳
کامه : مراد ۳۳۴۶
کان به‌مهر : بکارت ۲۴۴۷
کان لعل : استعاره از بهرام‌گور ۳۰۵۹
کان کنی : کان کندن ۶۴۶
کاوین : مهریه ۳۰۳۶
کاهل : تنبل ۴۸۷۰
کاهل کوش : دیر جنبب ۶۰۵



کباب شور : کنایه از آز ۱۱۲۵
کبك : استعاره از براق ۱۲۱
کثیف دل : بد فکر ۳۶۱۴
کحلی : سرمه‌ای ۸۱، ۲۲۲۰ ، ۳۸۲۸
کدخدایی : مال و دارایی ۴۸۴۶ ، ۲۶۲۶
کدونام : نام کدو داشتن ۲۷۱۸
کده : خانه ۲۷۱۸
کدینه : از آلات کارگازران ۲۹۴۴
کرپ ارسلان : علاءالدین حاکم مراغه ۲۵۶
کرد و خورد : کردن و خوردن شغل و زندگی ۱۴۳۴
کرسی زر : کنایه از آفتاب ۱۲۷۸
کرشمه : اشاره بچشم و ابرو ۲۱۲۲
کرو : زورق ۳۴۰۸
کرهٔ خام : کرهٔ توسن ۲۷۳۵
کره‌نای : نوعی نای بزرگ ۱۰۷۹
کریچهٔ تنگ : خانهٔ کوچك ۱۵۵۷

گ

گاو چشم : فراخ چشم و سیاه چشم ۴۰۹۳

گاو چشم : نام گلی است ۴۵۵۰

گاو خراس : گاوی که خراس می‌گرداند ۳۹۷۹

گاوکش : حمل کنندهٔ گاو ۱۵۹۰

گاو موسی : گاوی که قربانی آنرا موسی خواست ۲۷۸۵

گاو وپیل : هم گاو و هم پیل ۳۴۸۸

گاه : تخت ۱۰۳۵ ، ۴۸۸۱

گرانی کردن : رفع مزاحمت کردن ۳۳۴۰

گربزی : زیرکی ۲۹۴۲

گرچه بگذری زنخست : اگر چه از هیئت جسمانی بمیری ۴۲۵

گرد : غبار ، ناراحتی ۴۰۹۶

گرد (بکسر اول) : نوعی نان، قرص نان ۳۶۸۹ ، ۴۲۰۳

گرد (بکسر اول) : دور، کمر ۲۵۰۶

گرد برآمدن : غبار و نشانه پیدا شدن ۵۰۳۴

گرد برآوردن : هلاك کردن ۵۰۰۹

گردران : گوشت یك پارچه از ران گوسفند ۵۱۲

گردران با گردن : ضرب‌المثل است ۵۱۲

گردش (گرد + ش) : گردیدنش ، حرکتش ۸۵۲

گردکردن : جمع کردن ۷۱۵ ، ۲۹۲۰

گردن از طوق نتافتن : سرپیچی نکردن ۱۱۹

گردن خرد : گردن شکسته ۲۱۵۸

گردهٔ زرد : نوعی نان ۳۶۶۸

گذاشتن : ترك کردن، رها کردن ۱۱۶۷

گرفتن : فرض کردن ۴۹۲

گرفته : پذیرفته ۲۷۴۲

گرگ بند : گرفتار ۴۵۹۶ ، ۴۶۶۲

گرگ‌راه‌بند : گرگی که به‌راهروان حمله می‌کند ۴۷۰۱

گرگینه : پوست گرگ ۲۸۲

گرمی : شهوت ، محبت ۲۷۶۹ ، ۴۳۵۶

گرم دل : تشنه ، جگر تافته ۳۹۳۳

گرم شدن : خشمگین شدن ۴۸۷۸

گرم صحبت : علاقمند ۴۸۲۲

گرم کینه : سخت کوش ۱۰۸۲

گره رسن به‌بندرسیدن : متوقف شدن ۲۱۶۱

گره عود : تودهٔ عود، بستهٔ از چوب عود ۳۷۹۰

گره گشاده : گره گشاده شده ۱۱۰۷

گره گشودن : حل کردن ۲۹۰۳

گروپذیری کردن : برندگی حریف را پذیرفتن ۴۴۲۲

گریوه : راه سخت ۵۰۳۹

گریوهٔ تنگ : راه صعب‌العبور ۵۱۷۲

گریوهٔ تیز : گردنهٔ تند ۵۹۱

گریوهٔ گور : توده‌ای از گوران شکار شده ۸۵۷

گریوه نورد : کوه‌نورد ۸۵۸

گریهٔ تاک‌انگور : پدید شدن آب از دم برگ انگور ۱۸۲

گزارش : جستجو ۲۱۷۵

گزارش : بیان ۲۵۶۸

گزارش کار : طرح کار ۱۹۵۱

گزاف : افراط ، مبالغه ۲۵۸۱

گزیدن : بدندان فشاردادن ۲۵۲۷

گزین باصل و بفرع : از هر لحاظ برگزیده ۸۲

گزیده : برگزیده، حضرت رسول‌اکرم(ص) ۹۰

گزیننده : خدا ۹۰

گستاخ : مقرب ۳۹۹۳

گستاخ : دلیر، بی‌پروا ۲۸۸۰ ، ۴۲۴۸ ، ۴۵۹۰ ، ۴۶۰۶ ، ۴۷۲۹

گستاخی : تقرب ۱۵۰۰

گستاخی : جسارت و دلیری ۴۳۱۲

گسترش : فرش ، بساط ۳۶۳۸

گشادن : روان کردن ۱۹۴۰ ، ۲۰۲۲ ، ۳۸۳۰ ، ۴۲۱۲

گشادن : فتح کردن ۹۶۳

گشادن : گستردن ۳۶۷۷

گشادن : رهاکردن، جداکردن ۱۴۶۵ ، ۴۸۶۶

گشاده از پیوند : بی‌حس ۲۶۵۰

گشاده بال کردن : اجازهٔ حرکت دادن ۴۰۳۰

گشاده رو : خندان ۲۷۱۳

گشاده گشتن : خوش شدن ۳۹۶۳

گشتاسپ : پادشاه کیان ۱۱۹۳

گنج خانه : خزینه ۴۱۶
گنج خانه راز : خزینهٔ اسرار ۶۴۸
گنج گوهر : کنایه از داستان بهرام‌گور ۶۴۸
گنجه خیز : برخاسته از گنجه ۵۱۲۳
گوارش : جوارش ، معجون ۲۰۲۸
گوارش عود : کنایه از سخنان خوب ۲۰۲۸
گور : گور خر ۸۸۴
گور : قبر ۸۸۴
گور تنهایی : قبر ۵۰۱۹
گور چشم : سیاه چشم ۱۹۱۲
گور چشم : پارچهٔ ابریشمی که نقشهایی شبیه چشم دارد ۸۴۵
گورخان : بهرام‌گور ۵۰۲۲ ، ۸۶۸
گورخانه : کنایه از دنیا ۸۶۹
گور سم : اسبی که سمش شبیه سم گور باشد ۱۴۴۴ ، ۸۵۲
گور گشتن : قبر گشتن ، قبر شدن ۸۵۷
گوساله : کنایه از برج ثور ۱۵۲۴
گوسفند از دم گرگ رهیدن : نجات یافتن ۳۱۷۶
گوش آمدن : شنیدن ۴۶۷۵
گوش پیچیده : ادب شده ۵۷۲
گوش راست بدست گرفتن : کنایه از راستی ۱۳۲۲
گوش گردانیدن : گوش نکردن ۳۶۵۱
گوش گرفتن : نشنیدن ، ترک سماع ۵۰۰۸
گوگرد سرخ : کنایه از زر ۳۳۵۱
گوگرد سرخ زردشتی : آتش ۱۸۸۸
گوهر : استعاره از کرهٔ چشم ۳۸۹۶
گوهر : سرشت ۲۸۵۱
گوهر آمای : باگوهر زینت دهنده ۶۴۸
گوهر آویز : (صفت فاعلی بجای مفعولی) گوهر آویخته ۱۶۰۳
گوهر نهنگ آویز : گوهر نهنگ آویزنده ۳۱۶۵
گوهر نیک : پاک نژاد ۴۸۵۶
گوهر سفتن : کنایه از مباشرت ۲۷۴۴
گوهر کمر : کنایه از دو پارچه لعل که در کمر داشت ۴۱۵۷
گوی از چرخ و مهره از ماه بردن : در حرکت پیش افتادن ۸۴۸

ل

م

مایه : سرمایه ۴۰۴۴

مایهٔ خویش : دانش خویش ۱۹۱۸

مبدع : آفریننده ۴

مبصر : بصیرت دارنده، صراف ۵۴۳، ۳۷۸۹

مثابت : منزلت ، درجه ۵۳۷

مثال دادن : فرمان دادن ۱۸۳۰

مجال : میدان ۵۰۹۵

مجاهد : کارزار کننده ۴۹۱۱

مجسطی : کتابی در هیئت که بطلمیوس تألیف کرده است ۸۱۱

مجلس افروزی : عیش و عشرت کردن ۸۴۰

مجمره : آتش‌دان ۲۵۶۸

مجوس : مغ ، زرتشتی ۲۰۲

محال : ناممکن ۲۵۱۳

محتسب : نهی کننده از امور ممنوع ۴۴۲۹، ۴۹۵۸

محتشم : مالدار و ثروتمند ۳۶۲۳، ۴۱۲۹، ۴۶۱۱

محجوبه : زن پرده‌نشین ۳۲۷

محرم : خویشاوندی که نکاح با او حرام است ۴۰۹۱

محضر خون بستن : بخون کسی فتوا دادن ۳۵۵۸

محک : سنگ آزمایش عیار طلا ۳۲۷۸

محمدی : منسوب به حضرت‌محمد(ص) ۵۷۶

محمل‌برون بردن : مسافرت کردن ۲۸۲۵

محنتستان : جای محنت ۳۷۸۲

محمود : سلطان محمود غزنوی ۲۱۶، ۲۵۸۵

محیط : دریای بزرگ ۱۴۶، ۲۹۸۷

محیط سپهر : اضافه تشبیهی ۱۵۱۸

مد : بالا آمدن آب دریا ۲۸۹

مدار : گردش (معراج) ۱۶۵

مدارا : نرمی، لطف ۱۶۵، ۱۰۰۱

مدام : همیشه ۴۷۸۳

مرتفع : عالی ، خوب ۱۸۳۷

مرد .... (بصورت اضافه) : حریف ... ۱۲۱۷

مردار : لاشهٔ حیوان ۱۳۹۱

مرد کسی نبودن : حریف کسی نبودن ۱۶۸۷

منزلگاه : جای فرود آمدن ۳۹۰۷

منش : طبیعت ۱۴۷۳

منش : اندیشه ۱۷۷۹

منشور : فرمان ۱۹۰۳

منصب : مقام ، شغل رسمی ۴۷۲۳

منظر : ایوان ، چشم‌انداز ۱٦٦۵

منظور : مقبول ۲٦۷۵

من عراقی و او خراسانی : عدم توافق ۲۰۷۸

منکر : زشت ۳۴۸۹

منهی : خبردهنده ۴٦۳۰ ، ۱۰۱۰

موبد : روحانی زرتشتی ۱۱۸۸

موبد موبدان : مه‌مغان ، مسمغان ۱٦۵۸

موج زن : مواج ۲۹۸۷

مودی : مالیات دهنده ۴٦۳۴

مور : مورچه پردار ۱۲۱۷

موزه : کفش ۲۲۴۱

موقوف : وابسته ۱۲۰۸



موکب : ملتزمین رکاب ۳۲۴۹

مولا : بنده، چاکر ۱۸۲۵

مولائی : بندگی ۴۸۳۴ ، ۲۲۱۰

مومیایی : داروی شکستگی ٦۲۲

موی : مویه ، گریه ۳۴۳٦

مؤید : تأیید شده ٦۱

موی شکاف : موی شکافنده ۱۷۲۵ ، ۵۱۳۳

مهجور : دورافتاده ۴۱۱ ، ۱۱۸۱ ، ۲۱۵۷

مهد : تخت روان ۹۸ ، ۱۴۳ ، ۲۰۰۴ ، ۲۷۳۱

مهدکش : حامل مهد ۲۵۲۸

مهدی : مصلح ۲۵۸

مهر : نشانه، نگین ۵۷٦

مهر : کنایه از بکارت ۳۳۴۵

مهر : خورشید ۱۳٦ ، ۱۵۲۴ ، ۴۸۱۵

مهر از کان برداشتن : طلسم کان را شکستن ۲۴۴۷

مهرانگیز : خورشید برآرنده ، نورانی ۴٦۵۳

مهربان : یار مهربان ۴۸۱۴

مهربان سوز : عاشق کش ۲۵۹۷

مهر بر بسته : بکر ۲۳۲۸

مهرهٔ تو : مهرهٔ بازی تو ۳۸۷۱

مهر خشك :کنایه از روی بند ۳۰۱۷

مهر زنگی :کنایه از خال ۱۶۰۱

مهرساز (بکسر میم) : بوجودآورندهٔ محبت ۲۵۹۷

مهره : مهرهٔ مار ۴۶۹

مهره :گلوهایی از گل‌رس که بجای خشت بکارمی‌بردند ۴۲۲۳

مهرهٔ ازرق : مهرهٔ کبود رنگ ۳۳۰۶

مهره بازی کن : لعبت باز ۲۷۳۹

مهرهٔ خویش : مهرهٔ ازرق خویش ۳۳۴۴

مهرهٔ مار : مار مهره که خاصیت پادزهر دارد ۱۸۱۰

مه لعل باش و مه در : نه لعل باشد و نه در باشد ۱۹۲۵

مهول : ترسناك ۳۶۰۳

میان بستن : آماده شدن ۱۰۷۰

میانجی : واسطه ، سبب ۳۷۱۵ ، ۴۲۱۸

میانجی مرگ : عزرائیل ۹۲۰

میان در بستن :کمر خدمت بستن ۳۱۹۹ ، ۴۶۵۴

میان دو نماز : میان نماز عصر و ظهر ۳۸۶۰

میثاق : پیمان ۳۶۳۱

میخ :کلید داس که بپای مجرم می‌زنند ۴۹۴۴

میدان تنگ نکردن : قصور نکردن ۴۱۹۳

میدان گشادن : بگردش و حرکت افتادن ۲۲۸۰

میده : آرد بی‌سپوس : ۲۷۱۱

می زراوندی : می ارغوانی ۲۴۳۷

میسره : جناح چپ ۱۷۳۸

میش را باگرگ ایمنی دادن : امنیت برقرارکردن ۲۰۳۹

میغ : ابر ۱۷۳۳

میکائیل : یکی از فرشتگان مقرّب ۱۴۳

میل : فاصله‌ای در حدود ۱۴۸۲ متر ۳۴۰۰ ، ۳۴۴۲

میل : ستون ۲۱۶۰

میل : قلم تخته خاك ۸۱ (از آلات منجمین)

میمنه : جناح راست ۱۷۳۸

مینارنگ : آبی رنگ ، سبز رنگ ۳۲۶۸

ن



نهفته‌های نورد : نوردهای نهفته ۱٦۷۸
نه مرد نه زن : مخنث ۲۹۴۵
نهیب : ترس و بیم ۴۰۹۸
نیاز : تمنا، خواهش ۱۴۷
نیام : غلاف شمشیر ۱۲۵
نیرنگ : سحر و جادو ۳۵٦۰
نیرنگ نامه : افسون نامه ۳۰۷۳
نیسان : از ماههای رومی (اردیبهشت ماه) ۲۲۲۲
نیست بالاتر از سیاهی رنگ : ضرب المثل است ۲۵۵۲
نیشکر قلم : شیرین سخن ۵۱٦٦
نیشکر قلمی : شعر نغز سرودن ۳۹۱
نیك اوفتادن : خوشایند بودن ۴۰٦
نی‌کلك : نی قلم ۵۱٦۷
نیم سوز : نیم سوخته ۳۴۱۱
نیوشیدن : گوش کردن ۴۰۳



و

وادی : فراخی میان دو کوه ۲۸۹٦
واگرفتن : بازگرفتن ۲۳۴
واله : شیفته، عاشق ۲۴۳۸
وام دریا و کوه در گردن : تصویری از فربهی ۵٦۱
وجود : هستی ۴٦۱
وداع : بدرودکردن ۵۰۷۱
ودیعت : امانت ۵۰۷۱
ورق از حرف شستن : زدودن ۲۴۱۸
ورق را حرف بحرف بازخواندن : از جزئیات آگاه شدن ۲۹۹۳
ورق در نوشتن : خواندن ۳۰۷۲
ورق شستن : پاك کردن ورق از نوشته ۴۰
ورق شمردن : مجازاً بمعنی تألیف و تصنیف ۱۸۰
ورق گشادن : روبروی قراردادن ۳۸٦۷
وزرکن : گناهکار ۴۷۴۸
وزن داشتن : قدرداشتن ۲۱۲۱
وسوسه : ایجادکردن فکری بی‌نفع در ضمیر ۲۵۳۰
وشاق : غلام ۵۰۲۷



هـ

ی

یال : گردن ۶۸۵ ، ۱۲۹۵
یاوه گشته : گم گشته ۴۳۷۸
یاوه گشته : رها شده ۳۴۷۲
یتاق : نگهبانی ۹۵
یتاق‌دار : مسئول حراست ۹۵
یتاق‌داری : نگهبانی ۴۶۷۱
یخ‌بند : یخ‌بسته، منجمد ۴۹۴۸
یخنی جوش : گوشت آب‌پز ۴۶۵۱
یزك : پیشرو سپاه ۳۵۲
یغلق : تیر پیکان‌دار ۸۳۰
یغما : از قبایل ترك ۲۳۴۹
یغمایی : منسوب به یغما ۳۳۷۰
یکتا : یك لایه ، ایهاماً بی‌نظیر ۲۱۰
یك‌تنی : تنها بودن ۲۷۲۲
یك تنی : تنها بودن ۲۵۷۵
یك چشم زد : یك لحظه ۲۷۲۲
یك درم وار : باندازهٔ یك درم پول ۳۵۳۷
یکدل : متفق ۴۲۶۷ ، ۱۶۹۹
یکران تند : اسب تیزرو ۵۰۲۴
یك رشته : کنایه از یگانه پرستی ۶۱۷
یك رنگی : خلوص ۱۵۶۲
یك زخمی : جنگجویی که با یك زخم حریف را از پای در می‌آورد ۴۷۲۶
یك میخ آفتاب : آفتاب را به میخ تشبیه کرده ۴۳۸۷
یك در هفت شدن : هفت برابر شدن ۷۰۸
یکی ده شدن : ده برابر شدن ۳۰۴۴
یله کردن : رها کردن ۴۶۶۴
یمن : عربستان خوشبخت ۶۷۵ ، ۷۶۵
یوز : یوزپلنك ۴۳۳۲
یوسف : استعاره از زیباروی مالك باغ ۴۳۷۸
یوسف : استعاره از بهرام گور ۵۰۵۷
یوسفان گرگ (مسند بجای مسندالیه) : گرگان یوسف شده‌اند ۴۷۶

کشف الابیات هفت پیکر نظامی

(با ذکر شمارهٔ بیت)



به تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



الف

پ

پیر گفت ای زبند ۳۰۶۱
پیر گفتنش ۳۶۴۷
پیرمرد از ۳۵۸۴
پیری آمد ۳۵۶۷
پیری از ۱۰۳۶
پیش از آنت ۵۶۴
پیش آن صفه ۳۶۲۳
پیش آن گاو ۱۶۰۶
پیش آن لعبتان ۴۲۸۵
پیش از آن راصد ۱۳۰۷
پیش از آن حالتش ۶۶۹
پیش از آن کت ۵۱۰۸
پیش از این گر ۱۱۶۹
پیش افسون ۳۱۷۴
پیش او در ۳۰۵۱
پیش بیرونیان ۵۱۴۷
پیشتر در ۱۴۶۱
پیشتر زانك رفت ۱۵۴۸
پیشتر زآنکه آتش ۴۹۰۳
پیشتر زانکه در سر ۴۵۷۶
پیش چون من ۲۲۵۷
پیش خواند و ۲۳۱۸
پیش دختر ۳۲۸۰
پیش رفتم ۲۲۵۴
پیش رفتند ۱۰۹۷
پیش سیمرغ ۳۱۹۷
پیشگاهی فراخ ۳۶۲۱
پیشم آمد ۳۵۹۱
پیش مفلس ۴۵۷
پیش می‌شد ۳۳۹۷
پیش نیزه ۸۲۸
پیشهٔ کاهلان ۴۸۷۰
پی غلط ۲۸۷۸
پیکر عدل ۵۰۰۱
پیکر هر طلسم ۳۱۰۴
پیکر هر یکی ۲۰۹۸
پیکری بسته ۳۱۶۱
پیکری چون ۸۹۷
پیکری دید ۴۰۹۲
پیل بفکن ۵۵۷

ت

تا از او ۲۴۸۲
تا از این ۶۱۴
تا اگر ۴۰۸۶
تا امینان ۱۳۹۴
تا به آبی ۳۷۹۴
تا بتفسید ۳۵۱۱
تا بجایی رسید گوساله ۱۵۲۷
تا بجایی رسیدشان ۴۲۸۴
تا بجایی که خواری ۴۶۱۷
تا بجایی که عامل ۴۶۸۱
تا بحدی که ۳۸۵۹
تا بحق القدوم ۱۱۲
تا بدانجا رسید کز چستی ۲۵۱۶
تا بدانجا رسید کز چپ ۳۴۸۲
تا بدانجا که آن ۳۲۵۵
تا بدانجا که بود ۳۹۴۱
تا بدان جای ۲۱۹۲
تا بدان جرم ۴۷۸۹
تا بدان چاه ۳۵۸۲
تا بدان حد ۱۴۹۹
تا بدان عشوه ۴۹۸۸
تا بدانگه که ۳۷۶۱
تا بدانم ۲۱۳۵
تا بدانند ۵۱۵۸

ج

چ

ح

ز

ش

ص

غ

گ

و

ه

هفت پیکر

(متن علمی و انتقادی)

ضرب المثلها (با شمارهٔ بیت)



به تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ضرب المثل‌ها (با شمارهٔ بیت)

آب در دیده زان نظاره گذشت * * * نطع با تیغ دید و سر با طشت ۳۱۸۳

آبی انداختند مردم شد * * * آب انداخته بسی گم شد ۲۱۲

آتش انگیخت خود بدود افتاد * * * دیر بربام رفت و زود افتاد ۷۵۳

آرد آن بقعه دولتش بمثل * * * زانکه گفتند : للبقاع دول ۷۶۳

آفتاب ار نگردد از سر سوز * * * تنگ روزی شود زتنگی روز ۲۵۰۰

آفتاب من از حمل شد شاد * * * کی زبردالعجوزم آید باد ۲۷۷۴

آنك او پنبه از کتان نشناخت * * * آسمان را زریسمان نشناخت ۵۴۴

آنکه با آرزو کند خویشی * * * او فتد عاقبت بدرویشی ۲۳۶۷

آگهی نه که پیل این بستان * * * دید خوابی و شد بهندستان ۵۰۴۳

ابر بی آب چند باشی چند * * * گرم داری تنورنان در بند ۱۸۴

احمدك راکه رخ نمونه بود * * * آبله بردمد چگونه بود ۶۳۰

از پس گـــریه ســـر فـــروبردند * * * گـویی آن بـدند کـافـردند ۴۰۳۳

از حلاوت که نوش کرد آن نوش * * * چاك چاك لبش رسید بگوش ۳۵۶۴

از در افـــتادن شکـــاری خـــام * * * صـد دیگـر در اوفتند بـدام ۵۸۳

اژدهـــایی رســـیده بـــرد غـــار * * * آنگه از عنکبوت خواهد بار ۱۲۱۶

ای بـتو زنـده هـر کـجا جانی است * * * وزتنور تو هر که را نانی است ۴۲

ای بسـا تـیز طـبعِ کـاهل کـوش * * * که شد از کاهلی سفال فروش ۶۰۵

ای بســـا کـور دل کـه از تـعلیم * * * گشت قاضی القضات هفت اقلیم ۶۰۶

این همه سر کشیدن از پیِ چیست * * * گل نخندید تا هوا نگریست ۲۳۷۳

این مثل درفسانه سخت نکوست * * * کارزودشمن‌است‌عالم‌دوست ۱۱۲۳

بـاده مـی‌خورکه خـود کـباب رسـد * * * ماه مـی‌بین کـه آفـتاب رسـد ۲۴۴۹

بـــازی خـــرس بـــرده از شـــمشیر * * * خرس بازی در آوریده بشیر ۲۷۷

بـــاغ بـاغ تـو خـانه خـانهٔ تست * * * آسـتان مـن آسـتانهٔ تست ۳۶۵۵

بـــاغ داری بـــترك راغ بگـــوی * * * مرغ با تست شیر مرغ مجوی ۲۳۸۸

بـــانگ بـــر زد بـمن کـه خـامش بـاش * * * رنگ خویش از خدنگ خویش تراش ۴۸۶۷

بختم از دور گفت: کای نادان * * * «لیس قریه‌ورای عبادان» ۲۴۸۵

بختم از یاری تو کار کند * * * یاری بخت بختیار کند ۲۴۶۱

بدگهر با کسی وفا نکند * * * اصل بد در خطا خطا نکند ۵۹۹

بر پرند ارچه صورتی زیباست * * * مار در حلقه خار در دیباست ۳۱۶۸

بر حرام آنکه دل نهاده بود * * * دور ازاین جا ـ حرامزاده بود ۳۴۹۱

بر در این دکان قصابی * * * بی جگر کم نواله‌ای یابی ۵۱۰

بر دلش بند بسته بگشادند * * * بیدلی را بوعده دل دادند ۲۴۴۹

برده پرور ریاضتش داده * * * و او خود از اصل نرم سمزاده ۲۷۴۰

بر زمین بازویی کرا باشد * * * کاسمان را به‌تیشه بتراشد ۲۰۶۶

بر روی از پنج راز پنهانی * * * پنج نوبت زدم بسلطانی ۳۳۳۴

بس گره کو کلید پنهانی است * * * بس درشتی‌که دروی‌آسانی‌است ۵۹۳

بسیاهی بصر جهان بیند * * * چرکنی بر سیاه ننشیند ۲۵۵۰

بقناعت کسی که شاد بود * * * تا بود، محتشم نهاد، بود ۲۳۶۶

بلبل‌آسا بر او درود آورد * * * از درختش چوگل فرود آورد ۲۷۱۲

به اگر بودمی بدان خرسند * * * کز خطر دور نیست جای بلند ۱۱۱۹

به که ما نیز راستی سازیم * * * تیر بر صید راست اندازیم ۲۶۹۱

پادشاهان که کینه‌کش باشند * * * خون کنند آن زمان که خوش باشند ۱۴۸۷

پشته‌ای را که ابر ساقی اوست * * * خوردن آب چه ندارد دوست ۳۹۹

پیش از آن کت برون کنند از ده * * * رخت بر گاو و بار بر خر نه ۵۱۰۸

تا جوانی و تندرستی هست * * * آید اسباب هر مراد بدست ۶۲۱

تاج و تختش بوارثان بسپرد * * * هر که زو وارثی بماند نمرد ۵۰۷۶

تا چنان شد بچشم شاه عزیز * * * که شد از دوستی غلام کنیز ۲۶۳۸

تا رسیدن بنوشداروی دهر * * * خورد باید هزار شربت زهر ۵۰۹

تخت پایه چنان توان بربرد * * * که چو افتی ازو نگردی خرد ۷۵۶

تشنه در آب او نظر می‌کرد * * * آب دندانی از جگر می‌خورد ۳۸۵۸

تو مرا کشتی و خدای نکشت * * * مقبل آنکش خدای باشد پشت ۴۱۵۹

تا میِ پخته یابی اندر جام * * * دید باید هزار غورهٔ خام ۴۹۲۱

تا نه بس مدت از چنان تدبیر * * * آهنش زر شد و پلاس حریر ۴۹۸۲

چاره‌ای بایدم نه خرد بزرگ * * * تا رهد گوسفندم از دم گرگ ۴۱۷۶

چوب اگر بازداری از آتش * * * خام ماند کباب سختی کش ۷۳۲

چون بباغ کسان در آید دزد * * * زدنش هست باغبان را مزد ۴۲۵۴

چون بجرم کمان در آردزور * * * چرم را برگوزن سازدگور ۲۸۵

چون براین گونه خوانی آورند * * * خوان‌مخوان،بل جهانی آوردند ۳۷۰۰

چون در آمد بساق عرش فراز * * * نردبان ساخت از کمند نیاز ۱۴۷

حکم هر نیك وبد که در دهر است * * * زهر در نوش و نوش در زهر است ۴۹۷۱

خانهٔ خاکدان دو در دارد * * * تا یکی را برد دگر آرد ۵۰۸۲

خانه درکوچه ای مگیر بمزد * * * که در آن‌کوی شحنه‌باشد دزد ۲۷۵۱

خانهٔ دیو دیوخانه بود * * * گر خود ایوان خسروانه بود ۵۰۱

خر که بابالغان زبون گردد * * * چون‌بطفلان رسدحرون‌گردد ۱۲۲۰

خوان نهند آنگهی که خون بخورند * * * نان دهند آنگهی که جان ببرند ۳۴۷

دانه برخاك شور میریزند * * * سرمه بر چشم کور می‌بیزند ۳۷۵

در خود بر یك آرزو دربند — همه ساله بخرمی می‌خند ۲۳۸۶

* * *

در خیال دروغ بی‌مددی است — راستی حکم نامهٔ ابدی است ۳۶۱۱

* * *

در گل شوره دانه افشانی — ناورد بار جز پشیمانی ۳۷۶

* * *

در گمان آمدش که این چه فن است — اصل طوفان تنور پیر زن است ۲۷۴۷

* * *

در هزار آب غسل باید کرد — تا به‌آبی رسی که شاید خورد ۲۱۱

* * *

دره محتسب که داغ نه است — از پی‌دوغ کم دهان ده است ۴۹۵۸

* * *

در هوایی کز او فسرده شوی — پیش‌ازآن‌زنده شوکه‌مرده‌شوی ۴۹۴۹

* * *

دل زتیمار آن عروس برنج — چون گدایی نشسته بر سرگنج ۴۰۱۲

* * *

دور گشتند نارسیده بکام — قلیهٔ پخته‌بین که چون شد خام ۴۳۹۷

* * *

دولت آنجا که راهبر گردد — خار خرما و خاره زرگردد ۴۱۷۸

* * *

دولتش صید و صید فربه باد — روزش از روزوشب ز شب به‌باد ۳۲۶

* * *

دید آن پیکر نو آیین را — گور فرهاد و قصر شیرین را ۳۱۸۷

* * *

دیر زی به که دیر یابد کام — کز تمامی است کار عمر تمام ۵۱۶

* * *

راه رورا بسیج ره شرط است — تیز راندن زبیمگه شرط است ۵۵۱

* * *

رطبی کو که نیستش خاری ؟ یا کجا نوش مهره بی‌ماری ۴۹۷۰
* * *
روزنه بسی‌غبار و در بسی‌دود کس نبیند در آفتاب چه سود ۴۲۷
* * *
رونقی کز تو دیده دولت و دین باغ نادیده زابر فروردین ۳۵۳
* * *
ره بجان رو که کالبد کنداست بار کم کن که بارگی تند است ۵۱۰۹
* * *
زآفتاب جلال اوست چو ماه روی ما سرخ و روی خصم‌سیاه ۳۰۱
* * *
زر فروبردن یکی محتاج صد شکم را دریده در رده حاج ۵۸۴
* * *
ز آفت ایمن نبیند ناموران بی‌خطر هست کار بی‌خطران ۴۳۶
* * *
زنده رفتن بدار برهوس است زنده بردار یك‌مسیح بس است ۴۹۶۵
* * *
ساکنی پیشه کرد و صبر نمود صبر در عاشقی ندارد سود ۲۷۴۸
* * *
سربلندان ملك را بنشاند عدل را ناقه بربلندی راند ۴۹۳۶
* * *
سرکه نتوان برآینه سودن صافیی را بدرد آلودن ۲۹۱۷
* * *
سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد ۴۶۰
* * *
شانه کو را هزار دندان است دست در رویش هرکسی زان است ۵۰۸
* * *
شاه اگر مست خصم هشیار است شحنه گر خفته دزد بیدار است ۴۶۰۳
* * *

شـاه را ایـن فـریب چست آمـد خشت این قالبش درست آمد ۲۷۳۸

* * *

شـد بـه‌پیروزه‌گـنبد از سـر نـاز روز کـوتاه بـود وقـصه دراز ۳۳۶۰

* * *

شـه زمسـتی بـدان نـپردازد کابی از دست بررخ انـدازد ۴۹۹۰

* * *

شـه کـه ایـن مژده برسریر شنید پای بی‌کفش در سرای دوید ۴۱۰۲

* * *

شـیفتم چـون خری کـه جو بیند یا چو صرعی که ماه نوبیند ۲۴۴۱

* * *

صـدف از ابـر اگـر سـخا بـیند ابـر نـیز از صـدف ثنا بیند ۲۱۸

* * *

عـاجزش کـرده نـورسیده زنـی از تـنی اوفـتاده تـهمتنی ۲۷۲۹

* * *

عـیب یك هـم نشست بـاشد وبس کافکند نام زشت بـر صـدکس ۵۸۲

* * *

کـار مـن طـرفه بـازیی دارد قـصهٔ مـن درازیـی دارد ۳۹۲۹

* * *

کـار کـن زانکـه بـه‌بود بـه‌سرشت کـار دوزخ ز کـاهلی بهشت ۴۴۸

* * *

کـان کـنی کـن زرنـج مـرنج بـازکن بـرجهانیان در گـنج ۶۴۶

* * *

کـرد بسـیار جـور بـرزن و مـرد برچنانی چنین بوددر خورد ۳۰۰۳

* * *

کـردمش لابـه‌های پـنهانی من عـراقـی و او خراسانی ۲۰۷۸

* * *

کس براین رشته گرچه راست نرفت راستی در میان ماست نرفت ۲۰۸

* * *

کشته‌ای کابر برسرش گذرد * * * چون زمی آب چاه کس نخورد ۴۰۰

کـه خورد نوش پاره‌ای در پیش * * * کز پس آن نخورد باید نیش ۴۹۷۲

گر بد ارنیك بود روی نهفت * * * از پس مرده بد نشایدگفت ۳۰۰۹

گر تو آبی بشهر به‌باشد * * * داور ده صلاح ده باشد ۳۳۹۲

گرچه آهو سرینی ای دلبند * * * خواب خرگوش دادنم تا چند ۲۶۴۶

گرچه در پشم خویشتن خسبند * * * همه در پنبه‌زار من خسبند ۱۰۵۰

گر زگور خودش خبر بودی * * * یك بدست از سه گز نیفزودی ۷۵۵

گر زمینی رسد بچرخ برین * * * هم زمینش فروکشد بزمین ۴۹۶۶

گفت از این بگذر این بهانه بود * * * تیر باید که برنشانه‌بود ۲۸۶۱

گفت امشب ببوسه قانع باش * * * بیش‌ازاین رنگ‌آسمان‌متراش ۲۳۰۳

گفت بر گنج بسته دست میاز * * * کز غرض‌کوته‌است‌دست‌دراز ۲۴۴۶

گفت بگذار و زین سخن بگذر * * * که زسیمرغ کس نداد خبر ۲۰۷۴

گفت کز ابلهی و نادانی * * * چون کلوخم به‌آب ترسانی ۴۸۷۹

گفت ما باشد از نمونش رای * * * گفتن از ما و ساختن زخدای ۹۹۴

گفت ماهان چه جای این‌سخن است — خاربن‌کی سزای سروبن است ۳۶۳۲

* * *

گفتمش چاره کن زبهر خدای — کابم ازسرگذشت وخاراز پای ۲۳۶۸

* * *

گل هرمرغزار پی سپر است — مرغزار قرنفل، آن، دگراست ۲۳۹۲

* * *

گنج برسر مشو چو ابر سفید — پای برگنج باش چون خورشید ۴۸۴

* * *

گور چندان زند ترانه دلیر — که نتالد سپید مهرهٔ شیر ۱۲۱۸

* * *

گوهر نیک را زعقد مریز — وانکه بدگوهر است ازوبگریز ۵۹۸

* * *

مال شان آب حوض وایشان سیر — گندد آب از بحوض ماند دیر ۴۰۶۱

* * *

ماند حیران در آنکه چون سازد — نرد با خام دست چون بازد ۲۶۲۴

* * *

ماهی از جوی خوش بهشت‌آری — ماه را دیرتر بدست آری ۲۳۹۳

* * *

مرد با مایه راگر آگاهست — شحنه باید که دزد برراه است ۴۳۳

* * *

مرد قصاب کاین سخن بشنید — گوسفندی شد و زگرگ‌رمید ۲۱۳۷

* * *

مرد گفتا که باغ باغ من است — بر من این‌دوداز چراغ‌من‌است ۴۲۵۷

* * *

مرد گفت ای جوان زیباروی — بیکی موی رستی از یك موی ۳۴۳۶

* * *

مرغ زیرك بجست و جوی طعام — بدوپای اوفتد همی در دام ۴۳۷

* * *

مغز من خفته شد در این نه شکی است | مرده‌وخفته درحساب یکی‌است ۲۵۰۲

* * *

مـــن بـــجرمی نکـرده مـعذورم | کـز بزه کاری پدر دورم ۱۱۶۰

* * *

من چه می‌گویم این چه گفت من‌است | کابم از ابر و درم از عدن است ۲۲۳

* * *

مـــن خـــام از زیـــاده انـدیشی | یکـسمی اوفـتادم از بـیشی ۲۴۸۶

* * *

مـن کـز آب درکنم چو صـدف | ارزم آخر به‌مشتی آب و علف ۲۱۳

* * *

من که جان دوستم نه‌جانان دوست | برتو از عیبه برگشادم پوست ۲۷۰۰

* * *

مـــور کـی جـنس جـبرئیل بـود | پشه کـی مـرد پای پیل بـود ۱۲۱۷

* * *

مـــیهمان مـنی تـوای سـره مـرد | میهمان را عزیز باید کـرد ۲۲۶۸

* * *

نـامه خـوانـدند و حـال بنمودند | یك سخن برشنیده نـفزودند ۱۲۵۹

* * *

نـــان مـــخور پـیش نـاشتامنشان | گر خوری جمله را بنان بنشان ۴۵۶

* * *

نـــتوان بـــر خـــلاف او بـودن | آفـتابی بگـل بـرانـدودن ۱۲۵۱

* * *

نشـــود آب جـــز بـه‌آتش گـرم | جز به‌آتش نگردد آهن نرم ۲۷۷۰

* * *

نشـــنیدی که آن حکیم چه گـــفت | خواب‌خوش‌دیدهرکه‌اوخوش‌خفت ۴۶۳

* * *

نـــقش‌بندی کـــه نـــقش ده دارد | سـر یك رشـته را نگـه دارد ۲۰۶

* * *

نـور شـمع از نـقاب زردی تـافت گاو موسی بها ززردی یافت ۲۷۸۴

* * *

نوش ونیش جهان که پیش و بس است در دم ودردم یکی مگس است ۴۹۷۳

* * *

نـه حـریفم کـه این فـریب خـورم من زدیـو آدمـی فـریب تـرم ۳۸۷۰

* * *

نـیک مـردان بـبد عـنان نـدهند دوسـتان را بـدشمنان نـدهند ۴۰۳۸

* * *

هـر تـرازو کـه گـردزر گـردد سـنگسار هـزار در گـردد ۴۹۱

* * *

هـر چـه فـرمود عـقل بـنوشتند پوست ناکنده دانه را کشتند ۱۰۹۱

* * *

هـر کـجا عـقل پـیشرو بـاشد بـد بـدگو زبـدشنو بـاشد ۱۱۶۵

* * *

هـرکسی در بـهانه تـیزهش است کس نگوید که دوغ من ترش است ۴۲۹

* * *

هـر کـسی رابـقدر خـود قـدمی است نـان مـبده نـه قـوت هر شکمی است ۲۷۱۱

* * *

هر کسی سرگذشتی از خود گفت یکی از طاق دیگری از جفت ۴۲۰۹

* * *

هفت رنگ است زیر هـفت اورنگ نیست بالاتر از سیاهی رنگ ۲۵۵۲

* * *

هـمتم را گشـاده بـال کـنی و آنچه خوردم مرا حلال کنی ۴۰۲۹

* * *

هـمه آورده بـود زیـر نـورد آن بصورت زن و بمعنی مرد ۴۱۰۱

* * *

همه عـالم تـن است و ایـران دل نیست گوینده زین قیاس خجل ۳۵۶

* * *

فهرست آیات

و سلام علی عباده الذین اصطفی ... آیهٔ ۶۰ سورهٔ ۲۷

آفــــرین کـــردش آفـــریننده / کـــاین گـــزین است وان گـــزیننده

* * *

و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً آیهٔ ۲۶ سوره ۱۹

ای نـــظام مـــسیح تـــو دم تست / آتش تـــو درخت مـــریم تست

* * *

وقضی الامرواستوت علی الجودی آیه ۴۶ سوره ۱۱

تـــیغ هـــندی و درع داودی / کشـــتی جـود رانـده بـرجـودی

* * *

مازاغ‌البصر و ماطغی . آیه ۱۷ سوره ۵۳

چشـم او راکـه مـهر مـا زاغ است / روضه گاهی بـرون از ایـن بـاغ است

* * *

و داعیا الی‌الله باذنه و سراجاً منیراً آیه ۴۵ سوره ۳۳

در شب تـــیره آن ســـراج مشـیر / شـــد زنـقش مـراد نـقش پـذیر

* * *

تنزیل عن رب العالمین آیه ۷۹ و ۴۳ سوره ۶۵ و ۶۹

آن امـــین خـــدای در تـــنزیل / ویـــن امـید خـرد بـقول و دلیـل

* * *

ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی آیه ۸ و ۹ سوره ۵۳

قـــاب قـــوسین او در آن اثـــنا / از دنـــا رفت ســـوی اوادنـــی

* * *

اقتربت الساعة وان شق‌القمر آیهٔ ۱ سوره ۵۴

کـــرده نـــاخن پـرای انگشـتش / ســـیب مـه را دو نـیمه درمشـتش

* * *

واذقال عیسی‌بن‌مریم یابنی‌اسرائیل انی رسول‌الله الیکم مصدقاً لمابین یدیه من‌التوریة و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد .... آیه ۶ سوره ۶۱

نـــام آن بـــرفلك زراه رصـــد / گشـــته مـــن بـعدی اسـمه احـمد

واذقلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوالاابلیس ابی و استکبر و کان من‌الکافرین آیه ۳۳ سوره ۲
و آنك نـا اهـل سجد شـده سر او   قـفل بـر قـفل بسته شـد در او
* * *

اناالله و انا الیه راجعون آیه ۱۵۱ سوره ۲
هست هـر هستی بـه تست بـتو   بـازگشت هـمه بـه قسمت بـتو
* * *

لم یلد و لم یولد آیهٔ ۳ سوره ۱۱۲
تـو نـزادی و آن دگـر زادنـد   تـو خـدایی و آن دگـر بـادند
* * *

قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین آیه ۱۵ سوره ۵
وآنك ازوگشت سـایه روی سپید   چه سخن سایه‌وانگهی خورشید
* * *

فلما راینه‌اکبرنه و قطعن ایدیهن وقلن حاش‌لله ماهذابشراً ... آیه ۳۲ سوره ۱۲
خـیز تـا در تـو یك نـظاره کـنند   هـم کـف و هم ترنج پاره کـنند
* * *

لیلة‌القدر خیر من الف شهر آیه ۴ سوره ۹۷
شب شب قـدر تست وقت دعـاست   یافت خواهی هرآنچه‌خواهی خواست
* * *

وعدالله لایخلف الله وعده آیه ۵ سوره ۳۰
وعدالله لایخلف الله المیعاد آیه ۲۱ سوره ۳۹
ان‌الله لایخلف المیعاد آیه ۷ سوره ۳
آنـچنان رفت عـهد مـن زنـخست   با که ؟ بـا آنکه عـهد اوست درست
* * *

انها بقرة صفراء فاقع لونها تسرالناظرین آیه ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ سوره ۲
نـور شـمع از نـقاب زردی تـافت   گـاو مـوسی بـها زردی یـافت
* * *

قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم آیهٔ ۶۹ سوره ۲۱
مشـعل یـونس و چـراغ کـلیم   بـزم عـیسی و بـاغ ابـراهـیم

فهرست احادیث و اخبار و امثال

لولا محمد ماخلقت الدنیا، لولاک لما خلقت الافلاک

گــر چــه ایــزد گــوید از دهــرش　　ویــــن جـــهان آفــرید از بــهرش

* * *

الفقر فخری

آنکــه از فــقر فــخر داشت نــه رنــج　　چه حـدیث است فـقر او هـمه گـنج

* * *

السعید من سعد فی‌بطن امه و الشقی من شقی فی‌بطن امه

هــر کــه بــد خــو بــود گــه زادن　　هم بـر آن خـوست وقت جـان دادن

* * *

العاقل یکفیه الاشاره

عــقل دانــد کــه مـن چـه مـی‌گویم　　زین اشـارت کـه شـد چـه مـی‌جویم

* * *

موتوا قبل ان تموتوا

زنــده چــون بــرق مــیر تــاختندی　　جـــان خـــدایـــی بـــه از تـــنومندی

* * *

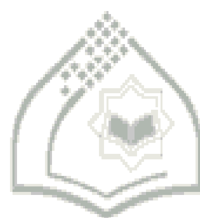
من سعی رعی و من‌لزم المنام رأی الاحلام

نشـنیدی کـه آن حکـیم چـه گـفت　　خواب خوش دیدهرکه‌اوخوش خفت

* * *

النوم اخوالموت

مغز من خفته شد در این نه شکی است　　خفته و مـرده در حسـاب یکـی است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

هفت پیکر
(متن علمی و انتقادی)

فهرست اعلام



به تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آ

الف

ب

پ

ت



ج

چ

ح

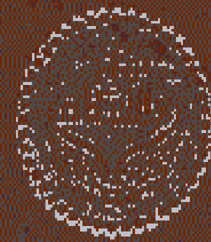
خ



در شرح هفت‌پیکر نظامی از منابع ذیل استفاده شده است

۱ - آداب الحرب و الشجاعه
۲ - آنندراج (فرهنگ)
۳ - احادیث مثنوی
۴ - اسرار التوحید
۵ - اسرارنامه (شیخ عطار)
۶ - اقبالنامه نظامی
۷ - التفهیم
۸ - امثال و حکم دهخدا
۹ - برهان قاطع
۱۰ - بوستان سعدی
۱۱ - تاریخ بیهقی
۱۲ - تاریخ جهانگشای جوینی
۱۳ - تاریخ حبیب‌السیر
۱۴ - تاریخ بلعمی
۱۵ - تجارب السلف
۱۶ - تحفةالعراقین (خاقانی)
۱۷ - تحفه حکیم مؤمن
۱۸ - تذکرهٔ روز روشن
۱۹ - ترجمهٔ تفسیر طبری
۲۰ - ترجمه و قصه‌های قرآن
۲۱ - تفسیر کشف‌الاسرار میبدی
۲۲ - توقیعات
۲۳ - جوامع الحکایات
۲۴ - چهار مقاله
۲۵ - حدیقهٔ سنائی
۲۶ - خسرو و شیرین نظامی
۲۷ - داستان نامهٔ بهمنیاری
۲۸ - دوبیتی‌های باباطاهر
۲۹ - دیوان ابوتمام
۳۰ - دیوان ابوالفتح بستی
۳۱ - دیوان ابوالفرج رونی
۳۲ - دیوان امیرمعزی
۳۳ - دیوان انوری
۳۴ - دیوان جامی
۳۵ - دیوان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی
۳۶ - دیوان حافظ
۳۷ - دیوان خاقانی شروانی
۳۸ - دیوان سعدی
۳۹ - دیوان سنائی
۴۰ - دیوان صائب
۴۱ - دیوان ظهیر فاریابی
۴۲ - دیوان عبیدزاکانی
۴۳ - دیوان عنصری
۴۴ - دیوان فرخی
۴۵ - دیوان مسعود سلمان
۴۶ - دیوان منوچهری دامغانی
۴۷ - دیوان حکیم ناصر خسرو
۴۸ - دیوان هاتف اصفهانی
۴۹ - ذخیرهٔ خوارزمشاهی
۵۰ - راحةالصدور راوندی
۵۱ - رساله در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات از ابوعلی‌سینا
۵۲ - رونق المجالس
۵۳ - زادالمسافرین حکیم ناصر خسرو
۵۴ - سفرنامه ابن‌بطوطه (ترجمه)

۵۵ ـ سفرنامه مارکوپولو (ترجمه)
۵۶ ـ سفرنامه حکیم ناصرخسرو قبادیانی
۵۷ ـ سیاست نامه
۵۸ ـ شاهنامهٔ فردوسی
۵۹ ـ شرفنامهٔ نظامی
۶۰ ـ فرهنگ دکتر معین
۶۱ ـ فن شعر ارسطو
۶۲ ـ فیه‌مافیه
۶۳ ـ کشف‌المحجوب
۶۴ ـ کلیله‌ودمنه
۶۵ ـ گرشاسبنامه اسدی طوسی
۶۶ ـ گلستان سعدی
۶۷ ـ لباب الالباب
۶۸ ـ لغت‌نامه دهخدا
۶۹ ـ لیلی و مجنون نظامی
۷۰ ـ مثنوی مولوی
۷۱ ـ مجمل‌التواریخ و القصص
۷۲ ـ مخزن‌الاسرار نظامی
۷۳ ـ مرصادالعباد
۷۴ ـ مصباح‌الهدایه
۷۵ ـ مناجات نامهٔ خواجه عبدالله‌انصاری
۷۶ ـ منشآت خاقانی
۷۷ ـ ویس و رامین
۷۸ ـ تحلیل هفت پیکر
۷۹ ـ هفت پیکر نظامی با حاشیه وحید
۸۰ ـ تذکرة‌الشعراء
۸۱ ـ هنرشاعری



Tehran University
Publications
No. 2217

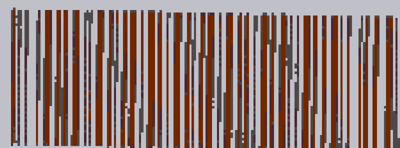
HAFT - PAYKAR

by

NEZĀMI-ye-GANJAVI

Edited by

Dr. BARĀT ZANJĀNI



2002

بها: ۲۲۰۰۰ ریال